تا ظهور

پژوهشی جامع پیرامون آموزه و مباحث مهدویّت

جلد اول

نجم‌الدین طبسی

مرکز تخصصی مهدویت
حوزه علمیه قم
بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف

تا ظهور (۱)

نویسنده/ **نجم‌الدین طبسی**
ناشر/ بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف
ویراستار/ عباس جلالی
صفحه‌آرا/ رضا فریدی
لیتوگرافی/ کمال الملک
نوبت چاپ/ سوم، زمستان ۱۳۹۰
شمارگان/ دو هزار نسخه
قیمت دو جلد/ ۸۵۰۰ تومان

مراکز پخش:

۱. قم: مرکز تخصصی مهدویّت/خیابان شهدا / کوچه‌آمار (۲۲)/ بن بست شهید علیان
ص. پ: ۱۱۹-۳۷۱۳۵ ❍ تلفن: ۷۷۳۷۸۰۱ ❍فاکس: ۷۷۳۷۱۶۰
۲. تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف ❍ تلفن: ٤-۸۸۹۹۸۶۰۱ ❍ فاکس: ۸۸۹۸۱۳۸۹ ❍
ص. پ: ۳۵۵-۱۵۶۵۵
WWW.IMAMMAHDI۳۱۳.COM
info@imammahdi-s.com

ISBN: ۹۷۸-۹٦٤-۷٤۲۸-٦۰-٦

ISBN: ۹۷۸-۹٦٤-۷٤۲۸-٦۲-۰ (دوره دو جلدی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

(جلد اول)

فصل اول: دلایل غیبت ۱۱
مقدّمه.. ۱۲
مرحله نخست: علل غیبت در روایات... ۱۳
مرحله دوم: بررسی سندی و دلالی روایات ۲۰

فصل دوم: حکم تسمیه و ذکر نام شریف حضرت ولی عصر علیه السلام.............. ۴۳
بررسی گفته دانشمندان و فقیهان.. ۴۷

فصل سوم: نهی از قیام در بوته نقد و تحلیل روایی.................................. ۶۷
روایت نخست ۶۸
روایت دوم.. ۷۳

فصل چهارم: جریان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در سرداب سامرا ۸۹
شبهات مخالفین در مورد سرداب سامرا.. ۹۰
دو پرسش ۹۳
اشکالات وارده بر احادیث «*الخرائج و الجرایح*».. ۹۴
تحقیقی پیرامون ابن مشهدی و کتاب «المزار»... ۹۷
اتهامات اهل سنّت به شیعه پیرامون سرداب ۱۰۲
خاتمه بحث.. ۱۰۹

فصل پنجم: بررسی جریان «قرقیسیا» یا «آرمگدون» ۱۱۱
نظریه «زبیدی» پیرامون «قرقیسیا»... ۱۱۲
محور نخست: محدوده جغرافیائی «قرقیسیا» ۱۱۳
محور دوّم: «قرقیسیا» در روایات عامه ۱۱۵
محور سوّم: «قرقیسیا» در روایات شیعه.. ۱۲۸

فصل ششم: جریان حضرت نرگس.. ۱۳۹
بررسی روایتی، درباره مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ۱۴۰

فصل هفتم: کاوشی در خبر سعد بن عبدالله (اشعری) قمی (۱) ۱۵۷

بخش نخست. خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی ۱۵۸
بخش دوم. اسناد و کتاب‌های ناقل این حدیث ۱۷۱
بخش سوم. نقد و بررسی سندی و دلالی ۱۷۵

فصل هشتم: کاوشی در خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی (۲) ۱۸۹
نقد و بررسی دلالی ۱۹۰
اشکال نخست ۱۹۰
اشکال دوم. تفسیر فاحشه مبینهٔ ۱۹۷
اشکال سوم. تفسیر سحق ۲۰۰
اشکال چهارم. «فاخلَع نَعلیک» ۲۰۱
اشکال پنجم. تفاوت دو محبت ۲۰۳
اشکال ششم. بازی با مقام امامت سازگاری ندارد ۲۰۴
اشکال هفتم. انار طلایی مناسب دنیاپرستان است ۲۰۹
اشکال هشتم. اطلاع یهود از اهداف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ۲۱۱

فصل نهم: درنگی در روایات قتل‌های آغازین ۲۱۵
اندیشه تفریط گرایی در کشتارِ هنگام ظهور ۲۱۷
اندیشه افراط گرایی در کشتار به هنگام ظهور ۲۲۰
رفتار امام علیه السلام با دشمنان ۲۲۴
تربیت سپاهیان و تدارک مقدّمات جنگ ۲۲۵
قاطعیّت امام در رویارویی با دشمنان ۲۲۶
جنگ و کشتار ۲۲۷
قاطعیّت امام، در برخورد با اشخاص و گروه‌های مختلف ۲۳۱
قاطعیّت امام در برخورد با خودی ها ۲۴۸

فصل دهم: سفارت و نیابت خاصه ۲۵۱
نخستین محور ۲۵۲
دوّمین محور (شهرت روایی) ۲۵۲
سوّمین محور (فقه الحدیث) ۲۵۲
خلاصه بحث ۲۷۲

فصل یازدهم: بررسی سرگذشت ابن مهزیار ۲۷۳
محور نخست: بیان اصل سرگذشت ۲۷۴
محور دوم: راوی این سرگذشت کیست؟ ۲۹۰
محور سوم: بررسی متن و محتوی ۲۹۳
نتیجه ۳۰۰

(جلد دوم)

فصل دوازدهم: پایگاه زمینه‌سازان ظهور و تاریخ تأسیس آن ۳۰۳
پیدایش قم ۳۰۴
علّت نامگذاری قم ۳۰۷
منابع روایی ۳۱۳
تهاجم، یورش و ناامنی قم در آخرالزمان ۳۳۴
گرفتاری جوانان قم ۳۳۹
گرفتاری قم در صورت خیانت ۳۴۰
گرفتاری مردم قم به غم و اندوه ۳۴۰
عنایات معصومین علیهم‌السلام به قم و دعا در حق اهل قم ۳۴۳

فصل سیزدهم: پژوهشی پیرامون حدیث جّساسة (خبرچین) و دجال......... ۳۴۷
فرازهائی از حدیث جساسة ۳۴۸
روایت دجّال در کتب شیعه ۳۵۶
محور دوم: سند حدیث ۳۵۸
محور سوم: سند روایت از دیدگاه شیعه ۳۵۹
دجال کیست؟ ۳۶۰

فصل چهاردهم: یمانی کیست؟ ۳۷۷
ارتباط قم با یمانی ۳۷۸
وظیفه مسلمانان در قبال یمانی چیست؟ ۳۷۹
خروج یمانی ۳۸۲

فصل پانزدهم: بحثی پیرامون زیارت ناحیه مقدّسه ۳۹۳
الف. زیارت الشهداء یوم عاشورا ۳۹۵
ب. تاریخ صدور توقیع ۳۹۶
زیارت ناحیه معروف ۳۹۷
بحثی درباره کتاب «المزارالکبیر» ۳۹۸
دیدگاه علاّمه مجلسی درباره زیارت ناحیه ۴۰۳
منابع زیارت ناحیه ۴۰۷

فصل شانزدهم: داستان جزیره خضراء ۴۱۱
جزیره خضراء در ترازوی نقد ۴۱۲
جزیره خضراء ۴۱۲

نخستین محور: منابع نقل این داستان ۴۳۰
محور دوم: بررسی سندی داستان ها ۴۳۸
جزیره خضراء در تاریخ ۴۶۳
موقعیت جغرافیایی جزیره خضراء ۴۶۶

فصل هفدهم: بررسی احادیث عدالت مهدوی ٤٦٩
جلوه‌هایی از عدالت مهدوی ۴۷۳
نتیجه ۴۸۵

فصل هجدهم: القاب و اصاف حضرت مهدی در منابع اهل سنّت ٤٨٧
القاب حضرت در روایات اهل سنّت ۴۹۲

فصل نوزدهم: کتاب *الامامة و التبصرة من الحیرة* ٥٠١
نخستین محور: آشنایی با مؤلف ۵۰۴
محور دوم: طرق کتاب (مشایخ او) ۵۱۴
محور سوم: میزان اعتبار کتاب ۵۲۱
محور چهارم: آشنایی اجمالی بامحتویات کتاب ۵۲۶

فصل بیستم: سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۱) ٥٣١
رؤیای صادقه و ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ۵۴۹

فصل بیست و یکم: سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۲) ٥٥٥
نگرشی گذرا بر مهم‌ترین موضوعات کتاب ۵۵۶
محور چهارم: مشایخ شیخ صدوق رحمه الله ۵۶۰

فصل بیست و دوم: نگاهی به کتاب غیبت نعمانی ٥٦٧
۱. شخصیت نگارنده ۵۶۸
۲. دلیل نگارش ۵۶۹
۳. محتویات کتاب ۵۷۰
۴. اساتید نعمانی ۵۷۰
خلاصه ۵۸۲
کتابنامه ۵۸۳
فهرست اعلام ۵۹۳

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین سیما الامام الثانی عشر الحجةبن الحسن العسکری، روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء.

اعتقاد به مهدویت و آمدن شخصیتی بزرگ از نسل رسول الله صلی الله علیه و آله در اخرالزمان جزء عقائد و باورهای قطعی و مسلّم تمام مذاهب اسلامی است. و اختصاص به پیروان مذهب اهل‌بیت علیهم السلام ندارد. پر واضح است، مسأله ای که بیش از سه هزار روایت از فریقین پیرامون آن وارده شده باشد. و آنرا تثبیت و تأیید کند، دیگر جائی برای تردید و تشکیک باقی نمی‌گذارد.

لذا از همان روزهائی که کتاب ***معجم احادیث الامام المهدی*** را با کمک جمعی از فضلای حوزه علمیهٔ قم جمع‌آوری و تدوین و به اتمام رساندم و قریب دو هزار روایت در آن آوردم، در این فکر بودم که پس از اتمام این مرحله که خود اولین گام در مباحث مهدویت به شمار می‌آید ـ بحث‌های مهدویت را موضوعی ـ و تحقیقی دنبال کنم.

بویژه که امروز: این مسأله ابعاد جهانی به خود گرفت و مورد توجه خاص و عام و جوامع اسلامی و غیر اسلامی قرار گرفته. و مراکز تحقیقاتی و مطالعاتی فروانی و در سطوح عالیه به آن می‌پردازند و طبعاً دست تحریف و وارونه جلوه دادن حقائق و سوء استفاده از عواطف و یا بد دفاع کردن، درصد آسیب‌پذیری این مفاهیم را زیاد کرده و بسیار بجاست که حوزه‌های علمیه ما با تاسیس رشته‌های تخصصی و تربیت اساتید و محققین و افراد متخصص، زمینه تحریف حقایق و سؤء استفاده را برطرف کنند، و مردم را به سوی واقعیت‌ها سوق دهند لذا از بدو تاسیس مرکز تخصصی مهدویت قم و افتخار تدریس و خدمت به سربازان امام زمان ـ روحی فداه ـ عناوین و سر

فصل‌های تدریس خود را با همان رویکرد و گرایش دنبال کردم. و بیش ا زسی عنوان را مطرح و پیرامون آن بحث و تحقیق کرده و احیاناً نظر نهائی نیز داده شده.

بحث‌هائی همچون راز غیبت، قتل‌های آغازین ظهور، حکم نام بردن امام زمانعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در دوران غیبت، سفارت و ملاقات با امام زمان، جریان قرقیسا، ماهیت دجال، ایا یمانی چهره‌ای مثبت است، بررسی جزیره‌خضرا، زیارت ناحیه، جریان حضرت نرگس، ملاقات سعد اشعری با امامعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در دوران طفولیت و .... جزء همان مباحث است که به تناسب حال و نیاز از جهات مختلف لغت، رجال، درایه، فقه، اصول، تاریخ، تفسیر، و .... پرداخته شده است. این مجموعه را پس از تنظیم و تدوین نهائی خدمت جمعی از علما و محققین حوزه مقدسه قم تقدیم تا نظرات و ملاحظات خود را عنایت فرمایند؛ لذا بنده از زحمات و الطاف آنان بالاخص حضرت آیت‌الله صابری همدانی و حضرت آیت‌الله غلامرضا کاردان و حجت‌الاسلام والمسلمین شیخ محمدجواد طبسی کمال امتنان و تشکر را دارم.

در خاتمه امیدوارم مورد توجه و قبول حضرت ولی عصرعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، مهدی آل محمد قرار گیرد. و ما را از ادعیه خالصانه خود بی‌نصیب نفرماید. انشاءالله

قم مقدس ـ نجم‌الدین طبسی
۱۶/ رمضان/۱۴۲۹
۱۳۸۷/۶/۲۸

فصل اول:

دلایل غیبت

مقدّمه

درباره غیبت امام زمان علیه السلام از وجود مبارک پیـامبراکرم صلی الله علیه و آله و ائمـه طـاهرین علیهم السلام روایات فراوانی وارد شده است. برخی از این روایات در مورد وقوع غیبت است، چنان که فرموده‌اند: «قائم دارای غیبتـی بـس طـولانی خواهـد بـود.»[1] دسـته‌ای از آن‌هـا، طولانی بودن مدّت غیبت را مطرح کرده‌اند.[2] در بعـضی از آن‌هـا نیـز، بـرای غیبـت، حکمت‌ها و فوائدی مطرح شده است، هر چند فلسفه اصلی آن، ظاهراً بیان نگردیـده است. به گونه‌ای که فرموده‌اند: «ما، اجـازه فـاش سـاختن علّـت غیبـت را نـداریم.» بنابراین مشخّص می‌شود غیبت، علّت حکیمانه‌ای دارد، چرا که خداوند حکیم، هرگز کار بیهوده انجام نمی‌دهد،[3] هر چند در روایات به آن تصریح نشده است. و دسـته‌ای از این روایات نیز شرایط و اوضاع پیش از ظهور را مطرح کرده‌اند و ....

یکی از مباحث مهم در موضوع مهدویّت، بحث غیبـت اسـت. عالمـان و فقیهـانی مانند ثقةالاسلام کلینی، شـیخ صـدوق، شـیخ طبرسـی، نیلـی، علاّمـه مجلسـی،... تعلیل‌هایی آورده‌اند کـه بعـضی از آن‌هـا، در خـود روایـات و برخـی، از اسـتظهارات شخصی آن‌ها است. که در لابه‌لای این روایات، به نکاتی مانند کیفیت بهـره‌منـدی و استفاده مردم از وجود مقدّس حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در دوران غیبت، اشاره مـی‌کننـد و مواردی را درباره تشبیه غیبت حضرت، به خورشید پشتِ ابر دارند که ما این بحث را پس از بررسی علل غیبت، بیان خواهیم کرد.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۹۰، ح۱.
۲. همان، ح۳و۴.
۳. هرچند علت‌های ذکر شده، کافی است که آن را از خلافت حکمت بودن خارج کند.

در این نوشتار، سعی داریم ابتدا، روایات مربوط به سبب غیبت را بیان کنیم، سپس آن‌ها را از نظر سندی و دلالی بررسی کرده و در پایان نتیجه بگیریم. بنابراین، بحث را در سه مرحله پی می‌گیریم.

مرحله نخست: علل غیبت در روایات

در روایات، به سبب‌های مختلفی اشاره شده که می‌توان آن‌ها را به هشت دسته، تقسیم کرد:

نخست ـ اجرای شیوه پیامبران علیهم‌السلام در مورد حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف؛

دوم ـ خدا نمی‌خواهد که امام، در میان قومِ ستمگر باشد؛

سوم ـ آگاه ساختن مردم؛

چهارم ـ آزمونِ مردم؛

پنجم ـ بیم و ترس از کشته شدن؛

ششم ـ تحت بیعت هیچ حاکمی نباشد؛

هفتم ـ خالی شدن صُلب‌های کافران از مؤمنان؛

هشتم ـ راز غیبت مشخّص نیست و تنها خدا از آن آگاه است؛

دسته نخست ـ اجرای شیوه پیامبران علیهم‌السلام در مورد حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

۱. «حَدَّثَنا المظفَّرِ بنُ جعفر بن المظفر العَلَوی، قالَ حَدَّثَنا جَعفَرُ بنُ مَسعود وَحَیْدَرُ بن محمّد السَّمَرقَندی، جمیعاً، قالا: حَدَّثَنا مُحَمَّد بنُ مسعود، قالَ: حَدَّثَنا جَبرئیل بنُ أحمَدَ، عن موسَی بنِ جعفر البَغدادیّ، قال: حدَّثَنی الحَسَنُ بنُ محمّد الصَّیرَفیُّ، عَنْ حَنانَ بنِ سَدیر، عَنْ أبیهِ، عَنْ أبی عبدالله علیه‌السلام، قال: إنَّ لِلقائِمِ مِنّا غَیبةً یطولُ أمَدُها. فقلتُ لَهُ: وَ لِمَ ذاکَ[۱]، یابنَ رسولِ الله؟ قال: إنَّ[۲] اللهَ عَزَّوَجَلَّ أبی إلاّ اَنْ یَجری فیه سُنَنُ الأنبیاء علیهم‌السلام فی غَیَباتِهِم، وَ إنَّهُ لابُدَّ لَهُ ـ یا سَدیرُ ـ مِن إستیفاءِ مُدَدِ غَیباتِهِم. قالَ اللهُ عَزَّوَجَل: (لَتَرْکَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَق)[۳] اَی سُنَنا عَلی مَنْ کانَ قَبلَکُم[۴]؛

---

۱. در *کمال‌الدین*، «ذالک»، آمده است.

۲. در *کمال‌الدین*، «لأنَّ» آمده است.

۳. سوره انشقاق، آیه ۱۹.

۴. *علل‌الشرایع*، ج ۱، ص ۲۴۵، ح ۷؛ *کمال‌الدین*، ص ۴۸۱. *بحارالانوار*، از هر دو نقل کرده است. *بحار*، ج ۵۲، ص ۹۰؛ *منتخب‌الاثر* از *بحار* و آن از *عیون أخبارالرضا*، ص ۳۲۶، ح ۱۸ نقل می کند.

حنّان بن سدیر، از پدرش، از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: قائم ما، دارای غیبتی بس طولانی خواهد بود. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا چرا این اندازه طولانی؟ فرمود: خدای عزّوجلّ، می‌خواهد در مورد او، شیوه‌های دیگر پیامبران را در غیبت‌هایشان جاری سازد. ای سدیر! قهراً مدّت غیبت‌های آن‌ها به سرآید. خدای عزّوجل فرمود: (همه شما پیوسته از حالی به حال دیگر منتقل می‌شوید) یعنی، شیوه‌های پیشینیان، درباره او جاری خواهد بود.»

روایات دیگری به این مضمون وارد شده که در ادامه مبحث، بدان‌ها اشاره می‌شود.

دسته دوم ـ خدا نمی‌خواهد امام، در میان قومِ ستمگر باشد

۱. «**العطار، عن أبیه، عن الأشعری، عن أحمد بن الحسین بن عمر، عن محمّد بن عبدالله، عن مروان الأنباری**[۱]**، قال: خرج مِن أبی جعفر علیه‌السلام: إنَّ اللهَ إذا کَرِهَ لَنا جِوارَ قوم نَزَعنا مِنْ بینِ أظهُرِهِم**[۲]؛ مروان انباری می‌گوید: از امام باقر علیه‌السلام پیامی [با این عبارت] صادر گشت: خداوند، اگر ناخرسند باشد که ما، در مجاورتِ دسته‌ای از مردم زندگی کنیم، ما را از میان آن‌ها بیرون می‌برد.»

۲. «**محمّد بنِ یحیی، عن جعفرِ بنِ محمّد، عَن أحمَدَ بنِ الحسینِ، عَنْ محمّد بنِ عبدالله، عَنْ محمّد بنِ الفَرَجِ**[۳]**؛ قال: کَتَبَ إلَی أبو جعفر علیه‌السلام: إذا غَضِبَ اللهُ تَبارکَ وَ تَعالی علی خَلقِهِ نَحّانا عَنْ جَوارِهِم**؛ محمد بن فرج می‌گوید: امام جواد علیه‌السلام به من نوشت: هنگامی که خدای

۱. سلسله سند ***علل‌الشرایع***: حدثنا أحمد بن محمّد بن یحیی العطار، عن أبیه، عن محمّد بن أحمد بن یحیی عن أحمد بن الحسین بن عمر، عن محمّد بن عبدالله، عن مروان الأنباری.

۲. ***علل‌الشرایع***، ج ۱، ص ۲۸۵، باب ۱۷۹، ح ۲؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۹۰، ح ۲. ظاهراً روایت از امام جواد علیه‌السلام است. آقای خوئی می گوید: با توجه به اینکه فرزند نوه (یعنی نتیجه) مروان انباری از راویان احادیث دال بر امامت امام عسکری علیه‌السلام است، بنابراین، مروان باید چندین طبقه قبل از راویان این حدیث باشد معجم رجال الحدیث ۱۸: ۱۱۹ ـ بدین سان بعید نیست که او در زمره راویان از امام باقر علیه‌السلام باشد.

۳. محمّد بن الفرج الرخجی، من أصحاب الرضا علیه‌السلام، ثقة. قال الشیخ و العلاّمه. و ذکره الشیخ أیضا فی أصحاب الجواد علیه‌السلام و الهادی علیه‌السلام، و قال النجاشی: إنَّه روی عَن أبی الحسن موسی علیه‌السلام. و روی المفید فی ***الارشاد*** ما یدل علی مدحه و علو منزلته. ***وسائل‌الشیعة***، ج ۲۰، ص ۳۳۹ و آقای خویی در کتاب ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۷، ص ۱۳۲، فرموده: «وی، از امام جواد، روایت نقل کرده اند.» بنابراین، مشخص می شود که مقصود از ابوجعفر علیه‌السلام، (امام جواد) است. و احتمال می رود منظور محمد بن الفرج کوفی باشد که از اصحاب امام صادق علیه‌السلام است.

تبارک و تعالی، بر آفریده‌هایش خشم کند، ما را از میانشان دور می‌سازد.»[۱]

دسته سوم ـ خشم خدا و آگاه ساختن مردم

۱. در حدیث محمد بن الفرج: خشم خدا، به جهت هشدار و آگاه ساختن مردم است تا قدرشناس باشند.» علامه مجلسی می‌فرماید: غائب شدن امام نتیجه خشم خدا بر اکثر بندگانش می‌باشد.[۲]

دسته چهارم ـ آزمون مردم

۱. «**حَدَّثنا مُحَمّدُ بنُ الحَسَنِ بنِ الوليد، قال: حَدَّثَنا مُحَمَّدُ بنُ الحَسنِ الصَّفّار، عَنْ أحمَدَ بن الحُسينِ، عَنْ عُثمانَ بنِ عيسى، عَنْ خالِدِ بنِ نَجيح، عَنْ زُرارة بنِ أعْيَنَ، قال: سَمِعتُ الصادِقَ جَعْفَرَ بنَ مُحَمَّد عليهما السلام يَقُولُ: إنَّ للقائمِ غَيبَةً ... ثُمَّ قال عليه السلام: وَ هُوَ المُنتَظَرُ الّذى يَشُكُّ النّاسُ فى ولادَتِهِ. فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: إذا ماتَ أبُوهُ، ماتَ و لا عَقِبَ لَهُ. وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَد وُلِدَ قَبْلَ وَفاةِ أبيهِ بِسَنَتَين؛ لاِنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ أنْ يَمْتَحِنَ خَلْقَهُ فَعِنْدَ ذلك يرتاب المُبْطلُونَ**»[۳]؛ زرارة بن‌أعین می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: قائم دارای غیبتی خواهد بود. سپس فرمود: او، منتظری است که مردم در ولادت‌اش به شکّ و تردید می‌افتند. بعضی می‌گویند: زمانی که پدرش (امام حسن عسکری علیه السلام) رحلت کرد، فرزندی از خود به جای ننهاد و برخی می‌گویند: دو سال قبل از وفات پدرش؛ متولّد شده است، زیرا خدای عزّوجلّ دوست دارد آفریدگانش را در بوته آزمون قرار دهد و در این هنگام، باطل گرایان، گرفتار شک و تردید خواهند شد.»

این حدیث و احادیث دیگر[۴] علّت غیبت را، آزمونِ مردم دانسته‌اند که مطابق با آیات خداوند و آموزه‌های دینی است. بررسی این موضوع را همچنان که در ابتدا اشاره کردیم، به محل خود موکول می‌کنیم.

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۳۴۳، باب فی الغیبة، ح ۳۱؛ *مرآةالعقول*، ج ۴، ص ۶۱ ح ۳۱.
۲. همان.
۳. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۴۶، ب ۳۳، ح ۳۲؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۵۹، ح ۸.
۴. *کافی*، ج ۱، ص ۳۲۶، باب فی الغیبة، ح ۲ و ح ۳؛ *مرآةالعقول*، ج ۴، ص ۳۴، ح ۲؛ و ص ۳۵، ح ۳؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۹۵، ح ۱۰؛ *علل‌الشرایع*، ص ۲۸۶، ح ۴. مانند حدیث علی بن جعفر از برادر خود امام کاظم علیه السلام؛ *کمال‌الدین*، ۳۵۱، باب ۳۴، ح ۱؛ *کافی*، ج ۱، ص ۳۷۶، باب فی الغیبة؛ *مرآةالعقول*، ج ۴، ص ۳۴.

دسته پنجم ـ بیم و ترس از کشته شدن

۱. «**حَدَّثَنا مُحَمّدُ بنُ علی ما جیلَوَیه عَنْ أبیهِ، عن ابیه أحمَد بن أبی عبدالله البَرقی، عَنْ مُحَمّدِ بنِ أبی عُمیر، عن أبان و غیره، عنْ أبی عبدالله علیه السلام قالَ: قال رَسولُالله صلی الله علیه و آله: لابُدَّ لِلْغُلامِ مِنْ غیبة. فقیل لَهُ: وَ لِمَ یا رَسولَالله؟ قال: یَخافُ القَتلَ**[1]؛ أبان و دیگران، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن نوجوان (اشاره به امام مهدی عجل الله تعالی فرجه) قهراً دارای غیبتی خواهد بود. عرض کردند: ای رسول خدا! برای چه غیبت می‌کند؟ فرمود: از کشته شدن بیمناک است».

۲. «**إبنُ عَبدوُس، عَنْ ابنِ قتیبه، عَن حَمدانَ بنِ سُلَیمانَ، عَنْ مُحَمَّدِ بنِ الحُسَینِ، عن ابنِ محبوب، عَنْ علی بنِ رِئاب، عن زرارة، قال: سَمِعْتُ ابا جعفر علیه السلام یَقوُلُ: إنَّ لِلقائمِ**[2] **غیبةً قَبلَ ظُهورِهِ. قُلتُ: وَ لِمَ؟. قال: یَخاف ـ وَ أوْمَأ بِیَدِهِ الی بَطنِهِ ـ قالَ زَرارةُ: یعنی القَتلَ**[3]؛ زراره می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: قائم ما قبل از ظهورش، دارای غیبتی خواهد بود. گفتم: برای چه؟ فرمود: «بیمناک است ـ و با دست، به شکم خود اشاره کرد ـ زراره می‌گوید: مقصودِ حضرت، بیم از کشته شدن است.»

حدیث مزبور در کتاب ***غیبت نعمانی***[4]، به طریق دیگر، از «زراره» از امام صادق علیه السلام نقل شده و نیز احادیث زیادی[5] در ارتباط با این موضوع وجود دارد که ما به جهت اختصار از بیان آن‌ها صرف‌نظر کردیم.

در این مرحله صرفاً، به معرفی دیدگاه‌های گوناگون در مورد علت غیبت می‌پردازیم. اندیشمندانی مانند شیخ طوسی، بحث مفصّلی در تأیید این موضوع دارند که در مرحله بحث و بررسی‌های دلالی، به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

---

۱. ***علل‌الشرایع***، ج ۱، ص ۲۸۴، باب ۱۷۹، ح ۱؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۹۰، ح ۱.
۲. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۵؛ «ان للغلام».
۳. ***کمال‌الدین***، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴، ح ۷؛ ***علل‌الشرایع***، ص ۲۴۳، باب ۱۷۹، ح ۸.
۴. ***غیبت نعمانی***، ص ۱۷۷، باب ۱۰ (فصل چگونگی غیبت آن حضرت)، ح ۲۱.
۵. غیبت نعمانی، ص ۱۷۶، باب ۱۰، (فصل چگونگی غیبت آن حضرت) ح ۱۸، ۱۹ و ۲۰؛ و ص ۱۷۲، باب ۱۰ (فصل غیبت آن حضرت و فصول آن)، ح ۶؛ ***کمال‌الدین***، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴، ح ۷، ۸، ۹ و ۱۰؛ و ص ۳۴۶،باب ۳۳، ح ۳۲؛ ***کافی***، ج ۱، ص ۳۷۸، باب فی الغیبة، ح ۵؛ و ص ۳۷۹، ح ۹، ص ۳۸۲، ۱۸ و ۲۹؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۵؛ و ص ۹۶، ح ۱۶؛ و ص ۹۷، ح ۱۷، ۱۸، ۱۹ و ۲۰؛ و ص ۹۸، ح ۲۱ و ۲۲.

دسته ششم ـ تحت بیعت هیچ حاکمی نباشد

۱. «**الطبرسی عن الکلینی، عن إسحاق بن یعقوب، أنَّه ورد علیه من الناحیة المقدّسة علی ید محمّد بن عثمان: و أمّا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الغَیْبَةِ. فَإنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولَ: یا أَیُّهَا الَّذینَ أمنُوا لا تَسألُوا عَنْ أشیاء إنْ تُبدَ لکُم تَسؤُکُم**[1] **إنّه لم یکن أحدٌ مِن آبائی إلاّ وقعتْ فی عنقه بیعةٌ لطاغیة زمانه و إنّی أخرُجُ حینَ أخرُجُ وَ لا بَیعَةَ لِأحَد مِن الطَّواغیتِ فی عُنُقی...**[2]؛ طبرسی از کلینی و او نیز از اسحاق بن یعقوب نقل می‌کند که: از ناحیه مقدّس امام عصر توسط محمّد بن عثمان، پیامی بدین مضمون وارد شد: و امّا علّت وقوع غیبت، این است که خدای عزّوجلّ می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از اموری که اگر برای شما آشکار گردد، شما را نگران می‌کند پرس و جو مکنید. پدرانم، همه از سرکشان زمانه خود، بیعتی به گردن داشتند، امّا آن گاه که من دست به قیام بزنم، بیعت هیچ ظالم سرکشی را به گردن نخواهم داشت.»

۲. «**مُحمَّدُ بنِ یحیی، عَنْ أحمَدَ بنِ مُحمَّد، عَنِ الحُسَینِ بنِ سَعید، عَنْ إبنِ أبی عُمَیْر، عَنْ هِشامِ بنِ سالِمِ، عَنْ أبی عَبدِاللهِ قالَ: یَقُومُ القائمُ وَ لَیسَ لأحَد فی عُنُقِهِ عَهْدٌ وَ لا عَقدٌ وَلا بَیْعَةٌ**[3]؛ هشام بن سالم، از امام صادق نقل کند که فرمود: قائم، دست به قیام می‌زند و پیمان و قرار داد و بیعتی از هیچ کس به گردن نخواهد داشت.»

عهد و عقد و بیعت از نظر معنا با هم متقارب و نزدیک‌اند و گویی یکدیگر را تأکید می‌کنند. احتمال دارد مقصود از عهد، وعده با خلفای جور باشد. بدین معنا که موقعیّت آن‌ها را رعایت کند. یا منظور، ولایت عهدی است، همانند امام رضا و مقصود از عقد، پیمان، مصالحه و آتش‌بس باشد، همانند امام حسن و مراد از بیعت، اقرار و اعتراف ظاهری به خلافت غیر باشد[4].

این موضوع، در احادیث زیادی مطرح گردیده به گونه‌ای که شیخ صدوق در کمال‌الدین باب چهل و چهار (علةالغیبة) یازده حدیث نقل کرده، که پنج حدیث نخست را (از ۱ تا ۵) به این موضوع اختصاص داده است.

---

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۱.
۲. *الاحتجاج*، ج ۲، ۲۸۵؛ *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۴۸۵، ب ۴۵، ح ۴؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۹۲، ح۷.
۳. *کافی*، ج ۱، کتاب الحجة، باب فی الغیبة، ص ۳۸۴، ح ۲۷؛ *مرآةالعقول*، ج ۴، ص ۵۸، ح ۲۷.
۴. مرآة العقول، ج ۴، ص ۵۸.

دسته هفتم ـ خالی شدن صُلب‌های کافران از مؤمنان

۱. «**إبنُ مَسرور، عَنْ ابنِ عامر، عن عبدالله بن عامر، عَنْ ابنِ أَبی عُمَیر، عَمَّنْ ذکـره، عـن أبی عبدِاللهِ علیه‌السلام قالَ: قُلتُ لَهُ: ما بال أمیرالمؤمنینَ علیه‌السلام لَمْ یُقاتِل مُخالِفیهِ فِی الأَوَّلِ؟ قالَ: لآیَـةٍ فـی کِتابِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ (لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوْا مِـنْهُمْ عَـذَاباً أَلِیمـاً)**[1] **قـالَ: قُلـتُ: وَ مـا یَعنـی بِتزاویلِهِم؟ قالَ: وَدائِعُ مُؤمنین فی اصلابِ قَوم کافِرینَ، وَ کَذالِکَ القائمُ علیه‌السلام، لَنْ یَظْهَر أَبَداً حَتّـی تَخرُجَ وَدائَعُ الله عَزَّوَجَلَّ، فَإذا خَرَجَتْ ظَهَر عَلی مَنْ ظَهَرَ مِنْ أعداءِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ، فَقَتَلَهُمْ**[2]؛ ابن ابی عمیر، با واسطه‌ای از امام صـادق علیه‌السلام نقـل مـی‌کنـد و مـی‌گویـد: از آن حـضرت پرسیدم: چرا امیرمؤمنان علیه‌السلام در آغاز کار، با مخالفان خود کارزار و جنگ نکرده است؟ فرمود: به جهت آیه‌ای که در کتاب خدای عزّوجلّ آمده که اگر مؤمنـان و کفّـار (در مکّه) از یکدیگر جدا می‌شدند، کافران را عذابی دردناک می‌چشاندیم وی مـی‌گویـد: عرض کردم: مقصود از «تزاویلهم» چیست؟ فرمود: مقصود نطفه‌های مؤمنـانی اسـت که در صُلب‌های کافران به ودیعه نهاده شده‌اند. [حـضرت] قـائم نیـز تـا زمـانی کـه ودیعه‌های خدای عزّوجل آشکار نگشته، ظهور نخواهد کـرد. بنـابراین، هنگـامی کـه مؤمنان از صلب‌های کافران، آشکار شدند، او نیز ظهور می‌کند و بر دشـمنان خـدای عزّوجلّ غلبه می‌یابد و آنان را به هلاکت می‌رساند.»

شیخ صدوق، در کتاب ***علل‌الشرایع***[3] این روایت را به سندی دیگر از ابراهیم کرخی، از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است.

دسته هشتم ـ راز غیبت مشخص نیست و تنها خدا از آن آگاه است

۱. «إبنُ عَبدُوس، عَنْ ابن قُتَیبَة، عَن حَمدان بنِ سلیمان، عن حمدَ بنِ عبدِاللهِ بنِ جَعفَر المَدائِنیِّ، عَنْ عَبدِاللهِ بنِ الفَضْلِ الهاشِمیِّ، قالَ: سَمِعتُ الصادِقَ جَعفَربنَ محمد علیهما‌السلام یَقُولُ: إنَّ لِصاحِبِ هذا الأمْرِ غَیبَةً لابُدَّ مِنها یَرتابُ فیها کُلُّ مُبطِل. فَقُلْتُ لَهُ: وَ لِمَ جُعِلْتُ فِداکَ؟ قالَ: لِاَمْرٍ لَمْ یُؤْذَنْ لَنا فی کَشْفِهِ لَکُم. قُلتُ: فَما وَجهُ الحِکْمَةِ فی غَیبَتِهِ؟ فقالَ: وَجهُ الحِکمَةِ فی غَیبَتِهِ وَجه الحِکمَةِ فی غَیَباتِ مَنْ تَقَدَّمَهُ مِنْ حُجَجِ اللهِ تَعالی ذِکرُهُ. إنَّ وَجهَ الحِکْمَةِ فی ذلِکَ لا یَنْکَشِفُ الاّ

---

۱. سوره فتح، آیه ۲۵.
۲. *علل‌الشرایع*، ج ۱، ص ۱۴۷؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۹۷، ح ۱۹.
۳. *علل‌الشرایع*، ج ۱، ص ۱۴۷.

بَعدَ ظُهُورِهِ كَما لا يَنْكَشِفُ وَجْهُ الحِكْمَةِ فيما أتاهُ الخِضرُ عليه السلام مِن خَرْقِ السَّفينةِ، وَ قَتْلِ الغُلامِ، وَ إقامَةِ الجِدارِ ـ لِمُوسى عليه السلام الى وَقتَ إفتِراقِهِما.

يَابنَ الفَضلِ! إنَّ هَذا الأمرَ أمْرٌ مِنْ أمرِ اللهِ وَ سِرٌّ من سرّ اللهِ و غَيبٌ مِنْ غَيبِ اللهِ وَ متى عَلِمنا أنَّهُ عَزَّوَجَلَّ حكيمٌ، صَدَّقنا بِأنَّ أفعالَهُ كُلَّها حِكمَةٌ، وَ إنْ كانَ وَجْهُها غَيرَ مُنكَشَف لنا[1]؛

عبدالله‌بن فضل هاشمی می‌گوید: از امام صادق جعفربن محمّد علیهما السلام شنیدم می‌فرمود: صاحب الأمر قهراً دارای غیبتی خواهد بود. و هر باطل‌گرایی، در آن، به شکّ و تردید خواهد افتاد.

عرض کردم: فدایت شوم! برای چه؟ فرمود: بدین جهت که به ما اجازه داده نشده آن را برای شما فاش سازیم. عرض کردم: چه حکمتی در غیبت او است؟ فرمود: راز غیبت او، همان حکمتی است که در غیبت حجّت‌های الهی قبل از او بوده است. راز غیبت او پس از ظهورش آشکار خواهد گشت همچنان که راز کارهای حضرت خضر علیه السلام ـ در خصوص شکستن کشتی و کشتن پسربچه و مرمّت دیوار ـ تا زمان جدایی آن دو، برای حضرت موسی علیه السلام فاش نگشت.

ای پسر فضل! امر [ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف] از امور الهی و رازی از اسرار خدا و غیبتی از غیبت‌های پروردگار است و از آن‌جا که می‌دانیم خدای، عزّوجلّ، حکیم است، تصدیق می‌کنیم تمام کارهای او نیز براساس حکمت است هر چند راز آن برای ما آشکار نباشد.»

تا این جا، کوشیدیم نمونه‌ای از روایات رسیده در مورد علل و اسباب غیبت را، دسته‌بندی و معرفی کنیم. و به خواست خدا در جای خود بحث خواهیم کرد که آیا این علّت‌ها را به عنوان علّت، می‌پذیریم یا خیر؟ در صورت پذیرفتن، آیا هر کدام از آن‌ها، علّت تامّ هستند یا ناقص؟ یعنی وجودشان برای وجود معلول، لازم و کافی است و وجود معلول، به چیز دیگری غیر از آن‌ها، توقّف ندارد؟ یا بودن و وجودشان برای وجود معلول، لازم است. امّا کافی نیست؟ و یا هیچ کدام به عنوان علّت مطرح نیستند؟

---

۱. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴ (علة الغیبة)، ح ۱۱؛ *علل‌الشرایع*، ج ۱، ص۲۴۵، ح باب ۷؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۴ (علة الغیبة)، ح ۸؛ *منتخب‌الأثر*، باب ۲۸ (فی علّة غیبته)، ص ۳۳۰، ح ۱.

مرحله دوم: بررسی سندی و دلالی روایات

در این مرحله، چهار محور مورد نظر است:

اوّلین محور. نخستین مدرک و کتابی که روایت را نقل کرده است؛

محور دوم. بررسی سندی حدیث؛

محور سوم. شواهدی از روایات دیگر بر صدق روایت مورد نظر در صورتی که از لحاظ سند، دلیل کافی نداشته باشیم؛ یعنی، اگر روایت، مشکل سندی داشته باشد، آن را کنار نمی‌نهیم؛ بلکه برای جبران ضعف سندش، شواهد صدق و مؤیّدات دیگری را از روایات ائمه طاهرین علیهم‌السلام بیان می‌کنیم؛

محور چهارم. بررسی دلالی روایت

بررسی نخستین روایت: اجرای شیوه پیامبران علیهم‌السلام در مورد حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

«**حدثنا المظفر بن جعفر العلوی، قال: حدثنا جعفر بن مسعود و حیدر بن محمد السمرقندی جمیعاً قالا: حدثنا محمد بن مسعود، قال حدثنا جبرئیل بن احمد عن موسی بن جعفر البغدادی، قال: حدثنی الحسن بن محمد الصیرفی عن حنان بن سدیر عن أبیه: عن أبی عبدالله ۱ قال: إنَّ للقائم منّا غیبة یطول أمدها. فقلت: وَ لِمَ ذاک یابن رسول‌الله؟ قال: إنَّ الله عزَّوَجَلَّ أبی إلاّ أنْ یجری فیه سنن الأنبیاء علیهم‌السلام فی غیباتهم**؛ قائم ما دارای غیبتی است که به طول می‌انجامد. راوی می‌گوید: ای فرزند رسول خدا چرا به طول می‌انجامد؟ فرمود: خدای عزّوجل به یقین سنّت‌های پیامبران در غیبت‌هایشان را در مورد وی جاری خواهد ساخت.

محور نخست. نخستین مدرک و کتابی که به نقل این روایت پرداخته، کتاب ***کمال‌الدین*** و نیز کتاب ***علل‌الشرایع*** است. هر کس که این روایت را نقل نموده، یا از علل و یا از کمال، روایت کرده و یا طریق نقل وی به این کتب منتهی می‌شود. اندک تفاوت میان سند حدیث مذکور در کتاب‌های ***علل‌الشرایع*** و ***کمال‌الدین*** بدین قرار است:

در سند ***کمال‌الدین*** بعد از «العلوی»، «السمرقندی» اضافه کرده، و «جعفر بن محمد بن مسعود» را به جای «جعفر بن مسعود» آورده است.

---

۱. ***کمال‌الدین***، ج ۲، ص ۴۸۱، باب ۴۴ (علة الغیبة)، ح۶؛ ***علل‌الشرایع***، ج ۱، ص۲۴۵، باب۷؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۹۱، ح ۴ (علة الغیبة)، ح ۸؛ ***منتخب‌الأثر***، باب ۲۸ (فی علّة غیبته)، ص ۳۳۰، ح ۱.

علّت این که شیخ صدوق در دو کتاب خود روایت را از دو نفر، جعفر بن مسعود و جعفر بن محمد نقل می‌کند، برای تأکید مطلب و تعدّد طریق است تا اگر یکی از راویان، مشکل توثیق دارد، دیگری، آن مشکل را نداشته باشد و در نتیجه، در توثیقِ سند، خللی وارد نگردد.

محور دوم. بررسی سند

۱. مظفربن جعفر علوی:

مظفّر، یکی از اساتید شیخ صدوق‌ﷺ است. آیت‌الله خویی[۱] و محقّق شوشتری[۲] در مورد وی ساکت‌اند. و تنها به ذکر نام او اکتفا می‌کنند؛ ولی مامقانی، در مورد وی نظر می‌دهد و می‌گوید: در این که مظفّر بن جعفر، شیعه است. شک و شبهه‌ای نیست، از سویی وی استاد اجازه شیخ صدوق است. همین موضوع، ما را از توثیق او، بی‌نیاز می‌سازد از این رو، حکم ثقه را دارد.[۳]

بنابراین، مامقانی، ابتدا، با بیان شیعه بودن راوی (مظفّر)، می‌خواهد حَسَن بودنِ ایشان را ثابت کند و سپس مبنای خود را در وثاقت راوی بیان می‌کند و می‌گوید: راوی، استاد اجازه صدوق است و این رتبه را دلیل بر وثاقت او می‌داند.

با این بیان، اگر مبنای مامقانی را بپذیریم، این راوی (مظفر)، ثقه است و حدیث، از ناحیه وی مشکل سندی ندارد. هر چند در تعبیر ایشان (بحکم الثقه) تأمل است.

۲. جعفربن مسعود

در سند کتاب ***علل‌الشرایع***، این نام بیان شده؛ ولی در کتاب‌های رجالی، نامی از او به میان نیامده است. اگر چنین باشد، سند، دارای مشکل خواهد بود؛ امّا در سند کتاب ***کمال‌الدین*** بعد از نام «جعفر»، «بن محمّد» آمده است. و شیخ طوسی می‌گوید: این شخص (جعفر بن محمد بن مسعود) فاضل است و در ***وجیزه***[۴] و ***بلغه*** گفته‌اند: «وی

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۸، ص ۱۸۹.
۲. ***قاموس الرجال***، ج ۱۰، ص ۹۶.
۳. ***تنقیح‌المقال***، ج ۳، ص ۲۲۰: «لاشبهة فی کونه إمامیاً و کونه شیخ إجازة یغنیه عن التوثیق، فهو بحکم الثقة.»
۴. این کتاب به نام «***رجال‌المجلسی***» منتشر شده و این مطلب در ص ۱۷۷ آن به شماره ۳۷۵ آمده است.

ممدوح است.»

مامقانی، با ملاحظه سه مطلب فوق‌الذکر، اظهار نظر کرده و می‌گوید: این شخص، از حسان به شمار می‌آید و روایت‌اش، روایتِ حَسَن است.[۱]

آقای خویی، «جعفر بن محمّد بن مسعود» را به «جعفر بن معروف» برمی‌گرداند.[۲] اگر چنین باشد، باید وثاقت آن شخص را مورد بررسی قرار دهیم.

تا این جا، تقریباً براساس برخی مبانی، مشکل سندی نداریم؛ ولی اگر نتوانستیم وثاقت و عدالت جعفر بن محمّد بن مسعود را ثابت کنیم، در طریق حدیث، شخص دیگری به نام «حیدر بن محمّد السمرقندی» نیز وجود دارد که در عرض او است و روایت، از این دو نفر نقل شده و به اصطلاح، دارای دو طریق است:

۳. حیدربن محمّد سمرقندی

شیخ طوسی می‌گوید: این شخص، جلیل‌القدر و فاضل است. همچنین نام وی را در دو جا، یکی، در کتاب ***فهرست*** خود که می‌گوید: فاضل و جلیل‌القدر است[۳] و دیگری در کتاب رجال‌اش که می‌گوید: عالم و جلیل‌القدر است[۴] نقل نموده و علاّمه، در بخشِ نخستِ ***خلاصة‌الأقوال***[۵] می‌گوید: عالم و جلیل‌القدر و ثقه است. مامقانی، با جمع بین این دو سخن می‌گوید: این شخص، ثقه است.[۶]

آقای خویی، سخن خود را با احتیاط مطرح می‌کند و می‌گوید: در حسَن بودن و جلالت این شخص [حیدر بن محمّد]، اشکالی وجود ندارد و در این مورد، گفته شیخ طوسی که فرمود: وی فاضل و جلیل‌القدر یا عالم و فاضل است، کفایت می‌کند و مقام والای او را به دست می‌آوریم، امّا نمی‌توانیم با این گفته، وثاقت وی را ثابت کنیم. از سویی، پیش از علاّمه و ابن داود نیز به کسی که ایشان را ثقه بداند دست نیافتیم و شاید این دو تن برداشتی اشتباه از سخن شیخ طوسی کرده‌اند، که گفته

---

۱. ***تنقیح المقال***، ج ۱۶، ص ۵۹.
۲. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۴، ص ۱۲۲ و ۱۳۳.
۳. ***فهرست*** شیخ طوسی، ص۱۲۰، ش۲۵۹.
۴. ***رجال*** شیخ طوسی، ص ۴۶۳.
۵. ***خلاصة‌الأقوال***، قسم ۱، ص ۱۲۷، ش۳۳۱، تحقیق: نشرالفقاهة.
۶. ***تنقیح‌المقال***، ج۲۴، ص۴۶۳.

بود: حیدر بن محمّد شخصیتی جلیل‌القدر است. او، سپس می‌گوید: ایـن تعبیـر نیـز بعید نیست.[۱]

٤. محمّدبن مسعود (ابوالنضر)[۲]:

وی، صاحب ***تفسیر عیّاشی*** است و در آغاز، از علمای اهل سنّت به شمار مـی‌آمـد؛ ولی شیعه شد و خدمات زیادی به مذهب شیعه نمود. نجاشی می‌گوید: او [محمّد بن مسعود] ثقه، راستگو و یکی از شخصیّت‌های برجسته این طایفـه اسـت. ابتـدا، پیـرو مذهب اهل سنّت و از احادیث عامّه زیاد شنیده بود، آن گاه مستبصر شـد و مـذهب شیعه را پذیرفت.[۳]

شیخ طوسی می‌گوید: او، فـردی جلیـل‌القـدر بـود و روایـات و اخبـار فراوانـی را می‌دانست و بصیرت و آشنایی زیادی نسبت بـه آن‌هـا داشـت و صـحیح را از سـقیم می‌شناخت و در مورد روایات، اطّلاعات کافی داشت.[۴]

هم‌چنین شیخ طوسی در رجال خود می‌گوید: وی [محمّد بـن مـسعود]، از نظـر علم و فضل، ادب، فهم و هوشیاری، بیش‌ترین بهره را نسبت به اهـل زمـان خـود در مشرق (اطراف خراسان) داشت.[۵]

آقای خویی می‌گوید: طریق شیخ صدوق، به مظفّر بـن جعفـر بـن مظفّـر علـوی عمری رحمه الله جعفر بن محمّد بن مسعود، از پدرش أبی نضر، از محمّد بن مسعود عیّاشی، حنّان بن سدیر است. که (این طریق) مانند طریق شیخ طوسی، ضعیف است.[۶]

عرض متواضعانه ما به آقای خویی، این است که اگر پـذیرفتیم طریـق شـیخ، بـه سدیر ضعیف است، به جهت وجود جعفربن محمد در سلسله راویان است؛ ولی شـیخ صدوق، طریق دیگری غیر از او دارد که در آن، حیدر بن محمّد سـمرقندی اسـت و

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲. محمد بن مسعود بن محمد بن عیّاش السلمی السّمرقندی، ابوالنضر المعروف بالعیّاشی. ثقة، صدوق... ***وسائل‌الشیعة***، ج ۲۰، ص ۳۴۲. دار احیاءالتراث العربی.

۳. ***رجال نجاشی***، ص ۳۵.

۴. ***فهرست*** شیخ طوسی، ص۲۱۲، ش۶۰۴.

۵. ***رجال*** شیخ طوسی، ص ۴۹۷؛ ***اختیار معرفة‌الرجال الکشی***، شـماره ۱۰۱۴؛ ***خلاصة‌الأقوال***، بخـش ۱، ص ۲۴۷، نـشر الفقاهة؛ ***معجم رجال الحدیث***، ج ۲، ص ۳۱۵.

۶. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۷، ص ۲۳۰.

شما، مقام والای وی را پذیرفته‌اید و دیگران نیز مانند شیخ طوسی او را مدح و علاّمه حلّی، او را توثیق کرده است. بنابراین، تا این جا، مشکل سندی نداریم.

۵. جبریل بن احمد فاریابی

شیخ طوسی، در مورد وی می‌گوید: او، مقیم «کَش» بود و روایات زیادی از علمای عراق و قم و خراسان نقل کرده است.[۱]

آقای مامقانی، از وجیزه علاّمه مجلسی و ***بلغة*** [المحدثین سلیمان بن عبدالله ماحوزی] نقل می‌کند که [جبریل بن احمد]، ممدوح است و می‌افزاید: آقای وحید بهبهانی، در حواشی خود می‌گوید: دایی من (علاّمه مجلسی) [جبریل بن احمد] را ممدوح دانسته است. ظاهراً، ریشه این سخن، گفته شیخ طوسی است که می‌گوید: وی، کثیرالروایة و مورد اعتماد کَشی بوده است به گونه‌ای که هر جا دست خط و نوشته این شخص [جبریل بن احمد] را می‌دید، به آن اعتماد کرده و آن‌چه را که از دست خط او می‌یافت به آن اعتماد می‌کرد و بی‌درنگ به نقل آن می‌پرداخت.

بنابراین، کثیرالروایة بودن جبریل بن احمد و اعتماد کَشی به دست خط وی، خود حاکی از مقام والای او دارد؛ بلکه وثاقت وی را می‌رساند.

آقای مامقانی، به نقل از حواشی مجمع‌الرجال قهپایی که شخصِ مصنّف، آن حاشیه‌ها را مرقوم کرده است، می‌گوید: از این که کشّی نام وی را برده و از او نقلِ حدیث کرده، اعتبار او و اعتماد بر وی و بر دست خط و نوشته‌اش، ظاهر و هویدا می‌شود.

مامقانی، بعد از نقل سخن علما، نظر نهایی خود را چنین بیان می‌دارد: سخنان علما، به جا و مناسب است و روایات جبریل بن احمد را اگر در زمره روایات موثّق ندانیم، حدّاقل، از روایات حسان به شمار می‌آیند.[۲]

آقای خویی می‌گوید: کَشّی، روایات زیادی از ایشان نقل می‌کند، به گونه‌ای که هر جا دست خط او را می‌یافت و می‌دید، بی‌درنگ به آن‌ها اعتماد و به نقل آن

---

۱. *رجال* شیخ طوسی، ص ۴۵۸؛ *المعجم‌الموحد*، ج ۱، ص ۱۷۲.
۲. *تنقیح‌المقال*، ج ۱۴، ص ۲۱۳.

گفته‌ها می‌پرداخت؛ ولی همان گونه که می‌دانید و بارها اشاره شده، اعتمادِ قُدَما بر شخص، نه دلالت بر وثاقت فرد دارد و نه دلیل بر حُسن وی به شمار می‌آید، زیرا آنان، احتمالاً بنا را بر اَصالةالعدالة می‌گذاشتند و به آن شخص اعتماد می‌کردند.[1]

محقّق شوشتری ـ که خود شخصی نقّاد است و به سختی، راوی را می‌پذیرد ـ در این مورد چنین اظهار می‌دارد: تحقیق، این است که وی [جبریل بن احمد] استاد عیّاشی است و کَشّی نیز از او و یا از دست خطاش نقلِ حدیث کرده است ....[2] وی در تحقیق خود، دو مطلب را متذکر می‌شود که در واقع، اشاره به مبنا است:

۱. استاد عیّاشی بودن؛

۲. اعتماد کَشّی به وی؛

مباحث مربوط به این که آیا شیخوخیّت، وثاقت می‌آورد یا اماره بر توثیق است؟ و نیز اعتماد کشّی، در این خصوص کفایت می‌کند یا خیر؟، بحث‌های مفصلی را می‌طلبد که در محلّ خود باید بحث شود؛ ولی در قضاوتی منصفانه مقام والای او، محرز است و از این نظر ظاهراً مشکلی ندارد.

٦. موسی بن جعفر بغدادی

مامقانی که بینشی گسترده دارد، در مورد این شخص سخن خود را با تأمّل مطرح می‌کند و می‌گوید: بر حسب ظاهر، وی امامی مذهب و شیعه است؛ امّا وضعیت او مجهول بوده و نمی‌دانیم چگونه شخصیتی بوده، مگر این که با ابن وهب بغدادی یکی باشد.

او، در مورد این شخص [موسی بن جعفر بغدادی] می‌گوید: «ظاهراً، شیعه امامی است؛ ولی مجهول‌الحال است.»

مامقانی می‌گوید: «ما، ابن وهب را از عرصه مجهول بودن، بیرون می‌آوریم، زیرا ابن داوود، وی را در باب راویان مورد اعتماد قرار داده و حداقلّ، جزء راویان حسان است و امکان دارد ابن وهب، همان موسی بن جعفر بغدادی باشد. در این صورت، او

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۴، ص ۳۳.

۲. *قاموس الرجال*، ج ۲، ص ۵۶۵.

در زمره مستثنیات محمّد بن احمد بن یحیی در کتاب *نوادرالحکمة* نیست؛ یعنی، محمد بن احمد هر کسی را در کتاب مذکور استثنا کرده، ضعیف بوده و برعکس، هر کس را استثناء نکرده، ضعیف شمرده نمی‌شود.

از این رو، در کتاب *الذخیره* پس از نقل روایت، گفته است: در طریق آن، موسی بن جعفر بغدادی است که فردی موثق نیست؛ ولی در زمره مُستثنیاتِ *نوادرالحکمة* نیز نمی‌باشد. چه بسا، این گونه بیان، حاکی از مقام والای او باشد.

از سویی، مامقانی به نقل از وحید بهبهانی می‌گوید: محمد بن احمد بن یحیی (صاحب *نوادرالحکمة*) او را استثنا نکرده و از وی نقلِ روایت نموده است و این عدم استثنا و ذکر روایت از وی، دلالت بر عدالت او دارد ....[۱]

بنابراین، «ابن وهب» در زمره راویان مورد اعتماد ابن داوود بوده است. از سوی دیگر، در صورت مطابقت وی با موسی بن جعفر بغدادی، در زمره مستثنیات *نوادرالحکمة* نیست و هر چند وثاقت او مشکل باشد؛ امّا به قدر متیقّن، او در زمره راویان حسان است.

۷. حسن بن محمد بن سماعة صیرفی:

علاّمه و شیخ طوسی، ایشان را چنین معرفی می‌کنند: حسن بن محمّد بن سماعة، ابومحمّد کندی صیرفی کوفی، واقفی مذهب است؛ امّا دارای تألیفاتی ارزشمند است و از فقه و دانشِ پاکی برخوردار است (یعنی، انحراف سلیقه ندارد) و حُسن انتقاد، یعنی در نقد یا انتخاب حدیث مهارت دارد و روایات زیادی را می‌دانست.

نجاشی و علاّمه، در مورد او می‌گویند: وی، فقیه و ثقه است.[۲] آقای خویی می‌گوید: او [حسن بن سماعه] از بزرگان واقفی مذهب شمرده می‌شد و روایات فراوانی نقل می‌کرد. وی، فقیه و ثقه است.[۳] بنابراین، فرد یاد شده، مشکل مذهب و

---

۱. *تنقیح‌المقال*، ج ۳، ص ۲۵۵.
۲. واقفی المذهب، إلاّ أنّه جید التصانیف، نقیّ الفقه، حسن الانتقاد، (الانتقاء) کثیرالحدیث. قاله العلاّمة و الشیخ. و قال النجاشی و العلاّمة: «إنّه فقیه ثقه». و ذکرالنجاشی الوقف أیضا. *وسائل‌الشیعه*، ج ۲۰ (الخاتمة)، ص ۱۷۰؛ و چ جدید، ج ۳۰، ص۳۴۷؛ *خلاصة‌الأقوال*، ۲۱۲، چاپ رضی؛ *رجال ابن داوود*، ۴۴۲؛ *فهرست* شیخ طوسی، ۵۱.
۳. *معجم رجال الحدیث*، ج ۵، ص ۱۱۷.

انحراف عقیده دارد، امّا وثاقت او بدون مشکل است.

۸. حنان بن سدیر

مامقانی می‌گوید: در مورد این شخص، سه گفته وجود دارد:

۱. ثقه است. این جمله، گفته صریح شیخ طوسی در فهرست خود است و مواردی بر تأیید آن می‌آورد از جمله:

الف. ابن محبوب و دیگر اصحاب اجماع، از وی روایت نقل کرده‌اند؛

ب. روایات فراوانی نقل کرده است؛

ج. روایات او بی‌پیرایه و استوار است؛

د. روایات وی مقبول است؛

اگر موارد یاد شده نیز مطرح نباشد، سخن شیخ طوسی که وی را ثقه می‌داند، کافی است؛

۲. موثّق است؛ این، نظرِ ***وجیزه***، ***بلغه*** و ***حاوی*** است؛

۳. ضعیف است چون، کیسانی مذهب است؛[۱] این جمله، تصریح مامقانی است؛

نخست باید گفت: وی واقفی مذهب بوده، نه کیسانی. وانگهی، انحراف عقیده، منافات با وثاقت ندارد، زیرا افراد زیادی مانند غیاث بن ابراهیم و حفص بن غیاث و سَکونی و ده‌ها تن از رُوات عامی مذهب، وجود دارند که حدیث‌شان نقل و به آن روایت، اعتماد می‌شود.

آقای خویی می‌گوید: طریق صدوق به حنان بن سدیر، صحیح است. و سه طریق را نقل می‌کند و سپس می‌گوید: هر سه طریق، صحیح است.[۲]

۹. سدیر بن حکیم بن صُهیب صیرفی

سدیر، از یاران امام سجّاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام بود. مجموع روایاتی که از او نقل شده، بیست و یک روایت است. از جمله، روایتی در ثواب پیاده و یا سواره رفتن به زیارت قبر ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام از او نقل شده است.

---

۱. *تنقیح‌المقال*، ج ۲۴، ص ۳۲۷.

۲. *معجم رجال الحدیث*، ج ۶، ص ۳۰۲.

ابن شهرآشوب[۱]، او را در زمره یاران خاص امام جعفر صادق علیه السلام معرفی می‌کند. آیا در زمره یاران خاص بودن، کفایت از وثاقت می‌کند یا خیر؟، بحث خاص خود را دارد؛ ولی پاسخ این است که: کفایت نمی‌کند. مقام و جایگاه او در دو دسته روایت وارد شده: دسته‌ای، او را مدح و دسته‌ای به مذمّت وی پرداخته است.

۱. روایت حسین بن علوان از امام صادق علیه السلام: «**أنّه قال ـ و عنده سدیر ـ: إن الله إذا أحبَّ عبداً غَتَّهُ بالبلاء غتّاً و أنا و إيّاكم ـ يا سدير ـ نصبح به و نمسی**»[۲]؛ حسین بن علوان می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودیم و سدیر نیز حضور داشت. امام فرمود: «هرگاه، خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، او را در مصیبت و بلا فرو می‌برد. ای سدیر! ما و شما، شب و روزمان را این چنین سپری می‌کنیم.»

در این روایت، ابتدا، کبرایی با جمله «هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست بدارد، بلا را به او می‌دهد» آمده، سپس بر سدیر تطبیق داده شده است. بنابراین روایتِ مزبور در مدح سدیر است. آقای خویی می‌گوید: این روایت خود، مشکل سندی دارد، زیرا در طریق آن احمد بن عُبید توثیق نشده، قرار دارد.

۲. روایت زید شحّام از امام صادق علیه السلام: «**إنّی لأطوف حول الكعبة و كفّی فی كفّ أبی عبدالله علیه السلام.» فقال: و دموعه تجری علی خدّیه، فقال: يا شحّام! ما رأيتَ ما صنع ربّی إلی. ثم بكی و دعا، ثم قال لی: يا شحّام! إنّی طلبتُ إلی الهی فی سدير و عبدالسلام بن عبدالرحمان ـ و كانا فی السجن ـ فوهبهما لی و خلّی سبیلهما**»[۳]؛ زید شحّام می‌گوید: در حالی که دستم در دست امام صادق علیه السلام بود مشغول طواف بودم و اشک امام علیه السلام، بر گونه‌هایش جاری بود. امام فرمود: «ای شحّام! ندیدی خدا چه عنایتی در حق من نمود؟» آن گاه گریست و دعا کرد و بار دیگر فرمود: «ای شحّام! من، از خدای عزّوجلّ، آزادی «سدیر» و «عبدالسلام» را خواستم و خداوند، آن دو را به من بخشید و آزادشان ساخت.»

بنابراین، روایتِ مزبور، سدیر را مدح می‌کند. علاّمه، این روایت را معتبر می‌داند؛

---

۱. *مناقب آل أبی‌طالب*، ج ۴، ص ۲۸۱.
۲. *کافی* ۲: ۲۵۳، ح ۶.
۳. *إختیار معرفة الرجال*: ۲۱۰.

یعنی از دیدگاه او، این روایت، مشکل سندی ندارد؛ ولی آقای خویی، آن را تضعیف می‌کند و می‌گوید: این روایت، مشکل سندی دارد، زیرا در طریق آن، علی بن محمد قتیبی است و این شخص، هر چند از اساتید کشّی است، امّا توثیقی ندارد.

اشکال دوم آقای خویی، این است که اگر به فرض، از مشکل سند نیز چشم‌پوشی کنیم، این حدیث، هیچ گونه دلالتی بر وثاقت و یا حُسن «سدیر» ندارد؛ بلکه در نهایت، می‌رساند که امام‌علیه‌السلام، آن دو (سدیر و عبدالسلام) را دوست می‌داشت و با آنان مهربان بود و امام‌علیه‌السلام، به همه شیعیان و دوستدارانش مهر می‌ورزید. بنابراین، روایتِ مزبور، دلالت بر وثاقت و حُسن آنان ندارد.

پذیرش سخن آقای خویی، مشکل است، زیرا اگر در روایت، **«کان یحبّه»**[1] وارد شده باشد قطعاً دوست داشتن، غیر از مهربانی است. کسی که در طرف مقابلِ امام باشد (و تابع امام نباشد) حضرت نسبت به وی به این نحو خاص، عنایت نخواهد داشت. بنابراین، هر چند نتوانیم وثاقت او را به دست آوریم؛ ولی دلالت این روایت بر حُسنِ سدیر را می‌توان ثابت کرد.

علاّمه حلّی می‌گوید: این حدیث، دلالت بر عُلّوِ مرتبه آن دو تن ـ سدیر و عبدالسلام ـ دارد.[2]

آقای خویی، مبنایی دارد که ظاهراً، امام خمینی‌قدس‌سره نیز همین مبنا را داشتند در این مبنا روایتی که کسی را مدح می‌گوید اگر ناقل آن، شخص ممدوح باشد، دَوْر لازم می‌آید، زیرا پذیرش این روایت، متوقّف بر قبول شخص راوی است و ثقه بودن او، متوقّف بر همین روایتی است که خود آن را نقل می‌کند.

امام خمینی نیز می‌فرماید: این سنخ روایات، که ناقل آن، شخصِ ممدوح باشد، موجب سوءظن به او می‌شود[3] و نه مدح! لکن روایات مادحه از سدیر نیست بنابراین اگر از مشکل سندی این دو روایت، چشم‌پوشی کنیم، روایت اول و دوم، هیچ‌گونه

---

۱. ولی ظاهراً این جمله در روایت نیامده، و امام‌علیه‌السلام به خاطر این که وی از شیعیانشان بوده دعا برای آزادی او کردند و این مثبت وثاقت نیست.
۲. *خلاصة الأقوال*، ص ۱۶۵.
۳. *کلّیات فی علم الرجال*، ۱۵۲.

مشکل دلالی ندارند.

روایات مذمّت سدیر

۱. روایت محمد بن عذافر از امام صادق‌علیه‌السلام: «**ذُکر عنده‌علیه‌السلام سدیر. فقال: «سدیر عصیدةٌ بکلّ لون**[1]؛ در محضر امام صادق‌علیه‌السلام سخن از «سدیر» به میان آمد. امام فرمود: «سدیر، عصیده به هر رنگی است.»

طریحی، در توضیح این مطلب می‌گوید: عصیده به هر رنگ، یعنی با همه قشری، نشست و برخاست می‌کند.

آقای خویی، می‌گوید: اوّلاً، این روایت، مشکل سندی دارد، زیرا در سند آن، علی بن محمّد است که توثیق ندارد. دلالت بر مذمّت نیز ندارد؛ چون احتمال دارد منظور امام‌علیه‌السلام از این جمله، تغییر ناپذیری حقیقت سدیر و واقع او باشد، هر چند به هر رنگی درآید؛ یعنی، حقیقتِ او ثابت و همانند عصیده[2] است که حقیقت او ثابت است، هر چند تغییر رنگ دهد.

۲. معلّی بن خُنَیْس[3] می‌گوید: نامه‌های «عبدالسلام» و «سدیر» و دیگران را (از عراق) خدمت امام صادق‌علیه‌السلام بردم. این کار، در زمانی اتفاق افتاد که سیاه‌جامگان قیام[4] کرده بودند و میان آنان، علویان فریب خورده‌ای، مانند عیسی بن موسی وجود داشت که به تحریک شیطان، نخستین کسی شد که لباس عبّاسیان و جاهلیّت، بر تن کرد. و همین افراد، زمینه‌ساز حکومت بنی‌عبّاس شدند[5]؛ ولی هنوز عبّاسیان به حکومت نرسیده بودند. آن دو تن [عبدالسلام و سدیر] در چنین شرایطی، به امام‌علیه‌السلام نوشته بودند: **بأنّا قد قدرنا أن یؤول هذا الأمر إلیک فما تری؟** ما، امید داشتیم کار

۱. ***اختیار معرفة الرجال***، ۲۱۰.

۲. عصیده به معنی حریره یا فرنی آمده که با رنگ های گوناگونی تهیه می شود.

۳. شیخ طوسی در «***کتاب‌الغیبة***» در مورد وی می گوید: «معلی از پیروان محکم و یا یکی از خدمتگزاران امام صادق‌علیه‌السلام بود و نزد امام، از جمله افراد پسندیده محسوب می شد و راه و روش امام را طی می کرد. آقای خویی، از او بسیار دفاع می کند و می گوید: «هیچ مشکلی در وثاقت اش نداریم.» رجوع شود به ***الغیبة***، ص ۳۴۷ ـ مؤسسة المعارف الاسلامیة ـ؛ نتایج مقباس الهدایة، ج ۷، ص ۳۴۵ ؛ ***معجم رجال الحدیث*** ۱۸: ۲۳۵.

۴. اصحاب ابومسلم مروزی بودند.

۵. ***مجمع‌البحرین***، ج ۳، ص ۷۴.

[سرانجامِ خلافت] به دست شما بیفتد. نظرتان چیست؟. امام علیه‌السلام با اطلاع یافتن از مضمون نامه، بی‌درنگ، نامه‌ها را بر زمین کوبید و فرمود: «**فضرب بالکتب الأرض ثم قال: أُفٍّ، أُفٍّ! ما أنَا لِهؤلاء بِإمام! أما یعلمون أنّه إنّما یقتل السفیانی!**»[1]

گفته‌اند، این روایت، دلالت بر مذمّت «سدیر» دارد، زیرا امام علیه‌السلام فرمود: «من، پیشوای اینان نیستم.»

آقای خویی می‌گوید: اوّلا، این روایت، از نظر سند، ضعیف است، زیرا صباح بن سیّابه در سلسله سند آن قرار دارد.

ثانیاً، هیچ گونه دلالتی بر مذمّت سدیر ندارد، زیرا این دو تن آرزو داشتند خلافت، به امام صادق علیه‌السلام پایان پذیرد، امّا از واقعیّت بی‌خبر بودند. امر خلافت به وجود کسی که سفیانی را به قتل می‌رساند (یعنی امام زمان علیه‌السلام) منتهی خواهد شد و امام صادق علیه‌السلام با بیان خود، آنان را به واقعیّتِ موضوع آگاه ساخت و مطلب را به آنان فهماند.[2]

۳. سدیر می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «**یا سدیر! ألزمِ بیتک و کن حلساً من احلاسه و اسکن ما سکن اللیل و النهار، فإذا بلغک أنّ السفیانی قد خرج فارحل إلینا و لو علی رجلک**[3]؛ ای سدیر! در خانه خود بنشین و همانند زیراندازی از زیراندازهای خانه‌ات باش و حرکتی انجام مده و چونان شب و روز آرام باش و هر گاه اطلاع یافتی سفیانی دست به جنبش زده، هر چند با پای پیاده، خود را به ما برسان.»[4]

البته گاهی، دستوراتی از سوی ائمه طاهرین علیهم‌السلام به اشخاصی صادر می‌گشت که مناسب با ظرفیّت همان شخص بود. از آن جمله، حدیث مذکور در مورد سدیر است که امام علیه‌السلام، به وی دستور خانه‌نشینی و عدم دخالت در امور جاری را می‌دهد؛ ولی در مقابل، امام صادق علیه‌السلام به نوجوانی مانند هشام بن حَکَم دستور به بحث با مرد شامی می‌دهد و هشام را در بحث کردن، تحسین می‌کند.[5]

---

۱. *کافی*، ج ۸، ص ۳۳۱، ح ۵۰۹.
۲. *معجم رجال الحدیث*، ج ۸، ص ۳۶.
۳. *کافی*، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۳.
۴. همان، ج ۸، ص ۳۸۳.
۵. *کافی*، ج ۴، ص ۳۸۳.

ابوخالد کابلی می‌گوید، کنار قبر پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتم و دیدم ابوجعفر، مؤمن‌الطاق، کنار قبر شریف نشسته و دکمه‌هایش را باز کرده و سینه سپر نموده، سرگرم بحث و گفت و گو با علما است، به گونه‌ای که یک جمله می‌گویند و هشام، چندین پاسخ می‌دهد. دیدم، بحث آن‌ها بالا گرفته، از این رو سر به گوش او نهادم و گفتم: مگر آقا نگفت بحث مکن؟ گفت: آقا به تو فرمان داد که به من ابلاغ کنی؟ عرض کردم: خیر؛ به خودِ من این دستور را داد. هشام پاسخ داد که: تو بحث نکن!

ابوخالد می‌گوید: نزد امام بازگشتم و مطلب را برای حضرت نقل کردم. امام خندید و فرمود: او، با تو تفاوت دارد[1]؛ یعنی او نوعی مسئولیّت دارد و تو به گونه‌ی دیگر دارای مسئولیّت هستی. (کاری از او برمی‌آید که از تو برنمی‌آید)

آقای خویی می‌گوید: از روایاتی که در مورد مدح و ستایش و نیز مذمّتِ سدیر گفته شده، نمی‌توان بر خوبی و یا بدی سدیر، استدلال کرد.

با این همه، آقای خویی دیدگاه خویش را چنین بیان می‌دارد:

اوّلاً، سدیر بن حکیم، ثقه است، زیرا جعفر بن محمّد بن قولویه و نیز علی بن ابراهیم ـ در تفسیرش ـ به وثاقتِ وی شهادت داده‌اند.[2]

ثانیاً: این توثیق، هیچ گونه تعارضی با روایت علاّمه ـ از قول سیّد علی بن احمد عقیقی که گفته: سدیر بن صیرفی، مخلّط است ـ ندارد و چون وثاقت عقیقی ثابت نشده و از سویی، خودِ تخلیط، یعنی نقل روایاتِ معروف و روایاتِ منکر، با وثاقت راوی منافاتی ندارد. وی در پایان می‌گوید: طریق شیخ صدوق به سدیر، صحیح است و مشکل سندی نیز ندارد.[3]

محور سوم. شواهد و مؤیّدات

با بررسی سند روایت مورد نظر، تقریباً، مشکل سندی حل شد و از سویی، با قطع نظر از سند آن، روایات زیادی از ائمه طاهرین علیهم‌السلام وارد شده که مضمون آن‌ها با

---

۱. در *سفینة‌البحار*، ج ۵، ص ۳۵۳ آمده است: إنَّ صاحب الطاق یکلّم الناس فیطیر و ینقض و أنت إن قصوک لن تطیر.
۲. *خلاصة‌الاقوال*، ص ۱۶۵، باب ۱۰، شماره ۴۷۹. البته آقای خویی نسبت به رجال *کامل‌الزیارات* در اواخر عمرشان از مبنای خود برگشته است.
۳. *معجم رجال الحدیث*، ج ۸، ص ۳۷.

مضمون این روایت، مطابقت دارد. و متن روایت مذکور را تأیید و تقویّت می‌کند. بخشی از این روایات، از شخص امام صادق، امام زین‌العابدین، امام باقر و امام رضا علیهم‌السلام وارد شده است. که در این جا به برخی از این روایات اشاره می‌کنیم:

شواهدی از روایاتِ امام صادق علیه‌السلام

نخستین روایت

«**عن أبی بَصیر، قال: سمعتُ أبا عبدالله علیه‌السلام یقول: إنّ سُنَنَ الأنبیاء علیهم‌السلام بِما وَقَعَ بهم مِن الغَیبات حادثة فی القائم منّا أهل البَیت حَذو النعلِ بالنعل، و القُذَّةِ بالقُذّة. قال ابو بصیر: فقلتُ: یا بن رسول الله! و مَنِ القائم مِنکم أهل البیت؟ فقال: یا أبا بصیر! هو الخامسُ من وُلد اِبنی موسی ذلک ابنُ سیّدة الإماء، یغیبُ غیبة یرتابُ فیها المُبطلون، ثُمَّ یُظهِرهُ الله عَزَّوجلَّ، فیفتحُ اللهُ عَلی یَدهِ مشارق الأرضِ وَ مغارِبَها** ...»[1]؛ ابو بصیر می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که فرمود: «همه شیوه‌های پیامبران الهی با غیبت‌هایی که بر آنان واقع شده است، بی‌کم و کاست درباره قائم ما اهل‌بیت نیز پدیدار خواهد گشت». وی می‌گوید: عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! قائم خاندان شما کیست؟ امام علیه‌السلام فرمود: «ای ابو بصیر! قائم، پنجمین فرزند از فرزندان پسرم موسی است. وی فرزند سرور کنیزان است، او چنان غیبتی خواهد داشت که باطل‌گرایان در آن به شک و تردید خواهند افتاد. آن گاه خدای عزّوجل او را ظاهر می‌سازد و خدای متعال به دست با کفایت او شرق و غرب گیتی را خواهد گشود.»

روایت دوم

«... **عن زید الشحّام، عن أبی عبدالله علیه‌السلام، قال: إنّ صالحاً علیه‌السلام غابَ عنْ قومِه زماناً، وَ کانَ یَوم غابَ عنهم کَهلا ... فلمّا رَجَعَ إلی قَومِهِ لَمْ یَعْرِفوه بصورَتِهِ ... وَ إنّما مَثَل القائم مثل صالح**[2]؛ زید شحّام از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «[حضرت] صالح، زمانی از میان قوم خود غایب گشت، مردی کامل بود ... و هنگامی که به نزد قوم خود

---

۱. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۴۵، ب ۳۳، ح ۳۱؛ *الایقاظ من الهجعة*، ص ۳۲۶، ب ۱۰، ح ۳۹؛ *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص ۱۴۶، ب ۶، ح ۱۴.

۲. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۳۶؛ *البرهان*، ج ۲، ص ۲۴؛ *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص۲۱۶؛ *قصص‌الانبیاء*، ص ۹۸؛ *بحارالانوار*، ج ۱۱، ص ۳۸۶.

بازگشت، وی را به چهره نشناختند ... و در حقیقت مثال [حضرت] قـائم‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف مثـال [حضرت] صالح است.»

روایت سوم

«**عن عبدالله بن سنان، عن أبی عبدالله‌علیه‌السلام قال: سمعته یقول: فی‌القائم سنّة مِن موسی بن عمران‌علیه‌السلام » فقلت: و ما سنته من موسی بن عمران؟. قال: خفاءُ مولِدِهِ وَ غیبَتُه عَنْ قومه. فقلت: وَ کَم غابَ موسی عن أهلِهِ و قومِهِ؟ فقال: ثمانی و عشرین سنَة**[1]؛ عبدالله بن سـنان، از امـام صادق‌علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: قائم، شیوه‌ای را از موسی بـن عمـران دارا اسـت. عرض کردم: شیوه او از موسی بن عمران چیـست؟ فرمـود: «پنهـانی ولادت و غایـب گشتن از قوم خود». عرض کردم: موسی چند سال از قوم و خاندان خود غایب بـود؟ فرمود: «بیست و هشت سال.»

روایت چهارم

«**عن أبی بصیر، قال: قال ابوعبدالله‌علیه‌السلام: إنّ فی صاحب هذا الأمرِ سنناً مِن سُنن الأنبیاء‌علیهم‌السلام: سنّةٌ مِن موسی بن عمران، و سنّة مِن عیسی، و سنّةٌ مِن یوسفَ، و سنّةٌ مـن محمّـد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. فأمّـا سُنّته من موسی بن عمران فخائفٌ یترقَّب، و أما سُنّته من عیسی فیقال فیه ما قیل فی عیـسی، و أمّا سُنّته مِن یوسفَ فالسَّتر، یجعلُ اللهُ بینَه و بین الخلق حجابـاً، یَرَونَـه و لا یعرفونـه، وَ أمّـا سُنّته مِن محمّد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله فیهتدی بِهداهُ و یَسیرُ بِسیرَته**[2]؛ ابو بصیر از امام صادق‌علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: «درباره صاحب‌الأمر، شیوه‌هایی از شیوه‌های پیامبران جاری است، شیوه‌ای از موسی بن عمران و روشی از عیسی و شـیوه‌ای از یوسـف و روشـی از محمّـد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله. شیوه او از موسی بن عمران، بیم و وحشت و انتظار است و شیوه او از عیسی، همـان مواردی است که مردم درباره عیسی گفتند. امّا شیوه او از یوسف، پنهان بودن اسـت. خداوند، میان او و آفریدگانش حجابی قرار می‌دهد، [حضرت مهدی] را می‌بینند؛ ولی نمی‌شناسند. و شیوه او از محمّد‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آن است که مردم را به هـدایت خـدا رهنمـون

---

۱. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۴ و ۳۵۰؛ *إثبات‌الهداة*، ج ۳، ص ۴۵۹ و ص ۴۷۱؛ *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص ۲۱۶؛ *نورالثقلین*، ج ۴، ص ۱۲۵.

۲. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۵۰ و ص ۲۸؛ *دلائل الامامة*، ص۲۵۱؛ *الخرائج و الجرایح*، ج۲، ص۹۳۶؛ *إثبات‌الهداة*، ج ۳، ص ۴۷۴ و ص ۲۵۸؛ *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص ۲۲۳.

می‌کند و براساس سیره و روش او حرکت می‌کند».

شواهدی از روایاتِ امام زین العابدین علیه‌السلام

۱. «**عن سعید بن جُبیر، قال: سَمِعتُ سَیِّدَ العابدینَ علیَّ بنَ الحُسینِ علیه‌السلام یقول: فی القائم منّا سننٌ من الأنبیاءِ: سنّةٌ من أبینا آدَمَ علیه‌السلام و سنّةٌ من نوح و سنّة من إبراهیم، و سنّة من موسی و سنّةٌ من عیسی، و سنّةٌ من أیّوبَ و سنّةٌ مِن محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله. فأمّا مِن آدَم و نوح فَطولُ العُمرِ، وَ أمّا مِن إبراهیم فَخفاءُ الوِلادةِ و إعتزالُ الناسِ، و أمّا من موسی، فالخوف و الغیبة، و أمّا من عیسی فَاختِلافُ الناس فیه، و أمّا مِن أیّوب فَالفَرَج بَعد البَلوی، وَ أمّا مِن مُحمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله فالخروجُ بالسّیفِ**[1]؛ سعید بن جبیر می‌گوید: از سیّد العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «در قائم ما، شیوه‌هایی از پیامبران علیهم‌السلام جاری است: شیوه‌ای از پدرمان آدم علیه‌السلام و شیوه‌ای از نوح و شیوه‌ای از ابراهیم و شیوه‌ای از موسی و شیوه‌ای از عیسی و شیوه‌ای از ایّوب و شیوه‌ای از محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله. از آدم و نوح، طول عمر؛ از ابراهیم، پنهانی ولادت و کناره‌گیری از مردم؛ از موسی، ترس و غایب گشتن؛ از عیسی، اختلاف مردم درباره او؛ از ایّوب، گشایش بعد از گرفتاری و از محمّد، قیام با شمشیر.»

شواهدی از روایاتِ امام باقر علیه‌السلام

۱. «... **عن أبی بصیر قال: سمعتُ أبا جعفر الباقر علیه‌السلام یقول: فی صاحب هذا الأمرِ سُنَنٌ مِن أربَعَةِ أنبیاء: سنّةٌ مِن موسی، و سنّةٌ مِن عیسی، و سنّةٌ من یوسف، و سنّةٌ من محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله. فقلتُ: ما سنّةُ موسی؟ قال: خائفٌ یترقّبُ. قلتُ: و ما سُنَّةُ عیسی؟ فقال: یُقالُ فیه ما قیلَ فی عیسی. قلتُ: فما سنّةُ یوسفَ؟ قال: السّجن و الغیبةُ. قُلتُ: و ما سنّةُ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ قال: إذا قامَ سارَ بسیرة رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله** ...[2]؛ ابو بصیر می‌گوید: از ابوجعفر، امام باقر علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: در صاحب‌الأمر، شیوه‌های چهار پیامبر جاری است: شیوه‌ای از موسی و شیوه‌ای از عیسی و شیوه‌ای از یوسف و شیوه‌ای از محمّد علیهم‌السلام. عرض کردم: شیوه موسی چیست؟ فرمود: ترسان و نگران و در انتظار. گفتم: شیوه عیسی چیست؟ فرمود: آن

---

۱. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۳۲۱، ب ۳۱، ح ۳ و ۴ و ۵ ؛ *اعلام‌الوری*، ص ۴۰۲؛ *کشف‌الغمة*، ج ۳، ص ۳۲؛ *الصراط المستقیم*، ح ۲، ص ۲۳۸؛ *بحارالانوار*، ح ۵۱، ص ۲۱۷.

۲. *غیبت نعمانی*، ص ۱۶۴؛ *الإمامة و التبصرة*، ص ۹۳؛ *إثبات‌الوصیة*، ص ۲۲۶؛ *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۵۲، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹؛ *دلائل‌الامامة*، ص ۲۹۱؛ *تقریب‌المعارف*، ص ۱۹۰؛ *کنزالفوائد*، ص ۱۷۵؛ *غیبت طوسی*، ص ۱۴۰ و ۲۶۱؛ *إعلام‌الوری*، ص ۴۰۳؛ *إثبات‌الهداة*، ج ۳، ص ۴۶۰، ۴۶۸، ۴۶۹ و ۵۱۳؛ *بحارالانوار*، ج ۱۴، ص ۳۳۹؛ و ج ۵۱، ص ۲۱۶.

چه در مورد عیسی گفته شده، درباره او نیز گفته خواهد شد. پرسیدم: شیوه یوسف کدام است؟ فرمود: زندانی شدن و پنهان گشتن از دیدگان. **...** گفتم: شیوه محمّد صلی الله علیه و آله چه چیز است؟ فرمود: آن گاه که دست به قیام زند، به سیره و روش پیامبر صلی الله علیه و آله رفتار خواهد کرد **...**.»

شاهدی از روایاتِ امام رضا علیه السلام

راوی می‌گوید از امام رضا علیه السلام پرسیدم: با حدیثی که زُرعة بن محمد حضرمی از سماعة بن مهران نقل کرده که امام صادق علیه السلام می‌گوید: «**إنَّ ابنی هذا فیه شَبَهٌ مِن خمسة أنبیاء: یُحسَد کما حُسِد یوسفُ** علیه السلام**، و یغیبُ کما غابَ یونس و ذکر ثلاثة أُخر**» چه کنم؟

قال علیه السلام**: «کَذِبَ زُرعةُ! لیسَ هکذا حدیثُ سماعة! إنّما قال: صاحبُ هذا الأمر ـ یعنی القائم ـ فیه شَبَهٌ مِن خمسةِ أنبیاء، و لَم یَقُل إبنی** ...»[۱]؛ از سماعة بن مهران نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمود: «در این فرزندم، شباهت پنج پیامبر وجود دارد: مورد حسد قرار می‌گیرد همچنان که به یوسف علیه السلام حسد ورزیده شد و غائب می‌گردد، همچنان که حضرت یونس علیه السلام غائب شد و سه شباهت دیگر را ذکر می‌کند.» امام رضا علیه السلام در پاسخ پرسش من فرمود: «زُرعه، دروغ گفته و سخن را برگردانیده است و حدیث سماعة، این گونه نیست. سماعه چنین نقل کرده است که امام صادق علیه السلام فرمود: در صاحب‌الأمر ـ یعنی قائم ـ شباهت پنج پیامبر وجود دارد.»

شاید، زُرعه، خواسته روایت امام صادق علیه السلام را بر اسماعیل، فرزند امام صادق علیه السلام تطبیق نموده و آن را شاهدی بر مذهب اسماعیلیّه قرار دهد، از این رو، امام رضا علیه السلام در یک موضع‌گیری سریع و به جا فرمودند: «زُرعه، دروغ می‌گوید» و آن گاه اصل حدیث را نقل فرمود.

محور چهارم. بررسی دلالی روایت

سنّت، در قرآن کریم، با الفاظ و صیغه‌های مختلفی وارد شده که عبارت است از:

---

۱. إختیار معرفة الرجال: الکشّی، ص ۴۷۶، شماره ۹۰۴، ابو عمرو قال: سمعت حمدویه، قال: زرعة بن محمد الحضرمی واقفی؛ *معجم رجال الحدیث*، ج ۴، ص ۱۶۵.

«سُنن»، «سُنّة»، «سُنَّتُنا»، «سنّةُ الاوّلین»، «سنّة الله».

سنّت، یعنی طریق و روشی که غالباً و یا دائماً جریان دارد. این طریق معمول و مسلوک، گاهی طریق و روش گذشتگان و گاهی طریق و سنّت الهی است.

طریق گذشتگان، مانند آیه شریفه: «**لاَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الأوَّلِينَ**[۱]؛ کافران، به (قرآن) ایمان نمی‌آورند و سنّت و طریق گذشتگان نیز چنین بوده است».[۲]

روش و طریق الهی

گاهی درباره مخالفان و مشرکان و گاهی درباره پیامبران، صالحان و مؤمنان است. سنّت الهی درباره مشرکان، به معنای نابودی و هلاکت آنان است. خداوند، می‌فرماید: ﴿**سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِن رُسُلِنَا وَلاَ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلا**﴾[۳]

مقصود از این آیه شریفه، نابودی و به هلاکت رساندن مشرکان است که پیامبرشان صلی الله علیه و آله و سلم را از شهر و دیارش بیرون راندند، بنابراین، در این جا، «هلاکت»، همان سنّت الهی است. اگر سنّت را به پیامبران نسبت داده، به این جهت است که این سنّت و طریق را خداوند به خاطر پیامبران اتّخاذ کرده است. بدین ترتیب، معنای آیه شریفه چنین می‌شود: «مشرکان را هلاک خواهیم کرد به خاطر سنّتی که ما برای پیامبران پیش از تو اجرا کردیم و تو، هیچ تغییر و تبدیلی در سنّت ما نخواهی یافت.»[۴] والله العالم

۲. ﴿**إِلاَّ أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأوَّلِينَ**﴾[۵] منظور، عذاب و ریشه‌کن شدن مشرکان است.[۶]

۳. ﴿**سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ**﴾[۷]؛ یعنی، عقوبت و نکاتی مانند تبعید و هدر بودن خون آن‌ها ... که منافقان و نظایرشان را به دلیل پافشاری آن‌ها، بدان وعده دادیم.

۴. ﴿**فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلاَّ سُنَّتَ الأوَّلِينَ**﴾[۸] آیا آنان، به جز سنّت پیشینیان (عذاب‌های

---

۱. سوره حجر، آیه ۱۳.
۲. *المیزان*، ج ۱۲، ص ۱۴۱.
۳. سوره اسراء، آیه ۷۷.
۴. *المیزان*، ج ۱۳، ص ۱۷۵.
۵. سوره کهف، آیه ۵۵.
۶. *المیزان*، ج ۱۳، ص ۳۳۱.
۷. سوره احزاب، آیه ۶۲.
۸. سوره فاطر، آیه ۴۳.

دردناک آنان) چیزی را انتظار دارند؟ مقصود از این سنّت، همان روش و طریقه الهی است که در اثر مکر و تکذیب آیات خداوند، بر آنان نازل می‌شود. منظور از تبدیل سنّت، جایگزینی عافیّت و نعمت، به جای عذاب است و مقصود از تغییر سنّت، منتقل کردن عذاب، از گروهی است که سزاوار آنند به کسانی که استحقاق آن را ندارند.[۱]

۵. **﴿سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ فِی عِبَادِهِ﴾**[۲] این همان سنّت و روش الهی در بندگان است که مسلّم و مؤکد گردیده و به هیچ وجه قابل برگشت نیست؛ یعنی پس از دیدن بأس و انتقام خداوند، توبه، قابل قبول نیست.[۳]

تا این جا، به مواردی از اجرای سنّت‌های الهی در حقّ مشرکان و مخالفان لجوج، اشاره گردید؛ امّا اجرای سنّت‌های الهی در پیامبران و صالحان:

اجرای سنّت‌های الهی در پیامبران و صالحان نیز به گونه‌های مختلف برقرار بوده است که نمونه‌هایی از آن‌ها، به قرار ذیل است:

۱. **﴿سُنَّةَ اللهِ فِی الَّذِینَ خَلَوْا مِن قَبْلُ﴾**[۴]

در این آیه، مقصود، پیامبران و رسولان گذشته‌اند.[۵]

۲. **﴿سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِیلا﴾**[۶]

یعنی، این سنّت و طریقه دیرینه الهی است که پیامبران و مؤمنان را اگر در ایمان خود راستین و در نیّات خود مخلص باشند، بر دشمنانشان پیروز می‌گردانیم.

براساس این آیه، هیچ گونه شکستی نصیب مسلمانان نخواهد شد مگر این که در اثر مخالفت با خدا و رسول او، به چنین وضعی گرفتار آیند.[۷]

گاهی سُنن، به معنای راه و روش گذشتگان، از پیامبران و امّت‌های صالحی است که در دنیا، رضایت خدا را در نظر داشته و به سعادت دنیا و آخرت دست یازیده‌اند.

ناگفته نماند که مقصود از راه و روش آنان، طریقه آن‌ها به نحو اجمال است نه

---

۱. *المیزان*، ج ۷، ص ۵۸.
۲. سوره غافر، آیه ۸۵.
۳. *المیزان*، ج ۱۷، ص ۳۵۷.
۴. سوره احزاب، آیه ۱۷.
۵. *المیزان*، ج ۱۶، ص ۳۳۲.
۶. سوره فتح، آیه ۲۳.
۷. *المیزان*، ج ۱۸، ص ۳۱۲.

تمامی برنامه‌های آنان به گونه‌ای مشروح و تفصیلی.

البته تفسیر دیگری نیز شده که «طریقه» را اعم از راه و روش پیامبران و صالحان و غیر آنان تفسیر کرده‌اند. و گفته‌اند: مقصود از سنّت‌های تمامی گذشتگان، اعم از حق و باطل است. این معنا، شامل صورت نخست که در آغاز بحث آوردیم نیز، می‌شود.[۱]

نتیجه

شاید منظور از «سُنن‌الأنبیاء» در این روایت و روایات دیگر، همین معنا باشد، یعنی، شیوه‌ها و راه و روش‌های زندگی پیامبران سابق که یکی از آن‌ها همان غیبت‌ها و پنهان شدن از دیدگان مردم بوده است. این غیبت‌ها، یا به دستور خدای عزّوجلّ بوده و یا به جهت ترس از دشمنان خدا انجام پذیرفته است و این گونه غیبت‌ها، برای بسیاری از پیامبران به وقوع پیوسته است.

غیبت‌ها و پنهان شدن پیامبران

۱. حضرت ادریس علیه‌السلام

او، پس از جریانی که میان وی و ستمگران زمانش به وقوع پیوست، مدّت بیست سال، غایب گشت[۲] و پس از آن، ظاهر شد و به پیروان خود نوید گشایش و قیام قائم از فرزندان خود، یعنی حضرت نوح را داد و سپس از نظرها غایب شد. خداوند، او را به آسمان برد و پیروان او، قرن‌ها و نسل‌ها، پیوسته، منتظر قیام نوح بودند، تا این که حضرت نوح ظاهر گشت.[۳]

۲. حضرت نوح علیه‌السلام

وی نیز تا سن چهارصد و شصت سالگی، یعنی پیش از بعثت، غیبت در او محقّق

---

۱. المیزان، ج ۴، ص ۲۹۹.
۲. *کمال‌الدین*، از ص ۱۲۷ به بعد؛ *الشیعة و الرجعة*، ج ۱، ص ۲۸۰.
۳. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۲۷.

بود.[۱]

۳. حضرت صالح علیه السلام

وی نیز برهه‌ای از زمان، از قوم خود غایب گردید و هنگامی که بازگشت، او را نشناختند و مردم، به سه گروهِ منکر و اهل تردید و اهل یقین، تقسیم شدند.[۲]

٤. حضرت ابراهیم علیه السلام

شیخ صدوق می‌گوید: غیبت حضرت ابراهیم، شبیه غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است؛ بلکه از آن نیز شگفت‌انگیزتر است. وی از هنگام انعقاد نطفه تا زمانی که مأمور به تبلیغ شد، در مخفی‌گاه بسر می‌برد. و پس از آن، دو غیبت دیگر نیز داشت. بار سوم، او به تنهایی، در شهرها سیر و سیاحت می‌کرد.[۳]

۵. حضرت یوسف علیه السلام

مدّت غیبت وی، بیست سال بود. سه روز در چاه و چند سال در زندان و باقی آن را در پادشاهی گذراند.[۴]

٦. حضرت موسی علیه السلام

مدّت بیست و هشت سال از قوم خود ناپدید شد و پس از آن که او را شناختند، بار دیگر مدتی فراتر از پنجاه سال، غایب گردید.[۵]

۷. حضرت شعیب علیه السلام

مدّتی طولانی از قوم خود غایب شد و سپس بازگشت.[۶]

---

۱. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۳۵؛ *الشیعة و الرجعة*، ج ۱، ص ۲۸۵.
۲. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۳۶؛ *الشیعة و الرجعة*، ج ۱، ص ۲۸۵.
۳. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۳۹؛ *الشیعة و الرجعة*، ص ۲۸.
۴. *الکامل فی التاریخ*، ج ۱، ص ۵۴ ؛ *الشیعة و الرجعة*، ج ۱، ص ۲۸۸.
۵. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۴۴؛ *الشیعة و الرجعة*، ج ۱، ص ۲۸۸.
۶. همان، ج ۱، ص ۳۹۰.

۸. حضرت اسماعیل صادق الوعد علیه السلام؛

او نیز مدت یک سال از قوم خود غایب شد.[۱]

۹. حضرت الیاس علیه السلام؛

وی مدّت هفت و یا ده سال، از قوم خود غایب و در بیابان‌ها متواری بود.[۲]

۱۰. حضرت سلیمان علیه السلام؛

او نیز مدتی طولانی از قوم خود غایب بود.[۳]

۱۱. حضرت دانیال علیه السلام؛

وی، مدّت نود سال، از قوم خود ناپدید و در دست بخت‌النّصر، اسیر بود.[۴]

۱۳ ـ ۱۲. حضرت لوط و عُزیر علیهما السلام[۵]؛

۱٤. حضرت عیسی علیه السلام؛

او، غیبت‌های متعددی داشت که در شهرها به سیاحت می‌پرداخت. و قوم او، از وی بی‌خبر بودند. یک بار، غیبت او، در مصر و شام، دوازده سال به طول انجامید. مجموع غیبات آن حضرت را تا دویست و پنجاه سال نیز گفته‌اند.[۶]

بدین ترتیب، مقصود از سُنن پیامبران که در حقّ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، جاری می‌شود، همین غیبت‌های طولانی و دوری از دیدگان مؤمنان؛ بلکه همگان است.

تا این جا بحث ما پیرامون روایت غیبت از سلسله روایاتی که در آن، علل غیبت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بیان شده، به پایان رسید، در مباحث بعدی، روایت دوم را که در

---

۱. همان، ج ۱، ص ۲۹۰.
۲. همان، ج ۱، ص ۲۹۲؛ تاریخ دمشق ۹: ۱۵۴، داراحیاء التراث العربی.
۳. همان، ج ۱، ص ۲۹۳.
۴. همان، ج ۱، ص ۲۹۶.
۵. همان، ج ۱، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۸؛ فیض در کتاب *وافی*، ج۲، ص۴۱۸ روایتی مفصل و مناسب مقام نقل کرده و شیخ طوسی نیز بحث مشروحی را در این زمینه مطرح نموده است. *الغیبة*، ص۹۷.
۶. همان، ج ۱، ص ۲۹۹.

آن، علّت دیگری نقل شده، مطرح خواهیم کرد. إن شاءالله

فصل دوم:

حکم تسمیه و ذکر نام شریف

حضرت ولی عصر علیه السلام

موضوع «تسمیه»، در بعضی از ابواب کتاب‌های حدیثی و قواعد فقهی مطرح شده است. در این نوشتار، نخست این موضوع را از دیدگاه «حدیث‌شناسی» مورد بررسی قرار داده، سپس به استخراج و استنباط حکم آن خواهیم پرداخت.

در مورد «حکم تسمیه» و نام بردن حضرت بقیةالله علیه‌السلام با نام مخصوص آن بزرگوار (م. ح. م. د) ـ نه نام‌ها و القاب دیگر وی ـ بیش از صد روایت وارد شده که می‌توان آن‌ها را به چهار دسته تقسیم کرد.

نخست. روایاتی که به گونه‌ای مطلق و بی‌هیچ قید و شرطی از خوف و تقیّه، از نام بردن حضرت، نهی می‌کنند.

امام هادی علیه‌السلام می‌فرماید: «**لا یحلّ لکم ذکره باسمه**[1]؛ برای شما روا نیست او [حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف] را به نام یاد کنید.» در این حدیث هیچ گونه قیدی وجود ندارد و به گونه‌ای مطلق نهی شده است.

امام صادق علیه‌السلام نیز فرموده: «**لا یسمّیه باسمه إلاّ کافر**[2]؛ به جز کافر، هیچ کس نام آن حضرت را نمی‌برد.» در این حدیث نیز هیچ گونه قیدی ذکر نشده است.[3]

دوم. روایاتی که از ذکر نام شریف آن حضرت، تا زمان ظهور، نهی کرده است. حضرت عبدالعظیم حسنی از امام هادی علیه‌السلام نقل می‌کند: «... **لا یحلّ ذکره باسمه حتی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً** ...[4]؛ روا نیست آن حضرت، به نام یاد شود تا زمانی که ظهور کند و زمین را از عدل و داد آکنده سازد؛ همان گونه که

---

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۳۲؛ *مرآة‌العقول*، ج ۴، ص ۱۶، ح ۱.
۲. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۳۳، ح ۴.
۳. علاّمه مجلسی در توضیح این روایت بیانی دارد که خواهد آمد.
۴. *وسائل‌الشیعه*، ج ۷، ص ۴۸۸، ب ۳۳، ح ۹، روایت ۲۱۴۶۰؛ چاپ بیروت ۲۰ جلدی و ر.ک: *کمال‌الدین*، ص ۲۱۴، و *توحید*، صدوق، ص ۶۲.

از ستم و بی‌داد پر شده باشد.»

سوم. روایاتی که علت را بیان کرده و علت نهی از ذکر نام شریف آن حضرت را تقیّه، خوف و علل دیگر دانسته است. در روایت ابوخالد کابلی[1] آمده که گفته است: «**لمّا مضی علی بن الحسین علیه السلام، دخلتُ علی الباقر علیه السلام فقلت: جُعلت فداک، قد عرفتَ إنقطاعی إلی ابیک و أنسی به و وحشتی من الناس. قال علیه السلام: صدقتَ یا اباخالد! فترید ماذا؟ قلت: جُعلت فداک، لقد وصف لی ابوک، صاحب هذا الأمر بصفة لو رأیته فی بعض الطرق، لأخذت بیده، قال علیه السلام: فترید ماذا یا اباخالد؟ قلت: أُرید أن تسمیّه حتی أعرفه باسمه.فقال علیه السلام: سألتنی والله یا اباخالد عن سؤال مجهد، و لقد سألتنی بأمر [ما کنت مُحدِّثاً به أحداً، لحدّثتک[2]]، و لقد سألتنی عن أمر، لو أنّ بنی فاطمة عرفوه، حرصوا علی أن یقطّعوه بضعةً، بضعةً**[3]؛ هنگامی که علی بن الحسین علیه السلام وفات کرد، خدمت امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم و به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم! شما می‌دانی که من جز پدرت کسی را نداشتم و از مراتب انس من با او و وحشتم از مردم به خوبی آگاهی. فرمود: اباخالد! راست می‌گویی؛ ولی مقصودت چیست؟ عرض کردم: فدایت شوم! پدرت، صاحب‌الامر را به گونه‌ای برایم توصیف نموده بود اگر در راهی او را می‌دیدم، به یقین دستش را می‌گرفتم.؟ فرمود: اباخالد! دیگر چه هدفی داری؟ عرض کردم: می‌خواهم نام او را برایم بازگویی تا او را به نامش بشناسم. فرمود: اباخالد! به خدا سوگند! سؤال دشواری از من پرسیدی که مرا به زحمت می‌اندازد. از موضوعی پرسیدی که [هرگز آن را به کسی نگفته‌ام] و اگر آن را به کسی گفته بودم (یعنی اگر گفتنی بود)، به یقین آن را به تو می‌گفتم، از من پرسشی نمودی که اگر بنی‌فاطمه او را بشناسند، سخت دست به تلاش خواهند زد تا او را قطعه قطعه کنند.»

در این حدیث، علّت نهی از نام بردن حضرت خوف و تقیّه دانسته شده است. از سویی هر جا علّت بیان شود، حکم را نیز تعمیم خواهد داد و آن را تخصیص می‌دهد.

---

۱. کشّی می گوید: اسم ابوخالد کابلی «وردان» و کنیه اش «کنکر» بوده که از حواریون و یاران مخلص امام زین العابدین می باشد و نیز فضل بن شاذان گفته: امام علی بن حسین علیه السلام پنج نفر یار صدیق داشته که یکی از آن ها وردان ابوخالد کابلی بوده است. خاتمه، ***وسائل‌الشیعه***، ج ۳۰، ص ۲۳۶ و ۵۰۲.

۲. در نسخه‌ای دیگر [لو کنت مُحدِّثاً به أحدا، لحدّثتک] دارد.

۳. ر.ک: ***بحارالانوار***، ج ۵۱، ص ۳۱. ر.ک: ***غیبت نعمانی***، باب ۱۶، ح ۲؛ ر.ک: در ***غیب*** شیخ طوسی، ص ۳۳۲، ح ۲۷۸ خلاصه روایت ذکر شده است.

از این رو، هر کجا «تقیّه» در کار باشد، نه تنها نام حضرت؛ بلکه دیگران را نیز نمی‌توان نام برد. امام صادق علیه السلام فرموده است: «نام علی و فاطمه علیهما السلام را بر زبان جاری نسازید و آنان را نام نبرید؛ زیرا عدّه‌ای از بردن این نام‌ها، خرسند نیستند و به شما آزار خواهند رساند.»[1]

چهارم. روایاتی که در آنها به نام شریف آن حضرت ـ چه از سوی امام معصوم و چه از راوی ـ تصریح شده است.

شیخ صدوق. از محمّد بن ابراهیم کوفی روایت می‌کند که: «**إنّ أبا محمّد علیه السلام بعث إلی بعض من سمّاه لی، شاةً مذبوحةً و قال: هذه من عقیقة إبنی محمّد علیه السلام**[2]؛ امام حسن عسکری علیه السلام برای یکی از کسانی که وی را برایم نام برد، گوسفند ذبح شده‌ای فرستاد و فرمود: این عقیقه پسرم «محمّد» است.»

علاّمه مجلسی قائل به حرمت «تسمیه» به نام حضرت بوده و راجع به این گونه روایات توجیهاتی نیز دارد. از این چهار دسته روایت، دسته اول و دوم به یکدیگر نزدیک و بیانگر یک معنا و دارای یک نتیجه‌اند. بر این اساس، در این موضوع، سه دیدگاه وجود دارد:

۱. حرمت ذکر نام شریف آن حضرت تا زمان ظهور؛ مانند: علاّمه مجلسی، شیخ صدوق، شیخ مفید، طبرسی، میرداماد، محدّث جزائری، محدّث نوری، میرزای شیرازی، میرزا محمدتقی اصفهانی و ... گفتنی است که میرداماد و میرزای شیرازی و نوری، بر این موضوع ادعای اجماع و جزائری ادعای اکثر نموده است.

۲. حرمت نام شریف آن حضرت به جهت تقیّه و خوف؛ مانند: اربلی، حُرّ عاملی، خواجه نصیرالدین طوسی، فیض کاشانی، مکارم شیرازی و ... .

۳. حرمت ذکر نام شریف آن حضرت در دوران غیبت صغری؛ یعنی این حرمت، اختصاص به دوران «غیبت صغری» داشته و علاّمهٔ مجلسی در ***بحارالانوار*** این گفته را به بعضی از بزرگان، نسبت داده است.[3]

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۱۶، ص ۲۳۸، ب ۳۳، ح ۲.
۲. ***بحارالانوار***، ج ۵۱، ص ۵۰۰؛ ***کمال‌الدین***، ص ۲۴۱.
۳. ***بحارالانوار***، ص ۳۲.

بررسی گفته دانشمندان و فقیهان

در این بخش، آرا و دیدگاه‌های چند تن از دانشمندان و فقیهان بزرگ شیعه، نقل و مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

قائلین به حرمت

۱. علاّمه مجلسی

وی در ***مرآة‌العقول***، ضمن بررسی سند روایات، به نقل روایات دیگری می‌پردازد و سپس وارد اصل بحث شده و استدلال می‌نماید.

حدیث ۱. «**علی بن محمّد، عمّن ذکره، عن محمّد بن احمد العلوی، عن داود بن القاسم الجعفری، قال: سمعت أباالحسن العسکری علیه‌السلام یقول: الخَلَف من بعدی الحسن، فکیف لکم بالخَلَف من بعد الخَلَف؟ فقلت: و لِمَ جعلنی‌الله فداک؟ قال: إنّکم لاترون شخصه و لایحلّ لکم ذکره باسمه، فقلت: فکیف نذکره؟ فقال: قولوا: الحجّة من آل محمّد صلوات‌الله علیه و سلامه**[1]؛ «داود بن قاسم جعفری می‌گوید: از امام هادی علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: جانشین پس از من حسن است؛ وضعیّت شما در مورد جانشین پس از او، چگونه خواهد بود؟ عرض کردم: چرا؟ خدا مرا فدایت کند؟ فرمود: زیرا شخصِ او را نمی‌بینید و حق ندارید او را به نام یاد کنید. عرض کردم: چگونه از او یاد نماییم؟ فرمود: بگویید: حجّت آل محمّد صلوات الله و سلامه علیه.»

علاّمه مجلسی در بررسی سند این حدیث، آن را: حدیثی مجهول و ضعیف می‌داند.

حدیث ۲. «**علی بن محمّد، عن أبی عبدالله الصالحی، قال: سألنی أصحابنا بعد مضی أبی محمّد علیه‌السلام، أن أسأل عن الإسم و المکان، فخرج الجواب: إن دللتَهم علی الإسم أذاعوه، و إن عرفوا المکان دلّوا علیه**[2]؛ ابوعبدالله صالحی می‌گوید: پس از رحلت امام حسن عسکری علیه‌السلام یکی از شیعیان از من خواست که در مورد نام و مکان [امام دوازدهم] پرسش نمایم؛ از ناحیه مقدّسه پاسخ آمد: اگر آنان [دشمنان] را به نام وی رهنمون

---

۱. *مرآة‌العقول*، ج ۴، ص ۱۶؛ *اصول کافی*، ج ۱، ۳۳۲.
۲. *مرآة‌العقول*، ج ۴، ص ۱۶؛ *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۳۲.

کردی، آن را فاش می‌سازند. واگر به جا و مکان پی ببرند، دشمنان را به آن‌جا راهنمایی خواهند کرد.»

علاّمه مجلسی درباره این حدیث به بحثِ بیشتری می‌پردازد، زیرا از آن استفاده جواز می‌شود و برخلاف نظر او (حرمت تسمیه) است. البته بیان ایشان در حدیث دوم به ظاهر افتادگی دارد و از ناحیه مجلسی بررسی سندی نشده است. تنها در حاشیه آن نوشته است: «کذا»، یعنی ابتدا در مورد سند حدیث ـ ضعف و قوّت سند ـ سکوت کرده و چیزی بیان نداشته است؛ ولی درباره «صالحی» می‌گوید: شخصیت وی نامشخص است؟ معلوم نیست آیا او همان ابوعبدالله بن صالح است یا شخصی دیگر؟ ظاهر روایت نشان می‌دهد که وی یکی از سفیران و نائبان و یا احتمالا رابط بین شیعیان و سفیران حضرت بوده است؛ ولی چنین شخصی به عنوان یکی از نائبان، مطرح نیست. از سویی، این تعلیل ـ **إن دللتَهم** ... ـ در حدّ ایماء و اشاره به دوران غیبت صغری است؛ نه در حدّ دلالت. وانگهی، این ایماء و اشاره با اخبار و روایاتی که صراحت در تعمیم دارند ـ یعنی تعمیم نهی از تسمیه به گونه‌ای مطلق و تا زمان ظهور ـ تعارض ندارد.[1]

آن گاه علاّمه مجلسی چند روایت را که در کتاب ***کافی*** وجود ندارد و افاده تعمیم می‌کند، یادآور می‌شود:

۱. «**ما رواه الصدوق بإسناده عن عبدالعظیم الحسنی (رضی الله عنه)، عن ابی‌الحسن الثالث علیه‌السلام. أنّه قال: فی القائم علیه‌السلام، لا یحلّ ذکره باسمه حتی یخرج فیملأ الأرض قسطاً و عدلا** ...؛[2] روایت صدوق[؛] به اسنادش از حضرت عبدالعظیم حسنی، وی نیز از امام هادی علیه‌السلام در مورد حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نقل می‌کند که فرمود: بیان نام شریف آن حضرت تا زمانی که ظهور نماید و زمین را از عدل و داد آکنده سازد، روا نخواهد بود.»

۲. «**و ما رواه بسند حسن عن الکاظم علیه‌السلام، أنّه قال عند ذکر القائم: لا تحلّ لکم تسمیته حتی یظهره الله عزّوجلّ: فیملأ الأرض قسطاً و عدلاً**؛[3] روایتی را با سند حَسَن از امام کاظم علیه‌السلام

---

۱. ***کافی***، ج ۱، ص ۳۳۲.
۲. ***کمال‌الدین***، ص ۲۱۶؛ ***مرآة‌العقول***، ج ۴، ص ۱۶؛ ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۱۲، ص ۲۸۰؛ ***وسائل‌الشیعه***، ج ۱۶، ص ۲۴۱.
۳. ***مرآة‌العقول***، ج ۴، ص ۱۶.

نقل کرده که آن حضرت به هنگام یاد کردن از [حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه] فرمود: حق ندارید او را به نام یاد کنید تا زمانی که خدای عزّوجلّ او را ظاهر سازد و زمین را پر از عدل و داد گرداند.»

۳. «و باسناده عن جابر، عن أبی جعفر علیه‌السلام قال: فسأل عمر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام عن المهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه؟ فقال: یابن ابی‌طالب، أخبرنی عن المهدی ما اسمه؟ قال علیه‌السلام: أمّا اسمه فلا. أنّ حبیبی و خلیلی، عهد إلیّ أن لا أحدّث باسمه حتّی یبعثه الله عزّوجلّ ...»؛[1] [گواه بر تعمیم] روایت جابر جُعفی از امام باقر علیه‌السلام است که فرمود: عمر بن خطاب از امیرمؤمنان علیه‌السلام در مورد حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه پرسید و گفت: ای پسر ابوطالب! مرا از نام مهدی آگاه ساز؟ حضرت فرمود: مجاز به بردن نام وی نیستم، زیرا حبیب و دوستم ـ پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ از من پیمان گرفته تا زمانی که خدای عزّوجلّ او را برانگیزاند ـ تا زمان ظهور ـ نام او را بیان نکنم ...»

توجیهات علاّمه مجلسی

از دیدگاه علاّمه مجلسی، این روایات، بر عدم جواز دلالت دارد؛ امّا سلسله اخبار و روایاتی از جمله ادعیه‌ای، به نام حضرت تصریح کرده است.

نخستین توجیه:

در آن‌جا که نام ولی عصر علیه‌السلام یادآوری و بدان تصریح شده. یا از سوی راویان عنوان شده و یا فقهایی که دیدگاه‌شان جواز بوده صورت گرفته است و این نام را نقل کرده‌اند؛ مانند شیخ بهایی. وی قائل به جواز بوده و در کتاب ***مفتاح‌الفلاح*** به نام شریف حضرت تصریح کرده است. اما در دعاها و احادیث دیگر، یا آن حضرت را به لقب تعبیر کرده‌اند مثل: «المهدی» و یا به حروف مقطّعه (م. ح. م.د) از وجود مقدّس او یاد نموده‌اند.

بنابراین، در روایات و دعاهایی که نام وی ذکر شده، یا از سوی راویان و یا شخص دانشمندان بوده است. در مقابل، روایات و دعاهایی وجود دارد که نام حضرت در آن‌ها بیان نشده است.

---

۱. ***غیبت*** شیخ طوسی، ص ۴۷۰، ح ۴۸۷؛ ***مرآة العقول***، ج ۴، ص ۱۶.

توجیه دوم:

بعضی از روایاتی که متضمن نام شریف امام زمان علیه‌السلام است، دلالت دارد که بیان نام آن حضرت. تنها برای امامان جایز است و فقط اختصاص به آنان دارد.

توجیه سوم:

در روایاتی که امام علیه‌السلام امر به «تسمیه» می‌کند ـ یعنی، نام ائمه برده شود[1] ـ روایاتی وجود دارد که بیان نام ائمه اطهار علیهم‌السلام را در قنوت نماز و یا بعد از نماز یادآور شده است. علاّمه مجلسی در پایان این بحث می‌نویسد: «**و ما ورد فی‌الأخبار من الأمر بتسمیة الأئمّه، فیمکن أن یکون علی التغلیب، أو التجوّز بذکره بلقبه و سائر الأئمّة بأسمائهم؛** یعنی، آن دسته از روایاتی که امر به بیان نام شریف حضرت می‌کنند، یا از باب تغلیب است ـ به این معنا که از یازده امام، به نام یاد می‌شود؛ ولی امام دوازدهم را به کنیه و یا لقب یاد می‌کنند ـ و یا به نحو مجازگویی است.»

۴. «**عدّة من اصحابنا، عن جعفر بن محمّد، عن ابن فضال، عن الریان بن الصلت قال: سمعت اباالحسن الرضا علیه‌السلام یقول: و سئل عن القائم. فقال: «لا یُری جسمُه و لا یسمّی اسمُه**[2]؛ ریّان بن صلت می‌گوید: از امام رضا علیه‌السلام که در مورد حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه مورد پرسش قرار گرفت، شنیدم فرمود: شخص او دیده نمی‌شود و نامش بیان نمی‌گردد.»

علاّمه مجلسی می‌نویسد: ظاهراً این حدیث موثق است، زیرا اظهر این است که راوی حدیث جعفر بن محمّد بن عون اسدی باشد. که ظاهراً توثیق شده است. برخی گمان کرده‌اند وی جعفر بن محمّد بن مالک است که از زمره افراد ضعیف، شمرده شده است؛ هر چند ضعف او مورد بحث است، خدشه ابن غضائری به جهت نقل عجائب و شگفتی‌ها و معجزات بوده و چنین نقل‌هایی سبب خدشه و ضعف راوی نمی‌تواند باشد.

۵. «**محمّد بن یحیی، عن محمّد بن الحسین، عن الحسن بن محبوب، عن ابن رئاب، عن ابی عبدالله علیه‌السلام، قال: «صاحب هذا الأمر لایسمّیه باسمه إلاّ کافر**[3]؛ ابن رئاب از امام صادق علیه‌السلام

---

۱. شاید نظرشان به مرحوم حرّعاملی است.
۲. *اصول کافی*، ج ۱، باب النهی عن الإسم، ص ۳۳۳، ح ۳.
۳. *اصول کافی*، ج ۱، باب النهی عن الاسم، ص ۳۳۳، ح ۴.

نقل می‌کند که حضرت فرمود: جز فردی کافر کسی نام شریف صاحب‌الامر را بر زبان نمی‌آورد» یعنی هر کس او را به نام یاد کند، کافر است.

این روایت از جنبه محتوا و معنا، از لحن شدیدی برخوردار است؛ ولی علاّمه مجلسی آن را صحیح دانسته، می‌گوید: «**فیه مبالغة عظیمة فی ترک التسمیة؛** یعنی در این حدیث، بسیار مبالغه شده که نباید از حضرت، نام برده شود.»

وی درباره این روایت، به بیان چند توجیه می‌پردازد:

اوّل. چنین شخصی را به این علت کافر می‌گویند که مخالفت ورزیده و حضرت را به نام یاد می‌کند، چنان که کافر با مخالفت، کارِ نهی شده را انجام می‌دهد. به همین دلیل شبیه به کافر است.

دوم. اطلاق لفظ کافر در روایات بر کسی که مرتکب گناهان بزرگ می‌شود، زیاد وجود دارد: «**و قد ورد فی بعض الأخبار أنّ ارتکاب المعاصی الّتی لا لذّة فیها، تدعو النفس إلیها، یتضمّن الاستخفاف و هو یوجب الکفر، إذ بعد سماع النهی عن ذلک، لیس ارتکابه إلاّ لعدم الإعتناء بالشریعة و صاحبها و هو عین الکفر؛** در بعضی روایات وارد شده که ارتکاب معصیت‌هایی که از لذّتی برخوردار نیستند تا نفس را به سوی آن بکشانند؛ متضمن سبک شمردن حکم خدا گشته و موجب کفر می‌شود. بنابراین، ارتکاب نام بردن ـ بعد از شنیدن نهی از آن ـ بی‌توجهی به شریعت و صاحب شریعت تلّقی می‌شود و این بی‌اعتنایی، عین کفر است.»

سوم. وی در مورد توجیهی ـ که با لفظ «قیل» آورده ـ می‌گوید: در این جا مقصود یا خود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است؛ یعنی، هر کس نام مخصوص حضرت را بیان کند، کافر است و یا منظور همه ائمه طاهرین علیهم السلام هستند و نباید هیچ یک از آنان را به نام یاد کنیم. مثلاً بگوییم: یا جعفر! یا موسی! ... که خود، نوعی تحقیر و بی‌احترامی بوده و موجب کفر می‌شود.

البته این گونه توجیه، خالی از تکلّف نیست.[۱]

حدیث دیگری در کمال‌الدین از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف آمده است که:

---

۱. *مرآة‌العقول*، ج ۴، ص ۱۷.

٦. «حدّثنا المظفر بن جعفر بن المظفر العلوی ـ رضی الله عنه ـ قال: حدّثنی جعفر بن محمّد بن مسعود و حیدر بن محمّد بن السمرقندی، قالا: حدثنا أبوالنضر محمّد بن مسعود قال: حدثنا آدم بن محمّد البلخی قال: حدثنا علی بن الحسن الدقاق و إبراهیم بن محمّد قالا: سمعنا علی بن عاصم الکوفی یقول: خرج فی توقیعات صاحب الزمان: ملعونٌ، ملعونٌ، مَن سمّانی فی محفل من الناس.»[1]

علی بن عاصم کوفی می‌گوید از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب‌الزمان پیامی بدین مضمون رسید که: ملعون است ملعون است کسی که مرا در جمعی از مردم به نام یاد کند».

به فرض اینکه سند این توقیع تا علی بن عاصم موثق باشد، امّا خود این شخص مهمل است و در کتابهای رجالی نامی از او به میان نیامده، هر چند آقای نمازی ایشان را جزء افراد مورد ستایش قرار داده آنجا که می‌گوید: «**لم یذکروه، هو من أصحاب أبی محمّد العسکری، أراه البساط الذی کان علیه آثار الأنبیاء ... و فیها دلالات علی مدحه و کماله.**»[2]

۲. محدّث نوری

ایشان با ذکر هفده روایت در این باب، می‌نویسد: «بعضی از این روایات ظهور دارند و برخی نص‌اند. و با حمل ظاهر بر نصّ نتیجه می‌گیریم که این روایات بر عدم جواز نام بردن مولایمان حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ به نام مورد نظر ـ صراحت دارند و این عدم جواز، از خصائص آن حضرت است؛ مانند غیبت و طول عمر وی که از ویژگی‌های خاص ایشان می‌باشد. پایان این ممنوعیت، ظهور و ساطع شدن نور رخ

---

۱. *کمال الدین*، ج۲، ص ۴۸۲ باب ۴۵، ح ۱؛ *وسائل الشیعة*، ج ۱۱، ص ۴۸۸، ب ۳۳، ح ۱۲ و *بحارالانوار*، ج ۵۱ ، ص ۳۳، ب ۳، ح ۹ و ج ۵۳ ، ص ۱۸۴، ب ۳۱، ح ۱۳؛ هر سه به نقل *کمال الدین* از علی بن الحسین دقاق. *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۴، ص ۳۱۸.

در روایت عمری: قلت فالاسم، قال: محرم علیکم أن تسألوا عن ذلک، ولا أقول هذا من عندی فلیس لی أن أحلّل و لا أُحرّم و لکن عنه، کافی ۱: ۳۲۹.

و روایت عمری: قلت فالاسم؟ قال: محرم علیکم أن تسألوا عن ذلک و لا أقول هذا من عندی فلیس لی أن أُحَلِّل و لا أُحرِّم و لکن عنه، کافی۱: ۳۲۹.

۲. *مستدرکات علم رجال الحدیث*، ج ۵، ص ۳۹۲.

دلربای ایشان و استیلا و سلطنت آن امام هُمام است.

به یقین می‌پرسید، راز این حرمت تسمیه چیست؟ پاسخ این است که راز حکمت آن را غیر از خدای متعال، کسی نمی‌داند و اگر برخی گفته‌اند، به جهت تقیّه و خوف است، نمی‌تواند مطلب صحیحی باشد، زیرا اگر به جهت ترس و بیم و تقیّه باشد، دیگر امامان را نیز جایز نیست نام ببریم. هم‌چنین در صورت ترس و بیم، نمی‌توانیم حتّی شخصیت‌ها و خواص شیعه را نیز نام ببریم و این امر اختصاص به امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ندارد. از سویی، اگر راز قضیه، تقیّه باشد، نیز اختصاص به این نام ندارد و نام‌ها و القاب مشهور وی را نیز شامل می‌گردد.[1]

محدّث نوری، برای اخبار یاد شده، سه تأیید یادآور می‌شود:

۱. عدم بیان نام شریف آن حضرت در حدیث معراج؛

در روایات مستفیضی که درباره معراج داریم، ائمّه اطهار و جانشینان پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نام برده شده‌اند، امّا از امام دوازدهم با «لقب» نام برده می‌شود.

خلاصه روایت

۱. جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که: جَندل، بر پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد و از آن حضرت پرسش‌هایی نمود و بعد از آن اسلام آورد. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نام معصومین علیهم‌السلام را برای وی بیان داشت و فرمود: «**یا جندل! اوصیائی من بعدی بعدد نقباء بنی إسرائیل ... فإذا انقضت مدّة علیّ علیه‌السلام قام بعده الحسن علیه‌السلام ... ثم یغیب عن الناس إمامهم**؛ ای جندل! جانشینانم پس از من به تعداد نقیبان بنی‌اسرائیل‌اند ... با پایان پذیرفتن دوران علی علیه‌السلام فرزندش امام حسن علیه‌السلام جانشین وی می‌گردد و امامت را بر عهده می‌گیرد و ... سپس پیشوای مردم، از دیدگانشان غایب می‌شود.»

راوی می‌پرسد: ای رسول خدا! چه کسی غایب می‌گردد؟ آیا امام حسن غایب می‌گردد؟

فرمود: «**و لکن ابنه الحجّة یغیب عنهم غیبة طویلة**؛ خیر؛ ولی فرزند حسن علیه‌السلام ـ حجة بن الحسن علیه‌السلام ـ مدتی طولانی غایب خواهد گشت.»

---

۱. *مستدرک‌الوسائل*، ج ۱۲، ص ۲۸۷.

عرض کرد: ای رسول خدا! نام وی چیست؟

حضرت فرمود: «**لا یسمّی حتّی یظهره‌الله تعالی؛** تا زمانی که خدای متعال وی را ظاهر سازد، از او نام برده نمی‌شود.»[۱]

۲. عدم بیان نام شریف آن حضرت در احادیث نَبَوی؛

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله امامان را به غیر از اسم حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه نام می‌برد و از آن حضرت با لقب یاد می‌کند و یا می‌فرماید: «**إسمُه إسمی او سمیّی؛** یعنی، نام وی نام من و یا همنام من است.»

امام باقر و امام جواد علیهما السلام نیز در این خصوص سخنانی مشابه دارند.

۳. کثرت‌القاب آن حضرت؛

امامان معصوم و دانشمندان، در مقام نام بردن از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه القاب آن حضرت را ذکر کرده‌اند و از وی نام نبرده‌اند.

در کتاب ***النجم‌الثاقب***[۲] ۱۸۲ لقب برای حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه ذکر شده است، سپس می‌گوید: در زیارت ایشان نیز، نام شریف حضرت نیامده و آنچه ذکر شده، جمله: «**السلام علی مهدی الأمم**[۳]» است.

بنابراین، حمل اخبار نهی از تسمیه بر تقیّه، به چند دلیل مردود است:

۱. خود روایات؛ در حالت خوف و تقیّه و یا غیر آن، پایان نهی از تسمیه را تا ظهور می‌داند. بنابراین، معنا ندارد آن‌ها را حمل بر تقیّه کنیم.

۲. اگر روایات، در مورد تقیّه باشد، در چنین صورتی اختصاص به این نام ندارد. و القاب شایع و مشهور دیگر آن حضرت را نیز شامل می‌شود؛ به ویژه لقب «مهدی» که نزد اهل سنّت معروف‌تر از سایر القاب او است. در احادیث نَبَوی از این نام، زیاد استفاده شده و در بیشتر مژده‌ها در روایات «اهل سنّت» کلمه «مهدی» بیان شده است.

۳. حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه مورد اتفاق فریقین (شیعه و سنّی) است و اختلاف، تنها در

---

۱. ***مستدرک الوسائل***، ج ۱۲، ص ۲۷۹ (به نقل از ***غیبت*** فضل بن شاذان).
۲. ***النجم‌الثاقب***، ص ۳۷.
۳. ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۱۲، ص ۲۸۷.

نسب و ولادت آن حضرت است. بنابراین، مطلبی برای مخفی کردن وجود ندارد، تا زمینه‌ای برای تقیّه مطرح بشود، زیرا همه می‌دانند که وی در آخرالزمان ظهور می‌کند و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ بدین سان، جایی برای تقیّه باقی نمانده است.

۴. پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «او همنام من است» و یا «نام او، نام من است»؛ در چنین صورتی راوی از سخن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، حضرت را می‌شناخت، بنابراین، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از چه کسی تقیّه کرده است؟

اگر تقیّه از غیر فرد شنونده است، بنابراین چرا نام وی در این مجلس، برده نشده و از شنونده تقیّه شده است؟ چرا پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نام شریف حضرت را بیان نکرده است؟ او می‌توانست نام را بگوید؛ ولی به شنونده و راوی تفهیم کند که در مجلس دیگر، نام او را نبرد.

۵. ریشه بیم و ترس چیست؟ و از چه کسی باید ترسید؟ آیا از مردم عادی باید ترسید یا از حاکمان ستمگر؟ مشخص است که از فرمانروایان ستم‌پیشه باید ترسید، زیرا آنان می‌دانستند سرنگونی تاج و تخت‌شان به دست حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه خواهد بود. از این رو، در صدد قتل آن حضرت بودند. [اگر چنین باشد] لازم است از هر موردی که نشانه و حاکی از وجود آن حضرت باشد، منع گردد؛ به ویژه لقب «مهدی» که اختصاص به نام مورد نظر ـ م. ح. م. د. ـ ندارد.

۶. از دیدگاه محدّث نوری، روایت نخست، قابل حمل بر تقیّه نیست، زیرا این روایت در زمان پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله صادر شده و آن زمان، دوران تقیّه نبوده است. تقیّه در دوران امامان معصوم علیهم‌السلام ـ به ویژه بعد از امام باقر علیه‌السلام ـ مطرح بوده است.[۱]

محدّث نوری، افزون بر روایات، با آوردن سه دلیل به مناقشه می‌پردازد و در این مناقشه، به طور عمده نظریه علاّمه حُرّ عامِلی را رد می‌کند. و در پایان، به صراحت نام حُرّ عامِلی را برده و می‌نویسد: «صاحب وسائل اصرار دارد که بردن نام حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه، جایز است و کتابی مفصّل در این زمینه می‌نویسد و در آن به روایات

---

۱. *مستدرک الوسائل*، ج ۱۲، ص ۲۸۸.

زیادی استدلال می‌کند ... من از این دانشمند، بسیار درشگفتم که چگونه به خود اجازه داده، به این روایات تمسّک جوید؟! بلکه چگونه به خود اجازه داده با تکلّفاتش خود را به مهالک اندازد، وی به بعضی از روایاتی استدلال می‌کند که از آن بوی «تدلیس» می‌آید؛ مثلاً استدلال او درباب نکاح[1] این است که نام‌گذاری نوزاد به این نام تا هفت روز مستحب است که ربطی به بحث ما ندارد و این خود، نوعی تدلیس است. و یا به روایت «**من مات و لم یعرف امام زمانه**» استدلال می‌کند که این مورد نیز از استدلالات ضعیف است. و یا به روایات تلقین[2] «میّت» استناد می‌جوید و می‌گوید: آن‌جا مستحب است نام ائمه علیهم‌السلام برده شود، بنابراین نام بردن وی اشکال ندارد.

روایات زیادی دلالت دارد که حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف همنام رسول خدا است ... و نیز اخبار لوحی وجود دارد که متن آن‌ها کاملاً گوناگون بوده و در این روایات، نام حضرت آورده شده است. البته در بعضی از روایاتِ «لوح» کلمه «قائم» آمده است و یکی از این چهار یا پنج روایت، از نظر سند و متن بسیار قوی است.

محدّث نوری، می‌افزاید: آری؛ ما قبول داریم در بعضی از روایات، نام حضرت آمده است. امّا بعضی از این موارد مربوط به شخص راوی است و بعضی دیگر، از امامان معصوم و در جاهای مخصوصی است. قضایای یاد شده، همه شخصی است و نمی‌توان این روایات را معارض با روایاتی قرار داد که در نهی، تصریح دارند. روایتی را که مفادش تصریح بر جواز باشد، نداریم؛ در نتیجه بردن از نام شریف امام علیه‌السلام جایز نیست.

محدّث نوری می‌گوید: من در ارائه این دیدگاه تنها نیستم؛ بلکه تعداد قائلان به حرمت تسمیه فراوان است، از جمله، محقق داماد که در کتاب ***شرعیة‌التسمیة*** بر حرمت نام بردن حضرت، ادعای اجماع کرده است.

محدّث جزایری نیز در کتاب ***شرح‌العیون*** حرمت را به بسیاری از فقها و جواز را به برخی از معاصران خود نسبت داده است. سپس می‌نویسد: قبل از طبقه جزائری،

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۱، ص ۴۴۸.
۲. همان، ج ۲۰، ص ۴۵۸؛ ر.ک: و ج ۳، ص ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹ و ۱۸۰؛ ج ۱۴، ص ۵۴۹ و ج ۱۶، ص ۲۴۷.

کسی را جز خواجه نصیرالدین طوسی و محقق اربلی صاحب کتاب ***کشف‌الغمّة***[۱] سراغ نداریم که قائل به جواز باشند. این مطلب در دوران محقق داماد به مسأله‌ای نظری تبدیل شد و مورد بحث قرار گرفت. پس از آن کتاب‌هایی در این زمینه نوشته شد.[۲] تا نوبت به صاحب وسائل رسید. وی کتاب مفصلی در مورد جواز تسمیه نوشت و بر جواز آن پافشاری کرد با این که مسأله اجماعی بوده و یا بیشتر بزرگان قائل به حرمت آن هستند.

دیدگاه قائلین به جواز

۱. شیخ حُرّ عامِلی

وی با تأکید بر جواز تسمیه به نام امام عصر علیه‌السلام در آغاز بحث، چنین عنوان می‌کند:

«**باب تحریم تسمیة المهدی عجل‌الله‌فرجه، و سائرالائمة علیهم‌السلام و ذکرهم وقت التقیّة و جواز ذلک مع عدم الخوف.**»

او با آوردن ۲۳ روایت در این باره، در پایان می‌نویسد: «**و الأحادیث فی‌التصریح بأسم المهدی محمّد بن الحسن علیه‌السلام و فی الأمر بتسمیته عموماً و خصوصاً؛ تصریحاً و تلویحاً، فعلا و تقریراً، فی النصوص و الزیارات و الدعوات و التعقیبات و التلقین و غیر ذلک کثیرة جداً** ...»[۳]؛ یعنی، احادیث، بر نام بردن حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه تصریح دارند و به بیان نام ائمه علیهم‌السلام عموماً و به نام آن حضرت به ویژه دستور داده‌اند که نام شریف وی به صراحت یا تلویحاً و یا با اشاره، گفته شود. در زیارات، نصوص، دعاها، تعقیبات، تلقین ـ میت ـ و نیز در این زمینه تصریح زیادی شده است» سپس می‌گوید: اگر فقه را از آغاز تا انجام بنگریم، می‌بینم نام آن حضرت را یادآور شده‌اند.

آن گاه می‌افزاید: من در قائل بودن به جواز نام بردن حضرت، تنها نیستم؛ بلکه عده‌ای از بزرگان دین مانند: علاّمه حلّی، محقق حلّی، فاضل مقداد، سیّد مرتضی،

---

۱. ***کشف‌الغمّه***، ج ۴، ص ۲۷۲ (چاپ مجمع جهانی اهل البیت).
۲. ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۱۲، ص ۲۸۹.
۳. ***وسائل‌الشیعة*** ۱۶: ص ۲۴۶.

شیخ مفید[۱]، ابن طاووس و دیگران در کتاب‌های حدیث، اصول و کلام نیز به نام حضرت تصریح کرده‌اند. بعد می‌گوید: «**والمنع نادر**؛ یعنی؛ تعداد کسانی که مانع تصریح هستند، اندک‌اند.»

گویا محدّث نوری با ابراز نگرانی از عبارت «**والمنع نادر**» می‌نویسد: چرا می‌گویید منع نادر است؟! با این که در این زمینه اجماع وجود دارد و این اجماع را میرداماد، ادعا کرده و بیشتر فقیهان قائل به حرمت بوده‌اند.

البته روایاتی که شیخ حرّعاملی به آن‌ها استناد می‌کند، غیر از روایاتی است که در باب تحریم «تسمیه» ذکر شده است. وی در ابواب مختلف، به این روایات استناد جسته است؛ از جمله:

۱. باب احتضار

از کلینی‌رحمه‌الله نقل می‌کند که می‌گوید: «**فلقّنه کلمات الفرج و الشهادتین و تسمّی له الإقرار بالأئمّة علیهم‌السلام واحداً بعد واحد حتّی ینقطع عنه الکلام**[۲]؛ کلمات فَرَج و شهادتین را به محتضر تلقین نما و اسم امامان را یکی پس از دیگری ببر تا دنیا را وداع گوید.» این روایت در نام بردن ائمه علیهم‌السلام صراحت دارد.

۲. باب دفن

در این باب چند روایت نقل می‌کند از جمله:

۱. «**عن حریز[۳]، عن زرارة قال: إذا وضعت المیّت فی لحده قرأت آیةالکرسی واضرب یدک علی منکبه الأیمن؛ ثم قل: یا فلان! رضیت بالله ربّاً و بالاسلام دیناً و بمحمّد نبیّاً و بعلی إماماً و سمّ حتی إمام زمانه**[۴]؛ میّت را که در قبر نهادی آیةالکرسی را بخوان دست روی شانه، راست او بگذار. سپس بگو: ای فلان بن فلان! راضی و خرسندم به پروردگاری خدا و به دین اسلام و به پیامبری حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله و به امامت حضرت علی‌علیه‌السلام و ...

---

۱. البته شیخ مفید قائل به حرمت است.
۲. *وسائل‌الشیعه*، ج ۲، ص ۴۵۶؛ *کافی*، ج ۳، ص ۱۲۴ ذیل حدیث ۶.
۳. *وسائل‌الشیعه*، ج ۳۰ فائده دوازدهم، ص ۳۳۹. حریز بن عبدالله السجستانی، کوفی، ثقة، قاله الشیخ و العلامة و ابن شهرآشوب، و فیه مدح و فیه ذم محمول علی التقیّة....
۴. *وسائل‌الشیعه*، ج ۳، ص ۱۷۴، باب ۲۰، ح ۲؛ *کافی*، ج ۳، ص ۱۹۶.

امامان را یک به یک تا امامی که در دوران خودش بوده ـ یعنی امام زمان دوران خودش را ـ نام ببر.

۲ـ «**عن حریز، عن زرارة، عن ابی جعفر** علیه السلام. **قال: إذا وضعت المیّت فی لحده فقل ... (همان حدیث ۱) و بعلی إماماً و تسمّی إمام زمانه ....**»[1] این حدیث نیز همانند روایت قبلی است؛ با این تفاوت که حدیث قبلی مستند به نقل از امام علیه السلام نبود؛ ولی در این حدیث به امام علیه السلام استناد شده است.

۳. «**... عن سالم بن مکرم، عن أبی‌عبدالله** علیه السلام **انه قال: تجعل له ـ المیّت ـ وسادة من تراب ... و تحرّکه تحریکا شدیداً، و تقول: یا فلان بن فلان! الله ربّک، و محمّد نبیّک، والإسلام دینک، و علی ولیک و إمامک. و تسمّی الأئمة** علیهم السلام **واحداً واحداً إلی آخرهم، ائمّتک أئمة هدی أبرار ...**[2]؛ **...** امام صادق علیه السلام فرمود: در قبر برای میّت بالشی از خاک قرار می‌دهی و او را حرکت شدیدی می‌دهی و می‌گویی: ای فلان بن فلان! پروردگار تو خداوند و پیامبر تو حضرت محمّد صلی الله علیه و آله، دین تو اسلام و امام و ولی تو حضرت علی علیه السلام می‌باشد و ائمّه اطهار را یک به یک تا آخرین فرد آن‌ها نام می‌بری و می‌گویی، پیشوایان تو پیشوایان هدایت و نیک‌سرشت‌اند و **...**»

۴. «**... عن اسحاق بن عمّار، قال: سمعت أبا عبدالله** علیه السلام **یقول:** «**... علی إمامی، حتّی تسوق الأئمّة** علیهم السلام **...**[3]؛ ... امام صادق علیه السلام فرمود: ... و می‌گویی ... علی علیه السلام امام من است و ... ائمه را نام می‌بری.»

۳. باب عقیقه

۱. «**.. عن محمّد بن ابراهیم الکوفی: أنّ أبا محمّد** علیه السلام، **بعث إلی بعض من سمّاه لی بشاة مذبوحة و قال:** «**هذه من عقیقة ابنی محمّد** علیه السلام»[4]؛ محمّد بن ابراهیم کوفی می‌گوید: امام حسن عسکری علیه السلام برای یکی از کسانی که نامش را برایم ذکر کرد، گوسفند ذبح شده‌ای فرستاد و فرمود: این گوسفند، متعلّق به عقیقه فرزندم محمّد علیه السلام است.»

---

۱. همان، ج ۳، ص ۱۷۶، ب ۲۰، ح ۶.
۲. همان، ص ۱۷۹، ح ۵ ؛ *کافی*، ج ۳، ص ۱۷۹.
۳. همان، ص ۱۸۰، باب ۲۱، ح ۶.
۴. همان، ج ۲۱، ص ۴۴۸، به نقل از: *کمال‌الدین*، ص ۴۳۲، باب ۴۱، ح ۱۰.

۲. «**روی الشلمغانی فی کتاب الأوصیاء، قال: حدّثنی الثقة، عن ابراهیم بن إدریس، قال: وجّه إلی مولای ابو محمّد عليه السلام، بکبش و قال: عقّه عن ابنی فلان و کل و أطعم أهلک ...**؛[1] ابن ادریس می‌گوید: مولایم ابو محمّد امام هادی عليه السلام قوچی را برایم فرستاد و فرمود: آن را برای فلان فرزندم عقیقه بکن و خود از گوشت آن میل نما و اهل و عیالت را اطعام نما.»

اگر مستند حُرّ عاملی این حدیث باشد، باید گفت در این جا کلمه «فلان» بیان شده و این کلمه برخلاف مدّعای او می‌باشد.

٤. باب مزارات

«**... عن الرضا عليه السلام: سئل عن إتیان قبر الحسین عليه السلام فقال: ... و تکثر من الصلاة علی محمّد و آله و تسمّی واحداً واحداً بأسمائهم، و تبرأ إلی الله من أعدائهم ...**[2]؛ از امام رضا عليه السلام در مورد آمدن به کنار قبر امام حسین عليه السلام پرسیدند: حضرت فرمود: ... بر پیامبر عليه السلام و اهل‌بیت او درود فراوان می‌فرستی و آنان را یک به یک نام می‌بری و از دشمنانشان بیزاری می‌جویی ....»

در این جا روشن نیست چرا وی به این حدیث استناد نموده است؟ آیا این حدیث نیز در تسمیه به نام خاص آن حضرت تصریح دارد؟!

۵. ابواب ذکر

«**... عن رزین صاحب الأنماط، عن أحدهما عليه السلام قال: من قال: اللهّم إنّی أُشهدک و أشهد ملائکتک المقرّبین، و حملة عرشک المصطفین أنّک أنت الله لا إله إلاّ أنت الرّحمن الرّحیم و أنّ محمّداً عبدک و رسولک، و أنّ فلان بن فلان إمامی و ولیّ و أنّ آبائه رسول الله و علیّاً و الحسن و الحسین و فلاناً و فلاناً حتی تنتهی إلیه، أئمتی و أولیائی علی ذلک أحیی و علیه أموت و علیه أبعث یوم القیامة فان مات فی لیلته دخل الجنّة**[3]؛ رزین از یکی از دو (امام باقر و یا امام صادق عليهما السلام) نقل کرده که حضرت فرمود: هر کس دعای «اللهم إنّی ...» را

---

۱. همان، ج ۲۱، ص ۴۴۸ به نقل از: *غیبت* شیخ طوسی، ص ۲۴۶ ـ ۲۴۵، ح ۲۱۴.
۲. همان، ج ۱۴، ص ۵۴۹، به نقل از کتاب *تهذیب*، ج ۶، ص ۱۰۲.
۳. *وسائل الشیعه*، ج ۷، ص ۲۲۱، به نقل از کتاب *کافی*، ج ۲، ص ۳۷۹.

بخواند اگر در همان شب از دنیا برود وارد بهشت می‌گردد.»

شاهد مثال در این است که بگوید «الحسن و الحسین علیهما‌السلام و امامان را یک به یک نام ببرد.

شیخ حرّعاملی، در ابواب مختلف، به این روایات استناد کرده با این که بعضی از آن‌ها قابل تأمل است، از این رو، می‌گوید: احادیث در خصوص تصریح به نام حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه (محمّد بن الحسن علیه‌السلام) در ابواب زیارات، نصوص، دعاها، تعقیبات و تلقین و موارد دیگر بسیار فراوان است.[1]

علاّمه مجلسی، برخلاف ایشان، روایاتی را که مفادشان جواز است، رد کرده و آن‌ها را نمی‌پذیرد. از این رو، در آن‌ها مناقشه سندی و یا دلالی می‌کند؛ مثلاً روایت «**صاحب هذا الأمر لایسمّیه بأسمه إلاّ کافر**» را از نظر سند صحیح می‌داند و سپس از نظر دلالی بحث می‌کند و می‌گوید: «**فیه مبالغة عظیمة فی ترک التسمیة**» یعنی باید نام برده نشود و توجیهاتی را در این خصوص دارد که قبلاً یادآوری شد.

۲. محقق إربلی

وی می‌نویسد: «... **و قد جاء فی الأخبار، إنّه لا یحلّ لأحد أن یسمّیه باسمه و لا أن یکنّیه بکنیته إلی أن یزّین الله الأرض بظهور دولته و یلقّب علیه‌السلام بالحجّة و القائم و المهدی و الخلف الصالح و صاحب‌الزمان و الصاحب، و کانت الشیعة فی غیبته الأولی تعبر عنه و عن جنبته بالناحیة المقدّسة و کان ذلک رمزاً بین الشیعة یعرفونه به، و کانوا أیضاً یقولون علی سبیل الرمز والتقیّة: الغریم یعنونه علیه‌السلام**؛ یعنی در اخبار آمده برای هیچ کس روا نیست او را نام ببرد یا به کنیه‌اش یاد کند تا زمانی که خداوند زمین را به ظهور حضرتش مزّین سازد. آن حضرت، به حجّت، قائم مهدی، خلف صالح، صاحب‌الزمان و صاحب، ملقّب است. شیعیان در غیبت صغری از وی به «ناحیه مقدّسه» تعبیر کرده‌اند و این تعبیر رمزی میان شیعه بوده که به وسیله آن حضرت را می‌شناختند. هم‌چنین از باب تقیّه با رمز، کلمه «الغریم» را به کار می‌بردند و مقصودشان آن حضرت بود.»

سپس می‌افزاید: «... **من العجب أنّ الشیخ‌الطبرسی و الشیخ‌المفید ـ رحمهما‌الله ـ قالا: إنّه لایجوز ذکر اسمه و لاکنیته ثم یقولان: اسمه اسم النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و کنیته کنیته ـ علیهما الصلاة و السلام ـ و**

---

۱. همان، ج ۱۶، ص ۲۴۶.

هما یظنّان أنّهما لم یذکرا اسمه و لا کنیته و هذا عجیب؛ یعنی، از شیخ طبرسی و شیخ مفید جای شگفتی است که می‌گویند: بیان نام و کُنیه شریف آن حضرت جایز نیست سپس می‌گویند: نام او نام پیامبر ﷺ و کُنیه او کنیه پیامبر ﷺ است. آن دو بزرگوار گمان می‌کنند با این گونه سخن گفتن، نام و کنیه او را بیان نکرده‌اند! و این خود، امری شگفت‌آور و غریب است!».

پس از آن می‌گوید: «**والّذی أراه أنّ المنع من ذلک إنّما کان للتقیّه فی وقت الخوف علیه و الطلب له و السؤال عنه. فأمّا الآن فلا**؛ یعنی از دیدگاه من، منع از تسمیه به نام شریف حضرت، به جهت تقیّه در دوران خوف، تحت تعقیب بودن و پرسش از نام و محل ایشان بوده است؛ ولی هم‌اکنون که خوف و تقیه‌ای در کار نیست، از بیان نام شریفش منع و حرمتی وجود ندارد.»[1]

۳. فیض کاشانی

فیض کاشانی در ذیل روایت ابو عبدالله صالحی، می‌نویسد: «**... و یستفاد من ظاهر التعلیل أن تحریم التسمیة کان مختصاً بذلک الزمان. إلاّ أنّ الصدوق** رحمه‌الله **روی فی کتاب غیبته ما یدل علی أنّه مستمر إلی یوم ظهوره**؛ یعنی، از ظاهر تعلیل چنین برداشت می‌شود که حرمت نام بردن حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه به دوران غیبت صغری اختصاص دارد. اما صدوق در کتاب غیبت خود می‌گوید: این حرمت، تا روز ظهور حضرت علیه‌السلام همچنان ادامه دارد.»[2]

خلاصه دلایل جواز:

۱. فضیلت تسمیه به نام «محمد»؛

۲. شناخته نشدن امام علیه‌السلام مگر با نام شریف وی؛

۳. روایات استحباب تلقین میّت، ادعیه و ... که در آن‌ها به نام حضرت اشاره شده است؛

۴. روایاتی که می‌رساند آن حضرت همنام رسول خدا است؛

---

۱. *کشف‌الغمّة*، ج ۴، ص ۲۷۲ (چاپ مجمع جهانی اهل البیت).
۲. *الوافی*، ج ۲، ص ۴۰۲.

۵. روایات لوح؛

علاّمه مجلسی، می‌گوید: «**هذه التحدیدات مصرّحة فی نفی قول من خصّ ذلک بزمان الغیبة الصغری تعویلاً علی بعض العلل المستنبطة و الاستبعادات الوهمیة**؛ یعنی روایاتی که حرمت را تا زمان ظهور امام می‌داند، قول کسانی را که می‌گویند: حرمت، مخصوص به دوران غیبت صغری است، به صراحت نفی می‌کند!» اینان با در نظر گرفتن سلسله عللی مستنبطه و استبعادات وَهْمی، براساس آن‌ها: حرمت تسمیه را در دورانِ «غیبت صغری» می‌دانند.[1]

٤. شیخ صدوق

«**جاء هذا الحدیث (حدیث اللوح) هکذا بتسمیة القائم** عجل الله تعالی فرجه الشریف؛ یعنی، در این حدیث (حدیث لوح)، نام شریف حضرت با کلمه «القائم» آمده است» با کلمه (م. ح. م. د) سپس می‌گوید: دیدگاه من مطابق روایاتی است که از تسمیه نهی می‌کند ـ یعنی من نیز قائل به حرمت هستم.[2]

۵. صاحب مکیال المکارم

میرزا محمّد تقی موسوی اصفهانی، در کتاب «*وظیفة الأنام فی زمن غیبة الإمام* عليه السلام» با بیان ۵۴ تکلیف و وظیفه مردم در زمان غیبت، در وظیفه یازدهم می‌گوید: «**عدم ذکر اسمه ... و هو نفس اسم رسول‌الله و تسمیته بالألقاب**؛ یعنی، نام شریف حضرت برده نشود و نام وی، نام پیامبراکرم صلی الله علیه و آله است و حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، با القاب یاد می‌شود.» مانند: القائم، المنتظر، الحجّة، المهدی، امام‌الغائب و... در اخبار زیادی وارد شده که تسمیه به نام حضرت در دوران غیبت، حرام است.

٦. آیت الله مکارم شیرازی

خلاصه دیدگاه وی در کتاب *قواعد فقهیه* چنین است:

مشهور بین محدثان، حرمت «تسمیه» به نام شریف حضرت است؛ ولی در آن

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص ۳۲؛ *سفینة البحار*، ج ۸، ص ۶۲۴.
۲. *کمال الدین*، ص ۳۰۷.

احتمالاتی وجود دارد.

او با مطرح کردن سه نظریه می‌گوید:

۱. حرمت تسمیه به دوران غیبت صغری اختصاص داشته؛

۲. حرمت تسمیه، دائر مدار «تقیّه و خوف» است و دیدگاه علاّمه حُرّ عـامِلی نیـز همین است؛

۳. حرمـت تـسمیه، مطلـق و تـا زمـان ظهـور اسـت ایـن دیـدگاه مربـوط بـه شخصیت‌هایی؛ مانند شیخ مفیـد، طبرسـی، محقـق دامـاد، محـدّث نـوری، محـدث جزائری، علاّمه مجلسی، شیخ صدوق و ... است.

روایات در این‌باره، چهار دسته‌اند:

۱. حرمت تسمیه به نحو مطلق و بی‌هیچ قید و شرطی؛ مانند روایت کلینـی از امام صادق علیه‌السلام: «**صاحب هذا الأمر لايسمّيه باسمه إلاّ كافر**[1]؛ جز کافر کسی نام صاحب‌الأمر را نمی‌برد.»

۲. روایاتی که به حرمت تسمیه به نام شریف وی تا زمان ظهور حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تصریح دارند؛ مانند روایت حضرت عبدالعظیم حسنی از امام هادی علیه‌السلام: «**أنّه قـال فـی القائم ... لا يحلّ ذكره باسمه حتی يخرج ...**؛ روا نیست آن حضرت تا زمان ظهور به نام شریف خود یاد شود ...»

۳. روایاتی که علت عدم جواز ذکر نام ولی عصر علیه‌السلام را ترس و بیم می‌دانند؛ مانند روایت ابوخالد کابلی از امام باقر علیه‌السلام که پیش‌تر یادآوری شد.

۴. روایاتی که ائمه اطهـار علیهم‌السلام و یـا اصحابـشان بـه نـام شـریف حـضرت تـصریح نموده‌اند؛ مانند روایات صدوق از محمّد بن ابراهیم کوفی در مورد عقیقه که پـیش از این، ذکر شد.

وی پس از تقسیم بندی روایات، دیدگاه حُرّ عاملی را نقـل کـرده، مـی‌گویـد: مـا نمی‌توانیم بگوییم: منع تسمیه ـ بیان نام حضرت مهـدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـــماننـد سـایر احکـام تعبّدی است! زیرا سخنی غیرمحققانه است؛ هر چند برخی از بزرگـان گفتـه باشـند!

---

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۳۲.

ولی از دیدگاه ما منع (از نام بردن) دائر مدار تقیّه است و در زمان ما که جای تقیّه نیست، مانعی از ذکر نام آن حضرت وجود ندارد.

سپس با حاشیه‌ای بر سخنان علاّمه مجلسی، می‌نویسد: شما می‌گویید روایاتی هستند که حرمت (نام بردن) را تا زمان ظهور تعیین می‌کنند و این دسته از روایات، سخن کسانی را که حرمت را اختصاص به دوران غیبت صغری می‌دانند نفی می‌کند. شما دلیل آنان را علل مستنبطه و استبعادات وَهْمی می‌دانید. با این که این گفته صحیح نیست؛ بلکه همه این‌ها، برگرفته از روایات است و ارتباطی به علل مستنبطه و استبعادات وَهْمی ندارد. آنان روایات زیادی دال بر جواز تسمیه و تصریح به نام شریف حضرت دارند. و از نظر دلالت نیز بیشتر و قوی‌تر از سایر روایات‌اند.

حاصل کلام این که، به دلایل زیر، منعِ ـ نام بردن حضرت ـ دائر مدار «بیم بر جان ایشان»، یا «ترس بر خودمان» است:

۱. تنها راه جمع بین این روایات متشتّت و متعارض این است که روایات دسته اول که ـ نام بردن را به طور مطلق حرام می‌دانند ـ و روایات دسته دوم که نام بردن او را تا دوران ظهور تعیین کرده‌اند و تقریباً به یکدیگر نزدیک‌اند و یک نتیجه دارند، بر روایات دسته سوم حمل کنیم که ـ حرمت نام بردن را به جهت تقیّه و خوف می‌دانند ـ یعنی: حمل مطلق بر مقیّد انجام دهیم و راه دیگری نداریم. اگر این کار را انجام ندهیم؛ باید قائل به تعارض باشیم که در چنین صورتی، مبنا یا تساقط است یا تخییر. البته مرحوم آخوند خراسانی اصل اوّلی را تساقط و اصل ثانوی را تخییر می‌داند.

بر این اساس، یا باید مطلق را بر مقیّد حمل نماییم و یا قائل به تعارض بشویم. در این صورت اگر همه این روایات از نظر سند قوّت داشته باشند تساقط صورت می‌گیرد و یا باید قائل به تخییر بشویم. هر کدام که باشد، نتیجه یکی است که همان جواز است. از بهترین و قوی‌ترین قرائن بر این ادعا همان روایاتی است که امامان معصوم خود، نام شریف حضرت را برده‌اند ـ یعنی: روایات دسته چهارم: علاّمه مجلسی در مورد این دلیل گفته است: نام بردن، بر خود امام جایز است نه بر ما.

۲. روایات زیادی از طریق اهل‌بیت علیهم السلام و عامّه نقل شده که در آ نها به نام و کُنیه آن حضرت تصریح شده است؛ مانند «إسمه إسمی». که به منزله تصریح به نام

می‌باشد. البته علاّمه مجلسی به این مورد نیز پاسخ داده، مـی‌گویـد: از بـاب تغلیـب است و یا مجازگویی.

۳. اگر بدون تقیّه و محذورات دیگر به حرمت تسمیه به نـام شـریف آن حـضرت قائل شویم و از سویی به جواز مطلبی که دلالت بر نام ایشان دارد ـ مثل کنایه یا رمز (م. ح. م. د) ـ قائل گردیم و به صراحت نام حضرت را نبریم؛ تعبّدی شدید تلقّی شده و استبعاد محض است و بدون تقیّه بعید است حرمتی داشته باشد.[1]

البته علاّمه مجلسی به این قول پاسخ مناسبی داده و گفته است. چون دلیل ذکر شده، فقهی نیست، استبعاد محض نیز دلیل نمی‌باشد. افزون بر آن که ادلّـه حرمـت تسمیه نیز ذکر شده است و بعید بودن، نمی‌تواند دلیلی مستقل مانند ادلّه چهارگانه باشد.

خلاصه سخن، آقای مکارم سه دلیل بر ردّ قول بـه حرمـت آورده، مـی‌گویـد: در دوران تقیّه چه خوف بر جان حضرت و چه بر خودمان باشد، ذکر نام حـضرت حـرام است؛ ولی در غیر تقیّه دلیلی بر حرمت نداریم و روایات مطلق را بر موارد تقیّه، حمل می‌کنیم.

البته ما با وجود این همه روایات صحیح در «حرمـت تـسمیه» تـا زمـان ظهـور، نتوانستیم به خود جرأت قائل شدن به جواز را بدهیم. از این رو، پشت سر قائلان بـه حرمت حرکت می‌کنیم. و ادله استاد، به ویژه آخرین مطلب وی، مورد تأمل و بحـث است[2].

---

۱. *القواعدالفقهیة*، ج ۱، ص ۵۰۰.
۲. از استادمان آیة الله وحید نیز شنیدم که ایشان فرمود: بردن نام حضرت حرام است.

فصل سوم:

نهی از قیام در بوته نقد و تحلیل روایی

گاهی شنیده می‌شود که خودداری از هر گونه تحرّک بر ضدّ فرمانروایان ستم‌پیشه پیش از ظهور امام زمان علیه السلام از نظر شرع جایز نیست. برخی، در این زمینه به روایاتی نیز استناد می‌کنند و در نتیجه، به شدّت با هر گونه ندای عدالت‌خواهانه‌ای مخالفت می‌ورزند و آن را طاغوت می‌نامند و بدین گونه، سکوت خود را توجیه می‌کنند. ما بر آن شدیم تا روایات مورد نظر را از نظر سند و دلالت مورد بررسی قرار دهیم.

محدّث فرزانه حرّ عاملی در کتاب گران‌سنگ خود ***وسائل‌الشیعة***، در کتاب جهاد، این روایات را در یک باب گرد آورده و عنوان آن را چنین قرار داده است: «**بابُ حکمِ الخروج بالسیف قبل قیام القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف.**» همان گونه که ملاحظه می‌کنید، وی فتوا و نظر نداده است؛ زیرا اگر نظری داشت با عبارت: «وجوبُ الخروج» یا «حرمة الخروج» آن را ارائه می‌داد و ...، چنانچه در ابواب دیگر، نظر و فتوا داده‌اند. اینک ما، به دو روایتِ عمده و مهم از منابع اصلی ـ و روایات دیگر ـ اشاره و آن‌ها را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

روایت نخست

«**علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن حمّاد بن عیسی، عن ربعی، رفعه عن علی بن الحسین علیه السلام قال: والله! لا یخرج واحد منّا قبل خروج القائم عجل الله تعالی فرجه الشریف إلاّ کان مَثَلُهُ مثلَ فَرخ طار من وکره قبل أنْ یستوی جناحاه، فأخذه الصبیان فعبثوا به**[1]؛ به خدا سوگند! هر یک از ما (اهل‌بیت) پیش از ظهور حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام بزند به جوجه پرنده‌ای می‌ماند که پیش از درآوردن بال و پر، از لانه خود به پرواز درآید. که در این صورت کودکان آن را گرفته

---

۱. ***کافی***، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۲؛ ***وسائل الشیعه***، ج ۱۵، ص ۵۰، ح ۱، باب ۱۳.

و ابزار بازی و سرگرمی خود قرار خواهند داد.»[۱]

این روایت، مرسل است. و در سند آن ربعی بن عبدالله بن الجارود قرار دارد که هر چند ثقه است؛ ولی از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام به شمار می‌آید و از نظر طبقه و سال، نمی‌تواند بدون واسطه، از امام زین‌العابدین علیه السلام نقل کرده باشد.[۲] علاّمه مجلسی از این روایت، به «مرفوع» یاد کرده[۳] و پر واضح است که «مرفوع»، در اصطلاح ما از اقسام «مرْسَل» تلقّی می‌شود.

البته این روایت را نعمانی با اندکی تغییر، از امام باقر علیه السلام با سند دیگری نقل کرده است: «**حدّثنا محمّد بن همام، قال: حدّثنا جعفر بن محمّد بن مالک، قال: حدّثنی أحمد بن علی الجُعفی، عن محمّد بن المثنّی الحضرمی، عن أبیه، عن عثمان بن زید الجهنی، عن جابر، عن أبی جعفر بن علی الباقر علیه السلام قال: مَثَلُ خروج القائم منّا أهل‌البیت کخروج رسول‌الله صلی الله علیه و آله، و مَثَلُ مَنْ خَرَجَ مِنّا أهل‌البیت قبل قیام القائم مثل فرخ طار فوقع من وکره فتلاعبتْ به الصبیان**»[۴]؛ قیام قائم ما اهل‌بیت، مانند نهضت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله است. و مثال کسی که از ما اهل‌بیت، پیش از قیام [حضرت] قائم عجل الله تعالی فرجه دست به قیام بزند، به جوجه پرنده‌ای می‌ماند که از لانه خود به پرواز درآید و به زمین افتد و بازیچه کودکان قرار گیرد.»

سند این روایت نیز مورد اشکال است، زیرا اولاً: چند تن از رجال آن، همانند احمد بن علی جعفی و محمّد بن مثنّی حضرمی و عثمان بن زید جهنی مجهول و یا مهمل‌اند.[۵]

ثانیاً: حدیث جعفر بن محمّد بن مالک، (جعفر بن محمّد فزاری) به تصریح نجاشی، ضعیف، دارای فساد اعتقادی است. ابن غضائری می‌گوید: **کذّاب، متروک الحدیث جملةً. و کان فی مذهبه ارتفاع. یروی عن الضعفاء و المجاهیل و کل عیوب الضعفاء مجتمعة فیه**[۶]؛ وی فردی دروغگو است و تمامی احادیث او مورد اعراض و بی‌اعتنایی است. عقیده‌مند، به غلوّ است. از ضعفا و مجهولان، روایت نقل می‌کند. تمامی

---

۱. *مرآة‌العقول*، ج ۲۶، ص ۲۵۶.
۲. به کتاب *معجم رجال الحدیث*، ج ۷، ص ۱۶۰ رجوع شود.
۳. *مرآة‌العقول*، ج ۲۶، ص ۲۵۹.
۴. *غیبت نعمانی*، ص ۹۹، باب ۱۱، ح ۱۴؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۱۱، ص ۳۷.
۵. *معجم رجال الحدیث*، ج ۲، ص ۱۶۸ و ج ۱۱، ص ۱۱۰ و ج ۱۷، ص ۱۸۵؛ *مستدرکات علم‌الرجال*، ج ۱، ص ۳۷۸.
۶. *رجال نجاشی*، ۸۸؛ *معجم رجال الحدیث*، ج ۴، ص ۱۱۸.

عیب‌های افراد ضعیف، در او جمع است.»

در نهایت، بزرگانی مانند ابن ولید، ابن نوح، شیخ صدوق، وی را تضعیف کرده‌اند، هر چند شیخ طوسی و علی بن ابراهیم، به توثیق وی پرداخته‌اند؛ ولی چون با تضعیف‌های پیش در تعارض است نمی‌توان حکم به وثاقت او کرد. آقای خویی به این مطلب تصریح کرده است.[1]

بنابراین، این طریق نیز مورد اشکال جدّی بوده و قابل اعتماد نیست. محقّق شوشتری نیز می‌گوید: این شخص، مورد اختلاف است و سخن کسانی که وی را مخدوش دانسته‌اند، در این جا، مقدّم است.[2]

دلالت و توجیه روایت

۱. شاید این روایت، در مقام خبر دادن امری غیبی باشد؛ یعنی امام علیه السلام براساس علم خود می‌فرماید قیام‌های پیش از ظهور، به هدف نخواهند رسید، هر چند امکان دارد آثار مثبت و مطلوبی بر آن‌ها مترتب گردد. بنابراین، مقصودِ حضرت در این روایت این نیست که قیام‌ها را تخطئه کند و آن‌ها را مورد تأیید قرار ندهد. چگونه چنین چیزی امکان دارد با این که قیام زید شهید و قیام مختار و از همه درخشان‌تر، قیام سیّدالشهداء علیه السلام، اتّفاق افتاد و مواضع ائمه علیهم السلام درباره آن‌ها، کاملا، مثبت بود؟!

۲. در روایاتی آمده است که امام معصوم، در مقام تشویق به قیام برضدّ فرمانروایان ستم‌پیشه، می‌فرماید: مخارج خانواده قیام کنندگان را بر عهده می‌گیرم.

ابن ادریس، در *سرائر* آورده است: «**عن کتاب أحمد بن محمّد بن سیّار، أبی‌عبدالله السیاری، عن رجل، قال: ذکر بین یدی أبی عبدالله علیه السلام من خرج من آل محمّد صلی الله علیه و آله فقال: «لا زال أنا و شیعتی بخیر، ما خرج الخارجی من آل‌محمّد صلی الله علیه و آله و لوددت أنّ الخارجیّ من آل محمّد خرج و علی نفقة عیاله**[3]؛ در محضر امام صادق علیه السلام سخن از قیام و انقلابیون خاندان پیامبر علیهم السلام به میان آمد، حضرت فرمود: من و شیعیانم، در خیر و سلامت خواهند بود، تا زمانی که فردی از ما، قیام نماید و آرزو دارم فردی از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۴، ص ۱۱۸.
۲. *قاموس الرجال*، ج ۲، ص ۶۸۲.
۳. *مستطرفات السرائر*، ص ۴۸، ح ۴؛ *وسائل الشیعة*، ج ۱۵، ص ۵۴.

دست به قیام بزند و مخارج اهل و عیال او را من بر عهده بگیرم.»

بر این روایت، دو اشکال وارد است:

اوّلا: این روایت، با عنایت به جمله «**عن رجل**»، روایتی مرسل است. راوی این حدیث، یعنی «سیّاری»، دارای فساد عقیده بوده و روایات مرسل فراوانی نقل کرده و به نقل احادیث بی‌محتوا پرداخته است. و نجاشی[1]، به این نکته اشاره کرده است. ابن غضائری نیز او را ضعیف و غالی و شتابزده شمرده هر چند، دیدگاه ما نسبت به تضعیفات کتاب ابن غضائری منفی است. از سویی، بعضی، مانند حاجی نوری، در توثیق این شخص تلاش دارد. او، روایات زیادی را که کلینی از او نقل می‌کند، دلیل بر وثاقت وی گرفته است.[2]

ثانیاً: این روایت نیز در مقام تأیید همه قیام‌ها نیست؛ بلکه به واقعیّتی که نتیجه این قیام‌هاست، اشاره دارد و آن مشغول شدن ذهنِ حکومت وقت به این قیام‌هاست که سبب می‌شد از آزار و فشار بر ائمه علیهم‌السلام و شیعیان، کاسته شود.

این اشکال خالی از تأمل نیست، زیرا امام علیه‌السلام تعبیر به «**الخارجی منّا**» نموده است که اگر تصریح در تأیید نباشد، قطعاً ظهور در آن خواهد داشت.

۳. این روایتِ کلینی و نعمانی، با قیام فاطمی‌ها در آفریقا و پیروزی آنان و به دست گرفتن زمام حکومت و نیز با قیام بعضی از علویان در یمن و ایران، مورد نقض است. بر این اساس، این پیشگویی، دارای اشکال است و به این اشکال، پاسخ‌هایی داده شده است از جمله:

الف. پیشگویی مزبور، حمل بر غالب می‌شود؛ یعنی، نوع قیام‌ها به هدف نمی‌رسند و با به هدف رسیدن بعضی از قیام‌ها منافات ندارد.

ب. این نقض‌ها، وارد نیست، زیرا با این قیام‌ها، تمام سرزمین‌ها را به تسخیر و تصرّف خود درنیاوردند!

ج. آنان، علوی تبار نبودند و برخی مورّخان، بدان اشاره کرده‌اند.[3]

---

۱. *رجال النجاشی*، ص ۸۰، شماره ۱۹۲.
۲. *تنقیح المقال*، ج ۷، ص ۳۵۱، ش ۵۲۲، چ جدید.
۳. *تاریخ الخلفاء*، سیوطی، ص ۳.

البته پاسخ سوم وارد نیست، زیرا، معنای (علوی نبودن) زاییده تبلیغات دستگاه عبّاسی بوده که با این کار می‌خواستند وانمود کنند علویان ارتباطی با اهل‌بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ندارند، تا بدین طریق، افکار عمومی را بر ضدّ خود نشورانند و ذهن مردم متوجه آنان نگردد.

پاسخ دوم نیز نمی‌تواند وارد باشد، زیرا روایت نهی از قیام، سخن از تسلّط بر تمام نقاط جهان به میان نیاورده است؛ ولی پاسخ نخست، شاید مورد پذیرش و بدون اشکال باشد.

۴. مقصود از «**أحدٌ منّا**» که در روایت آمده، قیام یک تن از ائمه طاهرین علیهم السلام است و در واقع، پاسخ به پافشاری برخی شیعیان نسبت به ائمه علیهم السلام برای قیام برضدّ حکومت است و امام علیه السلام در پاسخ می‌فرماید: «قیام ما، پیش از ظهور حضرت قائم، با توجّه به عدم وجود نیروی انسانی و سلاح، توفیقی در برنخواهد داشت.» برای مثال، به یک نمونه تاریخی اشاره می‌کنیم.

مأمون رقی می‌گوید: خدمت حضرت امام صادق علیه السلام شرفیاب بودم، ناگهان، سهل بن حسن خراسانی وارد شد و بر امام سلام کرد و گوشه‌ای نشست، سپس عرض کرد: «**یابن رسول‌الله: لکم الرأفة و الرحمة و أنتم أهل‌بیت الإمامة. ما الذی یمنعکَ أنْ یکونَ لکَ حقّ تقعد عنه؟**؛ شما اهل‌بیت، سزاوار پیشوایی و امامت هستید، چه چیز شما را در جهت دفاع از حق خود بازمی‌دارد.» با این که صدهزار پیروِ مسلّح دارید که در رکاب شما آماده جان نثاری هستند؟

حضرت به وی فرمود: «بنشین.» سپس دستور داد تنور را روشن کردند. به او فرمان داد، تا وارد تنور شود و میان شعله‌های آن بنشیند. خراسانی، عذر آورد و عرض کرد: سرورا! مرا در آتش، معذَّب مگردان و ببخش و از آن چه گفتم، معاف‌دار. حضرت او را معاف داشت. در این میان، هارون مکّی یکی از یاران حضرت، که کفش خود را به دست گرفته بود، وارد شد و به حضرت عرض سلام کرد.

امام به او فرمود: «**ألق النعل من یدک، و اجلس فی التنور**؛ کفش خود را رها کن و وارد تنور شو و در آن بنشین.» او نیز اطاعت کرده و بی‌درنگ وارد تنور شد و در آن نشست.

حضرت، به سخن خود با مرد خراسانی ادامه داد و اوضاع خطّه خراسان را چنان

برای خراسانی تشریح می‌کرد که گویی حضرت خود، در آن‌جا حضور داشته است. سپس به آن شخص فرمود: «**قم یا خراسانی و انظر ما فی التنّور**؛ برخیز و داخل تنور را بنگر.»

آن شخص می‌گوید: وقتی به داخل تنور نگاه افکندم، یار امام را صحیح و سالم دیدم که راحت در آن نشسته! و سپس از تنور خارج شد و بر ما سلام کرد.

امام، به مرد خراسانی فرمود: «**کم تجد بخراسان مثل هـذا؟** چند نفر همانند این شخص (هارون مکّی) در خراسان یافت می‌شود؟ عرض کرد: به خدا سوگند! حتی یک نفر نیز وجود ندارد. حضرت فرمود: «**أما إنّا لا نخرج فی زمان لانجد فیه خمسة معاضدین لنا. نحن أعلم بالوقت**[1]؛ آگاه باشید! تا آن زمان که حتی پنج تن یاور نداشته باشیم، هرگز دست به قیام نخواهیم زد. ما آگاه‌تر از شماییم چه زمانی قیام کنیم.»

بنابراین، بعید نیست این سنخ روایات، ناظر به این گونه جریانات و پاسخِ این گونه افراد باشند.

۵. بعضی از بزرگان با قطع و یقین، مدّعی شده‌اند که این گونه روایات، از ساخته و پرداخته‌های بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس است و انگیزه آنان، بازداشتن علویان از قیام و شورش برضدّ فرمانروایان است.[2] البته این سخن را به عنوان احتمال می‌توان پذیرفت، زیرا جعل احادیث از سوی فرمانروایان، بالأخص امویان، امری عادی و رایج بوده است؛ ولی ادعای قطع و یقین، مشکل است.

روایت دوم

«**محمّد بن یحیی، عن أحمد بن محمّد، عن الحسین بن سعید، عن حمّاد بن عیسی، عن الحسین بن المختار، عن أبی بصیر، عن أبی‌عبدالله**ؑ **قال: «کلُّ رایة تُرْفَعُ قبل قیامِ القائم، فصاحبها طاغوت یُعبد من دون الله عزّوجلّ**؛[3] هر پرچمی پیش از قیام [حضرت قائم] به اهتزاز درآید، پرچمدارش طاغوتی است که به جای خدای عزوجلّ، پرستش می‌شود.»

---

۱. *مناقب*، ابن شهرآشوب، ج ۳، ص ۳۶۲؛ *بحار الانوار*، ج ۴۷، ص ۱۲۳.
۲. *دراسات فی ولایة‌الفقیه*، ج ۱، ص ۲۲۲.
۳. *کافی*، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۲؛ *وسائل الشیعه*، ج ۱۵، ص ۵۲، ح ۶؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۱۴۳.

فقه الحدیث

طاغوت، به چند معنا آمده است: ۱. کاهن، ۲. شیطان، ۳. سردمدار ضلالت و گمراهی[1]؛ ۴. بت، ۵. هر چه به جای خدا مورد پرستش و عبادت قرار می‌گیرد.[2] طاغوت، گاهی به معنای مفرد[3] و گاهی به معنای جمع می‌آید.

مثال فرد: **﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾**[4]

مثال برای جمع: **﴿أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم﴾**[5]

بررسی سند روایت

هر چند علاّمه مجلسی، این روایت را موثّق دانسته[6]، ولی سند آن خالی از اشکال نیست، زیرا در این سند، «حسین بن مختار» قرار دارد که در وثاقت و ضعف او، چند دیدگاه داریم:

۱. ضعف راوی

شیخ طوسی به عدم وثاقت و واقفی بودن او تصریح کرده است. بر همین اساس علاّمه حلّی او را ضعیف شمرده و محقّق حلّی، در کتاب ***المعتبر*** با نقل روایتی گفته است: این روایت، ضعیف است، زیرا در سند آن حسین بن مختار واقع شده است. جمع دیگری نیز مانند شیخ بهایی در کتاب ***مشرق الشمسین***، او را ضعیف دانسته است. و در ذیل روایتی می‌گوید: این روایت، قابل استدلال بر اثبات حرمت نیست، زیرا در سند آن حسین بن مختار وجود دارد و واقفی مذهب است.[7]

۲. وثاقت وی

ابن‌عقدة، معتقد به وثاقت او است. محقّق حلّی، نام او را در بخش دوم کتاب خود

---

۱. *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۳۲۵.
۲. *شرح اصول کافی*، مولی صالح مازندرانی، ج ۱۲، ص ۳۹۱؛ *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۳۲۵.
۳. همان.
۴. سوره نساء، آیه ۶۰.
۵. سوره بقره، آیه ۲۵۷.
۶. *مراةالعقول*، ج ۲۶، ص ۳۲۵.
۷. *تنقیح المقال*، ج ۲۳، ص ۴۴، ش ۱۰۵۵، چ جدید.

آورده و گفته است: او، واقفی مذهب است و ابن عقده، به نقل از علی بن الحسن، او را کوفی ثقه خوانده؛ ولی اعتماد من، بر گفته نخست است.[۱]

آقای خویی، پس از مناقشه در صغرا (واقفی بودن حسین بن مختار) و در کبری (واقفی بودن، مانع از عمل به روایت شخص ثقه نمی‌شود)، او را بدون هیچ اشکالی، در زمره موثّقان می‌داند. و می‌گوید: «**ذکره العلاّمة فی القسم الثانی و ترک العمل بروایته من جهة بنائه علی أنّه واقفی، و الأصل فی ذلک شهادة الشیخ فی رجاله علی وقفه. و یردّه أوّلا، أنَّ الوقف، لا یمنع العمل بالروایة بعد کون راویها ثقة، و الحسین بن مختار ثقة. ثانیاً لم یثبت وقفه، لشهادة المفید بأنّه من أهل الورع من الشیعة ... و روی فی الکافی**[۲]**، کتاب الحجّة، فی باب الإشارة و النص علی أبی‌الحسن الرضا علیه‌السلام. بسند صحیح، عن الحسین بن مختار، وصیة الکاظم علیه‌السلام إلی أبی‌الحسن الرضا علیه‌السلام. و رواه الصدوق بسندین صحیحین مثله فی العیون. و هذا، لا یجتمع مع وقفه ....**

علی أنَّ سکوتَ النجاشی و الشیخ فی الفهرست من ذکر مذهبه و الغمض فیه، شاهد علی عدم وقفه. و کیف کان، فالرجل من الثقات بلا اشکال؛

علاّمه حلّی، نام وی را در بخش دوم کتاب خود (بخش ضعفا) آورده و به جهت واقفی بودن او، به روایات او عمل نمی‌کند. مستندِ این نسبت، همان شهادت شیخ طوسی در کتاب *رجال* است؛ ولی ما با دو دلیل، این مطلب را مردود می‌دانیم.

اولاً: پس از آن که ثابت شد راوی و حسین بن مختار ثقه هستند، واقفی بودن، مانع از عمل به روایت او نمی‌شود.

ثانیاً: واقفی بودن این شخص، ثابت نیست، زیرا شیخ مفید شهادت داده که او در زمره پرهیزکاران شیعه بوده است.

کلینی، در کافی، کتاب حجّت، در باب «نص بر امامت امام رضا علیه‌السلام» حدیثی را با سند صحیح از حسین بن مختار نقل کرده که متضمّن وصیّت امام کاظم به امام رضا علیهما‌السلام است. این حدیث را شیخ صدوق با دو سند صحیح، در *عیون اخبارالرضا علیه‌السلام* آورده و این حدیث با واقفی بودن حسین بن مختار، جمع نمی‌شود.

افزون بر این، سکوت نجاشی و شیخ طوسی در فهرست و سخن نگفتن در مورد

---

۱. *خلاصة الأقوال*، ص ۳۳۸، شماره ۱۳۳۳.
۲. *کافی*، ج ۱، ص ۳۱۱، ح ۱.

مذهب حسین بن مختار و ایراد نگرفتن بر او، خود شاهد بر عدم واقفی بودن اوست. به هر حال، این شخص، بدون هیچ اشکالی از ثقات شمرده می‌شود.»[۱] البته بعضی دیگر از معاصران همانند مامقانی و شوشتری نیز به دفاع از او برخاسته‌اند؛[۲] ولی از کنار تضعیف محقّق و علاّمه حلّی نمی‌توان به سادگی گذشت و آن را نادیده گرفت.

طریق دیگر حدیث

روایت مزبور را نعمانی، به سه طریق دیگر از مالک بن اعین جُهنی، از امام محمدباقر علیه‌السلام در کتاب خود آورده و گفته است:

۱. **«أخبرنا عبدالواحد بن عبدالله، قال: حدّثنا أحمد بن رباح الزهری، قال: حدّثنا محمّد بن العباس بن عیسی الحسینی، عن الحسن بن علی بن أبی حمزة، عن أبیه، عن مالک بن أعین الجهنی، عن أبی جعفر الباقر علیه‌السلام أنّه قال: «کلُّ رایة تُرفَعُ قبلَ رایة القائم عجل‌الله‌فرجه صاحبُها طاغوت؛**[۳] هر پرچمی پیش از به اهتزاز درآمدن پرچم [حضرت] قائم برافراشته گردد، پرچمدارش طاغوت است.»

۲. «أخبرنا علی بن الحسین، قال: حدّثنا محمّد بن یحیی العطار بقم، قال: حدّثنا محمّد بن حسان الرازی، قال: حدّثنا محمّد بن علیّ الکوفی، عن علیّ بن الحسین، عن ابن مُسکان، عن مالک بن أعین الجهنی قال: سمعت أبا جعفر الباقر علیه‌السلام مثله.»[۴]

۳. «و أخبرنا علی بن أحمد البندنیجی، عن عبیدالله بن موسی العلوی، عن علیّ بن ابراهیم بن هاشم، عن أبیه، عن عبدالله بن المغیرة، عن عبدالله بن مسکان، عن مالک بن أعین الجهنی، قال: سمعت أبا جعفر الباقر علیه‌السلام مثله.»[۵]

بررسی نخستین طریق نعمانی

در سند آن، «علی بن ابی‌حمزه بطائنی» وجود دارد که خود، از بنیان‌گذاران

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۶، ص ۸۶.
۲. *قاموس الرجال*، ج ۳، ص ۵۳۲.
۳. *غیبت*، نعمانی، ص ۱۱۴، باب ۵، ح ۹ و ۱۱ و ۱۲.
۴. همان، ح ۱۱.
۵. همان، ح ۱۲.

مذهب انحرافی وَقْفیّه است. ابن غضائری گفته است: «**ابن أبی‌حمزة ـ لعنه الله ـ أصل الوقف و أشدّ الخلق عداوةً للولیّ من بعد أبی ابراهیم**علیه‌السلام[۱]؛ خدا، (ابن ابوحمزه) را لعن کند! او، بنیانگذار مسلک واقفیه است وی، کینه‌توزترین مردم نسبت به علی بن موسی‌الرضا، امام بعد از حضرت کاظم علیه‌السلام است.»

علاّمه حلّی می‌گوید: او بسیار ضعیف است. علی بن ابی حمزه، به نقل علی بن حسن فضال، دروغگو و متهم است.[۲] آقای خویی، شش وجه برای اثبات وثاقت او نقل می‌کند و در آغاز می‌گوید: معروف این است که وی ضعیف است و در آخر می‌افزاید: «**فلا یمکن الحکم بوثاقته و بالنتیجة یعامل معه معاملة الضعف**[۳]؛ ممکن نیست ما حکم به وثاقت او کنیم[۴]. در نتیجه با او، معامله راوی ضعیف می‌شود.» اینک برای رعایت اختصار، به بررسی حالات همین شخص، در این سند، بسنده می‌کنیم.

بررسی طریق دوم نعمانی

در سند آن، «محمّد بن حسان رازی» قرار دارد. وی، افزون بر این که از ضعفا روایات زیادی نقل می‌کند وثاقت و عدالت‌اش ثابت نیست؛ بلکه طبق گفته صریح ابن غضائری، فردی ضعیف است.

آقای خویی می‌گوید: «**فالرجلُ لمْ یثبتْ وثاقته، و إنْ کان ضعفه لم یثبت أیضاً و تضعیف ابن الغضائری لا یعتمد علیه؛ لأنَّ نسبة الکتاب إلیه لمْ تثبتْ**[۵]؛ وثاقت این شخص (محمّد بن حسان رازی) ثابت نیست، هر چند ضعف او نیز ثابت نشده است. تضعیف او از سوی ابن غضائری، از دیدگاه ما، قابل اعتماد نیست، زیرا نسبت کتاب به او، ثابت نشده است.»

بدین ترتیب، این طریق نیز ضعیف یا مورد اشکال است و ما برای رعایت اختصار، از بررسی افراد دیگر این سند، خودداری می‌کنیم.

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۱، ص ۲۱۴؛ *قاموس الرجال*، ج ۷، ص ۲۷۳.
۲. *خلاصة الاقوال*، ص ۳۶۲، شماره ۱۴۲۶ و ص ۴۲۱، شماره ۱۷۱۷.
۳. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۱، ص ۲۲۶.
۴. دیدگاه ما تا سال ۱۴۲۹ همین بود ولی در سال ۱۴۲۹ هـ در درس خارج فقه طی دو هفته بحث و بررسی در دیدگاه خود تجدیدنظر کرده و او را ثقه می دانیم و روایت را به لحاظ این راوی مردود نمی دانیم. آری، در سند، اشخاص دیگری هستند که مورد مناقشه می باشند.
۵. همان، ج ۱۵، ص ۱۹۱.

بررسی طریق سوم

در سند آن، فردی به نام «علی بن أحمد بندنیجی» آمده است. گفته‌اند: او، فردی ضعیف و تناقض‌گو است و به گفته‌های او توجّه نمی‌شود.[۱] علاّمه حلّی نیز او را در بخش دوم رجال خود آورده و وی را ضعیف و تناقض‌گو شمرده و گفته است: «**لا یلتفت إلیه**[۲]» بنابراین، تمامی طرق این روایت، مورد اشکال سندی است و هرگز قابل اعتماد نیست.

بررسی دلالت روایت

مناقشه نخست

دعوت، دو گونه است:

۱. دعوت حق؛ یعنی: دعوت مردم برای به پا داشتن حق و بازگردانیدن زمام امور حکومت به دست اهل‌بیت علیهم‌السلام. که چنین دعوتی مورد تأیید امامان معصوم علیهم‌السلام است.

۲. دعوت باطل؛ یعنی: دعوت مردم برای مطرح کردن خود و مقصود از «**کلُّ رایة**» همین بخش دوم در مقابل بخش نخست است؛ یعنی دعوت، در عرض و مقابلِ دعوتِ اهل‌بیت علیهم‌السلام باشد، نه در طول و مسیر آن.

بنابراین، قیام‌هایی که بر مبنای دفاع از حریم اهل‌بیت و دعوت مردم به سوی آنان، صورت گرفته به طور کلّی، از دائره مصادیق این روایت، خارج‌اند.

ممکن است گفته شود: این حدیث، در بطلان تمام قیام‌های پیش از قیام قائم عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ظهور دارد؛ یعنی ملاک بطلان، این نیست که دعوت برای خود و در عرض نهضت امامان معصوم علیهم‌السلام صورت بگیرد؛ بلکه ملاک، پیشی گرفتن آن، بر قیام حضرت مهدی عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است، خواه دعوتِ حق باشد و یا دعوتِ باطل.

اوّلا: به احتمال قوی این روایت، ناظر به بعضی از قیام‌های آن زمان باشد و به اصطلاح، «قضیه خارجیه» است نه حقیقی و ناظر به تمام قیام‌ها نیست و ملاک حق

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۱، ص ۲۵۶، شماره ۷۹۱۰؛ *قاموس الرجال*، ج ۷، ص ۳۶۳.
۲. *خلاصة الاقوال*، ص ۳۶۹، شماره ۱۴۵۱؛ *تنقیح المقال*، ج ۲، ص ۲۶۸.

و باطل بودن، همان دعوت به راه راست است. در روایت امام محمدباقرعليه‌السلام نسبت به «**راية اليمانی**» آمده است: «**لأنّه يدعو إلی الحق و إلی طريق مستقيم.**»[۱]

ثانیاً: روایات بسیاری از امامان معصوم‌علیهم‌السلام وارد شده که برخی از قیام‌هایی را که بعدها و پیش از ظهور امام زمان اتّفاق می‌افتد، کاملاً تأیید کرده‌اند و مردم را برای پیوستن به آنان تشویق کرده‌اند همانند «**راية اليمانی**». و اگر آن روایت را قضیه خارجیه ندانیم، با این روایات، در تعارض خواهد بود. اینک، به دو روایت، در این زمینه اشاره می‌کنیم:

۱. «**عن الباقرعليه‌السلام: ليس في الرايات راية أهدی من راية اليمانی هی راية هدی؛ لأنّه يدعو إلی صاحبكم. فإذا خرج اليمانی حرّم بيع‌السلاح علی الناس و كلِّ مسلم، و إذا خرج اليمانی فانهض إليه؛ فإنّ رايته راية هدی. و لا يحلّ لمسلم أنْ يلتوی عليه. فمَنْ فعل ذلک فهو من أهل النار؛ لأنّه يدعو إلی الحق و إلی طريق مستقيم؛**[۲] یعنی، میان این قیام‌ها، قیامی هدایت کننده‌تر از پرچم یمانی نیست. که پرچمِ هدایت است، زیرا مردم را به سوی حضرت قائم‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف دعوت می‌کند. بنابراین، هرگاه یمانی دست به قیام بزند فروش سلاح را به دیگران بر مردم و هر مسلمانی حرام می‌گرداند. هر زمان دست به قیام زد به سوی او بشتابید، زیرا پرچم او، پرچم هدایت است و بر هیچ مسلمانی سرپیچی و تخلّف از او، جایز نیست و هر کس نافرمانی کند، اهل دوزخ است، چرا که یمانی، مردم را به سوی حق و راه راست دعوت می‌کند.»

۲. «**عن الباقرعليه‌السلام: كأنّی بقوم قد خرجوا بالمشرق يطلبون الحق فلا يُعطَونه، ثمَّ يطلبونه فلا يُعطونه، فإذا رأوا ذلک، وضعوا سيوفهم علی عواتقهم، فُيعطَون ما سئلوه، فلا يقبلونه حتّی يقوموا، و لا يدفعونها إلاّ إلی صاحبكم. قتلاهم شهداء ...؛**[۳]

گویی گروهی از مردم را می‌بینم که از مشرق زمین قیام می‌کنند و در جستجوی حق‌اند؛ ولی به آنان داده نمی‌شود، مجدّداً درخواست حق می‌کنند؛ ولی این بار نیز به آنان داده نمی‌شود. وقتی اوضاع را این گونه دیدند، دست به سلاح برده و شمشیرهای خود را بر دوش می‌نهند که خواسته آن‌ها برآورده می‌شود؛ ولی پذیرای

---

۱. مگر اینکه بگوئیم: قضیه خارجیة برخلاف اصل است و أصالة العموم آن را نفی می‌کند.
۲. *غیبت نعمانی*، ص ۲۵۵، باب ۱۴، ذیل حدیث ۱۳.
۳ *غیبت نعمانی*، ص ۲۷۳، باب ۱۴، ح ۵۰؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۲۴۳؛ نگا: *سنن ابن ماجة*، ج ۲، ص ۱۳۶۶.

آن نمی‌شوند و دست به قیام می‌زنند و پرچم هدایت را فقط به [حضرت مهدی] می‌سپارند. کشته‌های آنان، شهید به شمار می‌آیند.»

جالب توجّه است که در این روایت، از کشته‌ها و مقتولان در این قیام، به «شهدا» تعبیر شده است و این جمله، به معنای تأیید کامل امام معصوم از این نهضت‌ها تلقّی می‌شود.

۳. هنگامی که درباره وظیفه شیعیان در مقابل قیام مختار از امام زین‌العابدین علیه‌السلام پرسش شد، حضرت در پاسخ فرمود: «**لو أنّ عبداً زنجیاً تعصّب لنا أهل‌البیت، لوجب علی الناس موازرته ...**[1]؛ اگر برده‌ای زنگی تبار، برای یاری ما، پیشانی‌بند رزم، بست واجب است مردم او را یاری و حمایت کنند. و من ولایت این امر (مسئله مختار) را به تو سپردم، هر گونه صلاح می‌دانی، رفتار کن.» پرسش کنندگان با شنیدن این سخن از امام، گفتند: امام زین‌العابدین علیه‌السلام و محمّد بن حنفیه، به ما اجازه قیام دادند.

۴. در احادیثی که از امام صادق علیه‌السلام وارد شده، حضرت قیام زید شهید را کاملاً تأیید می‌کند، مانند روایت عیص بن قاسم: «**لا تقولوا: «خَرَجَ زید» فإنَّ زیداً کان عالماً و کان صدوقاً و لمْ یدعکم إلی نفسه. إنّما دعاکم إلی الرضا من آل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و لو ظَهَر لَوفی بما دعاکم. إنّما خرج إلی سلطان مجتمع لینقضه**[2]؛ قیام زید را به رخ نکشید، زیرا او مردی اندیشمند و بسیار راستگو بود و شما را به سوی خود دعوت نکرد؛ بلکه به سوی خاندان پیامبر علیه‌السلام و رضایت آنان دعوت نمود. اگر پیروز می‌شد، قطعاً به وعده خود وفا می‌کرد. او، در برابر سلطنت و حکومتی محکم و یک پارچه قیام کرد تا ارکان آن را متلاشی سازد.»

علاّمه مجلسی، این روایت را «حَسَنه» شمرده و به اصطلاح، تأیید کرده است و جمله «**إنّما خرج إلی سلطان ...**» را بیان علّت عدم پیروزی قرار داده و فرموده است: «**أی لذلک لم یظفر.**»[3] یعنی علت عدم پیروزی، تحکیم پایه‌های حکومت آنان بوده است.

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۴۵، ص ۳۶۵.
۲. *کافی*، ج ۸، ص ۲۶۴، ح ۳۸۱.
۳. *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۲۵۶.

مناقشه دوم

این روایت، با روایات بسیاری که در باب امر به معروف و نهی از منکر و باب جهاد وارد شده، منافات دارد.[۱] به ویژه که برخی از فقهای معاصر، در دوران غیبت حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف جهاد ابتدایی را نیز واجب و فتوا به وجوب آن داده‌اند. آقای خویی در *ملحقات منهاج‌الصالحین* چنین می‌گوید:

«**و قد تحصّل من ذلک أنّ الظاهر عدم سقوط وجوب الجهاد فی عصر الغیبة و ثبُوتُه فی کافة الأعصار لدی توفّر شرائطه. و هو فی زمن الغیبة، منوط بتشخیص المسلمین من ذوی الخبرة فی الموضوع أنّ فی الجهاد معهم مصلحة للإسلام علی أساس أنّ لدیهم قوّة کافیة من حیث العدد و العُدة لدحرهم بشکل لا یحتمل عادةً أنْ یخسروا فی المعرکة. فإذا توفّرتْ هذه الشرائطُ عندَهم و وجبَ علیهم الجهادُ و المقاتلة معهم**[۲]؛ از مجموع مطالب گذشته، چنین به دست آمد که ظاهراً وجوب جهاد در دوران غیبت، ساقط نمی‌شود؛ بلکه جهاد در تمامی زمان‌ها، در صورت جمع بودن شرایط جهاد، واجب است که این شرایط منوط به تشخیص اهل خبره و کارشناسان مسائل نظامی است و جهاد، باید به مصلحت اسلام باشد و نیرو و سلاح کافی برای راندن دشمن وجود داشته باشد به گونه‌ای که هرگز احتمال شکست در جنگ، به نظر نرسد. بنابراین، در صورتی که این شرایط جمع باشد، جهاد و جنگ با دشمن واجب می‌شود.» سپس گفته است: «**و امّا ما ورد فی عدّة من الروایات من حرمة الخروج بالسیف علی الحکّام و خلفاء الجور قبلَ قیام قائمنا ـ صلوات‌الله علیه ـ فهو أجنبی عن مسألتنا هذه و هی الجهاد مع الکفار رأساً و لا یرتبط بها نهائیاً**[۳]؛ امّا روایاتی که درباره حرمت قیام مسلّحانه علیه فرمانروایان و زمامداران ستم پیشه، پیش از قیام [حضرت] قائم ما وارد شده، ارتباطی به بحث ما ندارد و با موضوع مورد بحث ما که جهاد مستقیم با کفّار است بیگانه می‌باشد.»

گویی آقای خویی، اصل روایات را پذیرفته و دلالت آن را نیز قبول کرده است، امّا مورد آن را قیام برضدّ حکومت‌های به ظاهر اسلامی می‌داند، نه کفّار؛ ولی با بررسی گسترده سند و دلالت روایات، ظاهراً پاسخ مشخص است.

---

۱. *وسائل‌الشیعة*، ج ۱۵ و ۱۶.
۲. *ملحق منهاج‌الصالحین*، ص ۳۶۸.
۳. *ملحق منهاج الصالحین*، ص ۳۶۸.

مناقشه سوم

احتمال دارد مقصود از «القائم» در روایت «**كلُّ راية ترفع قبل قيام القائم**» خصوص حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نباشد؛ بلکه هر یک از ائمه علیهم‌السلام را شامل گردد. در روایات، کلمه «قائم» بر همه ائمه علیهم‌السلام اطلاق شده است. کلینی نیز در کتاب *کافی*، بابی را به عنوان: «**أنَّ الأئمة كلهم قائمون بأمرالله**» عنوان کرده و سه روایت را نیز در آن‌جا آورده است:

۱. «**عن أبی خديجة، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام أنّه سئل عن القائم، فقال: كلّنا قائم بأمرالله، واحد بعد واحد، حتّى يجيئ صاحب السيف** ...[1]؛ همه ما، یکی پس از دیگری قائم به امر خداوند هستیم تا زمانی که قیام کننده با شمشیر حضور یابد.»

۲. «**عن الحكم بن أبی نعيم ...: أتيتُ ابا جعفر علیه‌السلام ... فقال: يا حكم! كلّنا قائم بأمرالله. قلت: فأنت المهدی؟ قال: كلّنا نهدی إلی‌الله. قلت: فأنت صاحب السيف؟ قال: كلّنا صاحب السيف و وارث السيف**؛[2] از حکم بن ابو نعیم منقول است که گفت: خدمت امام باقر علیه‌السلام شرفیاب شدم و پرسش‌هایی نمودم حضرت فرمود: ای حَکَم! همه ما ائمّه، قائم به امر خداوند هستیم ...، البته، این مناقشه مربوط به برخی از بزرگان[3] معاصر است؛ ولی گمان می‌رود این مناقشه، نه تنها دفع اشکال نمی‌کند؛ بلکه دامنه اشکال را گسترده‌تر می‌سازد، زیرا، معنای آن، زیر سؤال بردن تمام قیام‌ها در تمام دورانِ حضور ائمه علیهم‌السلام است از این رو، به مناقشات اول و دوم بسنده می‌کنیم.

روایات دیگری را در *وسائل* و *مستدرک* نقل کرده‌اند؛ ولی یا صراحت در موضوع ندارد و یا مبتلا به اِشکال سندی است و یا توجیهات واضح و روشنی دارد. شاید، تنها روایاتی که صراحت زیادی در موضوع داشت، همین دو روایت کافی و نعمانی بود که بیان گشت.

روایات دیگر

۱- «**عن ابان بن عثمان، عن ابی جعفر الاحول و الفضيل بن يسار، عن زكريا النقاض، عن ابی جعفر علیه‌السلام قال: سمعته يقول: الناس صاروا بعد رسول‌الله بمنزله من اتبع هارون علیه‌السلام و من اتّبع**

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۵۳۶.
۲. همان.
۳. *دادگستر جهان*، ص ۲۹۵.

العجل و أنّ ابابکر دعا فأبی علی ؈ إلاّ القرآن و أنّ عمر دعا فأبی علی ؈ إلاّ القرآن و أنّ عثمان دعا فأبی علی ؈ إلاّ القرآن و إنّه لیس من أحد یدعوا إلی أن یخرج الدجّال إلاّ یجد من یبایعه و من رفع رایة ضلالة فصاحبها طاغوت؛[1] ابان بن عثمان از ابوجعفر احول و فضیل بن یسار از زکریا نقاض روایت کرده که گفت: از امام باقر؈ شنیدم می‌فرمود: مردم پس از رحلت پیامبراکرم ؇ به افرادی نظیر پیروان حضرت موسی و هواداران گوساله تبدیل شدند ابوبکر، علی را به پیروی از خود فراخواند؛ ولی علی؈ پیروی از هر کسی را غیر از قرآن مردود اعلام کرد. عمر و عثمان نیز چنین درخواستی از او نمودند؛ اما حضرت جز در مسیر عمل به قرآن، از پیروی آنان نیز سرباز زد. در واقع هر کس تا دوران جنبش دجّال، مردم را به پیروی از خود فراخواند، پیروانی برای خود خواهد یافت و هر کس درفش گمراهی برافرازد، پرچمدارش طاغوت خواهد بود».

مجلسی آن را مجهول می‌داند و می‌گوید: در آن جا که آمده: «ابوبکر او را فراخواند» یعنی: علی و یا همه مردم را به پیروی و اطاعت از خویش فراخواند و امیرمؤمنان؈ در دوران وی، جز به قرآن عمل نکرد و در بدعت گذاری‌های ابوبکر، با او موافقت ننمود[2] از قرینه کلمه «دعا» در آغاز روایت، دانسته می‌شود که مقصود از دست رد نهادن امیرمومنان؈ بر سینه ابوبکر، این بود که ابوبکر داعیه خلیفه دانستن خویش را داشته است... که سخنی مردود تلقّی می‌شود.

۲- «**الحسین بن محمّد، عن جعفر بن محمّد، عن القاسم بن اسماعیل الأنباری، عن الحسن بن علی، عن ابراهیم بن مهزم، عن أبیه، عن أبی‌عبدالله؈ قال: ذکرنا عنده ملوک آل فلان، فقال: إنّما هلک الناس من إستعجالهم لهذا الأمر إنّ الله لایعجل لعجلة العباد، إنّ لهذا الأمر غایة ینتهی إلیها، فلو قد بلغوها - لم یستقدموا ساعة و لم‌یستأخروا**[3]؛ حسین بن محمد، از جعفر بن محمد، از قاسم بن اسماعیل انباری، از حسن بن علی، از ابراهیم بن محزم، از پدرش روایت کرده که گفت: در محضر امام صادق؈ از پادشاهان فلان خاندان یاد کردیم، حضرت فرمود: مردم به جهت شتابزدگی در فرا رسیدن زمان

---

۱. *روضه کافی*، ج ۸، ص ۲۹۶ ح ۴۵۶.
۲. *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۳۴۷.
۳. *کافی*، ج ۱، ص ۳۶۹، ح ۷ باب کراهیه التوقیت.

ظهور ما به وادی هلاکت افتادند، خداوند هیچ‌گاه برای عجله مردم شتابزده عمل نمی‌کند. امر ظهور ما، خود زمانی معین دارد که بدان منتهی خواهد شد. اگر (سلاطین فلان خاندان) آن زمان (معین) را درک کرده بودند، نابودی آنان یک لحظه تقدیم و تاخیر نداشت».

مجلسی این روایت را ضعیف می‌داند و می‌گوید: منظور از سلاطین فلان خاندان بنی‌عبّاس‌اند. بنابراین معنای سخن امام علیه السلام این می‌شود که ما امید داشتیم انقراض دولت بنی امیّه، متصل به دولت شما باشد؛ ولی چنین چیزی اتفاق نیفتاد و دولت بنی‌عبّاس روی کار آمد. یا منظور این است که ما از قدرت و توان حکومت آنها سخن به میان آوردیم یا این که آیا امکان براندازی این حکومت وجود دارد؟

منظور از جمله «مردم به جهت شتابزدگی به هلاکت رسیدند» کسانی‌اند که پیش از به پایان رسیدن عُمْر دولت باطل‌گرا دست به قیام زدند، مانند: زید، محمد، ابراهیم و امثال آنان که برای پیروزی حق و براندازی دولت باطل دست به چنین قیامی زدند. و اگر این افراد حق طلب و یا طرفداران دولت باطل گرا، به آن زمان (معین) رسیده بودند کارشان لحظه‌ای تقدیم و تاخیر نداشت و این مطلب به آیه شریفه: **(فإذا جاء أجلهم لا يستاخرون ساعة و لا يستقدمون)**[1] اشاره دارد. سپس به نقل بیضاوی می‌گوید: یعنی کمترین زمان ممکن به تأخیر نمی‌افتادند و پیشی نمی‌گرفتند و یا به جهت ترس و بیم زیاد، در پی تأخیر و پیشی گرفتن بر نمی‌آمدند.[2]

۳- روایت صحیفه سجّادیه: «**عن متوكّل بن هارون الثقفی، عن أبی‌عبدالله الصادق علیه السلام: ما خرج و لا يخرج منّا أهل البيت إلى قيام قائمنا أحد ليدفع ظلماً أو ينعش حقّاً إلاّ اصطلمته البليّة و كان قيامه زيادة فی مكروهنا و شيعتنا**»[3]؛ از متوکل بن هارون ثقفی، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: تا هنگامه قیام قائم ما اهل بیت، هر یک از خاندان ما که برای براندازی دستگاه ظلم و ستم و برقراری آرمان حق بپاخیزد، بلا و مصیبت او را از پای

۱. اعراف، آیه ۳۴و.
۲. *مرآة العقول*، ج ۴ ، ص ۱۷۹.
۳. *صحیفه سجّادیه*، ص ۹.

در می‌آورد و قیام وی بر دشواری‌ها و ناگواری‌های ما و پیروانمان خواهد افزود».

اولاً: این روایت، ناظر به تکلیف و خط‌مشی و پایان کار خود ائمّه علیهم السلام است.

ثانیاً: اشاره به واقعیتی است که سرنوشت قیام چنین خواهد بود، یعنی پیروزی قطعی در پی ندارند.

ثالثا: از نظر سند مشکل دارد، زیرا در سند آن متوکل بن هارون وجود دارد که در مورد وی توثیق و ستایشی وارد نشده است. و البته این تضعیف هیچ خدشه‌ای به اعتبار ***صحیفه سجادیه*** ـ که این شخص راوی آن است ـ وارد نمی‌کند.

مجلسی در ***شرح مشیخه فقیه*** می‌گوید: عبارت صحیفه دلالت دارد که این سخن بشر نیست به خصوص عمیر و متوکل در سند این روایت نه از علمای أهل سنّت اند و نه از علمای شیعه به شمار می‌آیند؛ زیرا چگونه امکان دارد دانشمندان أهل سنّت، این مطلب را به علمای ما نسبت دهند و دانشمندان شیعه، چگونه از چنین فضیلت بزرگی برخوردار بوده‌اند که هیچ‌گاه کسی از آنان اطلاع نداشته و ناشناخته مانده‌اند؟! با این که وجدان خالی از تعصّب به یقین حکم می‌کند که این سخن فراتر از سخن بشر است و امکان دارد از سخنان الهی (حدیث قدسی) باشد و از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده باشد.[۱]

۴ - محمّد بن یحیی عن احمد بن محمّد بن عیسی، عن علی بن الحکم، عن أبی ایّوب الخزّاز، عن عمر بن حنظله، قال: سمعت أباعبدالله علیه السلام یقول: خمس علامات قبل قیام القائم: الصیحة، والسفیانی، و الخسف و قتل النفس الزکیّة، والیمانی. فقلت: جُعلت فداک إن خرج أحد من إهل بیتک قبل هذه العلامات أنخرج معه؟ قال: لا؛ فلمّا کان من الغدتلا هذه الآیه ﴿إن نشأ ننزّل علیهم من السماء آیة فظلّت أعناقهم لها خاضعین[۲]﴾ فقلت له: أهی الصیحة؟ فقال: أمّا لو کانت، خضعت أعناق أعداء الله عزّوجلّ؛[۳] محمّد بن یحیی از احمد بن محمّد بن عیسی، از علی بن حکم از ابو ایوب خزّاز، از عمر بن حنظله روایت کرده که گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: پیش از هنگامه ظهور قائم، پنج نشانه رخ خواهد داد: صیحه، جنبش سفیانی، فرو رفتن زمین، به شهادت رسیدن نفس زکیّه، جنبش

---

۱. *رسائل رجالیه*، کلباسی، ج ۲، ص ۵۸۹.
۲. شعراء، آیه ۴.
۳. *کافی*، ج ۸، ص ۳۱۰ ح ۴۸۳.

یمانی.»

راوی می‌گوید: عرض کردم: اگر پیش از رخداد این نشانه‌ها، شخصی از خاندان شما دست به قیام زند، آیا همراه با او قیام نماییم؟

حضرت فرمود: خیر،

روز بعد آیه شریفه: (**إن نشأ ننزّل علیهم من السماء آیة فظلّت أعناقهم لها خاضعین**) را تلاوت کرد عرضه داشتم: (اماما!) آیا منظور از این نشانه، صیحه است؟

فرمود: هرگاه صیحه رخ دهد، دشمنان گردنکش خدای عزوجل، سر تسلیم فرود خواهند آورد».

مجلسی می‌گوید: این روایت، حَسَن است مانند صحیح و شهید ثانی آن را روایتی صحیح شمرده است. وی می‌افزاید: آن جا که راوی می‌گوید: «به حضرت عرض کردم: آیا منظور از این نشانه، صیحه است» امام مقصود از آن نشانه را صیحه بیان داشته و تبیین فرموده که صیحه سبب سر تسلیم فرود آوردن دشمنان خدا خواهد شد.[1]

سند روایت

در سند این روایت ابوایّوب خزّاز وجود دارد اگر مقصود از ابوایّوب، ابراهیم بن زیاد باشد، در مورد وی توثیقی وارد نشده است هر چند شیخ طوسی آن را در رجال خویش آورده است.[2]

ولی چنان که مامقانی[3] بدان تصریح کرده وی فردی مجهول الحال است و اگر ثابت شود که او با ابراهیم بن عثمان (عیسی) خزّاز یکی است در این صورت فردی مورد اطمینان و جلیل‌القدر تلقّی می‌شود و تا زمانی که چنین موردی ثابت نشده باشد، وضعیت وی روشن نیست چنان که از فرزند مامقانی منقول است که وی را مجهول‌الحال دانسته است.[4]

---

۱. *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۴۰۶. *بحار*، ج ۵۲، ص ۳۰۴و ۱۸۱
۲. *رجال شیخ طوسی*، ص ۱۴۶
۳. *تنقیح المقال*، ج ۴، ص ۱۰و ۱۳.
۴. *تنقیح المقال*، ج ۴، ص ۱۰و ۱۳.

دلالت حدیث

اولاً: به قرینه دیگرِ روایت، شاید منظور از «خروج» یعنی (شخص قیام کننده) همان قائم منتظر است. و شاید مقصود از «فراخواندن مردم» یعنی آن‌ها را به پیروی از خود فرا می‌خواند، نه اهل بیت.

ثانیاً: این روایت، قیام همراه با فردی از اهل بیت علیهم السلام را که دست به قیام می‌زند، نفی می‌کند و نافی مطلق قیام نیست.

فصل چهارم:

جریان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

در سرداب سامرا

شبهات مخالفین در مورد سرداب سامرا

۱. امام زمان‌ﷺ در سرداب سامرا غایب شده است؛
۲. امام زمان‌ﷺ در سرداب سامرا زندگی می‌کند؛
۳. امام زمان‌ﷺ از سرداب سامرا ظهور می‌کند؛
۴. گروه‌هایی از شیعه هر شب در سرداب سامراء جمع می‌شوند؛

گفتار علمای اهل سنّت در مورد سرداب سامرا

سمعانی، نخستین کسی است که بحث سرداب و ظهور امام زمان از آنجا را مطرح کرده و هر کس این بحث را بعداً مطرح کرده، از کتاب سمعانی نقل نموده است. در کتب معتبر شیعه بحثی از سرداب سامرا و ارتباط آن با غیبت امام زمان وجود ندارد و قداست آن به خاطر این است که منزل چندین امام و محل ولادت امام زمان‌ﷺ بوده است.

۱. سمعانی (متوفای ۵۶۲): می‌گوید: «**سرّ من رأی و بها السرداب المعروف فی جامعها الذی تزعم الشیعه أنّ مهدیهم یخرج منه**»[1]

۲. یاقوت حَمَوی (متوفّای ۶۲۶): می‌گوید: «**سامراء بلد علی دجلة ... و بها السرداب المعروف فی جامعها الذی تزعم الشیعة أنّ مهدیهم یخرج منه و ترک سرّ من رأی بالمرّة و خرجت حتی لم یبق منها إلاّ موضع المشهد (عسکریین) الذی تزعم الشیعه أنّ به سرداب القائم**»[2].

۳. ابن اثیر (متوفّای ۶۳۰): آورده است: «**توفّی حسن بن علی و هو أحد الائمّه الإثنی**

---

۱. *کتاب الانساب*، ج ۳، ص ۲۰۲.
۲. *معجم البلدان*، ج ۳، ص ۱۷۳.

عشر‌علیه‌السلام علی مذهب الإمامیه و هو والد «م ح م د» الذی یعتقدونه المنتظر بسرداب السامراء»[۱].

۴. **ابن تیمیه** (متوفّای ۷۵۲): می‌گوید: **«و المعصوم عند الرافضه الإمامیة الإثنی عشریه هوالذی یزعمون أنّه دخل سرداب سامراء بعد موت أبیه و هو إلی الآن لم یعرف له خبر و لا وقع له علی أحد عین و أثر»**[۲].

۵. **ابن خلّکان:** گفته است: **«ابوالقاسم «محمد» ابن الحسن و هو صاحب السرداب عندهم و أقاویلهم فیه کثیرة و هم ینتظرونه فی آخرالزمان من السرداب بسر من رأی و الشیعة یقولون أنّه دخل السرداب فی دار أبیهِ و اُمّهُ تنظر إلیه فلم یعد یخرج الیها»**[۳].

۶. ذهبی (متوفّای ۷۴۸): می‌گوید: **«المنتظر الشریف خاتمة الإثنی عشر سیّداً الذین تدّعی الإمامیة عصمتَهم و لا عصمة إلاّ للنّبی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و «محمد» هوالذی یزعمون أنّه الخلف و أنّه صاحب السرداب بسامراء و أنّه حیّ لایموت حتی یخرج وَ یَزعمون أنّه دخل سرداباً فی بیت أبیه و اُمّه تنظر إلیه فلم یخرج إلی الساعة و کان ابن تسع سنین»**[۴].

۷. **ابن کثیر:** گفته است: جاهلان رافضه گمان می‌کنند که مهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه از سرداب سامرا ظهور می‌کند[۵].

۸. **ابن خلدون:** آورده است: **«یزعمون أنّ المهدی دخل فی السرداب بداره فی الحلّة و تغیّب، لذلک یقفون فی کلّ لیلة بعد صلاة المغرب بباب هذا السرداب و قد قدّموا مرکباً و یهتفون باسمه و یدعونه للخروج حتی تشتبک النجوم و ینفذون»**[۶] (یعنی هر شب پس از نماز مغرب به همراه یک مرکب کنار درب سرداب در شهر حله قرار می‌گیرند و حضرت را فرا می‌خوانند تا هنگامیکه تاریکی شب همه جا را فرا گیرد، و سپس می‌روند و شب آینده دوباره می‌آیند)

موضع گیری علمای شیعه در برابر این تهمت

علمای شیعه نیز در برابر تهمت سرداب که از سوی علمای عامه به شیعه وارد می‌شد موضع‌گیری صریحی دارند که ذیلاً بیان می‌شود.

---

۱. *کامل* ابن اثیر، ج ۶، ص ۲۴۹.
۲. *رأس الحسین*، ص ۱۸۴.
۳. *وفیات‌الاعیان*، ج ۴، ص ۱۷۶.
۴. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۱۳، ص ۱۱۹.
۵. *الفتن*، ج ۱، ص ۴۶.
۶. *تاریخ* ابن خلدون، ج ۱، ص ۱۹۹ و ج ۴، ص ۲۰.

۱) عبدالجلیل قزوینی (متوفّای ۵۶۰): در *النقض* ص ۵۶۹ می‌گوید: حضرت مهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خود، در سرداب نیست. محل ولادت او در سرداب است. وی در عالم روشنایی است نه در زیرزمین.

وی نخستین کسی است که در مقابل علمای عامّه موضع گرفته است.

۲) **إربلی** (متوفای ۶۹۲ هـ): آورده است: که گنجی شافعی صاحب *بیان* گفته: معمولاً محال است کسی در سرداب بدون تغذیه زنده بماند ـ اربلی در پاسخ گنجی شافعی چنین گفته است: «**اما قوله أنّ المهدی فی سرداب و کیف یمکن بقاؤه من غیر أحد یقوم بطعامه و شرابه فهذا قول عجیب و تصور غریب فإنّ الذین أنکروا وجوده لا یوردون هذا** (زندگی در سرداب را نیز منکر می‌شوند) **و الذین یقولون بوجوده لایقولون إنّه فی سرداب، بل یقولون انّه حیّ موجود یحل و یرتحل** (رفت و آمد دارد) **و یطوف فی الأرض ببیوت و خِیَمَ و خِدَم و حَشم.**»[1]؛ یعنی کسانیکه به وجود حضرتش اعتراف دارند نمی‌گویند که ایشان در سرداب زندگی می‌کند. بلکه او در این عالم وجود زنده است و در شهرها در حال رفت و آمد می‌باشد و پیشکار و خدّام دارد.

۳) **محدّث نوری،** می‌گوید: «**و نحن کلّما راجعنا و تفحصنا لم نجد لما ذکروه أثراً بل لیس فیها ذکر للسرداب اصلاً سوی قضیة المعتضد (العباسی) التی نقلها نورالدین الجامی فی شواهد النبوّة و هی موجودة فی کتبهم و فی أسانیدهم.**»[2]؛ یعنی هرچه ما تفحص کردیم راجع به زندگی حضرت در سرداب چیزی نیافتیم، جز جریان معتضد عباسی که در آن اشاره به غیبت حضرت در سرداب دارد. و این قصه را نورالدین جامی در کتاب *شواهد النبوة* آورده. و البته این داستان در کتابهای خود اهل سنت آمده و ربطی به ما ندارد.

۴) سیّد محسن امین، گفته است: «**لم یرد خبر و لا وجد فی کتاب من کتب الشیعة أنّ المهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف غاب فی السرداب و لا أنّه عند ظهوره یخرج منه؛ بل یکون خروجه بمکة و یبایع بین الرکن و المقام**»[3].

۵) علاّمه امینی‌رحمه‌الله: می‌گوید: «**الشیعة لا تری أنّ غیبة الإمام فی السرداب و لا هم غیبّوه فیه و لا انّه یظهر منه؛ إنّما اعتقادهم المدعوم بأحادیثهم أنّه یظهر بمکة المعظمة تجاه البیت و**

---

۱. *کشف الغمّة*، ج ۴، ص ۲۳۰.
۲. *کشف‌الأستار*، ص ۲۱۲.
۳. *تعلیقه*، بر برهان متّقی هندی، ص ۱۰۲.

لم يقل أحد فی السرداب انّه مغيب ذلک النور إنّما هو سرداب دارالامامة»[1]؛شیعه بر این نیست که حضرت در سرداب غیبت کرده و یا از آنجا ظهور می‌کند بلکه معتقدند حضرت از مکه معظمه و از کنار کعبه ظهور می‌کند آری، سرداب محل سکونت امام هادی و امام عسکری علیهماالسلام بوده است.

۶) علاّمه عسکری، بیان داشته است که: «**أمّا سرداب الغيبة قيل أنّه فی الحلّة او سامراء لم أسمع بشيعی يقول بغيبة المهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف فيه او وجوده فيه او بخروجه منه**»[2]؛ یعنی من از احدی از شیعه نشنیده‌ام که حضرت در سرداب غیبت یا در آنجا سکونت و یا از آنجا ظهور می‌کند.

دو پرسش

الف) آیا در روایات شیعه جریان سرداب وارد شده یا خیر؟؛

ب) آیا تعبیراتی که در کتاب ابن مشهدی آمده قابل توجیه است؟؛

قضیه سرداب در منابع شیعی

شاید قدیمی‌ترین کتابی که جریان سرداب را نقل کرده، کتاب ***الخرائج و الجرایح*** از قطب‌الدین راوندی (متوفّای ۵۷۳) باشد که این ماجرا را در دو مورد از کتاب خود نقل کرده است.

الف) راوندی[3] می‌گوید: «**و منها ما روی عن رشيق حاجب المادرانی قال: بعث إلينا المعتضد رسولاً و أمَرنا أن نركب و نحن ثلاثة نفر و نخرج مخفّين علی السروج و نجنب آخر و قال: الحقوا بسامراء و اكبسوا دارالحسن بن علی فإنّه توفّی و من رأيتم فيها فأتونی برأسه فكبسنا الدار كما أمَرنا فوجدنا داراً سرية «شبيه الجنّة» كأن الأيدی رفعت عنها فی ذلک الوقت فرفعنا الستر و إذا سرداب فی الدار الأُخری فدخلناه و كان فيه بحراً و فی أقصاه حصير قد علمنا أنّه علی الماء و فوقه رجل من أحسن الناس هيئة قائم يصلّی فلم يلتفت إلينا و لا إلی شیء من أسبابنا فسبق احمد بن عبدالله ليتخطّی، فغرق فی الماءِ و ما زال يضطرب حتی مددت يدی إليه فخلصتُه و أخرجته فغُشی عليه و بقی ساعة و عاد صاحبی الثانی إلی فعل ذلک فناله مثل ذلک**

---

۱. *الغدیر*، ج ۳، ص ۳۰۹.
۲. *اضواء علی السنّة المحمدیة*، ص ۲۰۶.
۳. *الخرائج و الجرایح*، ج ۱، ص ۴۶۰.

فبقيت مبهوتاً فقلت لصاحب البيت، المعذرة إلى الله و إليک فوالله ما علمتُ کيف الخبر و إلى من نجى و أنا تائب إلىالله فما التفتَ إلى شىءٍ مما قلتُ فانصرفنا إلى المعتضد فقال: اكتموه و إلاّ أضرب رقابكم».

ب) و در *الخرائج و الجرايح*[1] آمده است: «... **فكذلک كان صاحب الامر عليه السلام بعد وفاة أبيه عليه السلام و دفنه خرج جعفرالكذّاب إلى بنىالعبّاس و أنهى خبره إليهم فبعثوا عسكراً إلى سُرّ من رأى ليهجموا داره و يقتلوا من يجدونه فيها و يأتونه برأسه فلمّا دخلوها وجدوه عليه السلام فى آخرالسرداب قائماً يصلّى على حصير علىالماء و قدّامهم ايضاً كأنه بحر لكثرة الماءِ فى السرداب فلمّا رأوا ذلک يئسوا من الوصول إليه و انصرفوا مدهوشين إلى الخليفة فأمرهم بكتمان ذلک، ثمّ بعث بعد ذلک عسكراً أكثر من الأوّل فلمّا دخلوا الدار سمعوا من السرداب قراءة القرآن فاجتمعوا على بابه حتى لايصعد، فخرج من حيث الآن عليه شبكة و خرج و أميرهم قائم؛** ... صاحب الامر نيز چنين وضعيتى داشت. پس از رحلت پدر بزرگوار وى و خاكسپارى آن حضرت، برادرش جعفر كذاب خود را به دربار عباسيان رساند و ماجراى صاحبالامر را به آنان اطلاع داد و آنها سپاهى را به سامرا اعزام نمودند تا به خانه وى يورش برده و هر كس را در آن خانه ديدند بكشند و سر او را به دربار بياورند. وقتى وارد خانه شدند حضرت را در آخر سرداب ديدند بر حصيرى كه روى آب قرار دارد ايستاده و نماز مىگزارد و در برابر آنها نيز آب فراوانى در سرداب چونان دريا به چشم مىخورد وقتى چنين ديدند از دستيابى به آن حضرت نوميد گشته و سراسيمه خود را به خليفه رساندند خليفه دستور داد ماجرا را پوشيده نگاهدارند پس از آن نيروى بيشترى را بدانجا فرستاد هنگامى وارد خانه شدند از داخل سرداب صداى تلاوت قرآن شنيدند، بر در سرداب جمع شدند تا امام عليه السلام از سرداب بالا نيايد ولى آن حضرت از همان محلى كه هماكنون پنجره دارد از سرداب خارج شد با اين كه فرمانده آن نيروها همانجا ايستاده بود.»

اشكالات وارده بر احاديث «*الخرائج و الجرايح*»

اشكال نخست: روايت رشيق، حاجب المادرانى مرسل است. ارسال روايت به اين دليل است كه قطبالدين راوندى متوفّاى ۵۷۳ هـ. قضيه را از رشيق، حاجب

---

۱. ج ۲، ص ۹۴۲.

المادرانی نقل می‌کند که رشیق، معاصر معتضد عبّاسی است و معتضد در سال ۲۷۹ هـ. به خلافت رسیده است. بنابراین رشیق در حدود سال ۲۷۹ هـ. می‌زیسته که در این صورت بین رشیق و راوندی حدود ۳۰۰ سال اختلاف است و واسطه بین این دو تن مشخص نیست. در نتیجه، روایت مرسل است.

اشکال دوّم: شخصیت «رشیق» مهمل است. مرحوم نمازی شاهرودی درباره او می‌گوید: «**من الثلاثة الذین بعثهم المعتضد العبّاسی إلی سامرة إلی بیت مولانا صاحب الزمان(ع) فوقفوا علی معجزة و رجعوا خاسرین**»[1]. هیچ گونه اشاره‌ای به مدح یا ذمّ او نشده است. بنابراین، مهمل است.

از دیدگاه ما رشیق، نه تنها مهمل و مجهول نیست؛ بلکه کاملاً معلوم الحال است. کسی که معتضد او را می‌فرستد تا به منزل امام زمان(ع) هجوم برد، کاملاً شخصی معلوم الحال و معلوم الخبث است.

اشکال سوّم: زمان نقل واقعه متأخر از غیبت است. معتضد عبّاسی در سال ۲۷۹ یعنی ۲۴ سال بعد از شهادت امام حسن عسکری(ع) به خلافت رسیده است. در واقع رشیق، فرستاده معتضد عبّاسی این واقعه را ۲۴ سال بعد از شهادت امام عسکری(ع) نقل می‌کند. معنای این سخن این است که امام زمان(ع) تا سال ۲۷۹ و ۲۴ سال بعد از شهادت پدر بزرگوارش هنوز غایب نشده بوده است در حالی که این مطلب با مبانی ما سازگار نیست و امام زمان(ع) بلافاصله بعد از شهادت پدر بزرگوارش یعنی در سال ۲۶۰، غایب گشته است.

اشکال چهارم: در نقل شیخ طوسی به سرداب اشاره نشده است. جریان رشیق را شیخ طوسی نقل کرده و مفصّل نیز می‌باشد؛ ولی به سرداب اشاره‌ای ندارد. معلوم می‌شود قضیه سرداب، اضافه شده است.

«**و حدّث عن رشیق صاحب المادرانی قال: بعث إلینا المعتضد و نحن ثلاثة نفر فأمرَنا أن یرکب کل واحد منّا فرساً و نجنب آخر و نخرج مخفّین لایکون معنا قلیل و لا کثیر إلاّ علی السّرج مصلّی و قال لنا: الحقوا بسامرة و وصف لنا محلّة و داراً و قال: إذا أتیتموها تجدون علی الباب خادماً أسود، فاکبسوا الدار و من رأیتم فیها فأتونی برأسه فوافینا سامرة فوجدنا الأمر کما**

---

۱. *مستدرکات علم الرجال*، ج۳، ص ۴۰۰.

وصفه، و فی الدهلیز خادم أسود و فی یده تکة ینسجها فسألناه عن الدار و من فیها فقال: صاحبها، فوالله ما التفت إلینا و قلّ اکتراثه بنا، فکبسنا الدار کما أمَرنا فوجدنا داراً سریّة و مقابل الدار سترٌ ما نظرت قط إلی أنبل منه کأنّ الأیدی رفعت عنه فی ذلک الوقت و لم یکن فی الدار احدٌ فرفعنا الستر فإذا بیت کبیر کأنّ بحراً فیه ماء و فی أقصی البیت حصیر قد علمنا أنّه علی الماءِ و فوقه رجل من أحسن الناس هیئةً قائم یصلّی، فلم یلتفت إلینا و لا إلی شیء من أسبابنا. فسبق احمد بن عبدالله لیتخطّی البیت فغرق فی الماءِ و مازال یضطرب حتی مددت یدی إلیه فخلصتُه و أخرجته و غُشی علیه و بقی ساعة و عاد صاحبی الثانی إلی فعل ذلک الفعل فناله مثل ذلک و بقیتُ مبهوتاً فقلت لصاحب البیت: المغدرة إلی الله و إلیک فوالله ما علمتُ کیف الخبر و لا إلی من أجیء و أنا تائب إلی الله فما التفت إلی شیء مما قلنا و ما انفتل عمّا کان فیه فهالنا ذلک و انصرفنا عنه و قد کان المعتضد ینتظرنا و قد تقدّم إلی الحجّاب إذا وافیناه أن ندخل علیه فی أیّ وقت کان، فوافیناه فی بعض اللیل فأدخلنا علیه فَسألنَا عن الخبر فحکینا له ما رأینا فقال: ویحکم لقیکم أحدٌ قبلی و جری منکم إلی أحد سبب أو قول؟ قلنا: لا فقال: أنا نفیٌّ من جدّی[1] و حلف باشدَ أیمان له أنّه رجل إن بلغه هذا الخبر لیضربنّ أعناقنا فما جسرنا أن نحدّث إلاّ بعد موته».[2]

اشکال پنجم: تطبیق «رَجُل» بر امام زمان علیه‌السلام مشکل است. وقتی رشیق جریـان را نقل می‌کند، می‌گوید: هنگامی که پرده را بالا زدیم مردی را دیدیم ـ **و فوقه رجل مـن أحسن الناس** ـ و هیچ‌گونه ادعایی مبنی بر این‌که آن مرد، امام عصر علیه‌السلام یا فرزند امـام عسکری علیه‌السلام است، نمی‌کند. از این‌رو، تطبیق رجل، بر امام عصر علیه‌السلام ادعایی بـی‌دلیـل است.

اشکال ششم: بر کودک ۵ ساله، رجل اطلاق نمی‌شود. اعتقاد شیعه این است کـه امام زمان علیه‌السلام در ۵ سالگی به امامت رسید و از همان لحظه غایب گـشت. در عبـارت رشیق آمده که می‌گوید: «ما مردی را دیدیم» با این که امام عصر علیه‌السلام ۵ ساله بـوده و بر کودک ۵ ساله، مرد اطلاق نمی‌شود.

اشکال هفتم: گزارش از سوی مأموری دولتی است. رشیق که ایـن واقعـه را نقـل

---

۱. یعنی اگر این خبر را شایع کردید از بنی عباس نیستم اگر شما را نکشم.
۲. *غیبت* شیخ طوسی، ص ۲۴۸، ح ۲۱۸.

می‌کند خود، یکی از خدمتکاران و مأموران دولتی است. پرسش این است که گزارش یک مأمور حکومت بنی‌عبّاس چه ارتباطی به باور شیعیان دارد، با این که عامّه، واقعه سرداب را به شیعیان نسبت می‌دهند.!!

نقل جریان سرداب در «المزار» ابن مشهدی

یکی دیگر از منابع شیعی نقل‌کننده جریان سرداب، کتاب ***المزار*** محمد بن جعفر بن علی مشهدی است. در مورد نقل ***الخرائج و الجرایح*** گفتیم که راوندی در واقع این جریان را از کتب عامّه نقل کرده و ربطی به اعتقاد شیعه ندارد.

اگر بگویند که: همین نام را (سرداب غیبت) ابن مشهدی در کتاب ***المزار*** خود نقل کرده در پاسخ آنها چه بگوییم؟

برای اینکه بتوانیم پاسخی علمی به این شبهه اهل سنّت بدهیم، ابتدا لازم است تحقیق دقیقی در مورد شخص ابن مشهدی و کتاب وی داشته باشیم.

سخن ابن مشهدی پیرامون سرداب

ایشان در بخشی از کتاب المزار خود می‌گوید: «... **ثمّ تخرج و وجهک الی‌القبرین علی أعقابهم و تأتی سرداب الغیبة فتقف بین البابین ماسکاً جانب الباب بیدک ثم تَنَحْنَحْ کالمستأذن و سمّ و أنزل و علیک السکینه و الوقار وصلِّ رکعتین فی عرصة السرداب و قل الله اکبر** ...»[1]. عبارت «سرداب الغیبة» باعث شبهه شده که باید مورد بررسی قرار گیرد.

تحقیقی پیرامون ابن مشهدی و کتاب «المزار»

قبل از پرداختن به نظریات دیگران در مورد ابن مشهدی و کتاب وی باید ببینیم شخص مؤلف در مورد کتاب خویش چه دیدگاهی دارد. او در اهمیت کتاب خود در مقدمه کتاب چنین بیان می‌کند: «**امّا بعد فإنّی قد جمعت فی کتابی هذا من فنون الزیارات للمشاهد المشرّفات و ما ورد فی الترغیب فی المساجد المبارکات و الأدعیة المختارات و ما یدعی به عقیب الصلوات و ما یناجی به القدیم تعالی من لذیذ الدعوات فی الخلوات و ما یلجأ إلیه من الأدعیة عند المهمّات ممّا اتصلت به من ثقات الرواة إلی السادات**»[2].

---

۱. *المزار* ابن مشهدی، ص ۶۵۷.
۲. همان، ص ۲۷.

ابن مشهدی در مقدمه، ادعا می‌کند که تمام ادعیه و زیاراتی کـه در ایـن کتـاب آورده همگی را از روات ثقه نقل کرده است.

اگر چنین مطلبی ثابت شود، تمام مطالب کتاب صحیح خواهد بود چنانکه بعضی از علما با تمسک به این عبارت مقدمه، اعتبار ادعیه و زیارات کتاب را ثابت کرده‌اند.

دیدگاه علما و محدّثین در مورد ابن مشهدی و کتاب ***المزار*** گوناگون است. و ما بـرای بدست آوردن اعتبار یا عدم اعتبار المزار این دیدگاه‌های مختلف را نقل خواهیم کرد.

دیدگاه آیة الله العظمی خوئی

آقای خوئی در مقدمه ***معجم رجال الحدیث***، پس از نقـل ادعـای ابـن مـشهدی در مورد کتابش که گفته است: من تمام مطالبی که در این کتاب جمع کرده‌ام همگی را از طریق روات ثقه نقل کرده‌ام. چنین می‌گوید: «**و هذا الکلام منه صریح فی توثیق جمیع من وقع فی إسناد روایات کتابه لکنّه لایمکن الإعتماد علی ذلک من وجهـین**». یعنـی سـخن ابن مشهدی، در توثیق تمام إسناد روایات کتابش صراحت دارد پس از آن، دو اشکال به ادعای ابن مشهدی وارد می‌کند.

اشکال نخست: بنائی و صغروی

«**إنّه لم یظهر اعتبار هذا الکتاب فی نفسه فإنّ محمّد بن المشهدی لم یظهر حاله بل لم یُعلم شخصه و إن أصرّ المحدّث النوری: علی أنّه محمّد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری، فإنّ ما ذکره فی وجه ذلک لا یورث إلاّ الظن**».

آقای خوئی با این گفته می‌خواهد بیان کند که ابن مـشهدی مجهـول الوصـف و العین است و اصلاً مشخص نیست ابن مشهدی وجود خارجی دارد یا نه؟

اشکال دوّم: مبنائی و کبروی

«**إنّ محمّد بن المشهدی من المتأخرین و قد مرّ أنّه لا عبرة بتوثیقاتهم لغیر من یقرب عصرهم من عصره فإنّا قد ذکرنا أنّ هذه التوثیقات مبنیّة علی‌النظر و الحدس فلا یترتب علیها أثر**»[1].

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱، ص ۵۱.

مبنای آقای خوئی تنها معتبر بودن توثیقات متقدّمین است، زیرا عن حسّ است و توثیقات متأخّرین چون با حدس و گمان است اعتباری ندارد و ابن مشهدی از متأخرین است. لذا توثیقش اعتباری ندارد چون براساس حدس است.

نتیجه:

با توجه به این دو اشکال، نظر آقای خویی این شد که ادعای ابن مشهدی در مورد کتابش از اعتبار ساقط است.

افزون بر این‌که شخصیّت ابن مشهدی نیز نامشخص است.

دیدگاه شیخ آقابزرگ تهرانی

وی در ***الذریعه*** در مورد ابن مشهدی و المزار و طرق مختلف این کتاب مباحثی دارند که بیان می‌شود.

مؤلف المزار چه کسی است؟

علاّمه تهرانی به نقل از استاد خود محدّث نوری می‌گوید: ظاهراً مؤلف کتاب «*المزار*»، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی است.

«مزار محمّد بن المشهدی الموجود فی خزانة کتب الشیخ علی بن محمّدرضا آل کاشف الغطاء بالنجف و المیرزا محمّد علی الأردوبادی ایضاً بالنجف و غیرهما عبّر عنه المجلسی فی البحار بالمزار الکبیر و کان عند شیخنا النوری و ینقل عنه فی مستدرک الوسائل و ذکر شرح اعتباره فی خاتمة المستدرک و استظهر من بعض القرائن أنّه للشیخ محمّد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری الراوی عن ابی‌الفضل شاذان بن جبرئیل القمّی و یروی ایضاً عن المفید بواسطتین و هو سند عال اوّله: الحمدلله القدیم إحسانه، الظاهر إمتنانه، العالی سلطانه»[1].

ابن مشهدی در تاریخ ۵۶۹ از ابن نما نیز نقل روایت می‌کند که در واقع معاصر با سمعانی (متوفّای ۵۶۰) است و سمعانی نخستین فرد از عامه است که جریان سرداب را نقل کرده است پس مشخص می‌شود این مطلب گر چه ابن مشهدی نیز آن را نقل

---

۱. *الذریعه*، ج ۲۰، ص ۳۲۴.

و به آن اشاره کرده، امّا اصلش از عامّه است، یا این‌که وضع تعیّنی یافته.[1]

مشایخ «المزار»

شیخ آقابزرگ تهرانی راویان احادیث «المزار» را چنین بیان می‌کند: «**أقول: جملة هؤلاء الثقات الذین یروی عنهم فی الکتاب خمسة عشر رجلاً و هم ۱. شاذان المذکور ۲. الشیخ أبی‌عبدالله الحسین بن هبة بن رطبه، عن الشیخ ابی علی بن الشیخ الطائفة، عن والده روی عنه زیارة العاشورا التی یذکر فیها اسامی الشهداء مفصلاً ۳. ابی محمّد عبدالله بن جعفر الدوریستی المتوفّی نیف و ستمأئة ٤. الشیخ ابوالفتح قیّم جامع الکوفة ٥. الشیخ المقری مسلم بن نجم المعروف بابن الاخت البزاز الکوفی الزیدی ٦. ابوالمکارم حمزة بن زهرة الحسینی الحلبی (المتوفّی ٥٧٤) ٧. السیّد عبد الحمید بن التقی عبدالله بن اسامة العلوی الحسینی (المتوفّی ذی القعدة ٥٨٠) ٨ و ٩. الشیخان الجلیلان ابوالبقاء هبة الله بن هبة و ابوالخیر سعد بن ابی الحسن الفداء ١٠. الشریف ابی جعفر محمّد المعروف بابن الحمد النحوی (المتوفّی ٥٧١) ١١. الشیخ الفقیه عمادالدین محمّد بن ابی القاسم الطبری (المتوفّی ٥٥٣) ١٢. الشریف الجلیل ابوالفتح محمّد بن محمّد الجعفریه، ١٣. ١٤. الشیخان العالمان ابو محمّد عربی بن مسافر و هبة الله بن نما بن حمدون (المتوفّی ٥٧٣) و روی عنهما سلام علی آل یاسین الکبیر و الزیارة الجامعة الکبیرة المشهورة ١٥. الشیخ الفقیه ابوعبدالله محمّد بن علی بن شهرآشوب المازندرانی (المتوفّی ٥٨٨).**

شیوه تألیف «المزار»

شیخ آقابزرگ تهرانی در مورد شیوه تألیف کتاب نیز می‌گوید: «**و ابتدأ بباب زیارة النبی**ﷺ **و ائمّة البقیع ثم النجف و مسجد الکوفة ثم الحائر ثم الکاظمیة ثم الرضوی ثم سامراء و بعض الجوامع و الأصحاب و اولاد الائمة و المؤمنین ثم اضافات».**

نتیجه:

شیخ آقابزرگ تهرانی مؤلِف و کتاب او را به صراحت توثیق نکردند؛ بلکه مؤلِف را تعیین و راویان کتاب را نیز معرفی کردند.

دیدگاه محدّث نوری

محدّث نوری در آغاز، سخنِ علاّمه مجلسی را می‌آورد و می‌گوید: «**قال فی البحار:**

---

۱. چون بعید به نظر می‌رسد که ایشان بدون هیچ مستند، و تنها به سخن یک عامی توجه و اعتماد کرده باشد، آن هم در مثل چنین موضوعی که مورد تهمت از ناحیه عامه است.

کتاب کبیر فی الزیارات تألیف محمّد بن المشهدی کما یظهر من تألیفات السیّد ابن طاووس و اعتمد علیه و مدحه و سمّیناه بالمزار الکبیر و قال فی الفصل الآخر: و المزار الکبیر یعلم من کیفیة إسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الزیارات ... مراده من ابنی‌طاووس: السیّد رضی‌الدین علی فی مزاره و السیّد عبد الکریم فی فرحة الغری»[1].

از بیانات علاّمه مجلسی استفاده می‌شود که هم کتاب و هم مؤلِف آن نزد وی معتبر بوده است.

محدّث نوری در ادامه می‌گوید:

«و منه یظهر أنّه معدود فی زمرة الفقهاء کما أنّه یظهر من صدر کتابه الإعتماد علی کل ما أودعه فیه و أنّ ما فیه من الزیارات کلّها مأثورة و إن لم یستند بعضها إلیهم علیهم السلام فی محلّه»[2].

دیدگاه محدث نوری در مورد مؤلف

«والذی أعتقده أنّه من مؤلفات محمّد بن جعفر المشهدی و هو بعینه محمّد بن جعفر الحائری و إن جعل فی أمل الآمل له عنوانین و ظنّه اثنین ـ قال فیه: الشیخ محمّد بن جعفر الحائری فاضل جلیل له کتاب (ما اتفق من الأخبار فی فضل الائمّة الأطهار) إلی أن قال: الشیخ محمّد بن جعفر المشهدی کان فاضلاً محدّثاً صدوقاً له کتب یروی من شاذان بن جبرئیل القمّی».

نتیجه:

محدّث نوری برخلاف آقای خوئی قائل شدند که ابن مشهدی مجهول العین نیست و او را بر محمد بن جعفرالمشهدی تطبیق کردند و مجهول الوصف بودن او را نیز نمی‌پذیرند، زیرا شواهدی می‌آورند و در آخر نیز می‌گوید: «**و یظهر منه أنّه رحمه الله من أعاظم العلماء واسع الروایة کثیر الفضل معتمد علیه کما أنّه یظهر ممّا ذکرنا من خطبة کتابه أنّ کل ما فیه من الدعوات و الزیارات مأثورة عنهم»**[3].

در نهایت، این نتیجه به دست آمد که آقای خوئی، مؤلِف و کتاب او را فاقد اعتبار می‌داند. و شیخ آقابزرگ تهرانی با ملایمت برخورد کرد و به طور کلی رد نکرد و کلام

---

۱. *خاتمة المستدرک*، ج ۱، ص ۳۵۸.
۲. همان، ج ۲۰، ص ۳۶۰.
۳. همان، ج ۱، ص ۳۶۴.

استادش محدّث نوری را نقل نمود و طرق کتاب را نیز بیان کرد؛ ولی محدّث نوری به طور کامل مؤلِف و کتاب وی را تأیید کرد.

دیدگاه ما

نخست: خود کتاب و نویسنده آن به نظر بعضی مورد تأمل است.

دوّم: ادعای مؤلف در این مورد که مطالب کتاب را از راویان ثقه نقل می‌کنم مورد پذیرش نیست، زیرا وی از متأخرین است و توثیق متأخّرین، با حدس و گمان است و توثیق باید عن حس باشد، چنانکه متقدّمین این گونه بوده‌اند.

سوّم: وثاقت ابن مشهدی برای ما ثابت و مبرّز نیست و توثیق شیخ حُرّ عامِلی در *امل الآمل* که فرموده بود: «**کان فاضلاً محدّثاً، صدوقاً**» از روی حدس است، زیرا ابن مشهدی در قرن ۶ و شیخ حُرّ عامِلی در قرن ۱۲ می‌زیسته است و بین آنها ۶ قرن فاصله بوده است و هیچ‌گونه حس و مشاهده‌ای در کار نبوده است.

چهارم: چنان که مجلسی فرموده بود: «**و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الزیارات ...**» یعنی ابن طاووس بسیاری از اخبار و زیارات را از ابن مشهدی اخذ کرده است. لذا ابن طاووس همین روایت را در *مصباح الزائر* نقل کرده؛ ولی اشاره به جریان سرداب غیبت نکرده است. بنابراین، این احتمال وجود دارد که بعدها در کتاب ابن مشهدی اضافه شده باشد. و یا عبارت «سرداب الغیبة» جزء روایت نباشد.

پنجم: ابن مشهدی، معاصر سمعانی بوده و او نخستین عالم سنّی مذهبی است که این روایت را نقل کرده است، لذا ممکن است ابن مشهدی این روایت را از او اخذ کرده و نقل کرده باشد و هیچ‌گونه اعتقادی به مضمون روایت نداشته و یا وضع تعینی یافته باشد نه اینکه امام در سرداب غائب شده باشد.

اتهامات اهل سنّت به شیعه پیرامون سرداب

الف. آیا ظهور حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام از سرداب است.

یکی از سخنان بی‌اساسی که اهل سنّت، شیعه را به آن متهم می‌کنند. این است که می‌گویند: شیعه قائل است که: حضرت ولی عصر ارواحنا فداه از میان سرداب سامراء ظهور خواهد کرد.

رفع اتهام

به شیعه چنین اتهامی زده شده است با این که در هیچ یک از احادیث شیعه و هیچ متنی از متون شیعی، حتی متون غیر معتبر مانند ***هدایة حضینی*** که یکی از متون غیر معتبر شیعی است، جریان سرداب نیامده است و روایتی که در ***الخرائج و الجرایح*** راوندی آمده مبتلا به اشکالات متعددی بود که قبلاً بیان گشت.

افزون بر این، روایات ما با تأکید و به صراحت می‌گویند: ظهور حضرت، از مکّه معظمه و از کنار رکن حجرالأسود خواهد بود که به بعضی از این روایات اشاره خواهد شد. با این حال جای هیچ‌گونه اتهامی بر ضدّ شیعه مبنی بر این‌که امام زمان‌علیه‌السلام از سرداب ظهور خواهد کرد، باقی نمی‌ماند. اینک روایاتی که به ظهور حضرت از مکّه و رکن حجرالأسود صراحت دارند:

روایت نخست:

«**حدّثنا نُعیم، حدّثنا سعید ابوعثمان، عن جابر، عن ابی جعفرعلیه‌السلام قال: ثم یظهرالمهدی بمکّة عند العشاء و معه رایة رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و قمیصه و سیفه و علامات و نور و بیان فإذا صلّی العشاء نادی بأعلی صوته یقول: أُذکِّرکم الله أیّها الناس و مقامکم بین یدی ربّکم و قد اتخّذ الحجّة و بعث الأنبیاء و أنزل الکتاب أمرکم أن لا تشرکوا به شیئاً و أن تحافظوا علی طاعته و طاعة رسوله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و أن تحیوا ما أحیی‌القرآن و تُمیتوا ما أمات و تکونوا أعواناً علی الهدی و وزراً علی التقوی فإنّ الدنیا قد دنا فناؤها و زوالها و اذنت بالوداع فإنّی ادعوکم إلی‌الله و إلی رسوله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله و العمل بکتابه و إماتة الباطل و احیاء سنته فیظهر فی ثلاثماة و ثلاثة عشر رجلاً عدّة اهل البدر علی غیر میعاد قزعاً کقزع الخریف رهبان باللیل أسد بالنهار فیفتح الله للمهدی أرض الحجاز و یستخرج من کان فی‌السجن من بنی هاشم و تنزل الرایات السود الکوفة فیبعث بالبیعة إلی المهدی و یبعث المهدی جنوده فی الآفاق و یُمیت الجور و اهله و تستقیم له البلدان و یفتح الله علی یدیه القُسطنطینیّة**؛[1] از امام باقرعلیه‌السلام نقل شده که فرمود: [حضرت] مهدی شب هنگام در مکه ظاهر می‌گردد و پرچم و پیراهن و شمشیر و دیگر نشانه‌ها و نور و بیان را با خود همراه دارد. نماز عشاء را که به جا آورد با رساترین صدای دلنوازش اعلان می‌دارد: مردم! در پیشگاه پروردگارتان خدای را به یاد شما می‌آورم که او حجّت خویش را بر شما تمام گرداند و پیامبران را برانگیخت و کتاب آسمانی فرو

---

۱. *فتن ابن حماد*، ص ۲۷۰، ح ۱۰۰۷، *ملاحم و فتن* ابن طاووس، ص ۶۴ ؛ *صراط المستقیم*، ج ۲، ص ۲۶۲.

فرستاد و به شما فرمان داد چیزی را با خدا شریک قرار ندهید و همواره در مسیر اطاعت وی و اطاعت فرستاده او قرار داشته باشید و ارزش‌هایی را که قرآن زنده ساخته، زنده نگاهدارید و بدعت‌هایی را که میرانده، بخشکانید و مدد کار حق و هدایت و در مسیر تقوی کمک کار باشید، زیرا دنیا در آستانه نابودی قرار دارد و آهنگ وداع سر داده است.

من شما را به اطاعت از خدا و فرستاده‌اش و عمل به کتاب او و نابود سازی باطل و زنده ساختن سنّت وی فرا می‌خوانم. [حضرت مهدی] در جمع سیصدوسیزده تن از یاران خود به تعداد رزمجویان بَدْر بدون اطلاع قبلی چونان ابرهای پراکنده پاییزی از راه خواهد رسید. این عدّه، پارسایان شب و شیران هستند خداوند سرزمین حجاز را به دست با کفایت مهدی می‌گشاید و او زندانیان بنی‌هاشم را آزاد می‌سازد و حاملان پرچم‌های سیاه در کوفه فرود خواهند آمد و هیئتی را برای بیعت با [حضرت مهدی] نزد وی اعزام می‌دارند. مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف لشکریان خود را به جای جای گیتی گسیل می‌دارد و ستم پیشگان را از میان برمی‌دارد و شهرها به تصرف او درمی‌آیند و خداوند به دست مبارک او، قسطنطنیه را آزاد خواهد ساخت.»

این روایت به صراحت بیان می‌کند که ظهور حضرت حجّت از مکّه معظمه خواهد بود و هیچ گونه اشاره‌ای به سرداب سامراء وجود ندارد.

روایت دوّم:

«محمّد بن یحیی و غیره، عن محمّد بن احمد، عن موسی بن عمر، عن ابن سنان، عن ابی سعید القماط، عن بکیر بن أعین قال: سألت أبا عبدالله علیه‌السلام: لأی علّة وضع الله الحجَر فی الرکن الذی هو فیه و لم یوضع فی غیره ولأی علّة تُقبَل ولأی علّة أُخرج من الجنّة؟ ولأی علّة وضع میثاق العباد و العهد فیه و لم یوضع فی غیره؟ و کیف السبب فی ذلک؟ تخبرنی جعلنی‌الله فداک فإنّ تفکّری فیه لعجب، قال: فقال: سألت و أعضلت فی المسألة و أستقصیت فافهم الجواب و فَرِّغ قلبک و اصغ سمعک أُخبرک إنّ شاءالله. ان الله تبارک و تعالی وضع الحجرالأسود و هی جوهرة أُخرجت من الجنّة إلی آدم علیه‌السلام فوضعت فی ذلک الرکن لعلة المیثاق و ذلک أنّه لمّا أخذ من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم حین أخذالله علیهم المیثاق فی ذلک المکان و فی ذلک المکان ترائی لهم و من ذلک المکان یهبط الطیر علی القائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه فأوّل من یبایعه ذلک الطائر و

هو والله جبرئیل‌علیه‌السلام و إلی ذلک المقام یسند القائم ظهره و هوالحجّة و الدلیل علی القائم و هو الشاهد لمن وافاه فی ذلک المکان و الشاهد علی من أدّی إلیه المیثاق و العهد الذی أخذ الله عزّوجل علی العباد ...؛[1] بُکیر بن اعین می‌گوید: از امام صادق‌علیه‌السلام پرسیدم: چرا خداوند حجرالاسود را در رکنی که اکنون قرار دارد نهاده و در جای دیگر قرار نداده است؟ چرا حجر بوسیده می‌شود؟ و چرا از بهشت بیرون آورده شد؟ و چرا خداوند عهد و میثاق بندگان و میثاق خویش را در حجرالاسود به ودیعه نهاده و در جای دیگر قرار نداد؟ سبب این کارها چیست؟

اماما! فدایت گردم مرا از راز و اسرار این امور آگاه ساز که در این زمینه اندیشه‌ام سخت در شگفت است.

راوی می‌گوید: امام‌علیه‌السلام فرمود: مساله‌ای را پرسیدی که در آن دچار ابهام شده‌ای و علل و اسباب آن را جویا گشته‌ای، اینک پاسخ آن را به دقت دریاب. دلت را کاملاً مهیا ساز و نیک گوش بسپار که به خواست خدا تو را از راز این مسائل آگاه خواهم ساخت.

خدای تبارک و تعالی که حجرالاسود را در این محل قرار داد در آغاز گوهری در بهشت بود که برای حضرت آدم‌علیه‌السلام از بهشت خارج گردید و برای میثاق، در این رکن نهاده شد و آن‌گاه خداوند از نسل و دودمان بنی آدم در آن مکان، عهد و پیمان گرفت و در آن مکان، حجرالاسود برایشان پدیدار گشت و از همان مکان آن پرنده بر [حضرت] قائم فرود خواهد آمد و نخستین کسی که با وی بیعت نماید همان پرنده است. به خدا سوگند! آن پرنده همان جبرئیل‌علیه‌السلام است. قائم [به هنگام ظهور] به همان مکان تکیه خواهد زد و آن جایگاه، حجّت و دلیل بر وجود قائم است. حجرالاسود بر کسانی که در آن مکان حضور یابند و عهد و میثاقی را که خدای عزّوجل از بندگان گرفته نزد حجر ادا نمایند، شاهد و گواه خواهد بود.»

در این روایت نیز تصریح شده که ظهور حضرت، از کنار رکن حجرالأسود در مکّه معظمه خواهد بود. با توجه به این دو روایت مشخص می‌شود سخن بعضی از علمای اهل سنّت که می‌گویند: شیعه قائل است امام زمان‌علیه‌السلام از سرداب ظهور می‌کند.

---

۱. *کافی*، ج ۴، کتاب الحج، ص ۱۸۴، ح ۳.

اتهامی بیش نیست و شاید ناشی از ناآگاهی از کتابهای شیعه باشد.

ب. آیا حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام در سرداب زندگی می‌کند؟

اتهام دیگری که اهل سنّت، شیعه را بدان متهم می‌کنند این است که می‌گویند: شیعه قائل است که امام زمان علیه‌السلام در دوران غیبت، داخل سرداب زندگی می‌کند.

رفع اتهام

در هیچ یک از احادیث و متون شیعی چنین سخنی به چشم نمی‌خورد و هیچ عالم شیعی چنین مطلبی را نگفته است؛ بلکه اعتقاد شیعه در مورد مکان حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام در دوران غیبت این است که کسی از محل اقامت حضرت در دوران غیبت، اطلاع ندارد. و جریان جزیره خضراء افسانه‌ای بیش نیست. تنها در روایات شیعه اشاره شده که در دوران غیبت صغری برخی از خواص شیعه و در دوران غیبت کبری بعضی از موالیان خاص حضرت از مکان وی مطلع هستند.

روایت نخست:

«**عدّة من اصحابنا، عن احمد بن محمّد بن الحسن بن علی الوَشّاء، عن علی بن ابی حمزة، عن ابی بصیر، عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال: لابّد لصاحب هذا الأمر من غیبة و لابد له فی غیبته من عُزلة و نعم المنزل طَیْبة و ما بثلاثین من وحشة**[1]؛ صاحب الأمر دارای غیبتی خواهد بود و در تنهایی و عزلتی بسر خواهد برد و در دوران غیبتش از توان و قدرت برخوردار است و همراه با سی تن که در کنار اویند بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهد و بهترین جایگاه اقامتش مدینه است.»

فیض کاشانی، در شرح روایت فوق می‌گوید: «**طَیْبة» هی المدینة المقدّسة ـ یعنی إذا اعتزل فیها مستتراً و معه ثلاثون من شیعته یأنس بعضهم ببعض فلا وحشة لهم کأنّه أشار بذلک إلی غیبته القصیرة فإنّ فی الطویلة لیس لشیعته إلیه سبیل**[2]؛ منظور از «طیبه» در روایت، مدینه منوّر است. یعنی حضرت به همراه سی تن از پیروانش که برخی با

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۳۴۰، ح ۱۶.
۲. *وافی*، ج ۲، ص ۴۱۶.

بعضی دیگر مأنوسند، در شهر مدینه و تنهایی در نهان بسر می‌برد و این جمع هیچ گاه ترسی به دل ندارند. گویی امام صادق با این جمله به غیبت صغرای آن حضرت اشاره کرده زیرا غیبت کبری هیچ یک از شیعیان وی به آن حضرت دسترسی ندارند.»

مجلسی، نیز در شرح آن می‌گوید: «**و العُزلة» بالضم. إسم الإعتزال. ای المفارقة عن الخلق. «و لابد فی غیبته» و فی بعض النسخ و لا له فی غیبته، ای لیس فی غیبته معتزلاً عن الخلق بل هو بینهم و لا یعرفونه و الأوّل أظهر و موافق لما فی سایر الکتب».**

«و الطَیْبَة» اسم المدینة الطیّبة فیدل علی أنّه غالباً فی المدینة و حوالیها إمّا دائماً أو فی الغیبة الصغری و ما قیل: من أنّ الطَیْبة اسم موضع سَکَنه مع اصحابه سوی المدینة فهو رجم بالغیب و یؤید الأوّل ما مرّ أنّه لمّا سئل أبوه این أسأل عنه؟ قال بالمدینة.

«و ما بثلاثین من وحشة» ای هو مع ثلاثین من موالیه و خواصه و لیس لهم وحشة لأستیناس بعضهم ببعض او هو داخل فی العدد. فلا یستوحش هو ایضاً. أو الباء بمعنی مع ـ ای لایستوحش لکونه مع ثلاثین و قیل: هو مخصوص بالغیبة الصغری و ما قیل: من أنّ المراد أنّه فی هیئة من هو فی سن ثلاثین سنة و من کان کذلک لا یستوحش فهو فی غایة البعد»[1].

روایت دوّم:

«محمّد بن یحیی، عن احمد بن اسحاق، عن ابی‌هاشم الجعفری قال: قلت لأبی محمّد: جلالتک تمنعنی من مسألتک، فتأذن لی أن أسألک؟ فقال: سل، قلت: یا سیّدی هل لک ولد؟ فقال: نعم، فقلت: فان حدث بک حدث فاین أسأل عنه؟ فقال: بالمدینة»[2].

علاّمه مجلسی در شرح این روایت می‌گوید: این روایت صحیح است «**قال بالمدینة» ای الطَیْبَة المعروفة و لعله علم أنّه یدرکه أو خبراً منه فی‌المدینة. و قیل: اللام للعهد و المراد بها سرّ من رأی یعنی أنّ سفرائه من أهل سرّ من رأی یعرفونه فسئلهم عنه»**[3].

---

۱. *مرآة العقول*، ج ۴، ص ۵۰.
۲. *کافی*، ج ۱، ص ۳۲۸، ح ۲.
۳. *مرآة العقول*، ج ۴، ص ۲.

روایت سوّم:

«**علی بن محمّد بن ابی محمّد الوجنانی أنّه اخبرنی عمّن رآه: أنّه خرج من الدار قبل الحادث بعشرة أیّام و هو یقول: اللهّم إنّک تعلم أنّها من أحبّ البقاع لولا الطرد او کلام هذا نحوه**»[۱].

علاّمه مجلسی این روایت را مجهول می‌داند و در توضیح آن می‌گوید: «**عمّن رآه**» **ای القائم**عجل‌الله‌تعالی‌فرجه «**قبل الحادث**» **ای وفات ابی محمّد**علیه‌السلام **أو التجسس له من سلطان و التفحّص عنه و وقوع الغیبة الصغری.** «**أنّها**» **ای الدار أو مدینة سرّ من رأی** «**لولا الطرد**» **ای دفع الظالمین إیّای**[۲]؛ مقصود از «عمن رآه» یعنی قائم‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه را و منظور از جمله «قبل الحادث» یعنی شهادت امام عسکری‌علیه‌السلام تا جستجو و پی‌گرد از ناحیه حاکم در مورد وی و واقع شدن غیبت صغری مقصود از «أنّها» یعنی منزل یا سامرا. و منظور از «لو لا الطرد» یعنی ستمگران مرا بیرون رانند.»

مرحوم فیض می‌گوید: «**کانه یرید بخاصة الموالی الذین یخدمونه لأن سائر الشیعة لیس لهم فیها إلیه سبیل**»[۳]؛ یعنی مراد از موالی کسانی هستند که در خدمت امام‌علیه‌السلام و کارهای حضرت را انجام می‌دهند اما سائر شیعیان هیچ راهی برای دسترسی به حضرت ندارند.

نتیجه:

در این سه روایت اشاره به شهر مدینه شده بود و هیچ‌گونه اشاره‌ای به زندگی امام زمان‌علیه‌السلام داخل سرداب نشده است.

روایت چهارم:

«**محمّد بن یحیی، عن محمّد بن الحسین، عن ابن محبوب، عن اسحاق بن عمّار قال: قال ابوعبدالله**علیه‌السلام: «**للقائم غیبتان: إحداهما قصیرة و الأُخری طویلة، الغیبة الاولی لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصة شیعته و الأُخری لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصة موالیه**[۴]؛ [حضرت] قائم‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه دارای دو غیبت یکی کوتاه مدت و یکی دراز مدت است. در دوران غیبت کوتاه مدت (غیبت

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۳۳۱، ح ۱۰.
۲. *مرآة العقول*، ج ۴، ص ۱۳.
۳. *وافی*، ج۲، ص۴۱۴.
۴. *کافی*، ج ۱، ص ۴۰۰، ح ۱۹؛ غیبت نعمانی، ص ۱۷، ح ۱.

صغری) جز شیعیان خاص وی از محل اقامت او آگاه نیستند و در غیبت دراز مدت (غیبت کبری) جز خدمتگزاران ویژه آن حضرت کسی از جایگاه وی مطلع نیست.»

مجلسی، این روایت را موثق تلّقی می‌کند و در شرح آن می‌گوید: «**إلاّ خاصة موالیه**» **ای خدمه و أهله و اولاده او الثلاثین الذین مضی ذکرهم و فی‌الغیبة الصغری کان بعض خواص شیعته مطلعین علی مکانه کالسفراء و بعض الوکلاء**[۱]».

نتیجه:

از این روایت فهمیده می‌شود که در دوران غیبت، به جز افراد خاص، عامّه مردم از محل اقامت حضرت اطلاعی ندارند. بنابراین، سزاوار نیست که عدّه‌ای در اثر بی‌اطلاعی، شیعه را متهم کنند که اعتقاد به زندگی حضرت، در سرداب سامراء دارد.

خاتمه بحث

با توجه به تمام مباحث گذشته به اثبات رسید که سرداب سامراء هیچ گونه ارتباطی با مسأله غیبت، ظهور و سکونت امام زمان‌ؑ در دوران غیبت ندارد. در عین حال قداست این مکان به جای خود باقی است. مقدّس بودن سرداب سامراء به این دلیل است که منزل مسکونی امام عسکری‌ؑ و محل رفت و آمد و زندگی امام‌ؑ و مکان عبادت آن امام هُمام و محل ولادت امام زمان‌ؑ بوده است. از این‌رو، برای شیعیان مکان مقدّسی است و ارتباطی با غیبت و ظهور امام زمان‌ؑ ندارد.

مطالبی که برضدّ شیعیان می‌گویند تهمتی بیش نیست و همگی ساختگی است افزون بر تمام این مطالب، بعضی مدعی شده‌اند اصلاً در لغت، کلمه عربی به نام سرداب وجود ندارد چنانچه در کتب لغت عربی قدیم این کلمه به چشم نمی‌خورد.

سابقه تاریخی آن نیز این‌گونه است که در کنار بیت امام عسکری‌ؑ حوضی بوده که حضرت در آنجا وضو می‌گرفته است و مردم نیز به عنوان تبرّک از آنجا خاک برمی‌داشتند که بعداً تبدیل به گودالی شد. چنانکه سماوی می‌گوید: «**ثم شاده معزّالدولة البُوَیْهی فأسس الدعائم و عمّرالقبّة و السرداب و رتّب القُوام و الحُجّاب و رفع**

۱. *مرأة العقول*، ج ۴، ص ۵۲.

الضريح بالأخشاب و ملأ الحوض بالتراب إذ صار كالبئر إذ كان الناس يأخذون التراب منه للبركة و ذلک لأنّ العسکری علیه السلام کان یتوضّأ به أحیاناً»[1].

۱. *وشایح السراء*، ص ۲۹؛ *موسوعة العتبات المقدّسة*، ج ۱۲، ص ۱۴۰.

فصل پنجم:

بررسی جریان «قرقیسیا» یا «آرمگدون»

بعضی از علما معتقدند که: یکی از علائم ظهور امام زمان علیه السلام رخداد واقعه «قرقیسیا» یا «آرمگدون» است.

«قرقیسیا» در تورات ذکر شده و یهود و نصاری از آن به یک جنگ خطرناک و سیل بنیان‌کن تعبیر کرده‌اند، که در پایان تاریخ بشریّت واقع خواهد شد.

«آرمگدون» مرکب از دو کلمه «آر» و «مگدون» است. «آر» به معنای «کوه» است. «مگدون» یا به معنای «وادی، درّه» است. یا به معنای «کوه کوچک» است. که در شمال فلسطین واقع شده است.

توهّم اهل کتاب این است که دامنه این جنگ، تمام منطقه شمال فلسطین را که آرمگدون نام دارد، شامل می‌شود. و همچنان این جنگ تا جنوب فلسطین نیز کشیده می‌شود، به گونه‌ای که در این جنگ، بالغ بر چهارصد میلیون نفر شرکت می‌کنند و عمدتاً اهل عراق، ایران، لیبی، قفقاز و سودان هستند. به تصور اهل کتاب ریشه این حرکت از جنوب روسیه (ایران) سرچشمه می‌گیرد.

نظریه «زبیدی» پیرامون «قرقیسیا»

وی طی مقاله‌ای در مجله ***الفکرالجدید*** می‌گوید: این حادثه عظیم، پیش از ظهور واقع می‌شود و در روایات ما از آن به جنگ «قرقیسیا» تعبیر شده است و در این جنگ میلیونها آمریکائی، اروپائی، روسی، ترک، مصری و مغرب عربی شرکت می‌کنند. ارتش شام نیز در این جریان شرکت می‌کند و سپس سفیانی ظاهر می‌شود.

از مجموعه مباحثی که پیرامون «قرقیسیا» مطرح می‌شود، استفاده می‌کنیم که جریان «سفیانی» بعد از «قرقیسیا» واقع خواهد شد.

و ما در ارائه این بحث، هم به روایات اهل سنّت و هم به روایات شیعه نظر خواهیم داشت.

محورهای اصلی بحث:

در ارائه این بحث، به سه محور اصلی اشاره خواهیم کرد.

۱) محدوده جغرافیائی قرقیسیا؛

۲) قرقیسیا در احادیث عامّه (اهل سنّت)؛

۳) قرقیسیا در احادیث خاصه (شیعه)؛

محور نخست: محدوده جغرافیائی «قرقیسیا»

با بررسی کتب معاجم، این نتیجه به دست می‌آید که در مورد موقعیت جغرافیائی «قرقیسیا» دو دیدگاه وجود دارد:

الف) در شمال غربی عراق

برخی از جغرافی‌دانان بر این باورند که «قرقیسیا» در شمال غربی عراق در کنار فرات واقع شده است. و ما به بعضی از گفته‌های آنان اشاره می‌کنیم.

۱. سخن «ابن بشّار» متوفّای ۳۸۰ هـ.ق

وی در آنجا که اسامی شهرهای فرات را نام می‌برد، چنین می‌گوید: «**مدن الفراتیة، أکبرهن: دالیة، حدیثة، عانة، قرقیسیا**»[۱].

۲. گفته «ابن‌خردابه» متوفّای ۳۰۰ هـ.ق

او نیز در مورد «قرقیسیا» چنین می‌گوید: «و هی علی‌الفرات و الرحبة و الدالیة و عانات وهیت و حدیثة».

۳. سخن صاحب ***مراصد الاطلاع***: علاّمه مجلسی در ***بحارالانوار***، در توضیح «قرقیسیا» مطلبی را از ***مراصدالاطلاع*** نقل کرده و می‌گوید:

«قرقیسیاء بلد علی‌الخابور عند مصبّه و هی علی‌الفرات، جانب منها علی الخابور و جانب علی الفرات فوق رحبة مالک بن طوق»[۲].

۴. ابن ابی‌الحدید ـ مطلبی را از کمیل بن زیاد نقل نموده و می‌گوید: کمیل که

---

۱. ***احسن التقاسیم***، ص ۱۲۲.

۲. مراصدالاطلاع، جلد ۳، ص ۱۸۰؛ ***بحارالانوار***، علاّمه مجلسی در ج ۴۲ ***بحارالانوار***، ص ۱۶۳و ج ۴۱، ص ۱۷۳.

خود یکی از اصحاب خاص علی‌علیه‌السلام بود، تلاش می‌کرد با حمله به نقاط تحت نفوذ معاویه، ضعف خود را جبران کند.

«**... و کان کمیل عامل علی‌علیه‌السلام علی هیت و کان ضعیفاً یمّر علیه سرایا معاویة ینهب أطراف العراق فلا یردّها و یحاول أن یجبرها عنده من الضعف بأن یغیر علی اطراف أعمال معاویة مثل قرقیسیا و ما یجری مجراها من القری التی علی الفرات، فانکر امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام ذلک من فعله و قال: إنّ من العجز الحاضر أن یهمل العامل ما ولیه و یتکلّف ما لیس من تکلیفه**»[1].

ب) در شمال فلسطین

برخلاف سخن نخست، برخی تلاش می‌کنند قرقیسیا را به منطقه‌ای نزدیک حَیْفا تطبیق دهند. ظاهراً آنجا درّه‌ایست که هم‌اکنون نیز بازدیدکننده‌هایی دارد.

«گریس‌هارسل» نویسنده آمریکائی است که در سال ۱۹۸۹ م، کتابی در مورد تدارک جنگ بزرگ نوشته و در آن به اتحاد اسرائیل ـ مسیحی اشاره می‌کند.

شاهد این است که نویسنده تلاش می‌کند محل وقوع این جنگ (جنگ آرمگدون) را در درّه‌ای در شمال تل‌آویو، تطبیق دهد.

عدّه‌ای نیز «قرقیسیا» را بر همین مکان تطبیق می‌دهند. علاّمه مجلسی نیز با نقل روایتی، می‌گوید: که یوحنائی از قرقیسیا آمده است؛ ولی آن را بر منطقه شمال فلسطین تطبیق نمی‌دهد «**عن الحسن بن محمّد النوفلی فی خبر طویل یذکر فیه احتجاج الرضا‌علیه‌السلام علی ارباب الملل قال:** «**قال الجاثلیق للرضا‌علیه‌السلام: اخبرنی عن حواری عیسی بن مریم کم کان عدتّهم؟ و عن علماءِ الإنجیل کم کانوا؟ قال الرضا‌علیه‌السلام علی الخبیر سقطت، امّا الحواریون فکانوا إثنی عشر رجلاً و کان أفضلهم و أعلمهم الوقاءِ**[2] **و اما علماءِ النصاری فکانوا ثلاثة رجال: یوحنا الأکبر بأج و یوحنا بقرقیسیاءِ و یوحنا الدیلمی بزجار ...**»[3].

نگاهی به «مگدون» یا تعبیر عِبری آن «مجدّون»

در مورد مجدّون حموی چنین می‌گوید: «**مجدّون من قُری بخارا**»[4].

---

۱. *شرح نهج البلاغه*، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۲۷ *بحارالانوار*، ج ۴۲، ص ۱۶۳.
۲. در *احتجاج*: لوقا است. همان که در مسیحیت یکی از اناجیل را به او منتسب می کند.
۳. *بحارالانوار*، جلد ۱۴، ص ۲۷۹.
۴. *معجم البلدان*، جلد ۵، ص ۲۸۵.

همچنین گفته شده: «**مجدّون من قری نسف**». «نسف» بین جیحون و سمرقند واقع است.

آری آنچه مسلّم است در شامات درگیری سختی رخ خواهد داد؛ بحث در تطبیق مجدّون بر قرقیسیا است.

محور دوّم: «قرقیسیا» در روایات عامه

پس از مشخص شدن محدوده جغرافیائی «قرقیسیا»، اینک به بررسی روایات عامه در مورد جریان «قرقیسیا» می‌پردازیم.

نکته:

امّا با توجه به این‌که اکثریت قریب به اتفاق روایات عامه در مورد «قرقیسیا» از کتاب ***فتن*** «نُعیم ابن حمّاد» نقل شده، لذا ابتدا به بررسی رجالی نُعیم بن حمّاد اشاره می‌کنیم.

تحقیقی رجالی پیرامون نُعیم ابن حمّاد

علمای عامه در مورد نُعیم بن حمّاد کلمات گوناگونی دارند و ما برای روشن شدن شخصیت او، به بررسی کلمات علمای عامه می‌پردازیم.

۱) احمد بن حنبل: «**و روی المیمونی عن احمد قال: اوّل من عرفناه یکتب المسند، نُعیم بن حمّاد**[۱]؛ نخستین شخصی که ما می‌شناسیم و مسند می‌نویسد، نُعیم بن حمّاد است».

۲) ذهبی: وی ابتدا در مورد نُعیم بن حمّاد می‌گوید: «***الامام، العلامة، الحافظ***» ولی در ذیل، سخنی می‌آورد که ضعف نُعیم بن حمّاد را می‌رساند. او می‌گوید: «**... روی عنه: البخاری مقروناً بآخر ...**»[۲].

توضیح: عبارت «***مقروناً بآخر***» گویای این است که بخاری، اعتماد چندانی به سخن نُعیم بن حمّاد نداشته است.

---

۱. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۱۰، ص ۵۹۷.
۲. همان، ص ۵۹۶.

ذهبی در جای دیگر در مورد ابن حمّاد چنین می‌گوید:

«**لا یجوز لأحد أن یحتجّ به و قد صنف کتاب «الفتن» فأتی فیه بعجائب و مناکیر**[1]؛ استناد به ابن حماد روا نیست او کتاب فتن را تألیف کرده و در آن جریانات شگفت و منکری را آورده است».

ذهبی در همین صفحه، از دیگران چنین نقل می‌کند: «**کان یضع الحدیث فی تقویة السنّة و حکایات عن العلماءِ فی ثلب أبی فلان ـ ابوحنیفه ـ کذب**؛ او در تقویت و تأیید اهل سنّت احادیث جعل می‌کرد و داستان‌هایی را به دروغ در مورد ابوحنیفه، به علماء نسبت داد».

۳) ابو داود: «**و قال ابوعبید الآجری، عن ابی داود، عنُ نعیم بن حمّاد نحو عشرین حدیثاً عن النبی ﷺ لیس لها اصل**[2]؛ یعنی او بیست حدیث به پیامبر نسبت می‌دهد که هیچ کدام صحت ندارد».

۴) نسائی: «**و قال النسائی: لیس بثقة و قال مرة: ضعیف**»[3]. یعنی او ثقه نیست. وی ضعیف است.

۵) ابوعلی النیشابوری: «**قال الحافظ ابوعلی النیسابوری: سمعت أبا عبدالله النسائی یذکر فضل نُعیم بن حمّاد و تقدمه فی العلم و المعرفة و السنن، ثم قیل له فی قبول حدیثه، فقال: قد کثر تفرّده عن الائمّة المعروفین بأحادیث کثیرة، فصار فی حدّ من لایحتج به.**»[4]

توضیح: عبارت «***قد کثر تفرّده***»، به این معناست که مطالبی را از بزرگان نقل می‌کند و می‌گوید: فلانی به من چنین گفت. با این که او فقط به تنهائی چنین مطلبی را نقل می‌کند. چون احادیث زیادی را تنها او به بزرگان نسبت می‌دهد. لذا به احادیث و روایات او احتجاج و اعتماد نمی‌شود.

۶) ابن‌حبّان: «**و ذکره ابن حبان فی «الثقات» و قال: ربّما اخطأ و وَهَم**»[5]. او ابن حماد را جزء موثق‌ها آورده و گفته: چه بسا اشتباه نیز داشت.

---

۱. همان، ص ۶۰۹.
۲. همان، ص ۶۰۹.
۳. همان، ج ۱۰، ص ۶۰۹.
۴. همان، ص ۶۰۹.
۵. *سیر اعلام النبلاء*، ص ۶۰۹.

۷) دولابی: **قال ابن حمّاد ـ یعنی الدولابی ـ: «نُعیم، ضعیفٌ»**[۱].

۸) ابن یونس: **قال ابن یونس:** «**حُمِل فامتنع أن یجیبهم، فسجن، فمات ببغداد غداة یوم الأحد لثلاث عشرة خلت من جمادی الأولی، و کان یفهم الحدیث و روی مناکیر عن الثقات؛**[۲] او را به بغداد احضار کردند؛ ولی با حکومت راجع به مخلوق بودن قرآن همراهی نکرد به همین دلیل او را زندانی کرده و همانجا در گذشت **...** او از افراد ثقه، احادیث منکر نقل می‌کرد».

نتیجه: از مجموع این اظهار نظرها نتیجه می‌گیریم که به کتاب فتن و به روایات آن و حتی به شخص نُعیم نمی‌توان اعتنا و استدلال و احتجاج کرد. اگر چه نُعیم بن حمّاد از نظر رجالی ضعیف است؛ ولی با این همه، ـ به لحاظ متقدم بودن او ـ روایاتی را که در مورد «قرقیسیا» در «الفتن» آورده، نقل می‌کنیم.

روایت نخست:

«**حدّثنا الحکم بن نافع عن جراح عن أرطاة قال: اذا اجتمع الترک و الروم و خسف بقریة بدمشق و سقط طائفة من غربی مسجدها، رفع بالشام ثلاث رایات الأبقع و الأصهب و السفیانی و یحصر بدمشق رجل فیقتل و من معه، و یخرج رجلان من بنی أبی سفیان فیکون الظفر للثانی فاذا أقبلت مادة الأبقع من مصر، ظهرالسفیانی بجیشه علیهم فیقتل الترک و الروم بقرقیسیا حتی تشبع سباع الأرض من لحومهم.**»[۳]

توضیح: طبق این روایت، یک طرف درگیری سفیانی است و طرف دیگر آن ترک‌ها و رومیان هستند.

اشکالات:

۱. اگر چه حَکَم بن نافع و جراح و ارطاة، از نظر اهل سنّت ثقه هستند؛ ولی قبلاً ثابت شد که شخص نُعیم بن حمّاد، ثقه نیست.

---

۱. همان، ص ۶۰۸.
۲. همان، ج ۱۰، ص ۶۱۱.
۳. *فتن، نعیم بن حماد مروزی*، ص ۲۲۷، ح ۸۳۹، چ جدید.

۲. سند روایت به پیامبرﷺ منتهی نمی‌شود.

۳. معلوم نیست ارطاة جزء صحابه باشد، تا گفته شود مرفوعه‌های صحابه ـ از نظر اهل سنّت ـ مورد قبول است.

۴. روایت، از نظر دلالت نیز مقداری ایهام دارد. ممکن است در روایت از کنایات استفاده شده باشد. نهایت چیزی که از آن برداشت می‌شود یک طرف سفیانی و یک طرف ترک‌ها و رومیان هستند.

روایت دوّم:

«حدّثنا الحکم بن نافع عن جراح عن ارطاة قال: یدخل السفیانی الکوفه فیسبیها ثلاثة أیام و یقتل من أهلها ستّین الفاً ثم یمکث فیها ثمانیة عشر لیلة یقسم أموالها و دخوله الکوفه بعد ما یقاتل الترک و الروم بقرقیسیاء ثم ینفتق علیهم خلفهم فتق، فترجع طائفة منهم إلی خراسان فتقبل خیل السفیانی و یهدم الحصون حتی یدخل الکوفة و یطلب أهل خراسان و یظهر بخراسان قوم یدعون إلی المهدی ثمّ یبعث السفیانی إلی المدینة فیأخذ قوماً من آل محمّد حتی یرد بهم الکوفة ثمّ یخرج المهدی و منصور من الکوفة هاربین و یبعث السفیانی فی طلبهما فإذا بلغ المهدی و منصور مکة نزل جیش السفیانی البیداء فیخسف بهم ثمّ یخرج المهدی حتی یمرّ بالمدینة فیستنقذ من کان فیها من بنی هاشم و تقبل الرایات السود حتی تنزل علی الماءِ فیبلغ من بالکوفة من أصحاب السفیانی نزولهم فیهربون ثم ینزل الکوفة حتی یستنقذ من فیها من بنی هاشم و یخرج قوم من سواد الکوفة یقال لهم العُصَب لیس معهم سلاح إلا قلیل و فیهم نفر من أهل البصرة فیدرکون اصحاب السفیانی فیستنقذون ما فی أیدیهم من سبی الکوفة و تبعث الرایات السود بالبیعة إلی المهدی‌رحمه‌الله»[1].

توضیح: روایت اول را تنها ابن‌حمّاد نقل کرده؛ ولی این روایت را سیوطی در جلد۲ ص ۶۷ ***العرف الوردی*** و متقی هندی در ***البرهان*** از ***العرف الوردی*** نقل می‌کند و از

---

۱. ***فتن نعیم بن حمّاد***، ص ۲۴۴، ح ۹۰۰، چ جدید. ـ ***العرف الوردی***، ص ۱۲۱ چ جدید ـ ***الفتاوی الحدیثیة***، ص ۳۱؛ عقد الدرر: ۱۲۶.

علمای شیعه نیز سیّد ابن طاووس آن را در *الملاحم* آورده است. امّا قابل توجه است که همه این علماء، روایت را از ابن حمّاد نقل کرده‌اند.

اشکالات:

با توجه به این‌که سند روایت، همان سند روایت قبلی است، لذا همه اشکالاتی که به روایت نخست وارد بود به این روایت نیز وارد است.

۱. نعیم بن حمّاد ضعیف است؛

۲. سند روایت به پیامبرﷺ ختم نمی‌شود؛

روایت سوّم:

«حدّثنا الولید و رشیدین، عن ابن لهیعة، عن أبی زرعة عن عمّار بن یاسر قال: فیتبع عبدالله، عبدالله فتلتقی جنودهما بقرقیسیاء علی النهر فیکون قتال عظیم و یسیر صاحب المغرب فیقتل الرجال و یسبی النساء ثمّ یرجع فی قیس حتی ینزل الجزیرة إلی السفیانی فیتبع الیمانی فیقتل قیساً بأریحا و یحوز السفیانی ما جمعوا، ثمّ یسیر إلی الکوفة فیقتل أعوان آل محمّد، ثمّ یظهرالسفیانی بالشام علی الرایات الثلاث، ثمّ یکون لهم وقعة بعد قرقیسیاء عظیمة، ثمّ یتفق علیهم فتق من خلفهم فیقتل طائفة منهم حتی یدخلوا أرض خراسان و تقبل خیل السفیانی کاللیل والسیل فلا تمرّ بشیء إلاّ أهلکته و هدَمته حتی یدخلوا الکوفة فیقتلون شیعة آل محمّد ثم یطلبون أهل خراسان فی کلّ وجه و یخرج أهل خراسان فی طلب المهدی فیدعون له و ینصرونه»[۱].

توضیح: براساس این روایت، جنگ بین دو عبدالله نام، واقع خواهد شد.

اشکالات:

۱. این روایت نیز مانند دو روایت قبلی که از نُعیم بن حمّاد نقل شده، ضعیف است.

---

۱. *فتن*، نُعیم بن حمّاد، ص ۲۴۰، ح ۸۸۸، ج جدید.

۲. افزون بر نُعیم بن حمّاد، ابن لهیعه در سند واقع است که خودِ اهل سنّت، او را تضعیف کرده‌اند. و ما به کلمات عامه در مورد ابن‌لهیعة می‌پردازیم.

تحقیقی پیرامون «عبدالله بن لهیعۀ».

دیدگاه علمای عامه در مورد «ابن‌لهیعة» متوفّای (۹۵ هـ.ق) مختلف است؛ ولی عمدتاً او را تضعیف کرده‌اند. که ما به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱. ذهبی:

وی ابتدا ابن‌لهیعۀ را با عباراتی توصیف می‌کند و می‌گوید: «**القاضی، الامام، العلامة و کان من بحورالعلم علی لین فی حدیثه لاریب أن ابن لهیعة کان عالم الدیار المصریة ... و لکن ابن لهیعة تهاون بالاتقان و روی مناکیر، فانحطّ عن رتبة الاحتجاج به عندهم. و بعض الحفاظ یروی حدیثه و یذکره فی الشواهد و الاعتبارات و الزهد و الملاحم لا فی‌الأصول؛**[1] او قاضی و امام و علاّمه و یکی از دریاهای علم بوده؛ ولی در حدیث او اندکی ضعف می‌باشد. تردیدی نیست که وی عالم مصر بوده؛ امّا دقت در نقل روایات نداشته لذا از درجه اعتبار و استدلال به آن ساقط است».

توضیح:

الشواهد: «احادیثُ رُویت بمعناها من طریق آخر و عن صحابی آخر».

معنای شاهد: نقل حدیثی به عنوان شاهد، به دلیل این‌که به همین معنا روایت دیگری با طریق دیگری نقل شده است. و روایتِ شاهد، صرفاً به عنوان تأیید و شاهد آورده می‌شود.

الاعتبارات: «ان یعمد الباحث إلی حدیث و یعنی به و یبحث عن طرقه.»

اعتبارات: یعنی حدیث را می‌آورند و می‌خواهند تست کنند که آیا این روایت، طریق دیگری دارد یا نه؟ چون به خود حدیث اعتمادی ندارند.

الزهد: منظور از زهد، اخلاقیات است

---

۱. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۸، ص ۱۱ و ۱۳ و ۱۴.

الملاحم: پیش‌بینی‌هایی را که در آینده واقع خواهند شد، ملاحم می‌گویند.[۱]

ادامه سخن ذهبی در مورد ابن‌لهیعة: «**و بعضهم یبالغ فی وهنه و لا ینبغی اهداره و تتجنب تلک المناکیر، فإنّه عدل فی نفسه و قد ولّی قضاء الإقلیم فی دولة المنصور دون السنة و صرف، اعرض أصحاب الصحاح عن روایاته**؛[۲] بعضی در تضعیف او افراط می‌کنند؛ ولی این شیوه سزاوار نیست. آری از روایات منکر او سزاوار است پرهیز شود. زیرا وی عادل است و منصب قضاوت را در زمان منصور کمتر از یک سال عهده‌دار بود با این همه، اصحاب صحاح ستهٔ از نقل روایات او روگردان شده‌اند.»

ذهبی در جای دیگر چنین می‌گوید: «**قلتُ: لأنّه لم یکن بَعْد، تساهل، و کان أمره مضبوطاً، فأفسد نفسه**»[۳].

۲. ابن سعد: و قال ابن سعد: «ابن لهیعة حَضرمّی من أنفسهم، کان ضعیفاً»[۴].

۳. قال مسلم بن الحجاج: «**ابن لهیعة ترکه وکیع و یحیی و ابن مهدی**»[۵].

۴. نسائی: «**لیس بثقة**»[۶].

۵. احمد ابن حنبل:

روی الفضل بن زیاد، عن احمد بن حنبل، قال: «من کتب عن ابن لهیعة قدیماً فسماعه صحیح[۷]؛ یعنی کسی که روایاتی را در قدیم از ابن لهیعه نقل کرده، صحیح‌اند»

۶. ابن خراش: «**لا یکتب حدیثه**»[۸].

۷. ابوزرعة: «**لا یحتج به، قیل: فسماع القدماء؟ قال: اوله و آخره سواء**»[۹].

۸. یحیی بن معین: «**قال: ابن لهیعة لا یحتج به**»[۱۰].

پس از اثبات ضعف ابن لهیعهٔ، به ادامه اشکالات روایت سوّم می‌پردازیم:

---

۱. رجوع شود به کتاب *تدریب الراوی*، ج۱، صص۲۴۱.
۲. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۸ ، ص ۱۴.
۳. همان، ج۱، ص ۲۱.
۴. همان، ص ۲۰.
۵. همان.
۶. همان، ج۸، ص ۲۱.
۷. همان.
۸. همان.
۹. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۸، ص ۱۴.
۱۰. همان.

۳. افزون بر «نُعیم بن حمّاد» و «ابن‌لهیعة» ـ عمّار یاسر، در سند واقع شده است که مشخص نیست چه کسی است. و چنین نامی در کتب رجال وارد نشده است. احتمال دارد وی عمّاریاسرِ معروف باشد؛ ولی چنین سخنی را کسی نگفته است.

۴. سند روایت، به پیامبرﷺ نسبت داده نشده است. مگر این‌که کسی مدّعی شود این روایت، از اقسام روایات مرفوعه است. مرفوع نزد شیعه از اقسام «مرسل» است. و در نزد عامّه از اقسام روایت «صحیح» به شمار می‌آید. **رفعه إلی‌النبی‌ﷺ: أی أسنده إلی‌النبی‌ﷺ.**

البته تضعیف او به لحاظ شیعه بودن اوست چنانچه ابن عدی می‌گوید: «**فانه شدید الإفراط فی التشیع**»[1]؛ یعنی در ولایت و تشیع و محبت اهل‌بیت پیامبر زیاده‌روی!! می‌کند.

نکات:

تذکر چند نکته در رابطه با این حدیث ضروری است:

۱. در این روایت، قرقیسیا، ربطی به سفیانی ندارد؛

۲. جنگ سفیانی از جنگ قرقیسیا گسترده‌تر است؛

۳. از نظر سند با دو اشکال اساسی روبرو هستیم؛

روایت چهارم:

«**حدّثنا الولید بن مسلم قال: حدّثنی محدِّث: أنّ المهدی و السفیانی و کلب یقتتلون فی بیت المقدس حین یستقیله البیعة فیؤتی بالسفیانی أسیراً فیأمر به فیذبح علی باب الرحمة ثم تباع نساءهم و غنائمهم علی درج دمشق**»[2].

اشکالات:

۱. این روایت مرسل است. و چون گفته شده: «حدّثنی محدِّث»، مشخص نیست

---

۱. *الکامل فی‌الضعفاء*، ج۲، ص۴۵۰.
۲. *فتن*، نعیم بن حماد، ص ۲۱۶.

مقصود از این محدِّث چه کسی است.

۲. در این روایت اشاره نشده که جنگ بین امام زمان علیه السلام و سفیانی در قرقیسیا واقع خواهد شد؛ بلکه محور جنگ را بیت المقدّس بیان کرده است. با این همه بسیار جنگ سرنوشت‌سازی خواهد بود.

روایت پنجم:

«حدّثنا الحکم بن نافع عن جراح عن ارطاة بن المنذر قال: یجیءِ البربر حتی ینزلوا بین فلسطین و الأُردن فتسیر إلیهم جموع المشرق و الشام حتی ینزلوا الجابیة و یخرج رجل من ولد صخر فی ضعف فیلقی جیوش المغرب علی ثنیة بیسان فیردعهم عنها ثمّ یلقاهم من الغد فیردعهم عنها فینحازون وراءها ثم یلقاها فی الیوم الثالث فیردعهم إلی عین الریح فیأتیهم موت رئیسهم، فیفترقون ثلاث فرق فرقة ترتد علی أعقابها و فرقة تلحق بالحجاز و فرقة تلحق بالصخری فیسیر إلی بقیة جموعهم حتی یأتی ثنیة فیق، فیلتقون علیها فیدال علیهم الصخری ثم تعطف إلی جموع المشرق و الشام فتلقاهم فیدال علیهم ما بین الجابیة و الخربة حتی تخوض الخیل فی الدماء و یقتل أهل الشام رئیسهم و ینحازون إلی الصخری فیدخل دمشق فیمثل بها و تخرج رایات من المشرق مسودة فتنزل الکوفه فیتواری رئیسهم فیها فلا یدری موضعه فیتحین ذلک الجیش ثمّ یخرج رجل کان مختفیاً فی بطن الوادی فَیَلی امر ذلک الجیش و أصل مخرجه غضب مما صنع الصخری بأهل بیته فیسیر بجنود المشرق نحو الشام و یبلغ الصخری مسیره إلیه فیتوجه بجنود أهل المغرب إلیه فیلتقون بجبل الحصی فیهلک بینهما عالم کثیر و یولّی المشرقی منصرفاً و یتبعه الصخری فیدرکه بقرقیسیا عند مجمع النهرین فیلتقیان فیفرغ علیهما الصبر فیقتل من جنود المشرقی من کل عشرة سبعة ثم یدخل الصخری الکوفة فیسوم أهلها الخسف»[۱].

توضیحات:

بربر: یعنی چین ـ که آن را بر مغول تطبیق می‌دهند.

صخر: یعنی «صخر بن حرب». (جدّ معاویه) و مقصود از صخری، همان سفیانی است.

در این روایت، جنگ بین بَربَر و مشرق و شام و سپس دوباره جنگ بین سفیانی و

---

۱. *فتن ابن حماد*، ص ۲۱۹، ح ۸۰.

مغرب و مشرق و شام و جنگ سرنوشت‌ساز بین سفیانی و مشرق در قرقیسیا است که از هر ۱۰ نفر ۷ تن کشته می‌شوند.

اشکالات:

۱. این روایت، به پیامبر صلی الله علیه و آله اسناد داده نشده است:

۲. ارطاة بن المنذر، از پیروانِ تابعین است. وی در ۱۶۳ هـ.ق در گذشته لذا نمی‌تواند روایت را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده باشد. بنابراین، قطعاً روایت مرسل است و مشکلش قابل حلّ نیست. این روایت را، ابن طاووس حلّی نیز از ابن حمّاد نقل کرده است.

روایت ششم:

«حدّثنا الولید بن مسلم عن الجبار بن رشید الأزدی عن اُمّه عن ربیعة القیصر عن تبیع عن کعب قال: تکون فتن ثلاث کأمسکم الذاهب فتنة تکون بالشام ثم الشرقیة هلاک الملوک ثم تتبعها الغربیة و ذکر الرایات الصُفر، قال: و الغربیة هی العمیاءِ.»[1]

اشکالات:

۱. مشکل اصلی، نُعیم بن حمّاد است که ضعف وی بیان شد؛

۲. مشخص نیست مقصود از «عن اُمّه» چه کسی است؛

۳. کعب، پیامبر صلی الله علیه و آله را درک نکرده، بنابراین روایت، مرسل است؛

۴. از نظر عامه کعب، اعتبار چندانی ندارد؛

در این‌که آیا کعب، نزد علماء اعتباری دارد یا نه؟ اختلاف است. برای روشن شدن وضعیتِ کعب بن ماتع حِمیَری یمنی به دیدگاه‌های علمای رجال در مورد او می‌پردازیم:

---

۱. همان، ص ۳۰.

دیدگاه علمای اهل سنّت درباره کعب:

۱) ذهبی:

وی می‌گوید: «علاّمه دانشمندی که یهودی بود و پس از رحلت پیامبراکرمﷺ اسلام آورد و در زمان عمر از یمن به مدینه آمد و با اصحاب پیامبر نشست و برخاست داشت و برای آنان از کتابهای اسرائیلیات سخن می‌گفت و مطالب شگفتی را می‌دانست و از کتابهای یهود آگاهی داشت.

«... العلامة الحبر، الذی کان یهودیاً فأسلم بعد وفاة النبیﷺ و قدم المدینة من الیمن فی أیّام عمر، فجالس أصحاب محمّدﷺ فکان یحدّثهم عن الکتب الإسرائیلیة و یحفظ عجائب و یأخذ السنن عن الصحابة و کان حسن الإسلام ... و کان خبیراً بکتب الیهود، له ذوق فی معرفة صحیحها من باطلها فی الجملة[1]»

کعب، مدعی است که تورات تغییر نکرده است: «**فقال کعب: إنّما التوراة کما أنزله الله علی موسی ما غُیّرت و لاُ بدّلت و لکن خشیتُ أن یُتکّل علی ما فیها و لکن قولوا: لا إله الاالله و لقّنوها موتاکم.**»

ذهبی پس از نقل سخن کعب، چنین می‌گوید: «**و هذا القول من کعب دال علی أنّ تیک النسخة ما غُیّرت و لا بُدّلت. و إنّ ما عداها بخلاف ذلک، فمن الذی یستحل أن یورد الیوم من التوراة شیئاً علی وجه الاحتجاج معتقداً انّها التوراة المنزّلة؟ کلا والله؛**[2] ذهبی در پاسخ او می‌گوید: این سخن کعب حاکی از این است که این نسخه تورات تغییر و تبدیل رخ نداده است و نسخه‌های دیگر دستخوش تغییر شده‌اند. چه کسی امروز می‌تواند به فرازی از تورات احتجاج کند و اعتقاد داشته باشد که این همان تورات اصلی است. به خدا سوگند هرگز چنین مطلبی صحیح نیست.»

ابن کثیر پس از آنکه در تفسیر سوره نمل بخشی از روایات قصّه ملکه سبأ با حضرت سلیمانؑ را نقل می‌کند.

می‌گوید: «**و الأقرب فی مثل هذه السیاقات أنّها متلقّاة عن أهل الکتاب ممّا وُجد فی**

---

۱. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۳، ص ۴۹۰.
۲. همان، ص ۴۹۴.

صُحفهم، كروايات كعب و وهب سامحهما الله تعالى فيما نقلاه إلى هذه الأُمّة من أخبار بنی‌اسرائيل من الأوابد و الغرائب و العجائب، ممّا كان و ممّا لم يكن و مما حُرِّف و بُدّل و نُسخ و قد أغنا ناالله بما هو أصح منه و أنفع و أوضح و أبلغ ولله‌الحمد و المنّة[۱]؛ یعنی: به نظر ما این سنخ مطالب برگرفته از کتابهای اهل کتاب است همانند روایات کعب و وهب ـ خدا آنان را ببخشد ـ این دو، مطالب شگفت‌آوری را از اسرائیلیات برای این اُمّت نقل کرده‌اند که دستخوش تحریف شده و دور از واقعیت‌اند و خداوند ما را از این مطالب بی‌نیاز کرده است.»

شارح و حاشیه زننده بر ***سیر اعلام النبلاء*** پس از نقل مطلب فوق، چنین می‌گوید:«**و ما يحكيه كعب عن الكتب القديمة فليس بحجّة عند أحد من أهل العلم**[۲]؛ یعنی آنچه را که کعب نقل می‌کند از نظر علماء اعتبار ندارد» در نتیجه، کعب از نظر عامه اعتباری ندارد.

۱. نظر معاویه درباره کعب:

تنها معاویه بن ابی‌سفیان، کعب را توثیق کرده است! «**من طريق حميد بن عبدالرحمن: أنّه سمع معاوية يحدّث رهطاً من قريش بالمدينة لما حجّ فی خلافته و ذكر كعب الأحبار فقال: إن كان من أصدق هولاءِ المحدّثين الذين يحدّثون عن أهل الكتاب و إن كنّا لنبلو مع ذلک عليه الكذب.**»[۳]

دیدگاه شیعه درباره کعب:

کعب، از نظر علمای شیعه مردود است. هر چند بعضی از علمای رجال می‌خواهند او را شیعه قلمداد کنند چنانکه مامقانی، استظهار تشیّع او را بیان می‌کند.

محقق شوشتری به نقل از ابن‌ابی‌الحدید می‌گوید: «**قال: قال ابن ابی‌الحديد: روى جماعة من أهل السير: إنّ علياًعليه‌السلام كان يقول فی كعب: إنّه الكذاب. و كان منحرفاً عن علیعليه‌السلام.**» وی پس از نقل سخن ابن‌ابی‌الحدید، چنین ادامه می‌دهد: «**و له فی مجلس عثمان مع أبی‌ذر مخاصمة، فقال له أبوذر: يابن اليهودية تعلّمنا ديننا**».

---

۱. *تفسیر ابن کثیر*، ج ۳، ص ۳۷۹ ـ *سیر اعلام النبلاء*، ج ۳، ص ۴۹۰.
۲. همان.
۳. بخاری، ج۱۳، ص۲۸۱، *کتاب الاعتصام*.

سپس محقق شوشتری با بیان سخن امام باقر﵇ می‌گوید: «**و مرّ ـ فی عاصم بن عمر ـ خبر عن ابی جعفر﵇: کذّب کعب الأحبار**»[۱]. امام باقر﵇ این سخن را در پاسخ عاصم فرمود که به امام باقر﵇ گفته بود: کعب‌الأحبار می‌گوید: کعبه هر روز برای بیت‌المقدّس سجده می‌کند. امام فرمود: عاصم و کعب هر دو دروغ می‌گویند.

مامقانی، پس از بیان این مطالب، با حرفِ «لکِنَّ» استدراک می‌کند و می‌افزاید: «ولکن عن المناقب، عن محمّد بن مسعود: إنّ عمر قال لکعب: حدّثنا عن شیء من التوراة فی هذه الأُمّة، فقال کعب: لایدخل الجنّة من اُمّة محمّد إلاّ القلیل الذی أتوا بعده، فقال له علی﵇: ویحک یا کعب! أتدری ما قلت؟ قال: نعم، قال و لمَ لا یدخلون الجنّة و هم یشهدون أن لاإله إلاّالله و أنّ محمداًﷺ رسوله و یصومون و یصلّون؟ فقال یا علی! إنّک لتعلم ذلک و هو أنّهم سیظلمون صدّیق هذه الأُمّة و عالمها الأکبر و خلیفة نبیّهِ من بعده حقّه ـ و رکب حماره منطلقاً إلی قبا ـ فقال عمر: عهدالله علی إن لم یخرج مما قال لأضربّن عنقه! ایتونی به الساعة فلمّا جیءَ به و جلس عنده قال له فی ذلک، فقال: کنت علی أن أکتمه و لا أذکره و ان أردت صدقتک و بحت به فقال: أصدقنی و بح به بینی و بینک فقال: هو والله علی بن ابیطالب، فقال عمر: کذلک لقد ضلّت أمّة محمّد و عموا من بعده و ما حفظوا وصیتّه؛ روزی عمر بن الخطاب به کعب گفت: چیزی از تورات درباره این امّت برای ما نقل کن. کعب گفت: از امت پیامبر جز اندکی از کسانی که پس از پیامبر آمدند کسی به بهشت وارد نمی‌شود حضرت علی﵇ فرمود: ای کعب می‌دانی چه می‌گویی؟! چرا وارد بهشت نمی‌شوند با اینکه شهادتین بر زبان جاری می‌کنند و اهل نماز و روزه هستند؟

در پاسخ گفت: ای علی تو خود می‌دانی چرا؟! و می‌دانی که اینان در حق صدّیق این امّت و عالِم آنان و جانشین پیامبر ظلم روا می‌دارند. کعب این را گفت و سوار بر مرکب خود شده و رهسپار مسجد قبا گردید. عمر گفت: به خدا سوگند اگر از این حرف‌ها دست برندارد او را گردن می‌زنم سریعاً او را احضار کنید. چون او را احضار کردند. عمر به او گفت: منظورت کیست؟ گفت: تصمیم داشتم آنرا مخفی کنم حال که اصرار داری من افشا و اعلان کنم منظورم علی بن ابیطالب است. عمر گفت: آری چنین است. و امت محمّدﷺ پس از او در اثر بی‌اعتنائی به وصیت پیامبر گمراه شدند.

---

۱. *قاموس الرجال*، ج ۸، ص ۵۷۶ ـ ۵۷۵؛ *العقد النضید و الدر الفرید*، محمد بن الحسن قمی (قرن هفتم)، ص۱۲۷.

محقّق شوشتری پس از نقل این سخن چنین پاسخ می‌دهد: «**اقول: علی فرض صحة الخبر، لیس فیه أثر لدفع الطعن عنه، لانَّ نطقه فی موضع بالحق ـ کنطق عمر بالحق ـ بلا ثمر بعد کون قوله و عمله فی سایر المواضع علی خلافه و إنّما صدور مثله من مثلهما من إتمام الحجّة من الله علی‌الناس**[1]؛ به فرض صحت این خبر هرگز ضعف و طعن را از کعب دور نمی‌کند چون گفتار و کردار او برخلاف این حقیقت است، آری صادر شدن این گونه اقرارها، اتمام حجّت بر مردم است.»

البته این مطلب در مناقب یافت نشد. و ظاهراً ناقص است چنانچه علامه آقا بزرگ تهرانی بدان اشاره کرده است.[2]

محور سوّم: «قرقیسیا» در روایات شیعه

در منابعی چون کافی، غیبت طوسی و غیبت نعمانی حدود ۵ روایت در مورد «قرقیسیا» مطرح شده است.

نخستین روایت، از روضه کافی

«**محمد بن یحیی، عن احمد بن محمد، عن ابن فضال، عن علی بن عقبة، عن ابیه عن میسر، عن ابی جعفر**ﷺ **قال: یا میسر! کم بینکم و بین قرقیسیا؟ قلت: هی قریب علی شاطیء الفرات فقال: أما إنّه سیکون بها وقعة لم یکن مثلها منذ خلق الله تبارک و تعالی السموات و الأرض و لا یکون مثلها مادامت السموات و الأرض مأدبة للطیر تشبع منها سباع الأرض و طیور السماء یهلک فیها قیس و لایدعی لها داعیة**[3]؛ ای میسر! مسافت میان شما و منطقه قرقیسیا چه اندازه است؟ عرض کردم: فاصله چندانی نیست آن در کرانه فرات واقع است. فرمود: در آن جا رویدادی رخ خواهد داد که از آغاز آفرینش آسمان و زمین به اراده خدای متعال، نظیر نداشته و تا آسمان‌ها و زمین برقرارند چنین واقعه‌ای رخ نخواهد داد. آن دیار، عرصه میهمانی پرندگان است که درندگان زمین و پرندگان آسمان، از گوشت کشتگان؛ سیر خواهند شد و در آن درگیری، قبیله قیس نابود می‌شوند و فریاد خواهی نخواهند داشت.»

---

۱. همان، ج ۸، ص ۵۷۶.
۲. *الذریعة الی تصانیف الشیعة*، ج۲۲، ص۳۱۹.
۳. *کافی*، ج ۸، ص ۲۹۵، ح ۴۵۱.

محورهای بحث:

۱. آیا ***روضه کافی*** از شخص کلینی است یا از دیگری است؟

۲. بررسی سند روایت؛

۳. بررسی دلالت روایت؛

محور نخست: مؤلف *روضه* کیست؟

در اینکه مؤلف ***روضه***، کلینی است ظاهراً جای بحث نیست، زیرا شخصیت‌هایی مانند نجاشی، طوسی و ابن شهرآشوب، تصریح کرده‌اند که کلینی کتابی به نام ***روضه*** دارد.

۱) نجاشی:

نجاشی در شرح حال کلینی می‌گوید: «**.. صنّف الکتاب الکبیر ـ المعروف بالکلینی ـ یسمّی الکافی فی عشرین سنة شرح کتبه: کتاب العقل ... کتاب الروضه ...**»[1]. نجاشی، وقتی ابواب کافی را برمی‌شمرد به کتاب ***روضه*** نیز اشاره می‌کند.

۲) طوسی:

شیخ طوسی، وقتی نام کتابهای کلینی را بیان می‌کند می‌گوید: «... **له کتب، منها: کتاب الکافی و هو یشتمل علی ثلاثین کتاباً: اوّله کتاب العقل و فضل العلم ... و کتاب الروضه آخر کتاب الکافی.**»[2]

۳) ابن شهرآشوب:

وی نیز کتاب روضه را از کتب کلینی معرفی می‌کند و می‌گوید: «...**له کتاب الکافی یشتمل علی ثلاثین کتاباً منها: العقل ... الروضه ...**»[3].

---

۱. *رجال نجاشی*، ص ۳۷۷، شماره ۱۰۲۶.
۲. *فهرست شیخ طوسی*، ص ۲۱۱، شماره ۶۰۲.
۳. *معالم العلماء*، ص ۱۳۴، شماره ۶۶۶.

نتیجه:

علمای قدیم علم رجال ـ قدماء ـ مانند: نجاشی و شیخ طوسی که به عصر کلینی نزدیک بوده‌اند بدون هیچ تردیدی «روضه» را به کلینی نسبت داده‌اند. بنابراین انتساب «روضه» به کلینی ثابت است. تقریباً همه علماءِ متفق‌اند که کتاب روضه، از تألیفات کلینی است. تنها ملا خلیل قزوینی است که روضه را از تألیفات کلینی نمی‌داند.

میرزای نوری به نقل از ***ریاض العلماء***، نظریات عجیب و غریبی را به ملاّخلیل قزوینی نسبت می‌دهد که به بیان بخشی از آن‌ها می‌پردازیم:

۱. من أغرب اقواله القول بأن الکافی بأجمعه قد شاهده الصاحب علیه‌السلام **و استحسنه؛** از جمله سخنان شگفت‌آور او این است که صاحب‌الزمان علیه‌السلام همه کتاب کافی را دیده و آن را پسندیده است».

۲. و إنّه کل ما وقع فیه بلفظ: (روی) فهو مروی عن الصاحب علیه‌السلام **بلاواسطة؛** در هر روایتی کلمه «روی» آمده آن روایت بیواسطه از صاحب‌الزمان علیه‌السلام نقل شده است».

۳. و إنّ جمیع أخبارها حق واجب العمل بها؛ تمام روایات آن واقعی و عمل به آن‌ها واجب است».

٤. حتی أنّه لیس فیه خبر للتقیّة و نحوها؛ به گونه‌ای که در آن کتاب یک روایت تقیّه‌ای و مانند آن، وجود ندارد».

۵. و إنّ الروضة لیس من تألیف الکلینی بل هو من تألیف ابن ادریس؛ روضه کافی از تألیفات کلینی نیست؛ بلکه از تألیفات ابن ادریس است».

صاحب ریاض در ادامه چنین می‌گوید: «**و إن ساعده فی الأخیر بعض الأصحاب و ربما ینسب هذا القول الأخیر إلی الشهید الثانی ولکن لم یثبت، انتهی.**»[1]

سخن ملا خلیل قزوینی واقعاً عجیب و غریب است، زیرا همه روایات کافی واجب العمل نیستند. مثلاً روایتِ قرآن ۱۷ هزار آیه دارد و روایت ۱۳ امام، مسلّماً واجب العمل نیستند؛ بلکه اعتقاد و عمل برخلاف آن است او گفته است: در کافی روایت

---

۱. *خاتمة المستدرک*، ج ۲۱، ص ۵۳۶.

تقیّه‌ای وجود ندارد، با این که آن دوران کاملاً دوران تقیّه بوده است. شگفت‌آورتـر از همه سخنانش این است که می‌گوید: روضه، از تألیفات کلینی نیست.

حاصل سخن محدّث نوری در ردّ نظریات قزوینی چند جمله خلاصه می‌شود:

۱. تصریح به این‌که روضه، از تألیفات کلینی است؛

۲. وحدت سیاق؛

۳. عدم وجود چیزی که منافی نسبت دادن به کلینی باشد؛

۴. عدم وجود مقتضی برای نسبت دادن روضه به ابن ادریس؛

۵. نقل علماءِ از روضه، به اعتبار و استناد آن کتاب به کلینی؛

نتیجه:

قزوینی برای اثبات مدّعای خود دلیل محکمی ارائه نکرده است. بنابراین، مـا نیـز به استناد گفته متقدمین از علمای رجال، می‌گوییم: تردیدی در انتساب کتاب روضه به کلینی وجود ندارد.

محور دوّم: سند روایت روضه کافی

در این محور به بررسی سند روایت آن می‌پردازیم: «**محمّد بن یحیی، عن احمد بـن محمّد، عن ابن فضال، عن علی بن عقبه، عن ابیه، عن میسر، عن ابی جعفر**ؑ ...»

علاّمه مجلسی در ذیل این حدیث می‌گوید: «***حَسنٌ علی‌الأظهر***».[1]

کلیه روایات کافی حدود ۱۶ هزار حدیث است و ـ معـروف اسـت کـه ـ مجلـسی ۵۰۷۲ حدیث را صحیح و ۱۴۴ حدیث را حَسَن، ۱۷۸ حدیث را موثّق، ۳۰۲ حـدیث را قوی و ۹۴۸۵ حدیث را ضعیف می‌داند.[2] هر چند پس از دقت معلوم می‌شود نظـر مجلسی این نیست.

---

۱. *مرآة العقول*، ج ۲۶، ص ۳۲۴.

۲. *الذریعة*، جلد ۱۷، ص ۲۴۵. البته از مطالبی که وی در مقدمه *مراة العقول*، ج ۱، ص ۲۲ بیان کرده اسـت، مـشخص می شود که مقصود او از ضعیف، این نیست که روایت از اعتبار و جواز عمل به آن ساقط شـود، زیـرا وجـود روایـت در «اصول معتبره» موجب اطمینان به جواز عمل به آن است، آری، رجوع به سند، تنها برای ترجیح دادن بعضی بر بعـض دیگر در مقام تعارض است. چون معتبر بودن همه این روایات با اقوی بودن بعضی از آن منافات ندارد.» در این خصوص به *رجال مجلسی* هم، ص ۴۰۹، مراجعه شود.

علاّمه مجلسی با این که در رجال بسیار مسلّط است و خیلی سخت‌گیر نیز هست، در مورد این روایت می‌گوید: «**حَسنٌ علی‌الأظهر**»

مشکلِ سند این روایت وجود شخصی به نام «میسر» است که مشترک بین چهار نفر است و بعضی ثقه و بعضی دیگر حسن الحال می‌باشد.

۱. میسر بن ابی‌البلاد؛

۲. میسر بن حفص؛

۳. میسر بن عبدالعزیز؛

۴. میسر بیّاع الزطی؛

به علت همین اشتراک، علاّمه مجلسی گفته است: «**حَسَنٌ علی‌الأظهر**» بنابراین، روایت از نظر سند مورد پذیرش است.

محور سوّم: بررسی دلالت روایت

از نظر دلالت روشن است که کشتاری بی‌سابقه و بی‌نظیری رخ می‌دهد به گونه‌ای که مانند آن وجود نداشته و نخواهد داشت.

علاّمه مجلسی در ذیل همین روایت که عمده روایت منابع شیعی است و دلالت روشنی دارد. توضیحاتی می‌دهد:

قوله علیه‌السلام «و بین قرقیسیا»

«کذا فی اکثر النسخ و الظاهر قرقیسا بیاءِ واحدة، قال الفیروز آبادی: قرقیسا ـ بالکسر ـ و یقصر: بلد علی الفرات سمّی بقرقیسا بن طهمورث».

قوله علیه‌السلام «مأدُبة الطیر»

«المأدبة ـ بضم الدال و کسرها ـ الطعام الذی یدعی إلیه القوم. ای تکون هذه البلدة لکثرة لحوم القتلی فیها مأدبة للطیور». قوله علیه‌السلام «یهلک فیها قیس» «ای قبیلة بنی قیس و هی بطن من أسد» قوله علیه‌السلام: «و لا تُدعی لها داعیة» «ای من لایدعو أحد لنصر تلک القبیله نفساً أو فئة تدعوا الناس إلی نصرهم أو تشفّع عند القاتلین و تدعوهم إلی رفع القتل عنهم و یمکن اَنْ یقرء بتشدید الدال علی بناء المعلوم. ای لا تدعی بعد قتلهم فئة تقوم و تطلب ثارهم و تدعوالناس إلی ذلک؛ یعنی کسی جهت یاری آن قبیله، فرد یا گروهی را فرانخواند تا آنان مردم را برای یاری آن قبیله، فرابخوانند یا نزد کشندگان واسطه شوند تا دست از کشتار آن‌ها بردارند. ـ یا منظور این باشد که ـ پس از کشته شدن آنان، گروهی دست به قیام

نزنند و مدعی خونخواهی آن‌ها گردند و مردم را نیز به آن قیام فراخوانند».

قوله علیه‌السلام: «هلّموا»

«**نداء للطيور و السباع**[۱]؛ یعنی پرندگان و درندگان برای خوردن لاشهٔ آنان فراخوانده می‌شوند.»

اصل قرقیسیا، کرکیسا است که به معنای اعزام سواره نظام است. مأدُبه نیز معنایی غیر از سفره دارد و به طعامی می‌گویند که افراد به سوی آن دعوت می‌شوند.

نتیجه:

در این‌که قرقیسیا چقدر با آرمگدون ـ که مطرح می‌شود، ـ تطابق دارد، به نظر می‌رسد که هیچ‌گونه تطابقی ندارد، زیرا موقعیت جغرافیائی قرقیسیا، در عراق است. و آن یکی در فلسطین است.

روایت دوم

«**أخبرنا احمد بن هوذة الباهلی قال: حدّثنا ابراهیم بن اسحاق النهاوندی، عن عبدالله بن حمّاد الأنصاری، عن الحسین بن ابی‌العلاء عن عبدالله بن أبی یعفور قال: قال لی ابوجعفر الباقر علیه‌السلام: إنّ لولد العباس و المروانی لوقعة بقرقیسیا یشیب فیها الغلام الحزوّر و یرفع الله عنهم النصر و یوحی إلی طیرالسماء و سباع الأرض: اشبعی من لحوم الجبّارین ثمّ یخرج السفیانی.**»[۲]

علاّمه مجلسی در ذیل این روایت می‌گوید: «**الحَرور» بالخاءِ المعجمة و لعل المعنی الذی یخرّ و یسقط فی المشی لصغره، أو بالمهملة ای الحار المزاج، فانّه أبعد عن الشیب؛** یعنی: کسی که در اثر کودکی توازن ندارد و به زمین می‌خورد یا به معنای گرم بودن مزاج است.»

در پاورقی بحارالانوار می‌گوید: «**کلمةَ حزْوَر فإنّها بالحاء المهملة و الزای کَعَمْلَس، الغلام القوی و الرجل القوی کما فی القاموس او الغلام إذا اشتد و قویَ و خدم کما فی الصحاح و قد یقال بالتخفیف؛** کلمه حَزْوَر بر وزن عَمْلَس، یعنی جوان و مردی قوی پنجه چنان که

---

۱. *مرأة العقول*، ج ۲۶، ص ۳۲۴.
۲. *غیبت* نعمانی، ص ۳۰۳؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۲۵۱، ح ۱۴۰.

در قاموس آمده و یا آن‌گونه که در صحاح آمده یعنی جوانی که قدرتمند و پر قدرت گردد و به خدمتگزاری بپردازد».[۱]

روایت سوّم

«عبد الواحد بن عبدالله قال: حدّثنا محمّد بن جعفر القرشی، قال: حدّثنا محمّد بن الحسین بن ابی الخطاب، قال: حدّثنی محمّد بن سنان، عن حذیفة بن المنصور، عن أبی عبدالله‌؈ أنه قال: إنّ لِلّه مائدة ـ و فی غیر هذه الروایة «مأدُبة» ـ بقرقیسیاء یطلع مطلع من السماءِ فینادی یا طیرالسماءِ و یا سباع الأرض هلّموا اِلی الشبع من لحوم الجبّارین[۲]؛ در قرقسیا میهمانی الهی برقرار است - هاتفی از آسمان ندا می‌دهد: ای پرندگان آسمان و ای درّندگان زمین بر سیر کردن خود از گوشت بدن ستمگران، بشتابید.»

بحث رجالی

۱. اما عبدالواحد بن عبدالله، ثقه[۳] است. محمّد بن جعفر الرزّاز، دایی ابوغالب زراری است که یکی از روات احادیث و جزء مشایخ شیعه است. و از جمله کسانی بوده که در سال وقوع غیبت، به عنوان هیئتی به مدینه آمد که در این ارتباط، جویا شود.

۲. و امّا محمد بن حسین بن ابی‌الخطاب از بزرگان اصحاب است. نجاشی در مورد او گفته است: «... **جلیل من أصحابنا عظیم‌القدر، کثیرالروایة، ثقة، عین**» شیخ طوسی در فهرست می‌گوید: «**کوفی، ثقةٌ**». نجاشی، در مورد حذیفة‌بن‌المنصور: گفته است: «**الخزاعی، ابومحمّد، ثقةٌ ...**».

و قال العلاّمة: «وَثَّقَهُ شیخنا المفید».

اگر تمام رجال این روایت ثقه باشند، یک اشکال اساسی وجود دارد و آن نیز در مورد محمد بن سنان است. قول مشهور محمد بن سنان را ضعیف می‌داند؛ ولی ما او را توثیق می‌کنیم.

آیت‌الله العظمی خوئی می‌گوید: با عنوان محمد بن سنان، ۷۹۷ نفر در سلسله اسناد واقع شده است. روایات در مورد ایشان متعارض است. در مذمّت وی حدود ۴

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵، ص ۲۵۱.
۲. *غیبت* نعمانی، ص ۲۷۸.
۳. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۵، ص ۱۷۱، شماره ۱۰۳۹۶.

یا ۵ روایت و در ستایش او ۸ روایت وارد شده است. تردیدی نیست که محمد بن سنان، از جمله دوستداران اهل بیت علیهم‌السلام و جزء معتقدین به امامت امام رضا علیه‌السلام بوده است. تا این مقدار ممدوح است و اگر ثابت شده باشد انحرافاتی داشته و یا مخالفت‌هایی با امام رضا علیه‌السلام داشته قطعاً زایل گشته و حضرت از او راضی شده است. به همین دلیل شیخ طوسی گفته است: «*كان ممدوحاً حَسَناً*».

عدّه‌ای از بزرگان رجال مانند: ابن‌عقده، نجاشی، شیخ طوسی، شیخ مفید و ابن غضائری او را تضعیف کرده‌اند. ابن غضائری گفته: «*ضعيفٌ غالٍ*» ولی تضعیف ابن غضائری ـ به خاطر مشکلی که نسبت به اصل کتابش داریم ـ ارزشی ندارد. مشکل این است که انتساب کتاب را به ابن غضائری نمی‌پذیریم.

شیخ طوسی می‌گوید: «**محمد بن سنان مطعون عليه ضعيف جداً و ما يختص بروايته و لا يشاركه فيه غيره لايعمل عليه**»[1].

تضعیف شیخ طوسی بخاطر این‌که در جای دیگر، او را مدح کرده از بین می‌رود. یعنی تعارض و تساقط می‌کند.

ابن‌عقده در مورد وی گفته است: «... **و له مسائل عنه ـ عن الرضا علیه‌السلام ـ معروفة و هو رجل ضعيف جداً لا يعول عليه و لايلتفت إلى ما تفرّد به** ...»

با توجه به اینکه ابن‌عقده، زیدی مذهب است ـ به نظر بعضی ـ تضعیفش ارزشی ندارد.

شیخ مفید در «*رسالة العددية*» او را تضعیف کرده و گفته است: «*مطعون فيه*» ولی در ارشاد وی را توثیق نموده و می‌گوید: «... **من أهل الورع و العلم والفقه من خاصة الإمام علیه‌السلام وثقاته**». از این‌رو، تضعیفش به علت معارضه با توثیقش از بین می‌رود. فضل بن شاذان می‌گوید: «**إنّ من الكذّا بين المشهورين محمد بن سنان**».

اگر این مشکلات، بر سر راه نبود عمل به روایات محمّد بن سنان مشکلی نداشت؛ امّا تضعیف این افراد مانع بزرگ اعتماد به روایات اوست، لذا آقای خوئی می‌گوید: ما نمی‌توانیم به روایات محمّد بن سنان اعتماد کنیم.

---

۱. *استبصار*، ج ۳، ص ۲۲۴، ح ۸۱۰.

توثیقات محمّد بن سنان

اوّل: نخستین توثیق از سوی شیخ مفید است که در ارشاد گفته است: «**من أهل الورع و العلم والفقه من خاصة الامام**علیه‌السلام **و ثقاته.**»

دوّم: محمّد بن سنان، یکی از روات کامل الزیارات است که ابن قولوَیْه به صورت عام او را توثیق کرده است.

سوّم: محمّد بن سنان، علاوه بر کامل الزیارات یکی از روات تفسیر علی بن ابراهیم قمّی نیز هست که به توثیق عام قمی توثیق می‌شود. یعنی تساقط می‌شود.

چهارم: شیخ حُرّ عامِلی صاحب ***وسائل*** نیز او را توثیق کرده است.

اگر ما تابع مبنای مشهور باشیم، محمد بن سنان ضعیف است. اما حق این است که باید در مورد ابن سنان تجدیدنظر کنیم.

در مورد تضعیف علمای رجالی مانند ابن غضائری، شیخ طوسی، ابن‌عقده و شیخ مفید بیان شد که تضعیف آنان در اثر تعارض با توثیق خودشان اعتباری ندارد، یعنی ساقط می‌شود (البته با توثیق دیگران نیز تعارض می‌کند).

از سویی می‌توانیم به دلیل نقل روایات فراوانی از او در کتب اربعه که از امارات وثاقت است محمد بن سنان را توثیق کنیم. به گونه‌ای که کتب اربعه ۸۰۰ مورد از محمد بن سنان، روایت نقل کرده‌اند. نقل زیاد آن هم در کتبی که به گفته مؤلفین آن‌ها حجّت بین ما و خداست، از یک راوی ضعیف وجهی ندارد. عدّه‌ای نیز او را به غلوّ متهم کرده‌اند. البته غلوّ او توسط امام رضاعلیه‌السلام تعدیل شده است. حضرت درباره او فرمود: «خیلی می‌خواست بلندپروازی کند بالهایش را چیدیم. «**کاد أن یطیر فقصصنا جناحیه**». افزون بر این‌که چنین اعتقادات و غلوّ امروزه جزء اعتقادات شیعه است.

بدین ترتیب، محمد بن سنان توثیق می‌شود. اگر مشکل محمد بن حسین بن ابی‌الخطاب حلّ شود، ظاهراً روایت از نظر سندی مشکلی ندارد و لاأقل موجب احتیاط در فتوی برخلاف روایات او می‌شود.

روایت چهارم

«**أخبرنا احمد بن محمّد بن سعید، عن هؤلاءِ الرجال الأربعة، عن ابن محبوب و أخبرنا محمّد بن یعقوب الکلینی ابوجعفر قال: حدّثنی علی بن ابراهیم بن هاشم عن أبیه، قال: و حدّثنی محمّد بن عمران قال: حدّثنا أحمد بن محمّد بن عیسی، قال و حدّثنی علی بن محمّد و**

غیره، عن سهل بن زیاد جمیعاً عن الحسن بن محبوب و حدّثنا عبد الواحد بن عبدالله الموصلی، عن أبی علی أحمد بن أبی ناشر، عن احمد بن هلال، عن الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبی المقدام، عن جابر بن یزید الجعفی قال: قال ابو جعفر محمّد بن علی الباقر عليه السلام: «یا جابر الزم الأرض و لا تحرّک یداً و لا رجلاً حتی تری علامات أذکرها لک إن أدرکتها: أولها اختلاف بنی العبّاس و ما أراک تدرک ذلک ولکن حدّث به من بعدی عنّی، و مناد ینادی من السماء و یجیئکم الصوت من ناحیة دمشق بالفتح و تخسف.»[1]

طرق مختلف این روایت:

۱. احمد بن محمد بن سعید، عن محمد بن مفضل، عن ابن محبوب؛

۲. احمد بن محمد بن سعید، عن سعدان بن اسحاق، عن ابن محبوب؛

۳. احمد بن محمد بن، عن احمد بن حسین، عن ابن محبوب؛

۴. احمد بن محمد بن سعید، عن محمد بن احمد، عن ابن محبوب؛

۵. محمد بن یعقوب الکلینی، عن علی بن ابراهیم، عن ابیه، عن حسن بن محبوب؛

۶. محمد بن عمران، عن احمد بن محمد بن عیسی و علی بن محمد و غیره، عن سهل بن زیاد، عن الحسن بن محبوب؛

۷. حدثنا عبد الواحد بن عبدالله الموصلی، عن ابی علی احمد بن محمد بن ابی یاسر، عن احمد بن هلال، عن الحسن بن محبوب عن عمرو بن ابی‌المقدام عن جابر؛

بررسی طرق:

در طرقی که سهل بن زیاد وجود دارد به خاطر مجهول بودن سهل این طرق ضعیف هستند. ـ البته طبق مبنای مشهور ـ طریق هفتم صحیح است و سهل نیز در آن وجود ندارد.

روایت پنجم

«قرقارة، عن نصر بن اللیث المروزی، عن ابن طلحة الجحدری قال: حدثنا عبدالله بن لهیعة، عن أبی زرعة، عن أبی عبدالله بن رزین، عن عمّار بن یاسر، أنّه قال: إن دولة أهل بیت

---

۱. *غیبت* نعمانی، ص ۲۷۹.

نبیّکم فی آخرالزمان و لها أمارات، فاذا رأیتم فالزموا الأرض و کفّوا حتی تجیء أماراتها. فإذا استثارت علیکم الروم و الترک و جهزّت الجیوش و مات خلیفتکم الذی یجمع الأموال، و استخلف بعده رجل صحیح فیخلع بعد سنین من بیعته و یأتی هلاک ملکهم من حیث بدأ و یتخالف الترک و الروم و تکثر الحروب فی الأرض و ینادی مناد من سور دمشق: ویل لأهل الأرض من شرّ قد اقترب و یخسف بغربی مسجدها حتی یخّر حائطها و یظهر ثلاثة نفر بالشام کلّهم یطلب الملک، رجل أبقع و رجل أصهب و رجلٌ من أهل بیت أبی سفیان یخرج فی کلب و یحضر الناس بدمشق و یخرج أهل الغرب إلی مصر فإذا دخلوا فتلک أمارة السفیانی و یخرج قبل ذلک من یدعو لآل محمّد علیهم‌السلام و تنزل الترک الحیرة و تنزل الروم فلسطین»[1].

این روایت اشاره به درگیری‌ها و جریانات قرقیسیا دارد که محور درگیریها در روایات شیعه، عراق خواهد بود.

نتیجه نهائی:

چنان‌که از روایات استفاده می‌شود «قرقیسیا» جنگی سنگین و گسترده است؛ امّا هیچ‌گونه ربطی به آرمگدون ندارد. بعضی تلاش می‌کنند که آرمگدون را به قرقیسیا تطبیق دهند. اما از نظر جغرافیائی این دو محل، کاملاً از یکدیگر جدا هستند، قرقیسیا در شمال غربی عراق و از شهرهای فرات است؛ ولی آرمگدون در شمال فلسطین قرار دارد.

۱. *غیبت* طوسی، ص ۴۶۳.

فصل ششم:

جریان حضرت نرگس

بررسی روایتی، درباره مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

از جمله روایات بسیار شایع، قضیّه حضرت نرجس خاتون، مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است. ما، در آغاز، فشرده این داستان و برخی از منابع آن را نقل می‌کنیم و سپس به بررسی دو تن از افرادی می‌پردازیم که در نقل این قضیّه، نقش اساسی داشته‌اند و در پایان نیز به اشکال‌هایی که از نظر دلالی و سَنَدی به این روایت وارد شده، خواهیم پرداخت.

فشرده روایت

شیخ صدوق این قضیه را به گونه‌ای مفصّل در کتاب شریف «*کمال‌الدین* و *تمام النعمة*» نقل کرده است؛ ما برای پرهیز از به درازا کشیدن سخن، قضیّه را به نحو فشرده می‌آوریم.

«**محمّد بن بحر شیبانی**» می‌گوید: در سال دویست و هشتاد و شش «هق» وارد کربلا شدم و قبر غریب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [یعنی امام حسین علیه السلام] را زیارت کردم و به بغداد بازگشتم و در گرمای شدید، رهسپار مرقد شریف امام کاظم علیه السلام شدم. هنگامی به حرم شریف حضرت علیه السلام رسیدم، گریه و ناله آغاز کردم، به گونه‌ای که چشمانم پر از اشک شد و توان دیدن نداشتم. پس از مدّتی که دیده گشودم، پیرمردی را با قد خمیده مشاهده کردم که به فرد همراهش، می‌گفت: «ای برادرزاده! عمویت، به سبب راز و اسرار و دانش والایی که کسی جز سلمان فارسی از آن برخوردار نبود و آن دو سیّد آن علوم را به وی سپردند، به شرف بزرگی نایل گشته است. عمویت، آخرین روزهای زندگی خود را سپری می‌کند و از اهل ولایت، کسی را نمی‌یابد، تا این راز و اسرار را به وی بسپارد.»

محمّد بن بحر می‌گوید: چون، من، همواره در پی کسب علم و دانش از این سو به آن سو روان بودم، به او گفتم: «ای پیرمرد! آن دو سیّد کدام‌اند؟»

گفت: «همان دو ستاره‌ای که در سُرّمن رأی به خاک خفته‌اند. (یعنی امام هادی و امام عسکری علیهما السلام.)

شیبانی می‌افزاید: وی را سوگند دادم آن‌ها را برایم بازگو کند. ایشان پرسید: اهل روایت هستی؟ به اهل‌بیت علیهم السلام اعتقاد داری؟

گفتم: آری؛

گفت: اگر این گونه است، دفتر خویش را بیاور تا ببینم از ائمه اطهار علیهم السلام با خود چه داری؟

شیبانی می‌گوید: از آن چه همراه داشتم، به ایشان دادم. نظری به آن افکند و گفت: راست می‌گویی.

سپس ادامه داد: می‌دانی من کیستم؟ من، بِشر بن سلیمان نخّاس از فرزندان ابو ایّوب انصاری‌ام و یکی از دوستان ابوالحسن و ابومحمّد (امام دهم و یازدهم علیهما السلام) و در سُرّمن‌رأی، همسایه ایشان بودم.

شیبانی می‌گوید: از وی درخواست کردم پاره‌ای از کراماتی را که از ایشان دیده است، برایم بازگوید.

گفت: مولایم امام هادی علیه السلام تجارت را به من آموخت و بدون اجازه او، خرید و فروش انجام نمی‌دادم، تا این که بدان کار، آزموده گشتم و حلال و حرام آن را بازشناختم. شبی، حضرت هادی علیه السلام مرا فراخواند. خدمتشان مشرّف شدم. سرگرم گفت و گو با فرزندش، امام حسن علیه السلام و خواهرش، حضرت حکیمه بود. چون نشستم، فرمود: «ای بِشرا! تو از سران انصار هستی و ولایت ائمّه، همواره نسلی پس از نسل دیگر، در میان شما بوده است و مورد اعتماد ما هستید. می‌خواهم شرف یکی از راز و اسرار امامت را بهره تو گردانم و تو را برای خرید کنیزی اعزام نمایم.»

حضرت، نامه‌ای به خط رومی نوشت و به من داد. آن‌گاه فرمودند: «به بغداد برو، در فلان روز و فلان مکان، متوجّه برده‌فروشی به نام *«عمر بن یزید نخّاس»* باش. کنیزی با این ویژگی‌ها در جمع بردگان و کنیزان او وجود دارد و خریدار را خود او، انتخاب می‌کند و به هیچ خریداری راضی نمی‌شود. نزد صاحبش برو و بگو: نامه را به کنیز دهد.

بِشر می‌گوید: همان گونه که امام فرموده بود عمل کردم. کنیز، چون نامه را خواند، سخت گریست و صاحب خود را سوگند داد که اگر مرا به این شخص نفروشی، خود را خواهم کشت.

بِشر می‌افزاید: سرانجام او را با همان مبلغی که امام علیه السلام در کیسه قرار داده بود، خریدم و به منزل خود در بغداد بردم.

در این هنگام حضرت نرگس داستان خود را برای بِشر بیان می‌کند که من، دختر یشوعا، فرزند قیصر روم هستم و مادرم نیز از نسل شمعون، از یاران خاص حضرت مسیح علیه السلام است. آن‌گاه، سرگذشت خویش را به تفصیل بازگو می‌نماید.

بررسی کتاب‌های ناقل این روایت

۱. نخستین شخصیتی که این روایت را نقل کرده و ظاهراً بر بقیّه مقدّم است، شیخ صدوق در کتاب ***کمال‌الدین*** و ***تمام‌النعمة*** است. وی، این روایت را با این سند ذکر کرده است:

«**حدّثنا محمّد بن علیّ النوفلیّ، قال: حدّثنا أبوالعبّاس أحمد بن عیسی الوشّاء البغدادی، قال: حدّثنا أحمد بن طاهر القمّی، قال: حدّثنا أبوالحسین محمّد بن بحر الشیبانی.**»[1]

۲. دوّمین فردی که به نقل این قضیّه پرداخته، محمّد بن جریر طبری شیعی است که این روایت را در کتاب شریف ***دلائل‌الامامة***[2] آورده است؛ ولی سند این روایت با سند ***کمال‌الدین*** تفاوت دارد.

طبری می‌گوید: «**حدّثنا المفضّل محمّد بن عبدالله بن المطّلب الشیبانی، سنةَ خمس و ثمانین و ثلاثمئة، قال: حدّثنا أبوالحسین محمّد بن یحیی الذهبی الشیبانی، قال: وردتُ کربلا سنةَ ستّ و ثمانین و مئتین**».

همان گونه که ملاحظه می‌شود، تاریخ نقل این قضیّه، توسط طبری، نود و نه سال بعد از تاریخی است که شیبانی، مطلب را از بِشر بن سلیمان شنیده است. بحث این جا است که آیا محمّد بن یحیی الذهبی الشیبانی، همان محمّد بن بحرالشیبانی است که در کتاب، کمال‌الدین آمده یا دو تن بوده‌اند؟

---

۱. ***کمال‌الدین*** و ***تمام‌النعمة***، شیخ صدوق، ج ۲، ص ۸۹، تهران، انتشارات اسلامیه.
۲. ***دلائل‌الامامة***، محمّد بن جریر طبری، ص ۲۶۲، نجف، منشورات المطبعة الحیدریة.

بر این اساس، اگر این دو نام را یک تن بدانیم، نکته این جا است که طبری، با یک واسطه، قضیّه را از ایشان نقل می‌کند که این مطلب، بعید به نظر می‌رسد، زیرا در این صورت، سن یکی از این دو تن، یعنی «مفضّل» یا «محمّد بن یحیی»، بسیار طولانی خواهد شد.

البته نمی‌توان به گونه‌ای قاطع نظر داد که وی، همان ***«محمّد بن بحر»*** در سند کتاب ***کمال‌الدین*** نیست. یا مفضّل نمی‌توانسته بدون واسطه از او نقل کند، زیرا برخی از افراد، عمر طولانی داشته‌اند به عنوان مثال:

«حُبابه والبیّه» که محضر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را درک کرده و در زمان امام چهارم علیه السلام صد و سیزده سال داشت و با اشاره امام، جوان شد و تا زمان امام رضا علیه السلام یعنی حدود دویست و سی و پنج سال عمر کرد[۱].

تردیدی نیست که جابر بن عبدالله انصاری صحابی جلیل‌القدر پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان امام باقر علیه السلام [۲] در قید حیات بوده است و «عامر بن واثلة» که خود از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است. عُمری بیش از صد سال داشته[۳] و آخرین صحابی رسول خدا بوده که دنیا را وداع گفته است آن چه یادآوری شد نمونه‌هایی از افراد سالخورده و دارای عمر طولانی‌اند. البته، وی از معمّران (کسانی که عمر طولانی کرده‌اند) شمرده نشده است، احتمال دارد میان مفضّل محمّد بن عبدالله بن مطّلب شیبانی با محمّد بن یحیی ذهبی شیبانی، افرادی در سَنَد بوده‌اند که نام آن‌ها نیامده؛ ولی در نقل ایشان، هیچ گونه اشاره‌ای به این که برخی از راویان ذکر نشده‌اند به چشم نمی‌خورد.

نکته دیگر آن که: هنگامی که به کتاب ***غیبت نعمانی*** می‌نگریم اثری از این روایت در آن نمی‌یابیم. پرسش این جا است آیا از این که وی روایتِ یاد شده را در کتاب خود نیاورده، می‌توان ضعف روایت را نتیجه گرفت؟

در پاسخ باید گفت: همان گونه که در مقدّمه نعمانی در کتاب ***الغیبة*** مشاهده می‌شود، بنای ایشان، بر جامع‌نویسی نبوده است. به همین دلیل تصریح دارد روایاتی

---

۱. ***کافی*** ۱: ۳۴۶؛ ***مراة العقول*** ۴: ۷۸ ؛ ***تنقیح المقال***، ج ۳، ص ۷۵ (چاپ سنگی) ***نشانه‌هائی از دولت موعود***: ص ۹۱.
۲. ***کمال‌الدین*** و ***تمام‌النعمة***، ج ۱، ص ۳۰۵، حدیث لوح.
۳. ***مستدرکات علم‌الرجال***، ج۱، ص۱۰۲؛ ***سیر اعلام‌النبلاء***، شمس الدین ذهبی، بیروت، مطبعة الرسالة، ج ۳، ص ۴۷.

را که در این کتاب آورده‌ام، در مقایسه با آن چه نقل نکرده‌ام، ناچیز است. آن چه مسلّم است، بنای او، بر نقل روایاتِ مرتبط با غیبت بوده است.

۳. سومین کتابی که می‌توان این روایت را در آن یافت، کتاب ***الغیبه*** مرحوم شیخ طوسی[1] است. وی روایت را دقیقاً مانند روایت ***کمال‌الدین*** آورده؛ امّا سند او با سند کتاب ***کمال‌الدین*** متفاوت است.

۴. کتاب ***روضة‌الواعظین***[2]، اثر إبن فتّال نیشابوری (متوفّای ۵۰۸ هـ‌ق) یکی دیگر از کتاب‌هایی است که این روایت در آن موجود است. او می‌گوید: «**أخبرنی جماعة**» یعنی، گروهی از «ابوالمفضّل شیبانی» روایت را نقل کرده‌اند.

چنان که ملاحظه می‌شود، در این کتاب، ابوالمفضّل و در ***دلائل، المفضَل*** آمده است که ابوالمفضّل شیبانی از محمّد بن بحر بن سهل شیبانی نقل می‌کند. بنابراین، محمّد بن بحر، در این جا، با سند ***کمال‌الدین***، مشترک است و او نیز قضیّه را از بِشر بن سلیمان، نقل می‌کند.

در این کتاب، متن روایت، عیناً همان مطلب موجود در ***کمال‌الدین*** است، با این تفاوت که سند، در این جا، مرسل آمده است.

۵. ابن شهرآشوب در کتاب ***مناقب آل ابی‌طالب***[3] این قضیّه را از بِشر بن سلیمان به گونه‌ای مختصر بیان می‌کند.

۶. این روایت در کتاب ***منتخب‌الأنوار المضیئه***[4] اثر عبدالکریم نیلی (متوفّای قرن نهم هـ‌ق) از کتاب ***کمال‌الدین*** نقل شده است.

۷. از متأخرین نیز در کتاب ***إثبات الهداة فی النصوص و المعجزات***، ج ۳، ص ۳۶۳ و ۴۰۸ و ۴۰۹ و ۱۴۹۵، این ماجرا نقل شده و سند آن یا به ***غیبت*** شیخ طوسی و یا به ***کمال‌الدین*** صدوق برمی‌گردد.

۸. از جمله کتبی که این روایت در آن وجود دارد، ***حلیة‌الأبرار***، ج ۵، ص ۱۴۱ از سیّد هاشم بحرانی است. وی، این سرگذشت را در یک جا؛ ولی با دو سند هم از

---

۱. ***الغیبة***، شیخ طوسی، قم، مؤسّسة المعارف الإسلامیّة، ص ۲۰۸، ح ۱۷۸.
۲. ***روضة‌الواعظین***، إبن فتّال نیشابوری، ج ۱، ص ۲۵۲.
۳. ***مناقب آل ابی‌طالب***، ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۴۴۰.
۴. ***منتخب‌الأنوار المضیئه***، عبدالکریم نیلی، ص ۱۰۵.

مسند فاطمه اثر محمّد بن جریر طبری و هم از کتاب ***کمال‌الدین*** نقل کرده است.

۹. علاّمه مجلسی در ***بحارالانوار*** موضوع یاد شده را، یک جا از طریق ***غیبت*** شیخ طوسی[1] و در جای دیگر، از ***کمال‌الدین*** نقل می‌کند.

بررسی سند این روایت

در بررسی سند این روایت، به بررسی احوال دو تن از افرادی که در این سند، از آنان نام برده شده و نقش اصلی را ایفا می‌کنند، می‌پردازیم و از ذکر و بررسی سایر افراد موجود در سند، پرهیز می‌کنیم، زیرا، چندان مناقشه‌ای در خصوص بقیّه مطرح نیست و عمده اشکالات، متوجّه همین دو تن است.

الف. بِشر بن سلیمان نخّاس

دیدگاه آیت الله خویی

ایشان، در ***معجم‌الرجال*** آن‌گاه که به نام «بِشر» می‌رسد، در آغاز، سخن شیخ صدوق را نقل می‌کند که «بِشر بن سلیمان، از دودمان ابو ایّوب انصاری است» و ماجرا را به گونه‌ای مختصر می‌آورد و نیز به این جمله حضرت «**أنتم ثقاتنا أهل‌البیت و إنّی مزّکیک و مشرفّک بفضیلة تسبق بها الشیعة فی الموالاة بها**»، اشاره کرده است.

آقای خویی در ادامه می‌گوید: «**لکن فی سند الروایة عدّة مجاهیل**» یعنی به فرض، اگر مشکل با محمّد بن بحر و بِشر بن سلیمان حل شود، در طریق شیخ طوسی افرادی وجود دارند که هویّت آن‌ها مجهول است.

سپس وی برای ردّ صلاحیّت راوی، به مبنایی در رجال اشاره می‌کنند که بسیاری به آن ملتزم‌اند و عبارت از این است که: نمی‌توان وثاقت فردی را از طریق خودش ثابت کرد.[2] حضرت امام خمینی ـ رضوان‌الله علیه ـ مبنایی سخت‌تر دارند و می‌گویند: نقل وثاقت از سوی خود راوی، سبب سوء ظنّ به او می‌شود.

---

۱. ***بحارالانوار***، محمّدباقر مجلسی، نجف، داراحیاء التراث العربی، ج ۵۱، ص ۶ و ۱۰. برای تفصیل بیشتر، به جلد چهارم از کتاب ***معجم احادیث الإمام المهدی***ﷺ رجوع شود.

۲. ***معجم رجال‌الحدیث***، ابوالقاسم خویی، بیروت، دارالزهراء، ج ۳، ص ۳۱۶. ـ علامه حلّی نیز به این مبنا اشاره کرده است. ***تذکرة‌الفقهاء***، ج ۳، ص ۳۹.

عین عبارت ایشان به نقل از استاد جعفر سبحانی چنین است: «**إذا کان ناقل الوثاقة هو نفس الرّاوی فإنّ ذلک یُثیر سوءالظنّ حیث قام بنقل مدائحه و فضائله فی الملأ الاسلامی**» یعنی: اگر در روایتی که نقل می‌کند، مدح و ستایشی از خودش موجود باشد، همین امر سبب زیر سؤال رفتن شخص ناقل می‌شود.»[1]

بنابراین، آقای خویی دو اشکال به سند وارد کرده‌اند: نخست این که در سند شیخ طوسی چند نفر مجهول‌الحال وجود دارد. از سویی، وثاقت «بِشر» محرز نیست، زیرا، ایشان خود، ناقل وثاقت خویش است و این امر، مستلزم دَوْر است.

نظر شوشتری

وی، در ***قاموس‌الرجال***[2] ابتدا سخن وحید بهبهانی را نقل می‌کند که «بِشر» را از دودمان ابو ایّوب انصاری می‌داند که از دوستداران امام دهم و امام یازدهم علیهما السلام بوده و امام دهم علیه السلام او را فرمان به خریدن مادر حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف داد و خطاب به وی فرمود: «**أنتم ثقاتنا أهل‌البیت**». شوشتری پس از نقل این مطلب می‌گوید: اصل سخن وحید، از کتاب ***کمال‌الدین*** است و آن گاه می‌افزاید: «**إلاّ أنّ صحته غیرُ معلومة ... حیث إنّ فی أخبار أخر إنّ أمّه کانت ولیدة بیت حکیمة بنت الجواد** علیه السلام؛ یعنی: صحّت این روایت، مشخص نیست، زیرا در روایت دیگری آمده که مادرِ حضرت [مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف]، در خانه حکیمه خاتون متولد شده است.»

اشکال ما:

در این جا، از محقّق شوشتری این پرسش مطرح می‌شود: شما که این روایت را نمی‌پذیرید، آیا به دلیل این است که روایت معارضِ دیگری با آن وجود دارد و شما روایت دوّم را ترجیح می‌دهید؟ آیا سند روایتِ معارض دوّم را بررسی کرده‌اید؟ آیا این روایت، توان برابری با روایتِ مورد نظر ما را دارد؟

روایتی را که وی به عنوان معارض با این روایت، مورد نظر دارد، در ***بحارالأنوار*** به نقل از کتاب ***کمال‌الدین*** آمده است. علاّمه مجلسی، روایت را از فردی به نام مطهّری

---

۱. ***کلیات فی علم الرجال***، جعفر سبحانی، قم، موسّسه نشر اسلامی، وابسته به جامعه مدرسین، ص ۱۵۲.
۲. ***قاموس‌الرجال***، محمّدتقی شوشتری، ج ۲: ص ۳۳۰.

نقل می‌کند که در آن آمده است: «**کانتْ لی جاریة یقال لها نرجس**» و حضرت حکیمه فرموده است: «کنیز از من بود و در خانه من بود و من، او را به برادرزاده‌ام بخشیدم.»

اکنون ببینم، این روایت از کیست؟ برخی آن را، از زُهری دانسته‌اند و برخی گفته‌اند: از محمّد بن عبدالله طهوی است و بعضی بر این باورند که روایت یاد شده، از محمّد بن عبدالله ظهری است و برخی نیز آن را، از مطهّری می‌دانند.

نام وی هر چه باشد، ما، شخصی با این نام‌ها، از اصحاب امام هادی علیه‌السلام نداریم که از حضرت حکیمه پرسش نماید و او در پاسخ، این مطالب را به وی بگوید.

البته، شخصی به این نام، در جمع یاران امام رضا علیه‌السلام ذکر شده؛ ولی از یاران امام هادی علیه‌السلام نیست. بنابراین، این اشکال بر محقّق شوشتری وارد است، زیرا روایتی را که وی به عنوان معارض با روایت مورد بحث، ترجیح می‌دهد، از نظر سند، مخدوش است.

آقای شوشتری در کتاب ***قاموس الرجال***[1]، در ماجرای حضرت حکیمه، آورده است که: «**اختلف الخبر فی أُمّ الحجّة**» و آن گاه، خود، بر این سخن مُهر تأیید می‌زند که مادر حضرت حجّت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه، کنیز حضرت حکیمه بوده است و برای اقامه دلیل بر آن می‌گوید: آن‌چه از ***اثبات‌الوصیه*** مسعودی فهمیده می‌شود، این گفته، دقیق‌تر است.

پس از آن، شوشتری می‌گوید: شیخ صدوق، دیدگاه دوم را ترجیح داده، زیرا شیخ صدوق، هر چند روایت اوّل را نیز آورده؛ ولی به هنگام نقل روایت دوّم، باب را با عنوان «ما رُوِی» ذکر می‌کند و از این عنوان بندی، برمی‌آید که نظر دوّم را ترجیح می‌دهد.

دیدگاه آقای نمازی

وی، در ***مستدرکاتِ*** خود، از بِشر بن سلیمان تمجید می‌کند و در مورد او توضیحی نمی‌دهد. از این رو، دانسته می‌شود که روایت بِشر را پذیرفته است.[2]

---

۱. ***قاموس الرجال***، ج ۱۲، ص ۲۳۹.
۲. ***مستدرکات علم رجال الحدیث***، شیخ علی نمازی شاهرودی، تهران، انتشارات شفق، ج ۲، ص ۳۱.

دیدگاه آقای حائری

او در *منتهی‌المقال*[۱]، سخن وحید بهبهانی را نقل می‌کند و توضیح بیشتری نمی‌دهد. شاید او نیز روایت مزبور را پذیرفته باشد.

دیدگاه آقای مامقانی

وی در، *تنقیح‌المقال*[۲]، بعد از نقل بیان وحید بهبهانی می‌گوید: «**فالرّجل من الثقات و العجب من إهمال الجماعة ذکرهُ مع ما علیه من الرتبة**» یعنی: بنده، وی را از راویان مورد اعتماد می‌دانم و در شگفتم با چنین رتبه‌ای که برای وی ثابت است، چرا در ذکر نام او کوتاهی شده است.

ب ـ محمّد بن بحر شیبانی

او، همان فردی است که سرگذشت مادر حضرت حجت‌علیه‌السلام را از بِشر بن سلیمان شنیده و نقل می‌کند که چند اشکال بر او وارد شده است و مهم‌ترین آن‌ها این است که وی را، از «غُلات» می‌دانند. متأخرین، این معنا را نپذیرفته‌اند که این خود جلالت شأن او را اثبات می‌کند.

البته، در مورد غلوّ باید بحث شود که به چه معنایی از غالی، وی را غلو کننده نامیده‌اند؟ درگذشته، التزام به برخی از عقاید، غلوّ محسوب می‌شده، با این که اکنون از مسلّماتِ اصول عقاید ما شمرده می‌شود. در این جا، به بیان چند دیدگاه در مورد وی خواهم پرداخت.

نظر آقای نمازی

وی آن‌گاه که در مورد محمّد بن بحر سخن می‌گوید، از این جا آغاز می‌کند که وی از متکلّمان و عالم به اخبار و فقیه بوده و نزدیک به پانصد کتاب از ایشان نقل شده است؛ ولی متّهم به غلوّ است.

سپس نمازی می‌گوید: از آن‌جا که به غلوّ متهم است، بنابراین او را تضعیف کردند

---

۱. *منتهی‌المقال فی أحوال الرجال*، ابوعلی حائری، قم مؤسّسة آل البیت لإحیاءالتراث، ج ۲، ص ۱۵۲.
۲. *تنقیح‌المقال*، شیخ عبدالله مامقانی، مؤسسة آل البیت(علیهم السلام) ، ج ۱۲، ص ۲۷۱.

«**رُمِی بالضعف**» و در پایان می‌گوید: بعضی وی را، از علمای عامّه دانسته‌اند؛ ولی این سخن کاملاً اشتباه است.[۱]

دیدگاه آقای مامقانی

او می‌گوید: شیخ طوسی در رجال گفته است: «**یرمی بالتفویض**» یعنی: محمّد بن بحر، متّهم به پیروی از مسلک تفویض است.

هم‌چنین از شیخ طوسی مطلبی نقل کرده‌اند که در کتاب ***فهرست*** خود گفته است: محمّد بن بحر از اهالی سیستان بوده و از متکلّمان و عالِم به اخبار و از فقهاء محسوب می‌شود؛ ولی متّهم به غلوّ است، بیش‌تر کتاب‌های محمّد بن بحر، در بلاد خراسان موجود است.

آقای مامقانی، از قول نجاشی چنین نقل می‌کند: «**قال بعض أصحابنا إنّه کان فی مذهبه ارتفاع و حدیثه قریبٌ من السلامة و لا أدری من أینَ قیل؛** برخی از اصحاب ما، او را غالی می‌دانند؛ امّا زمانی در کتاب‌هایش دقّت می‌کنیم، مشکلی را مشاهده نمی‌کنیم. و نمی‌دانیم چه کسی این نسبت را به محمّد بن بحر داده است.»

آقای مامقانی، آن‌گاه سخن کَشّی را نقل می‌کند که وی را از غُلات حنفی دانسته است. سپس ادامه می‌دهد که علاّمه نیز در بخش دومِ ***خلاصة الأقوال***، محمّد بن بحر را می‌آورد و می‌گوید: از دیدگاه من، در حدیث او باید توقُّف کرد.[۲]

آقای مامقانی، سپس به سراغ دیدگاه ابن داود می‌رود و می‌گوید: وی نیز محمّد بن بحر را در بخش دوّم کتاب خود آورده است.

البته مبنای وی با علاّمه، تفاوت دارد و تنها ضعفاء را در بخش دوم نمی‌آورد؛ بلکه هر که را کم‌ترین مذمّتی شده باشد، هر چند از موثق‌ترین افراد باشد، در بخش دوّم می‌آورد و ابن داود درباره وی سکوت کرده است.

بعضی از علمای عامّه مانند بخاری، سکوت را به معنای تضعیف می‌دانند؛ یعنی: سکوت علامت تضعیفِ فرد است؛ ولی گاهی از ضعیف‌ترین تضعیفات نزد آنان به

---

۱. ***مستدرکات علم رجال الحدیث***، ج ۶، ص ۴۷۷.
۲. علاّمه، راویان ضعیف را در بخش دومِ خلاصة الاقوال می آورد، ***خلاصة الاقوال***، ص ۳۹۶، شماره ۱۶۰۰.

شمار می‌آید.

آقای مامقانی می‌گوید: محمّد بن بحر در ***وجیزه*** نیز تـضعیف شـده هـم‌چنـین در ***الحاوی*** در بخش ضعفاء شمرده شده است.[۱]

آن گاه می‌گوید: تردیدی نیست که وی، امامی مـذهب اسـت و سـخن بعـضی از فضلا که گفته‌اند: او از اعاظم علمای عامّه است، کاملاً اشـتباه اسـت. چگونـه ممکـن است شخص از عامّه باشد و در عین حال غالی نیز باشد؟ شاید سبب این که بعـضی وی را سنّی پنداشته‌اند، سخن «کَشّی» باشد که گفتـه، محمّـد بـن بحـر، از غُـلات حنفی است و خیال کرده‌اند که منظور از حَنَفی، یعنی کسی که به مذهب ابوحنیفـه منتسب باشد، با این که این گونه نیست؛ بلکه منسوب به حنیفه اُثال بن لُجـیم بـن سعد، از قوم مُسَیلمه کذّاب است.

سپس آقای مامقانی می‌افزاید: شیخ طوسی، به صـراحت گفتـه اسـت کـه غلـوّ و تفویض در مورد محمّد بن بحر، ثابت نبوده؛ بلکه تهمتی بـیش نیـست و بـه ظـاهر، منشأ تهمت، ابن غضائری است. آن‌گاه ادامه می‌دهد که ما، بارها بیان کرده‌ایم که به سخنان ابن غضائری نمی‌توان اعتماد کرد، به ویژه آن‌گاه که کسی را با غلـوّ تـضعیف کرده باشد. افزون بر این که نجاشی این اتهام را ردّ می‌کند و می‌گوید: «**حدیثُه قریـبٌ من السلامة.**» بدین ترتیب، با همه این بیانات، نتیجه می‌گیریم که محمّد بن بحر، در زمره ثقات است و ضعفی ندارد.

پس از آن، آقای مامقانی، با نقل دیـدگاه آقـای حـائری کـه گفتـه اسـت: هرگـاه شخصی، متکلّم و عالم به اخبار و فقیه باشد و احـادیثش بـه صـحّت نزدیـک و نیـز کتاب‌هایش خوب و مفید باشد، معنای غلوّ که وی را به آن متهم می‌کنند چیست؟

آقای حائری می‌افزاید: من از افرادی مانند ابن غـضائری و کَـشّی، انتظـار چنـین سخنی ندارم، زیرا بسیاری از علماء، از دیدگاه آنان در زمره غُلات‌انـد. ــ امّـا از ایـن شگفت‌زده‌ام که افرادی از این دو نفر پیروی نموده و او را به غلـوّ مـتهم کـرده‌انـد و

---

۱. ***حاوی‌الأقوال و معرفة الرجال***، عبدالنبی جزایری، چاپ سنگی. این کتاب در دسـترس نیـست و مامقـانی آن را نقـل کرده است. ***الذریعة***، ج ۶، ص ۳۷.

گفته‌ای که در ***الوجیزه*** آمده که وی، فردی ضعیف است، سخن ضعیفی است.[۱]

مامقانی پس از بیان سخن حائری، گفته حَمَوی را نقل می‌کند. وی، در ***معجم‌الأدباء*** می‌گوید: محمّد بن بحر، معروف به فضل و فقاهت است و ابن نحاس در کتابش آورده است: «**قال بعضُ أصحابنا إنّه کان فی مذهبه ارتفاع و حدیثُه قریبُ من السلامة.**» پس از آن، ابن نحاس می‌گوید: نمی‌دانم این اتهام از کجا آمده است؟![۲]

آن چه یادآوری شد بیان فرازهایی از سخنان بزرگان در ارتباط با محمّد بن بحر شیبانی بود. با در نظر گرفتن تمام سخنان علما، می‌توان به این نتیجه رسید که او، از جمله راویان ثقه است و این اتهامات در مورد وی صادق نیست، به ویژه اگر منشأ آن را ابن غضائری بدانیم.

آیت‌الله خوئی می‌گوید هر چند ضعف او ثابت نیست چون ما کتاب منسوب به ابن الغضائری را قبول نداریم؛ ولی وثاقت او نیز ثابت نیست و مقصود نجاشی این است که در احادیث او غلوّ نیست. بنابراین حَسَن بودن وی نیز ثابت نمی‌شود و مجهول الحال است.[۳]

به نظر ما ترجیح با گفته حائری رحمه‌الله است.

اشکالات وارده بر سند و دلالت این روایت

در این بخش، به گوشه‌ای از این اشکالات اشاره می‌کنیم و به تناسب حال، آن‌ها را مورد نقد قرار می‌دهیم.

نخستین اشکال

این قضیّه (جریان خریداری شدن نرجس خاتون مادر امام زمان عجّل‌الله تعالی فرجه الشریف) پس از سال دویست و چهل و دوم (هـق) اتّفاق افتاده است، با این که از سال دویست و چهل و دوم هجری به بعد، جنگ مهمّی میان مسلمانان و رومیان، رخ نداده تا حضرت

---

۱. ***منتهی‌المقال فی أحوال‌الرجال***، ج ۵، ص ۳۷۹. به ***قاموس‌الرجال***، ج ۹، ص ۱۳۱ رجوع شود.
۲. ***معجم‌الادباء***، یاقوت حموی، ج ۱۸، ص ۳۲.
۳. ***معجم رجال الحدیث*** ۱۵: ۱۲۴.

نرجس خاتون اسیر مسلمانان گردد.[۱]

پاسخ:

باید بگوییم، در این دوران و پس از آن، درگیری و جنگ‌هایی میان این دو دولت رخ داده که در بسیاری از کتب تاریخی می‌توان نمونه‌هایی از این درگیری‌ها را یافت.[۲] برای مثال، در ***تاریخ الإسلام*** آمده است: «**أغارت الروم علی من بعین زربَة ....**»[۳] و در جایی دیگر می‌گوید: «**افتتح بُغا حصناً من الروم یقال له صملّة**»[۴] و عظیمی اظهار می‌دارد: «**غزا بغا من طرسوس ثُمَّ إلی ملطیّة و ظفر بطلائع الرّوم.**»[۵]

شواهد بسیار دیگری بر جنگ و درگیری میان مسلمانان و روم، وجود دارد. بنابراین اگر منظور از جنگِ بزرگ، شرکتِ شخص قیصر روم نیز با بعضی از اعضای خاندانش در آن باشد، این امر ضرورتی ندارد، زیرا آن چه در این روایت آمده، (البته ما به خاطر اختصار، ذکر نکردیم) خصوص این نکته است که حضرت نرجس، به دستور امام به صورت ناشناس و مخفیانه، با سپاهیان همراه شده و در لباس کنیزان بوده است.

اشکال دوم

این اشکال در حقیقت، اشکالی فنّی و علمی نیست و بیش‌تر جنبه تخریبی دارد. محتوای این اشکال، این است که: می‌دانید چرا برخی به این خبر اهمیت داده‌اند و در دلالت آن، اشکال نکرده‌اند و آن را مورد قبول قرار داده‌اند؟ زیرا می‌خواسته‌اند برای حضرت نرجس علیها السلام منزلتی والا قرار دهند و او را به نسلی با شرافت ـ یعنی، از ناحیه پدر، به سلطان روم و از سوی مادر به شمعون (یار معروف حضرت مسیح علیه السلام) نسبت دهند و

---

۱. ***تاریخ سیاسی امام دوازدهم***، جاسم حسین، تهران، انتشارات، امیرکبیر، ص ۱۱۵.
۲. ***تاریخ الأمم و الملوک***، محمّد بن جریر طبری، ج ۹، ص ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۹؛ ***الکامل فی التاریخ***، ابن اثیر، بیروت، نشر دار صادر، ج ۷، ص ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۹۳؛ ***البدایة و النهایة***، ابن کثیر، ج ۱۰، ص ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷؛ ***نهایة الارب***، احمد بن عبدالوهاب النویری، ج ۲۲، ص ۲۸۹، ۲۹۱؛ ***النجوم الزاهرة***، یوسف بن تغری الأتابکی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۲۲؛ ***المختصر فی أحوال البشر***، أبی الفداء، ج ۲، ص ۴۱.
۳. ***تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام***، شمس الدین ذهبی، بیروت، دارالکتب العربی، ص ۶، حوادث سال ۲۴۱.
۴. ***تاریخ اسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام***، ص ۱۲، حوادث سال ۲۴۱ ـ ۲۴۵.
۵. ***تاریخ حلب***، عظیمی، ص ۲۵۸.

حضرت مهدی(عج) را از طرف مادر و پدر ـ هر دو ـ به این خاندان با شرافت، منسوب کنند.[۱]

پاسخ:

در حقیقت، گلایه و انتقادی بر اشکال‌کننده وارد است، زیرا بدون در نظر گرفتن اصول و مبانی، این گونه به علمای شیعه تاخته است و آنان را زیر سؤال می‌برد! در حقیقت، این فرد، علماء را به عوام‌زدگی متّهم کرده و گفته، برای خوشایند خود و نیز شیعیان، این روایت را پذیرفته‌اند و بر طبق موازین علمی و فنّی نظر نداده‌اند!

این سخن، ناروا است. اگر منظورتان این باشد که نقل چنین قضیّه‌ای با این توضیحات، آن هم در چنان عصری، بیش‌تر به افسانه شباهت دارد تا واقعیّت، در پاسخ باید گفت: این مطلب نیز نمی‌تواند دلیلی برای کنار گذاشتن این روایت باشد، زیرا اگر ما پیرامون سند روایت بحث کردیم و اشکال اساسی در آن ندیدیم و اوضاع تاریخی آن زمان نیز امکان وقوع این حادثه را ردّ نکرده، چه بُعدی دارد که این واقعه با همه این تفاصیل رخ داده باشد؟ افزون بر این، ما روایات فراوانی داریم قضایایی در آن‌ها مطرح شده که از این روایت بسیار مفصّل‌ترند.

این دو اشکال، از مهم‌ترین اشکالاتی بود که به دلالت روایت وارد شده است. در ادامه، دو اشکالی را بازگو می‌کنیم که بیش‌تر صبغه سندی دارند.

اشکال نخست

اگر این روایت صحت داشته باشد، چگونه برخی از معاصران شیبانی، از جمله نوبختی، قمی (ابن خزّاز)، کلینی، مسعودی، این قضیه را نقل نکرده‌اند؟[۲]

پاسخ:

نقل نشدن این قضیّه از سوی این افراد، دلیل بر ضعف سند نیست. در صورتی می‌توان عدم نقل را، دلیل بر ضعف دانست که مقام استقصای روایات معتبر باشد؛

---

۱. *تاریخ سیاسی امام دوازدهم*، ص ۱۱۵.
۲. همان.

یعنی: قصد بر این بوده که هر روایتی را که معتبر است بیاورند، با این که شیوه این افراد، این گونه نبوده است. مسعودی، در مورد اخبار مربوط به حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در *اثبات‌الوصیة* تنها چهار و نیم صفحه بحث کرده است.

اگر بگویید: شخص مسعودی گفته: من، از موثّقان نقل می‌کنم. این سخن نیز مشکلی را حل نمی‌کند، زیرا در چنین موردی (مقامِ استقصای روایات) معتبر نیست. به فرض که این گونه باشد، از دیدگاه وی، شیبانی ضعیف است با این که علم رجال، علمی نظری است و در مقابل او، افرادی دیگر، دیدگاه‌های دیگری دارند.

در این عدم نقل، احتمال دیگری نیز وجود دارد و آن این است که او از این قضیّه مطلع نشده است. ارتباطات آن دوران، نسبت به زمان ما بسیار اندک بوده. از این رو، احتمال عدم اطّلاع و دسترسی به این قضیّه، بعید به نظر نمی‌رسد.

اشکال دوم

کشّی، معاصر او است و می‌گوید: شیبانی، غالی است و غلوّ می‌کند. نجاشی و ابن داود نیز وی را غالی دانسته‌اند. بنابراین، این روایت، سند محکمی ندارد.[1]

پاسخ:

در مورد آن چه در حالات وی ذکر شده است، بحث نسبتاً مفصلی کردیم. و یادآور شدیم که آقای مامقانی، به نقل از نجاشی می‌گوید: شخص او نگفته، وی غالی است؛ بلکه گفته است: «**قال بعض أصحابنا**» بنابراین، دیدگاه نجاشی این نیست؛ ولی گفته: «**و حدیثه قریب من السلامة.**»

امّا آن‌جا که می‌گویید ابن داود گفته: شیبانی غالی است، همان گونه که نقل شد، تنها در بخش دوم رجال خود، وی را آورده و سکوت کرده[2] و او را «غالی» شمرده است. پس نمی‌توان این سخن را به ابن داود نسبت داد. افزون بر این که بسیاری از

---

۱. *تاریخ سیاسی امام دوازدهم*، ص ۱۱۵. اشکالات دیگری را مرحوم صدر در کتاب *تاریخ الغیبة الصغری*، ص ۲۵۰، به همراه پاسخ آن ها آورده است که ما برای رعایت اختصار، از نقل آن ها خودداری می کنیم.

۲. مبنای ابن داود، این است که هر کس را کم ترین مذّمت و تضعیفی درباره اش آمده، در بخش دوّم کتاب نقل می کند، هر چند موثق ترین ثقات باشد و به اخبار او نیز عمل شود. رجوع شود به: *کلیات علم رجال*، ص ۱۲۰.

علماء، او را تقویت کرده و اتهام غلوّ را ردّ کرده‌اند. چنان که به گوشه‌ای از سخنان آن‌ها اشاره شد.

تأییدی از مامقانی

مطلبی را که شیخ صدوق رحمه‌الله در ***کمال‌الدین*** از کتاب ***تفضیل الأنبیاء و الائمة علی الملائکة*** نوشته محمّد بن بحر به گونه‌ای مفصل آورده، نسبت غُلوّ را به وی تکذیب می‌کند. او در پایان گفته است: واقعیت این است که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برترین آفریده الهی بر همه جن و انس و فرشته است و این عبارت، خود صراحت دارد که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آفریده‌ای از آفریدگان خداست و این معنا بر کسی پوشیده نیست و برخلاف آن چه غُلات در مورد قدیم بودن پیامبر و ائمّه و حلول خداوند در آنان، معتقدند، عبارتِ یاد شده، گواه بر غالی نبودن اوست.

بنابراین، مقصود از غالی بودنِ محمّد بن بحر، مبالغه او در برتر دانستن ائمّه طاهرین بر دیگران و والا بودن مرتبه آنان است و پر واضح است که این معنا، امروز جزء ضروریات مذهب شیعه به شمار می‌آید.

بدین‌سان، نسبت دادنِ غلوّ به این شخص به گونه‌ای که راوی را مورد خدشه و مذمت قرار دهد، ظاهراً غلط است[۱].

آن چه بیان شد، نمونه‌هایی از اشکالات وارده بر این روایت بود. همان گونه که ملاحظه شد، این اشکالات وارد نیست و با توجّه به مباحثی که در مسئله سند این روایت آمده و از سویی، مشکلی بر دلالت آن به نظر نمی‌رسد، نمی‌توان آن را نادیده گرفت؛ بلکه احتمال صحّت این قضیّه از اخبار دیگری که در خصوص احوال حضرت نرجس علیهاالسلام آمده، بیش‌تر و به واقعیّت نزدیک‌تر است.

---

۱. ***تنقیح المقال***، ج ۲، ص ۸۶.

فصل هفتم:

کاوشی در خبر

سعد بن عبدالله (اشعری) قمی (۱)

مؤلفان محترم شیعه، حدیث شریف ملاقات سعد بن عبدالله قمی با امـام حـسن عسکری علیه السلام را معمولاً در ضمن افرادی که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را دیده‌اند و یـا تحـت عنوان «کرامات آن حضرت» ذکر کرده‌اند. ایـن مـتن، بـسیار غنـی و پربـار اسـت و مباحث مختلف تفسیری، کلامی، فقهی، تاریخی، تربیتی، ... را شامل می‌شود و هـر عالمی نسبت به تخصّص و نیاز خود، خوشه‌ای از آن می‌چیند و بهره‌ها می‌برد.

این روایت، از ویژگی‌های خاصّی برخوردار است. از ایـن رو، برخـی دانـشمندان و فقیهان، در متن آن به پیچیدگی‌ها و امور مبهمی برخورده‌انـد و در صـدد مخـدوش کردن آن برآمده‌اند و گفته‌اند: این حدیث، ساختگی است و واقعیّت ندارد. در مقابل، جمعی از علما و فقها آن را پذیرفته‌اند و قاطعانه از آن دفاع می‌کنند.

ما، در این نوشتار، سعی داریم جهت آشنایی با مضمون حدیث سعد بـن عبـدالله قمی و اهمیّت ویژه آن، در آغاز، متن حدیث را نقل کنیم و سپس طُرُق و کتاب‌هایی که این متن را یادآور شده است، بیاوریم، در پـی آن، شـبهات و اشـکالات سـندی و دلالی و ردّ آن‌ها را نقل کنیم.

بخش نخست. خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی

شیخ صدوق، در کتاب ***کمال‌الدین***، از محمّد بن علی بن محمّد بـن حـاتم نـوفلی، معروف به کرمانی، از ابوالعباس احمد بن عیسی وشّاء بغـدادی، از احمـد بـن طـاهر قمی، از محمد بن بحر بن سهل شیبانی، از احمد بن مسرور، از سعد بن عبدالله قمی، روایت کرده که گفت: من، شوق زیادی به گردآوری کتاب‌هایی داشتم کـه در آن‌هـا، امور سخت و مشکل علوم و ظرایف و دقایق آن درج شده باشد. با اشتیاق کامل آن‌ها را مطالعه می‌کردم تا حقایق شیعه را آشکار سازم. و مـشتاق حفـظ مـوارد اشـتباه و نامفهوم آن‌ها بودم. بر آن چه از معضلات و مشکلات علمی دست میـافتم، بـه آن‌هـا

سخت علاقه‌مند بودم و آن‌ها را در اختیار همه کس قرار نمی‌دادم. نسبت به مذهب امامیه، متعصّب بودم. هنگام مناظرات، نه تنها از تأمین جانی و سلامتی خود چشم‌پوشی می‌کردم؛ بلکه در انتظار کشمکش و دشمنی و کینه‌ورزی و بدگویی بودم. بدون ترس، عیبِ فرقه‌های مخالف شیعه را بازگو می‌کردم و پرده از نقاط ضعف پیشوایان آنان برمی‌داشتم و نسبت به آنان پرده‌دری می‌کردم، تا آن که گرفتار فردی ناصبی شدم که در منازعهِ اعتقادی، سخت‌گیرتر و در دشمنی، کینه‌توزتر و در جَدَل و پیروی از باطل، تندتر و در پرسش، بدزبان‌تر و در پیروی از باطل، ثابت قدم‌تر بود.

نخستین اشکال

سعد می‌گوید: روزی با ناصبی مزبور مناظره می‌کردم، گفت: ای سعد! وای بر تو و اصحاب و همفکرانت! شما رافضیان، مهاجر و انصار را سرزنش می‌کنید و امامت آنان را از ناحیه رسول خدا انکار می‌کنید. (ابوبکر) صدّیق، کسی است که به واسطه شرف سابقه خود، بر جمیع صحابه برتری جست. آیا نمی‌دانید که رسول خدا، او را به همین منظور با خود به غار برد چون می‌دانست او جانشین بعد از اوست و کسی است که از تأویل قرآن پیروی می‌کند و زمام امور امّت اسلامی را به دست می‌گیرد و تکیه‌گاه امّت می‌گردد و از آنان دفاع می‌کند و پراکندگی را سامان می‌بخشد و از درهم ریختن کارها، جلوگیری به عمل می‌آورد و حدود الهی را جاری می‌سازد و برای فتح سرزمین‌های مشرکان لشکرکشی می‌کند؟

همان گونه که پیامبر بر نبوّت خود هراسان بود و اهمّیّت می‌داد، برای خلافت و جانشینی خود نیز اهمّیّت قائل بود، زیرا شخص گریزانی که خود را پنهان می‌کند و از دست دشمن متواری است، معمولاً در مقام کمک و مساعدت از دیگری برنمی‌آید و او را به مخفیگاه خود راه نمی‌دهد و از آن‌جا که می‌دانیم پیامبر در این هجرت، قصد کناره‌گیری و گریز داشت و وضعیت، مناسب برای کمک از کسی نبود، مقصود رسول خدا از این که ابوبکر را با خود در غار بُرد روشن می‌شود و علّتش را شرح دادیم، که حفظ جان ابوبکر بود. از این رو، علی را در بستر خود خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت، زیرا وجود علی سنگین و بردن او، برایش دشوار بود به همین سبب با او همسفر نشد. از سویی، می‌دانست اگر او کشته شود مشکلی برایش به وجود نخواهد آمد و دیگری را به جای وی جایگزین می‌کند تا

در کارهای مشکل جای او را بگیرد.

سعد می‌گوید: من، در ردّ سخنان او پاسخ‌های مختلفی دادم، امّا او، پیوسته و بی‌درنگ، هر یک از آن‌ها را نقض و ردّ می‌کرد.

دومین اشکال

سپس گفت: ای سعد! اشکال دیگری دارم که بینی رافضیان را در هم می‌شکند! آیا شما نمی‌پندارید که (ابوبکر) صدّیق (از پلیدی شکّ و اوهام پیراسته و مبرّا است) و (عمر) فاروق (که حامی و مدافع امّت اسلام بوده است) منافق بوده؟ شما برای این ادعا، به ماجرای شب عقبه[۱] استدلال می‌کنید.

ای سعد! به من بگو: آیا (ابوبکر) صدّیق و (عمر) فاروق با میل و رغبت اسلام آوردند یا به زور و اکراه؟

سعد می‌گوید: من با خود اندیشیدم چگونه این پرسش را از خود برگردانم تا تسلیم وی نشوم و بیم آن داشتم که اگر بگویم آن دو (ابوبکر و عمر) با میل و رغبت اسلام آوردند، او با احتجاج و دلیل بگوید در این صورت، پیدایش نفاق در دل آن‌ها معنا و مفهومی ندارد، زیرا نفاق هنگامی به دل راه می‌یابد که هیبت و هجوم و غلبه و فشار و سختی، انسان را ناچار سازد برخلاف میل قلبی خود، چیزی را اظهار کند، مانند فرموده خداوند تعالی: **﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾**[۲]؛ هنگامی که عذاب ما را دیدند، گفتند: به خداوند یکتا ایمان آوردیم و به معبودهایی که همتای او می‌شمردیم، کافر شدیم؛

---

۱. شب عقبه، شبی بود که درباره اش آیات ۶۴ به بعد از سوره توبه نازل شده است جهت اطلاع به تفاسیر و کتاب های مربوطه مراجعه شود. خلاصهِ آن، این است که طبق بعضی از نقل ها، گروهی از منافقان، تصمیم گرفتند شتر پیامبراکرمﷺ رادر بازگشت از جنگ تبوک، در گردنه‌ای رَم دهند تا پیامبر کشته شود. رسول خدا، به تصمیم آنان از طریق وحی باخبر شد. عماریاسر و حذیفه از جلو و پشت سر مراقب بودند. به گردنه که رسیدند، منافقان حمله کردند. پیامبر، آنان را شناخت و نام شان را به حذیفه گفت. حذیفه پرسید: چرا فرمان قتل آنان را نمی دهی؟ حضرت فرمود: نمی خواهم بگویند که محمد چون به قدرت رسید، أصحاب خود را کشت. ابن اسحاق و دیگران می گویند: آن منافقان، دوازده نفر بودند و نام آنان را ذکر می کنند که چند تن آن ها از بزرگان همین افراداند. اما حدیث حذیفه فساقط لأنه من طریق الولید بن جمیع و هو هالک... فانه قد روی أخباراً فیها أن ابابکر و عمر و عثمان و طلحة و سعد بن أبی وقاص رضی‌الله عنهم ارادوا اقتل النبی و إلقائه من العقبة فی تبوک» *المحلی*، ابن حزم، ج ۱۱، ص ۲۲۴؛ *تاریخ اسلام* (سیره خلفاء)، ص ۴۹۴؛ *مسند احمد*، ج ۵، ص ۴۵۳ دار صادر؛ *المنثور*، ج ۳، ص ۲۵۹، *تفسیر ابن کثیر*، ج ۲: ۳۲۲.

۲. سوره غافر، آیه ۸۵، ۸۴.

ولی ایمان آوردن آن‌ها بعد از مشاهده عذاب ما، به حال‌شان سودی نداشت.»

اگر می‌گفتم: آنان، با اکراه و اجبار اسلام آوردند، مرا مورد سرزنش قرار می‌داد و می‌گفت: در آن‌جا (مکّه) شمشیری کشیده نشد که موجب وحشت آن دو شود.

سعد می‌گوید: من، با شگردی خاص، از او روی گردانیدم و دیگر با او سخن نگفتم، با این که تمام اعضای بدنم از شدّت خشم، ورم و آماس کرده بود و چیزی نمانده بود که از غصه، جان دهم.

من پیش از این واقعه، طوماری تهیه کرده بودم که در آن، تقریباً بیش از چهل مسئلهِ دشوار را نوشته بودم و کسی را نیافته بودم تا پاسخگوی آن مسائل باشد. آن‌ها را نگاه داشته بودم تا از عالم شهر خود احمد بن اسحاق (قمّی) از یاران خاص مولایمان ابومحمد﵇ امام حسن عسکری﵇ » بپرسم. از این رو، در پی او رفتم. در آن هنگام، او به قصد سُرّمن‌رأی و برای شرف‌یابی حضور امام زمان﵇ آهنگ آن دیار کرده بود. من نیز در پی او راه افتادم تا در یکی از منازل راه، به او رسیدم. چون با وی مصافحه کردم؛ گفت: آمدنت پیش من خیر است! عرض کردم: اوّلاً: مشتاق دیدار شما بودم و ثانیاً: طبق معمول و عادت همیشگی، پرسش‌هایی از شما دارم. گفت: در این مورد، با هم برابر هستیم و من نیز مشتاق دیدار مولایمان ابومحمد﵇ هستم و می‌خواهم مشکلاتی در تأویل و معضلاتی در تنزیل را از ایشان بپرسم. این همراهی و رفاقت، میمون و مبارک است، زیرا، به وسیله آن، به دریایی خواهی رسید که عجایب‌اش تمام نمی‌شود و غرایب‌اش، فانی نمی‌گردد و او، امام﵇، است.

ورود آن دو، به محضر امام﵇

سعد در ادامه می‌گوید: وارد سامرا شدیم. به درِ خانه مولایمان رسیدیم. اجازهِ ورود خواستیم. به ما اذن ورود داده شد. بر دوش احمد بن اسحاق انبانی بود و آن را زیر عبای طبری خود پنهان کرده بود و در آن، یکصد و شصت کیسه دینار و درهم بود، سر هر کیسه‌ای، با مُهرِ صاحب‌اش بسته شده بود.

دیدار جمال دلربای محبوب

سعد می‌گوید: من نمی‌توانم مولای خود ابومحمد (امام حسن عسکری﵇) را در آن لحظه که دیدار کردم و نور سیمایش ما را فراگرفته بود، به چیزی جز ماه شب

چهارده تشبیه کنم. بر زانوی راست‌اش، کودکی نشسته بود که در خلقت و منظر، مانند ستارهِ مشتری بود و موی سرش از دو سو به گوش‌اش می‌رسید و فرق سرش باز بود، همچون «الفی» که بین دو «واو» قرار گیرد. پیش روی مولای ما اناری طلایی که نقش‌های زیبایش میان دانه‌های قیمتی آن می‌درخشید، وجود داشت که آن را یکی از سران بصره تقدیم حضرت کرده بود.

در دست امام علیه السلام قلمی بود. تا می‌خواست بر صفحه کاغذ چیزی بنویسد آن کودک، انگشتان حضرت را می‌گرفت و مولای ما، آن انار طلایی را پیش او می‌انداخت و او را به آوردن آن سرگرم می‌کرد تا او را از نوشتن بازندارد.

به حضرت سلام کردیم. امام نیز با ملاطفت سلام ما را پاسخ فرمود. اشاره کرد تا بنشینیم. هنگامی که از نوشتن نامه فراغت یافت. احمد بن اسحاق، انبان خود را از زیر عبایش بیرون آورد و نزد حضرت گذاشت. امام علیه السلام به آن کودک نگریست و فرمود: «فرزندم! مُهر هدایای شیعیان و دوستانت را بردار.»

او در پاسخ پدر گفت: مولای من!

آیا سزاوار است دست طاهر و پاک، به هدایای نجس و اموال پلیدی که حلال و حرام‌اش با هم مخلوط گشته، وارد شود؟

مولایم، به احمد بن اسحاق فرمود: «ای پسر اسحاق! آن چه را در انبان است، بیرون بیاور تا فرزندم حلال و حرام آن‌ها را از یکدیگر جدا کند. همین که احمد بن اسحاق نخستین کیسه را بیرون آورد، آن کودک فرمود: «این، کیسه فلانی پسر فلان، از محله فلانِ قم است. شصت و دو دینار در آن است که چهل و پنج دینار آن، مربوط به بهای فروش بنایی است که صاحب‌اش آن را از پدر خود به ارث برده و چهارده دینار آن، مربوط به بهای نُه طاقه پارچه است و سه دینار آن، مربوط به اجاره دکان‌ها است.»

آن گاه مولای ما فرمود: «فرزندم! راست گفتی! اکنون حرام آن‌ها را به این مرد نشان بده.» او فرمود: «بررسی کن! یک دینار رازی که در فلان تاریخ ضرب شده و نقش یک روی آن محو شده و قطعه طلای آملی که وزن آن رُبع دینار است! کجاست؟ آن را بیرون آور ... سبب حرمت‌اش این است که صاحب این دینارها در فلان ماه از فلان سال، یک من و یک چارک نخ به همسایه بافنده خود داد تا آن را

بباقد و مدّتی بعد، دزدی آن نخ‌ها را به سرقت برد. بافنده، به صاحب‌اش خبر داد که نخ‌ها را دزد ربوده است، امّا صاحب نخ‌ها وی را تکذیب کرد و به جای آن، یک من و نیم نخ باریک‌تر، از وی بازستانده و از آن، جامه‌ای بافت که این دینار رازی و آن قطعه طلای آملی، بهای آن است.»

زمانی که سر کیسه را باز کرد، در آن، نامه‌ای بود که بر آن، نام صاحب آن دینارها و مقدار آن نوشته شده بود و آن دینارها و آن قطعه طلا به همان نشان، در آن وجود داشت.

آن گاه احمد بن اسحاق، کیسه دیگری بیرون آورد و وی فرمود: «این کیسه، از فلانی فرزند فلانی، ساکن فلان محلّه قم است و در آن، پنجاه دینار است که دست زدن به آن، بر ما حلال نیست.» امام علیه السلام فرمود: «برای چه؟» پاسخ داد: «برای این که این دینارها، از بهای گندمی است که صاحب‌اش بر زارع خود، در تقسیم آن ستم کرده است، زیرا سهم خود را با پیمانه تمام برداشته، امّا سهم زارع را با پیمانه ناقص داده است.»

مولای ما فرمود: «فرزندم! راست گفتی!»

سپس امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: «ای احمد بن اسحاق! همه اموال را بردار و به صاحبان‌شان برگردان و یا سفارش کن تا به صاحبان‌اش مسترد سازند که نیازی به آن‌ها نداریم و تنها پارچه آن پیرزن را بیاور.»

احمد می‌گوید: آن پارچه را در جامه‌دان و خورجین گذاشته بودم و به طور کلی آن را فراموش کرده بودم.

وقتی احمد بن اسحاق رفت تا آن جامه را بیاورد، ابومحمد (امام عسکری علیه السلام) به من نگاهی افکند و فرمود: «ای سعد! تو برای چه آمده‌ای؟» عرض کردم: احمد بن اسحاق، مرا تشویق به زیارت و دیدار مولایمان کرد.

فرمود: «مسائلی را که خواستی بپرسی چه کردی؟» عرض کردم: آقای من! همچنان بدون پاسخ مانده است.

کودک به من فرمود: «هر چه می‌خواهی، بپرس!»

پرسش نخست

به حضرت عرض کردم: ای مولای ما و فرزند مولای ما! از ناحیه شما، برای ما

روایت کرده‌اند که رسول خداﷺ اختیار طلاق زنان خود را به دست امیرالمؤمنینؑ قرار داده بود، حتّی روایت شده که علیؑ در جنگ جمل، برای عایشه پیام فرستاد که اسلام و پیروان آن را گرفتار فتنه خود کردی و فرزندان خود را از روی نادانی به پرتگاه نابودی افکندی. اگر از این حدّت و شدّت دست برداشته و برگردی، که هیچ و گرنه تو را طلاق می‌دهم، با این که زنان رسولﷺ با وفات حضرت، مطلّقه شده‌اند.

فرمود: «طلاق چیست؟» عرض کردم: بازگذاشتن راه (اگر بخواهد شوهر کند و یا آزاد باشد.)

فرمود: «اگر طلاق آنان با وفات رسول خدا صورت می‌گرفت، پس چرا بر آنان شوهر کردن حلال نبود؟»

عرض کردم: برای آن که خداوند تبارک و تعالی، ازدواج را بر آنان حرام کرده است.

فرمود: «چرا؟» با این که وفات رسول خدا راه را برای آنان باز گذاشته است؟»

عرض کردم: ای فرزند مولای من! پس معنای طلاقی که رسول خدا حکم آن را به امیرمؤمنان واگذار کرد، چیست؟ فرمود: «خداوند متعال، مقام و جایگاه زنان رسول خدا را با عظمت ساخت و آنان را به شرف مادری مؤمنان رساند. رسول خداﷺبه امیرمؤمنانؑ فرمود: «ای ابا الحسن! این شرافت تا وقتی برای آنان باقی است که به اطاعت خدا مشغول باشند. هر کدام از آنان، پس از من، اگر خدا را نافرمانی کند و بر ضدّ تو شورش کنند، از میان زنان من او را جدا کن و او را از شرافت مادری مؤمنان ساقط گردان.»

پرسش دوم

عرض کردم: معنای «**فاحشة مبيّنة**» که اگر زن در زمان عدّه، مرتکب آن شود، مرد می‌تواند او را از خانه بیرون کند، چیست؟

فرمود: «مقصود از «**فاحشة مبيّنة**»، مساحقه است نه زنا، زیرا اگر زنی زنا کند و حدّ بر وی جاری شود، مردی که می‌خواسته با او ازدواج کند، نباید به خاطر اجرای حدّ، از ازدواج با او امتناع ورزد، امّا اگر مساحقه کند، باید او را سنگسار کرد و سنگسار کردن برای زن، ذلّت و خواری است و کسی را که خداوند دستور سنگسار کردنش را دهد، او را خوار ساخته است و هر کس را خدا خوار سازد، او را از خود دور ساخته

است. از این رو، کسی نمی‌تواند به او نزدیک شود.»

پرسش سوم

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! معنای فرمان خداوند به پیامبرش حضرت موسی‌علیه‌السلام که فرمود: (**فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى**)[۱] چیست؟ فقهای فریقین، می‌پندارند که کفش‌های حضرت موسی، از پوست مردار بوده است.

حضرت فرمود: «هر کس چنین سخنی گوید، به موسی‌علیه‌السلام افترا بسته و او را در نبوّت خود نادان شمرده است. برای این که مطلب از دو حال بیرون نیست: یا نماز خواندن موسی با آن کفش‌ها، جایز بوده یا جایز نبوده است. اگر نمازش صحیح بوده، پوشیدن آن کفش در آن بقعه زمین نیز برای او جایز بوده است، زیرا هر اندازه آن بقعه و زمین مقدّس و پاک باشد، مقدّس‌تر و پاک‌تر از نماز نیست. و اگر نماز خواندن موسی‌علیه‌السلام با آن کفش‌ها جایز نبوده، ایراد به موسی‌علیه‌السلام وارد می‌شود که حلال و حرام خدا را نمی‌دانسته است و از آن چه نماز با آن جایز است و آن چه جایز نیست، اطّلاع نداشته است. و این نسبت به پیامبر خدا، کفر است.»

عرض کردم: آقای من! پس تأویل آن چیست؟ فرمود: «موسی‌علیه‌السلام در وادی مقدّس، با پروردگار خود مناجات کرد و عرضه داشت: خدایا! من، خالصانه، تو را دوست دارم و از هر چه غیر توست، دل شسته‌ام، با آن که اهل خود را بسیار دوست می‌داشت. خدای متعال به او فرمود: کفش‌های خود را بیرون آور؛ یعنی، اگر مرا خالصانه دوست داری و از هر چه غیر من است، دل شسته‌ای، قلبات را از محبّت اهل خود، تهی ساز.»

پرسش چهارم

عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! تأویل «کهیعص» چیست؟

حضرت فرمود: «این حروف، از اخبار غیبی است که خداوند، بنده‌اش زکریّا را از آن مطلع کرد و بعد از آن، داستان آن را به حضرت محمدصلی‌الله‌علیه‌وآله باز گفته است.

---

۱. سوره طه، آیه ۱۲.

داستان از این قرار است که زکریّا، از پروردگار خود درخواست کرد که نام پنج تن را به او بیاموزد، خدای متعال، جبرئیل را بر او فرو فرستاد و آن نام‌ها را به وی آموخت و زکریّا، هرگاه محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام و حسن را یاد می‌کرد، اندوه‌اش برطرف می‌شد و گرفتاری‌اش از بین می‌رفت؛ ولی همین که حسین علیه‌السلام را یاد می‌کرد، بغض، گلویش را می‌فشرد و چندان می‌گریست که گلویش می‌گرفت و نفس‌اش قطع می‌شد.

روزی زکریا عرضه داشت: خدایا! چرا زمانی که آن چهار نفر را یاد می‌کنم، غم و اندوهم تسکین می‌یابد؛ ولی وقتی از حسین یاد می‌کنم، اشکم جاری می‌گردد و ناله‌ام بلند می‌شود؟ خدای سبحان، او را از این داستان آگاه کرد و فرمود: «کاف، اسم کربلا است و هاء، رمز هلاکت عترت است و یاء، نام یزید ظالم بر حسین علیه‌السلام است و عین، اشاره به عطش و صاد، نشان صبر آن حضرت بر این بلاها است.»

چون زکریا، این مطلب را شنید، تا سه روز از مسجد خود خارج نشد و از حضور مردم نزد خود جلوگیری نمود. در این مدّت، همواره گریه و زاری می‌کرد و نوحه او چنین بود: خدایا! از مصیبتی که برای فرزند بهترین آفریده‌های خود مقدّر کرده‌ای، دردمندم. خدایا! آیا این مصیبت بر آستان‌اش فرو می‌آید؟ آیا جامه این مصیبت را بر تن علی و فاطمه می‌پوشانی؟ آیا غم و اندوه آن را به دل آنان می‌اندازی؟

سپس عرضه می‌داشت: خدایا! فرزندی به من عطا کن تا در پیری، چشمم به دیدن او روشن گردد و او را وارث و جانشین من کن و منزلت او را نزد من، همانند منزلت حسین قرار بده و چون او را به من ارزانی داشتی، مرا شیفته او گردان. آنگاه مرا دردمند او کن، همچنان که حبیبات محمد را دردمند فرزندش می‌سازی.

خداوند، یحیی را به او داد و او را دردمند وی ساخت. مدّت حمل یحیی، شش ماه و مدّت حمل حسین علیه‌السلام نیز همین مقدار بود، که این، خود، داستانی طولانی دارد.

پرسش پنجم

عرض کردم: مولای من! مردم، از برگزیدن امام برای خودشان، ممنوع شده‌اند. علّت این ممنوعیّت چیست؟

فرمود: «امام مُصلح برگزینند یا امام مفسد؟»

عرض کردم: امام مُصلح.

فرمود: «آیا امکان دارد مردم به رأی و نظر خود، امام مصلحی انتخاب کنند؛ ولی در واقع، مفسد باشد؟»

عرض کردم: آری؛

فرمود: «علّت، همین است و اکنون برایت دلیل اقامه می‌کنم که عقلات پذیرای آن گردد.»

فرمود: «دلیل آن این است: پیامبران الهی که خداوند متعال آنان را برگزید و کتاب‌های آسمانی بر آنان نازل کرد و آن‌ها را با وحی و عصمت حمایت نمود تا پیشوایان امّت‌ها باشند و افرادی مانند موسی و عیسی که سرآمدِ مردم عصر خود بودند و در برگزیدن و انتخاب کردن، شایسته‌تر، عقل‌شان بیش‌تر و علم‌شان کامل‌تر بود، آیا ممکن بود منافق را به جای مؤمن برگزینند؟»

عرض کردم: خیر؛

فرمود: موسی کلیم‌الله با وفور عقل و کمال علم و نزول وحی بر او، از سران قوم و بزرگان لشکر خود، برای میقات پروردگارش، هفتاد مرد را برگزید که در ایمان و اخلاص آنان هیچ گونه شک و تردیدی نداشت، با این که در واقع منافقان را برگزیده بود. خداوند متعال می‌فرماید: «**وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقَاتِنَا**»[1]؛ موسی از قوم خود، هفتاد تن از مردان را برای میعادگاه ما برگزید. تا آن‌جا که می‌فرماید: «**لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللهَ جَهْرَةً**»[2]؛ ای موسی! ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد مگر اینکه خدا را آشکارا ببینیم. «**فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ**»[3] به خاطر این ظلم و ستم صاعقه آن‌ها را فرا گرفت، وقتی می‌بینیم خداوند، کسی را که به پیامبری برگزیده، اشخاص مفسد را به گمان افرادی صالح، انتخاب می‌کند، یقین پیدا می‌کنیم که تعیین و اختیار امام، سزاوار کسی جز ذات اقدس الهی که از نهان دل‌ها و راز و اسرار مردم آگاه است، نخواهد بود. وقتی پیامبر برگزیده خدا، در مقام انتخاب افراد، غیرصالح را انتخاب می‌کند، به اعتقاد این که اهل صلاح‌اند، اختیار و تعیین مهاجران و انصار نیز، ارزشی ندارد.

---

۱. سوره اعراف، آیه ۱۵۵.
۲. سوره بقره، آیه ۵۵.
۳. سوره نساء، آیه ۱۵۳.

مسئلهِ حدیث غار

سپس مولایمان فرمود: «ای سعد! خصم تـو مـی‌گویـد: رسـول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم هنگـام مهاجرت، برگزیده این امّت (ابوبکر) را همراه خود به غار بـرد، زیـرا مـی‌دانـست کـه خلافت، با او است و امور تأویل با اوست و زمام امور امّت به دست وی خواهد افتاد و او در ایجاد اتّحاد و بستن راه‌های نفوذ دشمن و اقامه حدود و اعزام لشکر برای فـتح سرزمین‌های کفر و شرک، فردی مورد اعتماد است. همان گونه که پیامبر، به نبـوّت خود دل‌سوز بود و اهمّیّت می‌داد، به منصب جانشینی خود نیز اهمّیّت مـی‌داد، زیـرا هرگاه کسی در جایی پنهان می‌شـود و یـا از کـسی فـرار مـی‌کنـد، قـصدش جلـب مساعدت و یاری دیگران نیست تا او را یاری دهنـد. از ایـن رو، علـی علیه السلام را در بـستر خود خوابانید، چون به گرفتار شدن و کشته شدن او اعتنایی نداشت و بـا او همـسفر نشد، زیرا بردن او، برایش سنگین و دشوار بود. از سـویی، مـی‌دانـست اگـر علـی علیه السلام کشته شود، مشکلی رخ نخواهد داد و دیگری را به جـای وی نـصب مـی‌کنـد تـا در کارهای مشکل، جای علی علیه السلام را پر کند و کارهای او را انجام دهد.»

سپس فرمود: «چرا ادعای او را این گونه نقض نکردی که مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ـ به ادعای شما ـ نفرموده مدّت خلافت بعد از من، سی‌سال است و این مدّت را وابسته به عُمر این چهار تن کرده که به اعتقاد شما خلفـای راشـدین هـستند؟ اگـر ایـن را می‌گفتی، ناگزیر از این بود که بگوید: آری؛ در این صورت به او می‌گفتی: آیـا همـان گونه که رسول خدا می‌دانست خلیفه پس از وی، ابوبکر است آیا نمی‌دانست که پس از ابوبکر، عمر و پس از عمر، عثمان و پس از عثمان، علی خلیفه خواهد بود؟ و باز او، راهی جز تصدیق تو نداشت و می‌گفت: آری؛ آن گاه بـه او مـی‌گفتـی: بنـابراین، بـر رسول خدا واجب بود که همه آن (چهار نفر) را به ترتیب، با خود بـه غـار ببـرد و در حق آنان مهربانی کند و دل بسوزاند و بر جان‌شان بترسد همان گونه که برای ابوبکر دل‌سوز بود و بر جان او می‌هراسید. پس به گفته شما حضرت، بـه واسـطه تـرک آن سه و تخصیص ملاطفت‌اش به ابوبکر، آن سه تن را سبک و کم‌اهمیّت شمرد.»

سبب اسلام آوردن بعضی از صحابه

وقتی ناصبی مزبور پرسید: آیا اسلام آوردن (ابوبکر) صدّیق (عمر) فاروق با میل و

رغبت بوده یا به اکراه و اجبار؟ چرا به وی نگفتی: اسلام آن دو، از روی طمع بوده است، زیرا آن دو، با یهودیان همنشینی داشتند و اخبار تورات و سایر کتاب‌هایی را که از پیش‌بینی‌های هر زمان تا ظهور حضرت محمّدﷺ و پایان کار او خبر می‌داد، از آنان می‌گرفتند و یهودیان گفته بودند: که محمّدﷺ بر عرب مسلّط می‌گردد، چنان که «بُخت نصر» بر بنی‌اسراییل مسلّط گشت و از پیروزی او بر عرب گریزی نیست، همچنان که از پیروزی بخت نصر بر بنی‌اسراییل گریزی نبود، جز آن که او در ادعای نبوّت خود دروغگو بود. و آن دو نیز به نزد پیامبر آمدند و او را در امر گواهی گرفتن مردم به گفتن و ادای شهادت **لا اله الاّ الله** مساعدت و همراهی کردند، به طمع این که بعد از بالا گرفتن کار حضرت و استقرار و پایدار شدن امورش، هر یک، از جانب آن حضرت به حکومت شهری برسند؛ ولی همین که از رسیدن به این مقصد، ناامید و مأیوس گشتند، نقاب بر چهره کشیدند و با عدّه‌ای از منافقان امثال خود، از عَقَبه بالا رفتند که پیامبراکرمﷺرا بکشند، امّا خدای متعال، نیرنگ آن‌ها را برطرف کرد. آنان، با حالتی خشمگین برگشتند و خیری به آنان نرسید، همچنان که طلحه و زبیر به نزد علی‌علیه‌السلام آمدند و به طمع دست‌یابی هر کدام به حکومت شهری از شهرها با حضرت بیعت کردند؛ ولی زمانی که مأیوس گشتند، بیعت خود را شکستند و برضدّ او شوریدند و خداوند هر یک از آن دو را به سرنوشت سایر بیعت‌شکنان مبتلا ساخت و به خاک افکند و هلاک گرداند.»

جامه پیرزن، سجّاده امام

سعد می‌گوید: سپس مولایمان حسن بن علی هادی‌علیهما‌السلام با آن کودک‌نورس به نماز ایستادند. من نیز در جست جوی احمد بن اسحاق برآمدم. او، گریان به استقبال من آمد. گفتم: چرا تأخیر کردی؟ و چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آن جامه‌ای را که مولایم درخواست فرمود، گم کرده‌ام. گفتم: تو گناهی نداری. نزد حضرت برو و ماجرا را به عرض او برسان. وی شتابان، خدمت حضرت رفت و با لبخند برگشت، در حالی که بر محمد و آل محمد صلوات می‌فرستاد.

گفتم: چه خبر؟ گفت: آن جامه را دیدم که زیر پای مولایم گسترده شده بود و روی آن نماز می‌خواند.

سعد می‌گوید: خدا را سپاس گفتم. بعد از آن، تا چند روز که به منزل مولایمان آمد و شد داشتیم آن کودک را نزد او نمی‌دیدیم.

وداع با حضرت

روز خداحافظی فرارسید. با احمد بن اسحاق و دو تن از سالخوردگان همشهری خود، خدمت حضرت مشرّف شدیم. احمد ابن اسحاق، پیش روی آن حضرت ایستاد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! هنگام کوچ فرارسیده و محنت و اندوه جدایی، شدّت گرفته است. از خدای متعال مسئلت می‌کنیم بر جدّت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و پدرت علی مرتضی علیه السلام و مادرت سیّدةالنساء و بر عمو و پدرت ـ آن دو سرور جوانان اهل بهشت ـ و پدرانت ائمه طاهرین و بر شما و فرزند شما، درود بفرستد. امیدواریم خدای متعال مقام شما را بالا بَرَد و دشمن‌تان را سرکوب کند و این دیدار را آخرین دیدار، قرار ندهد.

راوی می‌گوید: وقتی احمد بن اسحاق این کلمات را بیان کرد، مولای ما گریست. آن گاه فرمود: «ای پسر اسحاق! خود را در دعا به تکلّف مینداز و افراط مکن که تو در این سفر، به ملاقات خدا نایل خواهی گشت.» احمد بن اسحاق، با شنیدن این سخن، بیهوش بر زمین افتاد. وقتی به هوش آمد، عرض کرد: شما را به خدا و به حرمت جدّتان سوگند می‌دهم که مرا مفتخر فرمایید. به پارچه‌ای که آن را کفن خود سازم. مولای ما، دست به زیر سجّاده برد و سیزده درهم بیرون آورد و فرمود: «این درهم‌ها را بگیر و جز این را برای خودت خرج نخواهی کرد و آن چه را خواستی، از دست نخواهی داد. (کفنی که از ما درخواست کردی، به تو خواهد رسید)، زیرا هرگز، خداوند تبارک و تعالی، پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند.»

سعد می‌گوید: در بازگشت از محضر مولای‌مان، سه فرسخ مانده به شهر «حلوان»[1]، احمد بن اسحاق دچار تب گردید و سخت بیمار شد، به گونه‌ای که از حیات و بهبودی خود مأیوس گشت. چون به حلوان وارد شدیم، در یکی از کاروانسراهای آن فرود آمدیم. احمد بن اسحاق، یکی از همشهریان خود را که در

---

۱. گیلانغرب فعلی و یکی از شهرهای مرزی غرب ایران.

آن‌جا ساکن بود، طلبید. به او گفت: امشب، از نزدم پراکنده شوید و مرا تنها بگذارید. ما نیز از او دور شدیم و هر کدام به خوابگاه خود برگشتیم.

سعد می‌گوید: نزدیک صبح، دستی مرا تکان داد. چشم گشودم. ناگهان دیدم کافور ـ خدمتکار مولای‌مان ابومحمد علیه‌السلام است ـ و می‌گوید: خدا، در این مصیبت، به شما جزای خیر دهد و مصیبت شما را به نیکی جبران کند. ما از غسل و تکفین دوست شما فراغت یافتیم اکنون برخیزید و او را به خاک بسپارید که او نزد آقای شما از همه گرامی‌تر بود.

آن گاه از دیدگاه ما نهان گشت و ما با گریه و ناله بر بالین احمد بن اسحاق حاضر شدیم و حق او را ادا کردیم و او را به خاک سپردیم. خداوند او را مشمول رحمت خود گرداند.[۱]

بخش دوم. اسناد و کتاب‌های ناقل این حدیث

ظاهراً، این روایت، به دو طریق نقل شده است:

طریق نخست را شیخ صدوق در کتاب کمال‌الدین و تمام‌النعمه؛ با پنج واسطه، از سعد بن عبدالله قمّی این گونه نقل کرده است: «**حدّثَنا محمدُ بن علی بن مُحَمّدِ بن حاتَم النّوفَلِی اَلمَعروفُ بالکرمانی، قالَ: حَدّثَنا ابوالعبّاسِ احمَدُ بن عیسی الوَشّاءُ البَغدادِی، قال: حَدّثَنا احمَدُ بن طاهِرِ القُمّی، قال: حدّثَنا مُحمدُ بن بَحرِ بن سَهل الشیبانِی، قال: حَدّثَنا احمَدُ بن مَسرور، عَن سَعدِ بن عَبدِاللهِ القُمّی، قال: ...**»[۲]

طریق دوم را طبری در کتاب ***دلائل الامامه***، با سه واسطه از سعد بن‌عبدالله قمّی، چنین نقل کرده است: «**اخبرنی ابوالقاسم عبدالباقی بن یزداد بن عبدالله البزّاز، قال: حدّثنا ابومحمّد عبدالله بن محمّد الثعالبی، قرائة فی یوم‌الجمعه مستهل رجب سنة سبعین و ثلاث مائة، قال: أخبرنا ابوعلی احمد بن محمّد بن یحیی العطار، عن سعد بن عبدالله بن خلف القمی، قال: ...**»[۳]

بنابراین، سعد بن‌عبدالله، این جریان را حدّاقل برای دو نفر نقل کرده است. یکی برای احمد بن محمد بن یحیی عطّار و دیگری احمد بن مسرور.

---

۱. *کمال الدین*، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.
۲. *کمال الدین*، ج ۲، ص ۴۵۴، ب ۴۳، ح ۲۱.
۳. *دلائل الامامه*،ص ۲۷۴.

این روایت، تنها یک داستان، مانند داستان جزیره خضراء[1] نیست که علاّمه مجلسی به جهت این که همه جوانب و قضایا را در رابطه با دیدار حضرت در زمان غیبت کبری مطرح کرده باشد، آن را نقل کند؛ بلکه این روایت مسند است و طریق دارد؛ ولی بعضی از نکات آن، با برخی از مبانی، طبق پاره‌ای از دیدگاه‌ها، موافق نیست که باید حل بشود.

به هر حال، این روایت، مورد اعتنای بزرگان از قدما و متأخران واقع شده و آن را در کتاب‌های خود آورده‌اند و به قرار زیر است:

شیخ صدوق در کتاب ***کمال‌الدین***[2] به سند خود آن را از سعد اشعری نقل کرده است؛

طبری در کتاب ***دلائل‌الامامه***[3]، آن را به سند خود، از سعد اشعری روایت نموده است؛

ابومنصور طبرسی، در کتاب ***احتجاج***، این حدیث را به گونه‌ای مرسل، با تفاوت‌هایی آورده است.[4] وی در مقدمه احتجاج می‌گوید: بسیاری از روایاتی را که در این جا آوردیم، بدون سند نقل می‌کنیم، زیرا یا اجماع بر آن قائم است و یا موافق با ادله عقلی است و یا جزء احادیث مشهور بین خاصه و عامه، در کتاب‌های تاریخی و غیره است؛ یعنی، چون اعتماد به روایت داشته، سندش را حذف کرده است.

این تعبیر، نوعی توثیق و پذیرش روایت است. و بزرگانی همچون علی بن ابراهیم قمی و جعفر بن محمد بن موسی بن قولوَیْه و نیز احمد بن علی بن احمد نجاشی و دیگران، توثیقات عامی دارند که مورد پذیرش دانشمندان و فقیهان دینی است و این گونه توثیقات عام، انحلالی بوده و برگشت‌اش به توثیق خاص است.

بدین‌سان، طبرسی گویی، همه روایات این کتاب به جز روایات تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السلام را پذیرفته است. از این رو، سند آن‌ها را می‌آورد تا مسئولیّت آن به عهده راوی باشد. بنابراین، او حدیث سعد را بدون سند آورده و به آن اعتماد

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۵۸.
۲. ***کمال‌الدین***، ج ۱، ص ۴۵۴، باب ۴۳.
۳. ***دلائل الامامة***، ص۲۷۴.
۴. ***احتجاج***، ج ۲، ص ۴۶۱.

کرده و توجّه خاصی داشته است.

شخصیت بزرگی مانند علی بن حمزه طوسی، از علمای قرن ششم و صاحب کتاب‌هایی مانند ***الوسیله، الواسطه***، در کتاب ***الثاقب فی المناقب***، حدیث سعد را به صورت مرسل، از سعد نقل می‌کند.[۱]

سعد بن هبةالله راوندی، نخستین کسی که بر نهج‌البلاغه شرح نوشته است، در کتاب ***الخرائج***، این قضیه را به نحو اختصار، از سعد نقل کرده است.[۲] این افراد، از قدما بوده‌اند و از کتابی نقل نمی‌کنند و ظاهراً، خودشان طریقی دارند.

سیّد شرف‌الدین علی‌حسینی استرآبادی نجفی، از علمای قرن دهم، در کتاب ***تأویل الایات الظاهرة فی فضائل العترة الطّاهره***، از کتاب ***احتجاج*** طبرسی، آن را به گونه‌ای فشرده نقل می‌کند.[۳] با این که قبل از ***احتجاج***، دو کتاب دیگر به نام‌های ***کمال‌الدین*** و ***تمام‌النعمه*** و نیز ***دلائل الامامه*** وجود داشته؛ ولی جریان را از احتجاج نقل کرده است. این کار او، شاید به خاطر همان توثیقی بوده که طبرسی در مقدمه، بدان اشاره کرده است.

ابو محمّد حسن بن محمد دیلمی، از علمای قرن هشتم در کتاب ***ارشادالقلوب***، از ابن بابوَیْه، حدیث مزبور را به نحو اختصار نقل می‌کند[۴]؛ ولی مشخص نمی‌کند از کدام کتاب شیخ صدوق آن را مرقوم داشته است، هر چند ظاهراً از ***کمال‌الدین*** نقل کرده و یا خود طریقی به ابن بابوَیْه داشته است!

سیّدعلی نیلی نجفی، از علمای قرن نهم در کتاب ***منتخب الأنوار المضیئة***، با اندکی تفاوت، آن را از ابن بابویه نقل می‌کند.[۵]

حُرّعاملی (متوفّای ۱۱۰۴ هـ) در کتاب ***اثبات‌الهداة بالنصوص و المعجزات***، در چهار مورد، حدیث مذکور را نقل می‌کند: دو مورد از کتاب ***کمال‌الدین***[۶] و دو مورد از کتاب

---

۱. ***الثاقب فی المناقب***، ص ۲۵۴، ب ۱۵.
۲. ***الخرائج و الجرائح***، ج ۱، ص ۴۸۱، ب ۱۳، ح ۲۲.
۳. ***تأویل الآیات الظاهره***، ج ۱، ص ۲۹۹، ح ۱.
۴. ***ارشاد القلوب***، ج ۱، ص ۴۲۱.
۵. ***منتخب الانوار المضیئه***، ص ۱۴۵.
۶. ***اثبات الهداة***، ج ۱، ص ۱۱۵، ج ۳، ص ۶۷۱.

خرائج.[۱] این محدث بزرگ در کتاب ***وسائل‌الشیعه***[۲] نیز، بخشی از این قضیه را از کتاب ***کمال‌الدین*** روایت می‌کند. اعتبار کتاب ***وسائل‌الشیعه***، به مراتب، بالاتر از ***اثبات الهداة*** است و بعضی از علما به سند روایاتش توجه نمی‌کردند؛ بلکه اعتقاد داشتند که افراد ناتوان از بحث‌های متنی و دلالی، به سراغ بحث‌های سندی می‌روند. از دیدگاه ما، این مطلب مورد تأمّل است و باید اسناد نیز مورد، بررسی قرار گیرد.

سیّدهاشم بحرانی (متوفای ۱۱۰۷ هـ) در چند مورد از تألیفات خود، حدیث سعد را متذکّر می‌شود. او، در دو مورد از کتاب ***حلیة‌الابرار*** آن را می‌آورد و می‌گوید: یکی از آن دو را از ابن بابوَیْه نقل می‌کنم[۳]، ولی کتاب‌اش را ذکر نمی‌کند و در جای دیگر تصریح می‌کند که از ***مسند فاطمه***[۴] نقل کرده که ظاهراً، همان دلائل الإمامه طبری است، چنان که آقا بزرگ تهرانی بدان اشاره کرده است.[۵]

هم‌چنین در سه مورد از کتاب ***مدینة‌المعاجز***، حدیث شریف را نقل می‌کند: یک مورد از ***کمال‌الدین***[۶]، دومی را از ***دلائل الامامه*** طبری[۷]، و سومی را از ***خرائج راوندی***[۸] یادآور می‌شود.

قضیه سعد را در کتاب ***تبصرة الولی*** از ابن بابویه[۹] و در کتاب ***تفسیر برهان***، از ***کمال‌الدین***[۱۰] آورده است.

علاّمه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ هـ) در پنج مورد از ***بحارالانوار*** حدیث مذکور را نقل می‌کند: در دو مورد از ***کمال‌الدین***[۱۱] و در سه مورد از ***احتجاج***[۱۲] آن را آورده است.

---

۱. ***اثبات الهداة***، ج ۱، ص ۱۹۶، ص ۶۹۵.
۲. ***وسائل الشیعه***، ج ۱۳، ص ۲۷۶، ب ۱۹، ح ۲۱.
۳. ***حلیة الابرار***، ج ۲، ص ۵۵۷، ح ۱۵.
۴. همان، ص ۵۶۸.
۵. ***الذریعه إلی تصانیف الشیعة***، ۲۱، ص ۲۸.
۶. ***مدینة المعاجز***، ص ۵۹۳.
۷. همان، ص ۵۹۱.
۸. همان، ص ۶۱۵.
۹. ***تبصرة الولی***، ص ۷۷۱، ح ۳۷.
۱۰. ***برهان***، ج ۳، ص ۳، ح ۳.
۱۱. ***بحار الانوار***، ج ۵۲، ص ۷۸، ب ۱۹، ح ۱؛ ج ۳۸، ص ۸۸، ب ۶۰، ح ۱۰.
۱۲. ***بحار الانوار***، ج ۱۳، ص ۶۵، ب ۳، ح ۴، ج ۱۰۴، ص ۱۸۵، ب ۸، ح ۱۴ بخشی از حدیث را نقل کرده است: ج ۸، چاپ سنگی، ص ۲۱۲.

در جلد ۲۵،ص ۷۸ تحقیقی دارد که در بخش بعدی به آن اشاره خواهد شد.

عبد علی بن جمعه عروسی حویزی (متوفای ۱۱۱۲) در دو مورد از کتاب تفسیر *نورالثّقلین*[۱] از کتاب *کمال‌الدین*، بعضی از فقرات حدیث یاد شده را متذکر شده است.

تا این جا، مصادر و منابع، همه از علمای شیعه است. ما از اهل تسنّن، کسی را نیافتیم که به نقل این روایت پرداخته باشد، به جز قندوزی (متوفای ۱۲۹۴ هـ) در کتاب *ینابیع‌المودة*[۲]، که بخشی از این حدیث را ذکر کرده است.

بنابراین، به روایت مذکور، اعتنا شده و ما نمی‌توانیم به آسانی آن را کنار بگذاریم و نادیده بگیریم؛ بلکه باید جوانب آن را بررسی کنیم.

بخش سوم. نقد و بررسی سندی و دلالی

آن گونه که یادآوری شد، خبر مذکور، شامل مطالب گوناگون و با اهمیّتی است و مورد توجه علما و شخصیّت‌های بزرگ دینی، قرار گرفته است؛ ولی شبهات و اشکالاتی از جانب قدما و متأخران و معاصران، به آن وارد شده است.

بعضی، از جمله شهید ثانی رحمه‌الله روایت را به کلّی رد کرده. او می‌گوید:

«**ذکرها الصدوق فی کتاب کمال‌الدین و امارت الوضع علیها لائحة؛** شیخ صدوق این روایت را در کمال‌الدین ذکر کرده، با این که امارات و نشانه‌های ساختگی بودن آن روشن و آشکار است.»[۳]

گروه دیگری از عالمان و فقیهان برجسته دینی، مانند مجلسی اوّل، علاّمه مجلسی ثانی، وحید بهبهانی، آقای نمازی، آقای صافی گلپایگانی، مامقانی، به شدّت از آن دفاع می‌کنند.

مامقانی می‌گوید: «و بالجملة فقول الشهید الثانی: «**اِنّ إمارات الوضع علی الروایة لائحة**»، **من الغرائب ولو أبدله، بقوله:** «**امارات تدلّ علی صحتها**»، **لکان أولی**؛ سخن شهید ثانی، شگفت آور و دور از واقعیت است. اگر او، می‌گفت: «امارات و نشانه‌ها دلیل بر

---

۱. *تفسیر نورالثّقلین*، ج ۵، ص ۳۵۱، ح ۲۱، ج ۵، ص ۳۷۱، ح ۱۵.
۲. *ینابیع المودة*، ۴۵۹، ص ۸۱.
۳. *روضة المتقین*، ج ۱۴، ص ۱۶.

صحّت این روایت است، مناسب‌تر و بهتر بود.»[۱]

بیش‌ترین اشکالات بر این روایت، از ناحیه محقّق شوشتری است. وی در ***قاموس الرجال*** شش اشکال و در ***الأخبارالدخیله***، نزدیک، دوازده اشکال بر آن وارد کرده است. آقای خویی رحمه‌الله سه اشکال را مطرح نموده. آقای غفاری، محقق و مصحح کتاب ***کمال‌الدین*** سه اشکال را بیان کرده و آقای نجاشی، یک شبهه را مطرح کرده است. البته بعضی از این اشکالات مشترک‌اند.

اشکالاتی که در این مورد مطرح است، بدین قرار است:

اشکالات و پاسخ‌ها

اشکال اول. ملاقات سعد بن عبدالله قمّی با امام حسن عسکری علیه‌السلام ثابت نیست.

نجاشی، ابتدا سعد بن عبدالله را توثیق و تجلیل می‌کند و درباره وی می‌گوید: او با مولایمان ابومحمد علیه‌السلام دیدار کرده است. و سپس تشکیک می‌کند و می‌گوید: بعضی از دوستان و اصحاب‌مان را دیدم که دیدار سعد را با ابومحمد علیه‌السلام تضعیف می‌کردند و می‌گفتند، این ماجرا، ساختگی و غیرواقعی است.[۲]

هم چنین آقای شوشتری، در ***قاموس الرجال*** می‌گوید: از تعبیر نجاشی، چنین برداشت می‌شود که جمعی، دیدار سعد را با ابومحمّد [امام عسکری علیه‌السلام] تضعیف کرده و بعید می‌دانند و می‌گویند، چنان دیداری واقع نشده است. معتقدان به ساختگی بودن این خبر، نه یک نفر؛ بلکه جمعی را تشکیل می‌دهند.[۳]

پاسخ:

توثیق و تجلیل علاّمه مجلسی از سعد بن‌عبدالله و پذیرش دیدار وی با امام حسن عسکری علیه‌السلام خود، تعریض به تشکیک نجاشی است. علاّمه می‌گوید: اولاً: شیخ صدوق، به صحت و سقم اخبار و وثوق و اطمینان به آن‌ها آشناتر و آگاه‌تر از بعضی افراد

---

۱. ***تنقیح المقال***، ج ۲، ص ۲۰.
۲. ***رجال نجاشی***، ص ۱۷۶.
۳. ***قاموس الرجال***، ج ۵، ص ۶۰.

ناشناس است که هیچ گونه اطّلاعی از حال و احوال‌شان نداریم و نمی‌دانیم چه کسانی هستند. از سویی، رد کردن اخباری که متن آن‌ها، گواهی به صحّت‌شان می‌دهد، به صِرف ظن و وَهْم. ـ با این که امکان دارد سعد بن‌عبدالله با امام عسکری علیه‌السلام دیدار کرده باشد. زیرا، وفات سعد تقریباً، چهل سال بعد از رحلت امام اتفاق افتاده است ـ جز سبک شمردن و استخفاف آن‌ها و عدم وثوق به خوبان و نیکوکاران و کوتاهی در شناخت مقام و منزلت ائمه اطهار علیهم‌السلام چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

سپس می‌افزاید: وقتی می‌بینیم اخباری شامل معجزاتی شگفت‌انگیز است، به مجرد رسیدن این اخبار به دست بعضی از افراد، بدون هیچ تحقیق و بررسی، یا خود اخبار را مورد خدشه قرار می‌دهند و یا راوی آن را از اعتبار می‌اندازند! اکثر اصحاب رجال و راویانی که مورد خدشه و عیب‌جویی واقع شده‌اند، تنها جرم‌شان نقل این گونه اخبار است.[1]

مجلسی اوّل نیز از این خبر دفاع می‌کند و می‌گوید: مصنّف (شیخ صدوق) به صحت آن حکم کرده است و شیخ طوسی نیز قائل است اخبار آحادی که متضمن معجزات و امور غیبی باشند و تحقّق یابند مشخص می‌شود از ناحیه معصوم‌اند. وی این گونه اخبار را تأیید می‌کند. (هر چند عده‌ای آن را مخدوش کرده باشند) گرچه شیخ طوسی این مطلب را در ضمن روایت دیگری ذکر کرده؛ ولی از تعلیل، عمومیّت آن استفاده می‌شود که این مورد را نیز شامل می‌گردد.

مجلسی اوّل در ادامه می‌گوید: اخباری که بیانگر مسائل غیبی است، آن را نشانه ساختگی بودن آن قرار می‌دهند با این که آن روایت، دارای مطالب ارزنده و سودمندی است که دلالت بر صحت‌اش می‌کند.[2]

ابوعلی حائری، از مجلسی اوّل تجلیل و تقدیر می‌کند و گفته وی را تأیید می‌کند و سپس می‌گوید: کسی که به این خبر با دیده باز بنگرد و دقیق بررسی نماید، به صدور آن از ناحیه گنجینه علم و صاحب تقوا و حلم و بردباری، پی خواهد برد.

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۸۸.
۲. *روضة المتقین*، ج ۱۴، ص ۱۷.

او، سپس سخن مجلسی دوّم را بازگو نموده و می‌گوید: چه نیکو فرموده، غوّاص *بحارالانوار* که صدوق از بعضی افراد مجهول‌الحال به صحت و سقم اخبار و وثوق به آن‌ها آشناتر و آگاه‌تر است و با نقل این روایت، آن را می‌پذیرد.[۱]

خلاصه، کسانی که این دیدار را تضعیف کرده‌اند به سند آن اشکال نکرده‌اند؛ بلکه تا شخص سعد، قضیّه را تمام شده تلقّی کرده‌اند و اشکال‌شان تنها به دیدار او بوده است.

دیدگاه ما:

الف) نجاشی، خود در آغاز، سعد را توثیق و از او تجلیل می‌کند و سپس تشکیک در این دیدار را از بعضی دیگر نقل می‌کند.

ب) عدّه‌ای که دیدار مزبور را تضعیف می‌کنند، چه کسانی‌اند؟ اگر بین تأیید آشکار نجاشی و سخن آن عدّه تعارض باشد، در فرض تعارض، سخن آشکار و تأیید صریح نجاشی، مقدّم بر سخن آنان است.

ج. شیخ صدوق و دیگران، این ملاقات را تأیید می‌کنند.

د. سعد، معاصر با امام حسن عسکری علیه‌السلام بوده است. بنابراین، امکان دیدار وی با آن حضرت نیز وجود دارد.

بنابراین، نتیجه می‌گیریم که سخن آن «عدّه ناشناس»، نمی‌تواند در مقابل این همه مؤیّدات آشکار، ناقض و کارساز باشد، از این رو، مورد تأیید است.

اشکال دوم. سند حدیث غریب و غیرمعروف است

آقای شوشتری از جمله کسانی است که اشکال مذکور را مطرح کرده‌اند. وی می‌گوید: سند این روایت، مُنکَر و غیرمعروف است و نمی‌توان آن را پذیرفت، زیرا، شیخ صدوق، روایت سعد را از طریق پدرش و یا از طریق (استادش) ابن ولید نقل می‌کند، با این که در این روایت، واسطه بین صدوق و سعد، پنج نفرند، که سه تن از آنان «احمد» و یکی از آنان «محمد کرمانی» است. نام این چهار تن، در کتاب‌های

---

۱. *منتهی المقال*، ج ۳، ص ۳۲۸ (پاورقی)

رجالی، بیان نشده و دیگری «محمد بن بحر» می‌باشد که متّهم به غلوّ است.[۱]

همچنان که متن روایت گواه بر عدم صحت آن است، سندش نیز همان گونه است. به نحوی که صدوق، روایات سعد را یا از طریق پدرش و یا از طریق ابن ولید نقل می‌کند.

آقای غفّاری نیز می‌گوید: وقتی کتاب‌های شیخ صدوق را تحقیق و تتبّع و مشایخ وی را بررسی می‌کنیم، درمی‌یابیم که واسطه صدوق و سعد بن‌عبدالله در تمامی کتاب‌های وی، یک نفر است و آن نیز یا پدرش است و یا محمّد بن حسن بن احمد بن ولید؛ ولی در این خبر واسطه بین مؤلّف و سعد، پنج نفرند. البته، کتاب دلائل الامامه طبری این خبر را با سه واسطه غیر از این واسطه‌ها، نقل کرده است.[۲]

پاسخ اشکال ۲:

آقای شوشتری دلیل غرابت سند را نا مأنوس بودن آن می‌داند و می‌گوید: این طریق (به سعد) پنج واسطه دارد و نامأنوس است و استناد آن‌ها به مشیخه ***من لایحضره الفقیه*** است که در آن‌جا طریق خود به سعد را بیان کرده است.

از دیدگاه ما وجهی برای غرابتی که آقای شوشتری عنوان کرده‌اند، نیست و قیاسی که با ***من لایحضره الفقیه*** کرده‌اند قیاسی مع‌الفارق است. مگر اینکه مرحوم صدوق، در «فقیه»، قاعده کلی داده باشد و بگوید: هر کجا از سعد بن عبدالله نقل می‌کنند، یا از پدرشان است و یا از ابن ولید؛ ولی چنین ادعایی نکرده است و این قاعده کلّی در مشیخه را ظاهراً به ***من لایحضره الفقیه*** اختصاص داده است. از این رو، نمی‌توان آن را به سایر کتاب‌های شیخ صدوق، گسترش داد.

«**کلّ ما کان فی هذا الکتاب ... و ما کان فیه، عن سعد بن عبدالله، فقد رویته، عن أبی و محمّد بن الحسن ـ رضی‌الله عنهما ـ عن سعد بن عبدالله ابن أبی خلف**[۳]؛ هر چه در این کتاب است **...** و در هر جای این کتاب، آن را از سعد بن عبدالله آورده‌ام، از پدرم و یا از محمد بن حسن بن احمد بن ولید نقل کرده‌ام.»

---

۱. *قاموس الرجال*، ج ۵، ص ۶۰.
۲. *پاورقی، کمال الدین*، ج ۲، ص ۴۵۴.
۳. *مشیخة من لا یحضره الفقیه*، ص ۸.

همان گونه که ملاحظه می‌کنید، از عبارت مذکور، قاعده‌ای کلّی به دست نمی‌آید تا شامل سایر کتاب‌های شیخ صدوق بشود.

اشکال سوم. سند حدیث ضعیف است

آیت‌الله خویی می‌گوید: «این روایت، واقعاً ضعیف‌السند است، به گونه‌ای که:

الف ـ محمد بن بحر شیبانی توثیق نشده و متّهم به غلوّ است.

ب. رجال دیگر این سند، از افراد مجهول‌الحال هستند.[۱]

آقای غفّاری نیز می‌گوید: بعضی از رجال سند، مجهول‌الحال و برخی مهمل‌اند ....[۲]

تحقیق در رجال حدیث

چنان که قبلاً یادآور شدیم، این حدیث، دو طریق دارد: یکی، طریق شیخ صدوق در *کمال‌الدین* و دیگری طریق طبری در *دلائل‌الامامه*. اشکالات مزبور، به طریق و سند شیخ صدوق وارد شده است. از این رو، در آغاز، به بررسی اجمالی روایات حدیث *کمال‌الدین* می‌پردازیم و سپس طریق طبری را که با اختصار بیشتر آمده، مورد نقد قرار خواهیم داد.

طریق شیخ صدوق در کمال الدین

۱. محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم نوفلی معروف به کرمانی.

آقای نمازی، در *مستدرکات علم‌الرجال* می‌گوید: شیخ صدوق، از وی با رضایتمندی و طلب رحمت، نقلِ روایت کرده است.

او از کمال‌الدین، چهار مورد و از *عیون*، یک مورد را به عنوان شاهد، آدرس می‌دهد که در آن‌جا ترضی (جلب رضایت) و ترحّم (رحمت طلبیدن) کرده است.[۳]

آقای مامقانی، در *تنقیح‌المقال* می‌گوید: شیخ صدوق، از وی، با ترضی و ترحّم نقل

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۸، ص ۷۸.

۲. *کمال الدین*، ج ۲، ص ۴۵۲ (پاورقی).

۳. *مستدرکات علم الرجال*، ج ۷، ص ۲۴۲. ر.ک: *کمال الدین و تمام النعمة*، ج ۲، ص ۱۱۱ و ۱۲۸ و ۸۹ و ۲۱؛ *عیون أخبارالرضا*، ج ۱، ص ۹۵.

می‌کند و حداقل چیزی که از این ترضی و ترحّم استفاده می‌شود، اعلا درجه حُسن است.[۱]

محقّق شوشتری، با توضیحی بر گفته مامقانی، می‌گوید: شیخ صدوق، از نوفلی در ***عیون***، آخر باب هفتم حدیث نقل می‌کند؛ ولی بر او ترضی نکرده است.[۲]

ما نیز اگر مبنای آقای مامقانی را بپذیریم، ترضّی و ترحمّ شیخ صدوق، برایمان کفایت می‌کند؛ ولی اگر مبنای آقای خویی را بپذیریم، نمی‌توانیم روایت نوفلی را قبول کنیم؛ چون به نظر آقای خویی، ترضی و ترحّم بر هر مؤمنی مطلوب و مستحب و حتّی بر فاسق نیز جایز است. مثلاً، امام صادق علیه السلام برای سیّد حِمْیَری طلب رحمت کرده است.[۳] البته طبق روایتی، سیّد حِمیَری از کرده خود پشیمان شده و توبه کرده بود؛ مگر اینکه بگوییم وثاقت اعم از جواز ترحم است، چون ترحم فقط بر شیعه جایز است.

۲. احمد بن عیسی وشّا

آقای نمازی می‌گوید: **لَم یذکُروُه**[۴]؛ نام وی در کتب رجالی ـ البته منظور فقط سه کتاب ***جامع الرواة*** و ***تنقیح المقال*** و ***معجم رجال الحدیث*** است. ــ بیان نشده است. بنابراین، مهمل است!

معروف است که مرحوم آقای نجفی مرعشی فرموده بود: آقای نمازی در کثرت معلومات، به منزله مجلسی است. بنابراین اگر ایشان بگوید «**لَم یذکروه**» یعنی با تحقیق و بررسی چنین فرموده و لازم به تحقیق نیست (فتأمل).

۳. احمد بن طاهر قمّی

آقای نمازی می‌گوید: «**لم یذکروه**»، ولی در کتاب‌های حدیثی، چند نمونه حدیث از وی نقل شده است: یکی از آن‌ها در ***کمال‌الدین*** شیخ صدوق در ارتباط با میلاد

---

۱. ***تنقیح المقال***، ج ۳، ص ۱۶۰.
۲. ***قاموس الرجال***، ج ۹، ص ۴۶۲؛ ***عیون أخبارالرضا***، ج ۱، ص ۷۷، ب ۷، ح ۱۴.
۳. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱، ص ۷۸.
۴. ***مستدرکات علم الرجال***، ج ۱، ص ۳۹۷.

حضرت حجّت‌علیه‌السلام است و دیگری حدیث مفصلی است و مسائلی در آن مطرح شده است.

نیز در باب ۳۳، ص ۳۵۲، ح ۵ «**باسناده عنه ... عن الصادق**علیه‌السلام» حدیث گریه آن حضرت را هنگامی که در جَفر، میلاد حضرت حجّت و غیبت‌اش و گرفتاری شیعه را می‌بیند، بیان می‌دارد.

٤. محمد بن بحر بن سهل شیبانی

نجاشی می‌گوید: بعضی از اصحاب ما می‌گویند: در مذهب او، ارتفاع است (غالی است) ...

از دیدگاه ما، وی (شیبانی) مشکلی ندارد، زیرا مشکل «غلوّ» را افراد مجهول‌الحال مطرح کرده‌اند و ما نمی‌دانیم آن عدّه، چه کسانی‌اند. بنابراین، اتهام غلوّ، از نجاشی نیست و شیخ طوسی نیز در فهرست خود، نام وی را بیان می‌کند و می‌گوید: او از متکلمان و آگاه به اخبار و فقیه بوده؛ ولی متهم به غلوّ است و حدود پانصد کتاب و رساله تصنیف کرده و کتاب‌هایش در بلاد خراسان موجود است. شیخ طوسی نیز او را غالی نمی‌داند؛ بلکه می‌گوید، به وی اتهام غالی بودن زده‌اند.

آری، یکی از این افراد که شناخته شده، ابن غضائری است وی می‌گوید: در مذهب و اعتقادات او، ارتفاع است (غالی است.)[1]

البته ارتفاعی که ابن غضائری مطرح می‌کند، به هیچ وجه قابل پذیرش نیست و آقای خویی و آقای تهرانی و دیگران، به صراحت، ادعای ارتفاع از ابن غضائری را ردّ می‌کنند. آقای حائری نیز از او گله‌ای دارد که به نظر ما نیز بسیار به جا است.

ابوعلی‌حائری می‌گوید: من نمی‌دانم شخصیتی که متکلّم، عالم و فقیه است و احادیثی که نقل می‌کند نزدیک به صحت و سلامت است و کتاب‌هایش سودمند و مفید و مورد پسند است، بنابراین غُلوّی که به او نسبت می‌دهند، چه معنا دارد؟

سپس می‌گوید: من، از ابن غضائری و نیز از کشّی اظهار شگفتی نمی‌کنم، زیرا اکثر قریب به اتّفاق علمای ما، از تیغ رَمْی به غُلوّ این دو، سالم نمانده‌اند، مگر شیخ

---

۱. *نقد الرجال*، ج ۴، ص ۱۴۸.

صدوق و چند تن امثال صدوق؛ ولی تعجب من از کسانی است که بعد از آنان آمده‌اند و پی در پی، طعن و رَمْی به غلوّ می‌کنند![1]

شک و شبهه‌ای نیست که وی ـ محمد بن بحر بن سهل شیبانی ـ امامی و شیعه است ... و سخن بعضی که می‌گویند: او، از علمای بزرگ اهل سنّت است، سخنی غلط و ناشایست است. چگونه ممکن است کسی متّهم به غلوّ و از سویی، اهل سنّت باشد!

سپس می‌افزاید: شاید منشأ اشتباه بعضی، سخن کشّی است که گفته: وی، از حنفیّین است و گمان کرده که وی سنّی مذهب بوده و مذهب‌اش حنفی است، با این که چنین نیست؛ بلکه نسب وی به بنی‌حنیفه اثال بن لجیم ... می‌رسد.

وقتی ملاحظه می‌کنیم وی امامی مذهب است، می‌گوییم: تفویض و غُلُوّی که شیخ طوسی نسبت به او مطرح کرده، حقیقت ندارد و تهمت است. ظاهراً، منشا این تهمت، سخن ابن غضائری[2] است که پیش‌تر در مورد عدم اعتماد به تضعیفات وی به ویژه تضعیفاتی که منشاء آن‌ها، اتهام غلوّ از جانب اوست، بحث کردیم.

نجاشی اتهام غلوّ را در مورد محمد بن بحر شیبانی نمی‌پذیرد و می‌گوید: حدیث وی، نزدیک به صحت و سلامت است و من نمی‌دانم وقتی غلوّ او ثابت نشده، چگونه این سخن را می‌گویند؛ بلکه گمان می‌رود متهم شدن وی به غلوّ، ناشی از آن است که در مورد ائمّه طاهرین علیهم‌السلام روایاتی را نقل می‌کند که امروزه بعضی از آن‌ها جزء ضروریات مذهب شیعه است ...

سپس در پایان می‌گوید: با توجه به مدحی که در مورد وی شده ـ از جانب شیخ و نجاشی ـ و او را در زمره افراد حسان قرار داده‌اند و روایت او، روایت حسنه است، اظهر این است که این شخص از حسان شمرده می‌شود و از ضعفا نیست.

سپس برای رفع تهمتِ غلوّ، شاهد جالبی می‌آورد و می‌گوید: از جمله اموری که نسبت غلوّ را به ایشان تکذیب و ردّ می‌کند، گفته شیخ صدوق در ***کمال‌الدین*** از همین

---

۱. ***منتهی المقال***، ج ۵، ص ۳۷۸.

۲. میرزا محمد تنکابنی در کتاب ***قصص العلماء***، ص ۴۳۲، در مورد ابن غضائری می گوید: «... از زیادتی ورع، بسیاری از روات را تضعیف کرده است. بنابراین اگر تضعیف او با تعدیل دیگران تعارض کند، تضعیف وی موهون است، ولی توثیق او در اعلا درجه وثاقت است.

شخص (محمد بن بحر) است که گفته، انبیا و ائمّـه، از فرشـتگان برترنـد. در آن‌جـا، بحث مفصلی می‌آورد آن گاه می‌گوید: حضرت محمّد، میان جن و انس و فرشـتگان، افضل مخلوقات است ـ یعنی حضرت محمدﷺ آفریده و مخلوق است و خدا نیست. ـ این سخن، به صراحت می‌گوید: حضرت محمدﷺ مانند سایر مخلوقات آفریده‌ای از آفریده‌ها است. کسی که کتاب وی را مطالعه کند، عدم غالی بودن وی را تـصدیق می‌کند ... بنابراین اشکالی بر او باقی نمی‌ماند، جز این که وی در برتری انبیا و ائمّه طاهرینﻊ بر دیگران مبالغه کرده و این مطلب نیـز از دیـدگاه مـا جـزء ضـروریات مذهب است.[۱]

بنابراین، مشکلی نسبت به شیبانی به نظر نمی‌رسد و روایات او را اگر جزء موثّقات ندانیم، حداقل جزء حسان به شمار می‌آوریم.

طریق طبری در دلائل الإمامه

۱. عبدالباقی بن یزداد بن عبدالله بزّاز

آقای نمازی می‌گوید: «**لم یذکروه**» یعنی: در کتاب‌های رجـالی، «البتـه فقـط سـه کتاب یاد شده» نامی از او به میان نیامده است؛ بلکه سیّد بن طاووس در کتاب ***اقبال***، ص ۲۰۰، از چاپ‌های قدیم از کتاب محمد بـن علـی الطـرازی حـدیثی را بـه سـند عبدالباقی بن یزداد، نقل می‌کند و علاّمه مجلسی نیز در جلد ۸۱ ***بحارالانوار*** روایـاتی را به سند وی نقل می‌کند، امّا توثیق و یا سخن خاصّی ندارد.[۲]

۲. عبدالله بن محمّد ثعالبی

آقای نمازی گفته است: «**لم یذکروه**» یعنی: در کتاب‌های رجالی نامی از او نیست. او در طریق سیّد بن طاووس در اقبال، ص ۳ واقع شده است و علـی بـن عبدالواحـد النهدی از وی، از علی بن حاتم نقل حدیث کرده است.[۳]

---

۱. ***تنقیح المقال***، ج ۲، ص ۸۶.
۲. ***مستدرکات علم الرجال***، ج ۴، ص ۳۶۷.
۳. ***مستدرکات علم الرجال***، ج ۵، ص ۸۵.

۳. احمد بن محمّد بن یحیی عطّار

گفته‌اند: وی فردی ثقه است و این گفته، مشهورتر است.

علما، از جمله آقای مامقانی، وجوهی را برای وثاقت وی ارائه داده است:

الف. ایشان، از مشایخ صدوق و تلّعُکبُری است؛ بلکه گفته شده: وی، از مشایخ نجاشی است.

ب. علاّمه حلّی در کتاب ***خلاصة الاقوال***، طریق صدوق را به عبدالرحمان بن حَجّاج و نیز به ابن ابی‌یعفور، صحیح می‌داند و در میان این دو طریق «احمد بن محمد بن یحیی العطار» واقع شده است.

ج. متأخران، وی را توثیق کرده‌اند. مانند: شهید ثانی، در ***درایه*** و شیخ بهایی و سماهیجی ـ جزائری ـ در ***وجیزه***.

د. ابن نوح سیرافی طی نامه‌ای به نجاشی ـ صاحب رجال ـ طرق او را به حسین بن سعید اهوازی بیان می‌کند که در میان آنان «احمد بن محمد بن یحیی العطار» بیان شده است. و ظاهراً این امر، اعتماد اصحاب به وی را می‌رساند.

البته، اگر ثابت شود او از مشایخ نجاشی است، در آن صورت، وی ثقه خواهد بود؛ به دلیل این که نجاشی، به ثقه بودن مشایخ خود تصریح کرده است؛ ولی این امر ثابت نیست. از این رو، گفته‌اند: وی از مشایخ نجاشی است.[1]

اما از مشایخ صدوق و تلّعُکبری بودن، نیز خود مبنایی است. بعضی از علما، مشایخ ثقات را ثقه می‌دانند و برخی دیگر، ثقه نمی‌دانند و معتقدند که از غیر ثقه می‌شود نقل حدیث کرد.

بنابراین، دلایل فوق‌الذکر، او را توثیق می‌کنند، امّا آقای خویی و صاحب ***مدارک*** به مجهول بودن وی تصریح می‌کنند و می‌گویند: وی، اصلاً، توثیقی ندارد و هیچ‌کسی، به صراحت نگفته او ثقه است.

چنان که ملاحظه نمودید، با بررسی سند هر دو طریق، نمی‌توان آن‌ها را به گونه‌ای قاطع تصحیح کرد؛ ولی از دیدگاه ما نیازی به تصحیح آن دو طریق نیست؛

---

۱. ***مدخل معجم رجال الحدیث***، ج۱، ص۵۰.

بلکه خود متن، مؤیداتی دارد و قابل ردّ نیست و پذیرفته شده است.

اشکال چهارم. اگر این روایت، صحیح است چرا شیخ صدوق خود، آن را در کتاب *من لایحضره الفقیه* نقل نکرده است؟

پاسخ:

۱. شاید شیخ صدوق، ***کمال‌الدین*** را بعد از کتاب ***من لایحضره الفقیه*** تألیف کرده باشد و بعد از نوشتن کتاب ***من لایحضره الفقیه*** به این روایت دست یافته باشد. و چنین احتمالی وجود دارد.

۲. کتاب ***من لایحضره الفقیه*** خود، حاوی و در برگیرنده تمامی فروعات فقهی نیست و شیخ صدوق در هیچ کدام از کتاب‌های فقهی خود، چنین ادعایی نکرده که گفته باشد من، در «فقیه» یا «مُقنعه» و یا در «هدایة»، استقصاء کرده‌ام و تمام فروعات فقهی را بیان داشته‌ام.

۳. به فرض که ایشان ملتزم و متعهّد شده باشد کتاب «فقیه» خود در برگیرنده تمامی فروعات باشد، دور از ذهن نیست که ممکن است وی بر اثر نسیان و یا بر اثر عذر دیگری، نتوانسته به گفته خود وفا کند؛مگر اینکه بگوییم اصل عدم خطا و نسیان است.

البته، از دیدگاه ما، همان پاسخ دوم که وی ادعای استقصاء نکرده، برای ردّ اشکال مذکور، کافی و وافی به نظر می‌رسد.

اشکال پنجم. اگر این روایت، صحیح است چرا شیخ طوسی آن را در کتاب *الغیبه* نیاورده است؟

پاسخ:

۱. آیا شیخ طوسی، متعهّد شده که فقط هر روایتی را صحیح است، در کتاب خود بیاورد؟ با این که وی، چنین تعهّدی نکرده است و اگر تعهّد می‌کرد و این روایت را نمی‌آورد، در این صورت می‌پذیرفتیم که این روایت صحیح نیست.

۲. لازمه اشکال مذکور، این می‌شود هر روایتی را که شیخ طوسی نیاورده و شیخ صدوق و یا نعمانی و یا فضل بن شاذان و دیگران آورده باشند، صحیح نباشند؛ یعنی،

اشکال مذکور، تالی فاسد دارد و تنها اختصاص به روایت شیخ صدوق در ***کمال‌الدین*** ندارد؛ بلکه روایات نعمانی و فضل بن شاذان و دیگران را در ارتباط با حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نیز شامل می‌شود و متفردات روایات آن‌ها را نیز از اعتبار می‌اندازد.

۳. احتمال دارد شیخ طوسی، به این روایت دست نیافته باشد.

اشکال ششم. تشکیک طوسی در نقل روایت سعد از امام حسن علیه‌السلام

آقای شوشتری، در ***قاموس‌الرجال*** می‌گوید[۱]: اگر این خبر صحیح است، چرا شیخ الطایفه (شیخ طوسی) در مورد سعد می‌گوید:

وی معاصر امام عسگری علیه‌السلام بوده و من نمی‌دانم از آن حضرت، نقل روایت کرده باشد؟[۲]

پاسخ:

۱. نخستین پاسخ را از خود ***قاموس‌الرجال*** می‌آوریم. آقای شوشتری! در همین کتاب خود، ضمن اشکالاتی که به شیخ طوسی وارد کرده، گفته است:

شیخ طوسی، در کتاب رجالش به نسخه کشّی که اغلاط بسیار و اشتباهات نوشتاری و لفظی دارد و نیز به کتاب ابن‌ندیم که تحریف شده است، استناد و اعتماد کرده است. از این رو، سبب اوهام و اشتباهات وی گردیده است.[۳]

پاسخ این است که: شما، در پاره‌ای موارد معتقد به اوهام و اشتباهات شیخ طوسی هستید و ممکن است از جمله اوهام وی، همین موردی باشد که گفته است: من، به روایت سعد از آن حضرت، مطلع نشده‌ام؛ مگر اینکه گفته شود مراد از اغلاط و اشتباهات نوشتاری و لفظی است و عدم اطلاع از روایت سعد ربطی به این غلاط ندارد.

۲. شیخ طوسی، در مورد سعد بن عبدالله گفته است: «**لم أعلم أنّه روی عنه**»، حداکثر مطلبی که از سخن وی فهمیده می‌شود، این است، که وی، به هنگام تألیف و نوشتن کتاب رجالی خود، به کتاب ***کمال‌الدین*** و روایت سعد از امام حسن

---

۱. ***قاموس الرجال***، ج ۵، ص ۶۰.
۲. ***رجال شیخ طوسی***، ص ۴۳۱.
۳. ***قاموس الرجال***، ج ۹، ص ۲۰۹.

عسکری(ع) دست نیافته است و ممکن است بعدها دسترسی پیدا کرده باشد.

۳. طبق گفته برخی از شاگردان آیت‌الله بروجردی از جمله آقای سبحانی، کتاب رجال شیخ طوسی، به عنوان کتاب برای عرضه نبوده است؛ بلکه پاره‌ای از یادداشت‌های وی بوده، که موفّق به تکمیل آن نشده است به همین دلیل افرادی را نام می‌برد؛ ولی در مورد وثاقت و ضعف و کتاب ـ تألیفات ـ و روایت آنان هیچ گونه مطلبی را متذکّر نمی‌شود؛ بلکه فقط به اصحاب رسول خدا(ص) و ائمه(ع) بودن آنان، اشاره می‌کند.[1]

آقای صافی گلپایگانگی نیز مطلبی به همین معنا بیان می‌کند.

به هر حال ممکن است گفته شود: شیخ طوسی، در کتاب *رجال*، به نهایت هدفش که بحث جامع و فراگیر در مورد رجال و تراجم بوده، نرسیده است. از این رو، آن کتاب، ناتمام است و نمی‌تواند به عنوان دلیل، میزان سنجش قرار گیرد؛ مگر اینکه بگوییم دلیلی بر عدم دلیلیت کتاب *رجال* شیخ نیست و کامل نبودن کتاب وی قول وی را از حجیت نمی‌اندازد.

---

۱. *الکلیات فی علم الرجال*، ص ۶۹.

فصل هشتم:
کاوشی در خبر
سعد بن عبدالله اشعری قمی (۲)

در بخش نخست، متن حدیث، طرق و کتاب‌هایی که این متن را نقل کـرده‌انـد و شبهات و اشکالات سندی نقد و بررسی شد. در بخش دوم به نقـد و بررسـی دلالـی حدیث یاد شده می‌پردازیم.

نقد و بررسی دلالی

حدیث مزبور بسیار دقیق و مطالب و موضـوعات زیـادی را در بـردارد کـه مـورد پذیرش جمعی از علما و بزرگان قرار گرفته است. پیش‌تر، اهتمام علما به این حدیث را یادآور شدیم؛ ولی برخی از علما در مورد آن تشکیک نموده و اشـکالاتی را مطـرح کرده‌اند که ذیلا به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

اشکال نخست

آقای شوشتری می‌گوید[1]: از جمله نشانه‌های ساختگی بـودن حـدیث سـعد ایـن است که در آن، کهیعص[2]، در ارتباط با کربلا و قضایای آن، تفسیر شده است؛ با ایـن کـه اخبـار صـحیحی، آن حـروف مقطعـه را بـه نـوعی دیگـر تفـسیر کـرده‌انـد. در کتاب *الاخبارالدخیله*[3] نیز می‌گوید: «روایات، [آن را] به غیر از آن چه در حدیث مـذکور [آمده] است، تفسیر کرده‌اند. و تمـام آن‌هـا بـر اسـماء الهـی بـودن حـروف مقطّعـه «کهیعص» دلالت دارند.

---

۱. *قاموس الرجال*، ج ۹، ص ۲۰۹.
۲. سوره مریم، آیه ۱.
۳. *الاخبار الدخیلة*، ج ۱، ص ۹۸ ـ ۱۰۴.

پاسخ ها:

از آن‌جا که دانشورانی مانند ابوعلی‌حائری در *منتهی‌المقال*، از این اشکال پاسخ داده‌اند مشخص می‌شود که اشکال یاد شده، پیش از آقای شوشتری نیز مطرح بوده و او، آن را پذیرفته و بازگو کرده است.

ابوعلی‌حائری می‌گوید: پاسخ این اشکال روشن‌تر از آن است که بیان شود و دو پاسخ بدین قرار می‌دهد:

۱. قرآن، بطن‌هایی دارد و چه بسا، آیه‌ای به تفاسیر متعدد؛ بلکه متضاد و متناقض، تفسیر شود. کسانی که در روایات و احادیث، به تحقیق و بررسی پرداخته و در این خصوص تفحّص داشته‌اند، این مطلب را می‌پذیرند و هیچ کس منکر این معنا نیست.[۱]

سپس، نمونه‌هایی از تفسیر حروف مقطّعه و برخی کلمات را به شرح زیر بیان می‌کند و می‌گوید: در تفسیر «**حم**[۲]، **عسق**[۳]» آمده است: **حم**: یعنی: حتم؛ **عین**: یعنی عذاب؛ منظور از **سین**: سنین مانند سنین حضرت یوسف علیه‌السلام»؛ **قاف**: قذف و ناپدید شدن و به زمین فرورفتن سفیانی و یارانش، در آخرالزمان می‌باشد.

در تفسیر **(الٓمٓ**[۴] **غُلِبَت الرّوُم)**[۵] آمده است: منظور از روم، بنی‌امیّه‌اند.

در تفسیر «**طه**»[۶] وارد شده است: مقصود، طهارت و پاکی اهل‌بیت از پلیدی‌ها است.

در تفسیر **(وَالنجم و الشجَرُ یَسجُدان)**[۷] آمده است: منظور از النجم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم؛ و مقصود از **الشجر**: امام علی علیه‌السلام است.

در تفسیر **(وَالفجر)**[۸] آمده است: منظور از فجر، حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. **(وَلَیال عَشر)**: ائمّه‌اند که نخستین فرد آن‌ها امام حسن علیه‌السلام می‌باشد **(وَالشفع)**: یعنی حضرت فاطمه

---

۱. *منتهی‌المقال*، ج ۳، ص ۳۲۸.
۲. سوره شوری، آیه ۱.
۳. همان، ۲.
۴. سوره روم، آیه ۱.
۵. همان، ۲.
۶. سوره طه، آیه ۱.
۷. سوره رحمن، آیه ۶.
۸. سوره فجر، آیه ۱.

و حضرت علی علیه السلام. منظور از **(والوتر)**: خداوند می‌باشد. **(و اللیل إذا یسر)** یعنی: دولت و حکومتی تا حکومت حضرت قائم[عج] وجود خواهد داشت.

در تفسیر **(والشمس)** آمده است: منظور از **شمس**، امیرمؤمنان علیه السلام است. **(وَ ضُحاها)**[۱] بیانگر قیام حضرت قائم عجل الله فرجه است. و مقصود از **(والقمر إذا تلاها)**: امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌باشند.

(وَ النهارِ اِذا جَلاّها): یعنی قیام حضرت قائم عجل الله فرجه. **(وَ اللیلِ اِذا یَغْشاها)** حَبتَر و دولت‌اش است. و منظور از **(وَ السماء وَ مابناها)**: پیامبر مکرّم اسلام صلی الله علیه و آله است.

در تفسیر **(اِن أوهن البیوت لبیت العنکبوت)**[۲] آمده که عنکبوت، همان حُمیرا است و ...

۲. حروف مقطّعه «**کهیعص**» از محکمات قرآن نیست تا تفسیر ظاهری آن را بدانیم و حکم به بطلان مخالف ظاهر آن بنماییم و به فرض جایز بودن حکم به ظاهر آن و از سویی، نرسیدن روایت صحیحی مخالف این تفسیر از معصومین علیهم السلام نمی‌توانیم به صحت آن و به ظاهر این حکم کنیم؛ یعنی این تفسیر را کنار بگذاریم.

آری، در تفسیر قمّی، حروف «کهیعص» را به نام‌های الهی به گونه مقطّع تفسیر کرده است؛ یعنی «**الله الکافی، الهادی، العالم، الصادق ذی الآیات العظام ....**»[۳]

به نظر می‌رسد وی این عبارت را از کتاب ***بهجة‌الآمال***[۴] نقل کرده باشد.

پاسخ‌هایی را به قرار ذیل بر آن می‌افزاییم:

۳. کدام روایت صحیح، غیر از آن چه در این حدیث آمده، حروف مقطّعه نام برده را به گونه‌ای دیگر تفسیر کرده است؟ ما در مقام پاسخ به این پرسش با مراجعه به کتاب‌های فریقین، روایت صحیحی را که بتوان به آن اعتماد نمود، نیافتیم. اینک ذیلا به بررسی اجمالی آن‌ها می‌پردازیم.

---

۱. سوره الشمس، آیه ۱.
۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۱.
۳. *منتهی المقال*، ج ۳، ص ۳۲۸/ پاورقی.
۴. همان، ج ۴، ص ۳۳۸.

بررسی روایی تفسیر «کهیعص»

۱. تفسیر ثعلبی

در معنای حروف مقطّعه مذکور اختلاف است:

ابن عباس می‌گوید: این حروف، نامی از نام‌های خداوند عزّوجل است؛

عدّه‌ای گفته‌اند: این حروف، اسم أعظم خدا است؛

قُتاده گفته است: این حروف، نامی از نام‌های قرآن است؛

عدّه دیگری گفته‌اند: این حروف، نام سوره «مریم» است؛

علی بن ابی‌طالب علیه السلام و ابن عباس گفته‌اند: این حروف، قَسَم و سوگنداند، که خداوند متعال با آن‌ها، سوگند یاد کرده است.

کلبی گفته است: این حروف، مدح و ثنا است که خدای عزّوجلّ، با آن‌ها خود را ثنا گفته و ستوده است.

سعید بن جبیر از ابن عباس، نقل کرده که وی می‌گوید: کاف، از کریم، هاء، از هادی، یا از رحیم، عین، از علیم و عظیم، صاد، از صادق گرفته شده است.

کلبی جای دیگر در معنای آن گفته است: خداوند، کافی بر خلق خود و هادی بر بندگانش می‌باشد، دست و قدرتش بالای دست و قدرت مردم و عالم به آفریدگان و در وعده‌اش، صادق است.[۱]

۲. تفسیر دُرّالمنثور سیوطی

در این کتاب نیز روایت‌های پیشین را به همراه تعدادی دیگر، بیان می‌کند[۲] که در هیچ کدام، تفسیر سعد اشعری از امام علیه السلام مشاهده نمی‌شود. البته این مسأله طبیعی است، زیرا آن‌ها تفاسیر و تعابیری که نشانی از شیعه‌گری داشته باشد، نقل نمی‌کنند.

به هرحال، روایت‌های یاد شده از اهل سنّت است و مشکل‌سندی دارند.

---

۱. *تفسیر ثعلبی، الکشف البیان*، ج ۶، ص ۲۰۷.

۲. *تفسیر الدرالمنثور*، ج ۴، ص ۲۸۵.

۳. تفسیر مجمع البیان طبرسی

طبرسی، اختلاف علما را در مورد حروف معجمی که در آغاز سوره‌ها آمده است، به ابتدای سوره بقره، احاله می‌دهد و می‌گوید: شرح گفته علما را در آن‌جا بیان کردیم؛ ولی در آن‌جا هیچ گونه روایتی درباره حروف یاد شده، نمی‌آورد و تنها به معنای مورد نظر خود، اشاره می‌کند و می‌گوید: کاف در «کهیعص» از کافی‌ها، از هادی. یا، از حکیم. عین، از علیم. و صاد، از صادق گرفته شده است.

سپس در ادامه بحث، در ذیل آیه نخست سوره مریم، سه روایت را بدین قرار بازگو می‌کند:

الف. عطاء بن سائب، از سعید بن جبیر، از ابن عبّاس نقل می‌کند که گفته است: کاف، از کریم. هاء، از هادی. یاء، از حکیم. عین، از علیم. و صاد، از صادق گرفته شده است.

ب. روایت عطا و کلبی از ابن‌عبّاس در معنای «کهیعص» این است که: خداوند، کافی بر خلقش، هادی بر بندگانش، عالم به مخلوقاتش و صادق در وعده و گفته‌های خود بوده و دست او بالای دست مردم است.

پ. از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که آن حضرت، در دعایش فرموده: «**أسألک یا کهیعص ...**؛ ای کاف، هاء، یاء، عین، صاد، از تو مسئلت دارم ....»

طبرسی می‌افزاید: بنابراین، هر کدام از حروف، بر صفتی از صفات خدای عزّوجل دلالت دارند.[1]

٤. تفسیر برهان

این تفسیر، بیشتر جنبه روایی دارد و بیشتر براهین و دلایل روایی، در آن آمده است و اگر روایت صحیحی درباره تفسیر آیات وجود داشته باشد، معمولاً در آن‌جا موجود است. این روایات بدین قرار است:

الف. «**قال ابن بابویه: أخبرنا ابوالحسن محمّد بن هارون الزنجانی ... عن سفیان الثوری، قلت، لجعفر بن محمّد علیه السلام، یابن رسول‌الله صلی الله علیه و آله: ما معنی کهیعص؟ قال: معناه، أنا الکافی، الهادی، الولی، العالم، الصادق الوعد**»؛ به جعفر بن محمد علیه السلام، عرض کردم: ای فرزند

---

۱. *مجمع البیان* طبرسی، ج ۶، ص ۵۰۲.

رسول خداﷺ! معنای کهیعص چیست؟ فرمود: معنایش این است که [خداوند می‌فرماید:] من کافی، هادی، ولی، عالم و صادق به وعده‌های خود هستم.»

در مورد سند این روایت؛ باید گفت: اگر یکی از راویان مخدوش شود، روایت صحیحه نخواهد بود.

بررسی سند روایت

علاّمه حلّی در بخش دوم کتاب خود که مربوط به ضعفا است، درباره سفیان ثوری می‌گوید: وی از اصحاب ما نیست.[1] ابن داود نیز در کتاب خود درباره سفیان همین گونه اظهار نظر کرده است.[2]

ب. «**عنه، عن محمّد بن اسحاق الطالقانی، قال: حدّثنا، عبدالعزیز بن یحیی الجلّودی، حدّثنا جعفر بن محمّد بن عمارَة، عن أبیه: قال: حَضَرتُ عند جعفر بن محمّدعليه السلام، فَدَخل علیه رجل، سَأله عن کهیعص. فقال: کاف؛ کاف لشیعَتِنا. هاء، هاد لَهُم. یاء، ولی لهم. عین، عالمُ بِأهل طاعتنا. صاد، صادقُ لهمُ وعدَهُ. حتی یَبلغَ بِهِمُ المنزَلَةَ الّتی وَعَدَها إیّاهُم فی بطن القرآن**[3]؛ جعفر بن محمد بن عماره، از پدرش نقل می‌کند که گفت: در محضر جعفر بن محمدعليه السلام، حاضر شدم، مردی به حضور وی آمد و از او در مورد کهیعص سؤال کرد. حضرت، پاسخ داد: کاف؛ یعنی (خداوند) کافی بر شیعیان است. هاء؛ یعنی هادی آنان است و...».

سند روایت

در سند این روایت، محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی وجود دارد.

آیت‌الله خویی پس از نقل روایتی از او در مورد وی می‌گوید: روایتی را که وی از امام صادقعليه السلام نقل کرده، دلالت بر تشیّع و حسن عقیده‌اش دارد، اما وثاقت وی ثابت نیست و اظهار رضایت شیخ صدوق از ایشان نیز، هیچ گونه دلالتی بر حَسَن بودن وی ندارد؛ چه رسد به وثاقت او.[4]

---

۱. *خلاصة الاقوال*، ۳۵۶، شماره ۱۴۰۸.
۲. *معجم رجال الحدیث*، خویی، ج ۸، ص ۱۵۴.
۳. *تفسیر برهان*، ج ۲، ص ۳.
۴. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۴، ص ۲۲۰.

البته ممکن است کسی بگوید: آن چه بیان شد مبنای آیت‌الله خویی است. و ما مبنای وی را نمی‌پذیریم از سویی، آقای خویی خود، به تشیّع و حسن عقیده وی اعتراف دارد. بنابراین نمی‌توان او را تضعیف کرد. در سند روایت مذکور، جعفر بن محمد بن عماره وجود دارد.

آقای شوشتری پس از نقل حدیثی از او درباره وی نکته جالبی بیان می‌کند و می‌گوید: از روایتی که ایشان نقل کرده، عامی بودن وی بعید نیست، زیرا او وقتی از امام، حدیث نقل می‌کند وی را با اسم و با ذکر نام پدران و اجدادش تا پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نام می‌برد. و معمولاً اهل سنّت، امام صادق و به طور کلّی ائمه اطهار علیهم‌السلام را به عنوان محدّث تلقّی می‌کنند و این گونه از آنان، نقل حدیث می‌کنند؛ ولی شیعه معمولاً با کُنیه، از ائمه طاهرین علیهم‌السلام روایت نقل می‌کند.[1]

آقای نمازی نیز می‌گوید: هیچ نامی از او در کتاب‌های رجالی نیست.

بنابراین، براساس گفته آقای شوشتری، عامی بودن او بعید نیست و بنا به گفته آقای نمازی، وی شخصیتی مهمل است.

۳ ـ ۵. تفسیر قمّی

در این تفسیر، درباره حروف مقطّعه یاد شده، روایتی را از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند و می‌نویسد: «**قال جعفر بن محمّد، عن عبید، عن الحسن بن علی، عن أبیه، عن أبی بصیر، عن أبی عبدالله** علیه‌السلام**، قال: ... هذه أسماءُ لله مقطّعة، و أمّا قوله، کهیعص. قال: الله، هو الکافی، و الهادی العالم ...**؛ این فرموده خداوند تبارک و تعالی است که خود را توصیف کرده است.»[2]

بررسی سند این روایت

با دقت در به هم ریختگی و ناموزون بودن سند این حدیث، به راحتی می‌توان به ضعف سند آن پی برد. در یک نقل، جعفر بن عبید و در نقل دیگر، جعفر بن محمد، از عبید است و از حسن بن علی نیز آمده که در میان ضعفا و ثقه‌ها ده‌ها نفر به نام

---

۱. *قاموس الرجال*، ج ۲، ص ۶۷۸.
۲. *تفسیر قمی*، ج ۳، ص ۳.

حسن بن علی وجود دارد. و مشخّص نیست این شخص از کدام گروه است؟ ضعیف یا ثقه؟

۳ ـ ٦. تفسیر نورالثَقَلین

آقای حویزی در این کتاب چهار روایت را به شرح زیر می‌آورد:

الف. تفسیری که در ***کمال‌الدین*** موجود است؛

ب. تفسیری که در ***معانی‌الاخبار*** از سفیان ثوری، نقل شده است؛

پ. تفسیری که در ***معانی‌الاخبار*** از محمد بن عماره نقل شده است؛

ت. روایت تفسیر قمّی، که پیش‌تر گفتیم سندش به هم ریخته و نامشخص است؛[1] بنابراین، روایت صحیحی که محقّق شوشتری ادعا می‌کند، کدام روایت است؟

اگر روایاتی باشند که در تفاسیر مختلف در ذیل کهیعص آمده ـ و جای نقل روایت‌های صحیح مربوطه نیز همین جا است. ـــ هیچ کدام را نمی‌توان صحیح دانست. بنابراین، اگر روایت سعد بن عبدالله مشکل سندی داشته باشد، روایات مربوطه دیگر نیز همان مشکل را دارند. براین اساس، نمی‌توان ادعا کرد روایت سعد، با روایات صحیح، در تعارض است.

۴. هیچ کدام از روایات وارده درباره حروف مقطعه یاد شده بر انحصار دلالت ندارند. (نمی‌گویند این است و جز این نیست) به همین دلیل این روایت نیز یکی از آن‌ها به شمار می‌آید.

۵. اگر روایات دیگر، آن را تفسیر کرده باشند، این روایت نیز آن را تأویل و یکی از مصادیق «کهیعص» را مشخص کرده است.

اشکال دوم. تفسیر فاحشه مبینة

بر حدیث سعد اشعری اشکال شده که حدیث یاد شده، فاحشه مُبیّنه را (در آیه شریفه)[2] در زنِ مُطلّقه، به مساحقه تفسیر کرده است؛ با این که هیچ یک از مفسران،

---

۱. ***تفسیر نور الثقلین***، ج ۳، ص ۳۳۰؛ ر.ک: ***درّالمنثور***، ج ۴، ص ۲۵۸.

۲. سوره طلاق، آیه ۱.

چنین تفسیری نکرده‌اند. بیش‌تر مفسران آن را به زن آزار دهنده خانواده و یا زن زانیه تفسیر کرده‌اند.[۱]

برخی علمای معاصر تلاش کرده‌اند به این اشکال پاسخ دهند که حاصل گفته آنان در دو بخش خلاصه می‌شود:

بخش نخست: محتملِ ظاهر آیه چیست؟ مراد از فاحشه مبیّنه چیست؟

بخش دوم: مستثنی‌منه، حرمت اخراج از منزل است، یا حرمت خروج؟

از آیات و تفاسیر چنین بدست می‌آید که مراد از فاحشه، رفتاری است که قبح آن زیاد باشد. ـ اعم از کردار و گفتار ـ و مطلق معصیت، مراد نیست. بنابراین، شامل زنا، مساحقه، بدزبانی و آزار خانواده شوهر و خروج از منزل نیز می‌شود.

بر این اساس، این افراد، از مصادیق فاحشه مبیّنه می‌باشند و مستثنی‌منه، حرمت اخراج است. روایاتی را که دلالت بر بعضی مصادیقِ وارد شده دارد حمل بر بیان افراد می‌کنیم نه بر اختصاص به بعضی از آن‌ها. بنابراین، این روایات ـ از جمله، روایت سعد ـ از مفهومی برخودار نیست تا با منطوق دیگری تعارض کند و اگر مفهوم نیز داشته باشد، منطوق آن اظهر است.

بنابراین، نفی زنا در روایت سعد را بر نفی اختصاص به مصداق خاص ـ زنا ـ حمل می‌کنیم؛ همان گونه که صاحب جواهر[۲] بدان تصریح کرده است.

ولی اگر مستثنی‌منه، خروج از منزل باشد نه اخراج، مراد از فاحشه مبیّنه، خود مسأله خروج خواهد بود و بر حرمت، تأکید خواهد شد: «**لا یخرجن تعدّیاً و حراماً**» در این صورت، مراد از فاحشه مبیّنه تنها همین مصداق خواهد بود. البته این قول با اجماع مفسرین ـ یا بزرگان اهل تفسیر ـ منافات دارد.

روایات

بعضی از روایات، فاحشه مبیّنه را (در آیه مذکور) به آزار و اذیت خانواده شوهر از سوی زن و اخلاق و رفتار ناشایست وی و برخی[۳] آن را به زنا تفسیر کرده‌اند. و در

---

۱. *الاخبار الدخلیه* شوشتری، ج ۱، صص ۹۸ ـ ۱۰۴.
۲. *جواهرالکلام*، ج ۳۲، ص ۳۳۴.
۳. *نور الثقلین*، ج ۵، ص ۳۵۰.

روایت سعد، آن را به سحق ـ مساحقه ـ تفسیر کرده است.[۱]

از آن‌جا که این روایات، ـ به جز روایت سعد بن عبدالله ـ بر حصر، دلالت ندارند. بنابراین، بین این روایات و روایت سعد، تعارضی وجود ندارد.

آری، در میان روایاتی که زنا را یکی از مصادیق فاحشه مبیّنه تفسیر کرده‌اند و روایت سعد که آن را به نفی زنا تفسیر کرده است، تعارض وجود دارد. در این صورت، میان آن دو روایت، با حکم متعارضین، رفتار می‌شود. یعنی: به هر موردی در تعارض بین دو خبر روبرو شویم، ابتدا به مرجّحات دلالی و سپس سندی مراجعه می‌شود و در صورت تساوی بین آن دو، به تخییر یا تساقط عمل می‌گردد. و این موضوع جدای از حکم به ساختگی بودن روایت سعد می‌باشد.

سخنان فقها

۱. شیخ طوسی می‌گوید: اگر مردی، همسرش را طلاق رجعی دهد، نمی‌تواند (جایز نیست) او را از منزلی که پیش از طلاق در آن سکوت داشته، بیرون کند و زن نیز نمی‌تواند از آن منزل خارج شود؛ مگر این که فاحشه مبیّنه انجام بدهد و از منزل خارج شود. فاحشه مبیّنه آن است که زن عملی را که موجب حدّ می‌گردد، مرتکب شود.

البته روایت شده، حداقل کاری که جواز اخراج زن از منزل شوهر موجب آن می‌شود، این است که زنِ مطلّقه رجعیّه، خانواده شوهر را آزار دهد. بنابراین، اگر این کار را مرتکب شود، مرد می‌تواند او را از خانه بیرون کند.[۲]

جای دیگر می‌گوید: اگر زنی با زن دیگر مساحقه کند و بر این عمل زشت آن‌ها بیّنه اقامه شود، واجب است به هر کدام از آن دو در صورت شوهر نداشتن، صد ضربه تازیانه به عنوان حدّ زده شود و اگر شوهردار باشند، هر دو سنگسار می‌شوند.[۳]

۲. ابن حمزه طوسی در کتاب *الوسیلة*[۴] می‌گوید: اگر بستگان شوهر، همراه زن

---

۱. *نور الثقلین*، ج ۵، ص ۳۵۰.

۲. *النهایة*، ص ۵۳۴.

۳. *النهایه*، ص ۷۰۶؛ *المهذب*، ج ۲، ص ۵۳۲.

۴. *الوسیلة الی نیل الفضیلة*، کتاب فتوایی است که فتاوای وی مورد توجّه فقهاء می باشد.

باشند و زن، فاحشه مبیّنه را که حداقل آن آزار و اذیّت خانواده شوهر با زبان است مرتکب شود، مرد می‌تواند او را از آن محل به مکان دیگر بفرستد.[1] در مورد سحق نیز می‌گوید: حدّ مساحقه مانند حدّ، زنا است.

۳. محقّق حلّی می‌گوید: کسی که زنش را طلاق رجعی داده باشد، نمی‌تواند او را از منزلی که در آن ساکن بوده بیرون کند؛ مگر این که زن، فاحشه‌ای مبیّنه مرتکب شود. فاحشه مبیّنه آن است که به سبب آن حدّ واجب می‌شود. و عدّه‌ای گفته‌اند: پایین‌ترین مرتبه آن، آزار و اذیّت خانواده شوهر است.[2]

جای دیگر درباره سحق می‌گوید: حدّ آن صد ضربه تازیانه است. چه آزاد باشد، چه کنیز، چه شوهردار باشد، چه غیرشوهردار و چه خود این کار را بکند و چه کسی با او این عمل را انجام دهد.[3]

به هر حال، تفسیر فاحشه مبیّنه به زنا و آزار و اذیّت خانواده مرد دلیل بر انحصار این عمل، به این دو نیست؛ بلکه تفسیری مصداقی است که بعضی از مصادیق آن را تفسیر می‌کند.

بنابراین، نمی‌توان، این تفسیر را شاهدی بر ساختگی بودن روایتی آورد. که می‌گوید: «فاحشه مبیّنه سحق است.» و کسی قائل به این نظریه نشده است. این گونه استشهاد و دلیل آوردن‌ها نتیجه کم‌توجهّی و عدم تدبّر در آیه و روایات می‌باشد ...[4] و نیز روشن شد که سنگسار ـ در سحق ـ قائل دارد و قول به تازیانه، مورد اتفاق همه فقها نیست.

اشکال سوم. تفسیر سحق

در حدیث یاد شده، سحق، فراتر از زنا معرفی شده با این که علمای شیعه حدّ آن را مانند زنا و یا پایین‌تر از آن ـ فقط تازیانه ـ می‌دانند و بر این گفته اتفاق نظر دارند. اگر مساحقه کننده شوهردار باشد، گفته مشهورتر آن است که همانند زنا یا سبک‌تر

---

۱. *الوسیله الی نیل الفضیله*، ص ۳۲۸ و ۴۱۴.
۲. *مختصر النافع*، ص ۲۰۲؛ *مختلف الشیعة*، ج ۹، ص ۱۹۵.
۳. *مختصر النافع*، ص ۲۱۹.
۴. *منتخب الاثر*، ج ۳، ص ۳۵۵.

از آن با وی عمل شود.[۱]

پاسخ ها:

الف) براساس پاره‌ای روایات که در آن، توعید و تهدید آمده است، مساحقه فراتر و سنگین‌تر از زنا است؛ با عبارت: «**هو الزنا الأکبر**» تعبیر شده است.[۲]

ب) مساوی بودن حدّ سحق با زنا و یا کم‌تر بودن آن، دلیل بر فراتر نبودن آن نیست، زیرا گاهی حکمت اقتضای مساوات می‌کند.

ج) نسبت دادن میزان حدّ سحق به «گفته مشهورتر» که حدّ سحق را کم‌تر از زنا می‌دانند، ممنوع است، زیرا قائلین به سنگسار شدن زن شوهردارِ مساحقه کننده، عالمان و فقیهانی همچون شیخ طوسی در ***نهایه***[۳] و ابن برّاج[۴] و ابن حمزه[۵] هستند و در مقابل، قول به تازیانه ـ فقط ـ گفته سیّد مرتضی[۶] و ابوالصلاح[۷] و ابن ادریس می‌باشد.[۸]

ت) به فرض که مسأله اتفاقی نیز باشد، مخالفت با این گونه «اتفاق» ـ که مدرک و مبنای آن همین روایات و استظهارات است ـ اشکال ندارد. چون این «اتفاق» کاشف از رأی معصوم نخواهد بود، به ویژه اگر مخالفانی در رتبه شیخ‌الطائفه و ابن برّاج و ابن حمزه نیز داشته باشد.

اشکال چهارم. «فاخلَع نَعلیک»

این حدیث، تفسیر «**فاخلَع نَعلیک**»[۹] را بر خلاف معنای ظاهری آن؛ یعنی دل شستن از محبّت خانواده خود، تأویل کرده است. در صورتی که این تأویل، با روایت

۱. ***الاخبار الدخیلة***، ج ۱، ص ۱۰۰.
۲. ***وسایل الشیعة***، ج ۱۴، ص ۲۶۲.
۳. ***النهایة***، ص ۷۰۶.
۴. ***المهذب***، ج ۲، ص ۵۳۱.
۵. ***جواهر الکلام***، ج ۴۱، ص ۳۸۹.
۶. ***انتصار***، ص ۲۵۳.
۷. ***الکافی فی الفقه***، ص ۴۰۹.
۸. ***سرائر***، ج ۳، ص ۴۶۳؛ ***مختلف الشیعة***، ج ۹، ص ۱۹۴.
۹. سوره طه، آیه ۱۲.

صحیحی که شیخ صدوق در کتاب ***علل‌الشرایع***[1] بـا ایـن مـضمون آورده کـه «کفـش حضرت موسی، از پوست الاغ مرده بوده است»، در تناقض می‌باشد.[2]

در پاسخ گفته‌اند: بحث در دو مقام است:

۱. مفاد ظاهر آیه شریفه؛

۲. مقایسه دو تفسیر ـ در روایت سعد و در روایت یعقوب بن شعیب؛

مقام نخست:

از ظاهر آیه برمی‌آید که حضرت موسی‌علیه السلام برای رعایت احتـرام «وادی مقـدس»، مأمور به بیرون آوردن کفش‌های خود شد، زیرا جایگاه هر مکان مقدّسی چنین است. بر این اساس، مشخص می‌شود که حضرت موسی از این معنا آگاهی داشته و أمر نیز ارشادی بوده نه مولوی، یعنی: ارشاد به این موضوع کـه او در جایگـاه مقدّسـی قـرار گرفته و باید کفش‌های خود را بیرون آورد.

به هر حال، امر بیرون آوردن کفش‌ها خـواه ارشـادی، خـواه مولـوی، مناسـب بـا تعظیم است و این معنا از ظاهر آیه استفاده می‌شود.

مقام دوم:

با توجه به روایات، آیه مزبور به دو گونه تفسیر شده است:

الف) بیرون آوردن محبّت خانواده، از دل؛

ب) بیرون آوردن کفش‌ها از پا؛

اگر جمع بین آن دو روایت ممکن شد، به مقتضای جمع، عمل مـی‌کنـیم و اگـر ممکن نشد، به مرجّحات دلالی و سندی، رو می‌آوریم در غیر ایـن صـورت، وظیفـه، تخییر است؛ ولی این موضوع بدان معنا نیست که روایت، کم‌اعتبار، کذب و ساختگی باشد.

هم‌چنین به فرض تقدیم روایت پوست الاغ مرده، معنای آن سقوط خبر سـعد، از حجّیت نیست. از سوی دیگر خبر سعد، با ظاهر آیـه سـازگارتر از خبـر یعقـوب بـن

---

۱. ***علل الشرایع***، ج ۱، ص ۶۳.

۲. همان.

شعیب ـ پوست الاغ مرده ـ است، زیرا همان گونه که بیان شد، امر به بیـرون آوردن کفش‌ها به خاطر تعظیم وادی مقدّس است، نه به خاطر «پوست الاغ مرده». در ایـن صورت روایت یعقـوب، مخـالف ظهـور آیـه مـی‌شـود و شـرایط حجّیـت آن مختـل می‌گردد.[۱] در نتیجه، روایت سعد مقدّم خواهد بود.

این پاسخ در صورتی قابل پذیرش است که سند هر دو روایت بی‌اشکال و صـحت آن محرز باشد. با این که صحت حدیث سعد ـ از نظـر مـوازین فنّـی ـ مـورد تردیـد است. هر چند از دیدگاه ما، قوت متن و توجه بزرگان به این روایت، دلیل صحت آن است.

اشکال پنجم. تفاوت دو محبت

حدیث مذکور، بیانگر این است که خدای متعال، به حضرت موسـی وحـی کـرد: «اگر محبّت تو برای من خالص است، محبّت خانواده خود را از دلت بیرون کـن» بـا این که محبت خالق و محبت آفریدگان، دو موضوع متفاوت‌اند؛ چنان که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «من از دنیای شما سه چیز را دوست دارم؛ زنان و ...».

در پاسخ گفته‌اند: میان این دو موضوع تعارضی نیست و محبّت خالق بـا محبّـت مخلوق در تعارض نیستند به این دلیل که، اوّلی ناظر بـر یکسان گـشتن و بـه هـم رسیدن تمام محبّت‌ها است و محبّت تمامی چیزها در محبّت خداوند است. بنابراین، برای مُحِّب و عاشق، محبوبی به جز او نیست. از این‌رو، همه محبّت‌هـا در پیـشگاه او فانی هستند و نظری به سوی غیر او ندارند. چنان که انسان، به هنگام اندیشیدن در چیزی، همه چیز، غیر از آن را فراموش می‌کند؛ بلکه خودِ تفکّر و مشغول بـودن بـه اندیشیدن را نیز فراموش می‌کند. البته حضرت موسی علیه السلام در اندیشه آوردن شـعله‌ای از آتش برای خانواده‌اش بود که خدا به او فرمان داد: «قلبش را از محبّت خانواده‌اش فارغ سازد.» زیرا هنگامی که بر او وحی نازل می‌شد، مناسب بود در رسیدن بـه ایـن مقام و تلقّی وحی، تنها به خدا و سخن او توجه کند و اندیـشه‌اش را از غیـر او فـارغ سازد.

---

۱. *منتخب الاثر*، ج۳، ص ۳۶۳.

رسول خداﷺ نیز در حال تلقّی وحی در این مقام؛ بلکه بالاتر از این مقـام قـرار داشت. از این رو، می‌بینیم حضرت موسیؑ بعد از تلقّی وحی، خانواده خود را ترک و بی‌درنگ به سوی فرعون حرکت می‌کند و این مقامی است که وی را بـه بـالاترین مراتب قدسی و ملکوتی می‌رساند. اگر در این رهگذر، تنافی به نظر می‌رسد در مقـام فعلیت است؛ یعنی اشتغال فعلی قلب به محبّت خدا، در مقامی از مقامـات قـرب، بـا اشتغال فعلی قلب به محبّت و توجه به غیر او، منافات دارد.[۱]

ولی از دیدگاه ما این پاسخ، اصل اشکال را تقویت و شـبهه را دفـع نمـی‌کنـد. از این‌رو، باید به پاسخ‌های دیگر روی آورد.

۱. دوست داشتن خانواده و زندگی در همه حال ناپسند نیست؛ ولی اشتغال کامل قلب به محبّت آن، در بعضی حالات پسندیده و گاهی جزء لوازم بندگی است.

۲. لازم نیست خارج ساختن محبّت خانواده و فرزند برای همیشه باشد؛ بلکـه در هنگام حضور یکی از مشاهد و سخن گفتن با خداوند، چنین فرمانی داده شده است.

اشکال ششم. بازی با مقام امامت سازگاری ندارد

آیت‌الله العظمی خویی می‌گوید: در حدیث مـذکور، حـضرت حجّـتؑ، مـانع از نوشتن پدرش می‌شد. امامؑ، او را با پرتاب توپی طلایی، مشغول می‌کرد؛ با این که این گونه کارها، از کودکی که خوب و بد را می‌فهمد قبیح است، چه رسد بـه کـسی که عالم به غیب باشد و مسایل بسیار دشوار و مشکل را پاسخ دهد که این امر قابـل قبول نیست.[۲]

آقای شوشتری نیز، همین اشکال را در دو مسئله جداگانه مطرح می‌کند که یکی مشترک است میان ***قاموس الرجال*** و ***الاخبار الدخیله*** که مـسئله لعـب و بـازی حـضرت حجّتؑ است؛ با این که از نشانه‌های امامت، این است که: امام، بـازی نمـی‌کنـد و اخبار صحیحی بر این موضوع گواهی می‌دهند؛ به گونه‌ای که چند خبر را در کتـاب ***اخبار الدخیله*** به شرح زیر بیان می‌دارد:

---

۱. همان، ص ۳۷۰.
۲. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۸، ص ۷۸.

در خبر صفوان جمّال، آمده که وی از حضرت امام صادق‌علیه‌السلام درباره صاحب الأمـر سؤال می‌کند. و آن حضرت در پاسخ می‌فرماید: «**انّه لا یلهو و لا یلعب**؛ صـاحب الأمـر، اهل لهو و لعب نیست.»[۱] در همین هنگام فرزند آن حضرت (موسی‌بن جعفر) کـه در سنین کودکی بودند وارد شدند در حالیکه بزغاله مکّـی بـه همـراه داشـتند و بـه آن بزغاله می‌گفت «**أسجُدی لِربُکَ**؛ برای پروردگارت سجده کن!» امام صادق‌علیه‌السلام، فرزندش را در آغوش می‌گیرد و می‌بوسد و می‌فرماید: «پدر و مادرم فدای کسی که اهل لعب و بازی نیست.»[۲]

یکی نیز روایت صحیح معاویة بن وهب اسـت کـه وی از امـام صـادق‌علیه‌السلام، دربـاره نشانه‌های امامت، می‌پرسد. حضرت در پاسخ می‌فرماید: «**طهارة الولادة وَ حسن المنشأِ، و لا یلهو و لا یَلعَبُ**؛ از نشانه‌های امامت، پاکی ولادت و نیکی دودمـان و نپـرداختن بـه لهو و لعب است.»[۳]

در کتاب ***اثبات‌الوصیه*** مسعودی، و کتاب ***دلائل الامامه*** طبری نیز، چنین خبری نقل شده که جماعتی، پس از رحلت امام رضـاعلیه‌السلام، بـرای آزمـایش و احـراز امامـت امـام جوادعلیه‌السلام، محضر وی مشرّف می‌شوند یکی از آنان، علی بن حسان واسطی اسـت. وی اسباب‌بازی‌های ساخته شده‌ای را از نقره، برای هدیه به وی که هنوز دوران کودکی را سپری می‌کرد با خود برده بود، تا امام جوادعلیه‌السلام را امتحان کند. وی می‌گوید: همـین که هدیه را دادم. وی با خشم و غضب به من نگاه کرد و اسباب‌بازی‌هـا را بـه سـمت راست و چپ پرتاب نمود. سپس فرمود: «خدا ما را این گونه نیافریده اسـت» (یعنـی ما به لهو و لعب نمی‌پردازیم). من از آن حضرت، پوزش خواسـتم و او نیـز مـرا عفـو فرمود و ... من اسباب‌بازی‌ها را با خود برگرداندم.[۴]

پاسخ‌ها:

۱. آری! تردیدی نیست که امام، به لهو و لعب نمی‌پردازد و دلیل آن از معنی این

---

۱. *اصول کافی*، ۱، ۳۱۱.
۲. *کافی*، ج ۱، ص ۳۱۱.
۳. همان، ۱، ۲۸۴.
۴. *بحار الانوار*، ج ۵۰، ص ۵۸.

واژه‌ها پیداست؛ معنی لعب این است که انسان، کاری را بی‌آن که هدف صحیحی از آن در نظر داشته باشد، انجام دهد.

هر چیزی که انسان را از کارهای مهّم وی بازدارد و مشغول سازد لهو نامیده می‌شود. مشخص است که امام، این گونه بازی‌ها و سرگرمی‌ها را انجام نمی‌دهد، امّا مسئله این است که اگر خود بازی و سرگرمی، هدف نباشد؛ بلکه هدف و انگیزه صحیحی پشت آن‌ها پنهان باشد، در این صورت اشکالی به وجود نمی‌آید و منع، برداشته می‌شود؛ بلکه در مواردی لازم می‌گردد. چنان که دانشمندان علم روان‌شناسی و تربیت و پرورش، معتقدند چنین بازی‌ها و سرگرمی‌هایی برای کودکان فواید بسیاری مانند رشد جسم و پرورش اندام و ... دارد. و می‌گویند: از نشانه و علامت‌های ناسلامتی جسم؛ بلکه روحی کودک این است که به بازی کردن، میل و رغبت نشان ندهد مگر اینکه بگوییم خلاف اطلاق روایت است.

تفاوتی که میان کودکان اشخاص عادی با آن بزرگواران وجود دارد این است که کودکان دیگر، به احکام و فرجام کارها آگاهی ندارند؛ ولی امام به آن امور آگاه است و از دقایق حکمت الهی و صفات کمال و ... پرده برمی‌دارد. افزون بر این، نفی این گونه رفتار از آن سروران گرامی، اگر برای آنان نقص نباشد کمال نیز نخواهد بود.

۲. منظور از دوری امامان از لهو و لعب این است که آنان از رفتار و کردارهای عادی که انسان از انجام دادن آن‌ها در مقابل دیگران شرم می‌کند، منزّه و پاکند.

۳. نمونه‌هایی داریم که امامان در سنین کودکی بازی می‌کردند.

الف. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله فرزندان دختر گرامی‌اش «امام حسن و امام حسین علیهما السلام» را بازی می‌داد و آن دو نیز بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله سوار می‌شدند و جدّشان را به بازی وامی‌داشتند و حضرت می‌فرمود: «**نِعمَ المَطّیةُ مَطیتکُما و نِعم الرّاکبان اَنتُما؛** شما دو تن، چه مرکب خوبی دارید و چه سوارهای خوبی هستید.» این روایت را شیعه و سنّی نقل کرده‌اند.

ب. پیامبراکرم صلی الله علیه و آله به امام حسین علیه السلام در سن کودکی فرمود: «**حَزَقّة، حَزَقّة، تَرَقّ عَین بَقّة**».

پیامبراکرم صلی الله علیه و آله، امام حسین علیه السلام را به سینه می‌چسباند و أو را تشویق می‌کرد و می‌فرمود: «بیا بالا، بیا بالا، (یعنی با پاهایش از سینه وی بالا رود)».

ج. حضرت فاطمه زهرا علیها السلام، فرزندانش ـ امام حسن و امام حسین علیهما السلام ـ را بازی می‌داد و در این حال به امام حسن علیه السلام می‌فرمود: «**اشبَه أباکَ یا حَسَن**» و به امام حسین علیه السلام می‌فرمود: «**اَنتَ شَبیهٌ بِأبی، لَستَ شبیهاً بِعَلی**». و نمونه‌های دیگری مانند کُشتی گرفتن آن دو امام و تشویق والدین، سوار شدن بر پشت پیامبراکرم در نماز و در حال سجده که موجب طولانی شدن سجده آن حضرت و ... می‌شد.

آقای حائری می‌گوید: «**فَلأنّ الائمة علیهم السلام لهم حالات فی صغرهم کحال سائر الأطفال، من جملتها ابطاء الحسین علیه السلام فی الکلام و تکریر النبی صلی الله علیه و آله لأجله التکبیر، و بکاؤه علیه السلام فی المهد و هزّ جبرئیل المهد، حتّی انشد فی ذلک أشعار، و عرفته المخدّرات فی الأستار، و کذا رکوبه علیه السلام علی ظهر النّبی، و هو فی السجود مما لا یقبل الجحود**[1]؛ ائمه طاهرین علیهم السلام در کودکی، حالاتی همانند حالات دیگر کودکان دارند. برای نمونه، به سختی و دیر سخن گفتن امام حسین علیه السلام و تکرار شدن تکبیرة الاحرام پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر امام حسین علیه السلام در سنین کودکی و گریه آن امام در گهواره که جبرئیل گهواره وی را تکان می‌داد، می‌توان اشاره کرد. به گونه‌ای که در این زمینه شعراء أشعار زیادی به نظم درآوردند و این جریان را حتی زنان پرده نشین نیز می‌دانند. سوار شدن امام حسین علیه السلام بر پشت پیامبر صلی الله علیه و آله، در حال سجود نیز از این قبیل است و این مطلب از مواردی است که هرگز قابل انکار نیست.»

آقای نمازی می‌گوید: «**و الإشکالات المزعومة علی هذه الرّوایة الشریفه مردودة.[2] فإنّ عمل مولانا الحجّة المنتظر علیه السلام و منعه إیّاه من الکتابة، کان حفظاً عن الغلوّ و هو العمل علی طبق الصورة البشریة، و إثبات عملاً بأنّا بشر مثلکم، و کم لها من نظیر من آبائِهِ البررة**[3]؛ یعنی اشکالات موهوم بر این روایت شریفه مردود است و کار حضرت حجّت علیه السلام در خصوص جلوگیری از نوشتن امام حسن عسکری علیه السلام، برای این بود که از اعتقادات غلوّآمیز ـ بعضی شیعیان ـ در حق آنان جلوگیری نماید و به آنان بفهماند که کارهای امامان نیز مانند اعمال بشری می‌باشد. مانند این کار حضرت حجّت علیه السلام، از سایر پدران

---

۱. *منتهی المقال*، ج ۳، ص ۳۲۷.
۲. *وسائل الشیعة*، ج ۶، ص ۲۰، ب ۷، ح ۱؛ *تهذیب الاحکام*، ج ۲، ص ۶۷، ح ۲۴۳؛ *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۳۳۱، ب ۳۰.
۳. *مستدرک علم الرجال*، ج ۴، ص ۳۸.

بزرگوارشعليه‌السلام نیز بسیار صادر شده است.»

آیت‌الله صافی می‌گوید: «**فنفی صدور هذه الأفعال عنهم**عليهم‌السلام**، لو لم یرجع الی إثبات نقص فیهم، لا یکون کمالاً لهم** ...[1]؛ نفی صدور این گونه رفتار؛ از ائمه طاهرینعليهم‌السلام ــ در سنین کودکی ـ اگر به اثبات نقص آن‌ها برنگردد، کمال آن‌ها نیز محسوب نمی‌شود.» بنابراین، لازمه نفی این گونه کردارها، این است که آنان از رفتارهای عادی که معمولاً، انسان از انجام آن در حضور مردم شرم و حیا می‌کند پاک و منزه هستند، شهوت و میل جنسی نیز از آنان نفی می‌شود. با این که از تمام رفتار و کردار آن‌ها، کمالات روحی و مقامات شامخ آنان آشکار است.

جای دیگر می‌گوید: اگر به تاریخ پیامبران و ائمّهعليهم‌السلام مراجعه کنیم. درمی‌یابیم که این‌گونه رفتار از آنان و زیادتر از آن مقدار سر زده است که بیان کردیم و در روایت سعد آمده است. بارزترین آن‌ها جریاناتی است که میان پیامبراکرمصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دو نوه عزیزشعليهماالسلام حتی در نماز و دیگر احوال، روی داده است و کسی نگفته این قبیل کارها لعب و بازی است و ارتکاب آن از پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و نوادگان عزیز او جایز نیست. از جمله سوار شدن بر پشت پیامبرصلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ویژه در حال نماز ...

آیا می‌پندارید که پیامبران و جانشینان آن‌ها از این ملاطفاتی که بین پدران و فرزندان واقع می‌شود محروم و ممنوع‌اند ...؟[2]

۴. نمونه دیگر، سرگذشت حضرت یوسفعليه‌السلام در قرآن آمده است. برادران حضرت یوسفعليه‌السلام، خواستند نقشه خود را درباره وی پیاده کنند. و او را از پدر جدا سازند ... از این‌رو، به پدر گفتند: پدر! چرا ما را درباره یوسف، امین نمی‌دانی؟ با این که ما خیرخواه او هستیم! (**أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَداً يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**[3]؛ فردا او را با ما بفرست؛ تا گردش کند و غذای کافی بخورد و بازی و تفریح کند. ما نگهبان و مراقب او هستیم).

لعب و بازی کردن به حضرت یوسف در سن کودکی نسبت داده شده است و

---

۱. *منتخب الاثر*، ج ۳، ص ۳۵۹.
۲. *منتخب الأثر*، ج۳، ص ۳۵۹.
۳. سوره یوسف، آیه ۱۲، ترجمه آیت‌الله مکارم.

کودک، با بازی کردن، ملامت نمی‌شود. دلیل بر خردسال بودن حضرت یوسف، سخن برادران اوست که گفتند: (**إنّا له لحافظون**؛ ما از وی نگهداری می‌کنیم، اگر بزرگ بود، نیازی به حفاظت و مراقبت برادرانش نداشت.

دلیل دیگر بر خردسال بودن وی، سخن حضرت یعقوب علیه السلام است که فرمود: (**أخَافُ أن يَأكُلَهُ الذِّئبُ وأنتُمْ عَنْهُ غَافِلُون**)[1]؛ بیم دارم شما از او غافل شوید و گرگ او را بخورد).

بیم و ترس، بر جان کسی می‌رود که نتواند در مقابل خطری مانند حمله گرگ از خود دفاع کند که این موضوع درباره پیرمرد سالخورده و یا کودک خردسال، صدق می‌کند.

ابوعبیده، کلمه «یرتع» را به لهو تفسیر کرده چنان که نسبت لعب و بازی کردن به حضرت یوسف، ایراد و اشکالی نداشت. بنابراین «یرتع» به معنی «لهو» به دلیل خردسالی حضرت یوسف، اشکال و مانعی ندارد.

مرحوم طبرسی از ابن زید نقل کرده که منظور از «لعب»، بازی‌های مباح مانند: تیراندازی و مسابقه دو و ... است.[2]

بدین ترتیب، بازی کردن، ویژگی ذاتی بشر است؛ به همین دلیل گفته شده: نفی صدور این افعال از آنان اگر اثبات نقص برای آن‌ها نباشد، اثبات کمال نخواهد بود. تنها لازمه‌اش این است که امامان علیهم السلام را از شهوت و میل جنسی و ... منزّه کنیم، زیرا کمالات روحی و مقامات والای آنان در این جا ظاهر می‌شود.

اشکال هفتم. انار طلایی مناسب دنیاپرستان است

در حدیث یاد شده آمده است که امام عسکری علیه السلام، برای بازی دادن فرزندش، انار طلایی داشت که نقش‌های زیبای آن در میان دانه‌های گرانبهایش می‌درخشید؛ با این که این کار، از اعمال ثروتمندان دنیاپرست است.

---

۱. همان، ۱۳.

۲. *مجمع‌البیان*، ج ۵، ص ۲۱۴.

پاسخ ها:

شیخ عبّاس قمی در ***سفینةالبحار*** با استدلال به آیه‌ای از قرآن، این گونه پاسخ داده است:

۱. (**قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِی أَخْـرَجَ لِعِبَـادِهِ وَالطَّيِّبَـاتِ مِـنَ الـرِّزْقِ**[۱]؛ بگـو: چـه کـسی زینت‌های الهی را که برای بندگان خود آفریـده و روزی‌هـای پـاکیزه را حـرام کـرده است؟).

(**يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَات ...**[۲]؛ آن‌ها، هر چه سلیمان می‌خواست برایش می‌ساختند: معبدها، تمثال، مجسّمه‌هـا، ظـرف‌هـای بزرگ غذا، حوض‌ها و دیگ‌های ثابت و ...).

۲. معنی زهد، تباه کردن مـال و دارایـی و تحـریم حـلال نیـست؛ بلکـه زهـد و پارسایی در دنیا این است که آن چه در دست تو است محکـم‌تـر از آن چـه کـه در پیش خداست، نباشد.[۳]

در ***مجمع البحرین***، معنای «مُترِف» به گونه زیر آمده است:

«مُترِف» کسی است که در دنیا از نعمـت برخـوردار بـوده؛ ولـی در طاعـت خـدا نباشد. هم‌چنین به کسی می‌گویند که در عیش و نوش فرورفته و بی‌هیچ قید و بند، هر کاری را بخواهد انجام می‌دهد. و عدّه‌ای، افراد غرق در نعمت را مُترِف گفته‌اند به دلیل این که او در دست‌یابی به مال و ثروت، بی‌قید و بند شده و هیچ چیز نمی‌تواند او را از رسیدن به آن، باز دارد.

گفته شده است: «مترف» کسی است که در امور دنیوی و خواسته‌هـای آن بـه او وسعت داده شده است.[۴]

امام علی علیه‌السلام می‌فرمایـد: «**و اسـتلانواما اسـتوعره المُترفـون**[۵]؛ آن‌چـه را دنیاپرسـتان هوسباز، مشکل می‌شمرند بر آن‌ها آسان است».

---

۱. سوره اعراف، آیه ۳۲.
۲. سوره سبا، آیه ۱۳.
۳. ***سفینة البحار***، ج۳، ص ۵۳۷.
۴. ***مجمع البحرین***، ج ۶ ص ۳۰.
۵. ***شرح نهج‌البلاغة***، ابن ابی الحدید، ج۱۸، ص۳۴۷، خطبه ۱۴۳.

جای دیگر در ***نهج‌البلاغه*** می‌فرماید: «**فشارَکُوا اَهلَ الدُنیا فی دنیاهُم وَ لَم یُشارِکُوا اَهلَ الدُنیا فی آخِرَتِهِم سَکَنوا الدُنیا بِاَفضَلِ ما سُکِنَت و اَکَلُوها بافضَلِ ما اُکلَت فَحَظوا مِنَ الدّنیا بِما حَظِی بِهِ المُترفُونَ وَ اَخَذُوا مِنها ما اَخَذهُ الجبابرةُ المُتَکَبرون، ثُم انْقَلَبوا عنها بالزّادِ المُبَلّغِ والْمَتْجَرِ الرّابِحِ**[1]؛ (پرهیزکاران) با اهل دنیا در دنیای آن‌ها شریک شدند؛ ولی اهل دنیا در آخرت آنان شریک نگشتند. پرهیزکاران در بهترین منزل‌ها سکونت کردند. و بهترین خوراکی‌ها را خوردند، بنابراین در دنیا از آن چه که دنیاداران و یاغیان خودخواه از آن بهره‌مند بودند، آنان نیز بهره بردند سپس با زاد و توشه فراوان و تجارتی پر سود به سرای آخرت شتافتند.» (یعنی دنیا و آخرتِ پرهیزکاران آباد است).

بنابراین، پاسخ نخست، به غیر از پاسخ‌های **محدّث قمی** در ***سفینةالبحار***، و ... این است که با استناد به فرموده امام علی‌عليه‌السلام، بهره‌مند بودن از نعمت‌های دنیا، نه تنها دلیل مُترَف و دنیاپرست بودن نیست؛ بلکه استفاده صحیح از آن‌ها پسندیده است، مشروط به این که انسان را از یاد خدا و جهان آخرت غافل نسازد. در ***منتخب‌الأثر*** می‌گوید: «**إذن فما شأن هذه الرمّانة الذهبیة التی لم تکن أصلها من الذهب بل کانت منقوشة به و ما کان قیمتها**[2]؛ یعنی این انار که در اصل از طلا نبوده تنها نقش طلایی داشته، چه ارزشی دارد.»

پاسخ دوم: خود انار از جنس طلا نبوده: بلکه با طلا تزیین شده بود و آن را یکی از اهالی بصره به حضرت اهدا کرده بود.

پاسخ سوم: سعد أشعری، در توصیف انار، مبالغه کرده، زیرا چشم او به جمالی افتاده که بالاتر از او جمالی نیست ـ جز جمال خدا ـ و همه چیز را جمیل و زیبا می‌دید و توصیف زیبایی انار به این دلیل بوده است.

اشکال هشتم. اطلاع یهود از اهداف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

از حدیث یاد شده این معنا استفاده می‌شود که یهودیان از آمدن حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر می‌دادند و می‌گفتند: وی بر عرب چیره خواهد شد همان‌گونه که

---

۱. *نهج البلاغة*، نامه ۲۷.
۲. *منتخب‌الأثر*، ج ۳، ص ۳۶۰.

بُخت نصر بر بنی‌اسرائیل مسلّط گشت؛ ولی وی (در ادعای نبوّت) دروغ می‌گفت و این خلاف قرآن است، زیرا در قرآن آمده است که یهودیان به دشمنانشان، آمدن حضرت محمد ﷺ را وعده می‌دادند و به آنان می‌گفتند: هنگامی که وی ظاهر گردد با کمک یهودیان از دشمنان آن‌ها انتقام خواهد گرفت. خدای متعال می‌فرماید: (... **وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا**[1]؛ ... و پیش از این، به خود نوید پیروزی بر کافران را می‌دادند؛ ولی هنگامی که پیامبر شناخته شده خویش به نزد آنان آمد، نسبت به او کافر شدند).

در اخبار آمده است که، انصار، با شنیدن پیش‌گویی ظهور پیامبراکرم ﷺ از یهودیان، به مسلمان شدن روی می‌آوردند و می‌گفتند: این همان پیامبری است که یهودیان ظهورش را مژده می‌دادند.[2]

پاسخ:

البته یهودیان پیش‌گویی‌هایی درباره ظهور پیامبراکرم ﷺ داشتند و می‌گفتند: وی چنین و چنان خواهد کرد؛ ولی آن حضرت را تکذیب کردند. تردیدی نیست که این تکذیب در قرآن مجید آمده و بین پیش‌گویی یهودیان و انکار آن‌ها منافاتی نیست، زیرا اخبار و مژده آنان پیش از دعوت و بعثت پیامبراکرم ﷺ و یا پیش از ولادت آن حضرت بود؛ امّا آن‌گاه که پیامبر ﷺ با حق و حقیقت ظهور کرد، آنان به خاطر حسد و عناد، حق وی را انکار کرده و گمراه شدند.

اشکال ۹. آقای خویی و آقای شوشتری و برخی دیگر از علما مانند: صاحب کتاب ***مشرعة بحارالانوار***[3] می‌گویند: از این حدیث استفاده می‌شود که احمد بن اسحاق، در زمان زندگانی حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام بدرود حیات گفته باشد، زیرا آن حضرت خادم خود، کافور را برای مراسم کفن و دفن وی فرستاد با این که وی به طور قطع، پس از امام نیز، زنده بوده است.

---

۱. سوره بقره، آیه ۸۹.
۲. *بحارالانوار*، ج ۱۵، ص ۹۴.
۳. *مشرعة البحار*، ج ۲، ص ۲۲۰.

پاسخ ها:

۱. احتمال دارد احمد بن اسحاق دو تن باشند؛ یکی از آن دو (که معروف است) سال‌ها پس از رحلت امامعليه السلام قریب سال ۳۰۰ هـ‌ق از دنیا رفته باشد و دیگری (که مشخص نیست) در دوران زندگی امامعليه السلام وفات کرده باشد. دلیل این احتمال، خود این روایت است که، درگذشت احمد بن اسحاق را در دوران زندگی امامعليه السلام تأیید می‌کند. البته باید گفت: چگونه ممکن است شیخ صدوق که شخصیتی آشنای به رجال بوده متوجه این اشکال نشود و اطلاعی از درگذشت احمد بن اسحاق نداشته باشد. این احتمال را آقای صافی در کتاب *منتخب‌الاثر* بیان کرده است و مجهول بودن وی را در حدیث مذکور پذیرفته و گفته است: این موضوع بر ضعف حدیث مزبور دلالت ندارد.[۱] ما اگر این احتمال را کاملاً نپذیریم، جای احتمال باقی است و چیزی آن را برطرف نمی‌سازد.

۲. شما، ناچار مسئله تاریخ وفات را از روایات گرفته‌اید با این که بدون در نظر گرفتن این روایت، قطع و یقین به وجود می‌آید؛ ولی با توجه به این روایت موضوع دیگری آشکار می‌شود و شما نمی‌توانید این روایت را کنار بگذارید، مگر این که معارض باشد. در این صورت، میان آن دو، به حکم متعارضین، رفتار می‌گردد که این موضوع نمی‌تواند دلیل بر ساختگی بودن روایتی باشد که کنار نهاده شده است.

۳. در نقل‌های دیگر، به ویژه در کتاب *دلائل‌الإمامه* طبری، این ذیل دیده نمی‌شود و نمی‌توان به خاطر آن، کلّ روایت را از کار انداخت.

البته اشکالات دیگری نیز بر این روایت وارد شده که برای رعایت اختصار از آن چشم می‌پوشیم. هر چند، از دقت و تأمّل در این مطالب، به آن‌ها نیز پاسخ داده می‌شود.

در پایان این بحث، باید یادآور شویم که امارات و قرائن صحت صدور این روایت، به اندازه‌ای فراوان است که اگر ده‌ها اشکال دیگر نیز بر آن وارد شود، روایت را از قوّت و وثاقت به صدور، نمی‌اندازد.

---

۱. *منتخب الاثر*، ج ۳، ص ۳۷۷.

فصل نهم:

درنگی در روایات قتل‌های آغازین

برخی، در مورد قتل و کشتار دوران ظهور، به افراط گراییده و از امام زمان علیه السلام و یارانش، چهره‌ای خشن ارائه می‌دهند. آنان، به روایاتی استدلال می‌کنند که در آن‌ها، به کشته شدن دو سوم مردم، (از هر نُه نفر، هفت نفر، از هر هفت نفر، پنج نفر) و یا بیش‌تر اشاره شده که از کشته‌ها، پشته ساخته می‌شود و جوی خون جاری می‌گردد. بعضی دیگر دچار تفریط شده و می‌گویند: حتی به مقدار گنجایش ظرف حجامت، نیز خونریزی نمی‌شود ....

در این نوشتار، به نقد و بررسی روایی و دلالی احادیث مربوطه می‌پردازیم تا افراط و تفریط بودن اندیشه‌های موجود مشخّص گردند.

نکات قابل تأمّل:

الف. قتل و کشتار، قبل از ظهور است یا بعد از آن؟

ب. شیوه رفتار امام با دشمنان چگونه خواهد بود؟

ج. حجم کشتار و اعدام و خون‌ریزی‌ها چه مقدار است؟

د. کشته شدگان، چه کسانی‌اند؟

ه آیا روایاتی که ناظر بر این موضوع است، به نحو موجبه کلیّه است یا موجبه جزئیّه؟

اخباری که در آن‌ها، کشتار در حجم وسیعی مطرح شده است، بر دو قسم‌اند:

الف. بخشی از آن‌ها، مربوط به ملاحم و فِتَن قبل از ظهور است و هیچ گونه ربطی به دوران ظهور ندارد و تنها ناظر به اوضاع نابسامان جهان در دوران پیش از ظهور است. این دسته از روایات، بیش‌تر، از مراسیل عامه است. اگر تعدادی از آن‌ها نیز جزء مسانید باشد، هیچ گونه ارتباطی با بحث ما، یعنی قتل و کشتار در دوران حکومت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ندارد.

ب. بخشی از آن‌ها، مربوط به هنگامه ظهور و حکومت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است.

این نوع روایات، نیز دو گونه‌اند:

۱. روایاتی که از طریق عامه و از نَبَویّات است و بیش‌تر آن‌ها، مشکل سندی دارند، به گونه‌ای که بعضی از آن‌ها، مرسل و برخی به پیامبراکرم صلی الله علیه و آله منتهی نمی‌شوند؛ بلکه از فردی مانند کعب‌الأحبار که در زمان آن حضرت مسلمان نشده بود، نقل شده است.

بخش عمده این روایات، از اسرائیلیات است که با اهداف گوناگون، وارد کتاب‌های روایی شده است. دانشمندانی از اهل تسنّن، مانند ابن کثیر، وقتی به روایات نقل شده از امثال کعب‌الأحبار می‌رسد، می‌گوید: خدا، ما را از این همه اخبار دروغی که وارد تفسیرها و کتاب‌های روایی و ... کرده‌اند، بی‌نیاز گرداند ....[1]

۲. روایاتی که از طُرق اهل‌بیت علیهم السلام نقل شده و یا در کتاب‌های شیعه ذکر گردیده است. در این کتاب‌ها، اخبار از حضرات معصومین علیهم السلام منقول است و بعض دیگر از روایاتِ نقل شده، به اهل‌بیت علیهم السلام منتهی نمی‌شود. مانند اخبار معمّرین که شیخ صدوق آن‌ها را در کتاب ***کمال‌الدین*** از اهل تسنّن نقل کرده است.

اندیشه تفریط گرایی در کشتارِ هنگام ظهور

گروهی بر آن‌اند که امام زمان به هنگام ظهور، از طریق ولایت و تصرّف تکوینی، همه آفریده‌ها را مطیع و مسخّر می‌کند و کارها را با اعجاز و امور غیرعادی انجام می‌دهد. از این رو، کشتار و اعدام، بسیار اندک خواهد بود. برای روشن شدن مطلب و دریافت پاسخ، به احادیثی از امام باقر و امام صادق علیهما السلام متمسّک می‌شویم.

حدیث ۱. «**... عَن بشیر بن أبی أراکَةَ النَبّالِ ـ و لفظ الحدیث علی روایةِ ابن عقدة ـ قالَ: لَمّا قَدِمْتُ المدینة إِنْتَهَیْتُ إلی مَنزِلَ أبی جعفرِ الباقرِ علیه السلام ... قُلتُ: (إِنَّهُمْ) یقولون: إِنَّهُ إذا کانَ ذلِکَ اسْتَقامَتْ لَهُ الأُمُورُ فَلا یُهْریقُ مِحْجَمَةَ دَم. فَقالَ: کَلاَّ! والَّذی نَفسی بِیَدِهِ! حَتّی نَمسَحَ وَ أنتُم العَرَقَ و العَلَقَ. وَ أوْمأَ بِیَدِهِ إلی جَبْهَتِهِ**»[2]؛ بشیر بن ابی اراکه نبّال ـ لفظ حدیث به روایت ابن عقده است ـ می‌گوید: زمانی که وارد مدینه شدم، به سمت منزل امام

---

۱. ر.ک: *تفسیر ابن کثیر*، ج ۳، ص ۳۷۹ ـ دارالمعرفة بیروت؛ حاشیه *سیر اعلام النبلاء*، ج ۳، ص ۳۳۹.

۲. *غیبت*، نعمانی، ص ۲۸۳، باب ۱۵، *إثبات الهداة*، ج ۳، ص ۵۴۳؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۵۶؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۳، ص ۳۰۵.

باقر علیه‌السلام رفتم... و به حضرت عرض کردم: (مُرجِئه) می‌گویند: هنگامی که قیام قائم [عج] روی دهد، همه کارها برای او سر و سامان می‌یابد و به اندازه یک ظرف حجامت نیز خون نمی‌ریزد. حضرت فرمود: هرگز چنین نیست! سوگند به آن که جانم به دست او است! کار به آن‌جا می‌انجامد که ما و شما، عرق و خون لخته شده پاک خواهیم کرد. (کنایه از سختی‌ها و دشواری‌های جنگ و درگیری است که موجب پدید آمدن عرق و ایجاد زخم‌های خونین می‌شود.) در این هنگام، امام با دست خود، به پیشانی مبارک خود اشاره فرمود. (کنایه از برطرف کردن عرق و خون از جبین.)

حدیث ۲. «... **عَن موسی بن بَکر الواسِطی، عن بشَیرِ النَبّال، قال: قَدِمْتُ المَدْینَة وَذَکَر مِثل الحدیثِ الْمُتَقَدِّمِ، إلاّ أنَّهُ قال: لَمّا قَدِمْتُ الْمَدینَةَ قُلتُ لأبی جعفر علیه‌السلام: إنَّهُم یَقُولُونَ: إنَّ المهدی لَوْ قامَ لَاسْتَقامَتْ له الأمور عفواً و لا یُهریق مِحجَمَةَ دم. فقال: کلاّ! والَّذی نَفسی بِیَدِهِ لو استقامت لأحد عفواً لاستقامت لِرَسولِ‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله حینَ أُدْمِیَتْ رُباعِیتُهُ وَشُجَّ فی وَجْهِهِ! کَلاَّ! وَالَّذی نَفسی بِیَدِهِ! حَتی نَمْسَحَ نَحنُ وَ أَنْتُم العَرَقَ وَالْعَلَقَ.[۱] ثُمَ مسَحَ جَبْهَتَهُ**[۲]؛ از موسی بن بکر واسطی. از بشیر نبّال نقل شده که گفت: وارد مدینه شدم و همانند حدیث قبلی را ذکر کرد و اضافه نمود: هنگامی به مدینه رسیدم. به امام باقر علیه‌السلام عرض کردم: آنان [مرجئه] می‌گویند: اگر مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف قیام کند، همه کارها به خودی خود برای او سر و سامان می‌یابد و به اندازه گنجایش ظرف حجامتی، خون نخواهد ریخت. حضرت فرمود: «هرگز چنین نیست! سوگند به آن که جانم در دست او است! اگر کارها، خود به خود، برای کسی هموار می‌شد، به یقین برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن زمان که دندان‌های پیشین آن حضرت شکست و صورت‌اش زخمی شد، سر و سامان می‌یافت! هرگز چنین نیست! سوگند به آن که جانم در دست او است! کار، به آن‌جا می‌انجامد که ما و شما، عرق و خون لخته شده پاک کنیم. سپس دست به پیشانی خود کشید.»

---

۱. علاّمه مجلسی می گوید: العَلَق، به خون غلیظ می گویند. این جمله (مسح العرق و العلق) کنایه از برخورد و روبرو شدن با سختی‌ها و مشکلاتی است که موجب عرق کردن و جراحاتی می شود که از آن خود بیرون می ریزد. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۳۵۸.

۲. همان، ح ۲.

حدیث ۳. «... **عن المفضّل بن عمر، قال: سمعتُ أبا عبدالله، و قَد ذُکِرَ القـائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف فقلـت: إنّی لأرجُو أن یَکونَ أمرُهُ فی سُهُولَة. فقال: لا یَکُونُ ذلِکَ حَتَی تَمْسَحُوا العَلَقَ و الْعَرَقَ**[۱]؛ مفضّل بن عمر می‌گوید: در حضور امام صادق علیه‌السلام شنیدم که از حضرت قـائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف یـاد شـد. عرض کردم: امیدوارم کار ایشان بـه آسـانی صـورت پـذیرد. فرمـود: آن امـر صـورت نمی‌پذیرد تا این که عرق و خون لخته شده [از چهره] برطرف سازید.»

در سه حدیث مذکور ملاحظه می‌کنیم، آن گونه نیست که تمامی کارها در زمان قیام قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، به خودی خود و با اعجاز و تصرّفات تکوینی صورت پذیرد، هر چند در ولایت و تصرّف تکوینی حضرت مهدی و سایر امامان پاک علیهم‌السلام، هـیچ‌گونـه تردیـدی نیست؛ بلکه کار، دشوارتر از آن است که امثال مُرجِئه معتقدند.

بر اساسِ روایات متعدد، نمی‌توانیم ادعا کنیم که به هنگام ظهور، هیچ گونه قتـل و کشتاری رخ نمی‌دهد، زیرا در آن دوران، بحث از انتقام، اجرای حدود الهی و اقامـه حکومت عدل جهانی است و مسلّماً، این مسأله مهمّ بـدون برطـرف کـردن خارهـا و سنگ‌های سر راه آن حضرت، میسّر و محقّق نمی‌شود.

از سویی، تاریخ خود گواه است که پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و أئمّه علیهم‌السلام در تلاش بـوده‌انـد امور را به گونه‌ای عـادی و در مـسیر طبیعـی انجـام دهنـد، از ایـن رو، مـی‌بینـیم، دندان‌های پیشین حضرت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در جنگ اُحد می‌شکند و زخم‌هایی ...[۲] بر بدن مبارک او وارد مـی‌شـود و امیرالمـؤمنین علیه‌السلام نیـز در جنـگ اُحـد نَـوَد زخـم برمی‌دارد و ...[۳]

البته رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و عترت پاکش، بـویژه حـضرت بقیـةالله الأعظـم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف قـدرت تصرّفات تکوینی را دارند و همواره معجزات و امدادهای غیبی و الهی، شامل حال آن حضرات و نیز مؤمنان مخلص و ایثارگر و حتّی مستضعفان بوده و خواهـد بـود. امـام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «خداوند، حضرت قائم ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ را به سه لشکر یـاری مـی‌دهـد:

---

۱. همان، ح ۳.
۲. *بحارالانوار*، ج ۲۰، ص ۵۴.
۳. *سفینة البحار*، ج ۱، ص ۵۶۵.

فرشتگان؛ مؤمنان؛ رُعب (ترس انداختن در دل دشمن)[۱]».

جایی دیگر آن حضرت علیه‌السلام می‌فرماید: «... خداوند، حضرت مهدی ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ را با فرشتگان و جنّ و شیعیان مخلص، یاری می‌کند.»[۲]

به هرحال، لزومی ندارد ادعا کنیم امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف تمام کارهای خویش را به گونه‌ای غیرعادی و به صورت اعجازآمیز انجام می‌دهد و بدین سان، هیچ خونی ریخته نخواهد شد.

اندیشه افراط گرایی در کشتار به هنگام ظهور

در احادیثی که از طریق اهل سنّت رسیده، خون‌ریزی‌های بسیار زیاد و وحشتناکی در آن دوران ذکر شده است که به نقد و بررسی یکی از آن‌ها می‌پردازیم.

یوسف بن یحیی مقدّسی شافعی در کتاب ***عقدالدرر*** روایت مرسله‌ای را از امیرمؤمنان علیه‌السلام درباره حوادث رُم (رومیّه)[۳] نقل می‌کند و می‌گوید: «... **فَیُکَبِّرُ الْمُسْلِمُونَ ثَلاثَ تَکبیرات، فَتَکون کَالرَّملَةِ علی نشز، فَیَدْخُلُونُهَا، فَیَقتُلُونَ بِها خَمْسَمِئَةِ ألفِ مُقاتِل، و یَقْتَسِمُونَ الأموالَ، حتّی یَکُونَ النَّاسِ فی الْفَیءِ شَیئاً واحِداً، لِکُلِّ إنسان مِنْهُم مِئَهُ ألفِ دینار، وَ مِئَهُ رَأس، ما بَیْنَ جارِیَه وَ غُلام**[۴]؛ با گفتن سه تکبیر مسلمانان دیواره شهر مانند ریگ و شن‌های روانی که از بلندی‌ها فرو می‌ریزند، از هم متلاشی می‌شود. و داخل [روم] می‌شوند و در آن‌جا، پانصد هزار جنگجو را می‌کشند و غنائم و اموال را به گونه‌ای مساوی تقسیم می‌کنند، و به هر یک از آنان، صد هزار دینار و صد کنیز و یا غلام می‌رسد ...»

این روایت ـ هرچند ظاهراً مربوط به قبل از ظهور است ـ مرسل است و مشکل سندی دارد و از نظر محتوا نیز قابل اعتماد نیست. پیداست که سازندگان این گونه احادیث، در خدمت حکومت‌های ستمگر بوده‌اند و به جهت توجیه پاره‌ای جنگ‌های

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۳۵۶، ***چشم اندازی به حکومت مهدی*** عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، ص ۱۳۱.

۲. ***إرشاد القلوب دیلمی***، ص ۲۸۶.

۳. در شمال و غرب قسطنطنیه واقع است. حَمَوی می گوید: امروز این نقاط، در اختیار اروپاییان است و پاپ در آن سکونت دارد. ***معجم البلدان***، ص ۳، ص ۱۰؛ به ***فرهنگ معین***، ج ۵، ص ۶۳۴ رجوع شود.

۴. ***عقدالدرر***، ص ۱۹۱، باب ۹، ف ۱، یقتل من الروم خلقاً کثیراً و در صفحه ۱۸۰ و کتاب ***العلل المتناهیة***، ج۲، ص۸۵۵؛ ***معجم احادیث الامام المهدی*** علیه‌السلام، ج ۳، ص ۱۲۴.

پس از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و قتل‌عام‌ها و کشتارهای وسیعی که در آن‌ها صورت گرفت، چنین روایات ساختگی را وارد کتاب‌های روایی کرده‌اند. مانند روایتی که به امام علی علیه‌السلام نسبت داده‌اند که آن حضرت فرمود: «**فیُقتل من الروم حتی یتغیّر ماءُ الفرات بالدم؛**[1] یعنی به اندازه‌ای از رومیان به قتل می‌رساند که آب فرات رنگ خون به خود می‌گیرد!»

ابن کثیر، در مورد جنگ قادسیه می‌گوید: «**إنهزم الفُرس و لَحِقَّهم المسلمون ... فقتَلَ المسلمون بکمالهم و کانوا ثلاثین ألفاً. و قُتل فی المعرکه عشره آلاف و قتَلوا قبل ذلک قریباً من ذلک**[2]؛ لشکر ایرانیان، شکست خورده و فرار کردند. مسلمانان، به تعقیب آنان پرداخته و تمامی فراریانی را که تعداد آن‌ها به سی‌هزار نفر می‌رسید، به قتل رساندند. در جنگ، ده هزار تن و قبل از شروع جنگ نیز همین عدد را به قتل رسانده بودند **...**»

وقتی به کتاب‌های تاریخی مانند ***البدء و التاریخ*** و ***البدایة و النهایة*** و ... که فتوحات، در آن‌ها به نگارش درآمده مراجعه می‌کنیم. می‌بینم، فرماندهان و زیردستان‌شان، جنایات زیادی را مرتکب شده‌اند.

روایاتی که می‌گوید، از هر نُه نفر هفت نفر و یا از هر هفت نفر، پنج نفر و یا دو ثلث مردم کشته می‌شوند، به جنگ‌های قبل از ظهور، نظر دارند نه زمان ظهور.

از سویی، اختلاف در تعداد مقتولان نیز علّت‌های گوناگونی می‌تواند داشته باشد از آن جمله، می‌توان تفاوت مناطق و محورهای درگیری و یا مراحل مختلف جنگ را نام برد.

با توجّه به احادیث زیر و دقت نظر در دلالت آن‌ها، به این واقعیت پی می‌بریم که جهان، اندکی پیش از ظهور، دچار جنگ‌های خونینی خواهد شد.

حدیث ۱. «**... عن أبی بصیر و محمّد بن مسلم، قالا: سمعنا أبا عبدالله علیه‌السلام یقول: «لا یَکونُ هذا الأمرُ حتَی یَذهَبَ ثُلثُ النّاسِ. فَقیلَ لَهُ: إذا ذَهَبَ ثُلثُ النَاسِ فَما یَبقی؟ فقال، علیه‌السلام: أما تَرضَوْنَ أنْ تکونوا الثُّلثَ الْباقی؟**[3]؛ ابو بصیر و محمّد بن مسلم می‌گویند: از امام صادق علیه‌السلام

۱. ***عقدالدرر***، ۸۹.
۲. ***البدایة و النهایة***، ج ۷، ص ۴۴.
۳. ***کمال الدین***، ج ۲، ص ۶۵۵ ـ ۶۵۶، ح ۲۹؛ ***غیبت*** شیخ طوسی، ص ۲۰۶ (با اندکی تفاوت در عبارت «قلنا: إذا ذهب ثلثا الناس فمن یبقی؟»)

شنیدیم که می‌فرمود: امر ظهور تا این که دو سوم مردم از بین بروند واقع نمی‌شود. به حضرت عرض شد: اگر دو سوم مردم از بین بروند. چه کسی باقی می‌ماند؟ امام فرمود: آیا خرسند نمی‌شوید که شما جزء همان یک سوم باقیمانده باشید؟»

حدیث ۲. «... **عن زرارة، قال: قلت لأبی عبدالله علیه السلام: النِّداءُ حقٌ؟ قال: إی؛ وَاللهِ حَتَّی یَسْمَعُهُ کلّ قَوْم بِلِسانهم. و قال، علیه السلام: لا یَکُونَ هذَا الأمرُ حَتّی یَذْهَبَ تِسْعَةُ أعشارِ النَّاسِ**[1]؛ زراره می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا ندای آسمانی، حقیقت دارد؟ فرمود: آری؛ به خدا سوگند! چنان است که هر قومی با زبان خودشان، آن را می‌شنوند. همچنین فرمود: امر ظهور محقّق نمی‌شود تا ۹/۱۰ مردم از میان بروند.»

حدیث ۳. «... **عن سلیمان بن خالد، قال: سمعتُ أبا عَبدِاللهِ علیه السلام یَقُولَ: «قُدَّامُ القائِمِ مَوْتَتان؛ مَوْتُ أحْمَر وَ مَوْتُ أبْیَضُ، حَتَی یَذْهَبَ مِنْ کُلِّ سَبْعَة خَمْسَةٌ. اَلْمَوْتُ الأحْمَرُ، السّیفُ؛ و المَوْتُ الأبْیَضُ، الطاعُونُ**[2]؛ سلیمان بن خالد می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: پیش از قیام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دو نوع مرگ و میر رخ می‌دهد: مرگ سرخ و مرگ سپید. تا این که از هر هفت نفر، پنج تن از بین می‌روند. مرگ سرخ، شمشیر و مرگ سفید، طاعون است.»

با ملاحظه این احادیث و روایات دیگر، مشخص می‌شود که حجم وسیعی از مرگ و میرها و خون‌ریزی‌ها، مربوط به دوران پیش از قیام امام عصر علیه السلام و قبل از ندای آسمانی است.

بنا به روایت یونس بن رِباط که می‌گوید: «**سَمِعْتُ أبا عبدالله علیه السلام یقول: اِنَّ أهل الحقِّ لَمْ یَزالوا مُنْذُ کانُوا فی شِدَّة. أما أنَّ ذاکَ لِمدّة قَریبَة وَ عافِیَة طویلَة**[3]؛ از امام صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود: اهل حقّ، از هنگامی که در شدّت و سختی بوده‌اند، پیوسته در آن حال خواهند بود. بدانید که پایان آن سختی‌ها، نزدیک و عافیت‌اش طولانی خواهد بود.»

به هرحال در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است که «**إنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً فإنَّ مع العُسر یسراً.**»[4]

---

۱. *غیبت* نعمانی، ص ۲۷۴، ب ۱۴، ح ۵۴.
۲. *کمال الدین*، ج ۲، ص ۶۵۵ ب ۵۷، ح ۲۷.
۳. *غیبت* نعمانی، ص ۲۸۴، ب ۱۵، ح ۴.
٤. إنشراح، ج ۵.

به نحو خلاصه، دسته‌ای از روایات در مورد خون‌ریزی‌ها، مربوط به دوران قبل از ظهور و دسته‌ای دیگر از مجهولات و اسرائیلیات است که با اهداف و انگیزه‌های مختلفی مانند خدشه‌دار کردن چهره نهضت جهانی و حکومت حضرت مهدی(عج) و یا توجیه کشتارها در فتوحات و ...، وارد کتاب‌های روایی شده است.

هم چنین، بخشی از آن‌ها، مرسله و مرفوعه است و مشکل سندی دارد، که مرفوعه فضل بن شاذان از امام صادق(ع) از این قبیل است:

«**يقتُلُ القائم(عج) حَتّى يَبلُغَ السُّوقَ، قالَ: فيقولُ لَهُ رجلٌ مِنْ وُلد أبيهِ: إنَّكَ لَتجْفِلُ النّاسَ إجفالَ النَّعَم! فَبِعَهد مِن رسولِ‌الله(ص) أو بِماذا؟ قالَ: وَ لَيسَ في النّاسِ رَجُلٌ أشَدُّ بَأساً. فَيَقُومَ إليهِ رجُلٌ مِنَ المَوالى فَيَقولُ لَهُ: لَتَسْكُتَنَّ أوْ لأضْرِبَنَّ عُنُقَكَ. فَعِنْدَ ذلكَ يُخرِجُ القائم(عج) عَهْداً مِن رَسُولِ‌الله(ص)**[1]؛ حضرت قائم ـ (عج) ـ به اندازه‌ای انسان‌ها را قتل وعام می‌کند که تا ساق پا را خون فرا می‌گیرد. شخصی از دودمان پدرش[2] با اعتراض شدید به حضرت، می‌گوید: مردم را چونان گلّه گوسفندان که رم می‌دهند از خود دور می‌کنی! آیا این روش، بر اساس دستور رسول خداست؟ به چه دلیل چنین رفتار می‌کنی؟ یکی از یاران حضرت، از جای برمی‌خیزد و به فرد معترض می‌گوید: سکوت می‌کنی یا گردنت را بزنم؟ در این هنگام حضرت، عهد و پیمانی را از رسول خدا(ص)، بیرون می‌آورد و ارائه می‌دهد.»

چنان که در آغاز، یادآوری شد، این حدیث، مرفوعه است و مشکل سندی دارد. از سویی، محتوا و دلالت‌اش، ناقص و ناتمام است، زیرا سوق، هم به ساق پا می‌گویند و هم ممکن است نام شهر یا محلی باشد، همانند سوق الأهواز، (نام اهواز فعلی) سوق حَکَمَه (نام یکی از مناطق اطراف کوفه)، سوق اسد (در اطراف کوفه)، سوق‌الثلاثاء (منطقه‌ای در بغداد قبل از ساخته شدن شهر)[3]، بنابراین نمی‌توانیم بگوییم، «حتّی یبلغ السوق» به معنای رسیدن خون به ساق پا است، خصوصاً، با توجه به این که در حدیث مذکور، سخن از خون به میان نیامده؛ بلکه چنین به نظر می‌رسد که «سوق»،

---

۱. *اثبات الهداة*، ج ۲، ص ۵۸۵، ب ۳۲، ف ۵۹، ح ۷۹۲؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۸۷، ب ۲۷، ح ۲۰۳ ـ و باسناده (السیّد علی بن عبدالحمید فی کتاب الغیبة) الی کتاب الفضل بن شاذان رفعه الی عبدالله بن سنان عن ابی عبدالله(ع) قال:
۲. شاید مقصود این است که یکی از دودمان پیامبر و علی(علیهما السلام) باشد.
۳. *معجم البلدان*، ج ۳، ص ۲۸۳؛ *موارد السجن*، ص ۳۶۷؛ *مجمع البحرین*، ج ۵، ص ۱۸۸.

به معنای «رسیدن به محل و مکانی خاص» باشد.

البته ما، براساس روایات صحیح، جنگ و خون‌ریزی‌ها، اعدام‌ها و انتقام از ظالمان را در عصر ظهور می‌پذیریم؛ ولی نه به این اندازه. روایاتی از اهل‌بیت علیهم‌السلام موجود است که تعداد قتل‌ها و مشخّصات فردی و گروهی مقتولان، در آن‌ها مشخّص شده است. بعد از نگرش به شیوه رفتار حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف با دشمنان و معاندین، ذیلا به معرفی آنان خواهیم پرداخت.

رفتار امام علیه‌السلام با دشمنان

ستمگران و زورمداران و زراندوزان، در همه نقاط گیتی، بر ملّت‌های مظلوم و مستضعف سیطره داشته و دارند و در این زمینه فرهنگ‌سازی کرده‌اند. در این میان، جامعه اسلامی، خسارت‌های بیشماری را متحمّل شده، به گونه‌ای که دشمنان اسلام، از آغاز رسالت نبی مکرّم اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم همواره، در پی آزار و اذیّت آن حضرت و پیروانش بوده‌اند و سرانجام، آن حضرت پس از تحمّل مشقت‌های فراوان توانست مسلمانان را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی راهنمایی کرده و سوق دهد و حکومت اسلامی برقرار نماید. با کمال تأسف طولی نکشید که به هنگام رحلت و بعد از آن، به گفته غزالی، ریاست‌طلبان با حیله‌های مختلف و فریب دادن مسلمانان، صاحب غدیر را که منصوب از سوی خدای حکیم بود و همگی به ولایت‌اش تبریک و تهنیت گفته بودند، کنار گذاشته و بر اریکه قدرت و سیاست تکیه زدند[1] و بذر فاجعه و جنایات

---

۱. ***مجموعه رسائل الامام الغزالی***، ص۳۸۴، المکتبة التوفیقیة مصر؛ ***سیر اعلام النبلاء*** ۱۹: ص ۳۲۸؛ ***تذکرة الخواص***، ج ۱، ص ۳۵۶؛ که مولای متّقیان، امیرمؤمنان، منصوب خدا، برادر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نخستین مرد مسلمان، فاتح خیبر و جانشین بلافصل رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را با آن همه مناقب، خانه نشین کرد و یگانه دخت و ریحانه آن حضرت، پس از رحلت پدر بزرگوارش، مورد ضرب و شتم قرار می گیرد و پس از آن حرمت شکنی دردناک، فاجعه ها یکی پس از دیگری وحشتناک تر جلوه گر می شود و اهل بیت(علیهم السلام) و پیروانشان در روزگار ستم و بیداد به سر برده و یکی پس از دیگری مظلومانه به شهادت می رسند و در روز عاشورا فاجعه به اوج رسیده و اهل بیت پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و شیعیان مخلص شان از کودک شیرخوار تا پیر هفتاد ساله مورد هجوم واقع می شوند، به گونه‌ای که روح و عواطف انسانی با شنیدن آن همه وحشیگری ها جریحه دار می گردد. و به قول ابوریحان بیرونی در کتاب ***الآثارالباقیة***: ص۲۹۲، و فعل بالحسین و بأصحابه مالم یفعل فی جمیع الأمم بأشرار الخلق، یعنی در کربلا، باحسین علیه‌السلام و یاران او برخوردی کردند که هیچ ملتی با اشرار مردم چنین برخوردی نمی‌کند. این ستمگری ها تا قیام قائم آل محمد عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ادامه دارد و هر روز با رنگ های گوناگونی جلوه گری نموده و فاجعه‌ای وحشتناک رخ می دهد. و ظلم و فساد، گیتی را فراگیر می گیرد.

هولناک در جامعه اسلامی، کاشته شد بـه یقـین، پـیش از ظهـور و نزدیـک بـه آن، ستمگرانِ خون‌ریزی بر جهان حاکم‌اند که از هیچ جنایتی فرو نمی‌گذارند. بنـابراین، امام و رهبری که دست به قیام می‌زند، در برابر این همه کج‌روی‌ها و بیـدادگری‌هـا، چگونه برخورد کند، تا جهان را پر از عدل و داد سازد؟ بی‌تردید، گروه‌هـای معانـدی که دست‌شان به خون بشریّت آلوده گردیده و حق مردم را غصب کرده‌اند و یا پـست و مقامشان به خطر افتاده، در مقابل حرکت اصلاح‌گرانـه و نهـضت امـام، ایـستادگی خواهند کرد. بنابراین، رهبری که قیام می‌کند و مأموریّت تـشکیل حکومـت جهـانی اسلام را دارد، باید برای برداشتن موانع از سر راه خود، نقشه و برنامه داشته باشد. در این جا، مروری بر این برنامه‌ها خواهیم داشت.

تربیت سپاهیان و تدارک مقدّمات جنگ

امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف برای انتقام و خون‌خواهی از دشمنان اسلام و به ثمر رساندن انقلاب جهانی و اجرای حدود الهی و برقراری حکومت عدل جهانی، ناگزیر از جنـگ خواهـد بود و در مقابل‌اش، دشمنانی تا دندان مسلح و کج‌اندیـشانی دنیـا نگـر، بـا در دسـت داشتن امکانات گسترده و چرخـه‌هـای اقتـصادی جهـان و برخـورداری از فـن‌آوری پیشرفته و سازماندهی ارتش‌های قدرت‌مند، پرچم مخالفت برمی‌دارند و مانع مـسیر اصلاح‌گرانه امام می‌شوند. از این رو، پیش از قیام، جنگاوران دریا دل و دسـت‌یـارانی توان‌مند و کارآمد، به هدایت خاص و عام آن حضرت، تربیت می‌شوند و تعداد آنـان، در بعضی روایات، سیصد و سیزده تن و در برخی، ده هزار تن و در تعدادی از آن‌هـا، صد هزار تن و ... ذکر شده است.

تجهیزات جنگی و وسایل دفاعی

تجهیزات آنان، براساس روایتی از امام صادق علیه‌السلام، شمشیرهایی از آهن؛ امّا نه ایـن آهن شناخته شده است **«لهم سیوف من حدید غیر هذا الحدید»** که اگر یکی از آنان، بـا شمشیر خود، بر کوهی ضربه زند، آن را دو نیم می‌کند.[۱] وسایل دفـاعی آنـان، طبـق

---

۱. ***بصائر الدرجات***، ص ۱۴۱؛ ***اثبات الهداة***، ج ۳، ص ۵۲۳.

روایتی از امام صادق علیه‌السلام به گونه‌ای است که اسلحه دشمن هرگز، بر آنان کارگر نیست.[۱]

قاطعیّت امام در رویارویی با دشمنان

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «**لا يُقيمُ أمْرَ اللهِ سُبحانَهُ إلاّ مَنْ لايُصانِعُ، وَ لايُضارِعُ، وَ لايَتَّبِعُ الْمَطامِعَ**[۲]؛ فرمان خدای سبحان را جز کسی که در اجرای دستور الهی، مدارا نکند و سازشکار نباشد و به طمع‌ورزی نیفتد برپا نخواهد داشت.»

حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نیز به اقامه حدود و فرمان الهی قیام می‌کند و در برخورد با دشمنان از یک نوع مجازات استفاده نمی‌کند؛ بلکه نسبت به جرم اشخاص و گروه‌ها مجازاتِ متناسب با آن را اجرا می‌کند و برخی از آنان را در جنگ نابود می‌سازد و حتّی حق دارد فراریان و زخمیان آنان را نیز تعقیب کند[۳] و گروهی را اعدام، جمعی را تبعید و دست برخی را قطع می‌کند و به فرموده امام باقر علیه‌السلام: «**... يَقُومُ القائِمُ ... وَ لا تَأخُذُهُ فِی اللهِ لَومَةُ لائِم**[۴]؛ قائم، دست به قیام می‌زند ... و در اجرای احکام الهی، از ملامت هیچ ملامت کننده‌ای بیم ندارد.»

بنابراین، به آن حضرت، «نِقْمت و عذاب کننده مجرمان و دشمنان» لقب داده‌اند. از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «**إذا تَمَنّى أحَدُكُمْ لِلقائِمِ فَلْيَتَمَنَّهُ فِی عافِيَة؛ فَإنَّ اللهَ بَعَثَ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله، رَحمَةً وَ يَبْعَثُ القائِمَ نِقْمَةً**[۵]؛ هنگامی که یکی از شما، آرزوی ظهور قائم را نماید، باید آرزو کند در عافیت و تندرستی باشد، زیرا، خداوند، حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را (برای آفریدگان) رحمت فرستاد و قائم ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ را عذاب و نقمت [بر دشمنان] می‌فرستد.»

امام صادق علیه‌السلام، دلیل ملقّب شدن حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به لقب «نِقْمت» را چنین بیان می‌دارد:

---

۱. همان.
۲. *نهج البلاغه*، حکمت ۱۱۰.
۳. *مستدرک الوسائل*، ج۱۱، ص۵۴.
۴. *غیبت* نعمانی، ص ۲۵۳، ب ۱۴، ح ۱۳.
۵. *کافی*، ج ۸، ص ۲۳۳؛ *معجم احادیث* الامام المهدی؛ ج ۴، ص ۳۶.

«فَتِتّمُ حُجَّةُ اللهِ عَلَی‌الْخَلْقِ حتّی لایَبقی أحدٌ عَلَی‌الأرْضِ لَمْ یَبْلُغ إلَیهِ الدینُ وَالعِلمُ، ثُمَّ یَظْهَرُ القائمُ؈ **وَ یَسیرُ (وَیَصیرُ) سَبَباً لِنقْمَةِ اللهِ وَسُخطِهِ عَلَی العِبادِ؛ لأنَّ اللهَ لایَنْتَقِمُ مِنَ العِبادِ إلاّ بَعدَ إنکارِهِمْ حجّتَهُ**[1]؛ حجّت خدا، بر آفریدگان تمام می‌شود تـا همگـان، نـسبت بـه دیـن، شناخت پیدا کنند و بر روی زمین، کسی باقی نماند که دین به او ابلاغ نشده باشـد. (در آن هنگام) حضرت قائم؈ ظهور می‌کند و سبب نقمت خدا و خشم و غضب او بر بندگان می‌گردد، زیرا، خداوند از بندگانش انتقام نمی‌گیرد، مگر بعد از آن کـه بـه انکار حجّت‌اش بپردازند.»

بنابراین، مشخص می‌شـود آنـان کـه مـورد خـشم و غـضب امـام عـصر؈ قـرار می‌گیرند، کسانی‌اند که حجّت بر آنان تمام شده؛ ولی حجّـت خـدا را نمـی‌پذیرنـد و سخت به انکار آن برمی‌خیزند.

محمّد بن مسلم، ضمن حدیثی از امـام بـاقر؈ نقـل مـی‌کنـد کـه آن حـضرت می‌فرماید: «... **أمّا شَبَهُهُ مِنْ جَدِّهِ المُصْطَفی**؈ **فَخُرُوجهُ بِالـسَّیْفِ وَقَتْلُـهُ أعـداءَ رَسـوُلِه**؈ **والجَبّارینَ وَ الطّواغیتَ، وَ أنَّهُ یُنْصَرُ بِالسَّیْفِ و الرُّعْبِ وَ أنَّهُ لا تُرَدُّ لَهُ رایَةٌ**[2]؛ امّـا شـباهت او بـه جدّش محمّد مصطفی؈ قیام او با شمشیر است که دشـمنان خـدا و رسـول‌اش و جبّاران و طاغوت‌ها را خواهد کشت و با شمشیر و رُعب، یاری می‌شود و هیچ یـک از پرچم‌های او شکست خورده باز نخواهد گشت.»

جنگ و کشتار

در هر مقطعی از زمان یا مکان، نـوع رفتـار و برخوردهـا بـا مخالفـان و دشـمنان متفاوت است. مثلاً، در زمان پیامبراکرم؈رحمت و ترویج دین بود و در زمان امـام علی؈ رحمت و منّت‌گذاری بر مخالفان و ... باید دید به هنگام ظهور، رفتـار امـام زمان؈ با دشمنان چگونه خواهد بود. برای پاسخ به این پرسش نگـاهی بـه روایـات می‌افکنیم.

حدیث ۱. «... **عن زرارة، عن أبی جعفر**؈ **قال: قُلتُ له ... فقال: إسمُهُ إسْمی قلتُ: أیسَیرُ**

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ب ۳۶، ح ۲۳.
۲. *کمال الدین*، ج ۱، ص ۳۲۷.

بِسيرةِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ قال: هَيْهاتَ! هَيْهاتَ! يا زرارة! ما يَسيرُ بِسيرَتِه! قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداكَ لِمَ؟ قال: إنَ رَسولَ‌اللهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله سار فی أمَّتِه بِالْمَنِّ، كانَ يَتَألَّفُ النّاسَ، وَ القائِمُ يَسيرُ بِالقَتْلِ. بِذاكَ أُمِرَ فِی الْكِتابِ الّذی مَعَهُ أن يَسير بِالقَتلِ وَ لاَيَسْتَتيبَ أحداً. وَيْلٌ لِمَنْ ناواهُ![۱]؛ زراره از امام باقر علیه‌السلام روايت كرده كه [رسول خدا] فرموده است: نام او، نام من است. عرض كردم: آيا به سيره و روش حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار می‌كند؟ فرمود: زراره! هرگز! هرگز! به سيره او رفتار نمی‌كند. گفتم: فدايت گردم! برای چه؟ فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با ملايمت و نرمی و مهربانی رفتار كرد [تا دل‌ها را به دست آوَرَد و مردم با آن حضرت اُلفت گيرند.]، ولی حضرت قائم ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه ـ سياست قتل را در پيش می‌گيرد و طبق دستوری كه در منشورِ همراه خود دارد، رفتار می‌كند و توبه كسی را نمی‌پذيرد. بنابراين، وای بر كسی كه با او دشمنی ورزد!»

حديث ۲. «... **عن أبی بكر الحضرمی، قال: سَمِعْتُ أبا عبدِالله علیه‌السلام يقول:** «**لَسيرَةُ علی بن أبی‌طالِب علیه‌السلام، فِی أهلِ الْبَصْرَةِ كانَتْ خَيْراً لِشيعَتِهِ مِمّا طَلَعَت عَلَيْهِ الشَمْسُ. إنَّهُ عَلِمَ أنَّ لِلْقَوْمِ دَوْلَةً، فَلَوْ سَباهُم لَسُبِيَتْ شيعته. قال: قُلتُ: فَأخْبِرْنی عَنِ الْقائِمِ. أيَسيرُ بِسيرَتِهِ؟ قال: لا؛ لِأنَّ عَلِيّاً علیه‌السلام سارَ فيهِمْ بِالْمَنِّ لِما عَلِمَ مِنْ دَوْلَتِهِم، وَ إنَّ الْقائِمَ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه يَسيرُ فيهِم بِخلافِ تِلْكَ السِّيرَةَ لِأنَّهُ لا دَوْلَةَ لَهُم**[۲]؛ از ابوبكر حضرمی نقل می‌كند كه گفت: از امام صادق علیه‌السلام شنيدم می‌فرمود: روش علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در ميان اهل بصره، برای شيعيان‌اش، از آن چه خورشيد بر آن می‌تابد، بهتر بود، زيرا او می‌دانست كه اين مردم (مخالفين)، دولتی را پيش رو دارند. اگر آنان را اسير كرده بود، شيعيانش نيز اسير می‌شدند. عرض كردم: مرا از حضرت قائم ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه ـ مُطّلع بفرما كه آيا وی نيز با اهل بصره (يا مخالفين) همانند روش او رفتار می‌كند؟ فرمود: خير، زيرا حضرت علی علیه‌السلام می‌دانست كه حكومت‌های بعد از او، در اختيار دشمنان است، از اين رو، با آنان به ملاطفت و چشم‌پوشی رفتار می‌كرد؛ ولی حضرت قائم، چون پس از خود، دولتی برای آنان نمی‌بيند، برخلاف سيره حضرت علی علیه‌السلام رفتار خواهد كرد.»

---

۱. *غيبت* نعمانی، ص ۲۳۱، ب ۱۳، ح ۱۴؛ *عقد الدرر*، ص ۲۲۶، ب ۹، ف ۳؛ *اثبات الهداة*، ج ۳، ص ۵۳۹؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۵۳.

۲. *الكافی*، ج ۵، ص ۳۳، ح ۴، عن علی بن ابراهيم، عن أبيه، عن إسماعيل بن مرّار، عن يونس، عن أبی بكر الحضرمی. قال...؛ *المحاسن*، ص ۳۲۰، ح ۵۵؛ *معجم أحاديث الامام المهدی*، ج ۴، ص ۳۸.

این حدیث، از نظر سند، مورد اشکال است،[۱] زیرا اسماعیل بن مَرّار در سند روایت، فردی مجهول است. اردبیلی در ***مجمع‌الفائده*** و حُرّ عامِلی در ***مدارک الاحکام*** و علاّمه مجلسی به مجهول بودن وی تصریح کرده‌اند.[۲]

حدیث ۳. **«... عن یحیی بن العلاء الرازی، قال: سمعتُ ابا عبدالله علیه‌السلام یقول: ینتج الله تعالی فی هذه الأمّة رجلا منّی و أنا مِنهُ، یسوق اللهُ تعالی به برکاتِ السماوات و الأرض، فَتُنْزِلُ السّماء قطرها، وتخرج الأرض بذرها، و تأمَنُ وحوشها و سباعُها و یملأ الارض قسطاً و عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً، و یقتل حتّی یقول الجاهل لو کان هذا من ذرّیّة محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله، لَرَحِمَ»**[۳]؛

یحیی بن علاء رازی می‌گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم می‌فرمود: خدای متعال میان این امّت مردی را ظاهر می‌سازد که از من است و من از او هستم. خدای تعالی به سبب او، برکات آسمان‌ها و زمین را به آفریدگانش عطا می‌فرماید. آسمان، بارانش را فرود می‌بارد و زمین بذرهایش را می‌رویاند و حیوانات وحشی و درّنده، در امنیت و آرامش بسر می‌برند و زمین را پر از عدل و داد می‌کند، همان گونه که پر از ظلم وستم شده باشد و به اندازه‌ای از بیدادگران و دشمنان می‌کشد که نابخردان می‌گویند: اگر این مرد از دودمان محمّد بود، ترحّم می‌کرد.»

در این روایت نکته قابل توجه این است که اقامه قسط و عدل و گسترده شدن امنیّت و شمول برکات را با از میان رفتن جور و برطرف شدن جائران و قتل آنان، مرتبط دانسته و اعتراض به قتل را از ناحیه نابخردان و عدم آگاهی آنان به اُمور و واقعیّات، می‌داند. البته از نظر سند مورد اشکال است، زیرا در سند آن، احمد بن عثمانِ آدمی وجود دارد که فردی مجهول است.[۴]

مدّت جنگ ها

حدیث ۱. **«حدّثنا أبوهارون ...، عن زرّ بن حبیش، سَمِعَ علیاً (رضی الله عنه) یقول: یُفَرِّجُ**

---

۱. ***مراة العقول***، ج ۱۸، ص ۳۶۱.

۲. ***تنقیح المقال***، ج ۱۰، ص ۳۸۱، ش ۹۳۵، چ جدید.

۳. ***غیبت شیخ طوسی***، ص ۱۸۸، ح ۱۴۹، جلد جدید؛ ***بحارالانوار***، ج ۱، ص ۱۴۶؛ ***إثبات الهداة***، ج ۳، ص ۵۰۴.

۴. ***مستدرکات علم رجال الحدیث***، ج ۱، ص ۳۶۵. ***ابن حماد***، ص ۹۶ ـ حدّثنا أبوهارون، عن عمر بن قیس الملای، فی المنهال، عن زر بن حبیش، سمع علیاً یقول: ***عرف السیوطی***، ج ۲، ص ۷۳؛ ***کنز العمّال***، ج ۱، ص ۵۸۹؛ ***ابن طاووس***، ص ۶۶؛ ***عرف السیوطی***، ج ۲، ص ۷۳؛ ***کنز العمال***... ابن طاووس ـ ***تنقیح المقال***، ج۶، ص ۳۱۶، چ جدید.

اللهُ الفِتَنَ بِرَجُل مِنّا، يَسومُهُم خَسفاً، لايُعْطيهِم إلاّ السيفُ، يَضَعُ السيفَ عَلى عاتِقِهِ ثَمانِيَةَ أشْهُر هَرْجاً، حَتّى يَقولُوا. «**وَاللهِ ما هذا مِنْ وُلْدِ فاطِمَةَ لَوْ كان مِنْ وُلْدِها لَرَحِمَنا**[1]؛ از زرّ بن حبیش نقل شده وی از امام علی علیه السلام شنید که می‌گوید: خدا، به سبب مردی از ما، فتنه و آشوب‌ها را برطرف می‌سازد و (فتنه‌گران) را خوار و ذلیل می‌کند و به آنان جز شمشیر چیزی نمی‌دهد و شمشیر بر دوش نهاده و هشت ماه به شدت مبارزه می‌کند به گونه‌ای که مردم می‌گویند: به خدا سوگند! این، شخص از فرزندان فاطمه نیست! اگر از دودمان فاطمه بود بر ما ترّحم می‌کرد!»

حدیث ۲. «... **عَن عيسى بن الخَشّابِ، قالَ: قُلتُ لِلْحُسَيْنِ بن علي عليهما السلام: أنتَ صاحِبُ هذا الأمرِ؟ قال: لا؛ وَلِكن صاحِبُ الأمْرِ الطريد الشريد المَوتُورُ بأبيه، الْمَكْنِّى بِعَمِّهِ يَضَعُ سَيفَهُ على عاتِقِهِ ثمانِيَةَ أشْهُر** ...[2]؛ از عیسی بن خشّاب نقل شده که به امام حسین علیه السلام عرض کردم آیا شما صاحب این امر هستید؟ فرمود: نه و لکن صاحب الامر رانده شده، دور افتاده، خون‌خواه پدرش و دارای کنیه‌ی عمویش است، شمشیرش را هشت ما بر دوش می‌نهد.

حدیث ۳. «... **عن أبی بصیر، قال: سمعتَ أبا جعفر الباقر عليه السلام، يقول:** «... **و يضعُ السيف على عاتقه ثمانية أشهرُ هَرجاً هَرجاً حتى يرضَى الله» قلت: فكيف يعلم رضا الله؟ قال: يلقى الله فى قلبه الرحمة** ...[3]؛ از ابو بصیر نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر علیه السلام می‌فرمود: ... شمشیر را هشت ماه بر دوش می‌نهد و به شدت مبارزه می‌کند، تا این که خداوند راضی شود. عرض کردم: چگونه به رضایت خدا پی می‌برد؟ فرمود: خداوند، به دل وی رحمت می‌اندازد **...**»

ابن اثیر، می‌گوید: «**الهَرْج، قتال و اختلاط؛**[4] جنگ، یعنی کشتار و درگیری.»

شاید منظور، این باشد که مدّت عملیّات تهاجمی لشکریان حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف که به تضعیف و شکسته شدن شوکت ظالمان و متلاشی شدن آنان می‌انجامد. هشت ماه

---

۱. *كمال الدين*، ج ۱، ص ۳۱۸، ب ۳۰، ح ۵.

۲. *كمال الدين*، ج ۱، ص ۳۱۸، ب ۳۰، ح ۵؛ این حدیث، به گونه دیگری تفسیر و شرح داده شده. به فصل دوم این کتاب پیرامون «حکم تسمیه و بردن نام حضرت مهدی» مراجعه شود.

۳. *غیبت* نعمانی، ص ۱۶۴.

۴. *النهاية*، ج ۵.

به طول می‌انجامد و پس از آن، به عملیّات ایذائی و موضعی و مقطعی، روی می‌آورند که در فاصله‌های زمانی بعد، با آنان مقابله و برای همیشه ریشه‌کن خواهند شد.

هر سه روایتی که در آن هرج و مرج ذکر شده، از نظر سند ضعیف‌اند؛ عمر بن قیس و عیسی بن خشّاب، در سند روایت اوّل و دوّم، مجهول‌اند و در سند روایت سوم، ابن أبی‌حمزه است که وی نیز مورد بحث و تضعیف قرار گرفته است.

قاطعیّت امام، در برخورد با اشخاص و گروه‌های مختلف

ائمه طاهرین علیهم‌السلام، همه مهربان و منشأ رحمت و برکات‌اند. امام رضا علیه‌السلام، می‌فرماید: «**الإمام، الأنیس الرَّفیقُ، الوالد الشّفیقُ، وَ الأخُ الشَّقیقُ و الأمُّ البَرَّةُ بالوَلدِ الصَّغیرِ و مَفزَعُ العِبادِ فی الدّاهیة النّآدِ**[1]؛ امام، همدمی رفیق، پدری دل‌سوز، چونان برادری تنی، مادر مهربانی نسبت به فرزند خردسال و در گرفتاری‌های هولناک پناه امت است.»

نیز ابو ربیع شامی می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام، عرض کردم: اماما! حدیثی از عمرو بن حَمِق به من رسیده آیا صحیح است؟ فرمود: بیان کن عرضه داشتم: عمرو، نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و آن حضرت در چهره او رنگی زرد مشاهده کرد. و فرمود: این زردی چیست؟ گفت: به بیماری مبتلا بودم. حضرت به او فرمود: «**إنّا لَنَفرح لِفَرحِکُم وَ نحزَنُ لِحُزنِکُم و نَمرُضُ لِمَرَضِکُم وَ نَدعُوا لَکُم فَتَدعُونَ فَنُؤمِّن ... فقال أبوعبدالله** علیه‌السلام: «**صَدَق عَمروٌ**[2]؛ ما، در شادی شما شادیم و در غم و اندوه شما، اندوهناک و در بیماری شما، بیمار می‌شویم و برای شما دعا می‌کنیم. و شما که دعا می‌کنید ما آمین می‌گوییم. امام صادق علیه‌السلام، فرمود: عمرو، راست گفته است.»

نظیر این جریان را رُمَیله از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل می‌کند.[3]

امام عصر[عج] در پیامی به شیخ مفید می‌فرماید: «**... إنّا غَیرُ مُهملینَ لِمُراعاتِکُم، وَ لا ناسینَ لِذِکرِکُم وَ لَولا ذِلکَ لَنَزَلَ بِکُم اللأواءُ وَ اصْطَلَمَکُمُ الأعداءُ**[4]؛ ما، سرپرستی شما را وانگذاشته‌ایم و یاد شما را فراموش نمی‌کنیم، اگر غیر از این بود، گرفتاری‌ها، شما را

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۲۰۰.
۲. *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۵۰۷، بخش ۵، باب ۱۶، ح ۲؛ *بحارالانوار*، ج ۲۶، ص ۱۴۰.
۳. *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۵۰۶، بخش ۵، باب ۱۶، ح ۱؛ *بحار الانوار*، ج ۲۶، ص ۱۵۴و ص۱۴۰.
۴. احتجاج طبرسی، ج۲، ص۵۹۸، دارالاسوة.

از پای می‌انداخت و دشمنان، شما را نابود می‌ساختند.»

در این زمینه، احادیث فراوانی وجود دارد: ائمه طاهرین علیهم‌السلام، مایه رحمت‌اند و مقتضی رحمت آنان، برداشتن موانع از سر راه است. مقابله قاطع با ظالمان و مخالفان حاکمیت اسلام، یکی از مصادیق رأفت و رحمت امام نسبت به مؤمنان است. با توجه به این که شرایط ویژه هنگام ظهور به گونه‌ای است که جایی برای کوچک‌ترین اغماض و مدارا با معاندان باقی نمی‌گذارد، قاطعیّت امام و یاران مقتدر و شهادت‌طلب آن حضرت در رویارویی با دشمنان و ایجاد رعب و وحشت در میان آنان، هر مخالف ستم‌پیشه‌ای را به تسلیم وامی‌دارد و آنان، چنان مرعوب می‌شوند که برخی، خلع سلاح شده و قدرت رویایی را از دست می‌دهند. بدین ترتیب، دامنه برخورد نظامی و خون‌ریزی، تقلیل می‌یابد و به حدّاقل می‌رسد. از سویی، زمینه گناه نیز از میان می‌رود؛ چون، امنیّتی برای طاغیان و عاصیان وجود نخواهد داشت.

بنابراین، اکثریّت مردم، مظلوم و ستمدیده و طالب خیر و صلاح و از کسانی خواهند بود که امام عصر [عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف] آنان را مورد لطف قرار می‌دهد و تنها گروهی اندک، مقاومت نشان می‌دهند. در چنین شرایطی، صلح و تقیّه و رحمت و رأفت با این گونه افراد و گروه‌ها معنا ندارد و چاره‌ای جز شمشیر و اِعمال قوّه قهریّه و قضاوت‌های داوودی و سلیمانی ندارد که در آن به گواهی شاهدی، نیاز[1] نیست.

بنابراین، اشخاص و گروه‌هایی مورد نِقْمت واقع می‌شوند که مانع پیشرفت و به اصطلاح سدّ راه و صدّ عن السبیل هستند. از همین رهگذر، در روایت آمده است: «وای به حال کسی که مانع حرکت حضرت بشود.»[2]

برخی از مخالفانِ امام، قوم و نژاد خاصی دارند و بعضی، پیرو ادیان دیگرند و گروه‌ها و فرقه‌هایی به ظاهر مسلمان؛ ولی منافق صفت و یا مقدّسانی کج‌اندیش خواهند بود. امام زمان [عج] با هر یک، به شیوه خاصی برخورد خواهد داشت. با نقل روایاتی، به بیان این موارد می‌پردازیم.

---

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۹۷؛ *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۶۷۱.
۲. *غیبت* نعمانی، ۳۱؛ عقدالدرر، ص۲۲۴، *إثبات الهداة*، ج۳، ص۵۳۹.

۱. قوم عرب

در روایاتی که از قوم عرب سخن به میان آمده، شاید منظور، اهل مکّه و قبیله قریش به ویژه بنی‌امیّه[۱] و بنی‌عبّاس و بنی‌شیبه و یا حکومت‌های عربی دست نشانده باشند. گروه‌های یاد شده، با اهل‌بیت علیهم‌السلام مشکل داشتند و عمده‌ترین سبب آن، جنگ بدر است که حقد و کینه حضرت علی علیه‌السلام را به خاطر کشتن پدران کافر، به دل داشتند.

به نقل تاریخ، در مکّه بیست و پنج قبیله وجود داشت که بیست و سه قبیله آن‌ها بر ضدّ پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و مسلمانان متّحد شدند و جنگ بدر را ترتیب دادند. واقدی ـ از علمای اهل سنّت ـ در کتاب خود، هنگامی که کشته‌شدگان جنگ بدر را ذکر می‌کند، می‌گوید:

همه قبایل، کشته داشتند. در میان آنان، تعدادی را امیرمؤمنان علیه‌السلام به قتل رسانده بود. از این رو، آنان کینه شدیدی از امام علی و اهل‌بیت علیهم‌السلام به دل داشتند.

از سویی، حکومت‌های پس از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، مردم را بر ضدّ امام علی علیه‌السلام تحریض و تحریک می‌کردند و زمانی که معاویه و بنی‌امیّه، جبهه ائتلاف مخالفان را تشکیل دادند، همه طوایف و قبایل مذکور، بر محور بُغض و کینه و انتقام جمع شدند. در طول تاریخ، بیش‌ترین مخالفت‌ها با اهل‌بیت علیهم‌السلام، از ناحیه این گروه‌های انحرافی و نژادپرست صورت گرفته است، با این که خود، مناقب اهل‌بیت علیهم‌السلام را می‌دانستند.

بنابراین، عمده‌ترین عواملِ مخالفت قریش را با اهل‌بیت علیهم‌السلام، در دو موضوع می‌توان بیان داشت:

۱. امام علی علیه‌السلام، تعدادی از آنان را در جنگ‌ها کشته بود، از این رو، آنان کینه به دل داشتند.[۲]

۲. سران حکومت پس از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، با طرح مسائل فرعی و عاطفی مبنی بر

---

۱. هرچند به نظر ما و طبق تحقیق و بررسی، امویان عرب نبودند؛ بلکه از اروپا ـ روم ـ به اسارت عربها درآمده و خود را عرب خواندند.

۲. *احتجاج*، ج ۲، ص ۳۲۳؛ *بحار الانوار*، ج ۵۳، ص ۱۷۴؛ *مستدرک الوسائل*، ج ۳، ص ۵۱۸.

این که علی علیه السلام، اجداد آنان را کشته، مردم را بر ضدّ آن حضرت تحریض و تحریک می‌کردند[1]. در این جا، به احادیثی در مورد قریش و اهل مکّه در شش بند اشاره می‌کنیم:

الف. اهل مکّه و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام

از ابوبصیر نقل شده می‌گوید: امام باقر علیه السلام، در ضمن حدیث مفصّل و طولانی فرمود: «**یقولُ القائم عجّل الله فرجه لِأصحابِهِ: یا قومُ! إنَّ أهلَ مکّةَ لا یُریدُونَنی وَلکنّی مُرسِلٌ إلَیهِم لِاحتجّ عَلَیْهِم بِما یَنْبَغی لِمِثلی أنْ یَحتَجَّ عَلَیْهِم. فَیَدْعُو رَجُلا مِن أصحابِهِ فَیَقُولُ لَه: اِمضِ إلی أهلِ مَکَّةَ، فَقُل: یا أهلَ مَکَّةَ! أنَا رسولُ فُلان إلیکُم وَ هُوَ یَقولُ لَکُم: إنّا أهلُ‌بیتِ الرَحمَةِ، وَ مَعدِنُ الرِّسالَةِ و الخِلافَةِ، و نَحنُ ذُرِّیَة مُحَمَد وَ سُلالَة النَبِیّینَ وَ إنّا قَدْ ظُلِمْنا وَاضطُهِدنا و قُهِرنا وَابْتُزَ مِنّا حَقُّنا مُنْذُ قُبِضَ نَبِیُّنا إلی یَومِنا هذا فَنَحْنُ نستنصرکم فانصرونا. فإذا تکَلّم هذا الْفَتی بهذا الکلامِ، أتَوْ إلَیهِ فَذَبَحُوهُ بینَ الرُّکنِ وَالمقام، و هی النّفسُ الزَکیّة. فإذا بَلَغَ ذلک الإمام، قالَ لِأصحابِهِ: ألا أخبَرتُکُم أنَّ أهلَ مَکَّةَ لا یُریدُونَنا**[2]؛ حضرت قائم عجّل الله فرجه به یاران خود می‌گوید: ای مردم! اهل مکّه، مرا نمی‌خواهند؛ ولی خدا مرا به سوی آنان فرستاده تا بر آن‌ها اتمام حجّت کنم به نوعی که سزاوار فردی مانند من است بر آنان اتمام حجّت کند. از این رو، مردی از یاران خود را می‌طلبد و به او می‌فرماید: نزد اهل مکّه برو و به آنان بگو: من فرستاده فلانی هستم و او به شما می‌گوید: ما اهل‌بیت رحمت و معدن رسالت و خلافتیم و دودمان محمّد صلی الله علیه و آله و سلالة و نسل پاک پیامبران هستیم. مورد ظلم و ستم قرار گرفتیم و مقهور گردیدیم و از زمان رحلت پیامبرمان تا کنون، حق ما را گرفته و غصب کرده‌اند. اکنون از شما یاری می‌طلبیم، ما را یاری کنید. زمانی که آن جوان این سخن را بر زبان می‌آوَرَد مردم مکّه، بر وی هجوم می‌آورند و میان رکن و مقام سر از پیکر او جدا می‌کنند. و او همان نفس زکیّه است. هنگامی این خبر به آن حضرت می‌رسد. به یاران خود می‌فرماید: آیا به شما خبر ندادم مردم مکّه ما را نمی‌خواهند.»

---

۱. ر.ک: مقدمه کتاب *الأیام المکیه*، ص۱۰، أنساب القرشیین، ص۱۹۳.
۲. *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۰۷؛ *اثبات الهداة*، ج ۳، ص ۵۸۲ ـ ۵۸۳، ح ۷۷۳؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج۳، ص۲۹۵.

ب. برنامه نو و ناسازگاری عرب

ابو بصیر، در ضمن حدیثی طولانی از امام باقر علیه السلام، روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «... **إذا خَرَجَ یَقُومُ بِأمر جَدید و کِتاب جَدید و سُنَّة جَدیدَة وَ قَضاء جَدید، عَلَی العَرَبِ شَدیدٌ وَ لَیْسَ شَأنُهُ إلاَ الْقَتْلَ، لایَسْتَبْقی أحَداً، و لا تَأخُذُهُ فی الله لَومَةُ لائِم**[1]؛ حضرت مهدی[عج] با برنامه (حکومتی) نو، سنّتی جدید و قضاوتی تازه، قیام می‌کند. بر عرب‌ها، روزگار بسیار سختی خواهد بود. شایسته شأن و موقعیّت او، جز کشتن دشمنان نیست و کسی از [دشمنان] را باقی نمی‌گذارد. و در اجرای امر الهی، از سرزنش هیچ ملامت کننده‌ای پروا ندارد.»

واضح است که محور این روایت اعراب‌اند که آنان را تحت فشار قرار می‌دهد. و چنانکه اشاره شد منظور، حکومت‌های دست نشانده عرب و یا قریش و یا پس‌مانده بنی‌امیّه و... می‌باشند نه قوم عرب. زیرا جمع کثیری از یاران حضرت را قوم عرب تشکیل می‌دهد.

ج. آغاز قیام و نخستین پایگاه دشمن

حدیث ۱. ابو بصیر می‌گوید: امام صادق علیه السلام، فرمود: «**یُجَرِّدُ السَیفَ علی عاتِقِهِ ثَمانِیَةَ أشهُر یَقْتُلُ هَرْجاً، فأوَلُ ما یَبدأُ بِبَنی شَیْبَةَ، فَیَقْطَعُ أیدیَهُم وَ یُعَلِّقُها فی الکعبَةِ، وَیُنادی مُنادِیه: هؤلاءِ سُرّاقُ اللهِ، ثُمَ یتناوَلُ قُریشاً فَلا یَأخُذُ مِنها إلاَ السَیفَ وَ لا یُعطیها إلاَ السَیْفَ وَ لا یَخْرُجُ الْقائم عجل الله تعالی فرجه الشریف، حتَی یُقْرأَ کِتابان: کِتابُ بِالْبَصْرَةِ، وَ کِتابُ بِالْکوفَةِ بِالبَرائَةِ مِنْ عَلِی علیه السلام**[2]؛ (حضرت مهدی) هشت ماه، شمشیرِ برهنه بر دوش دارد و دست به کشتار دشمنان می‌زند. نخستین مرحله کشتار او، قبیله بنی‌شیبه (پرده داران کعبه) اند که دست‌های آنان را قطع و بر درِ کعبه می‌آویزد و منادی آن حضرت اعلام می‌دارد: اینان، دزدان [خانه] خدا هستند. سپس به قریش می‌پردازد و با ایشان جز با شمشیر برخورد نمی‌کند و به آن‌ها جز شمشیر پاسخی نمی‌دهد. و تا زمانی که دو پیام یکی در بصره و دیگری در کوفه مبنی بر بیزاری از امام علی علیه السلام، خوانده نشود، قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام نخواهد زد.»

---

۱. ***غیبت*** نعمانی، ص ۲۵۳، ب ۱۴، ح ۱۳؛ ***بحار الانوار***، ج ۵۲، ص ۲۳۰.
۲. ***غیبت*** نعمانی، ص ۳۰۷، ب ۱۹، ح ۲؛ ***اثبات الهداة***، ج ۳، ص ۵۴۵، ب ۳۲، ف ۲۷، ح ۵۳۴؛ ***حلیة الابرار***، ح ۲، ص ۶۳۳.

سند این روایت، مورد نظر و تامّل است، زیرا یونس بن کلیب در آن وجود دارد که فردی مجهول است. ابن أبی‌حمزه نیز، مورد تأمّل و بحث است.

حدیث ۲. سدیر صَیرفی، به نقل از مردی از اهل جزیره مـی‌گوید وی کنیـزی را برای خانه خدا نذر کرده بود. او را به مکّه آورد. به ملاقات حَجَبه و پرده‌داران رفـت و آنان را نسبت به نذرش مطلع ساخت. برای هر کس از آنان موضوع را بیان می‌کرد، او می‌گفت: کنیز را برای من بیاور که خدا نذرت را می‌پـذیرد. هـر کـدام از پـرده‌داران خانه خدا توقع داشتند کنیز را به او بدهد.

از این موضوع وحشت شدیدی بر او مستولی می‌شود ماجرا را به یکی از یارانش از اهالی مکه نقل می‌کند. او می‌گوید: آیا پیشنهادی را از من می‌پذیری؟ می‌گوید: آری، اظهار می‌دارد: به مردی که رو به روی حجرالأسود نشسته و مردم گِـرد او جمـع‌انـد نگاه کن. وی ابو جعفر محمّد بن علی بن الحسین علیهما السلام است. نزد او برو وی را از ایـن ماجرا آگاه کن و ببین به تو چه می‌گوید، به همان عمل کن.

وی می‌گوید، نزد او رفتم و عرضه داشتم: خدا، تو را مشمول رحمت خودش قـرار دهد! از اهل جزیره هستم. کنیزی همراه دارم که او را نذر خانه خدا کرده‌ام و موضوع را به هر کدام از پرده‌داران گفتم، در پاسخ گفتند: کنیزت را نزد مـن بیـاور تـا خـدا نذرت را بپذیرد. واز این واقعه، وحشتی شدید به من دست داده است. حضرت فرمود: ای بنده خدا! خانه، نه چیزی می‌خورد و نه می‌آشـامد. کنیـز خـود را بفـروش و بـه جستجوی همشهریان‌ات که به زیارت این خانه آمده‌اند، بپرداز و بنگـر هـر کـدام از خرجی خود عاجز و درمانده شده‌اند، آن مبلغ را به او بده، تا بتواند بـه شـهر و دیـار خود بازگردد. او نیز همان کار را انجام می‌دهد در پی این کار، هر یـک از پـرده‌داران که به او می‌رسند، حضرت را مردی دروغگو و ناآگاه می‌شمارند!

آن مرد، گفته آنان را به امام باقر علیه السلام عرض می‌کند. حضرت می‌فرماید: تو، سـخن آنان را به من گفتی، آیا سخن مرا نیز به آنان می‌گویی؟ عـرض کـرد: آری؛ حـضرت فرمود: «به آنان بگو، ابو جعفر به شـما پیـام داد، چگونـه خواهیـد بـود آن گـاه کـه دست‌ها و پاهایتان بریده شود و در کعبه آویخته گردد، سپس به شـما گفتـه شـود، فریاد برآورید که ما دزدان کعبه هستیم.»

هنگامی که آن مرد قصد دارد بپا خیزد حضرت می‌فرماید: «البتّه، آن کار را مـن

انجام نمی‌دهم؛ بلکه آن را مردی از دودمان من، انجام خواهد داد.»[۱]

د. اهل مکّه و جانشین امام

همان گونه که در بند «الف» همین بخش یادآوری شد، اهل مکّه، نه تنها فرستاده امام را به قتل می‌رسانند؛ بلکه جانشین آن حضرت را نیز به شهادت خواهند رساند. ابوخالد، از امام باقر علیه السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: «**یُبایَعُ القائمُ بِمَکَّةَ عَلی کِتابِ اللهِ وَ سُنّة رَسُولِهِ، وَ یَستَعْمِلُ علی مَکَّةَ، ثُمَّ یَسیرُ نَحْوَ الْمَدینَةِ فَیَبْلُغُهُ أنّ عامَلَهُ قُتِلَ، فَیَرجِعُ إلیهِمْ فَیقْتُلُ المُقاتلةَ و لا یَزیدُ علی ذلک** ...»[۲]؛ با حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه در مکّه، براساس کتاب خدا و سنّت پیامبر او، بیعت صورت می‌گیرد و آن حضرت، جانشینی را بر مکّه می‌گمارد و خود به سوی مدینه حرکت می‌کند که خبر کشته شدن جانشین‌اش بین راه به او می‌رسد. حضرت، بی‌درنگ برمی‌گردد و کشندگان را به قتل می‌رساند و بیش از این، کاری انجام نمی‌دهد [متعرّض دیگران نمی‌شود] شاید این شخص همان فرستاده امام است که اهل مکّه سر از پیکر او جدا می‌سازند.

هـ. اهل مدینه و جانشین امام

ابوخالد کابلی در خبر دیگری از امام باقر علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: «... **یَخْرِجُ إلَی المَدینةِ فَیُقیمُ بِها ما شاء، ثُمَّ یَخْرُجُ إلی الکوفَةِ وَ یَسْتَعْمِلُ عَلَیْها رَجُلا مِنْ أصحابِهِ. فَإذا نَزَلَ الشَّفْرَةَ جاءهُمْ کِتابُ السُّفیانی إنْ لَمْ تَقْتُلُوهُ لَأَقْتُلَنَّ مُقاتِلیکُمْ وَ لَأَسْبِیَنَّ ذَرارِیَکُم. فَیُقْبِلوُنَ عَلی عامِلِهِ فَیَقْتُلُونَه، فَیَأتیهِ الخَبَرُ، فَیَرْجِعُ إلَیْهِمْ، فَیَقْتُلُهُم وَ یَقتُلُ قُرَیْشاً حَتّی لا یَبْقی مِنْهُم إلاّ أکلَةُ کَبْش ثُمَّ یَخْرُجُ إلَی الکُوفَةِ وَ یَسْتَعْمِلُ رَجُلا مِنْ أصْحابِهِ فَیُقبِلُ و یَنزِلُ النَّجَفَ**»[۳]؛ (حضرت مهدی [عج] رهسپار مدینه می‌گردد و در آن‌جا هر قدر بخواهد، می‌ماند. مردی از اصحاب خود را در آن‌جا جانشین خویش قرار می‌دهد. به سمت کوفه حرکت می‌کند. هنگامی در «شفره»[۴] فرود می‌آید. نامه سفیانی بدین مضمون به اهل مدینه می‌رسد، که اگر جانشین (مهدی علیه السلام) را نکشید. مردان شما را به قتل

---

۱. *غیبت* نعمانی ص ۲۳۶، ب ۱۳، ح ۲۵؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۴۹.
۲. *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۰۸، ح ۸۳.
۳. همان، ج ۵۲، ص ۳۰۸.
۴. نام کوهی است در مدینه، و چراگاه گوسفندان آنان بود. *معجم البلدان*، ج ۳، ص ۳۵۳.

می‌رسانم و زنان‌تان را به اسارت می‌گیرم. مردم مدینه بر فرمانروا هجوم آورده و او را به قتل می‌رسانند. این خبر به آن حضرت می‌رسد و به مدینه باز می‌گردد. و قاتلان را می‌کشد و به گونه‌ای قریش را نابود می‌کند که جز به تعداد لقمه خوراک گوسفندی، کسی از آنان باقی نمی‌ماند. سپس به سوی کوفه می‌رود و یکی از یارانش را به جانشینی خویش تعیین و پس از آن به نجف روی آورده و در آن‌جا منزل می‌گزینند.»

در این روایت نیز به فرض صحّت سند، محور درگیری، قریش است نه تمامی مردم. قریش نیز که پرونده ننگین آنان بر همگان آشکار است در اثر تعدّی و تجاوز و اقدام به قتل و جنایت، به سزای اعمال خود می‌رسند.

و. آمار کشته شدگان قریش و سابقه آنان

حدیث ۱. «**عَن مُحَمّدِ بن مُسلِمٍ، قال: سمعتُ أبا جعفر**ؑ **لَوْ يَعْلَمُ النّاسُ ما يَصنَعُ القائمُ إذا خَرَجَ لأحَبَّ أكْثَرُهُمْ ألاّ يَرَوْهُ مِمّا يَقتُلُ مِنَ النّاس. أمَا إنَّهُ لا يَبْدأُ إلاّ بِقُرَيش فَلا يَأخُذُ مِنها إلاّ السَيفَ حَتّى يَقُولَ كَثيرٌ مِنَ النّاسِ: «لَيْسَ هذا مِن آلِ مُحَمّد، وَ لوْ كانَ مِن آلِ مُحَمّد لَرَحَمَ**[۱]؛

محمّد بن مسلم می‌گوید: از امام باقرؑ شنیدم می‌فرمود: اگر مردم [مخالفان] می‌دانستند قائم [عج] آن گاه که ظهور نماید چه برنامه‌ای دارد، اکثر آنان، آرزو می‌کردند به جهت کشتار زیادی که از مردم [آنان] انجام می‌دهد هرگز آن حضرت را نبینند؛ آگاه باشید که! نخستین کشتار را در قبیله قریش خواهد داشت. از قریش جز شمشیر دریافت نمی‌کند و جز شمشیر ارمغانی به آنان نخواهد داد، [حضرت کار را به جایی می‌رساند] که بسیاری از مردم می‌گویند: این شخص، از دودمان محمّدﷺ نیست، اگر بود، ترّحُم می‌کرد.»

کلمه «ناس» در روایات، به معنای «مخالفان اهل‌بیت» و کسانی است که همیشه بنای دشمنی با آنان را داشته و دارند.

حدیث ۲. «**روی عَبدُاللهِ بن المغيرة، عنْ أبی عَبدِاللهِ**ؑ: «**إذا قامَ القائِمُ مِنْ آلِ مُحَمّد**ﷺ**، أقامَ خمسمئة مِنْ قُرَيْش، فَضَرَبَ أعْناقَهُمْ، ثُمَ أقامَ خمسمئة، فَضَرَبَ أعْناقَهُمْ، ثُمَ خمسمئة**

---

۱. *غیبت* نعمانی، ص ۲۳۳، ب ۱۳، ح ۱۸؛ *عقد الدرر*، ص ۲۲۷، ب ۹، ف ۳؛ *اثبات الهداة*، ج ۳، ص ۵۳۹، ب ۳۲، ح ۴۰۵۱؛ *حلیة الابرار*، ج ۲، ص ۳۵۴؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۵۴.

أُخْری، حَتَی یَفعَلَ ذلک سِتّ مَرّات! قُلتُ: وَ یَبْلُغُ عَدَدُ هؤُلاَء هذا؟ قال: نَعَم، مِنْهُمْ و مِنْ مَوالیهِمْ[۱]؛ عبدالله بن مغیره می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که قائم آل محمد[عج] ظهور کند، پانصد تن از قریش را بازداشت و سپس اعدام می‌کند. سپس پانصد نفر دیگر را به همین گونه و این کار را، شش بار تکرار می‌کند. پرسیدم: آیا تعدادشان به این اندازه می‌رسد؟ حضرت فرمود: آری؛ خودشان و دوستان و هم‌پیمانان‌شان.»

در روایات دیگر از «موالی قریش» به «احابیش» تعبیر شده و منظور از آنان کسانی‌اند که در منطقه حبشی پایین دست مکه زندگی می‌کنند و با قریش هم‌پیمان شده‌اند که همیشه در کنار آنان باشند.[۲]

حدیث ۳. «**عنْ أبی‌الجارود، عَنْ أبی جعفر علیه السلام قال: ... فَیَقْتُل ألْفاً و خمسمئة قریشی لَیْسَ فیهِمْ إلاّ فرخُ زَنْیَة**[۳]؛ از ابوجارود، در ضمن حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: هزار و پانصد تَن از قریش را به قتل می‌رساند که در میان آنان، جز زنازاده وجود ندارد.»

در این روایت، محدوده کشته شدگان و هویّت و تعداد آنان، کاملاً روشن شده است.

حدیث ۴. «**... عَنِ الْحارِثِ الأعْوَرَ الْهَمْدانی، قالَ: قالَ أمیرُالمَؤمنینَ علیه السلام: بِأبی ابن خِیَرَةِ الإماءِ ـ یعنی القائِمَ مِنْ وُلْدِهِ علیه السلام ـ یسُومُهُم خَسفاً و یَسْقیهِم بِکَأسٍ مُصْبِرَة وَ لا یُعْطیهِمْ إلاَّ السَیفَ هَرْجاً، فعند ذلک تَتَمَنّی فَجَرَةُ قُرَیْش لَوْ أنَ لَها مُفاداةُ مِن الدُنیا و ما فیها لِیُغْفَرَلَها. لا نَکُفُ عَنْهُم حتی یرضَی‌الله**[۴]؛ حارث بن عبدالله اعور هَمْدانی می‌گوید: امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: پدرم فدای فرزند برگزیده کنیزان باد ـ یعنی قائم از دودمان او، آنان را خوار می‌سازد و جام شَرَنگ به آن‌ها می‌نوشاند و جز شمشیر به آنان پاسخی نخواهد داد. در این هنگام، زشتکاران قریش آرزو می‌کنند کاش دنیا و هر آن چه در آن است، در اختیار داشتند و آن را فدیه می‌دادند تا گناهانشان بخشوده شود؛ ولی دست از آنان برنخواهیم داشت تا خداوند راضی شود.»

شاید این روایات، بر روایات دیگر حاکم باشد و آن‌ها را نیز تفسیر و تبیین کند،

---

۱. *ارشاد*، ص ۳۶۴؛ *کشف الغمّة*، ج ۳، ص ۲۵۵؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۴، ص ۴۲.
۲. *مجمع البحرین*، ج ۲، ص ۱۲۳؛ *معجم البلدان*، ج ۲، ص ۲۱۴؛ *امام حسین در مکه*، طبسی، ص ۱۸.
۳. *دلائل الامامة*، ص ۲۴۱؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۳، ص ۳۰۶.
۴. *غیبت* نعمانی، ص ۲۲۹، ب ۱۳، ح ۱۱.

زیرا به گونه‌ای واضح و آشکار می‌گوید: محدوده کشتار، زشتکاران قریش‌اند.

۲. مردم عراق

حدیث ۱ـ «... **عن رَفید مولی أبی هُبَیْرَةَ، قالَ: قُلْتُ لِأَبِی عَبدِالله علیه‌السلام: جعلت فداکَ یابن رسولِ‌الله! یسیر القائمُ بسیرةِ عَلی ابن أبی طالِب فی أهلِ السَوادِ؟ فَقالَ: لا؛ یا رَفید! إنَّ عَلی ابن أبی طالِب سارَ فی أهلِ السَوادِ بِما فِی الجَفْرِ الأبیَض، وَ إنَّ القائم یَسیرُ فی العَرَب بما فی الجَفْرِ الأحمَرِ. قال: قُلتُ لَهُ: جُعِلتُ فِداکَ! وَ مَا الجَفْرُ الأحْمَرُ؟ قال: فَأمَرَّ إصبَعَهُ إلی حَلْقِه، فقالَ: هکَذا، یعنی الذَّبْحَ. ثُمَ قال: یا رَفید! إنَ لِکُلِّ أهلِبَیت نجیباً شاهِداً عَلَیْهِمْ شافِعاً لِامثالِهِم**[1]؛ رفید بن هبیره می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! فدایت شوم! آیا قائم[عج] میان مردم عراق به شیوه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، رفتار می‌کند؟ فرمود: خیر، یا رفید! علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، میان مردم عراق، براساس آن چه در جَفْر سفید آمده رفتار کرد (یعنی رفتاری با ملایمت) ولی قائم عجل‌الله‌فرجه با عرب، براساس آن چه در جَفْر سرخ بیان شده رفتار می‌کند عرض کردم: «فدایت شوم! جفر سرخ چیست؟ آن حضرت، انگشت مبارک خود را به گلوی خود کشید و فرمود: این گونه رفتار می‌کند. یعنی دشمنان را گردن می‌زند. سپس فرمود: ای رفید! البته، هر خاندانی نجیب و گواهی دارد که بر عملکرد اهل خود شاهد است. و امثال آنان را شفاعت خواهد کرد.»

مرحوم آقای خویی در مورد «رفید»، ساکت است؛ ولی مامقانی می‌گوید: از این روایت، حُسن عقیده او ظاهر است.[2]

در این روایت نیز حدّ و مرزها کاملا، مشخص شده که تمام عراق و تمام عرب مورد نظر نیست. امام علی علیه‌السلام خود، با تمام عراق و عرب، سر جنگ نداشت؛ بلکه خصوص ناکثین و عهدشکنان، با حضرت درگیر بودند امام عصر علیه‌السلام نیز فقط با ناکثین و مخالفان مقابله می‌کند.

حدیث ۲. «... **عن عبدالرحمان بن الحَجّاج، عنِ الصّادق علیه‌السلام قالَ: إذا قام القائم و أتی رَحبةَ الکوفةِ، فقالَ برِجلِهِ هکذا، أوْ أوْمأ بیدهِ إلی موضع ثمَ قال: إحْفروا هاهنا. فَیَحفِرونَ، فَیَستخرجون اثنَی عَشَرَ ألف دِرْع (اِثْنَی عَشَرَ دِرْع) وَ اثْنَی عَشَرَ ألف سَیف، وَ اثْنَی عَشَرَ ألف**

---

۱. *بصائرالدرجات*، ص ۱۵۲، ب ۱۴، ح ۴؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۴، ص ۴۷.

۲. *تنقیح المقال*، ج ۲۷، ص ۳۴۷، ش ۸۲۷۵ چ جدید؛ *معجم رجال الحدیث*، ج ۷، ص ۲۰۰.

بِیضَة لِکُلٍّ بَیْضَة وَجُهان، ثُمَ یَدْعوا اثنَی عَشَرَ ألف رَجُل مِن المَوالِی، مِن العَرَب و العَجَمِ، فَیُلْبِسُهُم ذالک، ثُمَ یَقولُ: مَنْ لَمْ یَکُنْ عَلَیهِ مِثْلُ ما عَلَیْکُمْ فَاقْتُلُوهُ[۱]؛ از عبدالرحمان بن‌حجّاج نقل شده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: آن گاه که قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف دست به قیام بزند به رَحبه کوفه می‌آید و به محلّی اشاره می‌کند و می‌فرماید: این جا را حفر کنید. چون حفر کنند، دوازده هزار زره، دوازده هزار شمشیر و دوازده هزار کلاه‌خُود، بیرون آورند که هر کلاه‌خُودی دو طرف دارد. سپس دوازده هزار مرد از هواداران عرب و عجمِ خود را فرا می‌خواند و اسلحه بر اندام‌شان می‌پوشاند و سپس می‌گوید: کسانی را که چنین سلاحی در بر ندارند، به قتل رسانید.»

این روایت از نظر سند، مرفوعه و ضعیف است، شاید این اقدام، در ارتباط با نقطه خاصّی از کوفه ـ رَحبه ـ باشد، نه تمامی افرادی که این فرم خاص از لباس را ندارند، زیرا معنای آن، این است که تمام ساکنان کره زمین را باید نابود کنند!

حدیث ۳. در مورد (نبرد با سفیانی در کوفه) ـ به سبب طولانی بودن حدیث، به ترجمه آن اکتفا می‌شود.

«سیّد علی بن‌عبدالحمید، در «***کتاب الغیبه***» حدیث مرفوعی ـ مرسل ـ را از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌آید تا به نجف می‌رسد. در آن حال، لشکر سفیانی، به سوی آن حضرت و اصحاب او از کوفه بیرون می‌آیند، با این که مردم همه با آن حضرت‌اند. این قضیه، در روز چهارشنبه اتفاق می‌افتد. قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف مردم را دعوت می‌کند و به حق خودش سوگند می‌دهد و به آنان خبر می‌دهد که من مورد ظلم و ستم قرار گرفته و مقهور شده‌ام. و می‌فرماید: هر که در مورد خدا با من به گفت و گو بپردازد، من، نزدیک‌ترین مردم به خدا هستم. در پاسخ وی می‌گویند: از هر کجا که آمده‌ای به همان جا بازگرد ما به تونیازی نداریم، زیرا شما را شناخته و امتحان کرده‌ایم.

بدین سان، بدون جنگ و خون‌ریزی پراکنده می‌شوند. با فرا رسیدن جمعه، دیگر بار حضرت، آنان را دعوت کرده. اتمام حجت می‌کند. که در آن حال، تیری از کمان رها می‌شود و به یکی از مسلمانان اصابت می‌کند و او را به قتل می‌رساند. و اعلان

---

۱. *اختصاص*، ص ۳۳۴؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۷۷؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۴، ص ۴۷.

می‌شود: فلانی کشته شد. در این هنگام، حضرت مهدی[عج] پرچم رسول خدا را می‌گشاید. وقتی آن را گشود، فرشتگانِ بَدْر به خدمت‌اش فرود می‌آیند. با فرارسیدن ظهر، نسیم فتح و پیروزی برای آن حضرت می‌وزد. و او خود و یارانش، بر دشمنان حمله می‌کنند. خدای تعالی او را بر آن‌ها غالب می‌گرداند. و دشمن پا به فرار می‌گذارد جمعی را نیز به قتل می‌رساند تا آنان را به خانه‌های کوفه وارد می‌کند. منادی آن حضرت اعلان می‌دارد که: آگاه باشید! فراریان را تعقیب نکنید و زخمی‌ها را نکشید و با آنان به شیوه‌ای رفتار می‌کند که علی[ع] در جنگ جمل با اهل بصره رفتار کرد.»[1]

این روایت نیز با قطع نظر از صحّت سند، محور خاصّی را مورد تهاجم و قتل قرار داده که لشکریان سفیانی‌اند و اصولاً خودشان به عراق و سرزمین‌های اسلامی تهاجم وسیعی انجام می‌دهند و به قتل و غارت دست می‌زنند. پس از شکست دادن آنان و فرار از صحنه و پناه بردن به خانه‌های کوفه، حضرت مهدی[عج] از تعقیب آنان نهی و جلوگیری می‌کند.

این روایت با آن چه که به حضرت نسبت می‌دهند، منافات دارد.

۳. اهل کتاب

ابوبصیر می‌گوید: به امام صادق[ع] عرض کردم: حضرت قائم[عج] تا پایان زندگانی، در مسجد سهله (کوفه) خواهد ماند؟ فرمود: «آری»؛ پرسیدم: اهل ذمّه در نظرش چگونه خواهند بود؟ فرمود: «با آنان، رفتاری مسالمت‌آمیز خواهد داشت، همان گونه که پیامبراکرم[ص] با آن‌ها رفتار می‌کرد. آنان با خواری، جزیه می‌پردازند.»[2]

علاّمه مجلسی می‌گوید: «شاید این حکم، مربوط به آغاز قیام باشد، زیرا از ظاهر روایات برمی‌آید که از آنان جز ایمان پذیرفته نیست و اگر نپذیرند، کشته می‌شوند.»[3]

---

۱. ***بحار الانوار***، ج ۵۲، ص ۳۸۷؛ ***اثبات الهداة***، ج ۳، ص ۵۸۵؛ ***معجم أحادیث الامام المهدی***، ج ۴، ص ۴۴.
۲. ***بحار الانوار***، ج ۵۲، ص ۳۷۶.
۳. ***مرآة العقول***، ج ۲۶، ص ۱۶۰.

براساس این روایت و طبق بیان علاّمه مجلسی، امام علیه السلام نسبت به اهل کتاب (یهود و نصاری) نیز سیاست نرمش را پیش می‌گیرد. و از آنان مطالبه جزیه می‌کند، نه این که در همان ابتدا، به جنگ آنان برود و قتل‌عام کند.

آری، در مرحله بعد، فقط اسلام آوردن و پذیرش دین حق را از آنان می‌خواهد؟ در غیر این صورت محکوم به قتل هستند. البته، در هر مرحله‌ای، عدّه‌ای از آنان به اسلام می‌گروند و یا پرداخت جزیه را می‌پذیرند و در نهایت، درصد اندکی خواهد ماند که قطعاً، افراد عنود و لجوج‌اند و چاره‌ای جز تصفیه و ریختن خون آنان، نخواهد بود.

٤. فرقه‌های انحرافی

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «... **وَ إِنَّ القائمَ يَخْرُجُونَ عَلَيهِ فَيَتَأَوَّلُونَ عَلَيْهِ كِتابَ اللهِ وَ يُقاتِلُونَهُ عَلَيْهِ**[1]؛ قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف در شرایطی ظهور خواهد کرد که کتاب خدا را بر ضدّ او تأویل و بر مبنای آن با حضرت به جنگ برمی‌خیزند.»

الف. زیدیّه

در ضمن حدیث مفصّلی از امام صادق علیه السلام بیان شده که: «سیّد حسنّی آن جوانمرد خوش سیمای دیلمی[2] جنبش خود را آغاز می‌کند ... و دست بیعت به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌دهد و خود و یارانش با آن حضرت بیعت می‌کنند؛ امّا چهل هزار تن از صاحبان مصاحف که به زیدیّه معروف‌اند، از بیعت خودداری می‌کنند و می‌گویند: این کار، سِحْری بزرگ است. در ابتدای حدیث، آمده که حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف معجزاتی را نشان می‌دهد. بدین سان، دو لشکر با هم درگیر می‌شوند. حضرت مهدی[عج] به سوی طائفه منحرف آمده و آنان را نصیحت و به پیروی از خویش دعوت می‌کند؛ ولی آن‌ها بر لجاجت و طغیان خود می‌افزایند و آن حضرت، فرمان به کشتن آنان می‌دهد و همه آن‌ها کشته می‌شوند.»[3]

---

۱. *غیبت* نعمانی، ص ۲۹۷.

۲. دیلم، منطقه‌ای میان شمال قزوین و گیلان است.

۳. *بحار الانوار*، ج ۵۳، ص ۱۵. «فیختلط العسکران فیقبل المهدی علیه السلام علی الطائفة المنحرفة ـ الزیدیه ـ فیعظهم ویدعوهم ثلاثة ایام فلا یزدادون الّا طغیاناً و کفراً فیأمر بقتلهم فیقتلون جمیعاً...».

ب. بَتْرِیّه[1]

«... **عن أبی‌الجارود، عَن أبی جعفر** ؛ ... **یَسیرُ إلَی الکُوفَةِ فَیَخْرُجُ منها ستَّه عَشَر ألفاً مِنَ البتریّة، شاکّینَ فِی السّلاحِ، قُرَّاءَ القُرآن، فُقَهاءُ فِی الدین قد قرّحوا اجباههم**[2]؛ ابوجارود، نقل می‌کند که امام باقر فرمود: هنگامی که قائم قیام کند، به سوی کوفه رهسپار می‌شود. در آن‌جا ... شانزده هزار تن از فرقه بتریّه، مسلّح در برابر امام می‌ایستند. آنان، قاریان قرآن و فقیهان دینی‌اند و پیشانی آنان در اثر عبادتِ زیاد، پینه بسته. چهره‌هایشان در اثر شب زنده‌داری زرد شده و نفاق سراپای آن‌ها را پوشانده است یک صدا فریاد برمی‌آورند و به حضرت می‌گویند: «ای پسر فاطمه! از همان جا که آمده‌ای بازگرد، زیرا به شما نیازی نداریم. پس از آن، حضرت شمشیر می‌کشد و همه را از میان برمی‌دارد **...**»

این روایت نیز با قطع نظر از سند، محور خاصّی را که خوارجِ طائفه بتریه‌اند، مورد بحث قرار می‌دهد، نه این که جهانیان را به قتل برساند و کشتار راه بیندازد.

ج. خوارج

مسعودی ***در مروج‌الذهب***، حدیث مرسلی را از امیرمؤمنان نقل می‌کند که حضرت پس از شکست خوارج، هنگام گذشتن از کنار گشتگان آنان فرمود: «آن کس شما را به کشتن داد که شما را فریفت.» پرسیده شد: او کیست؟ فرمود: «شیطان و نفس‌های پلید.» یاران پرسیدند: آیا خداوند، اصل و تبار آنان را تا پایان دنیا قطع کرد؟

حضرت پاسخ داد: «خیر؛ سوگند به آن که جانم در دست اوست! آنان در صُلب‌های مردان و رحم زنان خواهند بود و پی در پی ظاهر خواهند شد تا آن که به سرکردگی شخصی به نام «اشحط» حدّ فاصل رود دجله و فرات دست به جنبش می‌زنند. در آن روزگار، مردی از اهل‌بیت ما، به جنگ او می‌رود و وی را به هلاکت

---

۱. بَتریة، یک از قرقه های زیدیّه، از پیروان کثیرالنوی هستند. آنان، عقاید مشابهی با سلمانیّه، یکی دیگر از فرقه های زیدیّه دارند. در اسلام و کفر عثمان، توقف و تردید دارند. در مسائل اعتقادی، مشرب اعتزال و در فروع فقهی، بیش تر پیرو ابوحنیفه هستند. گروهی از آنان نیز پیرو شافعی یا مذهب شیعه هستند. ***بهجة الامال***، ج ۱، ص ۹۵؛ ***ملل و نحل***، ج ۱، ص ۱۶۱.

۲. ***دلائل الامامه***، ص ۲۴۱؛ ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۳، ص ۳۰۶ ـ ۳۰۷.

می‌رساند و از آن پس هیچ قیامی از خوارج تا روز قیامت انجام نخواهد پذیرفت.»[۱]

در این روایتِ مرسله نیز، سخن از کشتار نیست؛ بلکه محورِ بحث، کشته شدن فرمانده خوارج به دست حضرت است. و پس از آن، هیچ گونه تحرکی از آنان صورت نمی‌گیرد.

د. مُرجئه[۲]

بشیر بن اراکه نبّال. روایت کرده که امام باقر علیه‌السلام فرمود: «**ویحَ هذه المُرجئة إلی مَنْ یلجؤونَ غداً إذا قامَ قائمنا؟ إنّهمْ یقولونَ: لوْ قدْ کان ذلک کُنّا و أنتمْ فی العدلِ سواءً. فقال: مَنْ تابَ، تابَ اللهُ علیهِ، و مَنْ أسرَّ نفاقاً فَلا یُبْعِدُ اللهُ غیرَهُ و منْ أظهَرَ شَیئاً أهْرَقَ اللهُ دَمَهُ. ثُمَّ قالَ: یَذْبَحُهُمْ ـ وَالّذی نفسی بِیَدِهِ! کَما یَذبَحِ القَصّابُ شاتَهُ. و أوْمَأَ بیَدِهِ إلی حَلْقِهِ ـ ...**[۳]؛ وای به حال مُرجئه! هنگامی که قائم ما قیام کند، به چه کسی پناه خواهند برد؟ راوی گفت: آنان می‌گویند: در آن هنگام ما و شما در برابر عدالت یکسان خواهیم بود. فرمود: هر یک از آنان توبه کند، خدا از او می‌گذرد و اگر در درون خود نفاق و دورویی داشته باشد، خداوند، جز او کسی را از خود دور نمی‌کند و اگر چیزی از آن نفاق را آشکار سازد، خداوند خونش را خواهد ریخت. سپس فرمود: سوگند به آن کس که جانم در دست اوست! همچنان که قصّاب، گوسفندش را سر می‌برد، سر از بدن آنان جدا خواهد ساخت. و با دست، به گلوی خود اشاره کرد.»

هـ. مقدّس نماها

محمّد بن أبی‌حمزه، به نقل یکی از یاران خود، از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: «**القائم یلقی فی حَربِهِ ما لَمْ یَلقَ رَسُولُ‌الله. إنّ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله أتاهُم حجارَةً مَنقُورَةً وَ خُشُباً مَنْحُوتَةً، وَ إنَّ القائمَ یَخرُجُونَ عَلَیهِ فَیَتَأوَّلُونَ عَلَیْهِ کتابَ اللهِ، وَ یقاتلونه عَلَیهِ**[۴]؛

---

۱. *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۴۱۸.

۲. گروهی از فرقه های اسلامی هستند که معتقدند. معصیت کردن، به ایمان انسان زیانی نمی رساند، و با کفر، طاعت خداوند سودی ندارد. به این گروه مرجئه می گویند، چون بر این باور هستند که خداوند عذاب دادن آنان را تأخیر انداخته است. *مجمع البحرین*، ج ۱، ص ۱۷۷.

۳. *غیبت* نعمانی، ص ۲۸۳؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۵۷؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۳، ص ۳۰۵.

۴. *غیبت* نعمانی، ص ۲۹۷.

قائم﴿عج﴾ در پیکار خود با شرایطی مواجه خواهد شد که رسول خدا﴿ص﴾ با آن مواجه نگردید. رسول خدا، در حالی به سوی آنان آمد کـه بـت‌هـای سـنگی و چـوب‌هـای تراشیده را پرستش می‌کردند؛ ولی قائم چنان است که بر ضدّ او خـروج مـی‌کننـد و کتاب خدا را بر ضدّ وی تفسیر می‌کنند. و به استناد آن، با او به جنگ برمی‌خیزند.»

از این روایت چنین به دست می‌آید که حضرت، مورد ظلم و بی‌مهری مردم قـرار می‌گیرد. بنابراین، هر واکنشی را که دشمنان می‌بینند، نتیجه طبیعی عمل خودشان خواهد بود. از این رو، جا دارد به جای بررسـی روایـات کـشتار، بـه بررسـی روایـات مظلومیت حضرت مهدی﴿عج﴾ و بی‌مهری مردم نسبت به وی بپردازیم.

۵. ناصبی ها

ابوبصیر می‌گوید: به امام صادق﴿ع﴾ عرض کردم: رفتار امام مهدی﴿عج﴾ با ناصبی‌ها و کسانی که با شما دشمنی دارند، چگونه خواهد بود؟ فرمود: «**یا أبا محمّد! ما لِمَنْ خالَفَنا فی دَوْلَتِنا مِنْ نَصیب. إنّ اللهَ قَدْ أحَلَّ لَنا دِماءَهم عِنْدَ قِیامِ قائمِنا. فَالیَوم مُحَرَّمٌ عَلَیْنـا وَ عَلَـیْکُمْ ذلِکَ، فَلا یَغُرَّنَّکَ أحَدٌ! إذا قامَ قائِمنا اِنْتَقَمَ للهِ وَ لِرَسوُلِهِ وَ لَنا أجْمَعینَ**[1]؛ ای ابا محمد! در دولت و حکومت ما، مخالفان، بهره‌ای نخواهند داشت. خداوند، در آن هنگام، ریختن خـون آن‌ها را برای ما حلال خواهد کرد؛ ولی امروز، ریختن خون‌شان بر مـا و شـما حـرام است. بنابراین، کسی تو را فریب ندهد. بدان! روزگـاری کـه قـائم مـا قیـام کنـد آن حضرت، انتقام خدا و رسولش و انتقام همه ما را خواهد گرفت.»

منظور سخن امام این است با توجه به ایـن کـه نواصـب، دشـمن ائمـه طـاهرین هستند و دشمنی با آنان را دین و آیین خود می‌دانند، ریختن خونشان جایز اسـت و بدین معنا نیست که حضرت، هر فردی را که ریخـتن خـونش جـایز اسـت بـه قتـل برساند. چنان که ائمه دیگر﴿ع﴾ به ویژه کسانی که از قدرت ظـاهری نیـز برخـوردار بودند، دست به این کار نزدند.

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۳۷۶.

۶. منافقان

۱. ابو حمزه ثمالی از امام صادق(ع) نقل می‌کند که آن حضرت فرمود: «... **و لوْ قد قامَ القائم(عج) مَا احْتاجَ إلی مسائِلَتِکُمْ عَنْ ذلک وَ لأقامَ فی کثیر مِنکُمْ مِن أهلِ النفاقِ حَـدَّ اللهِ**[1]؛ هنگامی که حضرت قائم(عج) قیام کند. نیازی به پرس و جویی از شما ندارد و نسبت به بسیاری از منافقان میان شما، حدّ خدا را جاری خواهد ساخت.»

در این روایت نیز محور بحث منافقان‌اند. امام(ع)، حدّ خدا را اجرا می‌کند. و این موضوع از اوّلیات و لوازم حکومت الهی است.

۲. امام حسین(ع) به فرزندش امام سجّاد(ع) می‌فرماید: «سوگند به خدا! خون من از جوشش باز نمی‌ایستد تا خداوند، مهدی را برانگیزد. آن حضرت، به انتقام خون من، از منافقانِ فاسق و کافر، هفتاد هزار نفر را به هلاکت خواهد رساند.»[2]

اولاً: این روایت؛ مرسل است.

ثانیاً محور موضوع، منافق و فاسق و کافر است.

ثالثاً: به قرینه روایات دیگر. این روایت را حمل بر موردی می‌کنیم که دشمنان بر نفاق و کارشکنی و لجاجت خود اصرار می‌ورزند.

امام باقر(ع)، می‌فرماید: «آن گاه که حضرت قائم دست به قیام بزند، به کوفه می‌آید. چندین هزار تن مسلّح، فریاد بر می‌آورند: از هر جا آمده‌ای، به همان جا بازگرد که ما نیازی به فرزندان فاطمه نداریم. امام، آنان را تا آخرین نفر خواهد کشت. سپس وارد کوفه می‌شود و هر منافق شک‌گرایی را به هلاکت می‌رساند و کاخ‌های شهر را ویران می‌کند و هر مسلّح مخالف را از میان بر می‌دارد تا خدای عزّوجل راضی شود.»[3]

روایت فوق، همان روایت بتریّه است که بحث آن قبلاً گذشت و از نظر سند، مرسل است.

---

۱. *تهذیب*، ج ۶، ص ۱۷۲؛ *وسائل الشیعه*، ج ۱۱، ص ۴۸۳؛ *ملاذ الاخیار*، ج ۹، ص ۴۵۵.
۲. *مناقب* ابن شهرآشوب، ج ۴، ص ۸۵؛ *بحار الانوار*، ج ۴۵، ص ۲۹۹.
۳. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۳۳۸؛ *ارشاد*، ص ۳۶۴؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۳، ص ۳۰۹.

قاطعیّت امام در برخورد با خودی ها

سعدان بن مسلم، از بعضی راویان. از امام صادق علیه السلام، روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «... **بَینا الرَّجُلُ علی رأسِ القائِمِ یَـأمُرُهُ و ینهـاهُ**[1] **(یَـأمُرُ وَ یَنْهـی) إذْ قـالَ: «أدیـرُوهُ». فَیُدیرونَهُ إلی قُدّامِهِ، فَیَأمُرُ بِضَرْبِ عُنُقِهِ، فَلا یَبقی فی الخافقین شَیءٌ إلاّ خافَـهُ**[2]؛ در آن میـان که مردی پشت سر قائم ایستاده و امـر و نهـی مـی‌کنـد، ناگـاه آن حـضرت دسـتور می‌دهد او را برگردانید. او را به پیش روی آن حـضرت برمـی‌گرداننـد و امـام علیه السلام بـه گردن زدن او فرمان می‌دهـد. بـدین سـان، در شـرق و غـرب گیتـی، مـوردی بـاقی نمی‌ماند جز این که از قاطعیت حضرت در اجرای احکام الهی می‌هراسد.»

این روایت، از نظر سند مرسل است و دلالت دارد کـه حـضرت، در مقـام قـضا و اجرای حدود به علم خود عمل می‌کند.

به هر حال، پس از بررسی روایات، به دست می‌آید که درباره حجم و عدد قتـل و انتقام، جانب افراط و تفریط لحاظ شده و واقعیت، چیز دیگری است. سیاسـت امـام، همان سیاست پیامبراکرم صلی الله علیه و آله است. گاهی مقتضای رأفت و عدالت و گستردن عدالت بر جامعه، ایجاب می‌کند دشمنانِ سرسخت و لجوج را که هرگز با حکومـت حـضرت مهدی کنار نمی‌آیند. ـ و عدد آنان زیاد نیست؛ ولی متأسفانه مبالغه بسیاری شـده ـ از سر راه بردارد.

از سویی، برای به پا کردن حکومت الهی، آن هم به گستردگی جهان، این حجـم از تلفات، طبیعی به نظر می‌رسد به ویژه با توجّه به جمعیّت جهـان آن روز کـه ایـن مقدار، درصد بسیار ناچیزی شمرده می‌شود.

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام طی خطبه‌ای راجع بـه حـضرت مهـدی علیه السلام فرمـود: **و یـسیر الصدیق الأکبر برایة الهدی و السیف ذی الفقار. و المخصرة، حتی ینزل ارض الهجرة مـرتین و هی الکوفة، فیهدم مسجدها و یبنیه علی بنائه الاول. و یهدم مادونه من دور الجبارة و یسیر الی البصرة حتی یشرف علی بحرها و معه التابوت و عصی موسی.**[3]

---

۱. کذا و الظاهر زایدة الضمیرُ فیهما و الا یأمر و ینهی و یُوَیِّدُ ذالک الخبرُ الآتی.
۲. *غیبت* نعمانی، ص ۲۳۹، ب ۱۳، ح ۳۲.
۳. *بحارالانوار*، ۵۳ج، ص۸۵.

یعنی: مهدی، آن بزرگ راستگو ـ صدیق اکبر در حالیکه پرچم هدایت و شمشیر ذوالفقار و عصا به همراه دارد، حرکت می‌کند تا به کوفه برسد، پس مسجد آنرا به همان گونه‌ای که قبلاً بود می‌سازد و خانهٔ جباران را که اطراف آن ساخته شده، ویران می‌کند. سپس به طرف بصره حرکت می‌کند و خود را به ساحل آن می‌رساند در حالیکه تابوب [صندوقی که حضرت موسی به هنگام رحلت، عصا، سپر، الواح و تمامی علامت نبوت را به همراه داشت در آن گذاشته و به وصی خود یوشع سپرد][1] و عصای موسی را به همراه دارد.

۲. قال رسوالله ﷺ فیجتمع الناس إلیه کالطیر الواردة المتفرقة حتی یجتمع الیه ثلثمائة و اربعة عشر رجلاً، فیهم نسوة، فیظهر علی کل جبار و ابن جبار، و یظهر من العدل ما یتمنی له الأحیاء امواتهم.[2]

کلام مرحوم شیرازی: در خاتمه بحث به کلام بعضی از علماء و به چند نمونه از روایات اشاره می‌کنیم.

«ثم ان الامام الحجة یظهر علی أخلاق جده رسول الله ﷺ و سیرته امّا یتصوّره البعض من کثرة إراقه الدماء و ما اشبه، فلا دلیل علیه فعن جابر بن یزید: المهدی من ولدی ... اشبه الناس بی‌خلقاً و خلقا. و عن الباقر علیه السلام اما سنة محمد فالقیام بسیرته و عن الصادق علیه السلام اما محمد، فیهتدی بهداه و یسیر بسیرته.[3] یعنی روش حضرت به هنگام ظهور همان اخلاق و رفتار پیامبر اکرم ﷺ است. اما این را که بعضی می‌گویند: از کثرت خون‌ریزی و نظایر آن، هیچ دلیلی بر آن نداریم بلکه روایات خلاف آن را ثابت می‌کند چنانکه روایت امام باقر و امام صادق علیهما السلام به این معنا اشاره دارد.

---

۱. مقدمه تفسیر *مرآة الانوار و مشکاة الاسرار*، ص۱۰۷.

۲. *مجمع الزوائد*، ج۷، ص۳۱۵؛ *العرف الوردی*، ج۲، ص۶۱؛ *الاذاعة*، ص۱۱۹؛ *البرهان*، ص۱۱۷.

۳. *الامام المهدی*، ج اول، موسسة المجتبی، بیروت.

فصل دهم:

سفارت و نیابت خاصه

یکی از مباحثی که پس از غیبت صغری و آغاز غیبت کبری دانستن آن بسیار ضروری و لازم است، بحث نیابت خاصه است که حضرت ولی عصر علیه السلام تا زمان ظهور، نایب خاصی نخواهد داشت و طبیعی است که از بسیاری ادعاهای رؤیت و مشاهدات و دعوی سفارت و نیابت خاصه بدین وسیله جلوگیری می‌شود و در این راستا، باید پیام‌های صادره‌ای که هر گونه رؤیت را نفی می‌کند، بررسی سندی و دلالی شود.

در بحث حدیث‌شناسی با مطرح ساختن یک موضوع، درباره آن، در چند محور به بحث و بررسی می‌پردازیم:

نخستین محور

در این محور روایاتِ مُثبت و نافی نقل می‌شود و سپس به بررسی سندی آن روایات می‌پردازیم ـ البته در صورت نیاز، منبع آن روایات را مورد بررسی قرار خواهیم داد. در سندِ روایت اگر یک راوی دارای مشکل باشد، برای ما کافی است و روایت، گاهی به همین سبب، از درجه اعتبار ساقط خواهد شد. مگر اطمینان به صدور آن داشته باشیم.

دوّمین محور (شهرت روایی)

مطلب دیگری که در اعتبار روایت، اثر دارد، توجه به این نکته است که آیا حدیث را دیگران نقل کرده‌اند یا خیر؟ (به اصطلاح، شهرت روایتی دارد یا خیر؟) نقل دیگران تا زمان فعلی، هر چه بیشتر باشد، دلیل اعتبار بخشیدن آنها به روایت و عدم نقل، دلیل روگردانی آنها از روایت است.

سوّمین محور (فقه الحدیث)

در این مرحله به معنا و فقه‌الحدیث می‌پردازیم و سخنان بزرگانی مانند شیخ

صدوق، مجلسی اوّل و دوم، فیض کاشانی و ... خلاصه سخنانی را که در شرح روایات، از زمان شیخ صدوق تا امروز مطرح شده نقل می‌کنیم.

برای پاسخگویی به شبهات وارده از گوشه و کنار جهان اسلام، باید در مباحث حدیث‌شناسی، با آگاهی لازم و دست پُر، وارد میدان شویم.

محور نخست

طبرسی می‌گوید: «**اما الأبواب المرضیّون فأوّلهم الشیخ الموثوق به ابوعمرو عثمان بن سعید، نصبه اولاً ابوالحسن علی بن محمّد العسکری ثم ابنه ابو محمّد الحسن، فتولی القیام بأمورهما حال حیاتهما ثمّ بعد ذلک قام بأمر صاحب الزمان ـ ؑ ـ و کان توقیعاته و جواب المسائل تخرج علی یدیه فلمّا مضی لسبیله قام ابنه ابو جعفر (محمّد) بن عثمان مقامه و ناب منابه فی جمیع ذلک، فلمّا مضی هو قام بذلک ابوالقاسم (حسین بن روح)، من بنی نوبخت. فلما مضی هو قام مقامه ابوالحسن (علی) بن محمّد السَمُری.**»

سپس می‌گوید: «**لم یقم أحد منهم بذلک إلاّ بنص علیه من صاحب الأمر ـ ؑ ـ و نصب صاحبه الذی تقدّم علیه و لم تقبل الشیعة قولهم إلاّ بعد ظهور آیة معجزة تظهر علی ید کلّ واحد منهم من قبل صاحب الأمر تدّل علی صدق مقالتهم و صحة بابیَّتهم. فلمّا حانَ سفر أبی‌الحسن السَمُری من‌الدنیا و قرب أجله قیل له: إلی من توصی؟ فأخرج إلیهم توقیعاً نسخته: بسم‌الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمّد السَمُری أعظم‌الله أجر إخوانک فیک فإنّک میتٌ مابینک و بین ستّة أیّام. فاجمع أمرک و لاتوص إلی أحد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامّة فلا ظهور إلاّ بعد إذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الأمد و قسوة القلوب و امتلاء الأرض جوراً و سیأتی إلی شیعتی من یدّعی المشاهدة، ألا فمن ادّعی المشاهدة، خروج السفیانی و الصیحة، فهو کذّاب مفتر و لاحول و لا قوّة إلاّ بالله العلی العظیم**[1]؛ نخستین نماینده از نمایندگان مورد تأیید و رضایت شیخ ثقه، ابو عمرو، عثمان بن سعید است. این شخص را در آغاز امام هادی ؑ و سپس امام عسکری ؑ به نمایندگی تعیین کردند و عهده‌دار کارها و امور آن دو بزرگوار بود. پس از رحلت آنان، عهده‌دار امور حضرت صاحب‌الزمان ـ ؑ ـ گشت و پیام‌ها و پاسخ‌های حضرت به پرسش‌های مردم به وسیله او به آنان می‌رسید. پس از رحلت این نماینده، فرزندش محمّد بن عثمان جانشین وی گشت و تمام کارهای وی را بر عهده گرفت و پس از درگذشت

---

۱. *احتجاج*، ج ۲، ص ۲۹۷.

او، ابوالقاسم حسین بن روح، این مسؤولیت را عهده‌دار شد. پس از مرگ او نیز، این مقام به علی بن محمّد سَمُری سپرده شد.

هیچ یک از این چهار نماینده، بدون تعیین صریح حضرت صاحب‌الامر ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ و تعیین نماینده قبلی انجام نمی‌گرفت؛ بلکه شیعیان، نمایندگی چنین فردی را نمی‌پذیرفتند؛ مگر معجزه و کرامتی به اشاره حضرت به دست وی ظاهر می‌شد که دلیل بر صدق گفتار و ادعای وی تلّقی می‌گشت.

با فرارسیدن زمان رحلت نماینده چهارم، به وی گفتند: به چه کسی وصیت خواهی کرد؟ [نماینده پنجم کیست؟] او بی‌درنگ نامه‌ای ارائه داد که در آن، چنین آمده بود:

ای علی بن محمّد سَمُری! خداوند اجر برادرانت را در مصیبتِ فقدان تو، فراوان و پر ارج قرار دهد. آگاه باش که تا شش روز دیگر، از دنیا خواهی رفت. پس [به کارهای خود بپرداز] و امور خود را سر و سامان بخش و پس از خود، کسی را جانشین قرار مده، زیرا، دوران غیبت کبری فرارسیده است و از این پس، جز به اذن خدای متعال، ظهوری نخواهد بود که پس از گذشت مدت طولانی و قساوت دل‌ها و پر شدن دنیا از ظلم و بی‌عدالتی، رخ خواهد داد. دیری نخواهد پایید که برخی از شیعیان ما، ادعای مشاهده می‌کنند. آگاه باش هر کس پیش از رخداد جنبش سفیانی و شنیده شدن سروش [آسمانی] ادعای مشاهده کند، دروغگو خواهد بود و به ناروا سخن گفته است.»

شیعیانی که خدمت نماینده چهارم آمده بودند، از آن نامه نسخه‌برداری کردند و رفتند، پس از شش روز برگشتند وی را در حالت احتضار دیدند. بعضی از آنان پرسیدند: جانشین شما چه کسی خواهد بود؟ او در پاسخ گفت: خداوند آن چه را خود بخواهد به انجام خواهد رساند. و سپس مرغ روحش به جنان پر کشید.

از مضمون پیام، این مطلب فهمیده می‌شود که پس از وی، دیگر سفارت خاصه وجود ندارد؛ بلکه اگر به ظاهر عبارت پیام، بسنده کنیم مشاهده همراه با ادعا نیز نمی‌تواند صحیح باشد و مدّعی مشاهده، دروغگو است؛ ولی به یقین، این معنا مقصود نیست و بزرگان و افراد مورد اطمینانی ـ که احتمال دروغ در آنها راه ندارد ـ ادعای مشاهده کرده‌اند.

بررسی سندی پیام شریف

پرسش:

آیا مشاهده ممکن است و می‌توانیم کسی را که ادعای رؤیت کند، تصدیق کنیم یا خیر؟

پاسخ:

براساس ظاهر این روایت، باید او را تکذیب کرد. برای این که بتوانیم نظر نهایی خود را ارائه دهیم. ابتدا باید سند روایت را بررسی کنیم، زیرا مهم‌ترین دلیل منکران، همین روایت است، سپس از جهت معنا و دلالت نیز در این روایت به دقت و تأمل بپردازیم.

این روایت، دارای نزدیک به پانزده منبع است که همگی یا از کتاب ***کمال الدین*** است یا به طور مستقیم، از ابن بابویه نقل کرده‌اند بین نقل از ***کمال الدین*** و ابن بابویه تفاوت است، زیرا اوّلی، از کتاب صدوق نقل می‌کند، دوّمی از شخصِ صدوق و این خود به عنوان یک طریق مطرح است.

شایان ذکر است که در این نقل‌ها، اختلاف مختصری وجود دارد؛ مثلاً در بعضی نسخه‌ها، «**قد وقعت الغیبة التّامة**» است ودر برخی «**قد وقعت الغیبة الثانیة**» یا در بعضی نقل‌ها «**سیأتی إلی شیعتی من یدّعی المشاهدة**» و برخی «**و سیأتی سبعون**» آمده که چندان مهم به نظر نمی‌رسد.

در این بخش، به بیان متن سند می‌پردازیم، تا صحّت ادعای ارسال و ضعف این روایت مشخص گردد.

شیخ صدوق می‌گوید: «**حدّثنا ابومحمّد الحسن بن احمد المکتب، قال: کنت بمدینة السلام (بغداد) ...**» سپس روایت و پیام حضرت را نقل می‌کند. در این سند، صدوق، از ابومحمّد و او از نایب چهارم، نقل حدیث می‌کند؛ آیا این روایت را می‌توان مُرسَل گفت؟

آیا توقیعات [پیام‌های] دیگری که بیان می‌کند، نیز مرسل است؟[1]

شیخ صدوق در سال ۳۸۱ ق دنیا را وداع گفت و در دوران غیبت صغری و زمان

---

۱. *کمال الدین*، ج ۲، ص ۴۵، ص ۵۱۶، ح ۴۴.

نایب چهارم نیز در قید حیات بوده است. بنابراین شخص صدوق می‌تواند با یک واسطه از نایب چهارم نقلِ روایت کند و مشکل ارسال ندارد. آری، اگر سخنی هست، در مورد شخصِ ابو محمّد الحسن بن احمد المکتب است که در کتب رجالی، نامی از وی نیامده؛ یعنی مدح و ذمّی از او نقل نشده و به اصطلاح، مهمل است.

قابل یادآوری است که شیخ صدوق، چند جا از وی نقل حدیث می‌کند؛ یک مورد، همین توقیع و پیام، دیگری دعای معروف «**اللهمّ عرّفنی نفسک**»[1] و ـ طبق نقل ***جمال‌الأسبوع***[2] ـ دعای دیگری نیز از ابن احمد المکتب روایت می‌کند؛ ولی این نقل‌ها، مشکل مهمل بودن راوی را حل نمی‌کند و ملاکِ مهمل نبودن، را در کتب رجالی باید جستجو کرد. نه در کتب روایی. (یعنی در کتاب‌های رجالی باید توثیق شود).

در خور توجه است، اگر این مبنا را بپذیریم که مشایخ ثقات نیز، خود ثقه هستند. ابن احمد المکتب، به دلیل این که از مشایخ شیخ صدوق است، ثقه خواهد بود؛ در نتیجه، توقیع و روایت یاد شده، معتبر تلقّی می‌شوند. اگر گفته شود این مبنا پذیرفته می‌شود؛ امّا فقط درباره احمد بن محمّد بن ابی نصر بزنطی و محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی است که اگر از مشایخ خود نقل حدیث کنند، دال بر وثاقت آنها خواهد بود باز مشکل ابن المکتب حل نمی‌شود.

مبنای دیگر بر وثاقت مشایخ، إکثار (نقل بسیار) است، مانند کلینی و بزرگان دیگری در کتب اربعه که بیش از دو هزار بار از سهل بن زیاد، نقل حدیث می‌کنند. این إکثار، حاکی از این است که سهل بن زیاد مورد اعتماد آنان است، ضعیف نیست. به هر حال اگر مبناهای اخیر را نیز بپذیریم، باز هم شامل این حدیث نخواهد شد.

اشکال:

چرا روایات مُرسَل شیخ صدوق، را به منزله مسانید تلقّی کرده‌اند؟

پاسخ:

اولا این حدیث، مُرسَل نیست. وانگهی این سخن را در مورد کتاب «**من**

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۵۳، ص ۱۸۷.
۲. *جمال الأسبوع*، ص ۵۲۲.

لایحضره‌الفقیه» گفته‌اند، با این که روایتِ مزبور، در ***کمال‌الدین*** است.

راه حل مشکل این است که بگوییم: شیخ صدوق موضوعی با این اهمیت را بدون هیچ مناقشه ورّد، شرح و توضیحی می‌آورد و این خود، حاکی از اعتماد او بر راوی یا صحت متن روایت است. هر چند این مطلب را نمی‌توان به همه جا و همه موارد تعمیم داد، در این مورد اطمینان حاصل می‌کنیم که به هر حال از این طریق می‌توان به صحّت راوی یا روایتی پی برد. البته شهرت نیز، مؤیّد صحت این روایت است.

محور دوم: شهرت روایی

در این مرحله، به تشریح موضوعِ فراوانی یا اندک بودنِ منابع و کتاب‌هایی که این پیام را نقل کرده‌اند، می‌پردازیم که نتیجه آن، در استحکام و عدم استحکام روایت دارای تأثیر است.

منابع و مدارک این روایت ـ به ترتیب زمان ـ عبارتند از:

الف. کمال‌الدین شیخ صدوق، ج ۲، باب ۴۵، ح ۴۴، ص ۵۱۶؛ البته شیخ صدوق، خود به این پیام دارای طریق است و می‌گوید: «**حدّثنا ابو محمّد الحسن بن احمد المکتب قال: کنت: بمدینة السلام فی السنة التی توفّی فیها علی بن محمّد السَمُری فحضرته قبل وفاته بأیّام** ...؛ ابو محمّد حسن بن احمد المکتب برای شیخ صدوق، نقل می‌کند در سال وفات نماینده چهارم ـ علی بن محمّد سَمُری ـ در بغداد بودم. به دیدار او رفتم.» در نقل قبلی گفتیم عده‌ای، هنگام احتضار و قبل از وفاتش، نزد علی بن محمّد سَمُری بودند که از این نقل مشخص می‌شود. از جمله افراد حاضر، ابو محمّد بن احمد است که برای شیخ صدوق نقل روایت کرده است «**فأخرج إلی الناس توقیعاً** ...» و دقیقاً همین پیام را نقل می‌کند؛ بدین ترتیب، نخستین مدرک، کمال‌الدین است که با یک واسطه از نماینده چهارم، این روایت را نقل می‌کند.

با دقّتِ نظر علمی بیشتر، باید مقدار اعتبار این واسطه را بشناسیم. به فرض اگر نتوانیم توثیقی برای این شخص پیدا کنیم، نظر به این که شخصیتی مهّم، مانند شیخ صدوق، مطلبی با این اهمیّت را از هر کسی نقل نمی‌کند، به کشفِ إنّی پی می‌بریم که این شخص نیز معتبر و مورد اعتماد است!!

ب. ***غیبت*** شیخ طوسی، ص ۳۹۵، ح ۳۶۵؛ این حدیث را از ابن بابویه نقل می‌کند و می‌فرماید: «**أخبرنا جماعة**» بنابراین، نقل این پیام از یک طریق نیست؛ بلکه آن را از

طرقی مختلف نقل می‌کند؛ از جمله افرادی که شیخ طوسی از آنان یاد کرده، شخصیّت‌هایی مانند شیخ مفید را می‌توان نام برد.

ج. ***احتجاج*** ابو منصور طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۸. ظاهراً روایتِ مزبور را به صورت مرسل می‌آورد؛ اما در مقدمه می‌گوید: سند روایات را نیاورده‌ام یا به سبب شهرت، یا مطابقت با عقول و یا مورد اتفاق است.

د. ***تاج‌الموالید***، طبرسی، ص ۱۴۴؛

هـ. ***اعلام‌الوری***، طبرسی، صاحب ***مجمع‌البیان***، ص ۴۱۷، باب سوم، فصل ۱؛

و. ***خرائج و جرائح***، قطب راوندی، ج ۳، ص ۱۱۲۶، باب ۳۰، ح ۴۶؛

ز. ***الثاقب فی المناقب***، علی بن ابی حمزه طوسی، باب معجزات ائمّه که بیشتر آن‌ها را به صورت مرسل نقل می‌کند؛

ح. ***کشف‌الغمّة***، اربلی، ج ۳، ص ۳۲۰؛

ط. ***صراط‌المستقیم***، بیاضی، ج ۲، ص ۲۳۶؛

ی. ***منتخب انوارالمضیئة***، نیلی، ص ۱۳۰؛

ک. ***إثبات الهداة***، حُرِّ عاملی، صاحب ***وسائل‌الشیعه***، ج ۳، ص ۶۹۳؛

ل. ***بحارالانوار***، علاّمه مجلسی، ج ۵۱، ص ۳۶۱ و ج ۵۲، ص ۱۵۱؛

م. ***معادن‌الحکمة***، فیض کاشانی، ج ۲، ص ۲۸۸؛

ن. (از معاصرین) ***منتخب‌الاثر***، آیت‌الله صافی، ص ۳۹۹؛

س. ***معجم‌الاحادیث الامام المهدی***، تألیف این جانب به همراه جمعی از فضلای حوزه علمیه قم، ج ۴، ص ۳۱۸.

با استفاده از این نقل‌ها می‌توان دریافت که به این حدیث توجه و اعتنا شده است. هر چند منظور ما، شهرت اصطلاحی[۱] نیست، این تکرّر نقل در کتاب‌های بزرگان مذهب، قُدما و متأخران و معاصران، بدون هر گونه اشاره به ضعف و ردّ آن را می‌توان یکی از شواهد ـ نه دلائلِ ـ اعتبار قرار داد، یا لااقل از شواهد عدم رد است.

---

۱. اما الشهرة الروائية فهی عبارة عن إشتهار الرواية بين الرواة و تدوينها فی كتب الأحاديث، ولا إشكال فی كَونها مرجحة لأحد المتعارضين بل هی المراد من قوله‌ؑ فی المقبولة: فإن‌المجمع عليه لا ريب فيه. نگا: ***فوائد الاصول کاظمی*** تقرير بحث اية الله نائينی، ج ۴، ص ۲۹۱.

محور سوم: فقه الحدیث و توجیهات ششگانه نوری

محدّث نوری در کتاب خود «***جنّة المأوی فی ذکر من فاز بلقاء الحجّة فی الغیبة الکبری***» به بیان سرگذشت عدّه زیادی از کسانی که خدمت حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف مشرف شده‌اند پرداخته و این حکایات را با حدیثِ شریفِ مزبور معارض می‌داند؛ بنابراین توجیهات و مناقشاتی را که وی بیان می‌کند ذیلا متعرّض می‌شویم:

توجیه نخست

«إنّه خبر واحد مرسل غیر موجب للعلم و لایعارض تلک الوقایع و القصص التی یحصل القطع من مجموعها بل من بعضها، کیف یمکن الإعراض بوجود خبر ضعیف لم یعمل به ناقله.»

خلاصه توجیه نخست محدّث نوری، این است که این خبر، مرسل و ضعیف است و توان تعارض با این همه حکایات را ندارد. وانگهی شیخ صدوق، خود به این روایت عمل نکرده است.

نقد توجیه نخست:

چنان که در این زمینه بحث شد، حدیث یاد شده، مرسل نیست. و ادعای عمل نکردن شیخ صدوق به آن شاید دور از واقع باشد.

توجیه دوّم

خلاصه توجیه این است که هدف از مشاهده، آن است که همراه با ادعای نیابت باشد و قرائن داخلی و خارجی، این معنا را تأیید می‌کند، زیرا بحث و موضوع مورد اثبات و انکار، اصل مشاهده نیست؛ بلکه ادّعای نیابت خاصه و سفارت حضرت مهدی به شمار می‌آید[۱].

علاّمه مجلسی نیز با پذیرش همین توجیه می‌گوید: «**و لعلّه محمول علی من یدّعی المشاهدة مع النیابة و إیصال الأخبار من جانبه إلی الشیعة علی مثال السفراء لئلاّ ینافی‌الأخبار**

---

۱. همین نظر و توجیه را از آیة الله شیخ مرتضی حائری رحمه الله در منزل و در حضور مرحوم آیة الله والدم. شنیدم و از مرحوم والد سخنی برخلاف ویا ردّ آن نشنیدم.

الّتی مضت و سیأتی.»[1]

سخن علاّمه مجلسی ناظر به سند پیام نیست و حدیث را توجیه دلالی کرده و می‌فرماید: ادعای مشاهده، همراه ادّعای نیابت از طرف امام زمان ـ عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ است که با اخبار منافات دارد، نه مشاهده معمولی.

ابن قولوَیْه، چنین ادعایی را ـ نیابت خاصه پس از سفیر چهارم ـ کفر و ضلالت می‌داند؛ چنان که می‌گوید: بعد از آن که شنیدم ابوبکر بغدادی ادعای رؤیت همراه با نیابت کرده، به سرعت پیش او رفتیم و گفتیم: «آیا تو چنین ادعایی کرده‌ای؟» گفت: خیر؛

اما همین که وارد بغداد شدیم، ادعایش را تکرار کرد و با این ادعا، از شیعه جدا و منحرف گشت. بدین ترتیب، او را لعن کردیم، زیرا هر کس پس از سَمُری، ادعای نیابت کند، کافر، گمراه و گمراه کننده است.[2]

توجیه سوم

عدم امکان رؤیت حضرت، ارتباط به زمانی داشته که دشمنان حضرت فراوان بوده‌اند؛ بعضی از این دشمنان از اعضای خانواده خود حضرت مانند (جعفر کذّاب) و برخی خارج از خاندان آن بزرگوار بودند و دلیل این مدّعی، وجود جزیره خضراء، است.

نقد توجیه سوم:

موضوع جزیره خضرا خود، محل کلام است و ما در بحث آینده به آن خواهیم پرداخت. علاّمه مجلسی می‌گوید: «**وجدت رسالة مشتهرة بقصة الجزیرة الخضراء حسنّت ایرادها لاشتمالها علی ذکر من رآه و لما فیه من الغرائب إنّما افردت لها باباً لأنی لم أظفر به فی الأصول المعتبرة و لنذکرها**[3]؛ رساله‌ای یافتم که به «سرگذشت جزیره خضرا» شهرت دارد و دوست داشتم آن را در این جا نقل کنم؛ چون ـ به مناسبت این فصل ـ از

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۱۵۱.
۲. *بحارالانوار*، ج ۵۳، ص ۲۷۷؛ غیبت شیخ طوسی، ص ۴۱۲.
۳. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۱۵۹.

کسانی یاد شده که حضور امام علیه السلام شرفیاب شده‌اند و مطالب شگفت‌انگیزی بر آن وجود دارد. و من برای نقل این داستان بابی جداگانه اختصاص دادم، زیرا آن را در کتاب‌های معتبر نیافتم».

شیخ جعفر کاشف الغطاء ضمن حمله به ماجرای جزیره خضرا، می‌گوید: «**کأنه لم یرَ الأخبار الدالة علی عدم وقوع الرؤیة من أحد بعد الغیبة الکبری و لاتتبعّ کلمات العلماء الدالّة علی ذلک**[1]؛ گویا این شخص، روایاتی را که دلالت بر عدم وقوع دیدار امام، پس از غیبت کبری دارد، ندیده و گویا کلمات علما را نیزبه دقّت بررسی نکرده است.»

در پاسخ محدّث نوری باید گفت: وی که این گونه با روایت شریف (توقیع) دست و پنجه نرم می‌کند و سعی در تضعیف آن دارد و این همه توجیه و مناقشه وارد می‌کند، چگونه به داستانی که پایه‌های آن متزلزل است، استناد می‌جوید و چگونه به روایتی استدلال می‌نماید که به تعبیر خودش، شخص راوی و قائل، به آن عمل نکرده است.

توجیه چهارم

مشاهده‌ای که نفی شده، رؤیتی است که همراه با شناختِ حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف باشد، یعنی شخص، به هنگام ملاقات، حضرت حجّت بن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف را بشناسد. این وجه را ـ که بسیار بعید به نظر می‌رسد ـ محدّث نوری آورده و دلیلی برای آن ذکر نکرده است.

علاّمه بحرالعلوم در ردّ صدور توقیع امام علیه السلام به شیخ مفید می‌گوید: «**یشکل أمر هذا التوقیع بوقوعه فی الغیبة الکبری مع جهالة المبلّغ و دعواه المشاهدة المنافیة لما بعد الغیبة الصغری**؛ اشکال شده که این توقیع (پیام)، در زمان غیبت کبری بوده، ـ واسطه نیز مشخص نیست ـ و ادعای مشاهده نیز براساس توقیع (پیام) شریف، پذیرفتنی نخواهد بود.»

علاّمه طباطبائی می‌گوید: ۱. ممکن است شیخ مفید، به وسیله قرائن، به صدور پیام از ناحیه مقدّسه یقین پیدا کرده باشد.

---

۱. *حق المبین فی تصویب المجتهدین* (سنگی)، ص ۸۷.

۲. این پیام خود، مشتمل بر غیب‌گویی است که جز خدا و اولیائش کسی قادر بر اطلاع از آن نیست.

۳. مشاهده‌ای که نفی شده، آن است که امام را ببینند و در زمان رؤیت، یقین داشته باشد او حجّت خداست. ما نیز چنین ادعایی از رساننده نامه به شیخ مفید نشنیده و سراغ نداریم.[1]

توجیه پنجم

آن چه نفی شده، ملاقات عمومی با امام علیه‌السلام است؛ امّا ملاقات خصوصی امکان‌پذیر است.

علاّمه بحرالعلوم می‌گوید: ما نمی‌توانیم بپذیریم که خواص نمی‌توانند به دیدار امام نایل گردند. هر چند از ظاهر روایات برمی‌آید که هیچ کس نمی‌تواند امام را ببیند؛ ولی ما به دلیل واقعیت‌های خارجی که ملاقات خصوصی برای عدّه‌ای از خواص را ممتنع نمی‌داند و از سویی چند روایت، ملاقات را برای برخی خواص ممکن می‌داند، از ظاهر روایات صرف نظر می‌کنیم.

محدّث نوری می‌گوید: شاید مقصود وی از برخی روایات، همان مواردی است که در بحار ذکر شده یا روایاتی است که در ***کافی***، ***غیبت*** نعمانی و ***غیبت*** طوسی آمده است. سی نفر همواره از امام علیه‌السلام محافظت می‌کنند و طبیعی است که این افراد، امام را می‌بینند.

شیخ طوسی می‌گوید: «**لا یجب القطع علی استتاره عن جمیع اولیائه**[2]؛ واجب نیست که یقین حاصل شود امام ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ از همه دوستدارانش مخفی است.»

شواهد محدّث نوری

شواهد و مستندات محدّث نوری برای تقویت توجیه پنجم:

---

۱. ***جنة المأوی***، ضمیمه کتاب؛ ***بحارالانوار***، ج۵۲، ص۳۱۹.

۲. ***الغیبة*** شیخ طوسی، ص ۹۹.

متن روایت

علی بن مهزیار به حضرت حجت بن الحسن عرض می‌کند: من می‌خواهم آقایی را که پنهان است، ببینم.

امام می‌فرماید: «او پنهان نیست؛ بلکه عملِ شما سبب شده او را نبینید.»

نقد:

از آن‌جا که مستند محدّث نوری مخدوش و مُرسل است، نمی‌توان به آن اعتماد کرد؛ ولی از این روایت نتیجه می‌گیرد که امام برای خواص، قابل مشاهده است و برای تأیید این مدّعا، سلسله روایاتی را به عنوان شاهد ذکر می‌کند که آن‌ها را ذیلا از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:

شاهد اول

«**محمّد بن یحیی، عن محمّد بن الحسن، عن ابن محبوب، عن اسحاق بن عمّار قال: ابوعبدالله: «للقائم غیبتان أحمدهما قصیرة و الأُخری طویلة، الغیبة الأُولی لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصة شیعته و الأُخری لایعلم بمکانه فیها إلاّ خاصة موالیه**[1]؛ محمّد بن یحیی، به نقل از محمّد بن حسن، از ابن محبوب، از اسحاق بن عمّار و او از امام صادق روایت کرده که فرمود: قائم دارای دو غیبت، یکی کوتاه دیگری طولانی است که در غیبت نخست جز شیعیان خاص وی، کسی از محل اقامت او آگاه نیست و در غیبت دوم، تنها برجسته‌ترین یارانش از جایگاه وی اطلاع دارند.»

نقد

این روایت، به جهت وجود اسحاق بن عمّار در سند آن، که موارد زیادی نقل حدیث شاذّ و نادر دارد[2]ـ روایتی مخدوش است. هرچند به نظر عده‌ای او موثق است. علاّمه مجلسی می‌گوید: اسحاق بن عمّار موثق است[3] و مقصود از «موالیه» یا خدمتکاران و اهل و اولاد حضرت‌اند یا عدّه سی نفره‌ای که بدان‌ها اشاره شده است.

---

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ج ۱۹، ص ۳۴۰.
۲. *قاموس الرجال*، ج ۱، ص ۷۶۹.
۳. *مرآة العقول*، ج ۴، ص ۵۲.

برخی خواص شیعه، در غیبت صغری از جایگاه آن حضرت مطلع بودند. علاّمه مجلسی سپس با ذکر نام نمایندگان حضرت، همان پیام نایب چهارم را بیان می‌کند. گویی با این بیان، آن را تلقّی به قبول کرده است.

شاهد دوم

«**عدّة من أصحابنا، عن احمد بن محمّد، عن الحسن بن علی الوشاء، عن علی بن أبی حمزه، عن ابی بصیر عن ابی‌عبدالله قال: «لابدّ لصاحب هذا الأمر من غیبة و لابد له فی غیبته من عُزلة و نعم المنزل طَیْبة و ما بثلاثین من وحشة**[۱]؛ بنابه نقل جمعی از علمای ما، از احمد بن محمد، از حسن بن علی وشاء، از علی بن ابی حمزه، از ابوبصیر و او از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: صاحب‌الأمر، قهراً غیبتی خواهد داشت و در این غیبت در تنهایی و عُزلت به سر خواهد برد و بهترین جایگاه اقامتش «طَیْبه» (مدینه) است و همراه با سی تن که همواره در کنار او هستند، بیم و هراسی به خود راه نمی‌دهد.»

نقد

علاّمه مجلسی می‌گوید: این روایت ضعیف است یا موثق، [در آن اختلاف است] در سند آن تردید دارم. گویی وی نظر به ضعف علی بن ابی‌حمزه بطائنی دارد سپس می‌گوید: عُزله یعنی بریدن و جدایی از مردم؛ «طَیْبه» نام مدینة الرسول و دلیل بر این است که حضرت، در مدینه و اطراف مدینه سکونت دارد. عدّه‌ای مقصود از طَیْبه را، شهر مدینه نمی‌دانند؛ بلکه به عقیده آن‌ها اسم مکانی است که حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در آن جا زندگی می‌کند که سخن صحیحی نیست و با گمان و تخمین گفته شده است.

علاّمه مجلسی، در تبیین این روایت، ذیل عبارت «**و ما بثلاثین من وحشة**» می‌نویسد: یعنی امام، تنها نیست؛ بلکه سی نفر وی را همراهی می‌کنند و در خدمت او هستند. او با بیان احتمال دیگر، می‌گوید: «**و ما بثلاثین من وحشة**» یعنی سیمای امام علیه‌السلام وی را، در سن سی سالگی نشان می‌دهد و انسان در این وضعیت، از تنهایی

---

۱. *اصول کافی*، ج ۱، ص ۳۴۰.

وحشت ندارد. سپس می‌گوید: البته درستی این وجه، بسیار بعید به نظر می‌رسد.[۱] بنابراین، اگر توجیه نخست را بپذیریم، دیدگاه محدّث نوری تأیید و تقویت می‌شود.

علاّمه مجلسی می‌گوید: «شارحان احادیث، تصریح کرده‌اند که آن سی نفر، در طول هر قرن عوض می‌شوند و افراد دیگر، جایگزین آنها می‌گردند، زیرا طول عمر، فقط برای وجود نازنین حضرت ولی عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ اراده شده است»[۲] پس در هر عصر، سی تن با امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف هستند.

با توضیحات گذشته، این روایت، ناقض پیام شریفِ حضرت تلقّی نمی‌شود و نفی رؤیت و مشاهده را نیز خدشه‌دار نمی‌سازد، مگر آنکه گفته شود که نسبت عام و خاص است و روایت اخیر مخصص توقیع است.

شاهد سوم

«**أخبرنا احمد بن محمّد بن سعید بن عقده، حدّثنا القاسم بن محمّد بن الحسن، حدّثنا عبیس بن هشام، عن عبدالله بن جبله، عن ابراهیم بن المستنیر، عن المفضل بن عمر، عن ابی‌عبدالله، قال: «إنّ لصاحب هذا الأمر غیبتین أحمدهما تطول حتّی یقول بعضهم مات و بعضهم یقول قُتل و بعضهم یقول ذهب، فلایبقی من أصحابه إلاّ نفر یسیر، لایطّلع علی موضعه أحد من ولیّ و لاغیره إلاّ المولی الّذی یلی أمره**[۳]؛ یعنی صاحب‌الأمر، دارای دو غیبت است که یکی از آن دو به اندازه‌ای طولانی خواهد شد که بعضی می‌گویند او از دنیا رفته است و برخی می‌گویند کشته شده و بعضی می‌گویند [به دیار دیگری] رفته است. از یاران او جز تعداد اندکی کسی باقی نخواهد ماند و جز فردی که خدمتگزاری حضرت را عهده‌دار است کسی از جایگاه وی آگاهی ندارد.»

نقد:

در یک مبنا، هر راوی که در تفسیر قمی آمده و علی بن ابراهیم قمی از او نقل حدیث کرده، ثقه است.[۴] و این مبنا مورد قبول آیت‌الله خویی نیز هست. بنابراین،

---

۱. *مرآة العقول*، ج ۴، ص ۵۰.
۲. *بحار الانوار*، ج ۵۳، ص ۳۲۰؛ *جنة المأوی*، ص ۲۲۰.
۳. *غیبت نعمانی*، ص ۷۱؛ ج ۵؛ *غیبت طوسی*، ص ۶۱، ج ۶.
٤. مدخل *معجم رجال الحدیث*، ج۱، ص۴۹، نظر ما همین بود. ولی در سال ۱۴۲۸ در بحث های خارج فقه‌مان طی
←...

روایت، از جهت ابراهیم بن مستنیر اشکالی ندارد.

ولی در سلسله رجال سند روایت، قاسم بن محمد وجود دارد که ناشناخته است[۱] در نتیجه، روایت ضعیف می‌باشد. از جهت متن نیز این روایت نمی‌تواند با توقیعِ نفی مشاهده تعارض کند، زیرا این روایت، فقط رؤیت و مشاهده امام را ثابت می‌داند که در این صورت نیز از جهت دلالی، نافی پیام شریف نیست.

محدّث نوری برای توجیه پنجم و در تأیید آن، دیدگاه‌ها و نظرات برخی علما و بزرگان را می‌آورد که ما نیز متعرض آنها خواهم شد از جمله:

سیّد مرتضی می‌گوید: «**إنّا غیر قاطعین علی أنّ الامام لایصل إلیه أحد و لایلقاه بشر، فهذا أمر غیر معلوم و لاسبیل إلی القطع علیه**[۲]؛ ما یقین نداریم که کسی نمی‌تواند خدمت امام برسد و با حضرت دیدار کند، بر این اساس، موضوع یاد شده قضیه‌ای است نامعلوم و نمی‌تواند راهی برای یقین به این مطلب تلقّی شود.» سیّد مرتضی می‌افزاید: «دیدار برخی از مردم با امام علیه‌السلام کاری ناممکن و محال نیست.»[۳]

سیّد بن طاووس خطاب به فرزندش می‌گوید: «**و الطریق مفتوح إلی إمامک لمن یرید الله جل شأنه عنایته به و تمام إحسانه إلیه**[۴]؛ برای کسانی که لطف و عنایت الهی شامل حالشان گردد و کمال احسان را در حق آنان نماید، راه دیدار با امام و پیشوایتان همچنان گشوده است.»

سیّد بن طاووس می‌افزاید: «اگر حضرت، اکنون برای همه مردم ظاهر نباشد، هیچ مانعی وجود ندارد که بعضی از شیعیان با او دیدار کنند و از کارها و بیانات حضرت اطلاع داشته باشند.»[۵]

شیخ طوسی می‌گوید: «اگر دشمنان، مانع ظهور حضرت شدند، هرگز نتوانستند

←...

چندین جلسه بحث. نظر دیگری را پذیرفتیم.

۱. *مستطرفات علم رجال*، ص ۲۵۷، ج ۶.

۲. *بحار الانوار*، ج ۵۳، ص ۲۳۰.

۳. *تنزیه الانبیاء*، ص ۲۳۴.

۴. *کشف المحجة*، ص ۱۵۳.

۵. *طرائف*، ص ۱۸۵.

مانع دیدار آن حضرت با دوستدارانش گردند.»[۱]

آخوند خراسانی می‌گوید: «احتمال دارد بعضی از دوستداران بسیار شایسته‌اش، خدمت حضرت مشرّف شوند.»[۲]

نائینی می‌گوید: «اجماع دخولی در زمان غیبت، عادتاً ممکن نیست؛ اما این اتفاق رخ می‌دهد که برخی از افراد نیک‌سرشت خدمت حضرت مشرّف و از ایشان دستور بگیرند.»[۳]

آیت‌الله العظمی گلپایگانی می‌گوید: «به طور کلی، برای تشرف، نمی‌توان راهی را که همه به آن برسند، ارائه داد؛ مگر عدّه‌ای معدود، به گونه‌ای که حضرت را بشناسند، به این فیض عظیم نایل گردند. مع ذلک با عمل به تکالیف شرعیه و جلب رضایت و خشنودی حضرت و برخی از اعمال، مانند چلّه شاید بشود به تشرّف رسید.»[۴]

مرحوم قمی درباره سید بحرالعلوم می‌نویسد: «او همان کسی که به تواتر از او سجایای اخلاقی و ملاقات با امام زمان علیه السلام رسیده، و تا آن‌جائیکه من می‌دانم، احدی در این فضیلت بر او سبقت نگرفته. مگر سید رضی‌الدین ابن طاوس».[۵]

مرحوم شیخ محمد علی واعظ خراسانی، والد شیخ عبدالحسین خراسانی می‌گوید: «آدم‌هائی که با خدا هستند، نمی‌خواهند مقامی، چیزی از خود بروز دهند، بر خلاف مثل بعضی‌ها که می‌شنویم ادعای تشرف می‌کنند که الآن ولی عصر پشت سر من ایستاده است، در صورتی که اگر حقیقت باشد، اصلاً نباید بگوید، کسی که می‌خواهد امام زمان با او ارتباط داشته باشد، باید از خود بگذرد.[۶]

---

۱. ***تلخیص شافی***، ج ۴، ص ۲۲۱.
۲. ***کفایة الاصول***، بحث اجماع.
۳. ***فوائد الکاظمیة***، ج۲، بحث إجماع.
۴. ***جلوه‌های پنهان امام عصر*** علیه السلام ***مجمع المسائل***، ج ۳.
۵. ***الکنی و الالقاب***، ج۲، ص۶۸ «السید بحرالعلوم، و هو من الذین تواترت عنه المکرمات و لقاءه الحجة صلوات الله علیه و لم یسبقه فی هذه الفضیلة احد فیما اعلم الّا السید رضی الدین علی بن طاوس».
۶. مجله ***خلق***، ص۶۲ ش پنج و شش.

نتیجه:

از مجموع مطالب ذکر شده روشن شد اصل دیدار و ارتباط با امام علیه‌السلام، محال عقلی نیست؛ اما اثبات ادعای رؤیت و ملاقات حضرت مشکل است و در نهایت، پیام شریف، تنها اصل نمایندگی و نیابت را رد می‌کند و نافی مشاهد و دیدار نیست.

توجیه ششم

آن چه بر مردم مخفی است، مکان حضرت است و پیام ـ توقیع ـ ملاقات با حضرت را نفی نمی‌کند. برای اثبات این موضوع، به روایاتی که صفحاتی قبل یادآور شدیم، استناد می‌کند؛ ولی ظاهراً این موضوع ربطی به پیام و مفاد آن ندارد.

امکان دارد برای تأیید امکان ارتباط و دیدار با امام علیه‌السلام، نامه‌های حضرت عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف به شیخ مفید را ـ که چندین سال پس از شروع غیبت کبری ارسال شده ـ شاهد قرار دهند.

محقّق شوشتری می‌گوید: «ابن بطریق در مقام تزکیه و توثیق شیخ مفید، دو طریق ارائه می‌دهد و در بیان طریقِ دومِ توثیق شیخ می‌گوید: تمام علمای شیعه پذیرفته‌اند که صاحب‌الزمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ **کَتَبَ الیه ثلاث کتب فی کلّ سنة کتاباً و هذا أوفی مدح و تزکیة؛**[1] یعنی امام زمان علیه‌السلام سه پیام، در هر سال یک پیام، به شیخ مفید مرقوم فرموده که برترین مراتب مدح و ستایش وی محسوب می‌شود.»

اشکال:

رسیدن این سه نامه به دست شیخ مفید که شیعه و علما، آن را تلقّی به قبول کرده‌اند، با نفی نمایندگی و نیابت بعد از نایب چهارم منافات دارد، زیرا این پرسش مطرح است که آورنده نامه کیست؟ آیا نایب خاص است؟ بدین سان، موضوع نامه‌ها با پیام منافات دارد. مستشکل آیت‌الله خویی است. وی ابتدا سخن ابن بطریق را از کتاب ***نهج‌العلوم*** وی آورده است. او در زمره پیام‌هایی که از طرف امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف برای شیخ مفید آمده، دو نامه را ذکر کرده و می‌گوید: «**اوّلها: للأخ السدید، الثانی: السلام**

---

۱. ***قاموس الرجال***، ج ۹، ص ۵۵۳.

علیکم أیّها الناصر، و الثالث: مفقود و لم تصل إلینا صورته.» یعنی یکی از نامه‌ها با جمله: للأخ السدید، نامه دوم با جمله: «السلام علیکم أیّها الناصر، آغاز شده و متن سومین نامه مفقود است و به دست ما نرسیده است.»

اشکال آیت الله خویی:

وی می‌گوید: نمی‌توانیم به صدور این نامه‌ها از امام ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ یقین حاصل کنیم. سپس می‌گوید: شیخ مفید در سال ۳۳۰ به دنیا آمد و کسی که نامه را خدمت وی رسانده، مجهول است. اگر تسلیم شویم که شیخ مفید به جزم و یقین رسیده که این نامه‌ها از ناحیه مقدّسه صادر شده، برای ما چگونه چنین جزم و یقینی حاصل می‌شود؟ وانگهی، روایت ***احتجاج*** در مورد این پیام‌ها مرسل است و در نهایت، واسطه بین طبرسی و شیخ مفید، مجهول است که در مجموع، پنج اشکال بر این قضیه وارد می‌سازد ریشه این اشکالات این است که دوران غیبت، دوران انقطاع است. بنابراین، چگونه این نامه‌ها به دست شیخ مفید، رسیده با این که ادّعای نیابت، نمایندگی و مشاهده، نفی شده است.[1]

در مقابل اشکال آیت‌الله خویی، علما و بزرگان اظهارنظر کرده‌اند؛ عدّه‌ای در مقام تأیید سخن وی و برخی در ردّ گفته او سخنانی گفته‌اند که به بیان آن‌ها می‌پردازیم:

کسانی که سخن وی را پذیرفته‌اند، گفته‌اند: شیخ طوسی، شاگرد شیخ مفید، در کتاب ***غیبت***، این پیام را نقل نکرده. با این که پیرامون غیبت شرح مفصل و مبسوطی دارد و آن را تحلیل[2] می‌کند. اگر این نامه واقعیت داشت، بسیار مناسب بود که آن را بیان کند؛ امّا وی نه در کتاب‌های رجالی و نه در کتاب‌هایی که درباره امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است، هیچ نامی از این جریان به میان نمی‌آورد.

سیّد مرتضی، از شاگردان شیخ مفید نیز هیچ اشاره‌ای به این پیام‌ها ندارد. ابن ادریس در مستطرفات ـ که کتاب ***عیون و محاسن*** مفید را جمع‌آوری و از او تجلیل کرده ـ نامی از این ماجرا به میان نیاورده و کراجکی و ابن داوود نیز از این جریان نام نبرده‌اند.

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۷، ص ۲۰۹.

۲. ***غیبت*** شیخ طوسی، ۴۱۲ و ۳۹۴ و ۳۱۰.

نکته:

ابن شهرآشوب در کتابش گفته است: «**لقّبه بالشیخ المفید، صاحب‌الزمان و قد ذکرت ذلک فی مناقب آل ابی‌طالب**»[1] یعنی حضرت صاحب‌الزمان(ع) وی را شیخ مفید لقب داده و این موضوع در بیان مناقب خاندان ابوطالب، نقل شده است».

جالب این که در مناقب، اشاره‌ای به این جریان نشده و اساساً مطالب کتابِ مناقب فقط درباره یازده امام است و از امام زمان، در آن هیچ مطلبی وجود ندارد.

پرسش:

ابن بطریق یا ابن شهرآشوب، این پیام‌ها را از کجا آورده‌اند؟ احتمال دارد آنان، از طبرسی ذکر کرده باشند که در این صورت نیز اشکالات آقای خویی به قوت خود باقی است.

می‌توان در پاسخ آیت‌الله خویی گفت که: طبرسی، در مقدمه کتابش نوشته: من بیشتر اسناد روایت را به سبب مورد اجماع بودن آن روایات و یا به سبب این که موافق عقول است و یا بین مخالف و موافق، مشهور بوده است، نیاورده‌ام که در این صورت، باز هم پاسخ آقای خویی داده نشده؛ چرا که این نامه‌ها، نه اجماعی است و نه ربطی به موافقت عقول دارد و مشهور نیز نیستند. شاید دیدگاه آقای خویی همین است و ریشه اشکال او این جا است که شیخ مفید خود، از نمایندگان حضرت نبوده و نمایندگان خاصی نیز در دوران شیخ مفید نداشته‌ایم.

برخی، پاسخ آقای خویی را به گونه‌ای بیان کرده‌اند که با نفی پیام‌ها، ـ سفارت خاصه ـ از طریق نمایندگان خاص حضرت، به دست شیخ مفید رسیده است منافات نداشته باشد یعنی، می‌توانیم بین نمایندگان خاص و بین افراد عادی که برای انجام کاری مأمور می‌شوند، تفاوت قائل شویم؛ مثلاً در زمان کنونی نماینده‌ای در کشوری داریم که وظایف وی مشخص است و گاهی شخصیتی مأمور می‌شود پیامی را برساند که به او نماینده خاص نمی‌گویند، زیرا در ابلاغ یک پیام مأمور شده است. در این قضیه، نه شیخ مفید ادعای نیابت کرده و نه پیام رسان و نه هیچ کس از شیعیان

---

۱. ابن شهر آشوب، ***معالم العلماء***، ص ۲۶.

چنین ادعایی (نیابت خاصه) برای شیخ مفید کرده است و این گونه نیست که ارتباط با حضرت به طور کامل قطع باشد؛ بلکه در این میان واسطه‌هایی وجود دارند و هر از گاهی این گونه دیدارها و ارتباط‌ها صورت می‌گیرد. این‌قبیل ملاقات‌ها با محتوای پیام شریف حضرت، هیچ‌گونه منافاتی ندارد. برای این مدعا چند شاهد می‌آوریم:

شاهد نخست:

داستان مرجع بزرگ سیّد ابوالحسن اصفهانی: زمانی که این شخصیت بزرگ، زعامت حوزه علمیه نجف اشرف را به عهده داشت، حکومت سفّاک شاهنشاهی، شرط معمّم شدن طلبه‌ها را اجتهاد قرار داد. سیّد ابوالحسن برای حفظ لباس و جلوگیری از تضعیف روحانیت، به بسیاری، اجازه اجتهاد می‌داد، تا این که عدّه‌ای به سبب این کار، به سیّد اعتراض کردند. وی در پاسخ گفت: من مأمور هستم. برخی نگران شدند. گویی خیال کرده بودند او از ناحیه حکومت مأمور است. سیّد ابوالحسن مجبور شد اسرار را فاش سازد. صندوقچه‌ای آورد و نامه‌ای از میان آن صندوقچه بیرون کشید که از سوی حضرت حجّت ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه الشریف مرقوم شده بود.

شاهد دوم:

این جریان نیز از سیّد ابوالحسن اصفهانی و در ارتباط با شهادت فرزند اوست وی پس از شهادت سیّد حسن، دَرِ خانه را، به روی ارباب رجوع می‌بندد و با مردم دیدار نمی‌کند. حضرت، پیام را به شیخ محمّد کوفی ـ که در عراق، به زهد و تقوا معروف بوده ـ می‌دهد و او نیز نامه را به سیّد می‌رساند. مضمون نامه این بوده که در را باز کن، ما خودمان یاری‌ات خواهیم کرد[1].

به هر حال، این گونه نیابت‌ها و واسطه‌ها وجود دارد؛ امّا نیابت خاصه نیست. نیابت خاصه مربوط به نمایندگان چهارگانه و منحصر در آنان است؛ بنابراین اصل پیام را می‌پذیریم و معدود دیدارها را نیز پذیرا هستیم و این موارد، هیچ گونه منافاتی با پیام حضرت به نماینده چهارم وی ندارد. البته بدان معنا نیست که هر

---

۱. *مشاهیر دانشمندان ایران*، ج ۴، ص ۳۷۵، شیخ محمّد رازی.

کس ادعای تشرف و ملاقات کند، سخن او پذیرفته خواهد بود، زیرا اثبات آن مشکل است.

خلاصه بحث

این پیام شریف، از صحت سند و سلامت قوّت متن برخوردار است و ظاهراً هیچ موردی برای تضعیف و ردّ آن وجود ندارد، یا لاأقل نزد علماء مورد قبول قرار گرفته است. از سویی، نقل‌های زیادی دالّ بر تشرّف داریم که نمی‌توان همه را مردود دانست، زیرا از تواتر اجمالی و معنوی برخوردارند.

لذا در مقام جمع بین دیدگاه‌های این دو دسته، می‌گوییم: آن چه مورد نفی است، ادعای نمایندگی و نیابت خاصه است، نه اصل تشرّف و دیدار با حضرت، زیرا در دوران غیبت کبری امکان تشرفات وجود دارد؛ ولی اثبات آن، نیاز به دلیل دارد. این جا است که می‌گوییم: چون ملاقات، امر سهل و آسانی نیست ـ به گونه‌ای که هر کس بتواند مدّعی آن شود ـ بخشی از مدّعیان، مورد بحث و نظر قرار می‌گیرند؛ به ویژه اگر ادّعای دیدارِ اختیاری کنند. آری، تشرّفات غیراختیاری و بدون برنامه قبلی ـ که معمولاً با عدم شناخت حضرت همراه است ـ مورد پذیرش است؛ ولی باز هم مشروط به وثاقت و اعتبار ناقل خواهد بود.

فصل یازدهم:

بررسی سرگذشت ابن مهزیار

یکی از کسانی که به زیارت امام مهدی(عج) توفیق یافت، ابن مهزیار است. بر آن شدیم تا روایت مربوط به سرگذشت وی را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده و در سه محور به نقد و بررسی آن بپردازیم.

۱. بیان اصل سرگذشت و نقل چهار روایتی که در این موضوع، آمده است.

۲. راوی این سرگذشت کیست؟ این ملاقات برای چه کسی اتفاق افتاده است؟ آیا این چهار روایت، جریان دیدار یک تن با امام زمان(عج) را مطرح می‌کند یا ملاقات کنندگان در روایات، با یکدیگر متفاوتند؟ و سرانجام شخصی که توفیق دیدار را یافته از نظر موقعیت، چه جایگاهی دارد. آیا در کتب رجالی از او سخنی به میان آمده و مورد وثوق اهل فن و علمای رجال هست یا خیر؟ سند این چهار روایت را نیز مورد بررسی قرار می‌دهیم تا ببینیم این روایت از نظر سند تا چه اندازه مورد اعتماد می‌باشد؟

۳. بررسی متن و محتوی؛ آیا محتوای این چهار نقل یکی است یا تفاوت‌هایی دارند؟ در صورت تفاوت با یکدیگر، آیا میان آنها تضاد وجود دارد یا خیر؟

مطالبی که در متن روایات آمده دارای چه مضامینی است؟ و آیا با مبانی اعتقادی شیعه مخالفت دارد؟ و اشکالات مطرح شده درباره محتوای این سرگذشت چیست؟

محور نخست: بیان اصل سرگذشت

داستان دیدار پسر مهزیار به چهار سند به دست ما رسیده است. دو سند را شیخ صدوق در کتاب ***کمال‌الدین و تمام‌النعمه*** و یک سند را شیخ طوسی در کتاب ***الغیبه*** و سند دیگر را طبری در کتاب ***دلائل‌الامامه*** آورده است.

ما در این جا به بیان هر چهار نقل می‌پردازیم.

نقل اول

شیخ صدوق[۱]، نقل می‌کند که: ابراهیم بن مهزیار می‌گوید: رهسپار شهر مدینه گشتم و در مورد خاندان امام عسکری علیه‌السلام به تفحّص پرداختم. خبری دریافت نکردم آن گاه به مکه رفتم. در حال طواف بودم جوانی گندم‌گون و زیبا و خوش‌سیما را دیدم که مرا به دقت زیر نظر داشت. نزد او رفتم و امیدوار بودم هدف خود را نزد او خواهم یافت، به وی نزدیک شدم سلام کردم و او پاسخ داد. سپس پرسید: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: از کدام عراق؟

گفتم: از اهواز.

پرسید: خوش آمدی، آیا در آن‌جا جعفر بن حمدان حصینی را می‌شناسی؟

گفتم: او مدتی است از دنیا رفته.

گفت: خدا او را رحمت کند چه اندازه شب‌ها را به عبادت می‌گذراند، او پاداشی بزرگ دارد.

آیا ابراهیم بن مهزیار را می‌شناسی؟

گفتم: خود، ابراهیم بن مهزیارم. مرا به گرمی در آغوش گرفت، سپس گفت: خوش آمدی ابا اسحاق. با آن علامتی که بین تو و ابومحمّد (امام عسکری علیه‌السلام) بود، چه کردی؟

گفتم: مقصود شما انگشتری است که خدای متعال آن را از ناحیه طیّب آل محمد، حسن بن علی علیهما‌السلام به من ارزانی فرمود؟

گفت: آری؛ مقصودم جز آن چیز دیگری نبود. آن گاه انگشتر را بیرون آوردم. چشمش به انگشتر افتاد، گریست و آن را بوسید. سپس نقش آن را که «یا الله یا محمّد یا علی» بود خواند. پس از آن گفت: پدرم فدای آن دستی که این انگشتر در آن می‌گشت. سپس سخنان دیگری با یکدیگر رد و بدل کردیم تا آن که از من پرسید: ای ابا اسحاق! هدف مهم تو پس از انجام حج چه بود؟

---

۱. *کمال الدین*، ص ۴۴۵.

گفتم: سوگند به پدرت که هدفی جز این ندارم که راز و اسرار آن را از شما پرس و جو کنم.

گفت: هر چه می‌خواهی بپرس که ان‌شاءالله آن را برایت شرح خواهم داد.

گفتم: از خاندان ابومحمّد، امام حسن [عسکری علیه السلام] چه خبر داری؟

گفت: به خدا سوگند! پیشانی محمّد و موسی فرزندان حسن بن علی علیهما السلام را نورانی و درخشان می‌بینم و من فرستاده آنها هستم تا اخبار آنها را به تو برسانم و اگر مشتاق دیدار آنها هستی و دوست داری دیدگانت به دیدارشان روشن گردد همراه من به طائف بیا و باید این سفر، از خاندانت پوشیده بماند.

ابراهیم می‌گوید: همراه او به سمت طائف رهسپار شدم و بیابان‌ها را درنوردیدم و فلاتی را پشت سر گذاشتم تا آن که خیمه‌ای موئین که بر فراز تلّی از شن و ماسه برپا شده بود و اطراف خود را روشن کرده بود، برای ما هویدا گشت. آن جوان نخست به درون چادر رفت تا برای ورودم اجازه بگیرد و به آنها سلام کرد و آن‌ها را از حضور من مطلع گرداند. آن گاه بزرگتر آن دو، یعنی محمّد بن الحسن علیهما السلام بیرون آمد. او جوانی نورس و نورانی و دارای پیشانی پرفروغ با ابروانی گشاده و گونه و بینی کشیده و قامتی بلند و نیکو چون شاخه سرو و پیشانیش چونان ستاره‌ای درخشان بود و بر گونه راستش خالی همانند مشک و عنبر بود که، بر صفحه‌ای نقره‌ای می‌درخشید و بر سرش گیسوانی پرپشت و سیاه و افشان بود که روی گوشش را پوشانده بود و سیمایی داشت که هیچ چشمی، برازنده‌تر و زیباتر و باوقارتر از آن، ندیده است.

چون بر من ظاهر شد شتافتم تا خود را به او برسانم و خویشتن را به دامنش افکندم و دست و پایش را بوسیدم. آن گاه فرمود: ای ابا اسحاق! روزگار، مرا وعده می‌داد که تو را دیدار می‌کنم و رابطه قلبی ما ـ با وجود دوری منزل و تاخیر ملاقات ـ همواره تو را در نظرم مجسّم می‌نمود به حدّی که گویی هیچ‌گاه از لذت همراهی و خیال مشاهده یکدیگر خالی نبوده است و خدا را که وَلی حمد است سپاس می‌گویم که این دیدار را حاصل کرد و سختی درد و دوری را به آسایش و آگاهی، مبدّل ساخت.

گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد! از روزی که سرورم ابومحمد علیه السلام دعوت الهی را لبیک گفته است پیوسته در جستجوی شما بوده‌ام و از شهری به شهری رفته‌ام. همه

درهای امید به رویم بسته شد تا آن که خدای تعالی بر من منت نهاد و کسی را بر سر راهم قرار داد تا مرا به نزد شما آورد و سپاس خدایی را سزاست که بزرگواری و احسان شما را به من الهام فرمود. آن گاه خود و برادرش موسی را معرفی و مرا به گوشه‌ای برد و فرمود: پدرم علیه‌السلام از من پیمان گرفته است که در سرزمین‌های نهان و دور، مسکن اختیار کنم تا حضورم مخفی بماند و مکانم از حیله و نیرنگ گمراهان و خطرات مردم سرکش و بداندیش در امان باشد از این رو، مرا به سمت بیابان‌ها و شنزارها روان ساخت و پایانی در انتظار من است که در آن، گره از کار گشوده شود و فریاد و وحشت مردم برطرف گردد و او علیه‌السلام از خزانه‌های حکمت و اسرار دانش آن قدر به من آموخت که اگر شمه‌ای از آن را برایت باز گویم از باقی آن بی‌نیاز خواهی شد.

بدان ای ابا اسحاق! پدرم علیه‌السلام فرمود: ای پسرم! خدای تعالی کرانه‌های گیتی و اهل طاعت و عبادتش را بدون حجّت و امام، خالی نخواهد گذاشت و او وسیله کمال و تعالی آنهاست. امامی که پیرو او باشند و به راه و روش وی اقتدا کنند، ای فرزندم! امیدوارم تو از کسانی باشی که خداوند آنها را برای گسترش حق و برچیدن بساط باطل و سربلندی دین و خاموش ساختن آتش گمراهی، آماده کرده است تو باید در مکان‌های پنهان و مناطق دوردست ساکن گردی که هر یک از اولیای خدای تعالی دشمنی کوبنده و ضدّی ستیزه‌جو دارند.

خداوند، جهاد با اهل نفاق و خلاف، یعنی ملحدان و دشمنان را واجب می‌داند. بنابراین، زیادی دشمن، تو را به وحشت نیندازد و بدان که دل‌های مردم دیندار و بااخلاص مانند پرندگانی که میل به آشیانه دارند مشتاق دیدار تو خواهند بود. آنها در میان خلق، با ذلّت به سر می‌برند؛ ولی در نزد خدای تعالی نیکوکار و عزیزند. در ظاهر مردمی بیچاره و محتاجند با این که چنین نیست، آنها مردمی قناعت پیشه و خویشتن دارند. دین را فهمیده‌اند و آن را به وسیله مبارزه با مخالفان، پشتیبانی می‌کنند. خداوند آنها را به تحمل و استقامت در برابر ستم، امتیاز داده تا در آخرت که قرارگاه ابدی است مشمول عزّت واسعه او باشند و به آنها خوی شکیبایی عطا کرده است تا عاقبت نیک و فرجامی نیکو را دریابند.

ای فرزند! در هر کاری از نورِ صبر و پایداری برگیر تا به درک عمل در عاقبت،

نائل گردی و در نیّت خود عزّت را شعار قرار ده تا به خواست خدا از آن چه موجب ستایش و نیکنامی است برخوردار گردی.

پسرم! گویی وقت آن رسیده که به حمایت الهی مؤید باشی و پیروزی و برتری، میّسر گردد و گویی پرچم‌های زرد و سفید را روی شانه‌هایت می‌بینم که بین حطیم و زمزم، در جنبش است و گویی در اطراف حجرالاسود دسته‌های بیعت کنندگان و دوستان خالص تو را می‌بینم که چون رشته مروارید، پیرامونت صف کشیده‌اند و صدای دست‌هایی را که با تو بیعت می‌کنند می‌شنوم، کسانی به آستان تو پناه می‌جویند که خدای تعالی از پاکزادی و پاکی‌سرشت آنها آگاه است. آنان کسانی‌اند که دل‌هایشان از پلیدی نفاق و آلودگی شقاق، پاک است و بدنشان برای دینداری نرم و برای عداوت، خشن است و برای پذیرش حق خوشرو هستند و پای‌بند به دین حق و اهل آن می‌باشند و چون ارکان و ستون‌های آنها نیرومند گردد به واسطه اجتماع آنها طبقات ملل به امام، نزدیک خواهند شد.

وقتی آنها در سایه درخت بزرگی که شاخ و برگ آن بر اطراف دریاچه طبریه سرکشیده، با تو بیعت کنند، صبح حقیقت می‌دمد و تیرگی باطل از میان می‌رود و خداوند به وسیله تو پشت طاغیان را درهم می‌شکند و راه و رسم ایمان را اعاده کند و به وسیله تو استقامت آفاق عیان می‌شود و صلح و آشتی جماعات مرافق، آشکار می‌گردد. کودکان در گهواره آرزو می‌کنند که برخیزند و به نزد تو آیند و وحوش صحرا مایلند که راهی به جوار تو داشته باشند. جهان به وجود تو خرّم شود و شاخه‌های عزّت، به ظهور تو جنبش گیرد و مبانی حق در قرارگاه خود پا بر جا گردد و دین گریزان، به آشیانه‌های خود بازگردند، ابرهای پیروزی، سیل‌آسا بر تو ببارد و دشمنان به خناق دچار شده و دوستان، پیروزی یابند و در روی زمین هیچ جبّار ستمگر و منکر ناسپاس و دشمن کینه‌توز و معاندِ بدخواهی، باقی نخواهد ماند. «**و من یتوکّل علی‌الله فهو حسبه إنّ الله بالغ أمره قد جعل‌الله لکلّ شیئی قدراً!**»[1]

سپس فرمود: ای ابا اسحاق! این مجلس را پنهان بدار و خبر آن را جز بر اهل تصدیق و برادران راستگوی دینی، باز مگو و چون نشانه‌های ظهور بر تو آشکار گردید

۱. سوره طلاق، آیة۳.

با برادرانت به سوی ما بشتاب و به مرکز نور یقین و روشنی چراغ‌های دین بشتاب تا به خواست خدا به رشد و کمال نایل، گردی.

ابراهیم بن مهزیار می‌گوید: مدتی نزد آن بزرگوار ماندم و از ایشان حقایق و دلایل روشن و احکام نورانی را فراگرفتم و بوستان سینه را از خرّمی طبع او و از حکمت‌های لطیف و دانش‌های ظریف، آبیاری کردم به حدّی که ترسیدم خانواده‌ام را که در اهواز به جا گذاشته‌ام به واسطه تأخیر دیدارشان، از میان بروند و از حضرت اجازه مراجعت گرفتم و تنهایی و درد خود و جدایی و ناگزیری کوچ خود را به وی بازگفتم. به من اجازه فرمود و دعای نیکویی را بدرقه راهم کرد که به خواست خدا ذخیره خود و خاندانم خواهد بود و چون سفرم نزدیک شد و تصمیم به کوچ گرفتم، بامدادی برای تودیع و تجدید عهد به نزد او آمدم و مبلغی، بالغ بر پنجاه هزار درهم را که در اختیار داشتم تقدیم وی نمودم و درخواست کردم آن را بپذیرد، او تبسّمی کرد و فرمود: ای ابا اسحاق! آن را برای هزینه بازگشت خود بردار، زیرا سفری طولانی و بیابانی وسیع در پیش داری و به جهت اعراض ما از آن‌ها، محزون مباش، زیرا از آن قدردانی می‌کنیم و یادآوری و قبول این منّت را می‌نماییم، خداوند در آن چه به تو ارزانی فرموده، برکت عطا فرماید و آن را مستدام بدارد که با بهره کافی و سلامتی کامل به نزد دوستانت بازگردی و خداوند راه را برایت دشوار نسازد و در یافتن راه، سرگردان نشوی، تو را به خدا می‌سپارم. به خواست خدا در سایه لطف او باشی و ضایع و تباه نگردی.

ای ابا اسحاق! ما به ثمرات احسان و فوائد انعام او قانعیم و او ما را از یاری دوستانمان بی‌نیاز گردانده است. فقط از آنها توقع اخلاص در نیّت و نصیحت بی‌غرض و محافظت بر امر آخرت و تقوی و پاکدامنی و سربلندی داریم.

وی می‌گوید: سفر خود را آغاز نمودم، در حالی که در برابر هدایت و ارشاد خدای تعالی شاکر بودم و می‌دانستم خدای متعال زمین را معطل نخواهد گذارد و پیوسته در آن، حجّت واضح و امام قائمی وجود خواهد داشت.

من این خبر مأثور و نَسَب مشهور را ذکر کردم تا بصیرت اهل یقین افزوده گردد و منّتی را که خدای تعالی بر مردم نهاده است تعریف کرده باشم که آن ایجاد نژاد پاک و تربت پاکیزه است و هدفم ادای امانت و تسلیم آن است تا خدای تعالی، ملت

هدایتگر و راه راست را قوّت و عزم و اراده و تأیید و پشتیبانی و مصونیت از اشتباه عطا فرماید: «**والله یهدی من یشاء إلی صراط مستقیم.**»[1]

نقل دوم

شیخ صدوق می‌گوید[2]: ابوجعفر محمّد بن حسن بن علی بن ابراهیم مهزیار می‌گوید: از پدرم شنیدم که می‌گفت: از جدّم علی بن ابراهیم بن مهزیار شنیدم می‌گفت: در بستر خوابیده بودم در خواب دیدم گوینده‌ای به من می‌گوید: به حج برو که صاحب‌الزمان را خواهی دید. علی بن ابراهیم می‌گوید: من خوشحال و خندان از خواب بیدار شدم و تا سپیده صبح در حال نماز بودم از نماز فارغ شدم و در جستجوی کاروان حاجیان از خانه بیرون آمدم، گروهی را دیدم آهنگ حج دارند به نزد اولین فرد آنها شتافتم و تا زمانی که به قصد سفر بیرون رفتند با آن‌ها بودم. من در این سفر می‌خواستم به مدینه بروم و چون به آن دیار رسیدم بی‌صبرانه از مرکب پیاده شدم و بار و بُنه خود را به برادران مورد اعتماد خود سپردم و رفتم تا از خاندان امام عسکری علیه‌السلام خبری بگیرم اما نه خبری شنیدم و نه اثری مشاهده کردم و پیوسته در این حال بودم تا آن که مردم به سمت مکه حرکت کردند و من نیز با آنها حرکت کردم به مکه رسیدم در آن‌جا فرود آمدم و بار و بُنه خود را به مردی امین سپردم و در جستجوی خاندان ابومحمّد [امام عسکری علیه‌السلام] برآمدم، اما خبری نشنیدم و اثری به دست نیاوردم و پیوسته بین ناامیدی و امید قرار داشتم و در کار خود می‌اندیشیدم و خویشتن را سرزنش می‌نمودم تا آن که شب، دامن گسترد. با خود گفتم: در انتظار می‌مانم اطراف کعبه خلوت شود تا بتوانم طواف کنم و از خدای تعالی می‌خواهم مرا به آرزوی خود برساند و چون پیرامون خانه خدا خلوت شد برای طواف برخاستم. ناگاه جوانی نمکین و خوش بو دیدم که بُردی را به کمر بسته و بُرد دیگری را حمایل کرده و گوشه ردای خود را به گردنش برگردانیده بود. خود را کنار کشیدم و او متوجه من شد و گفت: اهل کجایی؟

---

۱. سوره بقره، آیة۲۱۳.

۲. *کمال الدین*، ص ۴۶۵.

گفتم: از اهواز.

پرسید: آیا ابن خصیب را می‌شناسی؟

گفتم: آری، خدای تعالی او را رحمت کند. دعوت حق را لبیک گفته است. سپس گفت: خدا او را رحمت کند که روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها به نماز مـی‌پرداخـت و به قرائت قرآن مشغول و از دوستان ما بود.

آن گاه پرسید: آیا علی بن ابراهیم مهزیار را می‌شناسی؟ گفـتم: خـود، علـی بـن مهزیار هستم.

گفت: ای ابوالحسن، خوش آمدی آیا صَریحین را می‌شناسی؟

گفتم: آری؛

پرسید: آنان چه کسانی هستند؟ گفتم: محمّد و موسی.

آن‌گاه گفت: علامتی را که بین تو و ابومحمّد [امام عسکری علیه السلام] بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است.

گفت: آن را نشانم بده.

آن را بیرون آوردم. انگشتر زیبایی بود که بر خاتم آن نوشته بود «محمّد و علی». هنگامی که آن را دید گریه‌ای طولانی سر داد و در حال گریستن مـی‌گفـت: ای ابـا محمد! خدا تو را رحمت کند که پیشوایی عادل و فرزند پیشوایان و خود پدر پیـشوا بودی. خداوند تو را با پـدرانت علیهم السلام در بهـشت بـرین جـای دهـد. سـپس گفـت: ای ابوالحسن! به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی. چون ثلثی از شب گذشـت و دو ثلث آن باقی بود به نزد ما بیا تا به خواست خدا به آرزویت برسی.

ابن مهزیار می‌گوید: من به سمت بار و بُنه خود بازگـشتم و در اندیـشه بـودم تـا پاسی از شب گذشت، برخاستم و بُنه خود را فراهم آوردم و آن را نزدیک مرکب خود آورده و بر آن بار نمودم و روی آن سوار شدم و خود را به آن درّه رسانیدم. دیدم آن جوان ایستاده است و می‌گوید: ای ابوالحسن، خوش به حال تو که اجازه یافتی.

او به راه افتاد و من نیز در پی او حرکت کردم مرا از بیابان عرفات و مِنی گذراند و به پای کوه طائف رسیدیم. گفت: ای ابوالحسن! پیاده شو و آماده نماز بـاش. او پیـاده شد و من نیز پیاده شدم وی از نماز فارغ شد و من نیز فراغت یافتم.

آن گاه گفت: نماز صبح را مختصر بخوان. من نیـز آنـرا مختـصر بـه جـا آوردم او

سلام داد و چهره بر خاک سایید. آن گاه سوار شد و به من دستور سوار شدن داد. من نیز سوار شدم و به راه افتاد و من نیز در پی او روان شدم تا آن که بر قله‌ای بالا رفت و گفت: ببین آیا چیزی می‌بینی؟ نگریستم و مکانی سرسبز و خرّم و پردرخت دیدم.

گفتم: سرورا! مکانی خرّم و سرسبز و پردرخت می‌بینم: گفت: آیا در بالای آن چیزی نمی‌بینی؟ نگریستم و ناگهان خود را در مقابل تپه‌ای دیدم که خیمه‌ای موئین و نورانی بر فراز آن قرار داشت. گفت: آیا چیزی دیدی؟

گفتم: چنین و چنان می‌بینم.

گفت: ای پسر مهزیار! دل خوش دار و چشمت روشن باد! که آرزوی هر آرزومندی آنجاست. سپس گفت: با من بیا، خود، رفت و من نیز در پی او روان گشتم تا به پای آن بلندی رسیدیم.

سپس گفت: پیاده شو که اینجا، هر گردن‌کشی خوار شود. خود پیاده شد و من نیز پیاده شدم.

گفت: ای پسر مهزیار! زمام مرکب را رها کن.

گفتم: آنرا به چه کسی بسپارم؟ در این جا کسی نیست.

گفت: اینجا حرمی است که در آن جز دوست، آمد و شد نمی‌کند. افسار مرکب را رها کردم و سپس به دنبال او رفتم و چون به نزدیک خیمه رسید، بر من پیشی گرفت و گفت: همین جا بایست تا تو را اجازه دهند. چیزی نگذشت که نزد من بازگشت و گفت: خوش به حال تو که به آرزویت رسیدی.

وی می‌گوید: بر آن حضرت ـ صلوات‌الله علیه ـ وارد شدم دیدم بر زیراندازی که بر آن پوست گوسفند سرخی گسترده شده بود نشسته و بر بالشی پوستین تکیه کرده است. بر او سلام کردم و مرا پاسخ داد. در چهره‌اش نگریستم چونان پاره ماه بود. رفتاری در حدّ اعتدال داشت. قامتش معتدل بود نه بلند و نه کوتاه، پیشانیش صاف و ابروانش کمانی و چشمانش درشت و بینی‌اش کشیده و گونه‌هایش هموار و خالی بر گونه راستش قرار داشت. چون چشمم بدو افتاد در نعت و وصف او حیران گشتم. آن گاه به من فرمود: ای پسر مهزیار! برادرانت در عراق چگونه‌اند؟

گفتم: تنگدست و گرفتار و شمشیر بنی‌شیصبان پیاپی بر آنها فرود می‌آید. فرمود:

خدا آنها را بکشد تا کی نیرنگ می‌ورزند، گویی آن‌ها را می‌بینم که در خانه‌های خود، کشته بر زمین افتاده‌اند و امر پروردگارشان شب و روز آن‌ها را فراگرفته است.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا! این حادثه کی واقع خواهد شد؟

فرمود: هنگامی که مردم بی‌فرهنگی که خدا و رسول از آن‌ها بیزارند میان شما و رفتن به کعبه مانع ایجاد کنند و در آسمان سه نوع سرخی پدیدار شود و در آن ستون‌هایی سیمین و نورانی نمودار گردد و «سروسی» از منطقه ارمنستان و آذربایجان به شورش برخیزد و قصد سرزمین‌های آن سوی ری را داشته باشد. آن‌جا که آن کوه سیاه و آن کوه سرخ بهم پیوسته و به کوه طالقان نزدیک است. و میان او و مَروَزی نبرد سختی درخواهد گرفت که کودکان در آن پیر شوند و بزرگان در آن فرسوده گردند و کشتار میان آنها ظاهر نشود. در چنین هنگامی، منتظر ظهور او باشید تا به «زوراء» (بغداد) وارد گردد و چندان زمان طولانی در آن‌جا نخواهد ماند و به «ماهان» وارد می‌شود و پس از آن به واسط عراق می‌آید و در آن‌جا یک سال یا اندکی کمتر می‌ماند سپس به سمت کوفه حرکت می‌کند و میان آن‌ها جنگی درمی‌گیرد که از نجف تا حیره و غَری را فرا خواهد گرفت، جنگی سخت که عقل و خِرَد را از میان ببرد و هر دو طایفه نابود گردند و خداوند باقیمانده آن‌ها را درو کند.

سپس گفته خدای تعالی را تلاوت نمود: (بسم‌الله الرّحمن الرّحیم، امر ما، در شب یا روز بر آن‌ها وارد خواهد آمد و آن‌ها را درو خواهیم کرد، گویی روز قبل اصلاً وجود نداشته‌اند).

گفتم: ای سرور! و ای فرزند رسول خدا! مقصود از امر چیست؟ فرمود: «ما امر خدا و لشکریان او هستیم.» گفتم: سرورا! ای فرزند رسول خدا! آیا وقت آن فرا نرسیده است؟ فرمود: «**اقتربت الساعة و انشقّ القمر.**»[۱]

نقل سوم

شیخ طوسی در کتاب ***الغیبة***[۲] می‌نویسد: حبیب بن محمّد بن یونس بن شاذان

---

۱. سوره قمر، آیه ۱.
۲. همان، ص ۲۶۳.

صنعانی می‌گوید: بر علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی وارد شدم، از خاندان ابی‌محمّد [امام عسکری علیه السلام] پرسیدم. گفت: از موضوع مهمّی پرسش نمودی؛ من بیست سفر به حج رفتم و در تمام این مدت در پی دیدار امام برآمدم و راهی به آن نیافتم، تا این که شبی در بستر خوابیده بودم در خواب دیدم کسی می‌گوید: ای علی بن مهزیار! خداوند اجازه حج به تو داده است. سراسیمه گشتم صبح فرارسید. در اندیشه کار خود بودم و شب و روز انتظار موسم حج را می‌کشیدم. با فرارسیدن موسم حج، مقدّمات سفرم را مهیا کردم و به سمت مدینه حرکت نمودم تا وارد یثرب شدم. سپس از خاندان ابی‌محمّد [امام عسکری علیه السلام] جویا شدم و به جستجو پرداختم اما هیچ اثر و خبری نیافتم. اندکی در کار خود اندیشیدم تا این که مدینه را به قصد مکه ترک کردم. به جُحفه وارد شدم یک روز در آن جا ماندم و پس از آن به قصد غدیر که از جُحفه چهار میل فاصله دارد خارج شدم. وقتی داخل مسجد آن‌جا شدم نماز خواندم و طلب مغفرت نمودم و به پیشگاه خدا، دعا و تضرع بسیار کردم.

سپس به قصد عسفان به راه افتادم تا به مکه وارد شدم. چند روزی در مکه اقامت کردم و معتکف شدم. شبی در طواف به جوانی زیبا چهره و خوش بو که با بزرگ‌منشی گام برمی‌داشت، برخورد نمودم. اطراف کعبه طواف می‌کرد. در دلم به او تمایل پیدا کردم. خود را به او رساندم و نزدیک او ایستادم. از من پرسید: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: کدام عراق؟.

گفتم: اهواز.

پرسید: آیا در اهواز خصیب را می‌شناسی؟.

گفتم: خدا او را رحمت کند، دعوت حق را لبیک گفته است.

گفت: خدا او را رحمت کند، چه شب‌های بلندی را در عبادت گذراند، او از دنیا دل بریده و به خدا رو آورده بود. و چشمانی اشکبار داشت. آیا علی بن ابراهیم بن مازیار را می‌شناسی؟ گفتم: خود، علی بن ابراهیم هستم.

گفت: خدا عمرت را طولانی گرداند ابا الحسن! با آن علامتی که بین تو با ابومحمّد، حسن بن علی علیهما السلام بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است

گفت: آن را نشان بده

سپس دستم را داخل جیبم بردم و آن را خارج نمودم. وقتی آن را دید اشک در چشمانش حلقه زد و با صدای بلند گریست تا گونه‌هایش‌تر شد. سپس گفت: هم اکنون اجازه حضور یافتی، ای پسر مازیار، به منزل برو و آماده شو تا با ما سفر کنی، چون شب فرارسید و تاریکی شب، مردم را در برگرفت به شِعب بنی عامر بیا، مرا در آن‌جا خواهی دید.

من به منزل رفتم. زمانی احساس کردم وقتش فرارسیده وسائل خود را آماده کردم و آن را به نزد مرکبم آوردم و بر پشت مرکب محکم بستم. روی آن سوار شدم و در راه به مرکبم علوفه دادم تا وارد شِعب گشتم. دیدم آن جوان همان جا ایستاده و صدا می‌زند: «ای ابا الحسن! به سمت من بیا» بدین ترتیب، با یکدیگر گفتگو می‌کردیم تا این که از کوه‌های عرفات گذشتیم و رهسپار کوه‌های مِنی شدیم. فجر کاذب دمید و ما هنوز وسط کوه‌های طائف بودیم. چون به آن‌جا رسیدیم به من گفت: «پیاده شو نماز شب بخوان» من نیز نماز خواندم. امر کرد به نماز وتر و سجده و تعقیب. من نیز آن را انجام دادم. سپس از نمازش فارغ گشت و سوار شد. به من نیز دستور داد سوار شوم. او راه افتاد و من نیز در پی او حرکت کردم تا به بلندترین نقطه طائف رسیدیم.

سپس گفت: آیا چیزی می‌بینی؟

گفتم: آری، تلّی از شن و ماسه می‌بینم که خیمه‌ای موئین و نورانی بر فراز آن قرار دارد. با دیدن این صحنه خوشحال شدم.

به من گفت: اینجا مکان آرزو و امید است.

سپس گفت: «با من بیا» و خود راه افتاد و من نیز در پی او رفتم تا از قلّه، پایین آمد و به پایین کوه رفت و سپس گفت: پیاده شو که اینجا هر گردنکشی خوار شود و هر متکبری خاضع گردد. آن‌گاه گفت: زمام مرکب را رها کن.

گفتم: آن را به چه کسی بسپارم؟

گفت: اینجا حرم قائم ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ است جز فرد مؤمن به آن داخل نمی‌شود و جز اهل ایمان از آن خارج نمی‌گردد. افسار مرکب را رها کردم و در پی او رفتم تا به

نزدیکی خیمه رسیدیم. از من پیشی گرفت و داخل خیمه شد. به من دستور داد صبر کنم تا برگردد. پس از آن به من گفت: داخل شو که مبارکت باد. وارد خیمه شدم. شخصی را نشسته دیدم که ردا و ازاری بسته بود و ردایش را بر شانه انداخته بود. سرخ‌رو و خوشبو بود. و از شدّت گرما، قطرات زلال عرق، چونان شبنم بر چهره نازنینش خودنمایی می‌کرد. او به شاخه سرو یا شاخه درخت «بان»[۱] یا ساقه ریحان می‌ماند. بخشنده و سخاوتمند، پرهیزکار و پاک‌سرشت، قامتش معتدل بود، نه بلند و نه کوتاه، پیشانیش صاف و بینی‌اش کشیده و گونه‌هایش هموار و بر گونه راستش خالی، مانند قطره‌ای مشک که بر قطعه‌ای عنبر فروچکد، وجود داشت.

چون به دیدارش نایل شدم بر او سلام کردم. سلام مرا به بهترین وجه پاسخ داد. با من به گفتگو نشست وضعیت مردم عراق را جویا شد. گفتم: مولای من! لباس ذلّت بر آن‌ها پوشانده شده و بین قوم خود، خوار گشته‌اند.

فرمود: «ای پسر مازیار! همان گونه که آن‌ها بر شما سلطه دارند شما نیز بر آنان تسلّط خواهید یافت و در این هنگام آنها خوار و ذلیل خواهند بود.»

گفتم: مولای من! شهر و دیارم دور و آرزوی دیدارت به طول انجامیده است. فرمود: «ای پسر مازیار! پدرم امام عسکری علیه‌السلام از من پیمان گرفته در مجاورت مردمی که مورد خشم و غضب خدا قرار گرفته‌اند و به ذلّت دنیا و آخرت گرفتار آمده‌اند زندگی نکنم و به من دستور داده در کوه‌ها و درّه‌های سخت و ناهموار و در مناطق خشک و بی‌آب و آبادی به سر ببرم. به خدا سوگند! مولایتان خود، تقیّه نمود و مرا نیز بدان سفارش کرد و من تا آن روز که خداوند اجازه ظهور می‌دهد، همواره در تقیّه به سر خواهم برد.»

گفتم: مولای من! این ماجرا چه زمانی اتفاق می‌افتد؟ فرمود: «زمانی که بین شما و بین راه کعبه، فاصله بیندازند. خورشید و ماه در کنار یکدیگر جمع شوند و ستارگان پیرامون آن دو، جمع گردند.»

گفتم: ای فرزند رسول خدا چه زمانی این اتفّاق، رخ می‌دهد؟ فرمود: «در فلان سال، دابّةالارض از بین صفا و مروه ظاهر می‌گردد و عصای موسی و انگشتر سلیمان

---

۱. درختی استوایی، شبیه گز.

با اوست، مردم را به سمت محشر سوق می‌دهد.»

ابن مازیار می‌گوید: مدتی نزد او ماندم و پس از آن که بهره‌ها از او بردم اجازه رفتن به من داد. به سمت منزلم حرکت کردم. به خدا سوگند! از مکه تا کوفه غلامی با من بود و خدمتگزاری مرا انجام می‌داد. و در این سفر از او جز خیر و نیکی، چیزی ندیدم.

نقل چهارم

محمّد بن جریر طبری[1] می‌گوید: علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی می‌گوید: سالی برای انجام حج به مدینه رفتم و چند روزی در آن‌جا ماندم. درباره صاحب‌الزمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ پرس و جو کردم. نه از او خبری یافتم و نه به دیدارش نایل گشتم. به شدّت اندوهگین شدم و ترسیدم مبادا به آرزویم که دست یافتن به خبری از صاحب‌الزمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ بود، نرسم. از مدینه راهی مکه شدم تا به آن دیار رسیدم. حج و عمره‌ام را در یک هفته بجا آوردم. در این مدت به جستجوی امام زمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ می‌پرداختم. در همین اندیشه بودم که کنارِ درِ کعبه به شخصی برخوردم قامتی چونان شاخه سرو داشت. بُردی به کمرش بسته بود و بُرد دیگر را حمایل داشت و گوشه ردای خویش را به گردنش برگردانده بود. خوشحال شدم به قصد دیدارش شتاب کردم. روی خود را به سوی من برگرداند و پرسید: اهل کجایی؟

گفتم: اهل عراق.

پرسید: کدام عراق؟

گفتم: اهواز.

پرسید: آیا خصیبی را می‌شناسی؟

گفتم: آری.

گفت: خدا او را رحمت کند. چه شب‌های بلندی را در عبادت گذراند و پاداش فراوانی دارد و از بیم خدا اشک فراوانی ریخت. سپس پرسید: ابن مهزیار را می‌شناسی؟

---

۱. *دلائل الامامة*، ص ۵۳۹.

گفتم: خود، ابن مهزیار هستم.

گفت: خدا به شما سلامتی و عافیت بدهد، ای ابا الحسن! سپس با من مصافحه کرد وپرسید: ای ابا الحسن! با آن علامتی که بین تو و ابی‌محمّد (امام عسکری علیه‌السلام) بود چه کردی؟

گفتم: همراه من است و دستم را داخل جیبم بُردم و انگشتری را که بر نگین آن «محمّد و علی» نوشته شده بود خارج ساختم. وقتی نوشته انگشتر را خواند، گریست و به اندازه‌ای اشک ریخت پارچه‌ای که در دستش بود، تر شد. و آن گاه گفت: ابا محمد! خدا تو را رحمت کند. که زینت امت بودی. خداوند تو را به واسطه امامت شرافت داد و به تاج علم و معرفت، مزیّن ساخت. ما همه به سوی تو باز می‌گردیم. سپس با من مصافحه و معانقه کرد. و گفت: ابا الحسن! خواسته‌ات چیست؟

گفتم: خواسته‌ام دیدار با امام پنهان از جهان است.

گفت: او از شما پنهان نیست؛ ولی به واسطه عملکرد ناپسند شما پنهان شده است. اینک به منزلگاهت برو و آماده شو تا به دیدار آن حضرت نایل گردی. با غروبِ ستاره جوزا و آشکار شدن ستاره‌های آسمان قرار من با تو، بین رکن و صفا باشد.

خوشحال شدم و یقین کردم مورد فضل خدا واقع شده‌ام. دیری نپایید که موعد فرارسید. به سوی مرکب خود رفتم و توشه‌ام را بر پشت مرکب بستم. صدایم زد و گفت: ای ابا الحسن! من حرکت کردم و به او پیوستم به من سلام کرد و گفت: برادر! همراه من بیا. پستی و بلندی درّه‌ها و کوه‌ها را پشت سر نهادیم تا به طائف رسیدیم. دوست همراهم گفت: ای ابا الحسن! فرود بیا تا نماز شب بجا آوریم. پیاده شدم و دو رکعت نماز فجر را خواندم.

گفت: این دو رکعت، چه نمازی بود؟

گفتم: این دو رکعت نماز شب بود و یک رکعتی در بین آن و قنوت، در هر نمازی جایز است.

گفت: برادر! همراه من بیا. طولی نکشید و هنوز درّه و بلندی کوهی را پشت سر ننهاده بودیم که به وادی بزرگی رسیدیم. نگریستم خیمه‌ای موئین و درخشان و نورانی دیدم.

دوستم گفت: ببین آیا چیزی می‌بینی؟

گفتم: خیمه‌ای موئین می‌بینم.

سپس گفت: امید و آرزوی تو در آن خیمه است. به همراه او به وسط وادی رفتم. از مرکب پیاده شد. من نیز از مرکب پیاده شدم.

گفت: مرکبت را رها کن.

گفتم: آن را به چه کسی بسپارم؟

گفت: در این وادی غیر مؤمن وارد نمی‌شود و غیر مؤمن از آن خارج نمی‌گردد. سپس جلوتر از من وارد خیمه شد وقتی از آن خارج شد بسیار مسرور و شادمان بود.

گفت: تو را مژده باد که اجازه ورود به تو داده شد، سپس من داخل خیمه شدم. آن‌جا خانه‌ای بود نورانی. بر امام سلام امامت دادم. به من فرمود: «ای اباالحسن! ما شب و روز در انتظار تو بودیم، چه باعث شد دیر به نزد ما بیایی؟»

گفتم: مولای من! تاکنون کسی را که راهنماییم کند نیافتم.

فرمود: «کسی که تو را راهنمایی کند نیافتی؟ سپس با انگشت مبارک خود به زمین زد. و فرمود: خیر! شما در پی افزایش اموالتان بودید. بر ضعیفان مؤمنین فخر فروختید. با خویشاوندان، قطع رابطه کردید. تاکنون چه عذری برای شما باقی مانده؟»

گفتم: توبه می‌کنم، توبه می‌کنم. پشیمانم، پشیمانم. سپس فرمود: «ای پسر مهزیار! اگر استغفار بعضی از شما برای برخی دیگر مطرح نبود، هلاک می‌شدید مگر خواص شیعه، که گفتارشان با اعمالشان یکی است.» سپس فرمود: «ای پسر مهزیار! آیا به شما خبر دهم از زمانی که آن نوجوان دست به قیام می‌زند و مغربی و عمانی، جنبش خود را آغاز نمایند و سفیانی سر به طغیان بردارد، به ولی خدا اجازه ظهور داده خواهد شد و بین صفا و مروه میان سیصد و سیزده مرد، ظهور خواهد کرد. سپس به کوفه می‌رود و مسجد کوفه را ویران می‌سازد. همراه با مردم، حج واجب بجا می‌آورد و به یثرب می‌آید و آن حجره را تخریب می‌کند و هر که را در آن حجره است بیرون می‌آورد؟ در این هنگام روی زمین جز مؤمنی که قلبش خالص در ایمان است، کسی باقی نخواهد ماند.»

پرسیدم: مولای من! پس از آن چه می‌شود؟

فرمود: رجعت و «بازگشت حکومت‌های پیاپی.» سپس آیه شریفه: **﴿ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ**

الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوال وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً)[1] را تلاوت فرمود.

محور دوم: راوی این سرگذشت کیست؟

از محتوای چهار نقلی که بیان شد، ملاحظه نمودید این سرگذشت بـرای دو تـن اتفاق افتاده است:

۱. علی بن ابراهیم بن مهزیار.

۲. ابراهیم بن مهزیار.

در اینجا باید ببینیم این دو شخصیت چه کسانی بوده‌اند، آیـا مـی‌تـوان بـه آنهـا اعتماد کرد و این ماجرا را از آن‌ها پذیرفت یا خیر؟

درباره ابراهیم بن مهزیار، ـ ابواسحاق اهوازی ـ بحث و مناقشه است که آیا وی از راویان ثقه است یا خیر؟ آقای خویی در وثاقت وی، وجوهی نقل می‌کند ـ که مربوط به آقای مامقانی در کتاب *تنقح‌المقال* است. ـ آقای خویی با ذکر این مـوارد، آن‌هـا را مردود می‌داند از جمله:

۱. علاّمه مجلسی در کتاب *الوجیزه* می‌گوید: ابراهیم بن مهزیار از راویان ثقه است و از جمله نمایندگان امام می‌باشد.

آقای خویی در مقام پاسخ می‌گوید: این سخن، اجتهاد علاّمه مجلسی است و این گفته را از کلمات دیگران استنباط کرده است و ما توثیقات اجتهادی را نمی‌پذیریم.

۲. علاّمه حلّی، ابراهیم بن مهزیار را جزء راویان مورد اعتماد شمرده و گفته است: طریق شیخ صدوق به «بحرسقّا» صحیح است. در این طریق، ابراهیم بن مهزیـار نیـز وجود دارد.

پاسخ آقای خوئی:

آقای خویی در پاسخ می‌گویـد: علاّمـه حلّـی، اصـل را دربـاره راوی، عـدالت وی می‌داند یعنی اگر درباره کسی مذمّتی نرسیده باشد آن فـرد، ثقـه اسـت و در شـرح حالات «احمد بن اسماعیل بن سمکه» به این نکته، تصریح نموده اسـت و ایـن نـوع

---

۱. سوره اسراء، آیه ۶.

استناد برای ما حجت نیست.[۱]

۳. استرآبادی در کتاب ***منهج‌المقال*** و ***الوسیط*** با نقل سخن ابن طاووس، گفته است: ابراهیم بن مهزیار از جمله نمایندگان امام زمان(عج) و از ابواب معروف آن حضرت بوده است که میان شیعیان اثنا عشری، هیچ‌گونه اختلافی درباره او نیست.

پاسخ آقای خوئی:

اولاً: این توثیق، مبتنی بر اجتهاد ابن طاووس است و او نیز این وثاقت را از سرگذشت دیگری به دست آورده است.

ثانیاً: اگر ابراهیم بن مهزیار از ابواب بوده، چرا نجاشی و شیخ طوسی و دیگران به آن اشاره‌ای نکرده‌اند، با این که به نام بردن نمایندگان و ابواب امام زمان(ع) بسیار اهمیّت می‌داده‌اند.

۴. کشّی به نقل از احمد بن علی بن کلثوم سرخسی می‌گوید: «**و کان من الفقهاء و کان مأمونا علی الحدیث**»

همچنین در روایتی از محمّد بن ابراهیم بن مهزیار آمده که گفت: هنگامی که پدرم به حالت احتضار درآمد، اموالی به من سپرد و علامتی را نیز به من داد که کسی از آن خبر نداشت و گفت: هر زمان کسی این علامت را ارائه داد این اموال را به او تحویل بده. مدتی گذشت تا در بغداد، عَمری، نماینده امام زمان(ع) علامت و نشانه‌ای را ارائه داد و گفت: اموال را تحویل بده. از این روایت استفاده می‌شود که ابراهیم بن مهزیار نیز از وکیلان امام بوده و اموال، نزد وی جمع‌آوری می‌شده است.

پاسخ آقای خوئی:

اولاً: سند این روایت به خود محمّد بن ابراهیم بن مهزیار، ضعیف است.

ثانیاً: از این روایت، استفاده وکالت نمی‌شود. شاید اموالی که نزد وی بوده و می‌خواسته به دست امام برسد، سهم امام در اموال خودش یا اموال شخص دیگری بوده که به او سپرده تا به امام برساند.

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱، ص ۳۰۵.

اگر قرار باشد برای وکالت ابراهیم بن مهزیار، روایتی آورده شود بـه کتـاب کـافی مراجعه شود.[۱] در آنجا نظیر همین قـضیه را مـی‌آورد و در پایـان آن، چنـین آمـده: «**فخرج إلی، قد أقمناک مقام أبیک.**» از این جمله اسـتفاده مـی‌شـود کـه پـدرش دارای منصبی بوده که به پسر انتقال داده شده است. البته این روایت خود، دارای دو اشکال است:

الف) سند آن ضعیف است؛

ب) راوی، در این روایت از خود تعریف و تمجید کرده است؛

از سویی، به فرض پذیرش وکالت این شخص، وکالت، دلالت بر نمایندگی نـدارد، زیرا نمایندگی أخص از وکالت است و ما در مقدمه چهارم کتـاب رجـال گفتـیم کـه وکالت، با وثاقت و نیکنامی فرد همراه نیست.

در پاسخ به اشکال آقای خویی عرض می‌کنـیم: اشـکال شـما مبنـایی اسـت و از انصاف دور است که وکالت، همراه با وثاقت یـا نیکنـامی فـرد نباشـد. شـما بـا ذکـر نمونه‌هایی، این تلازم را مردود می‌دانید و به کتاب غیبت شیخ طوسی **باب** «**السفراء المذمومین**» استناد می‌کنید. در صورتی که ما با مراجعه به کتاب یـاد شـده ملاحظـه کردیم در این باب، مدّعیان نمایندگی، مورد مذمّت قرار گرفته‌اند نه ایـن کـه دارای نمایندگی بوده‌اند و سپس مورد مذمّت قرار گرفته باشند.

۵. شیخ صدوق در کتاب ***کمال‌الدین***[۲] در باب «من شـاهد القـائم عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه» سرگذشـت دیدار ابراهیم بن مهزیار با امام را نقل می‌کند و آن چه در این ماجرا گذشـت، خـود دلالت بر موقعیت ابراهیم بن مهزیار دارد.

آقای خویی در این جا دو اشکال می‌کند:

اوّل ـ راوی این سرگذشت شخص ابراهیم بن مهزیار است. از ایـن رو، وثاقـت وی باید از راه دیگری ثابت شود. اگر بنا باشد وثاقت و عظمت کسی با گفته خودش ثابت گردد، نه تنها شگفت‌آور است؛ بلکه از مسائل خنده‌آور تلقّی می‌شـود. شـاید منظـور آقای خویی این است که مستلزم دَوْر می‌شود.

---

۱. همان، ج ۱، ص۵۱۸، ***باب مولد الصاحب***، ح ۵.
۲. همان، ص ۴۴۵.

دوّم. در این روایت، سخنی گفته شده که بطلان آن قطعی است و به فرض که ابراهیم، روایت صحیحی را نقل کرده باشد در این روایت آن‌جا که برادری به نام موسی برای امام عصر عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نام برده که او را نیز دیده، و قطعاً او دروغ گفته است.

۶. اعتمادِ ابن ولید و ابن‌عبّاس و شیخ صدوق، بر ابراهیم بن مهزیار، دلالت بر وثاقت وی دارد. هرگاه ابن ولید کسی را از روایت محمّد بن احمد بن یحیی استثناء نکند، آن فرد مورد اعتماد است و در اینجا ابراهیم بن مهزیار، استثناء نشده است.[۱]

پاسخ:

اعتماد ابن ولید و امثال وی دلالت بر وثاقت و حتی نیکنامی کسی نمی‌کند و این مطلب در مقدمه چهارم کتاب معجم رجال آمده است.[۲]

آقای خویی با این که این شش دلیل را به نحو کامل پاسخ می‌دهد؛ ولی در آخر می‌گوید: ابراهیم بن مهزیار ثقه است، زیرا در طریق کامل‌الزیارات ابن قُولَوَیْه آمده و گفته است: هر چه را در این کتاب می‌آورم از طریق ثقات نقل کرده‌ام. امّا آقای خویی بعدها در مورد صحیح بودنِ همه أسناد کتاب ***کامل‌الزیارات*** از دیدگاه خود برگشته است. از دیدگاه ما، مبنا قوی است، زیرا ما دو گونه توثیق داریم:

۱. توثیق عام؛

۲. توثیق خاص؛

اگر ابن قولویه در کامل‌الزیارات، همه را ثقه دانسته، توثیق عام است مگر اینکه گفته شود این گونه توثیق فقط مشایخِ بلا واسطه را شامل می‌شود و ابن مهزیار در زمره آنان نیست؛ ولی نظر ما غیر از این است و در بحث فقه، بطور تفصیل مطرح کردیم.

محور سوم: بررسی متن و محتوی

محقّق شوشتری در کتاب ***الأخبارالدخیله***، ده اشکال بر این چهار نقل وارد می‌کند.

---

۱. *معجم رجال الحدیث* ۱: ۳۰۶.

۲. *معجم رجال الحدیث*،ج ۱، ص ۷۴.

وی با این اشکالات، در صدد بیان اثبات ساختگی بودن این روایات است و آیت‌الله صافی گلپایگانی در کتاب ارزشمند *منتخب‌الاثر* در مقام پاسخ از این اشکالات برآمده است.

در اینجا اشکالات و پاسخ آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

۱. این چهار نقل، یک جریان را حکایت می‌کنند و هر چهار نقل، دارای یک محتوی می‌باشند، زیرا امکان ندارد یک جریان، دقیقاً برای دو تن یکبار برای علی بن ابراهیم بن مهزیار و بار دیگر برای ابراهیم بن مهزیار اتفاق افتاده باشد. توجه دارید که سند سه نقل، به علی بن ابراهیم بن مهزیار و یک نقل به ابراهیم بن مهزیار بازمی‌گردد.

پاسخ:

اگر قائل شدیم که این سرگذشت برای علی بن ابراهیم بن مهزیار اتفاق افتاده است در آن‌جا که ابراهیم بن مهزیار آمده، می‌گوییم به جهت سهو و یا به خاطر اختصار، کلمه‌ای از عبارت افتاده است، زیرا موارد زیادی نام پدر، بر فرزند اطلاق می‌شود. اما اگر گفتیم ماجرا برای ابراهیم بن مهزیار رخ داده است در موارد دیگر جمله «علی بن» به اشتباه و یا به جهت اجتهادِ نسخه برداران، بر آن افزوده شده است.[1]

شوشتری جمله اضافه‌ای دارد و می‌گوید: اصلاً ابراهیم بن مهزیار «**مات فی‌الحیرة**» یعنی در سرگردانی بسر می‌بُرد و هنوز امام زمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ را نشناخته بود، از دنیا رفت و در این زمینه، به نقل روایتی از کافی[2] می‌پردازد. امّا با مراجعه به کتاب کافی خواهید دید که این گونه نیست. روایت کافی اگر دلالت بر وثاقت او نکند بر تحیّر و سرگردانی وی دلالت ندارد.

۲. سند روایت ضعیف است به ویژه که شخصی به نام علی بن ابراهیم بن مهزیار نداریم و در رجال، چنین شخصی وجود ندارد.

---

۱. اما انصافاً اشکال در این جا قوی است. پاسخی را که آقای صافی داده اند به راحتی نمی توان پذیرفت. برای اطلاق اسم پدر بر فرزند باید نمونه ذکر کنند تا بتوان آن را پذیرفت و مسئله اشتباه نساخ را نیز نمی توان پذیرفت.
۲. *کافی*، ج ۱، ص ۵۱۸.

آیت‌الله صافی با پذیرفتن ضعف سند، پاسخ می‌دهد که: بین ضعف سند و ساختگی بودن روایت تفاوت است. آری، سند روایت ضعیف است؛ ولی اگر همین روایت، با سند ضعیف به روایات دیگر ضمیمه شود و به حدّ تواتر برسد، اشکال آن برطرف می‌گردد.

از سویی نمی‌توان گفت: علی بن ابراهیم بن مهزیار، به صِرف این که در کتب رجالی از او نامی برده نشده، وجود خارجی ندارد؛ بلکه باید وی را مجهول بدانید و مجهول بودن، غیر از عدم وجود است؛ ولی با وجود این روایت می‌گوییم: وی در نزد شیخ طوسی، شیخ صدوق و صاحب دلائل‌الامامه، در زمره راویان شناخته شده بوده است.

وانگهی به فرض پذیرش ضعف سند، ضعفِ سندِ روایتی را که به ابراهیم بن مهزیار می‌رسد پذیرا نمی‌شویم، زیرا شیخ صدوق روایت را از شیخ‌القمیین عبدالله حِمْیَری نقل می‌کند و حمیری نیز بدون واسطه، ماجرا را از ابراهیم بن مهزیار روایت می‌کند. بنابراین، سند روایت تام است و به واسطه تام بودن این سند، ضعف روایاتِ دیگر از این دسته نیز جبران می‌شود.

۳. روایت حِمیَری نیز مشکل سندی دارد و محمّد بن موسی المتوکل که در سند حِمیَری وجود دارد، مهمل است و در کتب رجالی نامی از او نیامده است. از سویی ما اخبار صحیح فراوانی داریم که مورد عمل اصحاب قرار نگرفته‌اند. از جهتی ثابت نشده که شیخ صدوق، نسخه‌ای از کمال‌الدین را قرائت کرده باشد که این دو نقل در آن بوده است.

پاسخ:

این اشکال، به اعتبار محمّد بن موسی المتوکل وارد نیست، زیرا ابن طاووس در کتاب ***فلاح السائل***[1] مدّعی وثاقت او است. افزون بر این که شیخ صدوق در موارد متعددی از وی نقل روایت می‌کند و با عبارت رضی‌الله عنه از او تجلیل می‌کند و این نشانه اعتماد به او است. البته با کلمه «ترضّی» وثاقت ثابت نمی‌شود؛ امّا در زمره

---

۱. ***فلاح السائل***، ص ۱۵۸.

راویان مهمل نیز، نمی‌باشد.

بی‌اعتنایی اصحاب از روایات در فروع و اصول در صورتی موجب وهن روایت می‌شود که این روایاتِ ضعیف‌السند در دایره تواتر معنوی[۱] قرار نگیرند. اما اگر روایتی مشمول تواتر معنوی گردد، تواتر قطع آور خواهد بود. بنابراین، می‌توان به این روایت عمل نمود، هر چند اصحاب از آن روگردان شده باشند. به این ترتیب، عمل نکردن اصحاب، دلیل بر ساختگی بودن روایت نمی‌باشد؛ ولی روایت را از اعتبار و حجیّت می‌اندازد.

اگر گفته شود: به هر حال این حدیث، مخالف اتّفاق همه علمای شیعه است. پاسخ این است که: مخالف بودن، دلیل بر ساختگی بودن حدیث نیست. اگر تمام مضمون روایت مخالف با اتفاق علمای شیعه باشد احتمال تقیّه در آن وجود دارد و اگر برخی از آن مخالف باشد، احتمال دارد در روایت، دست برده باشند.

در مورد عدم قرائت کتاب ***کمال‌الدین*** توسط شیخ صدوق باید گفت: قرائت شیخ صدوق در مورد کدام کتاب وی ثابت است تا در این کتاب با این دو روایت، تردید کنیم. از سویی، اعتماد به کتاب، اصلاً مشروط به قرائت مؤلف آن نیست و اگر برخی از جزئیات کتابی موافق اتفاق علمای شیعه نباشد، به اصل روایت و کتاب، آسیبی نمی‌رساند.

۴. برخی از این چهار نقل، مشتمل بر نام شریف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف که هم‌نام پیامبر است، می‌باشد با این که روایات فراوانی از پیامبر و ائمه رسیده که بر نهی از تسمیه حضرت و حرمت نام بردن او دلالت دارد.

پاسخ:

آری، در اخبار صحیحه‌ای به نام مبارک حضرت تصریح شده است. از سوی دیگر حرمت نام بردن حضرت در روایاتی وارد شده؛ ولی این حرمت، مقیّد به قیودی است که در این مورد روایت ابن مهزیار شامل نهی وارده نمی‌باشد.

---

۱. تواتر معنوی نظیر این که: روایات متعددی دال بر رویت امام، در زمان غیبت داریم. از کلّ این روایات بدست می آید که اصل رؤیت و ملاقات، در دوران غیبت بوده است.

۵. در این روایات آمده است که سنِّ ابراهیم بن مهزیار به اندازه‌ای طولانی می‌شود که ظهور امام زمان‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه را درک می‌کند و امام به وی دستور می‌دهد هنگام ظهور، همراه با برادرانت به سرعت نزد ما بیایید. و بطلان این مطلب پر واضح است.

پاسخ:

عبارتی که در روایت آمده و می‌گوید: «**إذا بدَت لک أمارات الظهور و التمکن فلا تُبطی بإخوانک عنّا و باهرالمسارعة إلی منار الیقین و ضیاء مصابیح الدین ...**»، دلالت ندارد که مخاطبِ امام در آن زمان، زنده است. افزون بر این که نظایر این مطلب در دیگر احادیث نیز وارد شده است مانند: «**فان أدرکت ذلک الزمان ...**» در چنین مواردی، مقصود بیان وظیفه کسی است که آن زمان را درک می‌کند. بنابراین، پاسخ ما در این روایت، همان پاسخی خواهد بود که شما در این موارد خواهید داد.

۶. در ضمن این روایت آمده که افرادی با پرچم‌های زرد و سفید در «حطیم» خدمت امام می‌رسند و بیعت خود را اعلان می‌دارند با این که در نشانه‌های ظهور چنین علامتی وجود ندارد و این روایت، با علائم ظهور مخالف است.

پاسخ:

در آغاز باید اخبار مورد اتفاق مسئله علائم ظهور را مشخص کرد سپس ملاحظه نمود آیا این قبیل علائم میان آن‌ها وجود دارد یا خیر؟

از سویی، میان اخبار وارده در موضوع علائم ظهور نیز تعارض و تناقض وجود دارد و باید بین آن روایات جمع کرد و این تعارض، با اثباتِ افتخارِ دیدار بـا آن حضرت، منافات ندارد.[1]

۷. محمّد بن ابی‌عبدالله کوفی که خود یکی از شخصیت‌های برجسته و علمای بزرگ است نام اشخاص معروف و غیر معروفی را که به شرف دیدار امام زمان‌علیه‌السلام

---

۱. مگر اینکه بگوئیم: این که این علامت در احادیث دیگر وارد نشده است موجب نمی‌شود که این، با علائم دیگر مخالف باشد، چون این حدیث مانند احادیث دیگر، این علامت را بیان می‌کند. آری اگر در حدیثی در مورد خاصی علامتی مطرح شود، و در حدیث دیگر متناقض آن علامت مطرح شود، صغرای کبرای تعارض یا تناقض است. و این مورد ظاهراً چنین نیست.

نایل گشته‌اند گردآوری و بیان کرده است؛ ولی نامی از ابراهیم بن مهزیار به میان نیاورده است.[۱]

پاسخ:

اولاً: محمّد بن ابی‌عبدالله، مدّعی بیان نام کلیّه کسانی که با امام علیه السلام دیدار کرده‌اند نمی‌باشد؛ بلکه وی عدّه‌ای را که به نام آن‌ها دست یافته، یادآور شده است.

ثانیاً: اگر بگوییم وی نام تمام افراد را آورده است. بنابراین باید روایت هر کسی را که نام او در شمار این افراد نیامده، پذیرا نشوید؛ ولی چنین نیست. و طبق قاعده نیز گفته‌اند: «**عدم الوجدان لایدلّ علی عدم الوجود.**» شاید محمّد بن ابی‌عبدالله، به نام ابراهیم بن مهزیار برنخورده باشد. بدین ترتیب عدم وجود نام ابراهیم بن مهزیار، دلیل بر عدم دیدار وی با امام علیه السلام نیست.

ثالثاً: احتمال می‌رود، نام وی به عللی، از قلم افتاده باشد.

۸. در این خبر آمده است که حضرت [حجّت عجل الله تعالی فرجه الشریف] در آرزوی دیدار با ابراهیم بن مهزیار بوده با این که برای آن حضرت امکان دیدار با مردم وجود دارد؛ ولی مردم از چنین امکانی برخوردار نیستند.

پاسخ:

بین علاقه دیدار و اراده دیدار، تفاوت است. امکان دارد مانعی در میان باشد که از دیدار جلوگیری کند.

۹. علی بن مهزیار در شهر یثرب در پی دیدار با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است با این که در دوران غیبت بسر می‌برد و هر شیعه‌ای می‌داند امکان دیدار وجود ندارد.

پاسخ:

باید توجه داشت که دو نوع دیدار وجود دارد؛ یکی عیان و آشکار برای همه و یکی غیرعیان. آن چه مسلّم است در دوران غیبت کبری، دیدار عیان برای همه امکان ندارد؛ ولی ممکن است برای بعضی اتفاق بیفتد؛ چنان که در کتاب غیبت،

---

۱. *کمال الدین*، ص۴۴۲، باب «من شاهد»، ح ۱۶.

بابی، تحت عنوان «من رآه عیاناً» به این مسأله پرداخته است.

۱۰. از قوی‌ترین اشکالاتی که بیانگر ساختگی بودن این دسته از روایات است بیان نام برادری به نام موسی برای امام زمان علیه السلام است که در دو روایت از این چهار نقل، آمده است که این موضوع، خلاف مذهب و برخلاف اجماع شیعه می‌باشد.

پاسخ:

اولاً: علاّمه مجلسی در مورد این دو نقل می‌گوید: این مطلب، از امور شگفت‌آور است و تازگی دارد[1] امّا شگفت‌آور بودن یک حدیث، دلیل بر ساختگی بودن آن نمی‌باشد و حتی دلیل بر ضعف روایت نمی‌شود.[2] برادر داشتن امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در میان این چهار نقل، تنها در کتاب ***کمال الدین*** آمده و در دو کتاب ***دلائل الإمامه*** و ***الغیبة*** نیامده است. افزون بر این که موضوع برادر داشتن امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تنها در این دو روایت نیامده؛ بلکه در روایاتی دیگر نیز به این مطلب اشاره شده است چنان که حسین بن حمدان در کتاب ***الهدایه*** و ابن ابی‌الثلج در کتاب ***تاریخ الائمه*** آورده‌اند که امام عسکری علیه السلام دارای تعدادی فرزند پسر و دختر بوده‌اند.

آری، این دیدگاه، نظریه‌ای نادر است و مخالف با مشهور بین شیعیان می‌باشد. اما با این همه نمی‌توان نظریه مشهور را به شیخ صدوق نسبت داد؛ زیرا وی کتاب ***کمال الدین*** را به عنوان کتاب اعتقادی نگاشته و اگر این مطلب، بر خلاف اعتقاد وی می‌بود باید حاشیه‌ای بر آن می‌زد و عقیده خویش را مطرح می‌کرد. از سویی، مشخّص نیست که عدم وجود فرزندی دیگر به غیر از حضرت مهدی برای امام عسکری علیه السلام در زمره موضوعات مشهور زمان شیخ صدوق بوده است وگرنه شیخ صدوق به آن اشاره می‌کرد؛ حتی معاصرین وی اشاره‌ای به این مطلب نکرده‌اند. بر این اساس، شاید نظریه قابل توجّهی نبوده است. از سوی دیگر، فایده عقایدی بر آن

---

۱. ***بحار الانوار***، ج ۲، ص ۴۷، ذیل حدیث ۳۲.

۲. ولی ممکن است گفته شود: اگر مطلبی که به عدم آن اطمینان داریم در روایت باشد با ملازمه، با اطمینان به عدم آن شئ، اطمینان به عدم صدور، محقق می‌شود؛ مگر اینکه إمکان إنحلال دلیل حجیت بر حدیث، نسبت به مضامین آن وجود داشته باشد که در دلیل حجیت خبر ثقة قائل به تفکیک شویم و تنها همان مطلب را که اطمینان به عدم داریم از دلیل حجیت خارج کنیم.

بار نمی‌شود، زیرا به اعتقاد ما، جانشین پس از امام عسکری علیه السلام، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌باشد نه این که امام عسکری فرزندی دیگر ندارد.

نتیجه

انصاف این است که اشکال دهم، مردود تلقّی می‌شود هر چند این اشکال را محقّق شوشتری و آقای خویی ـ رحمهما الله ـ مطرح کرده‌اند و به واسطه همین اشکال، آقای خویی این روایت را کذب می‌داند.

تنها اشکالِ نخست باقی می‌ماند که اگر آن اشکال برطرف گردد، روایت را خواهیم پذیرفت.

اصل ماجرا وجود دارد و شاید تواتری نظیر تواتر معنوی یا اجمالی از آن استفاده می‌شود؛ ولی حکم نمودن به ساختگی بودن آن، مشکل است.

به هر ترتیب، اگر این چند روایت از تواتر معنوی برخوردار نباشند، تواتر اجمالی دارند یعنی یکی از این چند نقل، صحیح خواهد بود.[1]

---

۱. سرگذشت دخیل علی

این جریان را مرحوم والد بزرگوارم آیت‌الله العظمی طبسی نجفی از مرحوم سیّداسماعیل نوری شنیده و آن را در پشت جلد کتاب خود «***الأربعون من الأربعين***» یادداشت کرده است و بنده با ترجمه این داستان برای نخستین بار آن را در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهم، البته یادداشت ایشان نخست با عنوان «الحکایة الاولی» است که معلوم می‌شود حکایات دیگری را نیز تدوین کرده که متأسفانه مفقود شده است. وی در پشت جلد کتاب خطی یاد شده خود می‌نویسد:

از جمله داستان‌هایی که به ظهور امام زمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ مژده داده، جریانی است که در روز شنبه هفتم ذیقعده سال ۱۳۵۹ هجری قمری در نجف اشرف شنیدم. در این روز داماد بزرگوار استادمان آیت‌الله اصفهانی ـ دام‌ظله ـ از دنیا رفت. من و برادر گرامی‌ام علاّمه شیخ محمدتقی بروجردی، برای شرکت در تشییع جنازه آن مرحوم به خارج از شهر نجف اشرف رفتیم. در بین راه سخن از مرگ به میان آمد ... هم‌چنان مشغول گفتگو بودیم که به وادی‌السلام نجف رسیدیم. در آن‌جا از مردم کناره گرفته، در گوشه‌ای نشستیم. ناگهان چشمم به سیّداسماعیل نوری (نوّرالله مرقده) افتاد. رو به برادرم کرده، گفتم: شنیده‌ام برای ایشان در صحن کاظمین جریان شگفتی رخ داده است؛ دوست دارم آن را از زبان خودش بشنوم. اگر مایل هستی، با هم محضر وی برویم؟ او نیز پذیرفت؛ به اتفاق یکدیگر پیش سیّد نوری رفتیم و پس از سلام و عرض اخلاص، درخواست کردیم آن جریان را برای ما بازگو کند.

سیّد نوری موافقت کرده و جریان را این گونه شرح داد:

در یکی از روزهای سال ۱۳۴۹ هـ.ق به حرم مطهر کاظمین علیهما السلام مشرّف شدم. ناگهان حالت عجیبی پیدا کردم، به گونه‌ای که نتوانستم در حرم بمانم. لذا از آن‌جا بیرون آمده و با اندوه و ناراحتی در گوشه‌ای از صحن مطهر (نزدیک باب‌المراد) نشستم و در اندیشه فرورفتم. ناگهان عربی که عِقالی (لباس مخصوص عربها) بر سر و کفشی عربی به پا داشت، نزد من آمد و پس از سلام، با کمال ادب و فروتنی در برابرم نشست و کفش خود را درآورد و پشت سرش نهاد من از ادب و متانت او بسیار شگفت‌زده شدم. از وی پرسیدم: اهل کجایی؟ پاسخ داد: از اهالی نجد (حجاز) هستم. نام او

←...

←
را پرسیدم. گفت: علی، امّا در جمع خانواده، مرا «دخیل علی» می‌نامند. گفتم: به چه مناسبت؟ گفت: در اثر جریانی که برایم رخ داده است. سپس افزود: در نوجوانی، روزی پدرم به من گفت: فرزندم؛ آیا آمادگی داری به زیارت (قبر) امیرمؤمنان برویم؟ گفتم: هر چه دستور دهید، اجرا می‌کنم. به اتفاق پدرم به زیارت مرقد مطهر امیرمؤمنان علیه‌السلام رفتیم؛ وقتی از زیارت فارغ شدیم، پدرم گفت: من در این شهر (نجف) دوستی دارم، خوب است به دیدار وی برویم، دوست او، شیخ محمدطه نجف بود و هنوز بینایی خود را از دست نداده بود. به آن‌جا رفتیم، شیخ از ما استقبال گرمی انجام داد و بسیار شادمان گشت. از پدرم پرسید: آیا ایشان فرزند شما است؟ پدرم پاسخ داد: آری؛ فرمود: نامت چیست؟ گفتم: علی، به من مهربانی کرد و دست نوازش بر سرم کشید و به پدرم فرمود: نام او را «دخیل علی» بگذار. این جریان گذشت و پدرم پس از مدتی از دنیا رفت. روزی من در نهایت غم و اندوه، در گوشه‌ای نشسته بودم که ناگهان شخصی نزدم آمد و مرا به نام «دخیل علی» صدا زد و گفت: ای دخیل علی! امام زمان، تو را احضار کرده است ... به اتفاق او از شهر خارج شدیم؛ ناگهان خود را در جایی ناآشنا یافتم. از دور نگاهم به خیمه بزرگی افتاد. به سمت آن رفتیم و وارد آن‌جا شدیم. پله‌های زیادی را در آن‌جا دیدم؛ چون خواستم بالا بروم، کسی مرا صدا زد. وارد شدم و عدّه‌ای دیگری را در آن‌جا دیدم. حضرت ولی عصر ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه ـ در آن مکان جلوس فرموده بود و دو طرف ایشان افرادی حضور داشتند. به حضرت سلام کردم، وی سلام مرا پاسخ داد، خودم را روی دست و پای آن حضرت انداختم و آنها را غرق بوسه نمودم. حضرت به من فرمود: بنشین. اطاعت کردم و نشستم. یک بار دیگر به من فرمود: بنویس. من که پیش‌تر بی‌سواد بودم و توانایی خواندن و نوشتن را نداشتم. ناگهان دیدم در کنارم قلم و دوات و کاغذ آماده شد. قلم و کاغذ را به دست گرفتم تا فرمانش رااطاعت کنم. در شگفت بودم هر چه حضرت می‌فرمود، به سرعت آن را می‌نوشتم ... نام چند تن را نوشتم و به راحتی می‌خواندم. چون از نوشتن فارغ شدم حضرت به من اجازه مرخصی داد و من از حضور آن بزرگوار رفتم. پس از گذشت چند روزی، دوباره همان شخص نزد من آمد و گفت: ای دخیل علی! فرمان امام زمانت را اجابت کن. فوری از جای برخاستم و همراه او حرکت کردم. به آن مکان رسیدم، تعداد زیادی اسب را در آن منطقه بسته دیدم. وقتی وارد مجلس شدم، چشمم به حضرت افتاد. از افرادی که اطراف وی نشسته بودند. دو شخصیّت بزرگوار، توجّه مرا به خود جلب کرد. درباره آن‌ها جویا شدم. گفتند: اوّلی حضرت خضر و دومی حضرت عیسی علیهماالسلام است. آن گاه حضرت ولی عصر ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه ـ با جمعیّت حرکت کرده و به سوی من آمدند. من نیز به اتّفاق آنان راه افتادم. دوران جنگ جهانی بود. در آن‌جا نیروهای دشمن را دیدم که در یک سو صف بسته و آرایش نظامی گرفته بودند. امام زمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه ـ و یارانش را نیز در صف دیگر و رو به روی آنان دیدم که به آرایش نظامی پرداخته بودند. به حضرت عرض کردم: آیا به من اجازه جهاد و نبرد در رکابتان را می‌دهید؟ فرمود: هنوز تعداد کامل نیست!

سیّد نوری می‌گوید: به او گفتم: تعداد یارانش چه اندازه بود؟ گفت: بیش از سیصد تن بودند، سپس گفت: جناب نوری! من از سوی امام زمان ـ عجل‌الله‌تعالی‌فرجه ـ مأموریت یافتم به تو مژده دهم که گشایش و فَرَج نزدیک است. سیّد نوری می‌گوید: او پس از بیان این جریان و ابلاغ پیام حضرت، ناگهان از نظرم ناپدید شد.

فصل دوازدهم:

پایگاه زمینه‌سازان ظهور

و تاریخ تأسیس آن

پیدایش قم

در خصوص تاریخ پیدایش قم، دو دیدگاه وجود دارد:

۱. پیدایش قم، پیش از اسلام؛

۲. پیدایش قم، پس از اسلام؛

در راستای دیدگاه دوم، حَمَوی در ***معجم‌البلدان*** بحث مفصلی در ارتباط با قم دارد. وی می‌نویسد: قم، کلمه‌ای فارسی است و نام شهری است که پس از ظهور اسلام، بنیان نهاده شده است و در دوران نژادهای غیر عرب و آتش‌پرست‌ها، اثری از شهر قم نبوده است[۱]. وی سخن خود را با روایتی از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مطرح می‌کند که حاکی است شهر قم، در آن دوران بنا نهاده نشده بوده و طلحه اشعری نخستین کسی است که اساس این شهر را بنا نهاد. این منطقه دارای چاه‌هایی بوده که نظیر آن‌ها در گوارایی و شیرینی وجود ندارد.

کار حَمَوی ـ متوفای ۶۲۶ هـ.ق ـ جهانگردی و نگارش جغرافیای شهرها بوده است. او در ادامه می‌نویسد: در زمان خلیفه دوّم، ابوموسی اشعری سرزمین قم را فتح کرد که این سخن خود، گفته قبلی وی را نقض می‌کند، زیرا او در آغاز بحث می‌گوید: این شهر، در دوران ظهور اسلام ساخته شد و قبلاً وجود نداشته است؛ ولی در ادامه می‌گوید: این شهر را ابوموسی اشعری در دوران خلافت عمر فتح نمود. برخی گفته‌اند: احمد بن قیس، قم را در سال ۲۳ هـ.ق فتح کرده است و بعضی گفته‌اند: قم، بین اصفهان و ساوه واقع است و این شهر مرکز شیعه بوده؛ امّا آغاز

---

۱. البته در جای خود خواهیم گفت که سخن حَمَوی، صحیح نیست.

مطرح شدن این دیار به عنوان شهر قم، در سال ۸۳ هـ.ق بوده است.

«**و ذکر بعضهم انّ قم بین اصفهان و ساوة و هی کبیرة و أهلها کلّهم شیعة امامیّة، و کان بدء تمصیرها فی ایّام الحجّاج بن یوسف و ذلک ان ابن الاشعث خرج علیه و کان فی عسکره... و کان فی جملته إخوة یقال لهم عبدالله و الأحوص و عبدالرحمن و إسحاق و نُعیم و هم بنو سعد بن مالک الأشعری وقعوا إلی ناحیة قم و کان هناک سبع قراء، اسم إحداها کُمُندان، فنزل هؤلاء الأخوة علی هذه القری حتی افتتحوها و قتلوا أهلها و إستولوا علیها و انتقلوا إلیها و استوطنوها و سمّیت باسم إحداها کُمُندان، فأسقطوا بعض حروفها، فسُمّیت بتعریبهم قُمّاً و کان متقدّم هؤلاء الأخوة عبدالله بن سعد الأشعری و کان له ولدٌ قد رُبّی بالکوفة فانتقل منها إلی قم، و کان إمامیاً فهو الذی نقل التشیّع إلی إهلها، فلا یوجد بها سُنّی قطّ**؛ برخی گفته‌اند: شهر قم حدّفاصل اصفهان و ساوه قرار دارد و شهری بزرگ است و ساکنانش همه شیعه دوازده امامی‌اند. آغاز مطرح شدن آن دیار به عنوان شهر، در دوران حجّاج بوده که در آن منطقه هفت روستا وجود داشته یکی از آن‌ها کُمُندان نامیده می‌شده. افراد یاد شده در آن سامان فرود آمدند و مردم آن‌جا را قتل‌عام نمودند و بر آن منطقه تسلط یافته و بدان جا منتقل شدند و در آن دیار ساکن گشتند و آن‌جا به نام یکی از هفت روستا یعنی «کُمُندان» نام گرفت و سپس برخی از حروف آن را انداختند و به عربی، قم نامیده شد. یکی از پیشگامان آن برادران، عبدالله بن سعد اشعری بود که فرزندی تربیت یافته کوفه داشت و شیعه بود، وی از کوفه به قم انتقال یافت و تشیّع را به مردم این سامان منتقل ساخت و در این شهر حتی یک تن،سنّی مذهب یافت نمی‌شود.»[1]

---

۱. حَمَوی داستانی را با این عنوان راجع به قم نقل می کند که: «إنّه وُلی علیهم وال و کان سُنّیاً متشدّداً، فجمعهم و قال: إنکم تبغضون الصحابة و إنکم لبُغضکم إیّاهم لاتسمّون أطفالکم و أولادکم بأسمائهم و أنا أُقسم لئن لم تجیئونی برجل اسمه ابوبکر او عمر، فیثبت عندی أنّه اسمه، لأفعلنّ بکم... و استمروا فی الأیّام و فتشّوا و اجتهدوا فلم یروا إلاّ رجلاً صعلوکاً حافیاً عاریاً أحول اقبح خلق الله منظراً. لأنّ أباه غریباً استوطنها فسمّاه بذلک، فجاؤوا به فشتمهم و قال: جئتمونی بأقبَح خلق الله تتنادرون عَلَی؟ و أمر بصفعهم و قال له بعض ظرفائهم: أیّها الأمیر، إصنع ما شئت فإنّ هواء قم لایجیئ منه مَن اسمُه ابوبکر، أحسن صورةً من هذا، فغلَبه الضحک و عفا عنهم؛ بر مردم قم حاکمی سنّی مذهب و متعصّب، فرمانروایی یافت... به حاکم خبر دادند در این شهر یک تن ابوبکر یا عمر نام یافت نمی شود. حاکم، مردم را گرد آورد و به آنان گفت: شما نسبت به صحابه بُغض و کینه میورزید و به همین دلیل فرزندان خود را به اسم آن ها نمی نامید. سوگند می خورم اگر فردی را به نام ابوبکر یا عمر نیاورید و نزد من ثابت نشود، نام او ابوبکر یا عمر است، شما را کیفر خواهم داد... مردم مدتی در پی شخصی با این نام و نشان گشتند و بسیار تلاش و جستجو کردند؛ ولی جز فردی گدا و پابرهنه و لوچ که زشت چهره ترین آفریدگان خدا بود، کس دیگری را نیافتند، زیرا پدر وی مردی غریبه بوده که در شهر قم ساکن گشته بود و نام فرزندش را به نام آن ها نامیده بود. وقتی او را نزد حاکم آوردند، مردم را به

←....

در مقابل دیدگاه دوم، برخی شواهد و اسناد تاریخی دلالت بر پیدایش قم، پیش از اسلام دارد که عبارتند از:

۱. با توجه به منابع تاریخی به این نتیجه می‌رسیم که مقارن ظهور اسلام و در دوره ساسانیان، شهری بنام قم وجود داشته که بعدها مسلمانان، آن را فتح کردند.

۲. یعقوبی ـ مورّخ معروف قرن سوم هجری ـ قم را از جمله شهرهای عصر ساسانی نام برده است[۱].

۳. در دو بیت زیر[۲] نام قم در زمره شهرهای عصر پیشدادیان و کیانیان آمده است:

بفرمود عهد قم و اصفهان　　نهاد بزرگان و جای مَهان

نوشتن ز مشک و ز عنبر دبیر　　یکی نامه از پادشاه بر حریر

۴. یکی از روستاهای قم به نام مزدکان، آتشکده آذر گُشَسْب قرار داشته است.[۳]

۵. در جنگ قادسیه، سپاهی به استعداد بیست و پنج هزار سواره و پیاده از شهرهای قم و کاشان به فرماندهی شیرزاد ـ حاکم این دو شهر ـ به کمک سپاه ایران آمده بود. در جنگ نهاوند نیز سپاهی به تعداد بیست هزار سوار از قم و کاشان شرکت داشت و پس از شکست سپاه ایران، فرمانروای قم در اصفهان، نزد یزدگرد رفت[۴].

۶. شهر قم در زمان ساسانیان، از جمله سرزمین‌های پهلویان به شمار آمده است[۵].

۷. شهرستان قم مقارن حمله مسلمانان، به اندازه‌ای وسیع و پر جمعیّت بود که تنها از یک روستا چهارهزار مرد بیرون آمدند، که هر یک با خود خدمتکار و نان‌پز و آشپزی به همراه داشت[۶].

باد فحش و ناسزا گرفت و گفت: زشت ترین آفریدگان خدا را نزد من آورده اید که مرا به تمسخر بگیرید؟ لطیفه گویی از جمع آنان خطاب به حاکم گفت:ای حاکم! هر چه می خواهی انجام ده، زیرا از آب و هوای قم بهتر از این ابوبکر نمی توان سراغ داشت. حاکم از این سخن خندید و از آنان درگذشت. (*معجم البلدان*، ج ۴، ص ۳۹۷).

۱. *تاریخ یعقوبی*، ج ۱، ص ۱۴۲.
۲. *شاهنامه فردوسی*، ج ۴، ص ۱۲۸.
۳. *تاریخ قم*، ص ۸۹.
۴. *تاریخ اعثم کوفی*، ص ۴۳ و ۹۴ و ۱۰۵.
۵. *ابن الفقیه*، ص ۲۰۹.
۶. همان، ص ۲۱۱.

۸. دینَوَری می‌گوید: انوشیروان، کشور را به چهار بخش تقسیم کرد و در هر قسمت شخصی مورد اعتماد از ناحیه خود قرار داد و شهر قم از جمله شهرهای بخش دوم بود[۱].

۹. دینوَری جای دیگر می‌گوید: یزدگرد پس از شکست در مقابل مسلمانان، در قم و کاشان فرود آمد.

«فَخَرجَ یَزدجِرد هارباً حتّی نَزَلَ قُم وَقاشان.»[۲]

۱۰. در منظومه «ویس و رامین» ـ که اصل داستان آن مربوط به پیش از ظهور اسلام است ـ در چند مورد نام قم آمده است؛ از جمله:

ز گرگان و ری و قمّ و صفاهان — ز خوزستان و کوهستان و اَرّان[۳]

ز گرگان و ری قم و صفاهان — که رامین را بدندی، نیک، خواهان[۴]

علّت نامگذاری قم

در مورد علّت نامگذاری قم مطالب متفاوتی در کتاب ***تاریخ قم*** و روایات بیان شده است:

در کتاب ***تاریخ قم***، تألیف حسن بن محمّد بن حسن قمّی در بیان علّت نام‌گذاری قم چنین آمده است: شهر قم را بدین سبب قم نامیدند که محلّ جمع شدن آب‌ها و آب تیمره و انار بوده است (تیمره را دیمره نیز می‌گفته‌اند که ظاهراً از رودهای آن زمان بوده است) از آن‌جا که آب در آن جا جمع می‌شده و هیچ‌گونه رهگذری بر آن نبوده است در اطراف آن جا علف و گیاهان و نباتات فراوانی می‌روییده که در لغت عرب، مکان جمع شدن آب را «قم» می‌گویند و برخی کلمه عربی «قُمقُمه» را ترجمه «کُمکُم» دانسته‌اند و گلاب پاش را نیز نوعی قُمقُمه وصف کرده‌اند و جمع آن را «قماقم» نامیده‌اند؛ با این تفاوت که زمانی در آن نواحی علف و سبزه زیاد

---

۱. *اخبار الطّوال*، ص ۶۷ و غرر ملوک الفرس، ص ۶۰۹.
۲. *اخبار الطّوال*، ص ۱۲۸.
۳. منظومه *«ویس و رامین»*، ص ۳۳۳.
۴. همان، ص ۵۲۲.
ـ در مباحث بعدی (دلیل نامگذاری قم) مطالب بیشتری در این خصوص خواهد آمد.

می‌رویید، شبان‌ها برای چرانیدن گوسفندان خود، گردِ علفزارها خیمه می‌زدند و خانه‌هایی بنا می‌کردند که آن‌ها را در فارسی، «کُومه» می‌نامیدند، با گذرِ زمان «کُومه» تبدیل به «کُم» شد؛ سپس آن را معرّب گردانیده و «قم» نامیدند.

در مورد کسانی که نخستین بار قم را بنا کردند و در مورد سبب نامگذاری آن بدین نام را از کتاب «تاریخ قم» تألیف «حسن بن محمّد بن حسن قمّی» با اندکی ویرایش یادآور می‌شویم:

«می‌گویند: قم را در قدیم‌الایّام، «صفرا» نام نهاده و به همین نام خواندند و از دوران نژادهای غیر عرب تا زمانی که خاندان سعد بن مالک در قم اقامت گزیدند، آب در این منطقه کمیاب بوده است و در کتاب ***سیرالملوک عجم*** آمده است: زمانی که بهرام گور به سوی سرزمین ارمنیّه می‌رفت، به گونه‌ای اتفاقی در مسیر ساوه گذارش به روستایی افتاد که آن را «طَغَرود» می‌گفتند. در آن روستا آتشکده‌ای بنا نهاد و در آن آتش برافروخت و بازاری در آن به وجود آورد و قم و روستاهای آن را ایجاد نمود و آن را «مَمّجان» نام نهاد و در مزدجان برج و بارو ساخت. ابوعبدالله احمد بن محمّد بن اسحق همدانی‌الفقیه در کتابی که آن را کتاب بلدان نامیده می‌گوید: قم را «قُمسارة بن لهراسب» بنا کرده است.

ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی در کتاب اصفهان آورده است: زمانی که اعراب اشعری وارد قم شدند در گوشه و کنار قم در خیمه‌هایی ساخته شده، از مو، اقامت گزیدند و آن‌گاه که در این ناحیه ساکن گشتند در صحرا و بیابان،هفت روستا و منطقه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارت‌ها بنیان گذاشتند و در آن جا سکونت نمودند و آن هفت روستا عبارت بودند از: مَمّجان، قَزدان، مالون، جُمر، سَکَن، جُلَنبادان و کُمیدان. با نزدیک شدن این روستاها به یکدیگر از جمع آنها نام «کُمیدان» را اختیار کردند و مجموع آن‌ها را «کُمیدان» نام نهادند. پس از مدّتی برای اختصار، چهار حرف آن را حذف و آن را «کُم» نامیدند که پس از معرّب ساختن، قم نام گرفت.[1]

---

۱. در مباحث مربوط به تأسیس قم، مطلب بیشتری در این خصوص بیان شد.

براساس بعضی روایات، نام دیگر قم، الزهراء است[۱]. ولی معروف، همین نام است که علّت نام‌گذاری آن‌ها در روایات، گاهی به پیامبراکرمﷺ به هنگام نزول به این سرزمین منتسب شده و گاهی به روایتی که مفاد آن قیام این شهر، همراه با حضرت مهدیعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خواهد بود. و گاهی به ماجرای کشتی نوحعليه‌السلام نسبت داده شده که با رسیدن به این منطقه به تلاطم افتاده و از جا کنده شد و سپس متوقف گشت. در این بخش، هر سه دسته روایات را یادآور می‌شویم:

این مضمون، در دو روایت آمده، یکی مختصر و دیگری مفصّل به این مضمون که پیامبراکرمﷺ در شهر قم تشریف آورد و شخصاً شیطان را از قم بیرون راند.

۱. بیان مختصر این ماجرا در تاریخ قم تحت عنوان «فی روایات الشیعه» آمده است که: «**إنّ رسول‌الله لَمّا أُسری به رأی ابلیس بارکاً بهذه البقعة فقال: قم یا ملعون! فسُمّیت قم**»[۲].

روایت دیگر نیز دارای همین مضمون است؛ ولی افزودنی‌هایی مهم و شنیدنی دارد.

۲. روایت مورد نظر را حسن بن علی بن حسین بن موسی بن بابوَیْه، از اساتید خود، از امام صادقعليه‌السلام نقل می‌کند که: فردی بر آن حضرت وارد شد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! می‌خواهم از شما پرسشی نمایم که تا کنون آن را کسی از شما نپرسیده و از این پس نیز نخواهد پرسید. امام فرمود: «**عساک تَسئَلنی عن الحَشر و النَشر**؛ انتظار می‌رود که در مورد رستاخیز و چگونگی حضور مردم به محشر پرسش نمایی».

آن مرد عرض کرد: به خدایی که پیامبر را به حق، بشیر و نذیر برانگیخت سوگند! که پرسشم همین بود. آن‌گاه امامعليه‌السلام فرمود: «**محشرالناس کلّهم إلی بیت المقدس إلاّ بقعة بأرض الجبل یقال لها قم فإنّهم یحاسَبون فی حُفَرهم و یحشرون من حُفَرهم إلی الجنّة. ثم قال: أهل قم مغفور لهم. فوَثَب الرجل علی رِجلَیه و قال: یابن رسول‌الله هذا خاص لأهل قم؟ قال: نعم و مَن یقول بمقالتهم**؛ مسیر حشر و رستاخیز همه مردم به سوی بیت‌المقدّس

---

۱. دسته بندی روایات، در فصل ۲ خواهد آمد.
۲. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۷.

است مگر ساکنان منطقه‌ای از دیار جبل که آن را قم می‌نامند. مردم این سامان در مقبره‌هایشان مورد حساب رسی قرار می‌گیرند و از مقبره‌های خود رهسپار بهشت خواهند شد. سپس فرمود: مردم قم مورد بخشش و طلب غفران قرار گرفته‌اند. شخص پرسش‌کننده از فرط شگفتی ناگهان به پا خاست و عرضه داشت: ای فرزند رسول خدا! آیا آن چه فرمودید. ویژه مردم قم است؟ امام عليه‌السلام فرمود: آری؛ و هر کس دیگر که با این مردم، هم‌اندیشه باشد».

جمله «**یقول بمقالتهم**» جای بحث دارد که آیا منظور کسی است که رستاخیز و حشرِ او مقبره اوست و یا مربوط به دعایی است که در پایان فرمود: «برای قم و کسانی که با آنان هم‌اندیشه باشند» یا هر دو، یعنی حشر و دعای پایانی حضرت؟ یعنی محشور شدن از مقبره خود و مورد آمرزش بودن شامل حال اهل قم و کسانی که هم اندیشه اهل قم هستند می‌شود.

سپس امام عليه‌السلام به نقل این روایت پرداخت و فرمود: پدرم، از پدرش، از جدّم، از پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت کرده که فرمود: «**نظرتُ إلی بقعة بأرض الجبل حمراء أحسن لوناً من الزعفران و إذا شیخ بارک، علی رأسه بُرنس. قلتُ: حبیبی جبرائیل ما هذه البقعة؟ قال: فیها شیعة وصیّک علی بن ابیطالب** عليه‌السلام. **قلتُ: فمَن الشیخ المبارِک فیها؟ قال: ذلک ابلیس اللعین قال: فما یرید منهم؟ قال: یرید أن یصُدّهم عن ولایة وصیکَ علی** عليه‌السلام **و یدعوهم إلی الفسق والفجور. فقلتُ: یا جبرائیل أهوِ بنا إلیه فأهوی بنا إلیه فی أسرع من برق خاطف. فقلتُ: قم یا ملعون! فشارک المُرجئة فی نسائهم و أموالهم لأنّ أهل قم شیعتی و شیعة وصیّی علی بن ابیطالب**[۱]؛ به منطقه‌ای سرخ فام از سرزمین جبل نگریستم که رنگی دل‌انگیزتر از زعفران داشت و پیر مردی با کلاهی قیفی به زانو، بر زمین نشسته بود. به جبرئیل گفتم: حبیب من! این‌جا چه سرزمینی است؟

پاسخ داد: پیروان جانشینت علی بن ابیطالب در آن بسر خواهند بُرد.

پرسیدم: پیرمردی که به زانو در آنجا نشسته کیست؟

پاسخ داد: او، ابلیس ملعون است.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۷؛ *علل الشرایع*، ج ۲، ص ۵۷۲، باب ۳۷۴. و طبق نقل صدوق: «قم یا ملعون فشارک أعداءهم فی أموالهم و أولادهم و نساءهم فإن شیعتی و شیعة علیّ لک علیهم سلطان، فُسمیّت قم.» إشاره به آیه ۶۴ از سوره اسراء است.

پرسیدم: ابلیس از مردم چه می‌خواهد؟

پاسخ داد: می‌خواهد آنان را از پیروی ولایتِ جانشین تو علی، بازدارد و به وادی فسق و فجور و تبهکاری بکشاند.

گفتم: ای جبرئیل! به سوی او برویم. جبرئیل با سرعتی فراتر از برق، ما را به سوی او برد و من خطاب به ابلیس گفتم: ای ملعون! بپا خیز و در ثروت و فرزندان و نسل مُرجئه شرکت جو، زیرا مردم قم پیروان من و شیعیان جانشینم علی بن‌ابیطالب‌اند».

جالب است که حدیث مزبور در ***علل‌الشرایع*** نیز با اندکی تفاوت آمده و معنایش این است که نقل این روایت از انحصار بیرون می‌آید و اختصاص به تاریخ قم ندارد. کسی که با دقت و بررسی به موضوع بنگرد، به این نتیجه می‌رسد که قم مورد توجه همه معصومین علیهم‌السلام از وجود مقدّس خاتم پیامبران تا حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف خاتم اوصیاء، بوده است.

۳. ظاهراً کشتی نوح این‌جا که رسیده تکانی خورده است. ابومقاتل نقیب الرأی خود، از امام دهم شنیده که فرمود: «**إنّما سُمّی قم بقم لأنّه لمّا وصلت السفینة إلیه فی طوفان نوح، قامت و هو قطعةٌ من بیت المقدّس**[1]؛ شهر قم بدین سبب قم نامیده شد که زمانی کشتی نوح بدین مکان رسید توقف کرد و این سرزمین، قطعه‌ای از بیت‌المقدّس است».

ممکن است هر یک از این کلمات خود، اشاره‌ای خاص داشته باشد. یعنی سرنوشت بیت‌المقدّس، در قم رقم می‌خورد و آزادسازی آن سرزمین مقدّس و هلاکت یهود، به دست قم و اندیشه قم است. گواه ما بر این مطلب ـ که سرانجام آزادی آن سرزمین پاک به دست مردم این شهر مقدّس خواهد بود ـ این روایت است که فرمود:

«**رَوی بعض أصحابنا. قال: کنتُ عند أبی‌عبدالله جالساً إذ قرأ هذه الآیة: (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِی بَأس شَدِید فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّیَارِ وَکَانَ وَعْداً مَّفْعُولاً)**[2]. **فقلنا:**

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۶۰، ص ۲۱۳.

۲. اسراء، آیه ۵.

جُعلنا فداک مَن هؤلاء؟ فقال: ثلاث مرّات هم والله اهل قم؛ یکی از بزرگان ما روایت کرده و می‌گوید: حضور امام صادق علیه السلام نشسته بودیم. امام علیه السلام این آیه شریفه را تلاوت فرمود: (و هنگامی که نخستین وعده فرا رسد، بندگانِ سخت‌کوش و نیرومند خود را بر ضدّ شما برانگیزم. به گونه‌ای که برای دست‌یابی به تبهکاران به جستجوی خانه بـه خانـه بپردازند. و این وعده الهی قطعی است)عرض کردیم: فـدایتان گـردیم، ایـن بنـدگان نیرومند و پرتوان کیانند؟ سه بار فرمود: به خدا سوگند! آنان اهالی قم هستند.»

تفسیر این آیه از دیدگاه علاّمه طباطبایی به گونه‌ای دیگر است که باید به تفسیر وی رجوع شود[1]. به هر حال، این روایت خود، تأییدی است که شهر قـم، قطعـه‌ای از بیت المقدّس است.

۴. آخرین روایت در مورد سبب نام‌گذاری این شهر به قم، عین مـضمون روایتـی است که می‌فرماید: «**أهل قم یقومون مع إمام ...**؛ مردم قـم همـراه بـا پیـشوایی قیـام می‌کنند»[2].

در مورد شخصیتی که از قم دست به قیام می‌زند روایتی از امـام کـاظم علیه السلام نقـل شده که فرموده است: «**رجلٌ من أهل قم یدعوالناسَ إلیالحق یجتمع معه قومٌ کُزبرالحدیـد لاتُزّلهم الریاحُ العواصف و لایَملّـون مـن الحـرب و لایجبُنـون و علـیالله یتوکّلـون و العاقبـة للمتَّقین**[3]؛ شخصیتی از قم دست به قیام می‌زند و مردم را به سوی حق فرا می‌خوانـد. گروهی او را همراهی می‌کنند که در صلابت و استواری چونـان پـاره‌هـای آهـن‌انـد. تُندَرهای سخت، آنان را نمی‌لغزاند و از جنگ و پیکار خستگی ندارند، بر خدا توکـل می‌کنند و سرانجام، پیروزی از آنِ پرواپیشگان خواهد بود.»

دیدگاه مورد قبول

شاید در بین علل گوناگونی که برای نام‌گذاری قم بیان داشته‌اند از همه صحیح‌تر

---

۱. *المیزان*، ج ۱۳، ص ۳۵.

۲. عفّان البصری، عن أبی عبدالله علیه السلام قال لی: «أتدری لِمَ سمیَ قم؟ قلت: الله و رسوله و أنت أعلم قال: إنما سُـمّی قـم لأنّ أهله یجتمعون مع قائم آل محمد(صلی الله علیه وآله) و یقومون معه و یستقیمون علیه و ینصرونه». *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۶.

۳. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۶، ح ۳۷.

این دیدگاه باشد که: کلمه «قم» مُعرَّب «کُومه» است، با این توضیح که سرزمین قم پیش از مطرح شدن به عنوان شهر، دارای آبگیرهای بزرگی بوده که شبان‌ها گوسفندان خود را برای آشامیدن آب و چرانیدن در سبزه‌زارهای پیرامون آن آبگیرها به آن منطقه می‌برده‌اند، به تدریج عدّه‌ای از این شبان‌ها به دلیل توقّف طولانی در آن سرزمین، برای خود اقامتگاه‌هایی موقت ـ به نام کومه ـ ساخته‌اند.

این کومه‌ها رفته رفته افزایش یافته و توسعه پیدا کردند و پس از مدّتی به روستا، تبدیل شدند و از آن‌جا که سرزمین یاد شده از لحاظ طبیعی برای ایجاد شهر، مناسب بوده با گذرِ زمان و افزایش یافتن ساکنان آن، مبدّل به شهر شد؛ ولی به مناسبت اقامتگاه‌های اوّلیه شبانان، نام «کُومه» همچنان باقی ماند و پس از ظهور اسلام و راه یافتن زبان و ادبیّات عرب در زبان فارسی ایرانیان، بسیاری از واژه‌های فارسی تغییر شکل داد و از جمله «کُوم» تبدیل به «قم» گشت.

منابع روایی

منابع روایی موضوع مورد بحث، دو کتاب است:

۱. «تاریخ قم» تألیف حسن بن محمد بن حسن قمّی؛

۲. «البلدان» تألیف ابوعبدالله ابن‌الفقیه همدانی؛ از این رو، بحث را پیرامون دو کتاب مزبور و مؤلفان آن‌پی می‌گیریم:

۱. کتاب تاریخ قم

آشنایی با مولّف آن

حسن بن محمد بن حسن قمی کیست؟

آقای نمازی می‌گوید: «**لم یذکروه**؛ یعنی کتابهای رجالی ـ ***جامع الرواة***، ***تنقیح المقال*** و ***معجم رجال الحدیث*** ـ درباره او چیزی یادآور نشده‌اند.»

علاّمه در اول بحار می‌گوید: کتاب تاریخ قم یکی از منابع مورد استفاده من است که مولّف آن شیخ بزرگوار حسن بن محمد بن حسن قمی است.

بنابراین علاّمه مجلسی این کتاب و مؤلف آن را که شخصیتی والامقام بوده است می‌شناخته و استنادش به وی مسلّم است[۱].

علاّمه نوری (صاحب *مستدرک*) می‌گوید: «**الشیخ الجلیل من أکابر العلماء المتقدّمین و من معاصری الصدوق و مِنْ أجلاء القمّیین؛** این شخصیت بزرگ (صاحب تاریخ قم) از دانشمندان بزرگ گذشته و از معاصران شیخ صدوق و از علمای بزرگ قم است».

بنابراین، علاّمه نوری‌ﷺ نیز اعتبار مؤلّف و اثر او و صحّت اعتماد بر این کتاب را تثبیت می‌کند. وی در خاتمه مستدرک با نقل مطالبی از *ریاض‌العلماء*[۲]، (دیباچه ریاض العلماء) می‌گوید: «**الشیخ الجلیل الحسن بن محمّد بن الحسن القمّی من أکابر قدماء الأصحاب و من معاصری الصدوق و یروی عن الشیخ حسین بن بابویه ـ أخی الصدوق ـ بل عنه؛** حسن بن محمد بن حسن قمّی، شخصیتی بزرگوار و از علمای بزرگ گذشته و از معاصران شیخ صدوق است که از شیخ حسین بن بابوَیْه، برادر شیخ صدوق؛ بلکه از شخصِ صدوق نیز نقل روایت می‌کند.» پس از بیان مراتب تجلیل و احترام از او می‌گوید: وی، از شیخ صدوق و برادرش روایت نقل می‌کند. سپس می‌افزاید: کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمّد است.

بنابراین، در استناد کتاب به حسن بن محمد جای هیچ گونه بحثی نیست. و اگر سخنی هست در اعتبار شخص مؤلف است.

افندی می‌گوید: استاد ما علاّمه مجلسی در کتاب خود (بحار) بر این کتاب اعتماد کرده و آن را معتبر دانسته است؛ ولی اصل کتاب، در دسترس نیست (منظور، زمان علاّمه مجلسی یعنی حدود ۳۰۰ سال پیش است)

مطالبی که علاّمه مجلسی از این کتاب نقل می‌کند از ترجمه این کتاب است و ترجمه آن ظاهراً ۵۰۰ سال پس از مؤلّف انجام پذیرفته و ما برخی از اخبار این کتاب را استخراج کرده‌ایم:

صاحب ریاض با حاشیه‌ای بر این مطلب، تردید دارد که آیا این کتاب از همین

---

۱. علاّمه نوری در خاتمه *مستدرک*، جلد ۱، ص ۳۶۵ منابع و مدارک بحثِ خود را آورده است. یعنی از کتابها نام می برد و شرح حال مؤلف و اعتبار کتاب را در آنجا بیان می کند که انصافاً دریایی از معارف است و یکی از منابع مستدرک. کتاب *تاریخ قم* به شمار می آید.

۲. در واقع عمده مطالبی را که ریاض العلما در مورد مؤلّف تاریخ قم نقل می کند از شاگرد مجلسی گرفته است.

مؤلف است یا از دیگری؟ افندی می‌گوید: «**و یَظْهر من رسالة الأمیر المنشَی، فی احوالِ قم و مفاخِرها و مناقبها إنَ اسمَ صاحِبَ هذا التاریخ: هو الأُستاذ ابوعلی حسن بن محمّد بن حسین شیبانی قمّی**؛ از نامه منشی فرمانروا در بیان وضعیت قم و افتخارات و فضایل آن چنین بر می‌آید که نام صاحب این تاریخ، استاد ابوعلی حسن بن محمّد بن حسین شیبانی قمّی است» یعنی در اینجا نام مؤلّف عوض شد و صاحب ریاض با تأملی در این موضوع می‌گوید: سرانجام این شخص، مؤلّف است یا حسن بن محمّد؟ زیرا افندی در آغاز، گفته: مؤلّف آن فلانی است و از استاد خود نیز آن را به گونه‌ای قاطع نقل کرده است.

آشنایی با کتاب تاریخ قم

علاّمه نوری به نقل از صاحب ریاض (شاگرد علامه مجلسی) می‌گوید: من نسخه‌ای از این کتاب را که کتابی قطور و مناسب بود در قم دیدم. مؤلّف، کتاب تاریخ قم را در زمان صاحب بن عَبّاد برای وی نگاشت و در آغاز این کتاب، مطالبی در مورد صاحب بن عَبّاد نقل کرده است.

در نتیجه، مؤلّف این کتاب، قطعاً حسن بن محمّد است و به اعتراف معاصران و پیش از آنان این کتاب در سال ۳۷۸ هجری، پس از تدوین، به صاحب بن عَبّاد، وزیر دانشمند آل بُوَیْه اهداء گردیده سپس این کتاب را شخصی بنام حسن بن علی بن حسن قمّی در سال ۸۶۵ به دستور خواجه فخرالدین کبیر، ترجمه کرده است.

برادر مؤلّف، سلسله مباحثی را بر این کتاب افزوده، از جمله مباحث مربوط به خراج قم و وضعیت این شهر از برادر او است؛ امّا محورهای بحث، مشخص است.

علاّمه نوری در ارتباط با محتویات کتاب می‌گوید: این کتاب مشتمل بر ۲۰ باب است. و تنها ۸ باب، حدود یک سوم از آن به ما رسیده است و از فهرست ابواب این کتاب استفاده می‌شود که در آن فواید زیادی وجود دارد. به ویژه باب یازدهم که زیباتر از سایر ابواب است، زیرا در آن ۲۰۱ روایت مربوط به شهر قم بیان شده است[۱].

---

۱. مجلسی‌رحمه‌الله ۳۰ روایت، حدود یک هفتم روایات را آورده است. البته یا مجلسی همه روایات را نقل نکرده و یا مترجم تاریخ قم چنین کرده، زیرا امکان دارد ترجمه، گلچینی از کتاب تاریخ قم باشد.

علاّمه نوری می‌افزاید: در باب ۱۲ نام ۲۶۶ تن از علمای قم، تألیفات و روایات آنها، تا سال ۳۷۸ هـ ـ یعنی تاریخ تألیف این کتاب ـ بیان گشته است.

فرزند وحید بهبهانی، از اصل کتاب مطالبی نقل کرده که این موارد در کتاب حواشی نقد الرجال نیز آمده است. بر این اساس، چون فرزند وحید بهبهانی در این حواشی مطالبی از اصل کتاب نقل کرده، مشخصّ می‌شود که اصلِ کتاب در اختیار وی نیز بوده است.

تا اینجا با مؤلّف کتاب و محتوای آن آشنا شدیم و ظاهراً در اصل استناد این کتاب به حسن بن محمّد، اشکالی وجود ندارد و مؤلّف ***ریاض العلماء*** نیز آن‌جا که تردید می‌کند، با کلمه «تأمّل» گفته خود را پس می‌گیرد. به هر حال در جایگاه والای این بزرگوار بین متأخران و معاصران هیچ‌گونه بحثی نیست. و تنها مشکل، عدم بیان شخصیت او بین قُدماست که ظاهراً نامی از او به میان نیامده است.

قدیمی‌ترین نویسنده‌ای که از تاریخ قم و مؤلّف آن نام برده ابن طباطبا ـ از علمای قرن پنجم ـ است که در کتاب ***منتقلة الطّالبیة*** در چند مورد از کتاب تاریخ قم، به عنوان کتاب قم نام برده است. بنا به نوشته حاجی نوری، گویی تنها نویسنده‌ای که در دوره صفویّه متن تاریخ قم را در دست داشته، امیر سیّد احمد حسینی، مولّف کتاب ***فضایل السّادات مسمّی به منهاج الصّفوی*** بوده است.

از جمله علمای متأخّر، دانشمند بزرگ، آقای محمّدعلی، فرزند استاد علی‌اکبر بهبهانی است که در حواشی ***نقد الرّجال*** از اصل کتاب تاریخ قم نقل کرده و مشخص می‌شود که اصل کتاب، در اختیار وی نیز بوده است.

متأسّفانه اصل عربی این کتاب در دسترس نیست، تنها ترجمه یک چهارم کتاب، (پنج باب از بیست باب) موجود است.

ترجمه مزبور در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری انجام یافته و مترجم، شخصیت آگاهی به نام «حسن بن علی بن عبدالملک قمّی» بوده که این کتاب را به نام «ابراهیم بن محمود علی صفی»[۱] و به دستور خواجه فخرالدین کبیر، ترجمه کرده است.[۲]

---

۱. لازم به یادآوری است که خاندان صفی در قرون هشتم و نهم، در شهر قم از شهرتی برخوردار بوده و افرادی از این خاندان در این شهر دارای نفوذ و قدرت و مقامی بوده اند.

۲. قبل از تألیف کتاب ***تاریخ قم***، کتاب دیگری، مشتمل بر مجموع اخبار قم، تألیف شده بود که آن را مردی عرب، مقیم قم به نام «علی بن حسین بن محمّد بن عامر» در سال ۳۲۸ نوشته بود. کتاب مزبور به دست نویسنده تاریخ قم نرسید، ←...

دیدگاه علما در مورد کتاب تاریخ قم

کتابِ مزبور، مورد تأیید علمای بزرگی مانند: علاّمه مجلسی و علاّمه نوری بوده است. برخی از این دیدگاهها در این خصوص بدین شرح است:

علاّمه نوری (صاحب مستدرک)

وی که در خاتمه ***مستدرک***[۱] به بیان منابع و مدارک خود می‌پردازد یکی از منابع ***مستدرک*** را کتاب تاریخ قم، ذکر نموده و از مؤلّف کتاب تاریخ قم به عنوان استاد بزرگوار یاد می‌کند و می‌گوید: «**الشیخ الجلیل من أکابر العلماء المتقدّمین و من معاصری الصدوق و من أجلاّء القمّیین؛** این استاد بزرگوار، از دانشوران بزرگ گذشته و از معاصران شیخ صدوق و از شخصیت‌های برجسته قمّی‌ها به شمار می‌رود». علاّمه نوری با این عبارتِ خود، اعتبار مؤلف و اثر وی و صحت اعتماد بر این کتاب را، تثبیت می‌کند.

علاّمه مجلسی

وی از مؤلّف کتاب تاریخ قم با تعبیر شخصیتی بزرگوار نام می‌برد. این کتاب ـ تاریخ قم ـ و مؤلّف آن نزد علاّمه مجلسی و استناد این کتاب به مؤلّفش قطعی و شناخته شده است و افندی نیز در کتاب خود می‌نویسد: کتاب تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد بن حسن قمی است و در ادامه می‌گوید... (تفصیل آن در صفحه قبل گذشت).

آقا بزرگ تهرانی نیز با نقل مطالبی از نویسنده کتاب تاریخ قم می‌گوید: نسخه‌ای از ترجمه این کتاب در سال ۸۶۵ نزد سیّد حسون براقی مؤلّفِ تاریخِ کوفه وجود داشته است، زیرا وی بخش عمده‌ای از ترجمه این کتاب را در کتاب خود «***تاریخ الکوفة***» آورده است. به هرحال، در استناد این کتاب، به حسن به محمد، مشکلی وجود ندارد.[۲]

زیرا مؤلف، آن را در اتاقی نهاد و به علّت فرود آمدن سقف آن اتاق، کتابِ مزبور از بین رفت.

۱. همان، ج ۱، ص ۳۶۵.

۲. برخی از دیدگاهها پیرامون مؤلّف و کتاب وی در مباحث پیشین همین فصل، گذشت.

کتاب البلدان تألیف ابن الفقیه

کتاب البلدان تألیف ابن‌الفقیه، یکی دیگر از کتبی است که در ارتباط با قم در آخرالزمان روایت، نقل می‌کند. البته این کتاب، تنها به نقل یک حدیث پرداخته است. ابن‌الفقیه، حدّفاصل سال‌های ۳۶۵ و ۳۷۵ وفات کرده یعنی معاصر با مؤلفِ کتاب تاریخ قم بوده است موضوع ***کتاب البلدان*** جغرافیای شهرهاست. هنگامی که به مباحث مربوط به قم می‌رسد روایتی را نقل می‌کند که حاکی از امنیت شهر قم [در آخرالزمان] است.

او می‌نویسد: شخصی به نام قمسارهٔ بن لهراسب، این شهر را بنیان نهاد و روایت را از ابوموسی اشعری نقل می‌کند ـ به روایت اهل سنّت ـ ابوموسی می‌گوید: از امیرمؤمنان علی‌علیه‌السلام پرسیدم: هنگام به وجود آمدن فتنه و آشوب، به کدام سرزمین باید پناه برد؟ حضرت در پاسخ فرمود: به سرزمین جبل. این روایت، در فصل دوّم بیان خواهد شد.

دسته بندی روایات

علاّمه مجلسی در ***بحار***، کتاب السماء و العالم ۳۳ روایت در باب ـ سرزمین‌های مورد ستایش و مورد مذمّت ـ راجع به قم آورده که ۲ روایت آن‌ها از کَشّی است ـ قطعاً کتاب کشّی که همان کتاب ***اختیار معرفة الرجال*** تلخیص طوسی است در اختیار وی نبوده است. در کنار اشکالاتی که برخی معاصرین نظیر شوشتری بر این کتاب دارند. ـ یک روایت نیز به یقین از کتاب ***البلدان*** و یا مختصر ***کتاب البلدان*** از ابن‌الفقیه همدانی [ابوعبدالله فقیه] نقل شده و بقیه روایات از کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمد بن حسن قمّی منقول است. این روایات و تنظیم آن‌ها به شکل موضوعی در یک نگاه به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱. حدود ۱۴ روایت در ارتباط با مصونیّت قم در آخرالزمان؛ و قبل از ظهور حضرت قائم‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف

۲. سابقه قم در آغاز آفرینش جهان و زمین؛

۳. دو یا سه حدیث در مورد دلیل نام‌گذاری قم؛

۴. دو یا سه روایت مربوط به درگیری و خونریزی و اسارت در قم، در اثر دخالت و تهاجم نیروی بیگانه، یا هلاکت جوانهای این شهر در اثر معصیت؛

۵. یک روایت حاکی از آغاز نهضت و انقلاب اسلامی، از قم؛
۶. شش روایت در ارتباط با تعریف و تمجید از مردم قم؛
۷. یک روایت درباره جهاد و درگیری مردم قم با یهودیان؛
۸. دو روایت، در ارتباط با آغاز توسعه فرهنگی از قم؛ در این روایات آمده هر کس از اندیشه و اعتقاد ساکنان قم برخوردار باشد به او قمّی می‌گویند هر چند قمّی نباشد.

بیان چهار نکته پیش از بررسی روایات

نخستین نکته:

روایات مزبور را فقط تاریخ قم نقل کرده و تا کنون با تحقیقاتی که انجام پذیرفته بعد از تاریخ قم تا زمان علاّمه مجلسی کتابی که آن را نقل کرده باشد در اختیار ما نیست، تنها علاّمه مجلسی آن را در بحار آورده و مشخص نیست تا آن روز این کتاب ناپدید بوده، یا مورد اعتماد نبوده است. و حُرّ عاملی که خود معاصر مجلّسی بوده به جهت فروتنی و تواضع، روایاتی از بحارالانوارِ مجلسی را در ***اثبات الهداة*** نقل می‌کند؛ ولی این قبیل روایات را نیاورده است. دلیل نیاوردن، یا عدم ارتباط آن‌ها به موضوع بحث است و یا از اعتبار لازم نزد او برخوردار نبوده‌اند و پس از علاّمه مجلسی نیز تا آنجا که آگاهی داریم کتابهائی که در ارتباط با امام زمان عليه‌السلام نوشته شده به نقل این روایات نپرداخته‌اند.

از معاصرین تنها صاحب ***منتخب‌الأثر***، تعدادی از این روایات را آورده و ما نیز در ***معجم احادیث‌الامام‌المهدی*** عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نیز که هدف آن جمع‌آوری روایات بوده، این دسته از روایات را آورده‌ایم.

دوّمین نکته:

پیش از محمد بن حسن بن محمد قمّی و بعد از وی و معاصران او هیچ یک از محدّثان، این گونه روایات را نیاورده‌اند. البته از آن‌جا که ما همه کتابها را ندیده‌ایم و یا همه آنها در دسترس و موجود نبوده این سخن نمی‌تواند دلیل قاطعی بر ردّ این قبیل روایات باشد، زیرا تنها شیخ صدوق، معاصر وی به اعتراف فرد متعصّبی مانند

ذهبی، ۳۰۰ تألیف و شیخ مفید دارای ۲۰۰ تألیف بوده‌اند که از ایـن تعـداد کتـاب، فقط اندکی به دست ما رسیده. بنابراین ـ شاید این دسته روایات، در کتبـی کـه بـه دست ما نرسیده نقل شده باشد ـ از این رو، نقل این احادیـث اثباتـاً جنبـه تأییـد و شاهد دارد و نمی‌توان به گونه‌ای قاطع آنها را مردود دانست. هر چند جای این بحث و شبهه همچنان به قوّت خود باقی است که چرا تنها محمد بـن حـسن بـن محمـد قمّی این قبیل روایات را در کتاب ***تاریخ قم*** آورده است؟!

سوّمین نکته:

آیا می‌توان از طریق تواتر وارد شد و گفت ایـن تعـداد ـ ۱۶ ـ ۱۵ روایـت متـواتر است؟

پاسخ این است: از آن جا که این روایات از طریق تواتر لفظی یا تواتر اجمالی کـه قطعاً نیست و نیز تواتر معنوی که تنها به یک معنای «قم انشاءالله امن و امان است.» اشاره دارد نمی‌توان ادعای تواتر لفظی کرد، زیرا این روایات، فقط از یک تن و از یک کتاب نقل شده و اگر کتاب کَشّی و ***البلدان*** را نیز به آن بیفزاییم سـه کتـاب خواهـد شد. بدین ترتیب، یک روایت، از کتاب ابن‌الفقیه، دو روایت از کَشّی و بقیّه روایات نیز از تاریخ قم نقل شده است. آیا این روایات واقعاً به یک لفظ نقل شده؟ تـواتر لفظـی، روش خاصی دارد. و گاهی پنجاه مورد از پنجاه نفر نقل می‌شود. تا بـه امـام منتهـی گردد. بنابراین نمی‌توان مدّعی تواتر لفظی شد.

تواتر معنوی روایات، مربوط به محفوظ بودن قم نیز فرع بر این اسـت کـه کتـب، راویان و روایات، متعدّد باشند؛ ولی با نقل یـک یـا دو کتـاب، تـواتر معنـوی حاصـل نمی‌شود. به هر حال، شاید ادعای تواتر مشکل باشد و در این خصوص باید روایات از راه‌های متعدّدی برسد مثلاً هر کدام دارای یک مضمون؛ ولی با الفاظ گونـاگونی وارد شده باشد، مانند روایتی که می‌گوید: علی بن‌ابیطالـب علیه‌السلام دَر خیبـر را از جـا برکَنـد. روایت دیگری می‌گوید: عمرو بن عبدود را با یک ضربت، دو نیم کـرد. روایتـی دیگـر حاکی است در جنگ اُحُد، همه سپاهیان فرار کردند و تنها علی بـن ابیطالـب علیه‌السلام در میدان کارزار باقی ماند. هر یک از ایـن روایـات بـر مطلبـی دلالـت دارد؛ ولـی قـدر مشترک آن‌ها یک معنا می‌باشد که حاکی از شجاعت امیرمؤمنـان علیه‌السلام اسـت. آن‌چـه یادآوری شد در کتب متعدد آمده است؛ ولی در موضوع مـورد بحـث مـا، تنهـا یـک

کتاب مطرح است. اکنون آیا می‌توان ادعای تواتر اجمالی یا معنوی نمود یا خیر؟

چهارمین نکته:

آیا می‌توان ادعا کرد این روایات، ناظر به دوره خاصی غیر از این برهه غیبت است؟ مثلاً بگوییم: ناظر به دوران عبّاسیان است. آیا در تاریخ، جایی ثبت شده که قم، مورد تهاجم قرار گرفته و یا به عکس، کسانی که از شرّ عبّاسیان در جستجوی پناهگاهی بودند به قم و اطراف آن آمده باشند؟ معروف است که تنها در قم، چهارصد امامزاده مدفون است و در کاشان نیز همین گونه است و این افراد معمولاً به قم می‌آمدند و پناهنده می‌شدند. اکنون آیا می‌توان گفت: این روایات ناظر به آن دوران است و ارتباطی به آخرالزمان ندارد؟[1] این احتمالی است که باید در آن تأمل کرد. امکان دارد به اعتبار این که سخن یاد شده، اجتهاد در برابر نص است آن را نپذیریم، زیرا برخی روایات به صراحت می‌گوید: «**و ذلک فی زمن غیبة قائمنا فی آخرالزمان؛** این رخدادها در دوران غیبت قائم ما در آخرالزمان به وقوع خواهد پیوست» بلکه تصریح می‌کند «**یأتی زمان علی امتی**» یعنی غیر از امت‌های دوران بنی‌عبّاس تا سقوط حکومت آن‌ها که در سال ۶۵۶ منقرض گردید. و اگر دایره قم را وسیع‌تر از حدود جغرافیایی قبلی بدانیم و بگوییم: روایاتِ مزبور، ناظر به آن زمان بوده باز هم با واقعیت، تطبیق نمی‌کند. چرا؟ زیرا درگیری‌هایی در منطقه کاشان ـ مشهد اردهال ـ رخ داده و جریان شهادت فرزند امام باقر(ع) و آن درگیری مسلحانه‌ای که داشته است، ماجرای مهمّی تلقّی می‌شود.

بنابراین، احتمال ناظر بودن روایات به دوران عبّاسیان، از دو جهت یکی متن بعضی روایات. دوّم: عدم انطباق آن با واقعیّت تاریخی، هر چند قائل به توسعه جغرافیایی شویم، ضعیف خواهد بود.

---

۱. و یا تفصیل بدهیم و بگوئیم: برخی مربوط به آن دوران و برخی مربوط به آخرالزمان است.

بررسی متن و سند

روایت نخست:

از کَشّی منقول است و ـ بحارالانوار نیز از او نقل می‌کند ـ محمد بن مسعود و علی بن محمد، به دو طریق کَشّی نقل می‌کنند که: «**عن الحسين بن عبيدالله، عن عبدالله بن على، عن احمد بن حمزة، عن عمران قمى، عن حمّاد النّاب، قال: كُنّا عند ابى‌عبدالله عليه‌السلام و نحن جماعةٌ إذ دخل عليه عمران بن عبدالله القمى فسأله و بَرّهُ وَبشّهُ، فلمّا أن قام، قلت لأبى‌عبدالله عليه‌السلام: من هذا الذى بَررتَ به هذا البّر. فقال: من أهل بيت النجباء يعنى اهل قم**؛ حسین بن عبیدالله، از عبدالله بن علی، از احمد بن حمزه، از عمران قمّی، از حمّاد ناب روایت کرده که گفت: جمعی حضور امام صادق عليه‌السلام شرفیاب بودیم که عمران فرزند عبدالله قمّی وارد شد. حضرت او را به گرمی پذیرا شد و با او مهربانی کرد. هنگامی که عمران بپاخاست و رفت، به امام صادق عليه‌السلام عرض کردم: این شخص که این گونه به وی مهربانی نمودید، چه کسی بود؟ حضرت فرمود: او از خاندان نجیب‌زادگان شِهر قم است.»

یک طریق نیز از ابن‌الفقیه است که مجموع، چهار طریق خواهد بود. طریق دیگری نیز از خودِ کتاب قمّی است و آیا می‌توانیم به تواتر اجمالی برسیم؟ چون اگر تواتر اجمالی یا معنوی، تحقّق یابد، نیازی به بررسی سند نداریم.

روایتی که از حمّاد ناب نقل شده و می‌گوید: «جمعی خدمت امام صادق عليه‌السلام شرفیاب بودیم که عمران فرزند عبدالله قمی وارد شد» آیا منظور از عمران، همان کسی است که در سندِ روایت آمده است؟ جمله «از او پرسید» یعنی امام از عمران پرسش نمود «به او مهربانی کرد» یعنی امام با وی ملاطفت و گفتگو نمود و توجه خاصی به او کرد. «آن‌گاه که بپاخاست برود و یا رفت، از امام پرسیدم شخصی که به او این گونه مهربانی نمودی، کیست؟» فرمود: «از خاندان نجیب‌زادگان (یعنی از مردم قم) بود، این تفسیر از کیست؟

در این‌جا چند احتمال وجود دارد که این سخن از علاّمه مجلسی باشد یا از کشّی و یا حمّاد ناب؟ و احتمالات زیاد دیگر. احتمال بسیار بعید دیگری نیز هست که امام صادق عليه‌السلام این جمله را فرموده باشد، زیرا با ظاهر عبارت سازگار نیست.

اگر این سخن از حمّاد ناب باشد، قرینه مقامی بوده و برای او واضح بوده است. از

این رو، این تفسیر را بر آن افزوده. امّا آن قرینه، هم‌اکنون برای ما روشن نیست جمله «**من أهل بیت النُجباء، ما أرادهم جبّار من الجبابرة إلاّ قصَمه الله**؛ او از خاندان نجیب‌زادگان است و هر ستمگری قصد شومی در مورد آنان داشته باشد خداوند قدرت او را درهم می‌شکند»، متن صراحتی ندارد؛ امّا به قرینه روایات دیگری که متن یاد شده در آن‌ها آمده، مشکل برطرف می‌شود[1].

دومین روایت:

کَشّی با همین إسناد، یعنی محمد بن مسعود، از احمد بن حمزه، از مرزبان فرزند عمران، از ابان بن عثمان روایت کرده که گفت: «**دخل عمران بن عبدالله**» این روایت نیز راجع به عمران بن عبدالله است؛ ولی طریق آن متفاوت است و طریق سوم را تشکیل می‌دهد. در این روایت، ابان بن عثمان می‌گوید: «عمران بن عبدالله بر امام صادق‌علیه‌السلام وارد شد و حضرت بدو فرمود: «**کیف أنت و کیف وُلدک و کیف أهلک و کیف عمّک و کیف أهل بیتک**؛ حال خود و فرزندان و خانواده و عمو و احوال خاندانت چگونه است؟» این عنایت امام صادق‌علیه‌السلام است که جزئیات را این گونه پرسیده است.

«**ثمّ حدّثه ملیاً فلمّا خرج قیل لأبی عبدالله من هذا؟ قال: هذا نجیب قوم النجباء، ما نصب لهم جبّارٌ إلاّ قصمه الله**[2]؛ سپس مدتی طولانی با او سخن گفت و زمانی که از نزد حضرت بیرون رفت به حضرت عرض شد این شخص کیست؟ امام‌علیه‌السلام فرمود: وی انسانی نجیب‌زاده، از نجیب‌زادگان است و هر ستمگری که با آنان به دشمنی برخیزد،

---

۱. در بعضی روایات، شخص راوی، دخل و تصرف می کند و ایجاد مشکل می کند. مثلاً تنها روایتی که به استناد صحیحین می توانیم به آن استناد کنیم همین روایت مسلم است که می گوید: «إنّی تارک فیکم الثَقَلین، کتاب الله، اذّکرکم الله فی أهل بیتی» در این عبارت، سخنِ بی موردِ زید بن ارقم، کار را مشکل کرده است. از او پرسیدند: «و مَن أهل بیته؟» زید در پاسخ گفت: «آل جعفر، آل عقیل...» «بدین سان»، سه چهار مورد را بر آن افزوده و هرگاه کسی بخواهد به روایتی که مسلم در فضائل علی بن ابیطالب‌علیه‌السلام نقل کرده، استناد جوید، می گویند: پیامبر فرموده است: «اُذکرکّم الله فی أهل بیتی» با این که منظور از «اهل بیت» حضرت علی و خاندان اوست؛ ولی در پاسخ می گوئیم: پیامبر‌صلی‌الله‌علیه‌وآله چنین تفسیری نفرموده است، تفسیر از شخص زید است و خود آن را افزوده و مقداری مشکل ایجاد می کند. امّا در روایت مورد بحث بسیار بعید به نظر می رسد که امام صادق‌علیه‌السلام فرموده باشد: «مِن أهل بیت النجباء» و بار دیگر فرموده باشد «یعنی اهل قم» اگر ما باشیم و این روایت، آیا روایت صراحت دارد که این شخص، قمّی بوده؟ «دخل علیه عمران القمّی» بعد امام فرموده باشد همین شخص قمی «من اهل بیت‌النجبا»؟ یعنی در این صورت، قرینه حالیه نیست؛ بلکه لفظی است «القمّی» اگر این مقدار قرینه را بپذیریم مشکل حلّ خواهد شد.

۲. ***إختیار معرفة الرجال***، ص ۳۳۳، ح ۶۰۹ ؛ ***بحارالانوار***، ج ۴۷، ص ۳۳۶، ح ۷.

خداوند، قدرت او را درهم خواهد شکست» در روایت قبلی آمده که: حمّاد ناب به امام عرض کرد: این فرد کیست؟ ولی در این‌جا آمده که به حضرت عرض شد: «**مَن هذا؟» قال: «هذا نجیبُ قوم النجباء» «ما نَصب لهم جبّار إلاّ قصمه الله»** مشکل این روایت قابل حلّ نیست، زیرا در روایت قبلی قید قمّی آمده و در این جا چنین قیدی ذکر نشده است مگر به قرینه روایت قبلی بگوییم: وی همان قمّی است و روایت، یکی است؛ امّا چند طریق دارد و اگر از نظر متن، مشکل آن را حل کنیم و بگوییم ظهور در قم دارد؛ ولی مشکل سندی آن برای ما قابل حلّ نیست چرا؟ زیرا حسین بن عبیدالله که نام وی در سند اوّلی آمده می‌گوید: این دو روایت را من بر احمد بن حمزه عرضه داشتم وی گفت: «**أعرفهما؛** من با این دو روایت آشنا هستم». «**و لا أحفظ من رواهما لی؛** امّا یادم نیست چه کسی آن‌ها را برایم نقل کرده است».

اینک باید دید، روایتِ مزبور با این سند، **عن احمد بن حمزه، عن المرزبان بن عمران، عن ابان بن عثمان،** با روایتِ قبلی که می‌گوید: **عن احمد بن حمزه، عن حمّاد الناب،** چگونه قابل جمع است؟ بر این اساس، وی این قضیه را یا از عمران نقل حدیث می‌کند، اگر نگوییم عمران، همان شخص مورد ستایش است، زیرا اگر چنین باشد روایت، از اعتبار ساقط خواهد شد، چون راوی، خود را ستایش کرده است. بنابراین، احمد بن حمزه که از حمّاد ناب و در سند دوم نیز از مرزبان بن عمران، نقل می‌کند با عبارتِ بعدی چگونه قابل جمع است؟

سومین روایت:

همان روایت ابن فقیه است که می‌گوید:

«**قال ابوعبدالله الفقیه الهمدانی فی کتاب البلدان: إنّ أبا موسی الأشعری روی أنّه سأل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب**ؑ **عن اسلم المدن و خیرالمواضع عند نزول الفتن و ظهورالسیف فقال: أسلم المواضع یومئذ أرض الجبل. فإذا اضطربت خراسان و وقعت الحرب بین اهل جرجان و طبرستان و خربت سجستان. فأسلم المواضع یومئذ قصبة قم، تلک البلدة التی یخرج منها انصار خیرالناس أباً و أمّاً وجَدّاً و جَدّةً و عَمّاً و عَمّةً، تلک التی تسمّی الزهراء، بها موضع قدم جبرئیل و هو الموضع الذی نبع منه الماء الذی مَن شرب منه أمن من الداء و من**

ذلک الماء عجن الطیر الذی عُمل منه کهیئة الطیر، و منه یغتسل الرضاعلیه السلام **و من ذلک الموضع یخرج کبش ابراهیم و عصا موسی و خاتم سلیمان؛**[۱]

ابوعبدالله فقیه همدانی می‌گوید: ابوموسی اشعری روایت کرده که از امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید: به هنگام نازل شدن آشوب و فتنه و جنگ و درگیری [در آخرالزمان]، مصون‌ترین شهر و برترین مکان کجاست؟ حضرت فرمود: در آن روز سرزمین جبل مصونترین مکان خواهد بود هرگاه خراسان دستخوش درگیری و کشمکش شد و میان مردم گرگان و مازندران، پیکار به وقوع پیوست و سیستان به ویرانه تبدیل گشت، مصونترین مکان، قصبه (شهر) قم خواهد بود همان شهری که یاران وفادارِ شخصیتی که پدر و مادر و پدربزرگ و مادربزرگ و عمو و عمّه‌اش از همه مردم برترند، از آن سامان قیام خواهند کرد. آن دیار، قدمگاه جبرئیل است و مکانی است که از آن آبی جوشید و هر کس از آن آشامید از بیماری در امان ماند. گِلی که از آن، شکل پرنده‌ای [توسط حضرت عیسی] ساخته شده با همین آب خمیر شد و [امام] رضا با همین آب خود را شتسشو خواهد داد، آن‌جا جایگاه ظاهر شدن قوچ ابراهیم و عصای موسی و انگشتر سلیمان خواهد بود.»

این روایت از طریق اهل سنّت نقل شده؛ ولی با مجموع روایاتی که در تاریخ آمده و حاکی از محفوظ بودن شهر قم در آخرالزمان است، مطابقت دارد.

روایت فوق، تنها روایتی است که در کتب اهل سنّت، در آن از قم یاد شده است. ما و شما برای نخستین بار می‌شنویم که یکی از نام‌های شهر قم، زهرا است.

چهارمین روایت:

در تاریخ قم آمده است: سعد بن عبدالله بن ابی خلف، از حسن بن محمد بن سعد، از حسن بن علی خزاعی، از عبدالله بن سنان روایت می‌کند که از امام صادق علیه السلام سؤال شد: «**أینَ بلاد جبل؛** منطقه جبل کجاست؟» زیرا برای ما روایت شده است که: «**أنّه إذا رُدّ إلیکم الأمر؛** دورانی که حاکمیّت به شما بازگردانده شود» «**یُخسف ببعضها؛** بخشی از آن منطقه فرو خواهد رفت» البته باید دید آیا منظور از خسف،

---

۱. *البلدان*: ۲۴۲.

رانش زمین است یا چیز دیگر؟

امامعليه السلام در پاسخ فرمود: «**إنّ فيها موضعاً**؛ در آن منطقه جبل، نقطه‌ای است.» «**يقال له البحر**؛ به آن، دریا، اطلاق می‌شود» (دریاچه قم) «**و يسمّى بقم و هو معدن شيعتنا**؛ آن‌جا، قم نامیده می‌شود و آن دیار، مرکز پیروان ما خواهد بود».

در روایات، نامی از تهران به میان نیامده، در کتاب ذهبی در مورد أبوعبدالله تهرانی[1] مطلبی آمده که می‌گوید: نمی‌دانم تهران کجاست؟ «**محلّة أظنّه**؛ تصور می‌کنم محلّه‌ای باشد». بنابراین، تا زمان ذهبی، که معاصر علاّمه حلّی بوده و تقریباً در گذشتِ وی در سال ۷۴۸ هـ.ق اتفاق افتاده، هیچ‌گاه خبری از تهران نبوده و بعدها توسعه یافته است.

خلاصه، امام در مورد ری فرمود: «**امّا الری، فويل له من جناحَيْه**؛ وای بر ری از دو جانب آن» «**و إنّ الأمن فيه من جهة قم و أهله**؛ یعنی اگر پناهی برای ری باشد به برکت قم خواهد بود».

«**قيل و ما جناحاها؟**؛ گفته شد آن دو جانب کدامند؟» فرمود: «**أحدُهما بغداد**؛ یکی از آن‌ها بغداد است». آیا منظور از بغداد، حاکمیت جدید است یا خیر؟[2] امامعليه السلام اشاره به وضع امروز دارد یا بعدها، مشخص نیست.

دیگری منطقه خراسان (افغانستان) است. «**فإنّه يلتقى فيه سيوف الخراسانيين و سيوف البغداديين فيعجّل الله عقوبتهم**» به هر حال، ری از دو جبهه، مورد تعرّض قرار خواهد گرفت؛ ولی خدای عزّوجل آن‌ها را به سرعت، کیفر داده و به هلاکت می‌رساند. مردم، در این لشکرکشی به قم پناهنده می‌شوند و اهل قم به آن‌ها پناه می‌دهند «**ثم ينتقلون إلى موضع يقال له اردستان**؛ سپس به منطقه‌ای به نام اردستان، انتقال خواهند یافت.»

پنجمین روایت:

این روایت در تاریخ قم و از کسی دیگر به نام محمد بن قتیبه همدانی[3] و حسن بن

---

۱. *سیر اعلام النبلاء*، ج ۱۲، ص ۶۲۸.
۲. این بحث و تحقیقات پس از سقوط صدام سفاک و اشغال عراق توسط امریکائیان بود.
۳. اگر هَمْدان باشد نام قبیله و اگر هَمَدان باشد نام یکی از شهرهاست؛ ولی به نظر می رسد در این جا منظور ابن قُتیبه ←

علی کشمارجانی، از علی بن نعمان، از ابوالاکراد علی بن میمون صائغ، از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «**إنّ الله احتجّ بالکوفة علی سائر البلاد و بالمؤمنین من أهلها علی غیرهم من أهل البلاد، واحتجّ ببلدة قم علی سائر البلاد و بأهلها علی جمیع أهل المشرق و المغرب من الجنّ و الإنس، و لم یَدَعِ الله قم و أهله مستضعفاً، بل وفّقهم و أیّدهم. ثم قال: إنّ الدین و اهلَه بقم ذلیل و یُنسی ذکر قم و لولا ذلک لأسرع الناس إلیه فخرب قم**؛ خداوند به واسطه کوفه، بر سایر شهرها و به وسیله اهالی باایمان آن بر مردم دیگر شهرها اتمام حجت می‌کند و به وسیله قم بر سایر شهرها اتمام حجت خواهد نمود. و به وسیله مردم قم بر ساکنان شرق و غرب گیتی از إنس و جنّ، اتمام حجت خواهد کرد. خداوند، مردم قم را در استضعاف فکری رها نساخته است ... قم را از یاد [دشمنان] می‌برد. و اگر این گونه نباشد، مردم همه آهنگ قم می‌کنند و قم به ویرانه تبدیل می‌شود».

یعنی اگر همه احساس می‌کردند قم چه دارد و از چه ویژگی‌هایی برخوردار است قم را پُلی برای رسیدن به پُست و مقام و خواسته‌های خویش قرار می‌دادند و اگر چنین می‌شد، پیروان خالص دین، در قم وجود نداشتند و همه گونه افراد، دارای همه گونه افکار و اندیشه با هر اعتقاداتی وارد قم می‌شدند و مرکز شیعه و خاستگاه معنویت، از بین می‌رفت و مردم آن سامان رو به فساد و تباهی می‌رفتند. «**فلم یکن حجّة علی سائر البلاد**؛ در این صورت، حجّت بر سایر شهرها نخواهد بود». «**لم تستقّر السماء والأرض و لم یُنظَروا طرفة عین**؛ زمین و آسمان، آرامش خود را از دست می‌دادند و چشم به هم زدنی، امان نمی‌یافتند». «**لولا الحجّة لساخت الأرض و أنّ البلایا مدفوعة عن قم و أهله. سیأتی زمان تکون بلدة قم و أهلها حجّة علی الخلائق**؛ اگر حجّت خدا روی زمین وجود نداشت، زمین ساکنان خود را فرو می‌برد و گرفتاری‌ها و حوادث ناگوار، از قم و ساکنانش برداشته شده است. زمانی خواهد آمد که شهر قم و مردم آن، بر همه آفریدگان الهی، حجّت باشند». «**و إن الملائکة لتدفع البلایا عن قم و أهله و ما قصدهم جبّار بسوء إلاّ قصمه قاصم الجّبارین و شغله عنهم بداهیة أو مصیبة او عدوّ، و ینسی الله الجبارین فی دولتهم ذکر قم کما نسوا ذکرالله**[1]؛ اگر این گونه نبود، زمین ساکنان خود

←...

هَمْدانی باشد.

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۲، ح ۲۲.

را فرو می‌برد و فرشتگان، بلا و گرفتاری‌ها را از قم و ساکنانش دور مـی‌کننـد و هـر انسان ستم‌پیشه‌ای که در اندیشه آسیب‌رسانی بـه ایـن شـهر باشـد، خداونـدِ درهـم کوبنده ستمگران، آن‌ها را درهم خواهد شکست».

احتمال دارد منظور از کلمه «**الناس**» در جمله «**لأسرع الناس إليه**» دشـمنان اهـل بیت علیهم‌السلام یعنی ناصبی‌ها باشند که اگر پی ببرند، قـم بـا امکانـات محـدود خـود، چـه خدمات و گام‌های بلندی در جهت اعتلای حق و گسترش مذهب اهل بیت برداشته، به سرعت دست به توطئه می‌زدند و به قم آسیب می‌رساندند.

مطلبی که ذهبی در تاریخ خود آورده شاهد بر مصونیّت قم اسـت و مـضمون آن حمله تاتار به همدان است که قم و کاشان در این اوضاع، در امان ماندند.

او در صفحه ۶ کتاب تاریخ خود، سخن از حمله تاتار به میان آورده و مـی‌گویـد: «**ثم صاروا إلی قم و قاسان و کانت عامرة فأخذوها ثم وصلوا إلی همدان**[1]؛ پس از رفـتن بـه بغداد به کاشان برگشتند و سپس به همدان رسـیدند» و در آن‌جـا قتـل‌عـام بـه راه انداختند. همدان نیز از سرزمین جبل به شمار می‌آید؛ ولی قم در امان خواهد ماند.

ششمین روایت:

در تاریخ قم نقل شده: «**و رُوی بأسانید عن الصادق علیه‌السلام** » هیچ گونـه سـندی از ایـن روایت نیامده، تنها حاکی از داشتن چند طریق است که مـی‌گویـد: ایـن روایـت بـه طُرقی از امام صادق علیه‌السلام به ما رسیده که: «**إنّه ذکر کوفة و قال: ستخلو کوفة من المؤمنین و یأزر عنها العلم، کما یأزر الحیّة فی جُحرها ثمّ یظهر العلم ببلدة یقال لها قم و تصیر معدناً للعلم و الفضل**[2]؛ حضرت از کوفه سخن به میان آورد و فرمود: کوفه، از مؤمنان تهی خواهـد شد و علم و دانش از آن دیار همانند ماری که در لانه‌اش چنبره می‌زند، جمع خواهد شد و سپس فروغ علم و دانش از افق شهری که قم نامیده می‌شود تجلّی خواهد کرد و به مرکز علم و فضیلت، تبدیل خواهد گشت.»

به هرحال، اگر در سال ۸۳ هـ.ق، قم حالتی از شهر به خـود گرفتـه باشـد. بایـد

---

۱. *تاریخ الاسلام* (حوادث (۶۳۰ ـ ۶۲۱) ص ۶.

۲. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۳.

ببینیم مفهوم این روایت چیست؟ «**ثمّ یَظهر العلم ببلدة یقال لها قم**» گویی این شهر برای مردم و یا مخاطبین حضرت، در این روزها طبق این روایت مجهول و ناشناخته بوده است. «**و تصیر معدناً للعلم و الفضل**» نمی‌توانیم بگوییم این پیشگویی‌ها در روایات، مربوط به دوران امام صادق‌علیه‌السلام است، زیرا عدّه‌ای، برخی روایات را مربوط به دوران امام صادق‌علیه‌السلام می‌دانند و می‌گویند: «**لولا القمیّون لضاع الدین**؛ اگر [علمای] قم نبودند، دین رو به تباهی می‌رفت.» و بعضی، همه این روایات را حمل بر آن دوران می‌کنند با این که در آن دوران، بیش از ۲۰۰۰ محدّث در قم وجود داشته و اگر این روایات مربوط به آن زمان می‌شد، شهر قم خود، شهر محدّثان و راویان به شمار می‌آمد و پیشگویی معنا نداشت و تعبیر «**یظهر العلم ببلدة یقال لها قم**» اشاره به قضایای آینده است در صورتی که در دورانِ شخص امام‌علیه‌السلام، چنین وضعیتی وجود داشته است.

از کلمه «***ستخلو***» به دست می‌آید که کوفه دارای موقعیت والایی از علم و دانش بوده و بنا به نقلی، شخصی که وارد مسجد کوفه می‌شد می‌گفت: نهصد تن دانشجو و محدّث در مسجد کوفه نشسته‌اند که هر یک می‌گویند: جعفر بن محمّد صادق‌علیه‌السلام برایم[۱] روایت نقل کرد. «**کلّ یقول: حدّثنی جعفر بن محمد الصادق‌علیه‌السلام** » از سویی در حالات ابوحمزه ثمالی گفته‌اند: وی نخستین شخصیتی[۲] است که حوزه علمیه نجف اشرف را در جوار مولای متقیّان‌علیه‌السلام تشکیل داد و خود به تدریس اشتغال داشت. به هرحال، از این روایت استفاده می‌شود موضوع یاد شده، مربوط به دوران‌های پس از امام صادق‌علیه‌السلام است نه دوران حضرت.

«**حتی لایبقی فی الأرض مستضعف فی الدین حتی المخدّرات فی الحجال**؛ [علم و دانش به گونه‌ای فراگیر می‌شود] که حتی در بین زنان پرده‌نشین نیز، استضعاف فکری وجود نخواهد داشت». آری؛ این زنان نیز ندای قم را خواهند شنید و علم و دانش به آن‌ها نیز منتقل خواهد گشت «**و ذلک عند قرب ظهور قائمنا یجعل الله قم و أهله قائمین مقام الحجّة، لولا ذلک لساخت الأرض بأهلها**؛ این رخداد عظیم فرهنگی در نزدیکی ظهور قائم ما اتفاق

---

۱. یقول الوشاء: «إنی ادرکت فی هذا المسجد ـ یعنی مسجد الکوفه ـ تسعمائة شیخ کل یقول: حدّثنی جعفر بن محمّد.» تاریخ الکوفة: ۴۰۸ موسوعة العتبات، قسم النجف، ص ۱۸.

۲. *موسوعة العتبات المقدسة*، قسم النجف الاشرف، ص۱۱.

خواهد افتاد و خداوند، شهر قم و ساکنانش را جانشینان حجّت خود قرار خواهد داد و اگر غیر از این باشد، زمین ساکنانش را در کام خود فرو خواهد برد».

این روایات، اگر واقعاً از نظر صحت و سند، مشکل نداشته باشد توقع و انتظار جهان، از شهر قم بیش از وضع موجود کنونی است. یعنی، انتظار می‌رود از در و دیوار قم، علم و دانش ببارد، همه اقشار مردم این شهر، فقیه باشند تا حجتِ خدا بر آیندگان، تمام گردد. «**فیتّم حجّة الله علی الخلق**».

این روایت، هر چند مفصّل است؛ ولی بر محفوظ بودن قم در آخرالزمان دلالت مطابقی و صراحت ندارد. از لابلای مباحث برمی‌آید که شهر قم به مرکز علم و دانش تبدیل می‌گردد و علم، از این شهر به دیگر مناطق گیتی انتقال خواهد یافت. «**فیفیض العلم منه إلی سائر البلاد**».

این شهر، در جهت گسترش علم و دانش به سراسر جهان، نقش محوری خواهد داشت. از این حدیث استفاده می‌شود که پشتوانه قم، تشکیلات و سیستمی قوی و منسجم و منظم خواهد بود که به آسانی نمی‌توان با آن تشکیلات به مقابله برخاست، امّا از خود روایت، به صراحت استفاده نمی‌شود.

هفتمین روایت:

در تاریخ قم، از احمد بن محمد بن عیسی، از حسن بن محبوب، از ابوجمیله (مفضّل بن صالح) از شخصی، از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «**إذا عمّت البلدان الفتن، فعلیکم بقم و حوالیها فإنّ البلاء مرفوع عنها**[1]؛ هرگاه فتنه و آشوب فراگیر شد، به قم و اطراف آن پناه جویید که گرفتاری و بلا، از این شهر برداشته شده است». این روایت، بر به وجود آمدن فتنه و آشوب و مصونیّت این شهر مقدّس، دلالت دارد.

هشتمین روایت:

از احمد بن خزرج، از برادرش موسی بن خزرج - میزبان حضرت معصومه علیها السلام -[2] روایت شده که گفت: «**قال لی ابوالحسن الرضا علیه السلام: أتعرف موضعاً یقال له**

---

۱. در مورد ابوجمیله (مفضّل بن صالح) جای سخن است.
۲. *مستدرکات علم الرجال*، ج ۸، ص ۱۱.

«**وراردهار**»؟ **قلت: نعم، ولِی فیه ضَیعتان. قال: الزمه و تمسکّ به. ثم قال: نِعمَ الموضع وراردهار**[۱]؛ امام رضا علیه‌السلام از من پرسید آیا منطقه‌ای به نام «وراردهار» سراغ داری؟ عرض کردم: آری؛ و دو مزرعه در آن‌جا دارم. امام علیه‌السلام سفارش کرد آن‌ها را نگاه دار و سه بار فرمود: «وراردهار» سرزمینی مناسب است».

از این روایت استفاده می‌شود که اطراف قم، در امان خواهد بود. اگر کسی بگوید: چگونه می‌توان پی برد که مقصود از «وراردهار» همان شهر اردهال است. پاسخ این است که: شخصِ راوی، خود ساکن قم بوده و در اطراف و نزدیکی‌های قم یک منطقه اردهال بیشتر نداریم در نهایت، از قرائن نیز همین معنا استفاده می‌شود.

نهمین روایت:

بنا به نقل احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد برقی، از سعد بن سعد اشعری، از جمعی و آنان از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کنند که فرمود: «**إذا عمّت البلایا فالأمن فی کوفة و نواحیها من السواد و قم من الجبل و نعم الموضع قم للخائف الطائف**[۲]؛ آن گاه که بلا و مصیبت‌ها فراگیر شود، امنیت و آرامش در کوفه و اطراف آن و قم در ناحیه جبل، خواهد بود و بهترین مکان پناه‌جویی برای فرد تحت تعقیب، قم خواهد بود».

دهمین روایت:

محمد بن سهل بن یسع، از پدرش، از جدّش، از معصوم روایت کرده که فرمود: «**إذا فقد الأمن من العباد و رکب الناس علی الخیول و اعتزلوا النساء و الطیب، فالهرب الهرب عن جوارها. فقلت: جُعلتُ فداک، إلی أین؟ قال: إلی الکوفة و نواحیها او إلی قم و حوالیها، فإنّ البلاء مدفوع عنهما**[۳]؛ هرگاه مردم، امنیت را از دست دهند و بر اسب‌ها سوار گردند و از زنان و بوی خوش کناره‌گیری کنند از این صحنه‌ها دوری گزینید».

عرض کردم: فدایت گردم به کجا پناهنده شویم؟

فرمود: «به کوفه یا قم و اطراف این دو، زیرا رنج و گرفتاری از این دو شهر برداشته شده است».

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۷، ح ۴۴.
۲. همان، ص ۲۱۴، ح ۲۷.
۳. همان، ج ۵۷ ، ص ۲۱۴.

یازدهمین روایت:

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «**إذا أصابتكم بليّة و عناء فعليكم بقمّ فإنّه مأوى الفاطميّين**[۱]؛ آن‌گاه که بلا و گرفتاری به شما روی آورد به قم پناه ببرید که قم پناهگاه فرزندان فاطمه است.»

دوازدهمین روایت:

سلیمان بن صالح می‌گوید: «**كنّا ذات يوم عند أبی‌عبدالله** علیه السلام **فذكر فتن بنی‌العبّاس و ما يصيب الناس منهم. فقلنا: جَعَلنا الله فداک فأين المفزع و المفرّ فی ذلک الزمان. فقال: إلى الكوفة و حواليها و إلى قم و نواحيها. ثم قال: فی قم شيعتنا و موالينا و تكثر فيها العمارة و يقصده الناس و يجتمعون فيه حتى يكون الجمر بين بلدتهم**[۲]؛ روزی خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب بودیم که حضرت از فتنه و آشوبِ بنی‌عبّاس و رنج و گرفتاری‌هایی که مردم از آن‌ها دیدند، سخن به میان آورد. عرض کردیم: خداوند ما را فدایتان سازد، در آن زمان، مکان پناه جستن و راه فرار کجاست؟

فرمود: به سمت کوفه و یا قم و اطراف آن‌ها باید پناه جست. سپس فرمود: پیروان و دوستداران ما در قم بسر می‌برند و در این شهر، آبادانی و ساخت و ساز فراوانی صورت خواهد گرفت و مردم راهی این شهر می‌شوند و در آن ساکن می‌گردند به گونه‌ای که رودخانه، وسط شهر آن‌ها واقع می‌شود».

در روایت دیگری آمده است: آبادانی قم به جایی خواهد رسید که جای خوابیدن یک اسب، هزار درهم خریداری می‌شود «**إنّ قم يبلغ من العمارة إلى أن يشترى موضع الفرس بألف درهم**»[۳].

سیزدهمین روایت:

این روایت را کلینی به نحو مرفوع[۴] به سند خود از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «**إذا عمّت البلدان الفتن، فعليكم بقم و حواليها فإنّ البلاء مرفوع عنها**؛ آن‌گاه که فتنه

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۵.
۲. همان.
۳. همان.
۴. از نظر اهل سنّت، حدیث مرفوعه، از اقسام صحیحه است؛ ولی از دیدگاه شیعه ـ از اقسام مرسله است.

و آشوب، همه جا فراگیر شد به قم پناه ببرید، زیرا بلا از قم برداشته شده است».

چهاردهمین روایت:

زکریا بن آدم به امام رضا علیه السلام عرضه داشت: «**یا سیّدی أُرید الخروج بأهلی. فقد کثُرت السفهاء فی قم. فقال: لا تفعل، فإنّ البلاء یُدفع بک عن أهل قم کما یُدفع البلاء عن أهل بغداد بأبی الحسن الکاظم**[۱]؛ اماما! قصد دارم با خانواده‌ام از این دیار (قم) بیرون روم، چون نابخردان در قم فزونی یافته‌اند. حضرت فرمود: این کار را انجام مده، زیرا خداوند به واسطه وجود تو، بلا و گرفتاری را از مردم قم برطرف می‌سازد همان گونه که به واسطه وجود [پدرم] ابوالحسن کاظم، بلا و گرفتاری را از مردم بغداد، برطرف می‌کند.»

این روایت، با آن دسته از روایاتی که جایی می‌گوید: «**البلاء یُدفع عن قم**» و جای دیگر می‌گوید: «**البلاء یُدفع بک عن قم**» در تعارض نیست.

پانزدهمین روایت:

سهل بن زیاد، از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که: «**إنّ لَعَلی قم مَلَکٌ رفرف علیها بجناحیه، لا یریدها جبّارٌ بسوء إلاّ أذابَه الله کَذَوْب المِلح فی الماء. ثمّ أشار إلی عیسی بن عبدالله فقال: سلام الله علی أهل قم یُسقی الله بلادهم الغیث ینزل الله علیهم البرکات، یبدّل الله سیّئاتهم حسنات، هم أهل رکوع و سجود و قیام و قعود، هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل**

---

۱. عیسی بن عبدالله که در چند روایت به نیکی از او یاد شده، پسر سعد بن مالک اشعری است و از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام به نقل روایت پرداخته و مسائلی را از امام رضا علیه السلام نقل می کند و در ستایش او چند روایت شگفت آور رسیده که به گفته مامقانی: «دلالت این دو روایت، برتر از عدالت و وثاقت است».

روایات مزبور عبارتند از: «إنّک منّا اهل البیت» و «عیسی بن عبدالله منّاحی و هو مِنّا میّت؛ زنده و مرده اش به حساب ماست». در روایتی آمده است که امام علیه السلام «قبلّ ما بین عینیه؛ بین دو چشم او را بوسید» امام علیه السلام زمانی که در مدینه با یونس روبرو شد فرمود: «یا یونس إنّ بالباب رجل من أهل البیت؛ درِ خانه ما فردی از زمره اهل بیت، حضور دارد». یونس می گوید: «فجئتُ بالباب فإذا عیسی بن عبدالله جالس علی‌الباب. فقلتُ: من أنت؟ قال: أنا رجل من أهل قم؛ به درِ خانه آمدم ناگهان با عیسی بن عبدالله مواجه شدم که در آستانه در نشسته بود. گفتم: تو کیستی؟ گفت: مردی از اهل قم هستم. هنوز گفتگوی ما به پایان نرسیده بود که امام علیه السلام رسید و رو به ما هر دو کرد و فرمود: داخل شوید: سپس فرمود: «یا یونس أحسبک أنکرت قولی لک؛ به نظرم گفته من برایت شگفت آور بود که گفتم: این فرد از ما اهل بیت است؟» «قلتُ جُعلت فداک لأنّ عیسی رجل من أهل قم؛ عرض کردم: فدایت گردم، عیسی از اهالی قم است، او کجا و شما کجا؟»

فرمود: «یا یونس! عیسی بن عبدالله منّا حیّاً و منّا میتّاً؛ عیسی بن عبدالله، زنده باشد یا از دنیا برود، از ماست». ***تنقیح المقال*** ۲: ۳۶۱؛ ***معجم رجال الحدیث*** ۱۳: ۱۹۵.

الدراية و الرواية و حسن العبادة؛ فرشته‌ای بالهایش را بـر آسـمان قـم برافراشـته و هـر ستمگری بخواهد بر این مردم ستمی روا دارد، خداوند او را مانند ذوبِ نمک در آب، ذوب خواهد کرد. سپس به عیسی بن عبدالله قمی اشاره کرد و فرمود: سـلام و درود خدا بر مردم قم. خداوند، سرزمین آن‌ها را از باران، سیراب گردانـد و برکـاتش را بـر آنان فرود آوَرَد و گناهان آنان را به کارهای نیک، تبـدیل سـازد آن‌هـا اهـل رکـوع و سجود و قیام و قعودند. افرادی فقیه و آگاه‌اند، اهـل شـناختِ حقـایق و بیـان آن‌هـا هستند و عباداتشان نیکو و زیباست».

اگر این روایات را کنار یکدیگر قرار دهیم از مجموع آن‌ها به این نتیجه می‌رسیم که حقیقت و واقعیّتی، در این شهر مقدّس نهفته است که ائمّه علیهم‌السلام تا این انـدازه بـه آن توجه داشته‌اند.

تهاجم، یورش و ناامنی قم در آخرالزمان

روایت اول: خروج سیّد حسنی

در ارتباط با تهاجم و یورش به قم و ایجاد ناامنی، چند روایت در تاریخ قـم بیـان شده از جمله روایتی که تاریخ قم از ملاحـم امیرمؤمنـان علیه‌السلام نقـل مـی‌کنـد کـه آن حضرت پس از آزادسازی شهر بصره وارد شهر شد و خطبه‌ای ایراد فرمود که بخـشی از آن خطبه مربوط به قم است آن‌جا که فرمود: «**یخرُجُ الحَسَنی صاحبُ طبرسـتان مـع جمّ کثیر من خیله و رجله حتی یأتی نیسابور فیفتَحها و یقسِّم أبوابها ثمّ یأتی اِصبهان ثم إلـی قُمْ فَیَقَعُ بینَهُ و بین أهل قم وقعة عظیمة یُقتل فیها خلق کثیر فَیَنْهَزِمُ أهل قم فَیَنْهِـبُ الحَـسَنی اموالَهُمْ و یسبی ذراریهم و نسائهم و یُخَرِّبُ دورَهم فیفزع أهل قم إلی جبل یُقال لُهـا واردهـار فیقیمُ الحسنی ببلدهم أربعین یَوْماً و یقتل منهم عشرین رجلاً و یصلب منهم رجلین، ثمّ یرحـل عنهم**[۱]؛ حَسَنی که زمام امور طبرستان را به عهده دارد همراه بـا جمعیـت انبـوهی از هوادارانش خروج می‌کند و بعد از نیشابور و تصرف اصفهان برای حمله به قم می‌آیـد و میان او و مردم قم نبرد شدیدی رخ می‌دهد و پس از درگیری، جمع زیادی کشته می‌شوند و اهالی شهر عقب‌نشینی و فرار می‌کنند و حسنی اموالشان را تاراج می‌کند

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۵، ح ۳۶.

و زنان و فرزندانشان را به اسارت می‌گیرد و خانه‌هایشان را ویران می‌سازد و آنها به سمت واردهار (اردهال) می‌گریزند حسنی ۴۰ روز در شهرشان می‌ماند و ۲۰ تن از مردهای «شخصیت‌های» قم را به قتل می‌رساند و ۲ تن را به دار می‌آویزد و سپس از آنجا کوچ می‌کند».

این روایت در مورد تهاجم و یورش و ایجاد ناامنی در قم از مهمترین روایات به شمار می‌آید و روایات مربوط به مصونیّت قم در آخرالزمان را که حدود ۱۷ روایت است نقض می‌کند و به جز این روایت که با این شدّت و حدّت قضایای قم را بازگو می‌کند، روایت دیگری در اختیار نداریم.

اشکالات روایت حسنی

۱ ـ روایت یاد شده، مرسل است و هیچ گونه سندی برای آن در کتاب تاریخ قم نقل نشده است.

۲ ـ این روایت نخستین روایت معارض در مورد سیّد حسنی است و از آن این‌گونه استفاده می‌شود که حسنی فرد خوشنامی نیست؛ ولی در مقابل، روایاتی که بعضی از آن‌ها صحیح‌السند نیز هست، حسنی را دستیار حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌داند که در برابر نیروهای خود، از امام درخواست معجزه می‌کند، هر چند شخصِ امام را می‌شناسد و اعتقاد به وی دارد. از این رو، پس از دیدن معجزات امام و اتمام حجّت بر نیروهای خود، در برابر آن‌ها تسلیم حضرت و ملازم رکاب او می‌گردد[1].

اکنون باید ببینیم **حسنی که در این روایت آمده کیست؟**

با قطع نظر از سند، احتمالاً وی از فرزندان امام حسن (بنی‌الحسن) طایفه‌ای از زیدی‌ها باشد.

سه قرینه در تأیید این احتمال وجود دارد:

۱) به تناسب طبرستان که مرکز زیدی‌ها بوده است.

۲) زیدی‌ها نسبت به شیعه دوازده امامی دشمنی خاصی داشتند و به تعبیر شیخ

---

۱. *عقد الدرر*، صص ۹۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹؛ *القول المختصر*، ص ۱۹؛ *الشیعة الرجعة*، ج ۱، ص ۱۵۸؛ *فی رحاب حکومة الامام المهدی* علیه‌السلام، ص ۱۰۵.

صدوق: کینه‌توزترین گروه‌ها برضدّ ما هستند[۱].

۳) در روایتی مفصل از امام رسیده که می‌فرماید: زیدی‌ها درگیر خواهند شد. از این جمله استفاده می‌شود که این قضایا به حسنی که در روایات، از او ستایش شده و مورد توجه هست ارتباط ندارد؛ بلکه وی یکی از سران زیدیه است و شاید این قضیه در تاریخ اتفاق افتاده باشد. از مفاد روایات برمی‌آید که حسنی چهره‌ای ستوده است نه شخصیتی مورد مذمّت. با این که از این روایت چهره مذموم استفاده می‌شود.

سه شاهد روایی در مدح سیّد حسنی

نخستین شاهد

در ***عقدالدرر***، روایتی مفصّل از امام علی نقل شده که تنها به بیان چند سطر آن بسنده می‌شود «**تسیر الجیوش حتی تصیر بوادی[۲] القری فی هدوء و رفق یلحقه هناک ابن عمّه الحسنی فی إثنی عشر ألف فارِس؛** آن‌گاه که سپاه حضرت مهدی به حرکت درمی‌آید و در مسیر خود در کمال آرامش و مهربانی به وادی‌القری می‌رسند حسنی، پسر عموی آن حضرت به همراه ۱۲ هزار جنگجو به وی می‌پیوندد.»

«**فیقول یابن عمّ أنا أحقّ بهذا لجیش منک، أنا أبی، الحسن و أنا المهدی فیقول المهدی بل أنَا المهدی فیقول الحسنی: هل لک من آیة فنبایعک، فیومئ المهدی إلی‌الطیر فتسقط إلی یده و یغرس قضیباً فی بقعة من الأرض فیخضرّ و یورّق؛** حسنی به حضرت می‌گوید: سپاه تو باید تحت فرمان من باشد، من مهدی هستم. امام می‌فرماید: ولی من مهدی‌ام. حسنی می‌پرسد: آیا نشانه‌ای داری تا ما با تو بیعت کنیم؟ حضرت به پرنده در حال پرواز اشاره می‌کند، در دست وی می‌افتد و چوبی خشک را در زمین فرو می‌برد و بی‌درنگ سبز می‌شود و شاخ و برگ برمی‌آورد».

«**فیقول الحسنی یابن العمّ هی لک و یسلّم الیه جیشه و یکون علی مقدّمته و إسمه علی اسمه؛** حسنی می‌گوید: عموزاده! امامت، از آنِ توست و بدین سان، لشکریانش را به وی تسلیم خواهد کرد. او که همنام حضرت است پیشاپیش سپاه امام به حرکت درخواهد آمد».

---

۱. ***کمال‌الدین***، ج ۱، ص ۱۲۶.
۲. وادی القری درّه‌ای است بین مدینه و شام از توابع مدینه و در آن روستاهای زیادی قرار دارد. ***معجم‌البلدان***، ج ۵، ص ۳۴۰.

دومین شاهد

در روایت دیگری به صراحت آمده که رویارویی حسنی با امام﴿ع﴾ به اصطلاح، جنگ ظاهری است. حسنی با این کار می‌خواهد به نیروهای تحت أمر خود بفهماند که حضرت مهدی﴿عج﴾ چه شخصیتی است نه این که خود به وی اعتقاد نداشته باشد. او می‌خواهد حضرت را به مردم معرفی کند تا از او پیروی نمایند، البته سند این روایت، تمام نیست.

در ***بحارالانوار*** از مفضّل بن عمر نقل شده که گفته است: «**ثمّ یَخرج الحسنی الفتی الصبیح الذی نحو الدیلم یصیح بصوت له فصیح یا آل احمد! اجیبوا الملهوف. فتجیبه کنوز الله بالطالقان و أی کنوز، لیست من فضّة و لا ذهب؛ بل هی رجالٌ کُزبرالحدید، علی البراذین الشُهب بأیدیهم الحراب و لم یزل یقتل الظلمة حتّی یَرد الکوفة و قد صفا أکثر الأرض فیتّصل به و بأصحابه خبر المهدی؛** سپس حسنی جوانی خوش سیما در ناحیه دیلم، دست به جنبش می‌زند و با صدایی دلنشین فریاد برمی‌آورد که ای خاندان پیامبر (سادات) به ندای این شخصیتِ رنجدیده خاطر، پاسخ مثبت دهید **...**».

از ظاهر این روایت برمی‌آید که سیّد حسنی، پیش از ظهور حضرت مهدی﴿عج﴾، جنبش خود را آغاز می‌کند و به دفاع از امام زمان برمی‌خیزد و ستمگران را به سزای اعمالشان می‌رساند، یعنی امام در حال پیشروی است که سیّد حسنی به حضرت می‌رسد و به او می‌پیوندد.

«**یقولون یابن رسول الله من هذا الذی قد نزل بساحتنا؟ فیقول: أخرجوا بنا إلیه حتی ننظر من هو و ما یرید؟ و هو والله یعلم أنّه المهدی و أنّه لیعرفه و لم یُرد بذلک الأمر إلاّ لیعرِّف أصحابه من هو. فیخرج الحسنی فیقول: إن کنتَ مهدی آل محمد أین هراوة جدّک و خاتمه و بُردته و درعه الفاضل و عمامته السحاب؟ فیخرج له ذلک ثمَّ یأخذ الهراوة فیغرسها فی الحجر الصلد و تورق، و لم یرد ذلک إلاّ أن یری أصحابه فضل المهدی﴿عج﴾ حتی یبایعوه فیقول الحسنی: الله اکبر مدّ یدک یابن رسول الله حتی نبایعک فیمدّ یده فیبایعه و یبایعه سائر العسکر إلاّ أربعین ألفاً أصحاب المصاحف، المعروفون بالزیدیة**[۱]؛ یاران حسنی، خطاب به حسنی می‌گویند: ای فرزند رسول خدا! این فردی که در نزدیکی ما اردو زده، کیست؟

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۳، ص ۱۶.

حسنی می‌گوید: اینک همگی به سوی او می‌رویم تا ببینیم کیست. به خدا سوگند! حسنی خود به خوبی حضرت را می‌شناسد و مقصودش از این کار، تنها شناساندن شخصیت حضرت مهدی به یاران خویش است. بدین سان، حسنی نزد امام رهسپار می‌شود و خطاب به او می‌گوید: اگر شما، مهدی خاندان پیامبری، پس عصای ویژه و انگشتر و بُرد و زره و عمامه جدّت کجایند؟ پس از آن که امام علیه السلام همه نشانه‌های مزبور را به وی ارائه می‌دهد حسنی می‌گوید: الله‌اکبر! ای فرزند رسول خدا، دستت را بده با تو بیعت کنیم و حضرت دست خود را دراز می‌کند و سایر لشکریان به جز چهل هزار تن از صاحبان کتاب، معروف به زیدیه، با حضرت بیعت خواهند کرد.» مگر آنکه بگوئیم شهادت فرع بر صحت سند است.

سومین شاهد

این روایت در کافی شریف آمده و علاّمه مجلسی از این روایت تعبیر به صحیح می‌کند[1]. یعقوب سراج، راوی حدیث می‌گوید: به امام عرض کردم فَرَج شما چه زمانی خواهد رسید؟ «**قال إذ اختلف ولدالعباس**؛ آن‌گاه که دودمان عباس دچار اختلاف گردند» شاید حکومت بنی‌عبّاس کنایه از حکومت ستمگران باشد؛ هرچند شاهدی بر این کنایه نداریم. زیرا در این زمینه به روایتی برخوردیم که اگر دنیا در برابر حکومت بنی‌عبّاس قیام کند، زمین از خونشان رنگین خواهد شد و تا قیام امام زمام عجل الله تعالی فرجه الشریف وجود دارند با این که بنی‌عبّاس در سال ۶۵۶ در حمله مغول، منقرض گشتند. مگر اینکه بگوئیم: ممکن است بعدها و پیش از ظهور حضرت مهدی دوباره روی کار آیند. چنانچه از بعضی روایات چنین استفاده می‌شود.

«**و ظهرالشّامی و أقبل الیمانی و تحرّک الحسنی و خرج صاحب الأمر من المدینة إلی مکّه بتراث رسول الله**؛ فرد شامی، آشکار می‌شود و یمانی بدان سو رو می‌آورد و حسنی دست به تحرّک می‌زند و صاحب‌الأمر با ودیعه‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه رهسپار مکه می‌گردد».

شاهد ما در این روایت، این جمله است «وقتی که از ناحیه امام به حسنی خبر

---

۱. *مرآة العقول*، جلد ۲۶، ص ۱۵۶.

ظهور حضرت داده می‌شود آهنگ حمایت و پشتیبانی از امام می‌کند که اهل مکه فرصت را از او گرفته و وی را به قتل می‌رسانند و سر او را به شام (سفیانی) می‌فرستند؛ **یبتدر الحسنی و یصب علیه أهل مکّه و یقتلوه و یبعثون برأسه إلی‌الشامی (سفیانی) فیظهر عند ذلک صاحب هذا الأمر ...**».

از این روایت استفاده می‌شود. حسنی نامی که به مرکز تشیّع اثنی‌عشری حمله می‌کند و خانه‌ها را ویران و افراد را به قتل می‌رساند، غیر از این حسنی است، زیرا حسنی براساس سخن امام صادق علیه السلام که فرمود: «به خدا سوگند! حسنی امام زمان را کاملاً می‌شناسد» انسانی شایسته و دستیار امام زمان علیه السلام خواهد بود. بنابراین این دو دسته از روایات حسنی با یکدیگر قابل جمع نیستند.

گرفتاری جوانان قم ...

در دو روایت دیگر گوشمال دادن جوان‌های قم بیان شده است. این دو روایت در کتاب «تاریخ قم» آمده و روایت دوم، به نقل سهل بن زیاد[۱] از عبدالعظیم حسنی علیه السلام، از اسحاق نافع، از امام کاظم علیه السلام است که فرمود: «**قم عشّ آل محمد صلی الله علیه و آله و مأوی شیعتهم ولکن سیهلک جماعة من شبابهم بمعصیة آبائهم**[۲] **و الإستخفاف و السُخریة بکبرائهم و مشایخهم و مع ذلک یدفع الله عنهم شر ألأعادی و کلّ سوء**[۳]؛ قم، آشیانه خاندان پیامبر و پناهگاه پیروان آن‌هاست؛ امّا خداوند گروهی از جوانان آنان را به سبب نافرمانی از پدرانشان و اهانت و تمسخر بزرگان و اساتیدشان، به هلاکت خواهد رساند؛ ولی با این همه، خدا آسیبِ دشمنان و هرگونه گزندی را از آنان برطرف می‌سازد.»

---

۱. در مورد شخصیت سهل بن زیاد، باید بحث و بررسی شود تا مشخص گردد جایگاه وی در بین علماء کجاست و اعتبارش چه اندازه است؟ تنها در کتب اربعه بیش از ۲۰۰۰ حدیث از او نقل شده است و از کنار چنین شخصی نمی توان به راحتی گذشت. و او را تضعیف کرد و ما در درس فقه پس از تحقیق و بحث، او را توثیق کردیم.

۲. اضافه جمله بمعصیة آبائهم، اضافه به فاعل است یا اضافه به مفعول؟ یعنی گناهان پدران، باعث گرفتاری جوان ها می شود یا جوان ها خود به جهت نافرمانی پدرانشان دچار گرفتاری خواهند شد؟

شاید مقصود همین احتمال دوم باشد، زیرا امام در ادامه می فرماید: جوان ها نسبت به بزرگترها و اساتید خود اهانت و تمسخر روا می دارند و این موضوع خود قرینه است که عامل گرفتاری جوان های قم، سرپیچی خودِ آن هاست نه به خاطر گناهان پدرانشان.

۳. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۴.

گرفتاری قم در صورت خیانت ...

از امام جعفر صادق(ع) روایت شده که فرمود: «**تُربة قم مقدّسة و أهلها منّا و نحن منهم لا يريدهم جبّار بسوء اِلاّ عُجّلت عقوبته ما لم يخونوا إخوانهم و ما لم يحوّلوا أحوالهم فإذا فعلوا ذلک سلّط الله عليهم جبابرة سوءً أما اِنَّهم انصار (م ح م د) و دُعاة حَقّنا**[1]؛ خاکِ قم، مقدّس است مردم قم از ما و ما از آن‌ها هستیم، هر ستمگری در مورد آنان قصد آسیب‌رسانی داشته باشد به سرعت، کیفر خواهد دید مشروط به این که مردم در مورد یکدیگر خیانت روا نداشته باشند و وضعیت خود را تغییر نداده باشند؛ ولی هرگاه در چنین شرایطی قرار گرفتند خداوند، فرمانروایان بد نهادی را بر آنان مسلّط خواهد گرداند. به هوش باشید! که آنان یاران قائم ما هستند و مردم را برای بازپس‌گیری حق ما، فرا می‌خوانند».

آن‌چه تا کنون یادآوری شد روایاتی است که بر مصون بودن قم در آخرالزمان دلالت داشت.

در ردّ این روایات نخست باید گفت: از نظر سند ضعیف‌اند. از سویی، روایت حسنی مربوط به زیدیه است که بحث دلالی آن گذشت. وانگهی روایتِ «**سیهلک جماعة**» هیچ‌گونه دلالتی بر تهاجم نظامی به این شهر ندارد. شاید گرفتار نوعی بیماری و دیگر بلایای آسمانی گردند؛ ولی ذیل روایت به صراحت می‌فرماید: «**و يدفع الله عنهم شرّ الأعادی**» روایاتِ دچار شدن مردم قم به گرفتاری‌ها، با روایات امنیت و مصونیّت قم، در تعارض‌اند. از سویی، چون روایاتِ گرفتاری مردم قم افزون بر اشکالات سندی و متنی ـ اندکند، به همین دلیل روایات مربوط به امنیّت قم، مقدّم هستند ـ به ویژه که برخی از روایات مربوط به امنیّت شهر قم دارای سند صحیح‌اند.

گرفتاری مردم قم به غم و اندوه

از جمله روایات معارض، روایتی است که از شیخ مفید نقل شده است[2]. روایت را امام هادی(ع) از امام جواد نقل کرده و سند آن را به امام علی(ع) می‌رسانند که

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۸.
۲. *الاختصاص*، ص ۱۰۲، علاّمه مجلسی این روایت را در *بحارالانوار*، ج ۱۸، ص ۳۱۸ نقل کرده است.

امیرمؤمنان﵇ از رسول اکرمﷺ نقل می‌کند که فرمود: «**لَمّا أُسرِی بی‌إلی السماءِ الرابعة نظرتُ إلی قبّة من لؤلؤ، لها أربعة أرکان و أربعة أبواب کلّها من استبرق أخضر. قلتُ یا جبرئیل: ما هذه القُبّة التی لم أرَ فی السماء الرابعة أحسنَ منها؟ قال حبیبی محمّد: هذه صورةُ مدینة یقال لها قم یجتمع فیها عبادالله المؤمنون و ینتظرون محمّداً و شفاعته للقیامة و الحساب یجری علیهم الغمّ و الهمّ و الأحزان و المکاره قلت: إلی متی ینتظرون الفَرَج؟ قال: إذا ظهر الماء علی وجه الارض**؛[1] زمانی که مرا به آسمان چهارم سیر دادند به گنبدی از مروارید که دارای چهار پایه و چهار درب و هر یک از استبرق سبز بود نگریستم از جبرئیل پرسیدم: این گنبدی که در آسمان چهارم زیباتر از آن را ندیده‌ام، چیست؟

پاسخ داد: ای حبیب من محمد! آن‌چه می‌بینی نمای شهری است که قم نامیده می‌شود بندگانِ باایمان خدا در آن شهر گِرد خواهند آمد و در انتظار محمد و شفاعت وی در قیامت و روز حساب به سر می‌برند و غم و اندوه و رنج و دشواری، برای آنان به وجود خواهد آمد. پرسیدم: تا کی این مردم در انتظار فَرَج و گشایش به سر خواهند برد، پاسخ داد: «آن‌گاه که آب بر سطح زمین این شهر ظاهر گردد».

شیخ عبّاس قمی می‌گوید:[2]؛ در دوران کودکی من، آب، شهر قم را فراگرفت به گونه‌ای که از زیرزمین‌ها و تنورها آب بیرون می‌زد و بر اثر آن، خانه‌های زیادی از جمله محلّه‌ای به نام عربستان، تخریب گشت».

بر این اساس، با این روایت باید در انتظار فَرَج باشیم و چه بسا سال‌ها از این واقعه بگذرد، صبر خدا بسیار است. مضمون این چهار روایتِ معارض، این است که گرفتاری‌هایی متوجه این شهر خواهد شد؛ ولی در مقابل، روایات متعددی به عکس این معنا داریم. البته برخی در انتساب کتاب اختصاص به شیخ مفید تردید دارند؛ امّا اقا بزرگ طهرانی[3] بی‌هیچ شک و شبهه‌ای، این کتاب را به شیخ مفید نسبت می‌دهد.

---

۱. *بحارالانوار*، ج۱۸، ص۳۱۱.

۲. «قد ظهر الماءُ بقم علی وجه الأرض فی أیّام صبای فکان یفور الماء من السرادیب و التنانیر و قد خربت لذلک دور کثیرة بل محلّة یقال لها عربستان خرب» *سفینة البحار*، ج ۷، ص ۳۵۶.

۳. *الذریعه الی تصانیف الشیعة*، ج ۱، ص ۳۵۸.

جمع بین دو دسته اخبار

توجیه روایات معارض

تا اینجا با بررسی سابقه تاریخی قم پی بردیم که این شهر، معروف به ولایت و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام است، به همین دلیل مورد کینه و بغض طرف مقابل بوده است. این شهر، افرادی را که مخالف معتقدات تشیّع بودند نمی‌پذیرفته و در قبال آنان موضع می‌گرفتند. عمده بحث روایات متعارض، ارتباط به قم در آخرالزمان داشت و بیان گشت که اکثر این روایات دلالت دارد این شهر به خواست خدا از گزند حوادث، مصون و محفوظ خواهد ماند؛ ولی مفاد ۴ روایت، با این روایات، در تعارض بود و دلالت داشت که در آخرالزمان و پیش از ظهور، شهر قم دچار مشکلات و گرفتاری‌هایی خواهد شد. در توجیه این روایات گفتیم: روایت نخست مرتبط به حسنی، صراحت داشت که جنگ‌هایی در قم صورت خواهد گرفت و قم، اشغال می‌شود، این روایت افزون بر این که از نظر سند اشکال داشت آن را بر قضایایی که قبلاً رُخ داده بود. (جنگ بین زیدیه و شیعیان) حمل کردیم و ارتباطی به دوران آخرالزمان ندارد. متن روایت نیز به گونه‌ای است که با دیگر روایات ناسازگار است.

شخصیت حسنی که در روایات، از او سخن به میان آمده چهره‌ای مورد ستایش دارد؛ اما چهره حسنی یاد شده در این روایت، شخصیتی خشن و ضدّ مردمی است. روایت دوم که می‌گوید: «**سیهلک جماعة من شبابهم بمعصیة آبائهم**» از نظر محتوا و مضمون، مانند روایت نخست نیست و امکان دارد. هلاکت جوان‌های قم در اثر پیشامدهای ناگوار بیماری و یا اموری از این قبیل باشد که در نهایت، ارتباطی به درگیری و تهاجم به قم ندارد. افزون بر این که ذیل همین روایت، در تأیید دسته اولِ روایات، دلالت بر در امان بودن قم دارد. از جمله فرشته‌ای که خداوند او در جهت حفظ و نگاهداری قم مأموریت داده است.

روایت سوم نیز کم رنگ‌تر از این دو روایت است: «**ما لم یخونوا إخوانهم و لم یحوّلوا أحوالهم**».

البته این سنّت الهی است که: ﴿**إِنَّ اللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ**﴾ و اختصاص به شهر قم ندارد.

روایت چهارم نیز که دلالت داشت شهر قم را آب فرا می‌گیرد و گرفتاریهایی برای مردم این شهر به وجود خواهد آمد روشن است، زیرا این گونه گرفتاری‌ها غیر از بلایا

و سختی‌های ناشی از جنگ است. افزون بر این‌که در آغاز همین روایت، شهر قم و مردم آن مورد ستایش و تمجید قرار گرفته‌اند.

گذشته از این، اگر چهار روایتِ معارض، هیچ گونه مشکل سندی و محتوایی نیز نداشتند، در برابر روایات در امان بودن قم و ... که بیش از ۱۵ روایت را تشکیل می‌دهند، توان تعارض نداشتند؛ چرا که برخی از این روایات، دارای سندی صحیح‌اند.

از سویی، مقتضای قاعده باب تعارض، مقدم داشتن روایاتِ فراوانِ مربوط به امنیت، بر این روایات است. امید است مضمون این روایات که ادعیه خالصانه ائمّه علیهم‌السلام است در حق شهر مقدّس قم و کسانی که با این مردم یکدل و یک زبانند تحقق یابد و خداوند کریم، ظهور حجّتش را نزدیک گرداند.

عنایات معصومین علیهم‌السلام به قم و دعا در حق اهل قم

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و ائمّه علیهم‌السلام عنایت ویژه‌ای به شهر قم داشته‌اند، گرچه برخی در مقابل، کینه و بغض این شهر را در سینه می‌پرورانده‌اند.

۱ ـ ابن شهرآشوب در ***مناقب*** آورده است که: امام هادی علیه‌السلام طی نامه‌ای، جمعی از مردم اطراف قم را مخاطب قرار داد که حاکی از ستایش قم و عنایت معصومین نسبت به این شهر است. حضرت فرمود: «**إنّ الله بجوده و رأفته قد منَّ علی عباده بنبیّه محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بشیراً و نذیراً و وفقّکم لقبول دینه و أکرمکم بهدایته و غرسَ فی قلوب أسلافکم الماضین، «رحمة الله علیهم» و اصلابکم الباقین «تولّی کفایتهم و عمَّرهُم طویلاً فی طاعته» حبّ العترة الهادیة فمضی من مضی علی وتیرة الصواب و منهاج الصدق و سبیل الرشاد فوردوا موارد الفائزین و اجتنوا ثمراتِ ما قدمّوا و وجدوا غبّ ما أسلفوا**[1]؛ خداوند، با لطف و مهربانی خویش، به وجود پیامبرش حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله که او را مژده دهنده و بیم دهنده فرستاد، بر بندگان خود منّت نهاد و شما مردم (قم) را در پذیرش دین و آیین خود، توفیق عنایت کرد و با هدایت خویش، شما را گرامی داشت و در دل گذشتگان شما بذر دوستی و محبّت عترت خود را کاشت. ـ درود و رحمت خدا بر آنان ـ و در دل نسل‌های آینده شما که ـ امیدوارم آنان را در کنف عنایت خود حفظ کرده و در

---

۱. به نقل از ***مناقب ابن شهر آشوب***، ج ۴، ص ۴۲۵، ***بحارالانوار***، ج ۵۰، ص ۳۱۷.

مسیر اطاعتش به آنها عمری طولانی ارزانی بدارد، پس دسته‌ای که دنیا را وداع گفتند در مسیر صحیح و راستی و درستی گام نهادند و در زمره رستگاران به شمار آمدند و نتیجه اعمال نیکی را که خود و نیاکانشان انجام دادند، به دست آوردند.»

به هر حال گویی محبّت اهل‌بیت علیهم‌السلام در وجود قمّی‌ها، اختیاری نیست و ذاتی و خمیرمایه سرشت آنهاست.

۲ ـ زراره، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «**أهل خراسان أعلامنا، أهل قم أنصارنا، أهل کوفه أوتادنا و أهل هذا السواد منّا و نحن منهم**[۱]؛ خراسانیان از نامداران ما، مردم قم یاران ما، کوفیان پیروان برجسته ما و مردم عراق از ما و ما از آنان هستیم.»

۳ ـ امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: «**للجنّة ثمانیة أبواب، لأهلِ قم واحد منها، فطوبی لهم ثمّ طوبی لهم ثمّ طوبی لهم**[۲]؛ بهشت دارای هشت در است که یکی از آن‌ها ویژه اهل قم است و سه بار فرمود: خوش به حال آنان.»

۴ ـ صفوان بن یحیی بیّاع سابری ـ که امام موسی کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم‌السلام را درک کرده ـ می‌گوید: «**کنتُ یوماً عند أبی الحسن فجَری ذکُر قم و أهل قم و میلهم إلی المهدی فترحَمَ علیهم و قال رضی‌الله عنهم ثم قال إنَّ للجنّة ثمانیة أبواب واحد منها لأهل قم و هم خیارُ شیعتنا من بین سائرالبلاد خمَّرَ الله ولایتنا فی طینتهم**[۳]؛ روزی محضر امام رضا علیه‌السلام شرفیاب بودم که سخن از شهر قم و مردم آن سامان و عشق و محبّت آن‌ها نسبت به حضرت مهدی ما به میان آمد حضرت، برای آنان طلب رحمت نمود و فرمود: خداوند از آنان خرسند باشد. سپس فرمود: بهشت، دارای هشت در است که یکی از آن‌ها ویژه مردم قم است آنان پیروان برگزیده ما از میان سایر جاها هستند. خداوند، ولایتِ ما را در سرشتِ آنان آمیخته است».

۵ ـ «**و روی عن عدّة من أهل الریّ أنّهم دخلوا علی أبی‌عبدالله علیه‌السلام و قالوا: نحن من أهل الری. فقال: مرحباً بإخواننا من أهل قم! فقالوا: نحن من أهل الریّ فأعاد الکلام، قالوا ذلک مراراً و أجابهم بمثل ما أجاب به أوّلاً، فقال: إنَّ لِلّهِ حَرَماً وَ هُوَ مَکَّةُ وَ إنَّ لِلرَّسول حَرَماً وَ هُوَ الْمَدینَةُ وَ إنَّ لِأَمیرَالْمؤمنین حَرَماً وَ هُوَ الْکُوفَةُ وَ إنّ لَنا حَرَماً وَ هُوَ قُمّ وَ سَتُدْفَنُ فیها اِمْرَاَةٌ مِنْ وُلْدی تُسَمّی**

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۴، ح ۳۰.
۲. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵، ح ۳۳.
۳. همان، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۳۹ به نقل از *تاریخ قم*.

فاطِمةُ، مَنْ زارَها وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّهُ (قالَ ﷺ **ذٰلِکَ وَ لَمْ تَحْمِلُ بِموسی اُمهُ)**[۱]؛ به نقل عدّه‌ای از اهالی ری، روایت شده که گفتند محضر امام صادق ﷺ شرفیاب شدند و عرضه داشتند: ما از اهالی ری هستیم. امام ﷺ فرمود: برادران من از اهالی قم خوش آمدند. عرض کردند: ما از اهالی ری هستیم. امام ﷺ سخن خویش را تکرار کرد جمعیت، چند بار گفته خود را تکرار کردند و امام ﷺ نیز همانند بارِ نخست، به آن‌ها پاسخ داد و سپس فرمود: خداوند دارای حرمی است عبارت از کعبه، رسول خدا حرمی دارد که مدینه است و امیرمؤمنان نیز دارای حرمی است عبارت از کوفه و ما نیز حرمی داریم که عبارت از شهر قم است. در آن دیار، بانویی از دودمان من به نام فاطمه مدفون خواهد گشت. هر کس به زیارت وی نائل گردد بهشت بر او واجب خواهد شد». امام صادق ﷺ این سخن را زمانی فرمودند که هنوز مادر امام کاظم ﷺ به آن حضرت باردار نبود.

۶ ـ از ائمه ﷺ نقل شده که: «**لَوْلا الْقُمیّونَ لَضاعَ الدّینُ**[۲]؛ اگر مردم [علمای] قم نبودند، دین، رو به تباهی می‌رفت».

۷ ـ امام صادق ﷺ فرمود: «**اِذا اَصابَتْکُمْ بَلیَّةٌ و عِناءٌ فَعَلَیکم بِقُم، فَاِنَّهُ مَأوی الفاطِمیّینَ**[۳]؛ زمانی که رنج و گرفتاری به شما رو آورد، به قم روی آورید، زیرا قم پناهگاه فرزندان فاطمه است».

۸ ـ از امام صادق ﷺ روایت شده که فرمود: «**اِنّ الله اِختارَ مِن جَمیعِ الْبِلادِ کوفَة وَ قُم و تِفلیس**[۴]؛ خداوند از میان همه شهرها کوفه، قم و تفلیس[۵] را برگزیده است».

۹ ـ امام صادق ﷺ فرمود: «**فی قُم شیعَتُنا و مَوالینا و تَکثُرُ فیها اِلعمارةُ، و یَقصُدُهُ النّاسُ و یَجْتَمِعونَ فیهِ حتّی یَکُونَ الْجمرَ بَیْنَ بَلْدَتِهِم**[۶]؛ در شهر قم شیعیان و دوستان ما بسر می‌برند، در آینده، آبادانی و ساخت و ساز در آن شهر فزونی می‌یابد و مردم، راهی

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۴۱.
۲. همان، ص ۲۱۷ و ۲۱۶، ح ۴۳ و ۴۱.
۳. *سفینة البحار*، ج ۲، ص ۴۴۶.
۴. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۴.
۵. تفلیس، شهری در شوروی سابق و پایتخت گرجستان و مدّت ها جزو قلمرو ایران بوده است. ولی در اثر بی لیاقتی حکومت وقت، از کشور تجزیه شد.
۶. *بحارالانوار*، ج ۵۷ ، ص ۲۱۵، ح ۳۵.

آن‌جا می‌شوند و در آن شهر اجتماع می‌کنند به گونه‌ای که نهر جمر (رودخانه) وسط شهر آنان قرار می‌گیرد.»

در مورد عظمت شهر قم روایات فراوانی نقل شده است که به جهت اختصار، تنها به نمونه‌هایی از آن اشاره گردید[1].

خلاصه اینکه از مجموع روایات چنین برمی‌آید که در دوران غیبت امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف قم یک پایگاه فرهنگی قوی نشر تشیع و نقش زمینه‌سازی و فرهنگ‌سازی جهانی برای پذیرش حکومت جهانی امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را ایفا می‌کند. امیدوارم این پایگاه عظیم و مبارک مورد عنایت اهل‌بیت عصمت علیهم‌السلام قرار گرفته باشد.

---

۱. در مقدمه و فصل ۲ احادیث بیشتری در این خصوص بیان شد.

فصل سیزدهم:

پژوهشی پیرامون حدیث

جّساسة (خبرچین) و دجال

در کتب عامّه بیش از ۱۵۰۰ روایت در مورد مهدویت وجود دارد. ما از بین این روایات به بررسی چند روایت می‌پردازیم و شما می‌توانید با استفاده از این روش، بقیه روایات آنها را به همین سبک بررسی نمایید. نخست منابع و سپس به اسناد آنها می‌پردازیم.

در روایات ما بحث دجّال به گونه‌ای محدود مطرح شده؛ ولی روایات عامّه درباره دجّال دادِ سخن داده از جمله روایات مربوط به جسّاسه که می‌گویند: خبرچینی است که برای دجّال جاسوسی می‌کند.[1]

فرازهائی از حدیث جساسة

روایت، مفصل است و با این عبارت آمده: «**قدم علی رسول‌الله ﷺ تمیم الداری فأخبر رسول‌الله ﷺ ...**»

ابن ابی شیبه متوفای (۲۳۵ هـ) نخستین کسی است که در مصنف، به نقل این داستان پرداخته است. بعد از او احمد حنبل متوفّای (۲۴۰ هـ) در مسند، بعد از آنان، مسلم متوفّای (۲۵۶ هـ) در کتاب ***صحیح*** و کسانی که این جریان را بیان کرده‌اند از همین مدارک نقل نموده‌اند.[2]

آنچه موجب شگفتی است، ادعای استناد پیامبر ﷺ به حدیث تمیم داری است و در پایان نیز می‌فرماید: **أعجبنی حدیث تمیم، أنّه وافق الذی أُحدّثکم.**

علاّمه شوشتری چنین می‌نویسد: «**من المضحک أنّ العامة قالوا: إنّ النبی ﷺ روی عن هذا. لکونه من أهل الکتاب قصة الدجّال و الجسّاسة.**»[3]

---

۱. *صحیح مسلم*، ج ۴، ص ۳۳۷.

۲. برای توضیح بیشتر به *معجم احادیث الامام المهدی* علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۲۴ رجوع شود.

۳. *قاموس الرجال*، ج ۲، ص ۴۲۲.

در مورد سند روایت باید گفت که: این حدیث را عامر شعبی از فاطمه بنت قیس نقل کرده و هیچ صحابی دیگری غیر از فاطمهٔ بنت قیس به نقل آن نپرداخته است.

فاطمه بنت قیس کیست؟

ذهبی می‌نویسد: در جریان ترور عمر و تشکیل شورای شش نفره، شورای مذکور در خانه این زن تشکیل شد.

مامقانی می‌نویسد: «**هی من المهاجرات الأولی، لها عقل و کمال، و لم أقف فیها علی ما یدرجها فی الحسان و قد روت العامّة: أنّه لما قتل عمر، إجتمع اصحاب الشوری فی بیتها، و کفی بذلک وَهْنا لها**[1]؛ او یکی از نخستین زنان مهاجری است که از عقل و کمال برخوردار بود؛ ولی مطلبی که بر حَسَن بودن او دلالت کند نیافتیم. طبق نقل عامّه: اصحاب شوری در خانه‌این زن گردِ هم آمدند و همین مطلب بر وَهْن او کفایت می‌کند.»

خطیب بغدادی می‌نویسد: شوهر فاطمهٔ بنت قیس او را سه طلاقه کرد.[2] و برای او حق سکونت و نفقه قرار نداد و به او دستور داد تا در خانه ابن اُمّ مکتوم ـ نابینا ـ عدّه نگه دارد. چون این جریان را ـ در دوران خلافت عمر ـ به او گفتند، خلیفه این حکم را مردود شمرده و گفت ما هرگز کتاب خدا را به گفته زنی رها نمی‌کنیم شاید او در نقل، فراموش کرده باشد[3].

محقق شوشتری می‌نویسد: سخن این زن برخلاف کتاب خدا نیست. «**و لکن الرجل لم یفهم الکتاب و ردّ السنة، و المراة کانت أفقه من فاروقهم و من اُمّ المؤمنینهم**»[4].

ابن عبد البر می‌گوید: او زن هوشمندی بود. هنگامی که ابو عمرو بن حفص بن مغیره او را طلاق داد و معاویه و ابوجهم به خواستگاری او آمدند. با پیامبر ﷺ مشورت کرد، حضرت اسامهٔ بن زید را پیشنهاد کرد و با او ازدواج کرد.

ولی با تمام شواهدِ یاد شده از نظر قواعد و طبق مبنای شیعه او فردی مجهول

---

۱. *سیر اعلام النبلا*، ج۲، ص۳۱۹.
۲. *تنقیح المقال*، ج۳، ص ۸۲ (چاپ سنگی)
۳. *تاریخ بغداد*، ج۳، ص ۷۱.
۴. *قاموس الرجال*، ج۱۲، ص ۳۳۶.

است. علاوه بر اینکه، ابن ابی‌شیبه و احمدبن حنبل، راویان این حدیث، از نظر ما غیر معتبرند.

عامر شعبی کیست؟

ذهبی در کتاب خود مشروحاً به مدح و ستایش او پرداخته: و از او به «الإمام، علاّمة العصر» تعبیر کرده و در سال ۲۱ یا ۲۸، شش سال پس از خلافت عثمان متولد و در سال ۹۶ درگذشت[۱].

او از دیدگاه اهل سنّت جایگاه والایی دارد نامبرده از حضرت علی علیه‌السلام انحراف داشته. تا آن‌جا که می‌گفت: «**أفرط أناس فی حبّ علی علیه‌السلام کما أفرط النصاری فی حبّ المسیح**».[۲]

ولی در مورد دوستی شیخین می‌گوید: **حبّهما و معرفتهما من السنّة**.[۳]

در دشمنی او با امام علی علیه‌السلام همین بس که به دورغ سوگند یاد می‌کرد که آن حضرت حافظ قرآن نبوده است!! و می‌گوید: در جنگ جمل جز چهار صحابی کسی از یاران پیامبر، ایشان را همراهی نکرد!! در صورتی که بالغ بر دو هزار و نهصد نفر از صحابه رسول خدا بویژه هشتصد نفر از اصحاب بیعت رضوان در رکاب امیر مؤمنان علیه‌السلام حضور داشتند و شصت و سه نفر از آنان و صدها تن از سایر صحابه به فیض شهادت نایل آمدند، چنانچه مسعودی و دیگران به این معنا تصریح دارد.[۴]

سیّد مرتضی درباره دشمنی او با امیرمؤمنان می‌نویسد: «**بلغ من نصب الشعبی و کذبه أنّه قال: لم یشهد الجمل من الصحابة إلا أربعة فإن جاؤا بخامس فأنا کذّاب**: ...»[۵]

البته از فردی دائم الخمر و قمارباز مانند شعبی غیر از این مطالب انتظاری نیست.

«**کان سکّیراً خمّیراً مُقامِراً عیّاراً.**»[۶]

جالب توجه است هنگامی که ابوحنیفه از وضعیت او اطلاع یافت تمام روایاتی را

---

۱. *سیر اعلام النبلا*، ج۴، ص۳۱۰.
۲. همان.
۳. همان.
۴. *مروج الذهب*؛ شرح ابن ابی الحدید، ج۱۰، ص۱۰۴، *الدرجات الرفیعة*، ص۳۹.
۵. *الفصول المختاره*، ص ۱۷۱؛ *قاموس الرجال*، ج ۵ ، ص ۶۱۲.
۶. همان.

که از او شنیده بود پاره و نابود کرد[۱].

آقای خوئی‌ می‌گوید: «**هو الخبیث الفاجر المعلن بعدائه لأمیرالمؤمنین**»[۲] او همان فرد پلید و پست و فاجر و دروغگویی است که آشکارا با امیرالمؤمنین دشمنی می‌کرد.

تمیم داری کیست؟

ابن‌أثیر می‌گوید: **اوّل من قصّ، استأذن عمر فی ذلک، فأذن له، فقصّ قائماً**[۳]؛

وی نخستین کسی بود که داستان‌سرائی می‌کرد در این خصوص از عمر اجازه خواست عمر به او اجازه داد و وی ایستاده به داستان‌سرایی می‌پرداخت.

پسر عبدالرحمن می‌گوید: تمیم داری به عمر اصرار کرد تا از او اجازه قصّه گفتن بگیرد[۴].

علاّمه عسکری می‌گوید: خلیفه به او اجازه داد هفته‌ای یک ساعت قبل از نماز جمعه سخنرانی کند. در زمان عثمان به دو ساعت در دو روز افزایش یافت[۵]؛ ولی حضرت علی او را از مسجد بیرون راند **رأی قاصاً فی المسجد فضربه و طَرَدَهُ**[۶].

با این که ابوذر در زمان عمر به جرم خواندن[۷] حدیث پیامبر دوازده سال در مدینه به اقامت اجباری محکوم شده بود؛ ولی اینها مجوز سخنرانی داشتند.

نام تمیم‌داری، ابو رقیهٔ تمیم ابن اوس‌الداری و از نژاد مسیحی و از علمای فلسطین بود که در سال ۹ بعثت اسلام آورد. بعضی به دفاع از او پرداخته و گفته‌اند که دزد ظرف نقره‌ای، وی نبوده است.

عسقلانی می‌گوید: ذهبی با جزم و یقین گفته که دزد ظرف و کسی که آیه [۱۰۶ مائده] درباره او نازل شده، تمیم‌داری نیست. ـ زیرا وی مورد تأیید خلیفه دوم بود.

مقاتل، او را دزد ندانسته است ولی نظر ذهبی صحیح نیست، چون ترمذی و غیر

---

۱. همان.
۲. *معجم رجال الحدیث*، ج ۹، ص ۱۹۳.
۳. *اسدالغابة*، ج ۱، ص ۲۱۵؛ *سیر اعلام النبلاء*، ج ۲، ص ۴۴۷.
۴. *سیر اعلام النبلاء*، ج۲، ص ۴۴۷.
۵. *معالم‌المدرستین*، ج ۲، ص ۴۹.
۶. *وسائل الشیعه*، ج۲۸، ص۳۶۷؛ أبواب بقیة الحدود، ب۴، ح۱.
۷. *البدایه والنهایه*، ج ۶.

او از ابن عباس نقل کرده‌اند که: دزد جام، شخص تمیم‌داری بوده است[۱].

نقل می‌کنند: «**ابو رقیّه (تمیم‌داری) کان نصرانیاً. من علماء اهل الکتاب و عابد فلسطین قدم المدینة قبل تبوک. أظهر الاسلام بعد سرقة ثبتت علیه، لیدفع باسلامه ما أدین به.**»[۲] او از علماء اهل کتاب و از عابدهای آنان بود، و قبل از جنگ تبوک به مدینه آمده و اظهار اسلام کرد تا خود را از محکومیت سرقتی که انجام داده نجات دهد.

در کافی آمده است که: **أسلَمَ**؛ او اسلام آورد و از قطع دست معاف شد «**الإسلام یجبّ ما قبله.**»[۳]

عمر، درباره تمیم گفت: «**خیر أهل‌المدینه.**» ـ و سهم او را در پرداخت بیت‌المال به اندازه سهم رزمندگان بَدْر قرار داد. وقتی نماز تراویح را به راه انداخت او را امام جماعت کرد؛ ولی خود عمر هیچ گاه نماز تراویح نخواند. هم‌اکنون نیز علمای عامّه به مردم می‌گویند: «بخوانید»؛ ولی خودشان غالباً تراویح نمی‌خوانند. تمیم، بعد از مرگ عثمان، به معاویه پیوست.

ابن خلدون و ابن کثیر و شهرستانی، از امثال تمیم‌داری شاکی بوده و می‌گویند: تفسیر و تاریخ و فرهنگ ما را این گونه افراد به فساد کشیده‌اند. ابن خلدون با نام بردن آن‌ها می‌گوید: این افراد سخنانی نقل کردند که تفسیر ما را تغییر دادند.

أحادیث اسرائیلیات از طریقِ این گونه افراد وارد تفسیر قرآن شد.

بالاخره در مقام بررسی سند روایت جَسّاسه، به تمیم‌داری رسیدیم. در اینجا باید به دو موضوع اشاره کنیم.

۱ ـ آشنایی با شخص تمیم؛

۲ ـ در ارتباط با یورش و شبیخون فرهنگی یهود و نصاری با پوشش اسلام آوردن؛

اهل سنّت خود، می‌نویسند: ما گرفتار اسرائیلیات شده‌ایم.

مامقانی و شوشتری درباره تمیم‌داری مطالبی گفته‌اند، از جمله:

---

۱. *الاصابة*، ج ۱، ص ۱۸۴؛ *الاستیعاب*، ج۱، ص۲۷۰.

۲. *المغنی*، ج۲، ص۱۶۸؛ *عمدة القاری*، ج۱۱، ص۱۲۶؛ و *معالم المدرستین*، ج۲، ص۵۷؛ *سنن‌الکبری*، ج ۱۰، ص ۱۷۸.

۳. *کافی*، ج ۷، ص ۴.

مامقانی می‌نویسد: «**مذهب العامّه علی الکذب و الجعل و الافتراء.**» مذهبی که معاویه مروّج آن بود و تا آخر عمرش شراب می‌خورد[۱]، حریر می‌پوشید و آواز می‌خواند.

وی جای دیگر می‌گوید: من چیزی درباره تمیم نیافتم، جز این که شیخ طوسی او را از اصحاب پیامبرﷺ دانسته «**و نزل الشام بعد مقتل عثمان.**»[۲]

إبن اثیر نیز از ابن عمر نقل کرده که تمیم‌داری قبلاً در مدینه زندگی می‌کرد و مسیحی بود و سال ۹ هجری اسلام آورد و بسیار نماز می‌گزارد و ....[۳]

مامقانی می‌نویسد: «**قلتُ لا یبعد احتسابه من الحسان؛** بعید نیست که او را جزء افراد حسن و نیکو شمرد.»[۴]

مرحوم شوشتری می‌گوید: همین که می‌گویند: تمیم‌داری بعد از کشته شدن عثمان به شام رفت و از یاران علی‌علیه‌السلام شمرده نشده برای ضعف او کافی است؛ ولی بسیار نماز خواندن وی، دلیل خوبی او نمی‌شود؛ زیرا خوارج نیز چنین شیوه‌ای داشتند. سپس می‌نویسد: «**من المضحک، أنّ العامة قالوا: إنّ النبیﷺروی عن هذا، قصّة الدجّال و الجسّاسة، الدابة التی تجسس للدجّال.**»[۵]

فرزند مامقانی می‌گوید: «**إنّ دراسة کل ما قیل و ذکر عن المترجم من هجرته إلی فلسطین بعد قتل عثمان، وَ عَدَمَ عَدِّهِ مِن اصحاب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام و نکت اخری فی ترجمته یظهر عامیّته و انحرافه عن امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام فهو عندی ضعیف. أمّا حدیث تهجّده و قیامه باللیل فمع فقد الإیمان لا اعتداد بتلک العبادة، فکم ممّن حارب امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام کانوا من المتهجّدین و اصحاب الجباه السود، کأصحاب النهروان فالروایة من جهته ساقطة عن الإعتبار؛**

از بررسی و تحقیق مطالبی که درباره وی و هجرت او به فلسطین، پس از کشته شدن عثمان و به شمار نیامدن او از یاران امیر مؤمنان‌علیه‌السلام و دیگر مواردی که در شرح حال وی گفته شده برمی‌آید که او عامی مذهب و از مخالفان امیر مؤمنان‌علیه‌السلام بوده است. بنابراین، از دیدگاه من، وی فردی ضعیف است. در مورد روایتی که در مورد عبادت و شب زنده‌داری او نقل شده باید گفت: با وجود بی‌ایمانی او، عبادت وی

---

۱. *مسند احمد*، ج ۵، ص ۳۴۷؛ *سنن ابی داود*، ج۴، ص۶۸ ح۴۱۳۱.
۲. *تنقیح‌المقال*، ج ۱۳ جدید، ص ۱۶۹.
۳. *اسد الغابة*، ج۱، ص۲۱۵.
۴. *تنقیح‌المقال*، ج ۱۳ جدید، ص ۱۶۹.
۵. *قاموس‌الرجال*، ج ۲، ص ۴۲۲.

از هیچ گونه ارزش و اعتباری برخوردار نیست، زیرا بسیاری از کسانی که با امیر مؤمنان علیه السلام در ستیز بودند، مانند نهروانیان، خود اهل عبادت بودند به گونه‌ای که پیشانی آن‌ها را در اثر عبادت، پینه بسته بود.بدین ترتیب، روایت، از ناحیه وی فاقد اعتبار است.»

علاّمه مجلسی نقل کرده که تمیم‌داری گفته است: شبی در بیابان به جن پناه بردم. «**قال أدرکنی اللیل فی بعض طرقات الشام، فلمّا اخذتُ مضجعی قلت: أنا اللیلة فی جوار هذا الوادی، فإذا منادی یقول: عُذ بالله فإنّ الجنّ لاتجیر أحداً علی‌الله قد بعث نبی الامّیین، و قد صلّینا خلفه و ذهب کید الشیاطین و رمیت بالشهب فانطلق إلی رسول رب العالمین**[1]؛ در بخشی از مسیر راه‌های شام، تاریکی شب مرا فرا گرفت هنگامی که خواستم بخوابم با خود گفتم: امشب را در جوار این سرزمین بسر خواهم برد. ناگهان ندا دهنده‌ای بانگ برآورد که: به خدا پناه ببر، زیرا جنیّان هیچ کس را بدون اذن خدا پناه نمی‌دهند، اینک پیامبر مردم درس نخوانده برگزیده شده است و ما پشت سر او نماز گزارده‌ایم و نیرنگ شیاطین از میان رفته است و با تیر، هدف قرار گرفته‌اند. از این رو به سوی فرستاده پروردگار جهانیان، رهسپار گرد.»

این حدیث، به فرض صحت نیز دلیل ایمان او نمی‌شود، هنگامی که دزدی کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: برای اینکه حدّ بر تو جاری نشود، مسلمان شو و او مسلمان شد.

از نظر ما تمیم‌داری فاقد اعتبار است؛ ولی از نظر عامّه به خاطر صحابی بودن و تأیید خلیفه دوّم بسیار مورد توجه بوده است. اسلام آوردن این سنخ افراد از علمای نصارا و یهود سبب شد که در سرزمین‌های اسلامی نفوذ کنند و به واسطه آن‌ها فرهنگ اسلام مورد تهاجم قرار گیرد و ضربات شکننده‌ای به فرهنگ دینی ما وارد نمایند.

شهرستانی می‌گوید: «**وَضع کثیرٌ من الیهود الذین اعتنقوا الإسلام، أحادیث متعددة فی مسائل التجسیم و التشبیه و هی کلّها مستمدّة من التورات**» بر این اساس، ریشه تفکر وهابیّت (تجسیم و تشبیه) در یهودیت است.[2]

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۱۸، ص ۹۲.
۲. *ملل و نحل*، ج ۱، ص ۱۱۷.

ابن خلدون، آن گاه که در مورد تفسیر نقلی سخن می‌گوید اظهار می‌دارد: «**عند ما تکلم عن التفسیر النقلی و أنه کان یشتمل علی الغث و السمین و المقبول و المردود و السبب فی ذلک أن العرب لم یکونوا أهل الکتاب و لاعلم و إنّما غلبت علیهم البداوة و الأُمیّة و اذ تشوّقوا إلی معرفة شییء مما تتوق إلیه النفوس البشریة ... یسئلون أهل الکتاب قبلهم و یستفیدونه منهم و هم أهل التورات من الیهود و من تبع دینهم من النصاری، و أهل التوراة الذین بین العرب یومئذ بادیة مثلهم و لایعرفون من ذلک إلاّ ما تعرفه العامة من اهل الکتاب و معظمهم من حِمْیَر الذین أخذوا بدین الیهودیة، ... مثل کعب الأحبار و وهب بن منبّه و عبدالله بن سلام و أمثالهم، فامتلأت التفاسیر من المنقولات عندهم ... و تساهل المفسرون فی مثل ذلک و ملأوا کتب التفسیر بهذه المنقولات و أصلها کلّها کما قلنا عن اهل التوارة الذین یسکنون البادیه و لا تحقیق عندهم بمعرفة ما ینقلونه من ذلک، إلاّ أنّهم بَعُدَ صَیْتُهُم و عَظُمَتْ قَدْرُهم لما کانوا علیه من المقامات فی الدین و الملّة، فتلقّیت بالقبول من یومئذ ...**[1]؛ هنگامی که از تفسیر نقلی به میان می‌آید یعنی شامل مطالب صحیح و ناصحیح، پذیرفته شده و مردود می‌شود. دلیل آن ناآشنایی اعراب با کتب آسمانی بود و از علم و دانش بی‌بهره بودند و بادیه نشینی و بی‌سوادی بر آنان حکمفرما بود و اگر احیاناً در مورد شناخت و آگاهی مطلبی که انسان‌ها در درون، به آن اشتیاق می‌ورزیدند، ترغیب می‌گشتند، آن مطالب را در درجه نخست از مردم اهل کتاب قبل از خود مانند: یهودیان و مسیحیان و پیروان آنان می‌پرسیدند و از آن‌ها بهره می‌گرفتند. یهودیانی که در آن روزگار میان عرب‌ها می‌زیستند نیز مانند اعراب، انسان‌هایی عوام و بادیه نشین بودند و اطلاعاتی جز همان اطلاعات طبقه عوام نداشته و بیشتر آن‌ها از قبیله حِمیَر بودند که به یهودیان گرویده بودند از آن جمله: کعب الأحبار، وهب بن منبّه، و عبدالله بن سلام و امثال آنان را می‌توان نام برد. بدین سان، تفسیرها از مطالب نقل شده این دسته افراد، پر شد و مفسران نیز در این خصوص کوتاهی نموده و تفاسیر خود را با این گونه مطالب، مملوّ ساختند و همان گونه که یاد آور شدیم اصل و ریشه این گونه

---

۱. ***مقدمه ابن خلدون***، ص ۴۳۹. البته این شخص از نظر علماء شیعه مردود و متهم به نصب است. مرحوم والد در پاورقی کتاب گرانسنگ خود، ***الشیعه و الرجعة***، ج۱، ص ۹۸، درباره او می فرماید:

«فإن له ـ ابن خلدون ـ مع آل محمد ﷺ مواقف کثیرة، قال فی مقدمته المطبوعة ببیروت، ص۲۴۶، ما لفظه: و شذّ أهل البیت بمذاهب إبتدعوها وفقه انفردوا به... و شذّ بمثلهم الخوارج و لم یحتفل الجمهور بمذاهبهم بل أو سعوها جانب الانکار و القدح!! و قال: انه ـ ابن خلدون ـ و امثاله علی الهدی و السنة و ان اهل البیت و شیعتهم أهل الضلال و بدعة!!. و قد احتج علیه ایه‌الله شرف الدین بآیات من الذکر الحکیم و احادیث وارده عن الرسول الامین...».

تفاسیر از یهودیان بادیه نشین گرفته شده بود و در مورد آن چه نقـل کـرده بودنـد، تحقیق و بررسی صورت نگرفته بود؛ ولی با این همه، شهرت و آوازه یافتند. و نـسبت به جایگاه دینی و مردمی کسب موقعیت کـرده بودنـد، لـذا بـه آراء آنـان ارج نهـاده می‌شد. بدین ترتیب، از همان روزگار آن چه را نقل کرده بودند مورد پذیرش مفسران قرار گرفت.»

این قبیل افراد به ما می‌گویند تفاسیر شما ضعیف است! بـا ایـن کـه بـه اعتـراف خودشان، ریشه تفاسیر عامّه، اسرائیلیات است.

ابن کثیر در تفسیر سوره نمل می‌گوید: «**و الأقرب فی مثل هذه السیاقات أنّها متلقّـاة عن أهل الکتاب مما وُجِدَ فی صُحُفهم، کروایات کعب و وَهَب، سامحهما الله فیما نقلاه إلی هذه الأمّة من أخبار بنی اسرائیل من الغرائب و العجائب ممّا کان أو لم یکن مما حرّف و بدّل و نُسِخ، و قد اغنانا الله بما هو أصح منه و أنفع و أبلغ.**»[۱]

تا اینجا به بحث سندی و آشنایی با تمیم‌داری ـ به راوی حدیث دجـال ـ خاتمـه می‌دهیم و وارد اصل روایت می‌شویم.

روایت دجّال در کتب شیعه

دجّال کیست؟ چه زمانی پدیدار می‌شود؟ از کجا ظاهر می‌گـردد؟ ویژگـی‌هـایش چیست؟

این موضوع در کتاب‌های ما به گونه بسیار اجمال و مختصر اشاره نقل شـده، امـا در کتب عامّه آن را به نحو مشروح بیان کرده‌اند. از مفصل‌تـرین روایـات مـا در ایـن زمینه، روایت ***کمال‌الدین***[۲] شیخ صدوق، در رابطه با طول عمر حـضرت امـام عـصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) است که در بررسی آن ملاحظه می‌کنیم، سندش به نزال بن سَبُره می‌رسد، کـه وی از نظر اهل سنّت شخصی معتبر است؛ ولی در کتب رجالی مـا از او یـادی بـه میـان نیامده و از نظر ما مهمل است؛ امّا شیخ صدوق در ***امالی*** باب «فضل علم» یک روایت از او نقل کرده و در ***کمال‌الدین*** نیز همین روایـت مـورد اشـاره را آورده اسـت.[۳] سـند

---

۱. ***تفسیر ابن کثیر***، ج ۳، ص ۳۷۹

۲. به ***مستدرکات رجال الحدیث*** آقای نمازی، ج ۸، ص ۶۳ رجوع شود.

۳. ***کمال‌الدین و تمام النعمة***، ج ۲، ص ۵۲۵ تا ص ۵۲۸، باب ۴۷، چاپ انتشارات اسلامی، حدیث الدجال، و ما یتصل به ←

همین روایت نیز مهمل؛ ولی از نظر عامّه بسیار معتبر است. ظاهراً بعضی نیز گفته‌اند: نزال بن سَبُره صحابی بوده؛ ولی در صحابی بودن او اختلاف است.[۱]

در ابتدای حدیث، نزال بن سَبُره می‌گوید: امیرمؤمنان علیه‌السلام به ایراد سخن پرداخت و سپس نخستین پرسش را صعصعة بن صوحان پرسید و عرضه داشت: «**یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام متی یخرج الدّجال؟ فقال له علی علیه‌السلام: اقعد قد سمع الله کلامک و علم ما أردت و الله ما المسئول عنه بأعلم من السائل، و لکن لذلک علامات و هیئات و یتبع بعضها بعضاً کحَذو النَعل بالنَعل، و إن شئت أنبأتک بها؟ قال: نعم یا امیرالمؤمنین.**

فقال علیه‌السلام: احفظ فإنّ علامة ذلک: إذا أمات الناس الصلاة و أضاعوا الأمانة و أستحلّوا الکذب و اکلوا الربا، و أخذوا الرشا، و شیّدوا البنیان، و باعوا الدین بالدنیا، و استعملوا السفهاء، و شاوروا النساء و ... و بعد اصبغ ابن نباته پرسید: **که: یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام مَنِ الدّجال؟ فقال: ألا إنّ الدجّال صائد بن الصید** (ابن صیاد)، **فالشقی من صدّقه و السعید من کذّبه، یخرج من بلدة یقال لها اصفهان. من قریة تعرف بالیهودیة**» چشم راست ندارد و چشم دیگرش در پیشانی اوست و چشم وی در شب می‌درخشد، درون آن چشم قطعه‌ای خون است و داخل آن کلمه کافر نوشته شده است: که افراد باسواد و بی‌سواد قادر بر خواندن آن هستند. دریاها را زیر پا می‌نهد و خورشید با او حرکت می‌کند ـ همه دنیا را در تسخیر دارد. ـ در اختیار او کوهی از دود است، پشت سرش کوهی سفید قرار دارد و به مردم چنین وانمود می‌کند که همه مواد غذائی و خوراکی در اختیار اوست. زمانی که مردم در قحطی به سر می‌برند ظاهر می‌شود، زیر پای او مرکبی سفید است که فاصله میان هر گام او یک میل [چهار هزار دزاع] راه است و این جمله شاید کنایه از این باشد که مزدوران و دست‌نشانده‌های او دستوراتش را به سرعت اجرا می‌کنند. وی فریاد برمی‌آورد به گونه‌ای که جنیان و انسان‌ها و شیطان صدایش را می‌شنوند و می‌گوید: بیایید به سوی من؛ منم خدای شما. و می‌گوید مرا اطاعت و عبادت کنید تا لقمه نانی به شما برسد، وی دروغ می‌گوید، او همان انسان یک چشم است و نمی‌تواند خدا باشد و خدای شما یک چشمی نیست، بیشتر پیروان او زنازادگان و

←
من أمر القائم، حدیث ۱.

۱. *تهذیب الکمال*، ج ۱۹، ص ۵۴.

لباس‌های سبزرنگ یهودیان را به تن دارند و خداوند او را در شام و در «**عقبه افیق**» در روز جمعه، سه ساعت از روز گذشته، به دست کسی که حضرت مسیح پشت سرش نماز می‌خواند. ـ یعنی حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ به قتل خواهد رساند.

عبارت آخر این روایت، یعنی فرجام او در شام، با روایت مُعلّی بن خُنَیس از امام صادق علیه‌السلام، که دجّال[1] در کوفه، در کِناسه، به دست حضرت بـه دار آویختـه و کـشته می‌شود، منافات دارد.

أصبغ بن نُباته از یاران خالص حضرت علی علیه‌السلام و رئیس گارد ۶۰۰۰ یا شصت هزار نفری آن حضرت و نخستین نویسنده تاریخ کربلا بود؛ ولی در عاشـورای ۶۱ هــ در زندان به سر می‌برده است.[2]

محور دوم: سند حدیث

کتاب هایی که این روایت را نقل کرده اند

کمال‌الدین شیخ صدوق (م ـ ۳۸۱). ***الخرائج و الجرائح***، راوندی، ج ۳، ص۱۱۳۳ با سند از صدوق؛ ***مختصر بصائرالدرجات***، ص ۳۰ با سند از صدوق؛ ***منتخب‌الانوار المضیئه***، ص ۱۶۴؛ ***اثبات‌الهداة***، ج ۳، ص ۵۲۳ (حرّعاملی، م ۱۱۰۷) بـه نقـل از ***مختصر بصائرالدرجات***؛ ***الایقاظ من الهجعه***، ص ۳۲۲ (حرّعاملی)؛ ***بحارالانوار***، ج ۱، ص ۷۸۱ بـه نقل از کمال‌الدین و ج ۴، ص ۹۸ و ج ۵، ص ۵۰۶؛ ***مکیال‌المکارم***، سـیّد اصـفهانی، ج ۱؛ ***مستدرک*** محدث نوری، ج ۱۲، ص ۳۲۶ به نقل از مختصر بصائر؛ ***بشارة‌الاسلام***، ص ۴۱؛ منتخب‌الأثر، ص ۴۲۷؛ ولی کمال‌الدین و بحار، تمام حدیث را نقل کرده‌اند.

کتب اهل سنّت که به نقل این حدیث پرداخته‌اند: ملاحم ابـن منـادی بغـدادی (م ۳۳۶). وی قبل از صدوق می‌زیسته؛ ولی مرحوم صدوق، آن را از ابن منادی نقل نکرده است. دانی در سنن (م۴۰۴ه (در ص ۱۳۵ به نقل از نزّال؛ ***عقدالدّرر***، ص ۲۹۱، به نقـل از دانی و می‌گوید: ابن منادی آن را در ملاحم نقل کرده است.

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۶: ص ۹۲.
۲. ***الایام المکیة***، ص۱۷۲؛ ***تنقیح المقال***، ج ۳، ص ۲۰۶.

محور سوم: سند روایت از دیدگاه شیعه

راوی این حدیث، نزّال بن سَبُره و شخصیتی مهمل است و در کتب رجالی ما نامی از او به میان نیامده است؛ ولی در کتب حدیثی، شیخ طوسی در ***امالی***[۱] راجع به فضیلت آموختن دانش از او حدیث نقل می‌کنند، در ***توحید*** صدوق[۲]، گفتگوی حضرت علی علیه‌السلام با فردی یهودی در سند آن حدیث آمده است.

آقای نمازی[۳]، او را از اصحاب حضرت علی علیه‌السلام نامیده است. و می‌افزاید **لم یذکروه** البته هرگاه نمازی می‌گوید: «**لم یذکروه**»، منظور او در سه کتاب: ***تنقیح‌المقال*** مامقانی، ***معجم‌الرجال*** خویی و ***جامع‌الرواة*** اردبیلی است، نه اینکه در هیچ کتب رجالی از او نام برده نشده است.

از نظر عامه

مزّی در ***تهذیب الکمال***: چند رمز و علامت اختصاری[۴] در مقابل نام او قرار می‌دهد، خ د ... بعد می‌گوید: در صحابی بودن وی اختلاف است. (ولی به نظر ما او تابعی است.)

عجلی در مورد او گفته است: **تابعی ثقةٌ من کبار التابعین؛**

ابن حبّان، در ***الثقات***، نام او را آورده است؛

ترمذی و دیگران از او روایت نقل می‌کنند. تنها مسلم سه روایت از او آورده و

---

۱. ج ۲، ص ۲۳۱.
۲. حدیث ۳۳.
۳. ***مستدرکات علم رجال***، ج ۸، ص ۶۳.
۴. بعضی از علائم اختصاری در کتاب ***تهذیب الکمال***.
خ: بخاری.
د: ابوداود
س: نسائی.
ت: ترمذی.
ق: ابن ماجه.
عو: چهار تا غیر از مسلم و بخاری.
م عو: چهارتا با مسلم غیر از بخاری.
ع: هر شش کتاب (صحاح سته)
(درباره تمیم بن اوس داری و حدیث جساسه، کتاب ***تفسیر و مفسران***، ج ۲ ص ۸۵ تا ص ۹۱ اثر مرحوم شیخ محمدهادی معرفت قابل مطالعه است.

می‌گوید: تمامی روایات او همین است. از جمله می‌گوید: بعد از نماز، با حضرت علی علیه السلام بودم که در رحبه[1] نشست به مراجعات مردم پاسخ گوید، تا عصر شد برای او آب آوردم و حضرت وضو گرفت و پا را مسح کشید و ... سپس باقی مانده آب را میل کرد و فرمود: بعضی مردم ایستاده آب خوردن را کراهت دارند؛ ولی پیامبر صلی الله علیه و آله همین گونه آب می‌نوشید[2].

نتیجه

اهل سنّت، نزّال بن سَبُرة را شخصیت بزرگی می‌دانند. عسقلانی می‌گوید: ثقةٌ، ابن عبدالبرّ می‌گوید: وی پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده و از علی علیه السلام روایت نقل کرده است[3].

مجلسی اول می‌گوید: صِرف صحابی بودن مهم نیست، زیرا ما جایگزین داریم. یعنی ائمه اطهار علیهم السلام روایت پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام را نقل می‌کنند.[4]

شخص مزبور (نزّال) از نظر ما دارای مشکل است و اعتبار او ثابت نشده گرچه از نظر اهل سنّت ثقه است.

دجال کیست؟

از دیدگاه بعضی عامه دجّال، همان صائد بن صید است.

علاّمه مجلسی درباره دجّال می‌گوید: اهل سنّت اختلاف کرده‌اند که آیا دجّال همان صائد بن صید است یا غیر او؟ عدّه‌ای گفته‌اند: صائد بن صید توبه کرد و در مدینه از دنیا رفت. و از حضرت علی علیه السلام نقل کرده‌اند که این شخص، دجّال نیست؛ ولی بنا به نقل عده‌ای دیگر، صائد بن صید همان دجّال است.[5]

آیا دجّال نام فرد و یا شخصی است یا تفکّر و عقیده و فرهنگ خاصی است؟ محل ظاهر شدن او کجاست؟ روایاتی که اصفهان را مطرح می‌کند چقدر ریشه‌دار است؟

---

۱. روستائی است در چهار فرسخی کوفه؛ *مراصد لاطلاع*، ص ۶۰۸؛ *معجم البلدان*، ج۳، ص ۳۳.
۲. *تهذیب‌الکمال*، ج ۱۹، ص ۵۴.
۳. *تهذیب التهذیب*، ج ۱۰، ص ۳۷۸.
۴. *روضه‌المتقین*، ج ۱۴، ص ۳۸۴.
۵. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۱۹۳.

آیا فقط اصفهان مطرح است یا جاهای دیگری نیز مطرح شده است و چـرا؟ روایـاتی که در این رابطه آمده، چه اندازه اعتبار دارند؟

دجّال در لغت

در قاموس[۱] آمده است: **دَجَلَ‌البعیر: طلاه به. أو عمّ جسمَه بالهناء: او را روغن مالی کرد. و منه الدجّال المسیح: لأنه یعمّ الأرض. او دَجَلَ، ای کَذَبَ و أحرق و جامع و قطع نـواحی الأرض سیراً.**

در مجمع‌البحرین طریحی[۲] آمده است: «**لم یصل الدجّال مکة و لا المدینة.**» **و فی آخـر** «**الدجّال لایبقی سهلا من الأرض إلاّ وطئه إلاّ مکة و المدینة**» **و فیه** «**لیزرعنّ الزرع بعد خـروج الدجال.**» **و خروجه عقیب ظهورالمهدی**؏ **کما جائت به الروایة. یقال سُمِی دجّالا لتمویهه مـن الدجل و التغطیة» یقال دَجَل الحقّ. ای غطّاه بالباطل. و دَجَل: اذا لبّس و مُوّه و فـی الخبـر (**«**انّ ابابکر خطب فاطمة**؏ **إلی النبی**ﷺ **فقال: وعدتها لعلیّ و لست بدجّال**»**؛ (ای خدّاع و لا ملبس علیک أمرک.)**[۳] در روایت آمده است که ابوبکر نزد پیامبر از فاطمه؏ خواستگاری کرد. حضرت فرمود: من فاطمه را به علی وعده داده‌ام و مـن فـردی حیلـه‌گـر و دغـل‌بـاز نیستم که به گفته‌ام عمل نکنم.»

سیّد محمّد صدر، در تاریخ غیبت کبری، دو مورد درباره دجّال بحث کرده است[۴]: بعد از آنکه دوازده مطلب را در جلد۲ کتاب خود، از کتب اهل سـنّت دربـاره دجّـال مطرح کرده، چند مطلب مهم را بیان می‌کند و در آخر مـی‌گویـد: روایـات دجّـال را خواه بپذیریم و حمل بر صحت کنیم یا اصلاً نپذیریم، وجود دجّال واقعیت دارد؛ ولی او یک شخص نیست. وی، دجّال را یـک پدیـده اجتمـاعی و فرهنگـی مـی‌دانـد و از فرهنگ غربی و فرهنگ کفر، به دجّال یاد می‌کند.

جایی دیگر[۵] می‌گوید: **دجّال هی الحضارة؛** دجّال یک فرهنگ و تمدّن مادّی و غربی است.»

---

۱. همان، ج ۳، ص ۳۸۵.
۲. همان، ج ۵، ص ۳۶۵.
۳. همان، ص ۳۶۹.
۴. ج ۲، ص ۱۷، و ج ۳، ص ۱۴۴.
۵. ج ۳، ص ۱۴۴.

برداشت سنّتی آن است که بگوییم: دجّال یک شخص است. البته روایاتی نیز بر این موضوع دلالت دارد. برداشت دیگری نیز می‌گوید: «**دجّال عبارة عن مستوی حضاری ایدئولوجیة معادیة للاسلام.**» بعد می‌افزاید: ما با برهان و استدلال، برداشت نخست را رد کردیم. عمده روایات آن، از اهل سنّت است.

روایات ما گرچه در این زمینه فراوان نیست؛ ولی برداشت دوم را تأیید می‌کند. که دجّال یک فرهنگ الحادی است.

اکثر پیروان دجّال: طیالسه[۱] (مترفین) و زنازادگان هستند. یعنی کسانی که از پدران خود بریده‌اند. (احتمالا غرب زدگان) نتیجه فرهنگ مادی بی‌اعتقادی به حدود شرع، محرمات و احکام و ...است و یا بر ظاهر حمل کنیم و بگوئیم: منظور همان فرزندان نامشروع هستند.

به هر حال، دجّالی که منظور ماست: **مجموع‌الحضارة المادّیة،** (فرهنگ فروید که غرب را پوک و پوشالی کرده است.)

ظاهراً نظر حضرت آیت‌الله مکارم شیرازی نیز همین است که دجّال، فرهنگ غرب و فرهنگ کفر است، چنانچه از خودشان نیز شنیدم.

مکان ظاهر شدن دجّال

بعضی روایات ظاهر شدن دجّال را از خراسان می‌دانند. در بعضی از روایات آمده که: «**یخرج من بلدة یقال لها اصبهان فی قریة تعرف بالیهودیه.**»[۲] روایتی دیگر دارد که: از سیستان است. در روایتی دیگر وارد شده که: «**یخرج من خلة بین الشام و العراق.**»[۳] روایتی دیگر حاکی است که: «**یخرج الدجّال من العراق.**»[۴] و در روایتی آمده است که: «**من المشرق.**»[۵] این گونه روایات اگر یقین‌آور نباشند، گمان‌آورند که دجّال، یک شخص است.

---

۱. نوعی لباس به نام تیلشان که روی شانه می اندازند. لباس سفید زرتشت.
۲. *المعجم الکبیر*، ج ۱۸، ص ۱۵۵.
۳. *فتن* ابن حماد، ص۱۴۹.
۴. *مصنف* عبدالرزاق، ج۱۱، ص ۳۹۶.
۵. *معجم الصغیر طبرانی*، ج۱، ص۲۶۰.

در معجم‌البلدان یاقوت حَمَوی (م ۶۶۶) ج ۱ درباره اصفهان مطالبی آمده از جمله: ۱ ـ فتح اصفهان ۲ ـ انتقال اسکان یهودیان از فلسطین به اصفهان. وی می‌گوید: «**کانت مدینة اصفهان فی منطقة یقال لها جی و هوالآن یعرف بشهرستان و یعرف بالمدینة.**»

هم‌چنین می‌گوید: وقتی بخت‌النصر بیت‌المقدّس را به تصرف درآورد ساکنان آن‌جا را به اصفهان تبعید کرد و برای آنها در کنار محلّه جی، اردوگاه زد، بعدها پس از ویرانی محلّه جی، اهل اصفهان به اردوگاه یهودیان منتقل شدند. و آن‌جا آباد گشت و شهر کنونی اصفهان گردید و اگر به اصل و تبار آن‌ها برگردیم ریشه اکثر آنها به یهودیان برمی‌گردد، خساست طبع، مخصوص یهودیان است.[1]

البته امروز مطلب کاملاً برعکس است و دوستی و ولایت اهل‌بیت پیامبر از ویژگی‌های بارز این شهر مذهبی است.

ظاهر شدن دجّال یکی از نشانه‌های ظهور حضرت مهدی علیه‌السلام است ـ هر چند به نظر طریحی، دجال پس از ظهور امام زمان است ـ و این موضوع دارای چند نکته است:

۱ ـ حجم وسیعی از روایات دجّال، در کتب عامّه وجود دارد و از منقولات آنهاست و شاید آن روایات در منابع روایی ما وجود نداشته باشد. اصل دجّال تقریباً از مسلّمات است؛ ـ ولی از نشانه‌های حتمی نیست ـ چنان که اصل یمانی نیز از مسلّمات است؛ ولی صفات و حقانیّت او دلیل مقبولی ندارد.

اگر خواسته باشیم در این خصوص بحث سندی داشته باشیم غالباً به جایی نخواهیم رسید. از این رو، به استفاضه یا تواتر اجمالی یا معنوی استناد می‌کنیم.

۲ ـ کتب عامّه برای دجّال صفاتی را نقل می‌کند؛ ولی ما نمی‌دانیم این صفات، کنایات است یا باید آن‌ها را حمل بر ظاهر کرد.

مثال:

۱ ـ «**انّ النبی حذّر اُمته منه**» بخاری نقل کرده که: «**ما بعث نبی إلاّ حذّر اُمته من الأعور**

---

۱. *معجم البلدان*، ج ۱، ص۲۰۸.

(الدجّال) الکذّاب».

۲ ـ «**النبی استعاذ من فتنته**» بخاری می‌گوید: «**سمعت رسول‌الله یستعیذ فی صلاته من فتنة الدجّال».**

۳ ـ در صفات دجّال آمده است که: «**اِنّ بین عینیه مکتوب کافر. یقرأه کلّ مؤمن کاتب و غیر کاتب».**

۴ ـ ادعای او چیست؟

دجّال ادعای ربوبیت و خدایی دارد. شیخ صدوق در کمال‌الدین نقل کرده است که: «**یقول أنا ربّکم. ینادی بأعلی صوته یسمع ما بین الخافقین (جن و انس و شیاطین) إلی عبادی، انا الذی خلق فسوّی و قدّر فهدی. أنا ربّکم الأعلی**». در پیشانی او نوشته شده: کافر[۱].

در روایات آمده است: «**دجّال یمشی فی الأسواق و یطعم الطعام.**»

۵ ـ در منابع عامه، عُمر دجّال ذکر شده، از حدیث جسّاسه و صائد بن صید استفاده می‌شود که دجّال هم اکنون وجود دارد. او می‌گوید: «**انا الدجّال أوشک أن یؤذن لی بالخروج فأسیر فی الأرض**». بنابراین، نسبت به ابن صیاد نیز مسلم، در کتاب خود از عبدالله نقل می‌کند (احتمالا عبدالله بن عمروعاص): «**کنّا مع رسول‌الله فمررنا بصبیان فیهم ابن صیاد؛ ففّر الصبیان و جلس ابن صیّاد. فقال له النبی‌ﷺ: تَربَت یداک أتشهد أنّی رسول‌الله؟ فقال«لا: بل تشهد انی رسول‌الله، فقال عمر بن خطاب ذرنی یا رسول‌الله حتی أقتله. فقال رسول‌الله: ان یکن الذی‌تری فلن تستطع قتله علیه»، و ان لم یکنه**؛ یعنی اگر او دجال باشد نمی‌توانی بر او تسلط یابی و اگر نباشد می‌توانی». از این روایت استفاده می‌شود که عمر دجّال طولانی خواهد بود. چنانچه بعضی گفته‌اند.

۶ ـ زنده کردن مردگان: مسلم در صحیح[۲] خود نقل کرده است: «**إنّه خارجٌ خلةً بین الشام و العراق قلنا یا رسول‌الله. و ما لُبثُهُ فی الأرض؟ قال: أربعون یوما، یوم کَسَنة، و یوم کشهر و یوم کجمعة و سایر أیّامه کایّامکم. یمرّ بالخربّه فیقول لها أخرجی کنوزک (شاید نفت و گاز و معادن)، فتتبعه کنوزها» کیعاسیب النحل**

شاهد در این جمله این است که: «**ثم یدعو رجلا فیضربه بالسیف، فیقطعه جزلتین ...**

---

۱. *کمال‌الدین*، ج۲، ص ۵۲۶.
۲. ج ۴، ص ۳۲۴.

ثمّ یدعوه فیُقبل.» یعنی یک نفر را با ضربه شمشیر دو نیم می‌کند و سپس او را زنده می‌گرداند.

۷ ـ **اِنّ معه ناراً و ماء:** آب و آتش همراه دارد. «**نارُه بارِدٌ و مائه نارٌ. یجیی معه الجنّة و النار.**»[1] همه اهرم‌های فریب در دست اوست.

۸ ـ اختلاف زمان: بعضی روزهایش یک سال بعضی یک ماه، بعضی یک هفته خواهد بود.

۹ ـ اشاره به زمین می‌کند سرسبز می‌شود، اشاره به آسمان می‌کند باران می‌بارد. «**إن من فتنته أن یأمر السماء فتمطر و یأمر الأرض أن تنبت فتنبت و من فتنته أن یأمر بالحیّ فیکذبونه ... لاتبقی لهم سائمه إلا هلکت و یأمر بالحی فیصدّقونه، فیأمر السماء أن تمطر علیهم و یأمر الأرض أن تنبت ... و انه لایبقی شییء فی الأرض إلاّ وطئه و ...**» به نظر ما این بیانات کنایات و لطائف است و امکان دارد به اوضاع کنونی جهان اشاره داشته باشد. به شهری می‌رود و دستور اطاعت از خود را می‌دهد؛ ولی مردم او را تکذیب می‌کنند. سپس تمامی اغنام و احشام آنان می‌میرد. و در جای دیگر در اثر اطاعت از او باران بر آنان می‌بارد. ولی بحث در اعتبار و حجیت این روایات است!

۱۰ ـ عظیم‌ترین فتنه، مربوط به دجّال است.

۱۱ ـ دجّال توسط حضرت عیسی علیه‌السلام کشته می‌شود. روایات عامه و خصوص این حدیث، ارتباط دجّال با زمان ظهور و حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف را مطرح نکرده‌اند.

دجّال، در روایات شیعه

آیا دجّال شخص است یا جریان؟

در محور نخست گفتیم کتاب‌های ما نسبت به کتب عامّه چندان به بحث دجّال نپرداخته‌اند. دلیل آن این است که حکومت مدینه، به تازه مسلمان‌ها خیلی میدان داد و یاوران واقعی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مانند ابوذر و سلمان را خیلی تحویل نمی‌گرفتند. به همین جهت آن اسرائیلیات از امثال کعب الأحبار و ... وارد احادیث و منابع دینی شد. در تفسیر ابن کثیر ذیل آیه: «**أیّکم یأتینی بعرشها ...**» می‌گوید: مطالبی که در

---

۱. *صحیح مسلم*، ج ۴، ص ۳۲۹.

ذیل این آیه از ابن أبی شیبه و ... آمده است، به اندازه‌ی سخیف است که می‌گوید: همه این مطالب از اسرائیلیات است.[۱] یعنی خود اهل سنّت نیز مانند ابن کثیر، از این خرافات به ستوه آمده‌اند.

حضرت علی علیه‌السلام هرگز ابوهریره را به حضور نمی‌پذیرفت و ابوهریره از امیرمؤمنان علیه‌السلام حتی یک روایت نقل نکرده است[۲].

بحارالأنوار ـ که خود، به تنهایی یک کتابخانه است، از ۶۰۰ منبع و مصدر گردآوری شده است ـ دارای حدود ۱۵ دسته روایت درباره دجّال است:

۱ـ در مورد امام حسین علیه‌السلام که هنگام رجعت، توسط امام زمان علیه‌السلام به مردم معرفی می‌شود: در تفسیر آیه شریفه ۶ از سوره إسرا: **(ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيراً)** آمده است: «**خروج الحسین علیه‌السلام فی الکرّة فی سبعین رجلا من أصحابه الذین قتلوا معه علیهم البیض المذهّب لکل بیضة وَجهان، المؤدی إلی الناس أن الحسین علیه‌السلام قد خرج فی اصحابه حتی لایشک فیه المؤمنون و أنه لیس بدجّال و لا شیطان، الامام الذی بین أظهرُ الناس یومئذ، فإذا استقرّ عند المؤمن أنه الحسین علیه‌السلام لایشکّون فیه ...**»[۳۴]

۲ ـ درباره دجّال روایاتی وجود دارد که می‌گوید: نسبت دروغ به اهل‌بیت، مساوی با ایمان به دجّال است. «**عن ابی عبدالله علیه‌السلام عن آبائه علیهم‌السلام قال: قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: من کذب علینا أهل‌البیت حشره‌الله یوم القیامة أعمی یهودیّاً، و إن أدرک‌الدجّال آمن به و اِن لم یدرکه آمن به فی قبره.**»[۵]

ولی در کتاب ***اختیار معرفه الرّجال*** به نقل از کشّی، متن حدیث این گونه است که: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «**من کذب علینا أهل‌البیت حشره الله یوم القیامة أعمی، و إن أدرک الدجّال آمن به، و إن لم یدرکه آمن به فی قبره.**»

---

۱. ***تفسیر ابن کثیر***، ج۳، ص ۳۷۹.

۲. ***سیر اعلام النبلا***، ج ۲، ص ۵۷۹.

۳. این حدیث را مجلسی از ***تفسیر عیاشی*** نقل کرد.

عیّاشی خود، از اهل سنّت بود ـ و پدری بسیار ثروتمند داشت ـ امّا شیعه شد و تمام اموال پدرش را صرف تبلیغ تشیّع کرد. منزل او به سان حوزه علمیه درآمده بود. وی این حدیث را از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است ***تفسیر عیاشی***، ج۱، المقدمة، علامه طباطبایی.

۴. ***تفسیر عیاشی***، ج۲، ص۲۸۱، ***بحارالانوار***، ج ۵۱، ص ۶۵، ح ۴۶.

۵. همان، ۲، ص ۱۶۰، حدیث ۷، به نقل از کشّی.

۳ـ روایاتی که تأکید دارد قبل از پیش آمدن ۶ رخداد، کارهـای خـود را اصـلاًح کرده و سامان بدهید.

«**بادروا بالاعمال ستّا: طلوع الشمس من مغربها و الدابّة و الدجّال و الدّخان و خریصة أحدکم (مرگ) و أمر العامة (قیامت)**»[۱]

۴ـ ده اتفاق قبل از قیامت رخ خواهد داد: «**لا تقوم الساعة حتی تکـون عـشر آیـات: الدّجال و الدّخان و طلوع الشمس من مغربها و دابّة الأرض و یأجوج و مأجوج و ثلاثة خـسوف، خسفٌ بالمشرق، خسفٌ بالمغرب، خسفٌ بجزیرة العرب و نارٌ تخرج مـن قعـر عـدن، تـسوق الناس إلی المحشر.**»[۲]

«**حدثنا ... عن أبی‌الطفیل عامر بن واثلة، عن حذیفة بن أُسید الغفاری، قال: کنّا جلوساً فی المدینه فی ظلّ حائط قال: و کان رسول‌الله ﷺ فی غرفة فاطلع علینا، فقـال فـیم إنـتم؟ فقلنـا نتحدّث، قال: عمّا ذا؟ قلنا عن الساعة. فقال: إنّکم لاترون الساعة حتی ترون قبلها عشر آیـات: طلوع الشمس من مغربها و الدجّال، و دابّة الأرض، و ثلاثة خسوف فی الأرض: خسفٌ بالمشرق و خسفٌ بالمغرب و خسفٌ بجزیرة العرب، و خـروج عیـسی بـن مـریم علیه‌السلام و خـروج یـأجوح و مأجوج، و ... تکون فی آخرالزمان نارٌ تخرج من الیمن من قعـر الأرض لاتـدع خلفهـا أحـداً، تسوق الناس إلی المحشر، کلّما قاموا قامت لهم، تسوقهم إلی المحشر**[۳]؛ ابو طفیل عامر بـن واثله به نقل از حذیفه بن اُسید غفاری می‌گویـد. در سـایه درختـی در شـهر مدینـه نشسته بودیم و رسول خدا ﷺ که در اتاقی حـضور داشـت بـه مـا نگـاهی افکنـد و فرمود: چه می‌کنید؟ عرض کردیم: با یکدیگر گفتگو می‌کنیم. فرمود: در چـه مـورد؟ عرضه داشتیم: در مورد «قیامت» (دوران ظهور) فرمود: تا شما ده نشانه را قبل از آن مشاهده نکنید، آن دوران را درک نخواهید کـرد کـه عبارتنـد از: طلـوع خورشـید از مغرب، جنبش دجّال، حضور دابة الأرض، سه بار فرو رفتن زمین، یک بار در مـشرق، دیگری در مغرب و یکی در جزیرة العرب و ظـاهر شـدن عیـسی بـن مـریم و پدیـدار گشتن یأجوج و مأجوج **...** در آخر الزمان از سوی یمـن، آتـشی از دورتـرین نقطـه گیتی پدیدار می‌گردد که آتش نیز شعله‌ور خواهد گشت و مردم را به سـوی محـشر می‌رانند.»

---

۱. همان، ج ۶، ص ۲۹۶.
۲. همان، ج ۶، ص ۲۹۶، به نقل از *مجمع البیان*.
۳. *خصال*، ج ۲، ص ۴۴۹، باب ۱۰، ح ۵۲.

ابوالطفیل، صحابی پیامبرﷺ به شمار می‌آمد و در قیام مختار پرچمدار وی بود. اهل سنّت او را از غُلاتِ روافض دانسته‌اند، البته باید دید این سخن چگونه با عـدالت صحابه، قابل جمع است؟![1]

۵ـ کسی که با اهل‌بیت‌علیهم‌السلام درگیر شود، با دجّال محشور خواهد شد: مجلسی بـه نقل از ***مجالس*** طوسی (طریق روایـت عـامی اسـت) مـی‌گویـد: «**قـال ابـوذر: سـمعت رسول‌اللهﷺ یقول: «من قاتلنی فی الأولی و قاتل أهل‌بیتی فی الثانیة، حشره الله تعـالی فـی الثالثة مع الدجّال ...**[2]؛ ابوذر می‌گوید: از رسول خداﷺ شنیدم فرمـود: هـر کـس در مرحله آغازین اسلام با من به مبارزه برخاست و در مرحله دوم با خاندان من به ستیز پرداخت، در مرحله سوم خداوند او را با دجّال محشور گرداند.»

همچنین به نقل از عیون اخبارالرضاعلیه‌السلام می‌گوید: «**قال رسـول‌اللهﷺ: مـن قاتلنـا آخرالزمان، فکأنّما قاتلنا مع الدجّال**»[3]؛ رسول خداﷺ فرمود: هر کس در آخر الزمـان بـا ما بستیزد، گویی همراه با دجّال با ما جنگیده است.

۶ـ بحار به نقل از مهذّب ابن فهد حلّی آورده است: «**أقول: روی الشیخ احمد بن فهد فی کتاب المهذب و غیره فی غیره بأسانیدهم، عن المعلّی بن خُنیس، عن أبی عبداللهعلیه‌السلام قـال: «یوم النیروز هو الیوم الذی یظهر فیه قائمنا أهل‌البیت و ولاة الأمر و یظفره الله تعالی بالـدجّال فیصلبه علی کناسة الکوفة**[4]؛ مُعلّی بن خَنیس از امام صادق‌علیه‌السلام روایت کرده کـه فرمـود: نوروز، همان روزی است که قائم ما با اهل بیت و فرمانروایان وی، ظاهر مـی‌گردنـد و خداوند، حضرت قائم‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه را بر دجّال پیـروز مـی‌گردانـد و آن حـضرت، دجّـال را در کناسه کوفه به دار خواهد آویخت.»

قاتل دجّال حضرت مهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه است یا حضرت عیسی‌علیه‌السلام؟

«**عن المفضّل عن الصادق‌علیه‌السلام: إنّ الله تبارک و تعالی خلق أربعة عشر نوراً قبل خلق الخلـق بأربعة عشر ألف عام، فهی أرواحنا فقیل له یابن رسول‌اللهﷺ: و مَن الأربعة عشر؟ فقال: محمّد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الأئمه من ولد الحسین‌علیهم‌السلام آخرهم القائم الذی یقوم بعد**

۱. ***المعارف ابن قتیبه***، ص ۳۶۲ و ۳۴۱.
۲. ***بحارالانوار***، ج ۲۳، ص ۱۰۲.
۳. همان، ج ۲۷، ص ۲۰۵.
۴. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۲۷۶، حدیث ۱۷۱ و ج ۵۶، ص ۹۲.

غیبته، فیقتل الدجّال و یطهّر الأرض من کل جور و ظلم[۱]؛ مفضّل بن عمر از امـام صـادق‌علیه‌السلام روایت کرده است: خدای تبارک و تعالی، چهارده هزار سال پیش از آفرینش انسان‌ها، چهارده نور را آفرید که همان ارواح ما بودند. عرض شد: ای فرزند رسول خدا‌صلی‌الله‌علیه‌وآله آن چهارده نور کدامند؟ فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و پیشوایانی که از دودمان حسین‌اند و آخرین فرد آنان، همان قائمی است که پـس از نهـان زیـستی خود دست به قیام خواهد زد و دجّال را به هلاکت می‌رساند و زمـین را از لـوث هـر گونه جور و ستم، پاک و پیراسته می‌گرداند.»

در بحارالانوار به نقل از تفسیر علی بن ابـراهیم مـی‌گویـد: «**عـن الـصادق‌علیه‌السلام عـن المجتبی‌علیه‌السلام فی لقائه مع ملک الروم: ... أخرج إلینا صنماً فقال: ... ثمّ عیسی بن مریم روح‌الله و کلمته، کان عمره فی الدنیا ثلاث و ثلاثین سنة، ثمّ رفعـه إلـی الـسماء و یهـبط إلـی الأرض بدمشق و هو الذی یقتل الدجّال.**»[۲]

۷ـ پناه بردن از فتنه دجال: علاّمه مجلسی‌رحمه‌الله به نقل از ***کشف‌الغمّـه*** إربلـی، نیـز از ***کفایة‌الطالب*** گنجی شافعی، از ابوامامه نقل می‌کند که: «**قال: خطبنا رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله، و ذکر الدجّال و قال فیه: إنّ المدینة لتنفی خبثها کما ینفی‌الکیر خبث الحدید و یُدعی ذلک الیوم یـوم الخلاص ...**»[۳] البته اکثر مطالب کشف الغمّة از کتب عامّه است تا مورد قبول آنها قرار گیرد. چنانچه مؤلف خود، در مقدمه کتاب گفته است: **إعتمدت فی الغالب النقل من کتب الجمهور لیکون أدعی إلی تلقّیه بالقبول.**[۴]

۸ـ محل خروج دجّال: ***بحار*** به نقل از ***کمال‌الدین*** روایت مفصلی را درباره دجّـال از حضرت علی‌علیه‌السلام روایت می‌کند که یاد آوری شد. در این روایت، محل خروج دجّال را اصفهان می‌داند، «**من بلدة یقال لها اصبهان من قریة تعرف بالیهودیه.**»[۵]

براساس این روایت، حضرت علی‌علیه‌السلام طی خطبه‌ای ۳ بار فرمـود: «**سـلونی قبـل أن تفقدونی**» سپس صعصة بن صوحان برخاست و عرضه داشت:

«**یا امیرالمؤمنین، متی یخرج الدجّال؟**» حضرت فرمود: «**... و قطعـوا الأرحـام، و اتبعـوا**

۱. همان، ج ۵۱، ص ۱۴۵ و ج ۲۵، ص ۱۶ به نقل از *کمال الدین*.
۲. همان، ج ۳۳، ص ۲۳۵.
۳. همان، ج ۵۱، ص ۶، باب ۲۲.
۴. *کشف الغمة*، ج ۱، ص۵، چ جدید.
۵. *کمال الدین*، ج۲، ص ۵۲۶.

الأهواء و استخفّوا بالدماء. و کان الحلم ضعفاً و الظلم فخراً، و کانت الأمراء فجرة، و الوزراء ظلمة و العرفاء خونة، و القراء فسقة، و ظهرت شهادات الزور، و استُعلن الفجور، و قول البهتان، و الإثم و الطغیان و ...» تا این که می‌گوید: فقام إلیه اصبغ بن نباته فقال: «**یا امیرالمؤمنین مَن الدجّال؟**» **فقال:** «**ألا انّ الدجّال صائد بن صید، فالشقی مَن صدّقه و السعید من کذّبه، یخرج من بلدة یقال لها اصبهان من قریة تعرف بالیهودیة.**»[1] سپس به بیان ویژگیها و حرکت نظامی و تکنولوژی و قدرت او و تبلیغات و پس از آن، افول و زمان و مکان نابودی وی و قاتلش را ذکر می‌کند که در ابتدای بحث اشاره شد.

از جمله روایات مربوط به محل خروج دجّال روایتی است که پس از آن: مرحوم‌مجلسی‌ﷺ از ***بصائر الدرجات*** ابن فروخ نقل کرده که می‌گوید: «**عن رجل عن ابی جعفر**ﷺ **قال: دخل علیه رجل من أهل بلخ فقال له: یا خراسانی تعرف وادی کذا و کذا؟ قال نعم، قال له: تعرف فیه صدعاً فی الوادی من صفته کذا و کذا؟ قال نعم، قال: من ذلک یخرج الدجّال.**»[2]

حضرت به آن شخص خراسانی فرمود: آیا آن درّه، در فلان نقطه را می‌شناسی؟ آیا شکافی را که در نقطه‌ای از آن و با فلان مشخصات قرار دارد می‌شناسی؟ عرض کرد: آری، حضرت فرمود: دجّال از آن نقطه ظاهر می‌شود.

۹ـ فتنة الدجّال و التعوذ منه: مرحوم مجلسی، روایتی را از رساله شهید ثانی به این مضمون نقل کرده است: «**روی عن النبی**ﷺ**: إنّ مَن قرأ سورة الکهف یوم الجمعة فهو معصوم إلی ثلاثة أیام و إن خرج الدجّال عصم منه.**»[3]

همچنین در اعمال روز جمعه از ***مصباح‌المتهجد*** شیخ طوسی و ***بلدالأمین*** کفعمی، از امام صادق‌ﷺ نقل شده که فرمود: «**أعوذ بک من شرّ المحیی و شرّ الممات و اعوذبک من فتنة الدجّال.**»[4]

در فضائل ماه رجب آمده است که: «**من صام رجب أربعة أیّام عُوفی من البلایا کلّها: من الجنون و الجذام و البرص و فتنة الدجّال.**»[5]

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۹۴.
۲. همان، ج ۲۶، ص ۱۸۹ و ج ۵۲، ص ۱۹۰، حدیث ۱۹.
۳. ***بحارالانوار***، ج ۸۶، ص ۳۵۸.
۴. همان، ج ۸۷، ص ۴۰.
۵. ***همان***، ج ۹۴، ص ۲۷.

۱۰ـ در مورد رشد کشاورزی پس از دجّال، راوی[۱] از امام صادق‌علیه‌السلام، نقل کرده که: **«سئله رجل و أنا عنده فقال جعلت فداک أسمع قوماً یقولون إنّ الزراعة مکروهة» فقال‌علیه‌السلام: «إزرعوا و اغرسوا، والله ما عمل الناس عملا اَجلّ و لا أزکی منه، والله لیزرعنّ الزرع و یغرسنّ الغرس بعد خروج الدجّال.»**

۱۱ـ دجّال یکی از نشانه‌های خداست:[۲] در تفسیر قمی از أبی‌الجاورد از امام باقرعلیه‌السلام در ذیل آیه شریفه ۳۷ سوره انعام: **(إِنَّ اللهَ قَادِرٌ عَلَى أن يُنَزِّلَ آيَةً)** فرمود: **«سَیُریک فی آخرالزمان آیات منها دابّة الأرض و الدجّال و نزول عیسی ابن مریم و طلوع الشمس من مغربها.»**

«و عنه عن ابی جعفرعلیه‌السلام فی قوله: (قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أن يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَاباً مِن فَوْقِكُمْ)[۳] **قال: «هو الدجّال و الصیحة (أوْ مِن تَحْتِ أرْجُلِكُمْ) و الخسف. (أوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً) و هو اختلاف فی الدین، و لعن بعضکم علی بعض. «و یذیق بعضکم بأس بعض» و هو أن یقتل بعضکم بعضاً و کلّ هذا فی أهل القبلة.»**[۴]

۱۲ ـ کینه‌توزان به اهل‌بیت‌علیهم‌السلام در زمره یاران دجّال‌اند **«عن ابی‌عبدالله‌علیه‌السلام قال: قال رسول‌الله: من أبغضنا اهل‌البیت بعثه الله یهودیّاً، قیل: یا رسول‌الله و إن شهد الشهادتین؟ قال: نعم إنّما احتجب بهاتین الکلمتین عند سفک دمه أو یؤدّی الجزیة و هو صاغر ثم قال: من أبغضنا اهل‌البیت بعثه الله یهودیّاً، قیل: و کیف یا رسول‌الله؟ قال: «إن ادرک الدجّال آمن به!»**[۵]

در روایت دیگری از امام رضاعلیه‌السلام نقل شده که فرمود: کسانی که با دشمنان اهل‌بیت طرح دوستی می‌ریزند از دجّال خطرناک‌ترند.[۶] **«و بإسناده عن الوشاء عن الرضاعلیه‌السلام قال: إنّ ممّن یتّخذ مودتنا أهل‌البیت لمن هو أشد فتنة علی شیعتنا من الدجّال» فقلت: یابن رسول‌الله بماذا؟ قال: «بموالاة أعدائنا و معاداة اولیاءنا إنّه إذا کان کذلک اختلط الحق بالباطل و اشتبه الأمر، فلم یعرف مؤمن من منافق.»**[۷]

---

۱. همان، ج ۱۰۰، ص ۶۸ باب استحباب الزرع و الغرس، عن کتاب الغایات، قمی...
۲. همان، ج ۵۲، ص ۱۸۱.
۳. سوره انعام، آیه ۶۵.
۴. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۱۸۱.
۵. همان، ج ۵۲، ص ۱۹۲ به نقل از *محاسن برقی*.
۶. همان، ج ۷۲، ص ۳۹۱ به نقل از *صفات‌الشیعه*.
۷. همان، ج ۷۲، ص ۳۹۱ به نقل از *صفات‌الشیعه* الرقم ۱۴.

دجّال شخص است یا جریانی فکری؟

در نوشتار قدماء، در این رابطه چیزی نیافتیم، شاید عدم تعرض به این موضوع، حاکی از احراز فرد بودن دجّال است، از این رو، آن را مساله‌ای ثابت شده دانسته‌اند.

اما بعضی از معاصرین مانند آیت‌الله مکارم (البته می‌فرماید: عنوانی است کلی برای افراد پر تزویر و حیله‌گر و پر مکر و فریب)[1] و شهید سیّدمحمّد صدر[2] معتقدانـد که دجّال جریانی فکری است نه یک شخص خاص. اما در مقابل بعضی دیگر، دجال را فرد می‌دانند یا لااقل احتمال اول را بعید و فاقد دلیل می‌شمرند.

البته تعابیری که درباره دجّال در روایات آمده با جریان بودن او سازگار نیست، مثلاً در روایات آمده است که امام زمان علیه السلام یا عیسی ابن مریم دجّال امیرالمؤمنین را به قتل می‌رساند، در همین روایتِ *کمال‌الدین* (گرچه اشکال سندی دارد) حضرت، از دجّال نام برده و فرموده است: «**صائد بن صید یخرج من بلدة یقال لها اصبهان**»، یا در حدیث دیگری فرموده است: از بلخ ظاهر می‌شود و تعابیر دیگری که با نهاد بودن و جریان فرهنگی بودن دجّال، مناسبت ندارد؛ بلکه با شخص خاص بودن وی سازگاری دارد.

قرینه سیاق، در حدیثی که می‌فرماید: «**خروج دابّة الأرض و الدجّال و نزول عیسی علیه السلام و طلوع الشمس من مغربها.**» بر فرد بودنِ دجّال دلالت دارد، زیرا عیسی علیه السلام فرد است و «**دابّةالأرض**» نیز فرد خاص است. بر این اساس، قرینه سیاق اقتضا دارد که دجّال نیز فرد باشد.

از دیدگاه ما نیز دجّال شخص خاصی است، البته جریان سیاسی و فرهنگی بودن او را نفی نمی‌کنیم؛ ولی معتقدیم دجّال فردی است که جریانی را نیز به همراه دارد.

آیت‌الله مکارم شیرازی در آن کتاب[3] یادآور می‌شود: هنگامی که سخن از دجّال به میان می‌آید معمولاً طبق یک سابقه ذهنی عامیانه. فقط ذهن‌ها متوجه شخص معین یک چشمی می‌شود که با جثه افسانه‌ای و با مرکب افسانه‌ای‌تر، با برنامه‌ای

---

۱. *حکومت جهانی حضرت مهدی* عجل الله تعالی فرجه، ص ۱۷۱.
۲. *الغیبةالکبری*، ص ۵۳۲، ج ۳، ص ۱۴.
۳. چاپ هشتم، ص ۱۹۲.

مخصوص به خود، پیش از انقلاب بزرگ حضرت مهدی، ظاهر خواهد شد؛ ولی همان گونه که از ریشه لغت دجّال از یک سو و از منـابع حـدیث از سـوی دیگـر اسـتفاده می‌شود دجّال، منحصر به یک فرد نیست؛ بلکه عنوانی است کلی برای افراد پرتزویر و حیله‌گر و پر مکر و فریب و حقّه باز که برای کشیدن توده‌های مردم به دنبال خود از هر وسیله‌ای استفاده می‌کنند و بر سر راه هر انقلاب سازنده‌ای که در ابعـاد مختلـف صورت می‌گیرد، ظاهر می‌شوند.

سیّد محمّد صدر می‌گوید: «**إنَّ الدجّال عبارة عن مستوی حـضاری ایـدئولوجی معـین، معاد للاسلام، قد سبق هناک قد ناقشنا الأطروحة الأولی و دفعناه بالبرهان ...** .[1]

مهمترین نشانه‌ای که باید مورد توجه قرار گیرد همان مفهـوم دجّـال اسـت کـه سمبلی از حرکت‌های ضداسـلامی در غیبـت کبـری اسـت، یعنـی دوران فتنـه‌هـا و انحرافات. که عبارت از تمدن جدید اروپایی است، چهره‌ای فریبنده و چـشمگیر دارد و افکار و اندیشه عمومی دنیا را متوجه خود کرده است. از این رو، می‌تـوان گفـت از آغاز آفرینش آدم تاکنون، آفریده‌ای بزرگتر ـ از نظر انحراف ـ از دجّال وجود نداشـته است ...

در مقابل این نظریه، آقای علی دوانی ...[2] می‌گوید: آنچـه مـسلّم اسـت موضـوع دجّال و مبارزه او با دولت حَقّه در پایان جهان، در ادبیات ایران و عرب و خارج آمده، بااین تفاوت که بعضی، رهبرِ جبهه مخالف او را حضرت عیسی علیه السلام و برخـی حـضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌دانند.

به هر حال تطبیق دجّال و ویژگی‌ها و نشانه‌های او و الاغش با بعضی از اختراعات کنونی و آینده، یا رئیس دولتی مادی صِرف و دارای دستگاه تبلیغاتی بسیار نیرومنـد و غیره، چیزی نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد.

ما نیز با دیدگاه آقای دوانی موافقیم. و اگر دیدگاه آقـای دوانـی را تأییـد نکنـیم، سخن آیت‌الله صدر و آیت‌الله مکارم را نیز به یقین نخواهیم پذیرفت. چرا؟ زیرا شواهد زیادی داریم که دجّال فردی خاص است، از جمله:

---

۱. *الغیبةالکبری*، ج ۳، ص ۱۴۱.
۲. مهدی موعود ـ ترجمه *بحارالانوار* ـ ص ۹۶۹.

۱ ـ اشاره به محل ظاهر شدن دجّال در روایات: الف ـ خراسان. روایتی از عامّه، از ابن أبی شیبه منقول است که: «**یخرج الدجّال من خراسان**» و در روایتی از امام باقر علیه‌السلام آمده است که: «**یخرج من بلدة یقال له بلخ.**[۱]»

ب ـ مرو: ابن حماد از ابن ابی‌شیبه، نقل کرده است که: «**یخرج الدجّال من مرو یهودیتها.**»

ج ـ اصفهان: عمران بن حصین می‌گوید: «**یخرج من قبل اصفهان.**[۲]» در ***کمال‌الدین*** از نزّال بن سَبُره آمده است که: «**یخرج من بلدة یقال لها اصبهان، من قریة تعرف بالیهودیة.**»

د ـ عراق: کعب‌الاخبار، ظاهر شدن دجّال را از عراق می‌داند[۳].

هـ ـ بین شام و عراق. ابوامامه باهلی ـ به نقل از نسخه خطی متن ابن‌حمّاد ـ نقل کرده است که: «**یخرج الدجّال من خلة بین الشام و العراق.**»

و ـ سیستان: «از وهب بن منبّه، به نحو مرفوع از ابن عباس نقل شده که: «**و ظهور الدجّال، یخرج من المشرق من سجستان.**» بحث این جاست که بلخ و سیستان و مرو و خراسان چه نسبتی می‌تواند با فرهنگ غرب داشته باشد؟[۴] و این خود یکی از شواهدی است که دجّال فرد است نه طرز فکر و فرهنگ و لاأقل اگر هم اشاره به فرهنگ باشد باز فردی مبتکر و مبتدع است که جلودار آن فرهنگ فاسد خواهد بود.

۲ ـ قاتل دجّال: روایات فراوان و متعددی اشاره دارد که: قاتل دجّال حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف یا حضرت عیسی علیه‌السلام است.

۳ ـ کیفیت قتل: مسئله به دار آویختن دجّال یا ذوب شدن او به وسیله سلاحی است که بر او می‌زنند.

ولی شاید قرائن زیر مانند روایاتی که پیروان او را از نظر عدد و ملیت بیان می‌کند، دیدگاه نخست را تأیید کند:

۱ ـ «**ستمأة الف من العرب یلبسون سیجان (اونیفرم)**»

۲ ـ «**لیحبطنّ الدجال، خوز و کرمان فی ثمانین الف، کأنّ وجوههم المجان المطرّقة**

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۲۶، ص ۱۸۹ و ج ۵۲، ص ۱۹۰.
۲. ***المعجم‌الکبیر***، ج ۱۸، ص ۱۵۵.
۳. ***مصنف عبدالرزاق***، ج۱۱، ص۳۹۶.
۴. همان.

یلبسون الطیالسه (لباس سبز رنگ یهودیان)

۳ ـ «یخرج الدجّال و معه سبعون الفاً من الحاکه (سفله) علی مقدمته اسعر اسعر من فیهم یقول: بدو بدو، ای اکثرهم تسعیراً للفتنه.»

از این عبارات، کثرت استفاده می‌شود نه تعداد و حصر در این عدد.

۴ ـ «یخرج الدجّال و یتبعه ناس، یقولون نحن شهداء أنّه کافر، إنّا نتّبعه للأکل من طعامه و لو خرج الدجّال لا مَنَ به قوم فی قبورهم.»[1]...

در مجموع، شاید از این عبارات چنین استفاده شود که دجّال اشاره به فرهنگ و تفکّری انحرافی است که سرزمین‌های اسلامی گرفتار آن خواهند شد.

دجّال در ادیان دیگر

۱۰ـ «هاکس» در کتاب ***قاموس مقدّس*** می‌نویسد: این عبارت (دجّال) در جایی دیگر جز در رساله یوحنّا یافت نمی‌شود. و مقصود از آن کسی است که در برابر مسیح علیه السلام مقاومت و با او ضدیّت کند و مدّعی است که خود در جای مسیح قرار دارد.

در رساله اول یوحنّا باب ۲ آیه ۲۲ آمده است که: دروغگو کیست؟ جز آن کسی که مسیح بودن عیسی علیه السلام را انکار کند و او دجّال است که پدر و پسر را انکار می‌کند. در همان رساله، آیه ۱۸ باب ۲ آمده است که: شنیده‌ایم دجّال می‌آید و هم‌اکنون نیز دجّالانِ بسیاری آمده‌اند.

هم‌چنین در باب ۴ آیه ۳ آمده: هر روحی که عیسای مجسّم شده را انکار کند از خدا نیست و این همان روح دجّال است که شنیده‌ایم می‌آید و هم اکنون نیز در جهان است.

در رساله دوم یوحنّا آیه ۷ آمده است: زیرا گمراه کنندگان بسیاری به دنیا بیرون شدند که عیسی مسیح ظاهر شده در جسم او را، اقرار نمی‌کنند.

آیا دجّال همان سفیانی است؟

تنها آقای سیّد محمّد صدر به عنوان احتمال، این موضوع را مطرح کرده که

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۱، ص ۶۸، به نقل از ***کمال الدین***.

گاهی به ذهن خطور می‌کند: ممکن است دجّال و سفیانی یکی باشند: به خصوص اگر ویژگی‌ها و شرایط سندی را نادیده بگیریم. البته ایشان خود نیز این احتمال را تضعیف کرده و می‌گوید: این احتمال با ظاهر روایات نمی‌سازد.[1]

از دیدگاه ما نیز این احتمال صحیح نیست، زیرا این دو با یکدیگر تفاوتی اساسی و ماهوی دارند، زیرا:

۱ ـ سفیانی ناصبی است (لعنه‌الله)؛ ولی در مورد دجّال چنین مطلبی نداریم؛

۲ ـ دجّال دارای عمری طولانی است؛ ولی درباره سفیانی چنین چیزی نیست؛

۳ ـ سفیانی دارای نسب و قبیله مشخص و معیّنی است، ـ و از نسل خالدبن یزیدبن معاویه است ـ امّا دجّال از این جهت مبهم است؛

۴ ـ دجّال ادعای ربوبیّت دارد؛ ولی سفیانی چنین ادعایی ندارد؛

۵ ـ دجّال قبل از اسلام نیز در کتب أدیان مطرح بوده؛ ولی سفیانی مطرح نبوده است. بنابراین دجّال و سفیانی نمی‌توانند یک نفر باشند؛

این بود خلاصه تحقیقات پیرامون دجال، و الله العالم بحقائق الامور.

---

۱. *الغیبة‌الکبری*، ص ۵۲۴.

فصل چهاردهم:

یمانی کیست؟

آیا یمانی ممدوح است یا مذموم؟ جامعه اسلامی در قبال او چه وظیفه‌ای دارد؟ آیا او سیّد است یا نه؟ آیا از سرزمین یمن خروج می‌کند؟ آیا این موضوع از اختصاصات کتابهای شیعه است یا در کتب عامّه نیز آمده است؟

آیا اخبار یمانی متواتر است یا مستفیض و یا از اخبار آحاد است؟

آیا یمانی از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف پیروی می‌کند؟ و ...

ارتباط قم با یمانی

یاقوت حَمَوی در ***معجم‌البلدان*** در مورد قم مطالبی یاد آور شده است. وی پس از معرفی قم از نظر جغرافیایی و آب و هوا و خصوصیات ساختمان‌ها و راه‌های این شهر مطالبی درباره فتح قم آورده است، از آن جمله به نقل از بلاذری در ***فتوح‌البلدان*** می‌گوید: «**لما إنصرف ابوموسی الأشعری من نهاوند إلی الأهواز فاستقرّبها ثم أتی إلی قم فأقام علیها أیام؟ فافتتحها، و قیل: وجّه الأحنف بن قیس فافتتحها عنوة، و ذلک فی سنه ۲۳ للهجرة، و ذکر بعضهم أنّ قم بین اصبهان و ساوة و هی کبیرة حسنة طیّبة و أهلها کلّهم شیعة امامیة. و کان بدء تمصیرها فی أیّام الحجاج بن یوسف سنة ۸۳.**» البته ما این مطلب را در فصل قم در دوران غیبت به تفصیل نقل کردیم و در اینجا نیز به لحاظ نیاز به آن اشاره کردیم.

وی در ادامه می‌نویسد: عبدالرحمن بن اشعث بن قیس از سوی حجّاج، استاندار سیستان بود و برضدّ حجّاج قیام کرد، در لشکر او ۱۸ تن از علمای تابعی وجود داشتند او از حَجّاج شکست خورد و «**رَجَع إلی کابل منهزماً**» در لشکر او پنج برادر به نام‌های، عبدالله و أخوص، عبدالرحمن، اسحاق و نعیم همه فرزندان سعد بن مالک بن عامر اشعری بودند، که بعد از متلاشی شدن لشکر، به قم آمدند. در ناحیه قم هفت روستا وجود داشت، که این پنج برادر وارد این روستاها شدند و آن‌جا را فتح کردند و آن منطقه را وطن خود قرار دادند و اقوام و عموزاده‌های خود را به آن دیار بردند و

این هفت روستا به هفت محله نامگذاری شدند و شهر را به نام یکی از روستاها یعنی کُمُندان، نامگذاری کردند، سپس به واسطه تعریب و تخفیف، کُمُندان به قم نامگذاری شد. از همه این برادران پرتلاش‌تر و جلوتر، عبدالله بن سعد بود پسر وی که در کوفه بزرگ شده بود. از کوفه به قم آمد، «**و کانَ إمامیّا فهوالذی نقل التشیّع إلی أهلها فلا یوجد بها سنی قط.**» (و اشعری‌ها در اصل یمنی هستند.)[1] البته حَمَوی خود، فردی ناصبی و دارای ریشه‌های خارجی[2] است و شاید در تعبیر، مبالغه کرده باشد. بنابراین بعید نیست که یمانی از قم باشد چون ریشه قمیها اشعری و اهل یمن است.

آیا موضوع یمانی اختصاص به شیعه دارد؟

سیّد محمّد صدر می‌گوید: «**اختصت به ایضاً المصادر الإمامیّه و وصفت بأنّه حق. باعتبار کونه داعیاً إلی المهدیعجل الله تعالی فرجه الشریف و هی مستفیضة، و صالحة للأثبات التاریخی بالرغم من التشتّت السندی، إذ لیس فی مقابلها قرینة نافیة. إلاّ أنّ ما یثبت بها هو حرکة الیمانی فی الجملة، و اما سائر الصفات بما فیها کونه علی حق فهو ممّا لایکاد یثبت بالتشدّد السندی.**» (تتّبع سندی حقّانیت او را ثابت نمی‌کند) **فإذا تمّ ذلک**. می‌توان آن را به حرکاتی که در یمن اتفاق افتاده حمل کرد. «**فیکون من العلامات التی حدثت فی التاریخ، لکن لو افترضنا الإعتراف بکونه علی حق، و احتملنا أن یکون قائد الحرکة یمانیاً و إن لم تکن الحرکة فی الیمن، او کان منطلق الحرکة الیمن، و لم تقتصر علیها فتکون من الأمور الموعودة التی لا دلیل علی سبق حدوثها.**» اما اگر بخواهیم باب رمز و کنایه را باز کنیم، یمانی حرکتی حق در برابر باطل و کفر[3] تلقّی می‌شود.

در مباحث بعدی روشن خواهیم ساخت که این موضوع در منابع اهل سنّت نیز مطرح شده است و اختصاص به شیعه ندارد. و در فِتَن سلیلی یا فِتَن ابن حمّاد نامی از یمانی به میان آمده است.

وظیفه مسلمانان در قبال یمانی چیست؟

در این خصوص روایات، چند دسته‌اند: شاید گویاترین آنها روایتی است که

---

۱. *معجم‌البلدان*، ج ۴، ص ۲۹۷.
۲. ذهبی می گوید: «کان منحرفاً عن الإمام علیعلیه السلام» *سیر اعلام النبلاء*، ج ۲۲، ص ۳۱۲؛ *وفیات الأعیان*، ج ۶، ص ۱۲۷.
۳. *تاریخ الغیبةالکبری*، ج۲، ص ۵۲۵.

نعمانی نقل کرده است: «**أخبرنا احمد بن محمّد بن سعید ابن عقده. قال: حدّثنی احمد بن یوسف بن یعقوب ابوالحسن الجعفی من کتابه، قال: حدّثنا اسماعیل بن مهران. قال: حدّثنا حسن بن علی ابن ابی حمزه، عن ابیه و وهیب بن حفص، عن أبی بصیر، عن ابی جعفر**علیه‌السلام ... **ثم قال**علیه‌السلام**: خروج السفیانی و الیمانی و الخراسانی فی سنة واحدة و فی شهر واحد فی یوم واحد، نظام کنظام الخرز یتبع بعضه بعضاً فیکون البأس من کل وجه، ویل لمن ناواهم. و لیس فی الرایات رایة أهدی من رایة الیمانی هی رایة هدی لأنّه یدعو إلی صاحبکم، فإذا خرج الیمانی حرم بیع السلاح علی الناس و کلّ مسلم و إذا خرج الیمانی فانهض إلیه، فإنَّ رایته رایةُ هدی، و لایحلّ لمسلم أن یلتوی علیه، فمن فعل ذلک فهو من أهل النار، لانّه یدعو إلی الحق و إلی طریق مستقیم ...**»[1]

بررسی سند حدیث

در مورد نعمانی که شخصیتی ثقهٔ و جلیل القدر است جای هیچ گونه سخن نیست. او از ابن عقده زیدی (ثقه). احمد بن محمّد بن سعید ابوالعباس کوفی نقل می‌کند، (شاید از مهمترین مشایخ نعمانی باشد) نعمانی خود، درباره او می‌گوید: در وثاقت و اطلاع او بر حدیث جای هیچ گونه بحثی نیست، کسی از ما او را تضعیف نکرده است.

شیخ طوسی می‌گوید: احمد بن محمد، شخصیتی، جلیل‌القدر، عظیم‌المنزله، کتاب‌های حدیثی دارد و ما در الفهرست آنرا آورده‌ایم، ما رأیت أحفظ لحدیث الکوفیین منه.

ذهبی از علمای اهل‌سنّت گفته است: **احمد بن محمّد بن سعید، أحد الأعلام، نادرةالزمان صاحب التصانیف علی ضعف فیه** (البته ضعف او را به خاطر شیعه بودنش دانسته است.)

ابن عقده دویست و پنجاه هزار حدیث را با سند حفظ کرده بود.[2]

احمد بن یوسف:

در تنقیح المقال، شرح حال احمد بن یوسف بن یعقوب ابوالحسن جعفی آمده

---

۱. *غیبت نعمانی*، ص ۲۵۵، ب ۱۴؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۲۳۲.
۲. *تنقیح المقال*، ج۷، ص۳۲۸؛ *الغیبة نعمانی*، ص۲۵؛ *معجم الرجال الحدیث*، ج۲، ص۲۷۶؛ *سیر اعلام النبلاء*، ج۱۵، ص۳۴۷.

است: «**لم اقف فی ترجمة الرجل إلا علی روایة احمد (ابن عقده) و محمّد بن عبدالله الهاشـمی عنه و روایته من محمّد بن زید النخعی.**»[۱]

۲ ـ بهبهانی می‌گوید: احمد بن یوسف، از زعفرانی (محمّد بن اسماعیل زعفرانی)، روایت نقل کرده و همین معنا حاکی از وثاقت اوست که صغرای دلیل است. و کبرای دلیل این است که هر کس از او روایت کرده مورد وثوق است.

نجاشی، در مورد زعفرانی می‌گوید: «**ثقةٌ عینٌ روی عن الثقـات و رووا عنـه.**»[۲] توثیـق عام دارد با این مقدمات، باز هم از دیدگاه ما توثیق نشد و تصریح بر وثاقـت، حاصـل نگشت. چون به صورت قضیه مهمله: می‌گوید: ثقات از او روایت کرده‌اند و نمی‌گویـد: هر که از او نقل کرده، ثقه است.

۳ـ و در شرح حال جمیل بن درّاج گفته شـده: **لـه کتـابٌ و أصـلٌ**، یعنـی او دارای کتاب واصلی بوده است، این مورد نیز، تصریح بر وثاقت ندارد.

۴ـ گفته‌اند: او جزء مشایخ حدیث است، این گفته نیز تصریح بر وثاقت نیست.

فرزند مامقانی با جمع بندی این موضوع، گفته است: «**الإنصاف أنّ المعنون (احمد بن یوسف) لمّا کان ذا کتاب و ذا أصل، و شیخ الروایة، و روایة الثقات الأجلّاء عنه، إن لم یفد ذلـک کلّه فی وثاقتة، فلا أقلّ من استفادة حسُنِه و جلالته**» ولی ما نتیجه‌ای بر وثاقت او نگرفتیم.

۵ـ مامقانی اسماعیل بن مهران را ثقه و مورد اعتماد دانسـته اسـت.[۳] و در شـرح حال حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی می‌گوید: «**واقفی ابن واقفی، ضعیف فی نفسه و أبوه أوثق منه.**[۴]» ابن غضائری می‌گوید: من از خدا شرم می‌کنم، از این شخص حـدیث نقل کنم با این که تعریض امام رضاؑ درباره او معـروف اسـت کـه فرمـود: «**أنـت و اصحابک کالحمیر**» نظر ما نسبت به کتاب غضائری، منفی است، از این رو، به سـخن او اکتفا نمی‌کنیم. صاحب ***تنقیح‌المقال*** به گفته او استناد کرده؛ ولی مطالب دیگـری نیـز دارد، از جمله:

---

۱. *تنقیح المقال*، ج ۸، ص ۲۶۶.
۲. همان.
۳. همان، ج ۱۰، ص ۳۹۶.
۴. همان، ج ۲۰، ص ۴۰ ـ ۴۶.

«تَلَخّص من ذلک کله: إن الرجل غیر معدَل و لا موثَّق و لا ممدوح بل مطعون فیه طعناً قادحاً فیه، و قد ورد مثل هذا الطعون فی أبیه فاللازم ترک روایات الرجل، إذ لاأقل من کونه واقفی غیر موثّق فیکون من الضعاف ...»[۱]

خروج یمانی

اصل وجود یمانی و جزء علامات حتمیّه ظهور امام زمان علیه السلام بودن وی، مورد تردید نیست، زیرا روایات مربوط به وی لااقل به حدّ استفاضه می‌رسد و ظاهراً اهل سنّت نیز آن را نقل کرده‌اند. در فَتِن سلیلی و فَتِن ابن حمّاد و ... نامی از یمانی برده‌اند. اما آیا ما نسبت به یمانی مسئولیتی داریم؟ آیا پرچم او پرچم هدایت است؟ آیا باید از او پیروی و حمایت کرد؟ ظاهر و معروف در بین ما این است که باید از او تبعیت کرد، امّا به چه دلیل؟

این ادعا و اعتقاد، ظاهراً مُثبِت قوی ندارد، زیرا به چند روایت در این رابطه استناد شده که نمی‌توانیم به آنها اعتماد کنیم از جمله:

روایت اول: روایت نعمانی، که نتوانستیم سند آن را تصحیح کنیم.

روایت دوم: روایت شیخ طوسی در ***غیبت***[۲] که مجلسی نیز آن را نقل کرده است:

«عنه (الفضل)، عن سیف بن عمیرة، عن بکر بن محمّد الأزدی، عن أبی عبدالله علیه السلام قال: خروج الثلاثة. الخراسانی و السفیانی و الیمانی فی سنة واحدة فی شهر واحد فی یوم واحد، و لیس فیها رایة بأهدی من رایة الیمانی یهدی إلی الحق.»[۳]

این روایت نیز مشکل سندی دارد اما بکر بن محمّد أزدی: «**ثقة، وجهٌ فی هذه الطائفة من بیت جلیل بالکوفه.**»

و اما سیف ابن عمیره: را نجاشی توثیق کرده (ولی در کتاب موجود و فعلی نجاشی نیست) بلکه به نقل از نجاشی در بعضی از نسخه‌های ابن داوود و ***مجمع‌الرجال*** قهپانی و ***خلاصه*** علاّمه و نسخه‌ای که میرزا در ***رجال کبیر*** دارد، وی توثیق شده است.

---

۱. همان.
۲. ص ۴۴۶، چاپ جدید.
۳. ***غیبت شیخ طوسی***، ص ۴۴۶، ح ۴۴۳؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۲۱۰.

کشّی نیز ایشان را در کتاب ***اختیار معرفة‌الرجال*** توثیق کرده؛ ولی در ***رجال*** شیخ طوسی توثیق نشده است. ابن شهرآشوب گفته او از یاران امام کاظم‌علیه‌السلام و ثقه امّا واقفی مذهب بوده است.

سه نکته درباره سیف بن عمیره

۱ـ وی امام رضاعلیه‌السلام را درک نکرده، بنابراین نمی‌تواند واقفی مذهب باشد.

۲ـ شهید ثانی، سیف را تضعیف کرده و شاید تضعیف او ناشی از اتهام واقفی بودن سیف باشد، البته ما واقفی بودن وی را منتفی دانستیم.

۳ـ نام سیف بن عمیره در بیش از ۲۹۷ سند روایت کتب اربعه آمده و چنین شخصی نمی‌تواند ضعیف باشد. بر این اساس او از نظر ما ثقه است.

اما در کلمه «عنه» که در ابتدای سند آمده مرجع ضمیر کیست؟ آیا فضل بن شاذان است یا شخص دیگر؟

بعضی گفته‌اند: مرجع ضمیر ابن أبی‌عمیر است. زیرا:

اولاً: فضل از جمله کسانی نیست که از سیف بن عمیره روایت کرده باشد.

ثانیاً: به گفته آقای خویی طریق شیخ طوسی به فضل بن شاذان، اشکال سندی دارد: «**کما أنّ کلا طریق الشیخ ضعیف، الأول بعلی بن محمّد بن قتیبه. و الثانی بحمزة بن محمّد و من بعده**» اگر گفته شود: شیخ در تهذیب، به فضل، طریقی صحیح دارد، چنان که آقای خویی می‌گوید: «**طریق الشیخ إلی‌الفضل فی المشیخه صحیح.**» (مشیخه را در آخر تهذیب ذکر کرده است.) در پاسخ دو جواب می‌دهیم:

۱ ـ این روایت در تهذیب نیامده؛ بلکه در کتاب ***غیبت*** است و طریق مشیخه مربوط به روایات ***تهذیب*** است. مگر بنحو تحویل سند.

۲ ـ تمام روایات شیخ طوسی از فضل، از طریق مشیخه نیست؛ بلکه تنها بعضی روایاتش از این طریق است شیخ طوسی گفته است: «**و من جملة ما ذکرته عن الفضل بن شاذان ما رویته بهذا الإسناد: محمّد بن یعقوب، عن علی بن ابراهیم، عن أبیه و محمّد بن اسماعیل عن الفضل بن شاذان.**» این طریق صحیح است؛ ولی روایت الغیبهٔ از این طریق نیست. ظاهراً حدیث دیگری از منابع شیعی به این تفصیل نداریم و روایات مربوطه،

مشکل دارند، دقت شود.

روایت سوم: امّا عبارت روایتی که در بحار[1] آمده است: «**روی البُرسی فی مشارق الأنوار، عن کعب بن الحارث قال: ... ثم یخرج ملک من صنعاء الیمن، أبیض کالقطن، اسمه حسین او حسن فیذهب بخروجه غمر الفتن، فهناک یظهر مبارکاً زکیّاً، و هادیاً مهدیّاً، و سیّداً علویّاً، فیفرّج الناس إذا أتاهم بمنّ الله الذی هداهم، فیکشف بنوره الظلماء، و یظهر به الحق بعد الخفاء و ...**»

بررسی سند:

این روایت را کعب بن حارث نقل کرده که در تمام کتب رجالی نامی از او نیست و (مهمل است) افزون بر این که از معصوم نقل نکرده؛ بلکه از خودش بیان کرده است.

علاّمه مجلسی درباره آقای بُرسی نویسنده کتاب ***مشارق الأنوار*** گفته است: «**لا اعتمد علی ما ینفرد به**»[2]، یعنی مجلسی خود، نیز به حافظ برسی اعتماد ندارد.

البته علاّمه امینی حافظ بُرسی را تأیید کرده؛ ولی سیّد محسن امین در ***اعیان الشیعه*** او را رد می‌کند.[3]

روایاتی از کتاب نهج الخلاص

در کتاب ***نهج الخلاص***، نوشته آقای فتلاوی؛ روایاتی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف وارد شده است. در ص ۴۹۶ این کتاب پنج روایت از علی علیه السلام در مورد یمانی نقل کرده است، که بعضی صراحت و بعضی در این موضوع، ظهور دارند؛ ولی از دیدگاه ما این روایات نیز از نظر سند صحیح نیستند. و همه بر اصل ظهور و وجود یمانی دلالت دارند؛ ولی درباره خصوصیات او و وجوب پیروی از وی ظهور ندارند. در واقع ممکن است بگوییم اصل یمانی متواتر است.

روایت چهارم: از ابن‌الحنفیه نقل شده که گفت: «**إنّ علی ابن ابی‌طالب قال یوماً فی مجلسه ... و یسیر الجیش القحطانی (یمانی) حتی یستخرج الخلیفة و هو کاره خائف فیسیر**

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۱، ص ۱۶۳.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۰.

۳. ***الغدیر***، ج۷، ص۵۰، چاپ جدید.

معه تسعة آلاف من الملائکة معه رایة النصر.» این روایت از ***ملاحم*** ابن منادی[۱] که از ***مصادر ملاحم*** ابن طاووس است و ***کنزالعمال***[۲]، نقل شده است.

البته باید ببینیم ***ملاحم*** ابن منادی چه اندازه دارای اعتبار است؟

روایت پنجم: «**مقاتل عن علی**ؑ **عن رسول‌الله**ﷺ**: رجل منّا اهل‌البیت یبایع له بین زمزم و المقام یرکب إلیه اهل العراق و أبدال الشام و نجباء اهل مصر و نصیر أهل الیمن عدتهم عدّه أهل بدر.**» این روایت، از دلائل‌الامامه طبری نقل شده است. مقاتل و طریق به او، ضعیف‌اند.

روایت ششم: «**عن ابی‌عبدالله**ؑ **عن امیرالمؤمنین: ثم ینهض الیمانی لمحاربة السفیانی و یقتل النصرانی ثم یظهر أمیرالأمرة، قاتل الکفرة، السلطان المأمول، الذی تحیّر فی غیبته العقول و هو التاسع من ولدک یا حسین**[۳]؛

آن گاه یمانی به نبرد با سفیانی برمی‌خیزد و نصرانی را به قتل می‌رساند سپس سردار سرداران، کشنده کافران، فرمانروای مورد انتظاری که عقل‌ها در نهان زیستی‌اش مات و مبهوت گشته، ظهور خواهد نمود. ای حسین! وی نهمین فرزند از دودمان توست.»

روایت هفتم: «**أصبغ بن نُباتة قال خطب علی**ؑ **خطبة و ذکر المهدی**ؑ**، قال ابوخالد الکابلی (الکابلی) صِفهُ لنا یا امیرالمؤمنین. فقال: إنّه أشبه الناس خَلقا و خُلقا و حُسناً برسول‌الله**ﷺ**، ألا أدلّکم علی رجاله و عددهم، ثم أخذ یعدّد و یعیّن مناطقهم و بلدانهم ... یفتح الله له خراسان و یطیعه أهل الیمن و تُقبِل الجیوش أمامه من الیمن، فرسان همدان و خولان**[۴]؛

اصبغ بن نباته می‌گوید: امام علیؑ طی خطبه‌ای از [حضرت] مهدی یاد کرد. ابو خالد کابلی عرضه داشت: ای امیر مؤمنان! او را برایمان توصیف نما. حضرت فرمود: وی از جنبه آفرینش و اخلاق و زیبایی، شبیه‌ترین فرد به رسول خداﷺ است. آیا می‌خواهید شما را از وضعیت یاران او و تعداد آن‌ها آگاه سازم؟ سپس به شمارش پرداخت ـ در ادامه فرمود: ـ خداوند، خراسان را برای او می‌گشاید و مردم یمن از او فرمانبرداری می‌کنند و لشکریان آن‌ها رو می‌آورند و پیشاپیش آن‌ها،

---

۱. همان، ص ۳۰۸.
۲. همان، ج ۱۴، ص ۵۹۵.
۳. ***الزام الناصب***، حائری، ج ۲، ص ۱۶۰؛ ***کشف الأستار***، ص۲۲۱.
۴. ***التشریف‌بالمنن***، ص ۲۸۸ به نقل از فِتَن سهیلی.

شهسوارانی از قبایل هَمْدان و خولان، در حرکتند.» اصبغ بن نُباته از نظر ما مقبول است؛ ولی سند این روایت عامی است.[۱]

روایت هشتم: «**و باسناده، عن اسحاق یرفعه إلی الأصبغ بن نُباته قال: سمعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام یقول للناس: سلونی قبل أن تفقدونی ... فبینا هم علی ذلک إذ أقبلت خیل الیمانی و الخراسانی یستبقان کأنّهما فرَسَا رهان شُعث غُبر جُرد، اصلاب نواصی و أقداح اذا نظر إلیهم احدکم ضرب الارض بباطن رجله ... فیقول أحدهم؛ لاخیر فی مجلسنا بعد یومنا هذا. اللهم فإنّا التائبون، و هم الأبدال الذین وصفهم الله فی کتابه العزیز: انّ الله یحب التّوابین و یحب المتطهّرین[۲] و نظراؤهم من آل محمّد و ...؛**[۳]

اصبغ بن نباته اظهار می‌دارد: از امیر مؤمنان علیه‌السلام شنیدم به مردم می‌فرمود: پیش از آن که مرا نیابید آن چه را می‌خواهید از من بپرسید ـ در ادامه آمده است ـ آنان در همان حال بسر می‌برند که ناگهان سپاهیان یمانی و خراسانی بدان سو رو می‌آورند و چونان دو اسب در حال مسابقه، بر یکدیگر پیش می‌گیرند: ژولیده و غبارآلود و سواره از راه می‌رسند جمجمه‌هایی ستبر و نیزه‌هایی استوار با خود دارند. فردی از آنان اظهار می‌دارد: از امروز به بعد، از پای نشستن به صلاح ما نیست. خدایا! به درگاهت توبه می‌نماییم. این افراد همان شخصیت‌های نیک سرشتی‌اند که خداوند در کتاب عزیزش آنان را چنین توصیف فرموده است: (خداوند، توبه کنندگان و پیراستگان را دوست دارد) مصداق این افراد، در آیه از خاندان پیامبر می‌باشند.»

بحث ما در بررسی روایاتی است که حرکت و شخص یمانی را تأیید می‌کند.

روایت نهم: شیخ طوسی در امالی آورده است: «**عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: لمّا خرج طالب الحق، قیل لأبی‌عبدالله علیه‌السلام: ترجو أن یکون هذا الیمانی فقال: لا، الیمانی یوالی علیاً و هذا یبرأ منه.**»[۴] این روایت می‌تواند دلیل بر این باشد که یمانی چهره‌ای مثبت است.

همین روایت در ***بحار***[۵] از ***مجالس*** طوسی آمده؛ ولی در آن آمده است که: «***یتوالی***

---

۱. طبق نقل ابن طاوس، در ***ملاحم*** سؤال کننده، ابوخالد حلبی بوده، ص۲۹۵، نگاه: ***فی رحاب حکومة الامام المهدی*** عجل‌الله‌تعالی‌فرجه، ص۱۲۰.

۲. بقره: ۲۲۲.

۳. ***مختصر بصائرالدرجات***، صفار، ص ۲۰۰ و ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۲۷۴.

۴. ***امالی طوسی***، ۳۵، حدیث ۱۹؛ ***ترتیب‌الامالی***، ج ۵، ص ۳۶۷.

۵. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۲۷۵.

علیا» یعنی تظاهر به پیروی علی می‌کند.

اما سند این حدیث «**أخبرنا الحسین بن ابراهیم القزوینی، قال أخبرنا محمّد بن وهبان الهنائی البصری، قال حدّثنی احمد بن ابراهیم بن احمد، قال أخبرنی ابو محمّد الحسن بن علی بن عبدالکریم الزعفرانی، قال حدّثنی احمد بن محمّد بن خالد البرقی قال: حدّثنی أبی، قال حدّثنی محمّد بن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، قال ابو عبدالله**علیه‌السلام: ...»

بررسی سند

۱ ـ حسین بن ابراهیم قزوینی: شیخ طوسی در شرح حال أبی‌غندر نسبت به او گفته که: «او دارای اصلی است که حسین بن ابراهیم قزوینی از او نقل کرده است.[1]

۲ ـ در ***امالی*** شیخ طوسی بیش از پنجاه ۵۰ مورد از او روایت نقل شده است.

۳ ـ وی از جمله مشایخ شیخ طوسی است. آیا این جایگاه برای وثاقت او کافی است؟ فرزند مامقانی تلاش کرده وی را توثیق کند[2]: و چنین می‌گوید: «**یظهر من شیخوخته للشیخ الطوسی و إعتماده علیه، و من مضمون روایته، کون المعنون من علمائنا الأبرار، فهو من علمائنا الأبرار. و روی احادیث الأئمة**علیهم‌السلام **فهو عند من یری وثاقة المشایخ لابد من عدّه ثقة، و إلاّ فهو فی أعلی مراتب الحسن و روایاته تعدّ من الحسان.**»[3] آری، بعضی گفته‌اند «حَسَن» است و ما نیز مخالفتی نداریم.

۲ ـ محمّد بن وهبان: نجاشی وی را ثقه می‌داند. علاّمه او را توثیق کرده و آن را به کشّی نسبت داده است. علاّمه مجلسی نیز وی را توثیق کرده و توثیقات متأخرین علی‌المبنی است یعنی،چون: حدسی است نه حسّی.

۳ ـ احمد بن ابراهیم بن احمد: وی مشترک بین ابن معلّی (ثقه) و ابوالعباس حسینی است که این فرد نیز ثقه است. و در اینجا منظور همان ابن معلّی است که شیخ طوسی او را توثیق کرده است. فرزند مامقانی نیز شرح حال و توثیق او را بیان کرده است.[4]

۴ ـ حسن بن علی زعفرانی: این شخص گاهی به نام حسن بن علی و گاهی

---

۱. ***الفهرست***، ص ۱۱۴ ـ شماره ۲۳۵.

۲. ***تنقیح المقال***، ج۵، ص۲۳۸.

۳. ***تنقیح‌المقال***، ج ۲۱، ص ۲۰۴.

۴. ***بحارالانوار***، ج ۵، ص ۲۱۱.

حسین بن علی در کتب ذکر شده و منظور یک نفر است؛ ولی در هیچ موردی از کتب رجال مطرح نشده است.

مامقانی درباره او چنین نوشته است: «**لیس للمعنون ذکر فی الکتب الرجالیه، إلاّ أن روایاته سدیدة، و قلنا سابقاً بأنّه إمامی حسن.**» سپس می‌گوید: «**یظهر من روایاته أنّه من الشیعه الإمامیة و اِنّی أعدّه حسناً لمضمون روایاته و کثرتها و کونها سدیدة و عمل بها فینبغی الجزم بحسنه و إن کان قد أهمل ذکره علماء الرجال.**»[1]

از دیدگاه ما وی، فردی مهمل است، زیرا مجموع روایاتی که شیخ طوسی از او نقل کرده پنج روایت و مجموع روایاتی که شیخ مفید از او آورده ۱۶ روایت است، این تعداد روایت، زیاد نیست. گرچه زعفرانی مهمل است؛ ولی بقیه سند مشکل ندارد. بنابراین، ما در مورد یمانی نمی‌توانیم به این روایات اعتماد کنیم، زیرا هیچ یک از آنها خالی از اشکال سندی نبودند. و اکثراً نیز صراحت بلکه ظهور در تأیید یمانی ندارند.

روایاتی که به اصل جنبش یمانی اشاره دارد

۱ ـ کلینی رحمه‌الله «**محمّد بن یحیی، عن احمد بن محبوب، عن یعقوب السراج، قال: قلت لأبی‌عبدالله علیه‌السلام: متی فرج الشیعة؟ قال: إذا اختلف ولد العباس و وَهی سلطانهم و طمع فیهم من لم یکن یطمع فیهم و خلعت العرب أعنّتها و رفع کل ذی صیصیة صیصیته و ظهر الشامی، و أقبل الیمانی و تحرّک الحسنی، و خرج صاحب هذا الأمر من المدینة إلی مکه بتراث رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله.**»[2] مجلسی[3] می‌گوید این حدیث صحیح است.

۲ ـ صدوق قدس‌سره **...** «**عن محمّد بن مسلم الثقفی الطحّان قال: دخلت علی أبی جعفر محمّد بن علی الباقر علیه‌السلام و أنا ارید أن أسئله عن القائم من آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله، فقال لی مبتدئاً: ...**» تا آخر حدیث که فرمود: «**و إنّ من علامات خروجه خروج السفیانی من الشام و خروج الیمانی (من الیمن) و صیحة من السماء فی شهر رمضان، و مناد ینادی من السماء باسمه و اسم أبیه.**»[4]

۳ ـ نعمانی آورده است: «**محمّد بن همام، عن الفزاری، عن علی بن عاصم، عن البزنطی،**

---

۱. همان، ج ۲۰، ص ۱۴۲ و ۱۸۶.
۲. *کافی*، ج ۸، ص ۵ ـ ۲۲۴، حدیث ۲۸۵.
۳. *مرآة‌العقول*، ج ۸، ص ۱۵۴.
۴. *کمال الدین*، ص ۳۲۸؛ باب ما أخبرالباقر علیه‌السلام من وقوع الغیبه، ح ۷.

عن أبی‌الحسن الرضا علیه‌السلام إنه قال: قبل هذا الأمرالسفیانی و الیمانی و المروانی و شعیب بن صالح فکیف یقول هذا هذا.»[۱]

۴ ـ شیخ طوسی در کتاب ***غیبت***، از محمّد بن مسلم، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «**یخرج قبل خروج القائم. المصری و الیمانی.**»[۲]

۵ ـ شیخ طوسی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود است: «**خروج الثلاثة: الخراسانی و السفیانی و الیمانی فی سنة واحدة، فی شهر واحد و فی یوم واحد، و لیس فیها رایة أهدی من رایة الیمانی یهدی إلی‌الحق.**»[۳]

۶ ـ شیخ صدوق از میمون البان از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که فرمود: «**قال: خمس قبل قیام القائم عجل‌الله‌فرجه: الیمانی و السفیانی و المنادی ینادی من السماء و خسف بالبیداء و قتل نفس الزکیّه.**»[۴]

در منابع عامّه

روایتی را سلمی مقدّسی[۵] به نقل از ***سنن دانی*** در تأیید یمانی آورده که حدیثی مفصل است و در مورد ***فِتَن*** و ***ملاحم*** بیان شده که تنها به نکته مورد نیاز اشاره می‌کنیم:

هنگامی که ترک‌ها (چین) بر شما یورش ببرند و لشکرها علیه شما بسیج شود و خلیفه شما ـ همان که ثروت جمع می‌کرد ـ بمیرد، و فردی ناتوان جانشین وی گردد و پس از دو سال او بر کنار شود و روم ـ اروپا ـ با ترک ـ چین ـ مخالفت کنند و جنگ‌ها سرزمین را فرا گیرد.

و منادی درب دروازه دمشق ندا دهد: وای از شری که به عرب نزدیک می‌شود و در قسمت غربی مسجد آن زمین فرو می‌رود و دیوار مسجد فرو ریزد و سه نفر ادعای حکومت می‌کنند و یکی از خاندان ابوسفیان که طائفه کلب با او همراهی می‌کنند و مردم دمشق را محاصره می‌کند و اهل مغرب به مصر مهاجرت می‌کنند و این علامت

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۲۳۳، به نقل از نعمانی، ص ۱۳۳.
۲. ***غیبت*** شیخ طوسی، ص ۲۷۱، چاپ مکتبه نینوی طهران.
۳. همان، ص ۴۴۵، ح: ۴۴۴.
۴. ***بحارالانوار***، ج ۲۵، ص ۲۰۳.
۵. ***عقد الدرر***، ص ۴۶.

روی کار آمدن حکومت سفیانی است و قبل از آن شخصی قیام کرده و مردم را به ولایت آل محمد فرا می‌خواند و ترک‌ها شمال عراق را اشغال و روم فلسطین را تصرف می‌کنند.

از جمله عمار بن یاسر فرمود: «... **إذ إنسابت علیکم الترک و جهزّت الجیوش علیکم و مات خلیفتکم الذی یجمع الأموال و یستخلف من بعده رجلا ضعیفاً فیخلع بعد سنتین و یخالف الروُم الترک و تظهر الحروب فی الأرض و ینادی مناد علی سور دمشق: ویل للعرب من شرٍّ قد اقترب، یخسف بغربّی مسجدها حتی یخّر حائطها، یخرج ثلاث نفر بالشام کلّهم یطلب الملک، رجل أبقع و رجل أصهب و رجل من أهل‌بیت أبی سفیان، یخرج و معه کلب (طائفة کلب)، یحصر الناس بدمشق و یخرج أهل المغرب ینحدرون إلی مصر، فإذا دخلوا فتلک أمارة السفیانی یخرج قبل ذلک من یدعو لآل محمّد صلی الله علیه و آله ینزل الترک الجریزه (شمال عراق) و ینزل الروم فلسطین.**»[1]

این روایت در کتب شیعه نیامده و شخص عثمان بن سعید اموی دانی صاحب سنن، متولد ۳۷۱ متوفّای ۴۴۴ هـ.ق مجهول یا مهمل است و در منابع رجالی ما سخنی از ایشان به میان نیامده؛ ولی عامّه از او تجلیل کرده‌اند. ذهبی می‌گوید: الامام الحافظ ... عالم الأندلس.

مغامی می‌گوید: «**کان مجاب الدعوة مالکَی المذهب**» حمیدی گفته است: «**محدّث مُکثِر** ...» ابن بشکوال گفته: «**أحد الأئمّة فی علوم القرآن ... کان دیّناً فاضلا ورعاً سُنیّاً.**» ابن عبید حجری از بعضی نقل می‌کند: «**لم یکن فی عصره و لابعد عصره أحد یضاهیه.**»[2]

دانی، مشکلی نیز با این ابن حزم داشته، چون معاصر بوده‌اند و با یکدیگر منافره شدیدی داشته‌اند.

در فتن ابن حمّاد آمده است: «**صاحبُ رومیّة رجلٌ من بنی هاشم إسمه أصبغ بن زید**»[3]، بعضی گفته‌اند: «**إسمه أصبغ بن یزید**» ابن حمّاد نَسَبش را گفته است: «قریشی، هاشمی، قحطانی.»[4]

---

۱. همان، ص ۴۶.
۲. *سیراعلام النبلاء*، ج ۱۸، ص۷۷.
۳. ص ۳۱۳.
۴. ص ۳۵۶.

نُعَیم در *فِتَن* گفته: «**یخرج من قریة یقال لها ... خلف صنعاء، أبوه قرشی و اُمّهُ یمانیّة.**»[۱]
بعضی گفته‌اند: وی قحطانی است چون یمنی‌ها همه قحطانی‌اند. و وطن او همان یمن است. فتح روم و قتل قریش به دست اوست، «**علی ید الیمانی یقتل قریش.**»[۲]

دو نکته:

۱ـ نواصب، بخصوص امویان، نسبت به یمانی‌ها دیدگاه صددرصد منفی دارند؛
۲ـ روایات ما اصل خروج یمانی را تأیید می‌کنند؛

ولی ما نسبت به این گونه روایات تردید داریم. بنابراین دیدگاه ما این است که اصل خروج یمانی مُسلّم؛ ولی بر حقانیّت او و تکلیف ما در برابر وی و تبعیت از او دلیلی قطعی نداریم.

---

۱. ص ۲۹۹.
۲. *فتن*، ص ۳۰۱.

فصل پانزدهم:

بحثی پیرامون زیارت ناحیه مقدّسه

در بحث حدیث‌شناسی، روش ما بررسی موضوعی احادیث مهدویّت است نه تجزیه‌ای. در روش تجزیه‌ای؛ متون احادیث شیعه یا سنّی به ترتیب، یک به یک بررسی می‌شود؛ البته آشنایی با متون احادیث، فقه‌الحدیث و مدارکِ حدیث ضروری است؛ ولی به دلیل حجم و تعداد زیاد احادیث؛[1] روش تجزیه‌ای و رسیدگی به هر یک از این متون، به این نحو است که موضوعاتی مانند حکومت‌های بعد از حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف یا داستان حضرت نرجس خاتون مادرِ امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف یا قیام‌های دوران غیبت یا جزیره خضراء را در روایات و متون و ... مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم. شیوه بحث به گونه‌ای است که در گام نخست؛ متن را در حد امکان، از قدیم‌ترین منبع نقل می‌کنیم. و در گام دوم، منابع و مصادرِ نقلِ آن روایت از گذشته تاکنون مورد بحث قرار می‌گیرد؛ زیرا کثرت نقل یا عدم آن، می‌تواند دلیل و یا مؤیّدی بر اعتنا یا عدم اعتنا باشد. گام سوم؛ بررسی سندی صورت می‌پذیرد؛ یعنی مشخص می‌شود که حدیثی از چند طریق رسیده و در آخر به چند تن می‌رسد و میزان اعتبار راویان تا چه پایه است؟ و در گام چهارم؛ اگر در این رابطه از بزرگان مطالبی در ردّ یا پذیرش متن یا مضمون آن آمده باشد مطرح و در آخر، نتیجه‌گیری و جمع‌بندی انجام خواهد پذیرفت.

در این بخش، موضوع بحث ما بررسی سندی زیارت ناحیه است که به گونه‌ای مختصر به آن می‌پردازیم و قبل از ورود به بحث، لازم است بدانیم که ما دو زیارت، با عنوان «ناحیه» داریم:

۱ ـ زیارت الشهداء یوم عاشورا؛

۲ ـ زیارت الناحیهٔ (مشهور)؛

---

۱. ما در *معجم احادیث الامام المهدی* با وجود فشردگی زیاد و حذف مکررات و ادغام احادیث متشابه، حدود دو هزار حدیث آورده‌ایم. البته مستدرکاتی نیز دارد که ممکن است به هزار حدیث برسد؛ یعنی احادیث مهدویت بالغ بر سه هزار حدیث خواهد بود.

الف. زیارت الشهداء یوم عاشورا

ابن طاووس در دو کتاب خود ***الاقبال*** و ***مصباح‌الزائر*** ایـن زیـارات را نقـل و زیـارت نخست را این گونه روایت می‌کند[۱]: «**روینا بإسنادنا إلی جدّی أبی جعفر محمّد بن الحسن الطوسی**، **قال: حدّثنا الشیخ ابوعبدالله محمّد بن احمد بن عیاش، قال حدّثنی الشیخ الصالح ابو منصور بن عبد المنعم بن النعمان البغدادی، قال: خرج من الناحیة سنة اثنین و خمسین و مأتین علی ید الشیخ محمّد بن غالب الاصفهانی حین وفات أبی و کنت حدیث السن و کتبت أستأذن فی زیارة مولای أبی‌عبدالله**‌ **و زیارة الشهدا ـ رضوان‌الله علیهم ـ فخرج إلیّ منه**؛ ابو منصور می‌گوید زمانی که پدرم وفات کرد و در ایام جوانی بودم طی نامه‌ای به ناحیه مقدّسه از حضرتش اجازه رفتن به زیارت امام حسین را خواستم پاسخ نامـه توسـط محمد بن غالب بدین مضمون رسید که به هنگام زیارت، پایین پای مقدّس که محل دفن علی بن الحسین (حضرت علی اکبـر) اسـت رو بـه قبلـه قـرار گرفتـه و چنـین می‌خوانی:

بسم الله الرحمن الرحیم: إذا أردتَ زیارة الشهدا ـ رضوان الله علیهم ـ فقف عند رِجلَی الحسین‌ **و هو قبر علی بن الحسین ـ صلوات الله علیهما ـ فاستقبلِ القبلة بوجهک فإن هناک حومة الشهدا.**[۲] **و أوم و أشر إلی علی بن الحسین و قل: السلام علیک یا أوّل قتیل من نسل خیر سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل صلی الله علیک و علی أبیک إذ قال فیک: قتل الله قوماً قتلوک یابُنی ما أجرأهم علی الرحمن و علی انتهاک حرمة الرسول. علی الدنیا بعدک العفا! کأنّی بک بین یدیه ماثلا و للکافرین قائلا:**

أنا علی بن الحسین بن علی×××نحن و بیت الله أولی بالنبی

أطعنکم بالرمح حتی ینثنی×××أضربکم بالسیف أحمی عن أبی

ضرب غلام هاشمی عربی×××والله لایحکم فینا ابن الدعی

---

۱. ***الاقبال بالأعمال الحسنه***، ج ۳، و ***بحارالانوار***، ج ۹، ص ۲۶۹.

۲. هشتاد شهید را نام می برد که نخستین آن ها حضرت علی اکبر است که حضرت به آن ها سلام می کنـد. از نکـات جالب این زیارت نامه این است که فرازهایی از رجزهای اصحاب را در میدان مبارزه نقل می کند و پس از آن، معمولا به قاتل آن شهید نیز اشاره دارد.

حتى قضيت نحبک و لقيت ربّک. أشهد أنّک أولى بالله و برسوله و أنّک ابن رسوله و ابن حجّته و أمينه حَكَم الله لک على قاتلک مرة بن منقذ بن النعمان العبدى لعنه الله و أخزاه و من شرکه فى قتلک.»

سند زيارت

این زیارت را شیخ مفید و سیّد مرتضی با حذف سند در بخش زیارات عاشورا نقل کرده‌اند. همچنین ابن طاووس در ***اقبال*** از ابومنصور بغدادی روایت کرده که نقل او گذشت. و اکنون به بحث‌های سندی و بررسی اشکال‌های وارده می‌پردازیم.

ب. تاریخ صدور توقیع

تاریخ صدور توقیع، سه سال قبل از ولادت امام زمان علیه‌السلام است.

پاسخ

۱ـ ممکن است در نوشتن تاریخ، یا در خواندن و قرائت، اشتباهی رخ داده باشد و عدد شش را به اشتباه پنج خوانده باشند؛ یعنی تاریخ صدور آن، سال ۲۶۲ هـ.ق باشد.

۲ـ امکان دارد این زیارت، از امامین عسکریین علیهماالسلام باشد؛ زیرا در سند، تصریح نشده این زیارت، از ناحیه امام عصر است و تنها، تعبیر «**عن الناحية المقدّسة**» آمده است.

ب ـ وجود افراد مجهول در سند

در سلسله سند این توقیع، افرادی مجهول‌الحال وجود دارند که عبارتند از:

۱ ـ محمد بن احمد بن عیاش؛

۲ ـ ابو منصور بغدادی؛

۳ ـ محمد بن غالب اصفهانی؛

پاسخ این است که: برخلاف اشکال سندی، در تأیید این نقل چند قرینه وجود دارد از جمله:

۱ ـ این متن، در بردارنده برخی معارف و اخلاقیات و نکات تاریخی است که با مضامین دیگر ادعیه و زیارات و نصوص معتبر مطابقت دارد و نمی‌توان تنها به دلیل ضعف سندی، به آسانی از آن دست برداشت. شاید این روایت، نظیر زیارت جامعه باشد که سند آن از نظر فنی دارای اشکال است و محمد بن موسی نخعی، راوی آن، مجهول است؛ ولی بزرگان ما همانند امام خمینی فرموده‌اند: قطعاً این متن زیارت

جامعه، از امام معصوم است و از استادم آیت‌الله وحید خراسانی شنیدم: این لفظ، از غیر معصوم نمی‌تواند باشد و قطعاً از امام است. ما بعضی جاها باید از چارچوب تضعیف و توثیقات نجاشی و کشّی خارج شویم.

دعای افتتاح و دعای ندبه نیز همین گونه است (توقیع است)؛ ولی متن دعا به گونه‌ای است که از غیر معصوم صادر نمی‌شود. و می‌توان گفت زیارت ناحیه نیز چنین است.البته اگر آنرا به قصد رجاء بخواند جای هیچ تأملی نیست.

۲ ـ این بحث، فقهی و کلامی نیست تا نیاز به بررسی سندی داشته باشد؛ در نتیجه، قاعده تسامح در ادله سنن ـ علی‌المبنا ـ مشکل ضعف سند را حل می‌کند و ما در این گونه بحث‌ها احتمال تقیّه نمی‌دهیم.

۳ ـ این متن، تقریباً با نصوص تاریخی شیعه و سنّی مطابقت دارد. امّا درباره تعداد شهدا که تقریبا ۸۰ نفر را نام برده نیز باید گفت: آری، بعضی از تاریخ نگاران تعداد شهدای کربلا را تا ۱۰۳ و ۱۱۳ تن نیز یادآور شده‌اند؛ ولی به سبب آن اختلاف نظر و گفته‌های گوناگون، نمی‌توان این توقیع را کنار گذاشت؛ بلکه باید آن را محور قرار بدهیم یا حداقّل بگوییم تعداد شهدای یاد شده، تنها یکی از گفته‌هاست.

۴ ـ کتب علمای رجال، در مقام توثیق برخی راویان، به فرازهایی از این زیارت استناد می‌کنند که خود نشانگر آن است که آن را تلقّی به قبول کرده‌اند.

زیارت ناحیه معروف

ابن مشهدی در ***المزار الکبیر*** و ابن طاووس نیز در ***مصباح‌الزائر*** آن را روایت کرده‌اند. علاّمه مجلسی در بحارالانوار[1]، آن را یادآور شده و می‌فرماید: «**الظاهر أنّها من تألیفات السیّد و المفید و لعلّه وصل إلیهما خبر فی کیفیّة الصلاة فإنّ الإختراع فیها غیر جائز.**»[2]

ابن طاووس تصریح کرده که سیّد مرتضی، امام حسین علیه‌السلام را با این عبارات، زیارت می‌کرده است: «**زیارة بالفاظ شافیة یذکر فیها بعض مصائب یوم الطف یزار بها الحسین علیه‌السلام.**»

---

۱. ***بحارالانوار***، ج ۹۸، ص ۳۱۷.
۲. همان، ج ۹۸، ص ۲۵۱.

البته معنای این عبارت، این نیست که الفاظ و عبارات از خودش باشد؛ زیرا برای مثال: اگر در کتاب *روضة‌المتقین*[1] ملاحظه می‌کنیم مجلسی اوّل (مولی محمدتقی) گفته است: من در مدتی که در عتبات عالیات بسر می‌بردم تنها با این الفاظ ـ زیارت جامعه ـ زیارت می‌کردم، آیا معنای سخن وی این است که عباراتِ زیارت از خود او است؟

ابن طاووس می‌گوید: «**إنّ المرتضی کان یزور بهذه الألفاظ.**» علاّمه مجلسی نیز تعبیر به «**الظاهر**» دارد؛ ولی در مقابل، ابن مشهدی می‌گوید: «**إنّها صدرت من الناحیة المقدّسة.**»

بحثی درباره کتاب «المزارالکبیر»

محدّث نوری در خاتمه *مستدرک‌الوسائل*[2] می‌گوید: «**کتاب المزار: قال فی البحار: «کتاب کبیر فی الزیارات تألیف محمد بن المشهدی کما یظهر من تألیفات السیّد بن طاووس و اعتمد علیه و مدحه و سمّیناه بالمزار الکبیر» و قال فی الفصل الآخر: «و المزار الکبیر یعلم من کیفیة إسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاوس کثیراً من الأخبار و الزیارات**[3] **و قال الشیخ منتجب الدین فی الفهرست: «ابوالبرکات محمّد بن اسماعیل المشهدی فقیه محدّث ثقة.» و منه یظهر أنّه معدود فی زمرة الفقهاء کما أنّه یظهر من صدر کتابه الاعتماد علی کل ما أودعه فیه و أنّ ما فیه من الزیارات کلّها مأثورة و إن لم یستند بعضها الیهم علیهم‌السلام فی محله. قال بعد خطبته: «فإنّی قد جمعت فی کتابی هذا من فنون الزیارات للمشاهد و ما ورد فی الترغیب فی المساجد المبارکات و الأدعیه المختارات و ما یُدعی به عقیب الصلوات و ما یناجی به القدیم تعالی من لذیذ الدعوات فی الخلوات و ما یلجأ الیه من الأدعیة عند المهمّات ممّا اتصلت به من ثقات الروات إلی السادات و حثنی إلی ذلک ایضا ...؛**

علامهٔ مجلسی درباره این کتاب در بحارالانوار می‌گوید: کتاب بزرگی است درباره، زیارات و چنان که از نوشته‌های سیّد بن طاووس به دست می‌آید، این کتاب از تألیفات محمد بن مشهدی است و ابن طاووس بر این کتاب، اعتماد نموده و از آن تمجید کرده است. و ما «مجلسی» آن را «*المزارالکبیر*» نامیدیم.

مجلسی در فصل دیگری از *بحارالانوار* گفته است: از وضعیت إسناد آن چنین

1. *روضة المتقین*، ج۵، ص۴۵۲.
2. *خاتمة مستدرک الوسائل*، ج ۱، ص ۳۵۸ ـ ۳۶۴.
3. ابن طاووس استادِ علامه حلّی، رجالی بزرگ و متبحر است و بر این کتاب «*المزار*» اعتماد کرده است.

استفاده می‌شود که کتاب معتبری است و دو سیّد [رضی‌الدین و عبدالکریم] ابن طاووس، زیارات و روایات بسیاری از این کتاب نقل کرده‌اند و شیخ منتجب‌الدین در فهرست خود، درباره ابن مشهدی گفته است: ابوالبرکات محمد بن اسماعیل مشهدی، فقیه، محدث و مورد وثاقت است.» و از عبارات ***ریاض العلماء*** و دیگران استفاده می‌شود که ابن مشهدی در زمره فقها بوده و از مقدمه کتاب ***المزار الکبیر*** بر می‌آید تمام آن چه در کتاب خود آورده، مورد اعتماد او است. و تمام زیارات این کتاب، از معصومین رسیده است؛ هر چند بعضی از آن‌ها را در جای خود، به امام معصوم، نسبت نداده است.

مؤلف پس از خطبه کتاب خود چنین نوشته است: در این کتاب، زیارات مختلفی را درباره مشاهد مشرّفه و نیز درباره تشویق و ترغیب به مساجد، ادعیه برگزیده، تعقیب نمازها، مناجات با خداوند، نمونه‌ای از دعاهای روح‌بخش و دعاهایی برای امور مهم و عظیم آورده‌ام. این ادعیه را به سند خود از راویان شیعه که به ائمه اطهار می‌رسند، نقل کرده‌ام.

محدّث نوری در پایان نیز تکرار می‌کند: «**و یظهر منه أنّه من أعاظم العلماء واسع الروایة، کثیر الفضل معتمد علیه، کما أنّه یظهر ممّا ذکرنا من خطبة کتابه أنّ کل ما فیه من الدعوات و الزیارات، مأثورة عنهم**علیهم‌السلام **و منها أعمال مسجد الکوفه و الزیارات مختصة بأبی عبدالله**علیه‌السلام **فی الأیّام المخصوصة؛** از سخنان مجلسی چنین برمی‌آید که ابن مشهدی از علمای بزرگ و آگاه به روایت و صاحب فضل و مورد اعتماد است. از مقدمه خطبه مؤلف نیز چنین برمی‌آید که تمام آنچه در این کتاب، از مجموعه زیارات و دعاها آمده، از جمله اعمال مسجد کوفه و زیارت‌هایی که به امام حسین علیه‌السلام در روزهای ویژه اختصاص دارد از ائمه اطهار رسیده است.»

بنابراین، محمد بن مشهدی فردی مورد اعتماد است و بحثی پیرامون او نیست و ایشان گفته است هر چه می‌آورم به سند و راه‌های موثق از امامان است. از جمله زیارت‌هایی که وی نقل کرده، همین زیارت ناحیه مقدّسه است.

محورهای بحث و تحقیق

در ادامه، چهار محور را مورد بحث قرار می‌دهیم:

۱ ـ آشنایی با مؤلف؛

۲ ـ آشنایی با کتاب؛
۳ ـ بررسی شبهات؛
۴ـ ذکر منابع.

۱ ـ آشنایی با مؤلف

وی محمد بن جعفر بن علی مشهدی حائری، معروف بـه ابـن المـشهدی اسـت. ولادت او در سال ۵۱۰ هـق بوده و در سال ۵۷۳ هـق کتاب ***مزار*** را به پایان رسانده و تا ۵۹۴ هـق نیز در قید حیات بوده است.[۱]

استادان ابن مشهدی

او از محضر بیست و هفت استاد، کسب فـیض کـرده کـه همـه از علمـای مـورد اعتمادند. ابن شهرآشوب، شاذان بن جبرئیل، عبدالله جعفر دوریستی، ابن زهره و ورّام ابن ابی فراس نخعی، از جمله اساتید وی می‌باشند.

شاگردان

سیّد فخار بن معد موسوی (راوی صحیفه سجّادیه) و ابن نما (استاد محقق حلّی)، از جمله شاگردان وی هستند.

از امتیازات ابن مشهدی این است که طریق وی به شیخ مفید، بسیار کوتاه است. او با سه واسطه و گاهی با دو واسطه و بعضاً با یک واسطه به شـیخ مفیـد مـی‌رسـد. عمده طریق وی، ابن منصور نقّاش موصلی، از [الشریف‌النقیب] محمّدی است. گاهی نیز از شاذان بن جبرئیل، از محمد بن موسی بن جعفر دوریستی، از جعفر بن محمد دوریستی نقلِ روایت می‌کند. و گاهی به جای شاذان، عدل بن دوریستی، آمده است. او طریق دیگری نیز از: محمّد طبری، حسن بن محمد و ابوجعفر دارد.

ابن مشهدی، از همان آغاز به تحصیل پرداخت و در کمتـر از ۲۰ سـالگی دروس عالیه را آغاز کرد. کتاب ***مُقنعه*** را نزد استاد خود، ابن منصور نقّاش خواند.

از مطالب فوق نتیجه می‌گیریم که وی شخصیتی معمولی نیست؛ به ویژه با توجه

---

۱. ***طبقات اعلام الشیعة***، ج ۳، ص ۲۵۲.

به اظهارنظر بزرگان ما درباره شخصیت وی.[۱]

اینک نمونه‌ای از سخنان بزرگان:

شهید اوّل (متوفای ۷۸۶ هـ.ق): «**الشیخ الإمام السعید.**»[۲]

شیخ حُرّ عاملی: «**کان فاضلا محدّثاً صدوقاً.**»[۳]

محدّث نوری: «**الشیخ الجلیل السعید المتبحّر مؤلف المزار المشهور ... الذی اعتمد علیه أصحابنا الأبرار**»[۴]؛ «**یظهر منه أنّه من أعاظم العلماء واسع الروایة کثیر الفضل، معتمد علیه.**»[۵]

شیخ عبّاس قمی: «**الشیخ الجلیل السعید المتبحّر عظیم المنزلة و المقدار.**»[۶]

سیّد محسن امین (۱۳۷۱ هـ): «**شیخ جلیل متبحر متحدّث صدوق.**»[۷]

مدّرس: «از کبار محدثین امامیه است؛ بسیار جلیل‌القدر و عظیم‌المنزلت است.»[۸]

آقا بزرگ تهرانی: «**عالم جلیل واسع الروایة.**»[۹]

آیت‌الله وحید خراسانی می‌گوید: «**اعتمادنا علی المزار المشهدی نتیجة لاعتماد السیّد عبدالکریم (ابن طاووس) و ولده علیه؛**[۱۰] یعنی اعتماد ما بر کتاب مزار مشهدی به لحاظ اعتماد سیّد بن طاووس و فرزند او بر این کتاب است».

علاّمه مجلسی: «**المزار الکبیر، یعلم من کیفیة اسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الروایات؛**[۱۱] از چگونگی سندهای آن چنین استفاده می‌شود که کتابی معتبر است و دو فرزند طاووس [سیّد رضی‌الدین و سیّد عبدالکریم] روایات زیادی از این کتاب نقل کرده‌اند.»

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۱۰۷، ص ۲۱ ـ ۴۵ و *خاتمة مستدرک الوسائل*، ج۱۹، ص ۳۶۴.
۲. *اجازات بحار الانوار*، ج ۱۰۴، ص ۱۹۶.
۳. *امل الآمل*، ج ۲، ص ۲۵۲ و *خاتمة مستدرک الوسائل*، ج ۱۹، ص ۳۶۴.
۴. *خاتمة مستدرک الوسائل*، ج ۲۱، ص ۱۹.
۵. همان، ج ۱۹، ص ۳۶۳.
۶. *الکنی و الالقاب*، ج ۱، ص ۴۰۹.
۷. *اعیان الشیعه*، ج ۹، ص ۲۰۲.
۸. *ریحانة الادب*، ج ۸، ص ۳۰۸.
۹. *طبقات اعلام الشیعة*، ج ۳، ص ۲۰۲.
۱۰. *صوم عاشورا*، ص ۴۸.
۱۱. *بحار الانوار*، ج ۱، ص ۳۵.

۲ ـ آشنایی با کتاب

کتاب مزار، ظاهراً تلقّی به قبول شده است؛ زیرا تا پیش از آیت‌الله خویی کسی در اعتبار این کتاب تشکیک نکرده بود. سیّد رضی‌الدین ابن‌طاووس (متوفّای ۵۸۱ هـ.ق) و سیّد عبدالکریم بن طاووس (متوفّای ۶۴۸ هـ.ق) بر این کتاب اعتماد کرده‌اند.

علاّمه مجلسی در مقدمه ***تحفة‌الزائر***[۱] می‌گوید: به نظر قاصر رسیده که با وجود زیارات منقوله از ائمّه به زیارات مؤلّف علما [یعنی زیارات غیر مأثوره] احتیاجی نیست. این مؤلف [ابن مشهدی] خواست رساله‌ای تألیف کند که مأثوره باشد بر ذکر زیارات و ادعیه و آدابی که به اسانید معتبره از ائمّه دین منقول گردیده است. یعنی سخن این است که علاّمه مجلسی قبول دارد این کتاب مأثور است.

در ***بحارالانوار***[۲] گفته است: «**المزار الکبیر یُعلم من کیفیة إسناده أنّه کتاب معتبر و قد أخذ منه السیّدان ابنا طاووس کثیراً من الأخبار و الرویات.**»[۳]

محدّث نوری می‌گوید: «**اعتمد علیه أصحابنا الأبرار ... یظهر من صدر کتابه الإعتماد علی کل ما أودعه فیه أنّ ما فیه من الزیارات کلّها مأثوره و إن لم یستند بعضها إلیهم فی محله.**[۴] اصحاب ما بر این کتاب اعتماد کرده ... و از مقدمه و ابتدای کتاب برمی‌آید تمام زیاراتی را که وی در کتاب خود آورده، از معصومین رسیده است، هر چند بعضی از آن را به معصومین نسبت نداده است.»

سیّد محسن امین: «**اعتمد علیه الأصحاب.**»[۵]

شیخ عبّاس قمی: «**اعتمد علیه [المزارالکبیر] علمائنا الأبرار، الملقب بالمزارالکبیر فی بحارالانوار.**»[۶]

مدّرس: کتاب مزار محل اعتماد أکابر است.[۷]

آیت‌الله میلانی می‌گوید: «**و نجد فی زیارة الامام المهدی وصفاً دقیقاً لما جری علی جدّه**

---

۱. *تحفه الزایر*، ص ۳.
۲. *بحار الانوار*، ج ۱، ص ۳۵.
۳. همان.
۴. *مستدرکات الوسائل*، ج ۱۹، ص ۳۵۹ ـ ۳۶۰ و ج ۲۱، ص ۱۹.
۵. *اعیان الشیعه*، ج ۹، ص ۲۰۲.
۶. *الکنی و الالقاب*، ج ۱، ص ۴۰۹.
۷. *ریحانة الادب*، ج ۸، ص ۲۰۸.

الحسین؛[۱] در زیارت حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف توصیف دقیقی از وقایعی را که بر جدّش، امام حسین علیه السلام گذشته است می‌یابیم.» گویی وی صدور زیارت از امام علیه السلام را مسلّم دانسته است.

دیدگاه علاّمه مجلسی درباره زیارت ناحیه

وی[۲] می‌گوید: «**و الظاهر أنّ هذه الزیارة من مؤلفات السیّد والمفید ـ رحمهما الله ـ و لعلّه وصل إلیهما خبر فی کیفیّة الصلاة فإنّ الاختراع فیها غیر جائز.**»

از دیدگاه ما اگر مقصود علاّمه مجلسی این باشد که این زیارت، انشا و ابداع این دو بزرگوار است، صحیح نیست؛ چون مؤلف خود، می‌گوید: این زیارات مأثورند. مؤلف، در سال ۵۷۴ هـ.ق این کتاب را نوشته و خود می‌گوید: «**زیارة اخری یختص بالحسین علیه السلام و هی مرویة باسانید و هی أوّل زیارة زار بها المرتضی علم الهدی.**»

شاید منشأ اشتباه، همین عبارت باشد که گمان کرده از تألیفات سیّد مرتضی است؛ ولی این جمله، همانند عبارت مجلسی اوّل است که گفته: من در مدتی که در عراق بسر می‌بردم، تنها زیارت جامعه می‌خواندم.[۳] و این سخن نمی‌تواند دلیل باشد که زیارت جامعه، تألیف مجلسی اوّل است.

سیّد بن طاووس می‌گوید: «**فی زیارات أبی‌عبدالله الحسین علیه السلام زیارة بألفاظ شافیة یذکر فیها بعض مصائب یوم الطف یزار بها الحسین. زاره بها المرتضی علم الهدی. مشتمل علی آداب و کیفیات و الصلوة؛**[۴] در زیارات امام حسین علیه السلام، زیارتی است که با عبارات روشن، مصیبت‌های روز عاشورا را بازگو می‌کند و امام حسین را با این متن، زیارت می‌کنند. سیّد مرتضی علم‌الهدی نیز امام حسین را با این زیارتنامه زیارت کرد. و در برگیرنده آداب و روش زیارت و نماز زیارت است.»

معنای عبارت ابن طاووس این نیست که متن زیارت نیز از سیّد مرتضی است؛ از این رو، اگر علاّمه مجلسی چنین برداشتی را کرده باشد، جای تأمل؛ بلکه غیرمقبول

---

۱. *قادتنا*، ج ۶، ص ۱۱۵.
۲. *بحارالانوار*، ج ۹۸، ص ۲۵۱.
۳. *روضة المتقین*، ج۵، ص۴۵۲.
۴. *مصباح الزائر*، ص ۱۶۴.

به نظر می‌رسد.

قابل دقت است که محدّث قمی در کتاب گران‌سنگ خود ***نفس‌المهموم*** عباراتی از این زیارت را بدون هیچ تردیدی، به حضرت مهدی‌ؑ نسبت داده و می‌گوید: «**فکان وصفه الإمام المهدی: کنتَ للقرآن سنداً و للأُمّة عضداً و للرسول ولداً؛** امام مهدی در توصیف امام حسین فرموده است: تو پشتوانه قرآن و بازوی امت و فرزند رسول خدا بودی.»

۳ ـ بررسی شبهات

الف. اگر این زیارت از ائمّه منقول است، چرا شیخ عباس قمی، آن را در *مفاتیح‌الجنان* نیاورده است؟

پاسخ:

۱ ـ محدّث قمی، آن را در کتاب ***نفس‌المهموم*** آورده است.

۲ـ این زیارت، براساس نقل ابن مشهدی، از زیارت‌های روز عاشورا است و محدّث قمی، در باب زیارت عاشورا، در مقام جستجوی کامل تمام زیارات عاشورا نبوده؛ بلکه تنها دو زیارت را آورده و به همان دو اکتفا کرده است.

۳ـ آیا محدّث قمی متعّهد شده تمام زیارات صحیحه را در کتاب خود جمع‌آوری و غیرصحیح را رها کند و اصولاً آیا کتب اربعه ما چنین تعهدی داده‌اند؟

۴ـ شاید محدّث قمی، برای تألیف ***مفاتیح‌الجنان*** مبنای خاصی داشته است که این زیارت در این چهارچوب نمی‌آمده است؛ مانند شریف رضی، که خطبه‌های امیرالمؤمنینؑ را جمع‌آوری کرده است. آیا می‌توان گفت همه خطبه‌های حضرت امیر، همین مقدار است؟ خیر؛ بلکه روش وی این بوده است که ***نهج‌البلاغه*** بنویسد؛ یعنی خطبه‌هایی را که جبنه بلاغی داشته بیاورد. شاید شیخ عباس قمی نیز چنین مبنایی داشته است؛ یعنی زاویه و بُعد خاصی را در نظر گرفته و براساس آن، زیارت عاشورا را آورده است؛ ولی زیارت ناحیه را یادآور نشده؛ هر چند به آن مبنا اشاره نکرده است.

۵ ـ ***مفاتیح‌الجنان***، کتاب جامع و کاملی نیست. محدّث قمی، از ۵۴ دعای صحیفه سجّادیه، تنها یک دعا را آورده است. ابن طاووس در ***اقبال*** اعمال شب قدر را مفصل آورده است؛ ولی محدّث قمی به گونه‌ای مختصر بیان کرده است. در ***بحارالانوار***

چندین زیارت نقل شده که وی آن‌ها را نیاورده است. به طور کلی شیخ عبّاس قمی، بنا نداشته کتاب کامل و جامعی بنویسد و شاید چنین ادعایی را نیز نکرده باشد؛ بلکه بنا بر نقلی معروف، وی مفاتیح‌الجنان را به صورت یادداشت برای خودش نوشته، تا به همراه داشته باشد.

۶ ـ شاید وی از به درازا کشیدن سخن پرهیز داشته و به دنبال اختصار بوده است و زیارت ناحیه، با اعمال خاص آن، بسیار طولانی می‌شود. اگر دعاها و زیارات طولانی و مفصل دیگری را آورده، به این دلیل است که بدل و جایگزین نداشته؛ اما اگر زیارت ناحیه را ذکر نکرده؛ چون بدل و جایگزینی برای آن داشته که همان دو زیارتِ عاشورا است.

ب. عبارت «*ناشرات‌الشعور*» را چگونه می‌توان پذیرفت؟

آیا می‌توان ادّعا کرد زینب کبری عليها السلام و سایر مخدّرات، پس از شهادت جانگداز امام حسین عليه السلام با گیسوان پریشان و بدون روسری و حجاب، سراسیمه از خیمه‌ها بیرون آمدند. آیا این صحنه، با مقام زنان اهل‌بیت، سازگار است؟

پاسخ:

گیسوی پریشان، با مکشوف بودن سر و بدون حجاب بودن، هیچ تلازمی ندارد؛ زیرا ممکن است ـ و قطعاً نیز چنین است ـ آنان گیسوان خود را به جهت حزن و مصیبت و عزا، زیر چادر و عبا و حجاب کامل پریشان کرده باشند. البته این شیوه بین عرب، رسم بوده است.

ج. دیدگاه و اشکال آیت الله خویی

از معاصران، تنها آیت‌الله خویی به کتاب مزار و مؤلف آن، دیدگاهی منفی دارد. روش وی در ***معجم‌الرجال*** این است که افراد موجود در اسناد کتب اربعه را ـ به هر عنوان و لفظ و عبارتی که آمده‌اند ـ می‌آورد؛ برای مثال، برقی را گاهی با عنوان محمد برقی و گاهی محمد بن خالد و ... می‌آورد؛ ولی شرح حال و اظهارنظر را فقط یک جا نقل می‌کند و این کار، برای تمیز مشترکات بسیار مفید است. آقای خویی، ابن مشهدی را به همین علت در چند جا یادآور می‌شود.

الف ـ در مقدمه جلد اول، به اعتبار این که می‌خواهد مبانی رجالی خود را نقل کند، در زمینه توثیقات عام، از ابن مشهدی و کتاب او نیز نام می‌برد، زیرا ابن مشهدی در مقدمه کتاب خود می‌گوید: «**فأنّی قد جمعتُ فی کتابی هذا من فنون الزیارات للمشاهد المشرّفات ـ إلی أن قال ـ مما اتصلت به من ثقات الرواة إلی السادات.**»

به این مناسبت، آقای خویی در مقدمه کتاب رجالی خود، می‌گوید: «**هذا الکلام منه صریح فی توثیق جمیع من وقع فی إسناد روایات کتابه؛ لکنّه لایمکن الإعتماد علی ذلک من وجهین: ۱ـ إنّه لم یظهر اعتبار هذا الکتاب فی نفسه فإنّ محمّد بن المشهدی لم یظهر حاله بل لم یعلم شخصه و إن أصرّ المحدّث النوری علی أنّه محمّد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری فإنّ ما ذکره فی وجه ذلک لا یورث إلاّ الظن. ۲ـ إنّ محمّد بن المشهدی من المتأخّرین و قد مرّ أنّه لا عبرة بتوثیقاتهم لغیر من یقرب عصرهم من عصره فإنّا قد ذکرنا أنّ هذه التوثیقات مبنیّة علی النظر و الحدس فلا یترتّب علیها أثر**؛ این سخن ابن مشهدی صراحت دارد در این که تمام راویان در سلسله سند این کتاب [المزار] موثق می‌باشند؛ ولی به دو دلیل نمی‌توان به این سخن اعتماد کرد؛ ۱ ـ اعتبار کتاب روشن نیست؛ چون شخصیت محمد بن مشهدی نامشخص است؛ یعنی مجهول الوصف است؛ بلکه شخص او برای ما مجهول است. هر چند محدّث نوری اصرار دارد ثابت کند مؤلف کتاب، همان محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی حائری است؛ ولی این سخن، تنها موجب ظن و گمان است و اطمینان‌آور نیست.»

۲ ـ توثیقات متأخران، برای ما معتبر نیست؛ چون با حدس و اجتهاد است آن چه از نظر ما معتبر است، حس می‌باشد.

ب ـ شخصی را به نام محمد بن جعفر بن علی بن جعفر المشهدی الحائری ذکر می‌کند و درباره او می‌گوید: «**الشیخ الجلیل السعید المتبحّر ابوعبدالله المعروف بمحمّد بن المشهدی و ابن المشهدی مؤلّف المزار المشهور الذی اعتمد علیه أصحابنا الأبرار الملّقب بالمزار الکبیر فی بحارالأنوار ذکره المحدّث النوری**[1] **فی عداد مشایخ محمد بن جعفر بن نما، ای الثالث من مشایخه.**»[2]

ج ـ در ج ۱۵، ص ۱۷۶ می‌گوید: «**محمّد بن جعفر المشهدی کان فاضلا محدّثاً صدوقاً**

---

۱. *مستدرک وسائل الشیعه*، ج ۲۱؛ ص ۱۹. آن چه بیان شده سخن محدّث نوری است که آقای خویی؆ آن را نقل کرده است، نه سخن خودش؛ در غیر این صورت، در گفته آقای خویی تناقض ایجاد می شود.
۲. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۶، ص ۱۷۰.

له کتب یروی عن شاذان بن جبرئیل القمی.»[1]

د ـ در ج ۱۷، ص ۵۶، می‌گوید: «**محمّد بن علی المشهدی ذکر صاحب الوسائل فی مقدمة الوسائل أنّ له کتاب المزار.»**

هـ ـ در ج ۱۷، ص ۲۵۹ می‌گوید: «**محمّد بن المشهدی له کتاب یعرف بالمزار و تقدّم فی المدخل أنَّ المحدّث النوری قد أصرّ فی الفائدة الثانیة من خاتمة مستدرکه التی شرح فیها حال الکتب المأخوذة عنها روایات المستدرک و حال مؤلفیها عند بیان حال کتاب المزار أنّه محمد بن جعفر بن علی‌بن جعفر المشهدی الحائری و ذکرنا أنَّ ما ذکره فی وجه ذلک لایورث إلاّ الظن فإنّه لم یذکر دلیلا علی ذلک بل ینافیه کلام صاحب الوسائل فی مقدمة الوسائل من أنّ والده علی، و احتمال کونه من النسبة الی الجَدّ یبعده أنَّ علیا المشهدی لم یکن من المعاریف بل لم یعلم أنّه کان من العلماء حتی ینسب حفیده الیه**؛ ابن مشهدی کتابی به نام مزار دارد و در مقدمه کتاب اشاره کردیم که محدّث نوری در خاتمه مستدرک ـ در شرح حال مؤلفان منابع کتاب مستدرک ـ اصرار دارد که نویسنده کتاب مزار، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی حائری است. در پاسخ گفتیم: گفته وی ظن‌آور بوده و یقین‌آور نیست، زیرا او در این زمینه دلیلی ارائه نکرده؛ بلکه با گفته حُرّ عامِلی صاحب وسائل، منافات دارد که پدر ابن مشهدی را «علی» ذکر کرده است؛ با این که محدّث نوری، «جعفر» را پدر ابن مشهدی آورده است.

ممکن است گفته شود: «علی» نام جدّ او است و در اثر شهرت، شخصی را به جدش منسوب می‌کنند؛ همانند ـ علی بن بابویه ـ پاسخ این است که: اولاً جدّ او از معاریف نبوده. ثانیاً معلوم نیست از علما به شمار آید، تا نواده‌اش را به او نسبت دهند.»

ولی از دیدگاه ما، اعتماد امثال ابن طاووس، شهید اوّل، مجلسی، حُرّعامِلی، محدّث نوری، سیّد محسن امین و شیخ عبّاس قمی، موجب علم یا لااقل اطمینان به وثاقت ابن مشهدی می‌شود و ما نیز بر ابن مشهدی اعتماد کرده و او را معتبر می‌دانیم.

منابع زیارت ناحیه

بسیاری از قُدما و متأخران، به زیارت و کتاب *المزار* نظر مثبت داشته‌اند. البته

---

۱. این عبارت را نیز از حُرّ عاملی نقل کرده و سخن آیت الله خویی نیست.

موضوع مورد بحث، در این جا، زیارت ناحیه است و عمده مدرک آن، کتاب ***«المزار»*** ابن مشهدی است؛ ولی تنها منبعِ زیارت، المزار نیست و در منابع دیگری نیز آمده که به بررسی منابع متقدم و متأخر آن می‌پردازیم:

الف ـ متقدمان

۱ ـ *«مزار»* شیخ مفید؛

علاّمه مجلسی، در بحارالانوار[1] زیارت ناحیه را به «مزار» مفید نسبت داده و می‌گوید: «**قال الشیخ المفیدؒ فی کتاب المزار بعد ایراد الزیارة التی نقلناها من المصباح قال ما هذا لفظه: زیارة أُخری فی یوم عاشورا بروایة اخری إذا اردت زیارته بها فی هذا الیوم فقف علیه و قل: السلام علی آدم صفوةالله ...**»

(البته کتاب *«مزار»* شیخ مفید در دسترس ما نیست.)

۲ ـ مصباح سیّد مرتضی؛

علامه مجلسی از سیّد مرتضی در مصباح‌الزائر نقل می‌کند که گفته است: «**زیارة بالفاظ شافیه یذکر فیها بعض مصائب یوم الطف یزار بها الحسینؑ زار بها المرتضی علم‌الهدی و سأذکرها علی الوصف الذی أشار هو إلیه قال: فإذا أردت الخروج من بیتک فقل: اللهمّ إلیک توجهت ...**» [سپس همین زیارت ناحیه را نقل می‌کند.]

به فرض که اعتبارِ کتاب *«مزار»* ابن مشهدی ثابت نشود؛ ولی سیّد مرتضی و شیخ مفید آن را نقل کرده‌اند.

ب ـ متأخران

۱ ـ ابن طاووس در ***مصباح‌الزائر*** آن را از سیّد مرتضی نقل کرده؛ ولی نام وی را نیاورده است.

۲ ـ علاّمه مجلسی در چهار مورد از کتاب خود به کتاب سیّد مرتضی اشاره دارد و در جایی می‌گوید: «**والظاهر أنّه سقط من النساخ، الزیارة التی ألحقناها من روایة السیّد.**»

۳ ـ علاّمه مجلسی در ***تحفةالزائر*** نیز این زیارت را آورده است.[2]

---

۱. ***بحار الانوار***، ج ۹۸، ص ۳۱۷.
۲. ***تحفه الزائر***، ص ۳.

۴ ـ فیض کاشانی نیز آن را در کتاب ***صحیفه مهدیه***[۱] نقل کرده است؛ (البته جای تأمل دارد.)
۵ ـ در ***جامع احادیث الشیعه***[۲] نیز آمده است.

۶ ـ ابراهیم بن محسن فیض کاشانی در ***الصحیفةالهادیة و التحفةالمهدویة*** که نخستین چاپ آن، در سال ۱۳۱۸ صورت گرفته و درباره دعاها و زیارات و توقیعات رسیده از امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف تدوین گشته، این زیارت را آورده است.[۳] در صفحه ۳ این کتاب چنین آمده است: چون به واسطه غایب بودن نور، سینه‌ام تنگ شده بود، به تألیف کتابی همت گماشتم که مطالب آن، از امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف صادر شده باشد.

در صفحه ۲۰۲ می‌گوید: زیارتی که از ناحیه امام زمان به یکی از چهار نایب وی صادر شده است. سپس این زیارت را نقل می‌کند.

البته زیارت یاد شده، شرح‌های متعددی نیز دارد، مانند ***کشف داحیة فی شرح زیارةالناحیة*** و کتاب ***الشمس الضاحیة***[۴] و شرح زیارت ناحیه به زبان اردو.[۵]

نتیجه

۱ ـ این زیارت، از ناحیه امام زمان علیه السلام برای برخی از نمایندگان آن حضرت صادر شده که به دست برخی از علما، مانند شیخ مفید و ابن مشهدی رسیده است.

۲ ـ این زیارت، دارای اسانید متعدد و معتبری است؛ چنان که ابن مشهدی به آن تصریح کرده است.

۳ ـ سیّد مرتضی، در نخستین مرحله تشرّف به کربلا، این زیارت را خوانده است.

۴ ـ بسیاری از عبارات این زیارت، با زیارات دیگر مطابق است.

۵ ـ در این زیارت، معنویت خاصی مشهود است و مضامینی بلند دارد.

۶ ـ سیّد مرتضی، زیارت و آداب آن را این گونه آورده است:

«فإذا أردتَ الخروج من بیتک فقل: اللهمّ إلیک توجهت ... فأذا بلغت المنزل تقول: رب أنزلنی مُنزلا مبارکاً ... فاذا رأى القبّة فیقول: الحمدلله و السلام علی عباده ... فإذا قرب من

---

۱. ***صحیفه مهدیه***، ص ۳ و ص ۲۰۲.
۲. ***جامع احادیث الشیعه*** (زیر نظر آیت الله بروجردی)، ج ۱۵، ص ۴۰۵، ح ۱۶.
۳. ***الذریعه***، ج ۱۵، ص ۲۵.
۴. ***الذریعه***، ج ۱۸، ص ۳۴.
۵. همان، ج ۱۳، ص ۳۰۸

المشهد يقول: اللهمّ إليک قصد القاصدون ... فإذا بلغ موضع القتل يقول: أُذن للذين يقاتَلون بأنّهم ظُلموا ... ثم تدخل القّبة و تقف على القبر و تقول: السلام على آدم صفوة الله، ثمّ تحوّل إلى عند الرأس و قل: السلام عليک يا أبا عبدالله ... ثمّ انكب على الضريح و قبّل التربة و قل: السلام عليک يا أوّل مظلوم انتهک دمه ... ثم تحوّل إلى جانب القبر و تستقبل القبلة و ترفع يديک و تقول: اللهمّ إنّ استغفاری إيّاک ...»

بعد با این عبارت، نوبت توسل می‌شود که: «**اللّهم إنّا نتوسل بهذا الصديق الإمـام ... ثم تحوّل إلى عند الرجلين و قل: السلام عليک يا أبا عبدالله ...**

ذکر زيارة على بن الحسين عليهما السلام ثم تحول إلى عند رجلى الحسين و قل: السلام عليک أيّها الصديق ... ثم تقول: صلوات الله عليكم ... ثم انكب على القبر و قل: زاد الله فى شرفكم ...

زيارة الشهداء ـ رضوان الله عليهم ـ ثم تتوجه إلى البيت الذى عند رجلَى على بن الحسين عليه السلام و تقول: السلام عليک يا ابا عبدالله ... ثم تسلم على الشهداء من أصحاب الحسين عليه السلام و تستقبل و تقول: السلام عليكم يا أنصارالله ... ثم عُد إلى موضع رأس الحسين ـ صلوات الله عليه ـ و استقبل القبلة وصل ركعتين صلاة الزيارة تقرأ فى الأولى الحمد و سورة الأنبياء و فى الثانية الحمد و سورة الحشر أوما تهيأ لک من القرآن، فإذا فرغت من الصلوة فقل: سبحان ذى القدرة و الجبروت ... ثم قبّل الضريح و قل: السلام عليک أيّها الإمام الكريم ... فإذا أردت الوداع فصلّ ركعتين و قل: السلام عليک يا خير الأنام ... ثم انكب على القبر و قل: يا مولاى لاتروى النفس من مناجاتک ...»[1]

به هرحال از تأکید سیّد مرتضی بر این آداب، به ویـژه دسـتور بـه جـا آوردن دو رکعت نماز چنین استفاده می‌شود که ایـن زیـارت، مـأثور و از بعـضی امامـانِ پـاک رسیده است. اگر به این مطلب قطع و یقین حاصل نشود، حداقل، اطمینـان و وثـوق پدید می‌آید و همین مقدار، ما را بسنده است. بنابراین، می‌توان با تأکید و اطمینـان کامل، این زیارت را به حضرت صاحب‌الزمان عجل الله تعالی فرجه منسوب کرد. سند آن نیز از دیدگاه ما به ویژه با توجه به تصریح ابن مشهدی در مقدمه کتاب، بی‌اشکال است.

---

۱. *بحار الانوار*، ج ۹۸، ص ۲۳۱ ـ ۲۴۹.

فصل شانزدهم:

داستان جزیره خضراء

جزیره خضراء در ترازوی نقد

در این بخش هر دو نقل جزیره خضراء و منابع این داستان آمـده و بـا دقـت بـه بررسی سندی آن پرداخته شده است؛ هر چند محور بحث، جزیـره خـضراء در نقـل فضل بن یحیی طیّبی و علی بن فاضل خواهد بود. ضعف سند و عدم توثیق طیّبی و علی بن فاضل نیز به اثبات رسیده و سپس به اشکالات دلالی و محتوایی این موضوع پرداخته شده است؛ از جمله، اشکال تناقض بین متن‌ها، به گونه‌ای که نقل ***بحارالانوار*** با نقل مرحوم بحرانی در کتاب ***تبصرة الولی*** تفاوت بسیار دارد و اشکال تحریف قـرآن که هرگز با معتقدات و باورهای ما مطابقت ندارد و ادعای رؤیت اختیاری امامعجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در زمان غیبت کبری که از سوی بزرگانی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء، رد شده است و اشکال ادعای فرزند داشتن امام که هرگز ثابت نیست و اشـکال ادعـای اسـرارآمیز بودن جزیره خضراء و عدم امکان دسترسی به آن؛ بی‌پایه و اساس اسـت؛ بلکـه ایـن جزیره، منطقه‌ای معروف بوده که از سال ۴۰۷ ق تا ۶۲۱ ق و بعد از آن، به گونـه‌ای عادی محل رفت و آمد مسلمانان و از قلمرو سرزمین‌های اسلامی به شمار مـی‌آمـده به نحوی کـه حکومـت‌هـای مرکـزی، بـرای ایـن جزیـره، بـه نـصب و عـزل حـاکم می‌پرداخته‌اند.

افزون بر این، کتاب‌های جغرافیای شهرها نام این جزیره و حدود آن را بـه دقـت بیان می‌کند و این موضوع، خود افسانه بودن داستان این جزیـره، را تأییـد و ادعـای اسرارآمیز بودن آن را مردود می‌سازد.

جزیره خضراء

چنانچه در اول فصل اشاره کردیم، علامه مجلسی در کتـاب شـریف و گرانـسنگ

بحارالانوار جریانی معروف به داستان جزیره خضراء نقل شده است. علاّمه مجلسی در جلد ۵۲ از کتاب خود، بابی به نام «**نادرٌ فی ذکر من رآه**ؑ **فی الغیبة الکبری قریباً من زماننا**» آورده است. او در آغاز این باب، به نقل ماجرای جزیره خضراء می‌پردازد که همان داستان مشهور جزیره خضراء است و از «فضل بن یحیی بن علی طیّبی کوفی» نقل شده است.

علامه مجلسی می‌فرماید: رساله ای یافتم مشتمل بر داستان مشهور جزیرهٔ خضرا در آب‌های سفید، که خواستم آن را در این کتاب نقل کنم، زیرا مشتمل بر داستان کسی بود که به خدمت آن حضرت [حضرت ولی عصرعج] رسیده است. و چون این داستان در کتاب‌های معتبر نبود، آن را در بخش جداگانه‌ای آوردم. من این داستان را آن چنان که یافتم نقل می‌کنم:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، سپاس و ستایش خداوندی را که نعمت معرفت به ما ارزانی داشت، و توفیق پیروی از اشرف مخلوقات و برگزیده کاینات حضرت محمد بن عبدالله‌ﷺ را به ما عنایت فرمود. و ما را به محبت و مودت امیرمؤمنانؑ و دیگر پیشوایان معصوم از اهل بیت پیامبرﷺ مخصوص و مفتخر گردانید، که درود فراوان و تحیات بی‌کران بر همه آنان باد.

پس از حمد و ثنا، در خزانهٔ امیرمؤمنان، پیشوای پرهیزگاران، سرور اوصیا و حجت پروردگار جهانیان، حضرت علی بن ابی طالبؑ، رساله‌ای یافتم به خط شیخ فاضل، عالم عامل «فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفیره» که متن آن چنین است:

پس از حمد پروردگار و درود بر پیامبر و اهل بیت بزرگوار آن حضرت، چنین گوید، این بنده محتاج به عفو پروردگار «فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی امامی»: روز نیمه شعبان ۶۹۹ هجری در مشهد سرور شهیدان خامس آل عبا، حضرت ابا عبد الله الحسینؑ از دو استاد فاضل و دانشمند عامل، استاد «شمس الدین بن نجیح حلی» و استاد «جلال الدین عبد الله بن حرام حلی» شنیدم که آنان در مشهد امامین همامین، حضرت عسکریینؑ در «سامرا» داستانی را از شیخ صالح، پرهیزگار، متقی و بزرگوار «زین الدین علی بن فاضل مازندرانی» ـ مجاور نجف اشرف ـ شنیده‌اند، که مشتمل بر عجایبی بوده که او در دریای سفید و جزیرهٔ خضرا دیده است، با شنیدن داستان هیجان‌انگیز تشرف شیخ زین‌الدین به جزیره خضرا

شوق عجیبی در من ایجاد شد که به خدمت شیخ زین‌الدین بروم و داستان را از زبان خودش بشنوم و واسطه‌ای در بین نباشد. از خدا خواستم که این دیدار را آسان گرداند. تصمیم گرفتم که راهی سامرا شوم، ولی ایشان سامرا را به قصد «حله» ترک گفته بود تا مثل روش دیرینه‌اش از حله رهسپار نجف اشرف گردد.

در اوایل شوال همان سال (۶۹۹) در حله انتظار مقدم زین‌الدین را می‌کشیدم که ناگاه از ورودش آگاه شدم و برای زیارتش بیرون رفتم. مرد بزرگواری را دیدم که سوار بر اسب است و عازم منزل شخصیت بزرگ و معروف حله، سید فخرالدین حسن بن علی موسوی مازندرانی ـ که عمرش طولانی باد ـ می‌باشد.

من تا آن روز، شیخ زین‌الدین را ندیده بودم ولی به خاطرم گذشت که این سوار، همان شیخ بزرگوار است. به دنبال او را افتادم و راهی منزل سید فخرالدین شدم.

وقتی به در خانهٔ سید فخرالدین رسیدم، او را نزدیک در خانه یافتم که با خوش‌رویی از من استقبال کرد، و قدوم شیخ زین الدین را مژده داد. دلم از شدت سرور و خوش‌حالی می‌تپید نتوانستم خودم را نگه بدارم و در فرصت دیگری به خدمتش برسم. همراه سید فخرالدین وارد منزل شدم و دست‌های مبارک «شیخ زین الدین» را بوسیدم.

شیخ زین الدین از سید فخر الدین خواست که مرا معرفی کند. سید فخر الدین گفت: او «فضل بن یحیی طیبی» است که مشتاق دیدار شماست.

شیخ زین‌الدین به پا خاست و مرا در کنار خود نشاند و چون با پدرم آشنایی داشت، از حال پدرم و برادرم شیخ صلاح‌الدین جویا شد. در روزهایی که شیخ زین‌الدین با پدر و برادرم رفت و آمد داشت من در شهر «واسط» بودم و در خدمت دانشمند فقید «ابواسحاق ابراهیم بن محمد واسطی»، که از علمای شیعه بود مشغول تحصیل بودم. مدتی با شیخ زین‌الدین به گفت و گو پرداختم و از لابه‌لای گفت و گوها دریافتم که شیخ زین‌الدین مرد دانشمندی است و در علوم فقه و حدیث و ادبیات عرب، پرمایه است.

آن گاه از شیخ زین الدین خواستم که حکایتی را که شیخ شمس الدین و شیخ جلال‌الدین حلی برایم تعریف کرده بودند شخصاً برایم تعریف کند.

شیخ زین‌الدین، حکایت تشرف خود را از آغاز تا انجام در منزل سید فخرالدین و

در حضور او، و گروهی دیگر از علمای حله، که برای زیارت شیخ آمـده بودنـد، بـرای من تعریف کرد.

متن حکایتی که در روز یـازدهم شـوال ۶۹۹ هجـری در حلـه و در منـزل سـید فخرالدین، از زبان خود علی بن فاضل مازندرانی شنیدم، چنین است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

سالیان درازی در دمشق مشغول تحصیل علوم دینی بودم. استادی داشتم به نـام «شیخ عبدالرحیم حنفی» ـ خدایش او را به راه راست هدایت کند ـ که در خدمت او اصول و ادبیات عرب مـی‌خوانـدم. و اسـتاد دیگـری در علـم قرائـت داشـتم بـه نـام «زین‌الدین علی مغربی اندلسی مالکی» که مرد دانشمند و فاضلی بود و بر قرائت‌های سبعه آگاهی کامل داشت و در اغلب علوم چون صرف، نحـو، منطـق، معـانی، بیـان، اصول فقه و اصول دین مهارت داشت. او مردی خوش اخلاق و به دور از جدال و عناد بود و با مذهب تشیع دشمنی نداشت. وقتی می‌خواست نظـر شـیعه را مطـرح کنـد می‌گفت: «علمای امامیه چنین می‌فرماینـد»، در صـورتی کـه دیگـر علمـای سـنی، «رافضی» تعبیر می‌کردند. ویژگی‌های اخلاقی او باعث شد که از دیگر اساتیدم بریدم و همه درس‌هایم را در خدمت ایشان تحصیل کردم.

مدت‌ها گذشت و من در حلقهٔ درس او می‌نشستم و از خـرمن علـم او خوشـه‌هـا می‌چیدم، تا این که برای او مسافرتی پیش آمد و تصمیم گرفت دمـشق را بـه قـصد مصر ترک کند. به دلیل محبت فراوانی که در میان ما بود، مفارقت او بر مـن سـخت گران آمد. او نیز اظهار نمود که نمی‌تواند دوری مرا تحمل کند. و پیشنهاد کـرد کـه در این سفر او را همراهی کنم.

استاد مدت نه ماه در قاهره اقامت کرد و فضلای مـصر از شـهرهـای مختلـف بـه قاهره آمدند تا از محضر او استفاده کنند. وی در این مدت در مسجد ازهـر مـشغول تدریس بود و فضلای مصر از خدمتشان استفاده می‌کردند. ما هم در بهترین وضع در آن‌جا اقامت داشتیم.

یک روز کاروانی از اندلس آمد و نامه‌ای از پدر استاد آورد که نوشته بود:

«حال پدرت به شدت وخیم است، و می‌خواهد پیش از مرگ، شما را ببیند، حتماً تأخیر نکنید و پدرتان را دریابید».

استاد وقتی نامه را خواند بسیار متأثر شد و برای بیماری پدرش اشک ریخت، و تصمیم گرفت که رهسپار اندلس شود.

برخی از شاگردان تصمیم گرفتند که در این مسافرت، استاد را همراهی کنند. من هم ـ که بسیار به او علاقه‌مند بودم ـ نمی‌توانستم از وی جدا شوم، استاد نیز به من محبت فراوان داشت.

به راه افتادیم و پس از طی منازلی به شبه جزیرهٔ اندلس (اسپانیای امروزی) رسیدیم. در اولین آبادی اندلس من شدیداً تب کردم و از حرکت بازماندم. استادم بسیار متأثر شد و با دیده‌های اشک‌آلود به من گفت: جدایی تو برای من بسیار سخت است.

استاد که ناگزیر بود به راه خود ادامه دهد، مرا به واعظ آن آبادی سپرد و ده‌درهم به او داد تا وضع من مشخص شود. به او گفت اگر خدا به من شفا عنایت کند، مرا تا شهر او ببرد. با من نیز پیمان بست و خود به راه افتاد. فاصلهٔ شهر استاد تا آن آبادی از کرانه دریا پنج روز راه بود.

من سه روز در آن آبادی ماندم، چون قدرت حرکت نداشتم. روز سوم نزدیکی‌های غروب، تب من قطع شد، بیرون آمدم و در کوچه‌های ده به گردش پرداختم.

با قافله‌ای روبه‌رو شدم که از کوه‌های نزدیک کرانهٔ «بحر غربی» بازگشته بودند و پشم و روغن و دیگر لوازم زندگی می‌خریدند. از وضع شهرهای آن‌ها جویا شدم، گفتند: از نزدیکی سرزمین بربر می‌آییم و سرزمین خودمان در کرانه دریا و در نزدیکی «جزیره‌های شیعیان» است.

هنگامی که اسم «جزیره‌های شیعیان» را شنیدم، دلم برای دیدن آن سامان بی‌تاب گردید.

گفتند که از این‌جا تا سرزمین آن‌ها ۲۵ روز فاصله است و دو روز از راه بی‌آب و علف باید برویم. ولی بعد از آن خوبی هست و آبادی‌ها به یکدیگر پیوسته است. مرکبی را به سه درهم کرایه کردم و منطقه بی‌آب و علف را با آن پیمودم پس از گذشتن از آن دشت، هنگامی که به اولین آبادی رسیدم. مرکب را به صاحبش رد کردم و پس از آن با پای پیاده از یک آبادی به آبادی دیگر می‌رفتم، تا به سرزمین آن‌ها رسیدم. آن‌جا به من گفتند: شما سه روز دیگر راه دارید تا به جزیره‌های شیعیان برسید.

بدون درنگ، راه را ادامه دادم تا سرانجام به جزایر شیعیان رسیدم. به شهری رسیدم که دارای چهار قلعه و برج‌های بلند و محکمی بود. دیوارهای جزیره از کرانه‌های دریا برافراشته شده بود. از دروازه بزرگ شهر که دروازۀ بربر نام داشت، وارد شدم و در کوچه‌های شهر به گردش پرداختم. از مسجد شهر پرسیدم، راهنمایی کردند و به مسجد رفتم، مسجد شهر، بسیار بزرگ و با شکوه بود، در کرانه غربی جزیره و مشرف به دریا بود.

در گوشه‌ای از مسجد نشستم تا دمی استراحت کنم، ناگهان صدای مؤذن برخاست و اذان ظهر را گفت. در اذان «**حیَّ علی خیر العمل**» گفت. چون از اذان فارغ شد، برای تعجیل ظهور ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف دعا کرد. من دیگر نتوانستم جلو گریه‌ام را بگیرم و به شدت اشک شوق ریختم.

مردم گروه گروه وارد مسجد شدند و از چشمه‌ای که در زیر درختی در سمت شرقی مسجد روان بود وضوء ساختند. هنگامی که دیدم بر طبق تعالیم اهل بیت علیهم‌السلام وضو می‌گیرند بسیار خوشحال شدم. سپس یک مرد خوش سیما از میان آن‌ها وارد محراب شد و صف‌ها آراسته گشت و نماز ظهر را با جماعت ادا کردند. آنان نماز را با آداب و سنن واجب و مستحبی از مقدمات و تعقیبات و تسبیحات، مطابق روش منقول از پیشوایان معصوم علیهم‌السلام انجام دادند.

از رنج راه دور و دراز به قدری خسته بودم که نتوانستم با آن‌ها به نماز برخیزم. چون از نماز فارغ شدند به من نگاه کردند و از این که من در جماعت آن‌ها شرکت نکردم، انتقاد کردند و پرسیدند: اهل کجا هستی و چه مذهبی داری؟

گفتم: از مردم عراق هستم و به یکتایی خدا و رسالت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله گواهی می‌دهم.

گفتند: این شهادت که تو گفتی، برای تو هیچ سودی ندارد جز این که در دنیا خونت بر مسلمانان حرام است. چرا شهادت سوم را نمی‌گویی تا اهل بهشت شوی؟

گفتم: آن چیست؟ مرا ارشاد فرمایید، خداوند شما را بیامرزد.

امام جماعت گفت: شهادت سوم این است که شهادت بدهی: «امیرمؤمنان. علی بن ابی طالب، سرور پرهیزگاران و پیشوای روسفیدان و خود و یازده فرزندش علیهم‌السلام جانیشینان و خلفای بلافصل پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشند، که خداوند طاعت‌شان را

واجب کرده، امر و نهی خود را توسط آن‌ها به مردم رسانیده و آن‌ها را حجت خود در روی زمین قرار داده و به برکت آنان به مردم امان داده است. پیامبر صادق امینﷺ در شب معراج و در آن مقام تقرب «**قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى**»[1] بدون هیچ واسطه از پروردگار عالم شنیده است که آن‌ها را یکی پس از دیگری نام برده و اطاعتشان را بر خلایق واجب گردانیده است.

چون به سخنانشان گوش دادم خدای را سپاس گفتم و بی‌نهایت مسرور و خوشحال شدم و همهٔ رنج سفر از بین رفت و آنان را آگاه ساختم از این که من هم در مذهب آن‌ها هستم و به گفتار آنان معتقدم. با عنایت خاصی به من توجه کردند و محلی را در گوشه مسجد به من اختصاص دادند. در مدت اقامتم در آن شهر با محبت و احترام با من رفتار کردند. امام مسجد همواره با من بود و من از مصاحبت او بسیار خوش وقت بودم.

یک روز از امام مسجد پرسیدم: من در این شهر زراعتی نمی‌بینم، پس آذوقهٔ شما از کجا می‌آید؟

گفت: از جزیرهٔ خضرا. در آب‌های سفید؛ یعنی همان جزیره‌های اولاد حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف.

گفتم: سالی چند بار آذوقه برای شما می‌آید.

گفت: دو بار می‌آید، بار اول آمده و بار دوم هم خواهد آمد.

گفتم: چه موقع خواهد آمد؟

گفت: چهار ماه دیگر.

از طولانی بودن مدت اندوهگین شدم، هر روز از خدا می‌خواستم که این بار زودتر بیاید و با چشم خود آن را ببینم. من مدت چهل روز آن‌جا اقامت کردم و در این مدت در نهایت تکریم و احترام بودم.

عصر روز چهلم احساس کردم که دلم گرفته است، به کنار دریا رفتم و در آن‌جا به سیاحت پرداختم. به طرف مغرب می‌نگریستم که گفته بودند آذوقهٔ آن‌ها از آن

---

۱. نجم(۵۳): آیه۹.

سمت می‌آید، از دور چیزی را در حال حرکت دیدم، پرسیدم که آیا در دریا مرغ‌های سفیدی هست؟ گفتند: نه، مگر چیزی دیدی؟ گفتم: آری، گفتند: پس آذوقهٔ ما می‌آید. این‌ها کشتی‌هایی است که هر سال از شهرهای فرزندان امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف به سوی ما می‌آیند.

چیزی نگذشت که کشتیها رسیدند. ولی اهل شهر می‌گفتند: این بار کشتی‌ها زودتر از وقت معین آمده است.

نخست یک کشتی بزرگ لنگر انداخت، سپس شش کشتی دیگر پهلو گرفت تا هفت کشتی کامل گشت.

از کشتی بزرگ پیرمردی بلند قامت، چارشانه، خوش‌سیما، با جامعه‌های آراسته، پیاده شد و وارد مسجد گردید، وضوی کاملی ساخت، آن‌چنان که از پیشوایان معصوم علیهم السلام رسیده است، و نماز ظهر و عصر را خواند. چون از نماز فارغ شد روی به من کرد و سلام گفت و من جواب دادم، گفت: نام تو چیست؟ به نظرم نامت «علی» باشد.

گفتم: آری، آن‌گاه مانند کسی که با من سابقهٔ آشنایی چندین ساله داشته باشد، به گفت‌وگو پرداخت. سپس گفت: نام پدرت چیست؟ خیال می‌کنم «فاضل» باشد؟ من مطمئن شدم که این شخص در این مسافرت با ما بوده است که این چنین از نام و نسب من آگاه است.

پرسیدم: از کجا مرا می‌شناسی؟ آیا از دمشق تا مصر با ما هم سفر بودی؟

گفت: نه. گفتم: از مصر تا اندلس با ما بودی؟ گفت: نه؛ به جان مولای ما حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف من هرگز با شما نبودم.

گفتم: پس نام من و پدرم را از کجا می‌دانی؟

گفت: نام و نشانی و خصوصیات تو و مرحوم پدرت، به من گفته شده است و من تو را با خودم به جزیرهٔ خضرا خواهم برد. من بسیار خوشحال شدم و از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم.

به طوری که اهل شهر می‌گفتند: او هر بار که می‌آمد سه روز آن‌جا می‌ماند، ولی این‌بار یک هفته آن‌جا اقامت کرد. آذوقه را به صاحبانش رسانید و از آن‌ها دست خط گرفت که آذوقه‌شان رسید. آن‌گاه عازم حرکت شد و مرا با خودش برد.

شانزده روز در خدمت آن پیرمرد. که نامش «محمد» بود، با کشتی طی مسافت

کردیم. روز شانزدهم به منطقه‌ای رسیدیم که آب دریا سفید بود! من از روی تعجب خیره خیره به آب نگاه می‌کردم.

پیرمرد پرسید: چه شده که به دریا این‌قدر خیره شده‌ای؟ گفتم: من دریا را به رنگ دیگر می‌بینم، این شباهتی به آب دریا ندارد.

گفت: آری آب‌های این جا سفید است، این‌جا دریای سفید است و آن‌جا «جزیره خضرا» است.

این آب‌های سفید از هر طرف، جزیره را احاطه کرده است، از هر طرف به سوی جزیرهٔ خضرا بیایی. به این آب‌ها برخورد می‌کنی. از حکمت خدا و به برکت مولا و پیشوای ما حضرت صاحب‌الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف کشتی‌های دشمنان ما ـ هر چقدر هم که محکم باشند ـ در این آب‌ها غرق می‌شوند.

از آب دریا خوردم، همانند آب فرات شیرین بود.

آب‌های سفید را پیمودیم تا به جزیرهٔ خضرا ـ که همواره آباد و ساکنانش دل شاد باد ـ رسیدیم. کشتی در کنار جزیره پهلو گرفت و ما پیاده شده وارد شهر شدیم.

آن شهر در میان هفت قلعهٔ استوار با دیوارهای محکم و برج‌های به آسمان کشیده شده، قرار گرفته بود و آبشارها و چشمه سارها و اقسام میوه‌ها را در خود داشت و زیباترین شهری بود که تاکنون دیده‌ام.

در این شهر بازارهای وسیع و حمام‌های فراوان وجود داشت و بیشتر ساختمان‌های آن از مرمر شفاف ساخته شده بود. و مردمان شهر با قامتی راست و استوار و جامه‌هایی آراسته و قیافه‌هایی جذاب، در هاله‌ای از شکوه و وقار دیده‌ها را خیره می‌ساختند.

از دیدن شهر و شکوه آن، آن‌چنان مسرور شدم که روحم از این مناظر پرواز می‌کرد. مدتی در منزل «شیخ محمد» استراحت کرده به مسجد رفتم.

در مسجد، جماعت انبوهی بود و در میان آن‌ها مردی نشسته بود که من از وصف او ناتوانم. بسیار باوقار، متین و با هیبت بود. او را «سید شمس‌الدین محمد عالم» می‌خواندند.

جماعتی که دور جناب سید شمس الدین حلقه زده بودند در محضر او قرآن، اصول دین، فقه و اقسام علوم عربی را فرا می‌گرفتند. فقهی که جناب سید شمس

الدین تدریس می‌کرد مسئله‌مسئله بود، و هر مسئله‌ای را از حضرت صاحب‌الزمان علیه‌السلام نقل می‌کرد.

هنگامی که به محضر سید بزرگوار شرفیاب شدم، به من خوش آمد گفت، و مرا در کنار خود جای داد و از رنج راه و مشقت سفر پرسید. و بیان داشت که تمام احوال من به محضرشان رسیده است و شیخ محمد که مرا به جزیرهٔ خضرا هدایت نموده به امر جناب سید شمس‌الدین ـ که خداوند سایه‌اش را مستدام بدارد ـ بوده است.

وی دستور داد اتاقی در گوشه‌ای از مسجد به من اختصاص دهند که در آن‌جا راحت باشم. سپس خطاب به من کرده فرمود: این جا از آن توست، هر وقت که خواستی تنها باش و استراحت کن. از محضر سید مرخص شدم و به غرفه خود رفتم به استراحت پرداختم.

طرف عصر، کسی که مسئول من بود برایم پیغام آورد که در اتاقم باشم که جناب سید شمس الدین با گروهی از یاران برای صرف شام به غرفهٔ من خواهند آمد. با کمال خوش وقتی پذیرا شدم. طولی نکشید که جناب سید با جمعی از اصحابش تشریف آوردند و سفره‌ها پهن شد و غذا چیده شد. در محضر جناب سید، شام خوردیم و برای نماز مغرب و عشا رهسپار مسجد شدیم. پس از ادای نماز مغرب و عشا، جناب سید به منزلش تشریف بردند و من به غرفه‌ام بازگشتم.

هیجده روز بدین منوال گذشت و هر روز از محضر جناب سید شمس الدین ـ که خداوند وی را به سلامت بدارد ـ استفاده می‌بردم. در نخستین نماز جمعه که در محضر جناب سید برگزار شد، دیدم که سید، جمعه را به عنوان دو رکعت واجب ادا کردند و من از ایشان پیروی نموده، نماز جمعه را با ایشان ادا کردم. چون از نماز فارغ شد، عرضه داشتم: نماز جمعه را به عنوان واجب ادا کردید؟! فرمود: آری، چون تمام شرایط وجوب جمعه فراهم است. با خود گفتم: شاید حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در نماز حاضر بودند؟ فرمود: نه، ولی من نایب خاص آن حضرت هستم و به امری که از ناحیه مقدسه صادر شده، جمعه را اقامه می‌کنم.

از جناب شمس الدین پرسیدم: آیا امام را دیده‌ای؟ فرمود: نه، ولی پدرم رحمه‌الله می‌گفت که صدای آن حضرت را شنیده ولی شخص آن حضرت را ندیده است. اما

پدرش‌ﷺ هم شخص آن حضرت را دیده بود و هم صدایش را شنیده بود.

پرسیدم: چگونه است که این افتخار نصیب یکی می‌شود نصیب دیگری نمی‌شود؟

فرمود: برادر، خداوند تبارک و تعالی هر که را بخواهد مشمول الطاف خود می‌گرداند؛ همه این‌ها بر اساس حکمت الهی است. خداوند برخی از بندگانش را به اعطای مقام رسالت، نبوت و امامت گرامی داشته است و آن‌ها را حجت خود قرار داده است تا هر که هلاک شود حجت بر او تمام باشد و هر که هدایت شود بر اساس برهان و حجت به راه راست هدایت شود.

خداوند از روی لطف، لحظه‌ای روی زمین را خالی از حجت قرار نداده است و برای هر حجتی، سفیری قرار داده که فرمان‌های او را ابلاغ نماید.

آن‌گاه جناب سید شمس‌الدین دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به سوی بستان‌ها رفتیم. در آن‌جا رودها و باغهای بسیار می‌دیدم که انواع و اقسام میوه‌ها از انگور و انار و گلابی و غیره در آن‌جا موجود بود که در ایران و عراق و شامات نظیر آن‌ها را ندیده بودم و در بزرگی و زیبایی و شیرینی با میوه‌های مشابه‌اش قابل مقایسه نبود. در بستان‌ها قدم می‌زدیم که مرد خوش صورتی با دو قطعه جامه از پشم سفید از نزدیکی ما گذشت. از سید پرسیدم: این مرد کیست که هیبت‌اش مرا به شگفت واداشت؟

فرمود: این کوه را می‌بینی؟

گفتم: آری.

فرمود: در وسط آن، محل با شکوهی است که در آن‌جا چشمه‌ای زیر درخت پرشاخ و برگی هست و در آن‌جا قبه‌ای از آجر هست و این مرد با یک نفر دیگر، خادم آن قبه هستند. من هر صبح جمعه به آن‌جا می‌روم و از آن‌جا امام‌ﷺ را زیارت می‌کنم.

من در آن‌جا دو رکعت نماز می‌خوانم و در آن‌جا ورقه‌ای می‌یابم که هر چه نیاز دارم در آن نوشته شده است. هر حادثه‌ای پیش آید و هر محاکمه‌ای در میان مؤمنین انجام دهم، حکمش را در آن ورقه می‌یابم و به آن عمل می‌کنم. تو نیز شایسته است که به آن‌جا بروی و امام‌ﷺ را از آن‌جا زیارت کنی.

به دستور جناب سید، بر فراز کوه رفتم و آن قبه را به طوری که جناب سید توصیف کرده بود، یافتم. آن‌جا دو نفر خادم بود. یکی مرا می‌شناخت و به من خوش

آمد گفت و دیگری مرا نشناخت و به من اعتراض کرد. خادمی که مرا در حضور سید دیده بود به او گفت: من او را می‌شناسم، من او را در خدمت سید شمس‌الدین دیده‌ام. پس او نیز به من عنایت فرمود و با من به گفت‌وگو پرداختند. آن‌گاه نان و انگور آوردند و خوردم، سپس از آب آن چشمه خوردم و وضو گرفتم و دو رکعت نماز خواندم.

از خادم‌ها پرسیدم: رؤیت امام علیه‌السلام چگونه میسر است؟ گفتند: هرگز ممکن نیست و ما اجازه نداریم که به کسی خبر بدهیم. از آن‌ها درخواست کردم که در حق من دعا کنند، پس در حق من دعا کردند و از خدمتشان مرخص شدم و از کوه پایین آمدم.

وقتی به شهر رسیدم به منزل سید شمس‌الدین رفتم، در خانه نبود. به منزل شیخ محمد رفتم که راهنمای من بود، و درباره کوه و آن‌چه در آن دیده بودم با او صحبت کردم و گفتم که یکی از خادم‌ها به من اعتراض کرد. او گفت: به جز سید شمس‌الدین و امثال او، کسی حق ندارد به این کوه برود و به همین جهت مورد اعتراض واقع شده‌ای.

از او در مورد جناب سید شمس‌الدین پرسیدم، گفت: او از اولاد حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است و میان او و حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف پنج واسطه هست.

به جناب سید شمس الدین ـ اطال الله بقائه ـ گفتم: آیا اجازه می‌فرمایید که مسائل مورد نیاز را از محضر شما فرا گرفته برای شیعیان نقل کنم و قرآن را در محضر شما بخوانم و مطالبی که بر من مشکل شده از محضرتان استفاده نمایم؟

فرمود: اگر چنین ضرورتی هست، از قرآن شروع کن. در محضر جناب سید شمس‌الدین شروع به قرائت قرآن کردم. در هر آیه‌ای که در میان قاریان اختلافی بود به موارد اختلاف اشاره می‌کردم و می‌گفتم: «حمزه چنین خوانده»، «کسائی چنین خوانده»، «عاصم چنین خوانده»، و «ابن کثیر چنین خوانده است».

جناب سید شمس الدین فرمود: ما این‌ها را نمی‌نشاسیم، قرآن بر هفت حرف نازل شده است، مجموع قرآن پیش از هجرت و بعد از هجرت به تدریج بر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل شد. بعد از «حجة الوداع» جبرئیل امین بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله قرآن را بخوان تا آغاز و انجام هر سوره‌ای را برای شما بازگویم، و شأن

نزول آن‌ها را بیان کنم.

آن‌گاه امیر مؤمنان علیه السلام، امام حسن علیه السلام، امام حسین علیه السلام، ابیّ بن کعب، عبد الله بن مسعود، حذیفهٔ بن یمان، جابربن عبد الله انصاری، ابو سعید خدری، حسان بن ثابت و گروهی از برگزیدگان اصحاب جمع شدند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرآن را از اول تا آخر قرائت فرمود. در هر آیه‌ای که اختلافی بود جبرئیل آن را بیان می‌کرد و امیرمؤمنان علیه السلام آن را بر روی ورقه‌ای از پوست می‌نوشت. همه قرآن قرائت حضرت امیر علیه السلام است.

پس به سید شمس الدین گفتم: ای سرور من، ما بعضی از آیات قرآن را با آیات قبل و بعد آن، غیر مرتبط می‌بینیم، شاید عقل ما از فهم چنین ارتباطی، قاصر است.

سید شمس الدین گفت: آری، بعضی آیات قرآن با آیات قبل و بعدشان ارتباطی ندارد و علت آن هم این است که:

هنگامی که پیامبر دار فانی را وداع گفت و خلافت ظاهری، غصب شد، علی علیه السلام تمامی قرآن را جمع کرد و آن را در پارچه‌ای گذاشت و به مسجد آمد و گفت: این کتاب خداست که پیامبر صلی الله علیه و آله به من دستور داده است که آن را به شما عرضه کنم برای آن‌که حجتی باشد برای شما در روز قیامت.

ولی عمر و ابوبکر گفتند: ما به قرآن تو نیازی نداریم. علی علیه السلام هم فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله از قبل مرا به همین سخنان شما آگاه کرده بود ولی این کار من به خاطر این بود که حجت را بر شما تمام کنم. آن‌گاه علی علیه السلام قرآن را به خانه بازگردانید در حالی که می‌گفت: ای خدا، معبودی جز تو نیست، تو یکتایی و شریکی نداری، رد کننده‌ای بر علم تو نیست و بر آن‌چه حکمت تو اقتضا می‌کند مانعی نیست، تو در روز قیامت بر آن‌چه که من به ایشان گفتم گواه باش.

پس آن‌گاه ابوبکر در میان مسلمانان اعلام کرد که: هر کس آیه یا سوره‌ای از قرآن در نزدش هست نزد من بیاورد، سپس ابوعبیده جراح، عثمان، سعد بن ابی وقاص، معاویهٔ بن ابی سفیان، عبدالرحمان بن عوف، طلحهٔ بن عبیدالله، ابو سعید خدری، حسان بن ثابت و جماعتی دیگر از مسلمانان گرد هم آمدند و این قرآن را جمع آوری کردند و در هنگام جمع آوری، آیاتی را از قرآن حذف کردند! [این آیات، حذف شده] آیاتی بود که خطاهایشان را که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله مرتکب شده

بودند، بر ملا می‌ساخت.[۱] از این رو آیات قرآن را غیر مرتبط می‌بینیم قرآنی که علی جمع کرده به خط خود آن حضرت نزد امام زمان محفوظ است و در آن همه چیز حتی دیه خراش هم آمده است ولی همین قرآنی که اکنون در دست مردم است [هر چند که آیاتی را از آن ساقط کرده اند، اما آن چه که مانده است] تمامی آن کلام خداست و هیچ شک و شبهه‌ای در آن نیست. این سخنی است که از طرف امام زمان علیه السلام صادر شده است.[۲]

از جناب سید شمس الدین مسائل بسیاری پرسیدم و فرا گرفتم که بیش از نود مسئله است و آن‌ها را در یک مجلد گرد آوردم و آن فوائد الشمسیه نام نهادم، که فقط به شیعیان خالص آن را ارائه می‌دهم. ان شاء الله تو نیز آن را خواهی دید.

---

۱. ساختگی بودن این داستان از همین تهمت بزرگ، به خوبی آشکار است، زیرا شیعه معتقد است که ساحت عظیم قرآن از هرگونه تحریف، مصون مانده و می‌ماند، چرا که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾؛ ما قرآن را خودنازل کرده‌ایم و خود نگهبانش هستیم (حجر(۱۵) آیه ۹). بر طبق عقیده عالمان و مفسران شیعی، قرآنی که اکنون در سراسر جهان اسلامی در دست مردم است، عیناً قرآنی است که خداوند بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل فرموده است و حتی یک کلمه هم از آن، حذف و یا بر آن، اضافه نشده است. این کج فکری ها و این‌گونه به هم بافتن اباطیل، کار خام فکرانی است که در علم قرآنی، پخته و سنجیده نبوده اند و نه تنها روابط بین آیات بلکه خود آیات را هم نفهمیده‌اند. این حرف‌های سست و بی پایه از جانب هر کس که باشد مردود است. مفسران بزرگوار شیعه از آغاز تا کنون، کتاب‌های استدلالی بسیاری در خصوص عدم تحریف قرآن نوشته‌اند؛ برای نمونه رجوع کنید به: ***صیانة القرآن من التحریف***، مرحوم محمد هادی معرفت؛ ***حقایق هامه حول القرآن الکریم***، علامه جعفر مرتضی عاملی (همان انتشارات)؛ مدخل التفسیر، آیة الله محمد فاضل لنکرانی؛ هشت رسالة عربی؛ ***رسالة فصل الخطاب فی عدم تحریف کتاب رب الرباب***، آقای حسن زاده آملی و ***البیان فی علوم القرآن*** آیة الله خوئی و کتاب‌های بسیار دیگری.

۲. فقلت له: لا سیدی اری بعض الآیات غیر مرتبطة بما قبلها، و بما بعدها کأن فهمی القاصر، لم یصر إلی غوریة ذلک.

فیال: نعم، الأمر کما رأیته و ذلک «انه» لمّا انتقل سید البشر محمد بن عبد الله من دار الفناء إلی دار البقاء،... جمع امیر المؤمنین علیه السلام القرآن کله، و وضعه فی إزار و أتی به الیهم و هم فی المسجد.

فقال لهم: هذا کتاب الله سبحانه أمرنی رسول الله صلی الله علیه و آله أن أعرضه الیکم لقیام الحجة علیکم، یوم العرض بین یدی الله تعالی، فقال له... لسنا محتاجین إلی قرآنک، فقال علیه السلام: قلد أخبرنی حبیبی محمد صلی الله علیه و آله بقولک هذا، و انما أردت بذلک إلقاء الحجة علیکم.

فرجع امیر المؤمنین علیه السلام به الی منزله. و هو یقول: لا اله الا أنت، وحدک لا شریک لک، لا رادّ لما سبق فی علمک، و لا مانع لما اقتضته حکمتک فکن أنت الشاهد لی علیهم یوم العرض علیک.

فنادی إبن أبی قحافة بالمسلیمن، و قال لهم: کل من عنده قرآن من آیة او سورة، فلیأت بها، فجاءه أبو عبیدة بن الجراح و عثمان، و سعد بن أبی وقاص، و معاویة بن أبی سفیان، و عبد الحرمان بن عوف، و سلحة بن عبیدالله، و ابو سعید الخدری، و حسان بن ثابت. و جماعات المسلیمن و جمعوا هذاالقرآن، و أسقطوا ما کان فیه من المثالب صدرت منهم، بعد وفاة سید المرسلین صلی الله علیه و آله.

فلهذا تری الآیات غیر مرتبطة، و القرآن الذی جمعه امیر المؤمنین علیه السلام بخطه محفوظ عند صاحب الأمر علیه السلام، و فیه کل شیء أرش الخدش، و اما هذا القرآن. فلاشک و لا شبهة فی صحته، و إنما کلام الله سبحانه، هکذا صدر عن صاحب الأمر علیه السلام.

جمعه دوم که جمعهٔ وسطی از جمعه‌های ماه بود، نماز جمعه را با جناب سید شمس‌الدین خواندم. پس از نماز، جناب سید برای بیان مسائل، ارشاد و افادهٔ مؤمنان مجلس نشست و من به سخنان او گوش می‌دادم که ناگاه متوجه شدم در بیرون مسجد سر و صدایی به پاست. از جناب سید پرسیدم. این چه صدایی است؟ فرمود: در هر روز جمعه، در وسط هر ماه لشکریان ما سوار می‌شوند و انتظار فَرَج می‌کشند.

از سید بزرگوار اجازه گرفتم و برای تماشای آن‌ها بیرون رفتم. جمعیت انبوهی را دیدم که تسبیح، تحمید و تهلیل می‌گفتند و برای تعجیل فرج امام قائم به امر خدا، و ناصح به دین خدا، حضرت محمد بن حسن مهدی، حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف دعا می‌کردند.

وقتی به مسجد بازگشتم جناب سید شمس الدین فرمود: آیا لشکر ما را دیدی؟ گفتم: آری. فرمود: آیا امرای آن‌ها را شمردی؟ گفتم، نه. فرمود: آن‌ها سیصد نفرند، فقط سیزده نفر مانده است که تعداد یاران حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف کامل شود.

پرسیدم: سرور من، فَرَج کی خواهد بود؟ فرمود: برادر من! آگاهی از آن، مخصوص حضرت پروردگار است و موکول به مشیت حضرت احدیت است. ای بسا شخص امام عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز از آن آگاه نباشد. برای فرج نشانه‌هایی هست که یکی از آن‌ها سخن گفتن ذوالفقار است که از غلاف خود خارج شود و بگوید: ای ولی خدا به پا خیز. و به وسیلهٔ من و به نام خدا دشمنان خود را نابود کن.

و یکی دیگر از نشانه‌های فرج، سه صداست که همه، آن‌ها را می‌شنوند:

۱. ای گروه مؤمنان «اَزِفَتِ الازِفَةُ» (وقت ظهور فرا رسیده).

۲. لعنت خدا بر کسانی باد که بر محمد و آل محمد ستم روا داشتند.

۳. سیمایی بر خورشید ظاهر شده ندا می‌دهد: خداوند، ولی عصر حضرت محمد بن حسن مهدی را برانگیخته است. به سخنان او گوش فرا دهید و فرمان‌هایش را اطاعت کنید.

گفتم: مولای من، از اساتید ما روایتی به ما رسیده است که حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در مورد غیبت کبری فرموده است: پس از غیبت من، هر کس ادعا کند که مرا دیده است او را تکذیب کنید. پس چگونه است که برخی از شما او را دیده‌اید؟

فرمود: این روایت صحیح است ولی مربوط به زمانی است که دشمنان اهل بیت از

فرعون‌های بنی عباس فراوان بودند و شیعیان ناچار بودند حتی از آوردن نام مبارک آقا، پرهیز کنند. اما اکنون، زمان طولانی شده و دشمنان. نومید گشته اند و سرزمین ما به دور از تیررس دشمنان است و آن‌ها از برکت حضرت صاحب‌الزمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف راهی ندارند که به ما برسند و برای ما ناراحتی ایجاد کنند.

گفتم: علمای شیعه نقل می‌کنند که حضرت، خمس را به شیعیان خود از اولاد حضرت علی علیه‌السلام مباح ساخته است.

فرمود: بلی چنین است.

گفتم: آیا شیعیان می‌توانند برده‌هایی را که اهل سنت اسیر گرفته‌اند بخرند؟ فرمود: آری و از غیر آن‌ها. زیرا امام علیه‌السلام می‌فرماید: با آن‌ها آن‌چنان رفتار کنید که آن‌ها با خود انجام می‌دهند. البته این دو مسئله، غیر از مسائلی است که در کتاب فوائد الشمسیه گرد آوردم.

جناب سید شمس‌الدین فرمود: حضرت ولی عصر علیه‌السلام در یک سال فرد. از مکه معظمه در میان رکن و مقام ظاهر می‌شود. مؤمنان باید در انتظار آن روز باشند. گفتم: سرور من، بسیار علاقه‌مندم هنگامی که خداوند اجازهٔ فرج و امر به ظهور فرماید در خدمت شما بمانم.

فرمود: برادرجان. به من دستور رسیده که شما به وطن خود بازگردید که هرگز برای من و برای شما امکان مخالفت نیست، زیرا شما اهل و عیال دارید و مدتی از آن‌ها دور شده‌اید و بیش از این جایز نیست از آن‌ها دور باشید.

بسیار اندوهگین شدم و اشک ریختم و عرضه داشتم آیا می‌توانم در این‌باره برای بار دوم کسب تکلیف کنم؟ فرمود: نه.

گفتم: آیا به من اجازه می‌فرمایید همه آن‌چه دیده‌ام بازگو کنم؟ فرمود: آری برای آرامش دل مؤمنان می‌توانی. به جز فلان و فلان را. آن‌گاه مطالبی را که نباید نقل کنم برای من معین فرمود.

گفتم: سرور من، آیا نمی‌توان به جمال عالم‌آرای حضرت ولی عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف نگاه کرد؟ فرمود: نه. ولی بدان که هر مؤمن مخلص او را می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

گفتم: من از بندگان مخلص آقا هستم ولی آن حضرت را ندیده‌ام.

فرمود: نخیر، شما دوبار جمال آقا را دیده‌ای: یکی هنگامی که برای اولین بار به

سامرا می‌رفتی، که یارانت جلوتر از شما رفتند و شما تنها ماندی، تا به رودخانه‌ای رسیدی که آب نداشت. آن‌جا کسی را دیدی که بر اسب سفید سوار است و نیزه‌ای بلند در دست دارد و سر نیزه‌اش دمشقی است. آن‌جا بر جامه‌هایت ترسیدی، فرمود: نترس با شتاب برو که دوستانت در زیر درخت در انتظار تو نشسته‌اند. آن واقعه دقیقاً یادم آمد و گفتم: آری چنین اتفاقی بر من افتاده است مولای من.

و بار دوم، هنگامی بود که با استاد اندلسی خود از دمشق به سوی مصر راه افتادی و در راه از قافله جدا ماندی و به شدت ترس و وحشت بر تو غلبه کرد. آن‌جا نیز سواری را دیدی که بر اسب پیشانی سفیدی سوار است و نیزه‌ای به دست دارد و به تو فرمود: نترس که در دست راست تو آبادی هست، برو به آن آبادی و شب را در آن‌جا بمان. مذهب و آیین خود را در آن‌جا بازگوی که آن‌ها و چند آبادی دیگر در جنوب دمشق بر آیین علی بن ابی طالب و پیشوایان معصوم از فرزندان او هستند. آیا چنین بود، ای پسر فاضل؟ گفتم: آری چنین بود و من رفتم شب را در آن‌جا خوابیدم، و از آن‌ها پرسیدم: این مذهب چگونه به دست شما رسیده است؟ آن‌ها گفتند: هنگامی که عثمان، جناب ابوذر غفاری را به شام تبعید کرد، معاویه نیز او را به سرزمین ما تبعید کرد، از برکت مقدم جناب ابوذر چندین آبادی در این منطقه با مذهب اهل بیت عصمت و طهارت آشنا شدند که یکی از آن‌ها آبادی ماست.

به جناب سید شمس‌الدین گفتم: سرور من، آیا امام علیه السلام در هر فاصله‌ای خانه خدا را زیارت می‌کند؟ فرمود: ای پسر فاضل، دنیا زیر پای «مؤمن» یک قدم بیش نیست، کجا رسد به کسی که جهان به برکت او و پدران او برپاست، آری امام علیه السلام هر سال در موسم حج شرکت می‌فرمایند و پدران بزرگوارش را در مدینه، عراق و توس زیارت می‌کنند و به سرزمین ما باز می‌گردد.

سپس جناب سید شمس الدین به من دستور دادند که در مراجعت درنگ نکنم و در بلاد مغرب توقف نکنم.

جناب سید فرمودند: بر درهم‌هایی که در جزیرهٔ خضراء است، نوشته شده: «**لا اله الا الله، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله علی ولی الله، م ح م د ابن الحسن القائم بامرالله**» و پنج درهم از آن‌ها به من عنایت فرمود که برای برکت، آن‌ها را حفاظت می‌کنم.

آن‌گاه جناب سید مقرر فرمود که مرا با همان کشتی که آمده بودم به نخستین

آبادی که در سرزمین بربر رسیده بودم، باز گردانیدند.

جناب سید به من مقداری گندم و جو دادند که در سرزمین بربر، آن‌ها را به ۱۴۰ دینار طلا از دینارهای مغرب فروختم، و با آن پول به حج رفتم.

برای امتثال امر جناب سید شمس‌الدین به اندلس نرفتم و از سرزمین بربر به طرابلس غرب رفتم و از آن‌جا با حجاج مغربی به مکه معظمه مشرف شدم. و پس از ادای مراسم حج به عراق بازگشتم و تصمیم دارم تا آخر عمر در نجف اشرف اقامت کنم و مجاور حرم مطهر امیر مؤمنان علیه‌السلام باشم.

شیخ زین‌الدین علی بن فاضل گفت: در جزیره خضرا فقط نام پنج نفر از علمای شیعه مطرح بود سید مرتضی، شیخ طوسی، محمد بن یعقوب کلینی، ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفربن سعید حلی ـ قدس الله ارواحهم ـ

این آخرین مطلبی است که از شیخ صالح و پرهیزگار. دانشمند متقی، علی بن فاضل شنیدم که خداوند فیوضات او را مستدام بدارد و در میان دانشمندان و پرهیزگاران زمان. امثال او را فراوان گرداند.[1]

افزون بر این، داستان دیگری نیز درباره جزیره خضراء وجود دارد که محدّث نوری آن را در ***جنّة المأوی***[2] بیان کرده است. این داستان که از ***کمال‌الدین*** انباری نقل شده، در مقایسه با داستان نخست، از شهرت کمتری برخوردار است. زمان نقل این دو داستان، حدود صد سال با یکدیگر فاصله دارد ـ زمان داستان جزیره خضرای معروف، قریب یک قرن پس از داستان ابن انباری است ـ البته در نقل داستان نخست نیز تفاوت‌هایی وجود دارد. و ما در این بحث، به دو متن ***بحارالانوار*** و ***تبصرةالولی*** نظر داریم؛ هر چند روح و جوهره آن‌ها یکی است.

موضوع یاد شده را، در سه محور مورد بحث قرار می‌دهیم:

۱. منابعی که داستان معروف جزیره خضراء را نقل کرده‌اند؛

۲. بررسی سندی داستان نقل شده؛

۳. بررسی دلالی و متن نقل‌های رسیده؛

---

۱. ***بحارالانوار***، ج۵۲، ص ۱۵۹ ـ ۱۷۴.

۲. ***جنة المأوی***، باب ۲۴، در ادامه ج ۵۳ بحار چاپ شده و برخی به اشتباه، این نقل را نیز به علاّمه مجلسی نسبت داده اند.

نخستین محور: منابع نقل این داستان

از آن‌جا که کثرت نقل، دلیل یا مؤیّد قوی بر اعتبار آن گفته است. بنابراین، اگر موضوعی، زیاد نقل شده و یا در بحث‌های رجالی یا فقهی به آن استناد شده باشد، دلیل بر اعتماد و توجّه به آن تلقّی می‌شود. یکی از راه‌های بررسی صحت و سُقم این داستان می‌تواند کنکاش در منابعی که آن را نقل کرده‌اند، باشد. اگر تعداد منابع معتبری که آن را نقل کرده‌اند زیاد باشد، خود می‌تواند دلیل ـ یا حداقل، مؤیّدی ـ بر صحت آن داستان باشد و اگر خلاف این ثابت شود، یعنی منابع کمتری به آن پرداخته باشند، نتیجه نیز برعکس خواهد شد و ثابت می‌شود این داستان، از نظر علمای گذشته دارای اعتبار نبوده که به آن، اعتنایی نکرده‌اند.

اکنون به بیان و بررسی منابع نقل هر دو داستان می‌پردازیم:

أ. منابع نقل داستان نخست (طیّبی)

برخی ادعا کرده‌اند[1] این داستان در منابع ذیل آمده و مورد توجّه بعضی از علمای بزرگ بوده است:

۱ـ شهید اوّل، این داستان را با خط خود نگاشته و دستخط او در خزانه حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام یافت شده است؛

۲ـ محقق کَرَکی آن را به فارسی ترجمه کرده است؛

۳ـ علاّمه مجلسی در ***بحارالانوار***؛

۴ـ مقدس اردبیلی در ***حدیقة الشیعة***؛

۵ـ حُرّ عامِلی در ***اثبات الهداة***؛

۶ـ وحید بهبهانی طبق مضمون آن، فتوا داده است؛

۷ـ بحرالعلوم در کتاب رجال خود به این قضیه استناد جسته است؛

۸ـ قاضی نورالله شوشتری گفته است: محافظت از این داستان، بر هر مؤمنی واجب است و در کتاب ***مجالس المؤمنین*** نیز می‌نویسد: «محمّد بن مکّی، معروف به

---

۱. ناجی النجار، ***جزیره خضراء***، ترجمه و تحقیق حجة الاسلام علی اکبر مهدی پور، ص ۱۸۵، چ ۸، قم، رسالت، ۱۳۷۶.

شهید اوّل، داستان جزیره خضرا را با سند خود از علی بن فاضل نقل کرده است.»[۱]

۹ـ میرزا عبدالله افندی اصفهانی در ***ریاض العلماء***؛

۱۰ ـ میرزای نوری در ***جنة المأوی*** و ***نجم الثاقب***؛

۱۱ـ میرلوحی صاحب ***کفایة المهتدی فی معرفة المهدی***، داستان را معتبر دانسته و از آن، به صحیح تعبیر کرده و می‌گوید: من این حدیث معتبر را در کتاب ***ریاض المؤمنین*** نقل کرده‌ام[۲]؛

۱۲ـ سید شُبّر بن محمد بن ثنوان در کتاب ***الجزیرة الخضراء***؛

۱۳ـ شیخ اسدالله شوشتری در ***مقابیس الأنوار***[۳]، ضمن بیان مناقب محقق حلّی (صاحب شرایع) و در کتاب ***کشف القناع*** در مقام اثبات امکان رؤیت امام علیه‌السلام در زمان غیبت، به این داستان استدلال کرده است؛

۱۴ـ سید عبدالله شُبّر در ***جلاء العیون*** در بخش مربوط به حضرت ولی‌عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف؛

۱۵ـ ***روضات الجنات*** در ضمن بیان مناقب سیّد مرتضی[۴]؛

۱۶ـ نهاوندی در ***العبقری الحسان***؛

۱۷ـ محمدرضا نصیری طوسی در کتاب ***تفسیر الائمة الأطهار*** به مناسبت بحث گردآوری قرآن توسط امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛

۱۸ـ سید هاشم بحرانی در ***تبصرة الولی*** (در مقایسه با نقل ***بحارالانوار*** اضافاتی دارد)؛

۱۹ـ سیّد اسماعیل طبرسی صاحب ***کفایة الموحدین*** علی بن فاضل را بسیار ستوده و گفته است: او از بزرگان و ابرار و علما و نیکان و از خواص طائفه امامیه و یگانه زمان خود در زهد و تقوا بوده است.[۵]

بررسی منابع و نقل ها

۱ ـ آقا بزرگ تهرانی در ***الذریعة***[۶]، کتاب ترجمه جزیره خضراء را به محقق کَرَکی

---

۱. ***الذریعه الی تصانیف الشیعه***، ج ۵، ص ۱۰۶، چ ۳، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۳ ق.

۲. محدّث نوری، ***نجم الثاقب***، ص ۲۹۶، ج ۲، قم، جمکران، بی تا.

۳. ***مقابیس الأنوار***، ص ۱۱ و ۱۶.

۴. ***روضات الجنّات***، ج ۴، ص ۲۱۷ و ۲۹۸.

۵. ***کفایة الموحدّین***، ج ۳، ص ۳۹۰.

۶. ***الذریعه***، ج ۴، ص ۹۳.

نسبت داده است؛ امّا در کتبی که شرح حال محقق کَرَکی را نگاشته‌اند، نام این کتاب نیامده، از سویی، آقا بزرگ گفته است: آن گونه که از صاحب ریاض حکایت شده ترجمه جزیره خضراء مربوط به محقق کَرَکی است.[۱]

بنابراین، مشخص می‌شود این نسبت را صاحب ریاض به محقق کرکی داده، نه آقا بزرگ. او در ادامه می‌گوید:

[ترجمه جزیره خضراء محقق کَرَکی] در هند چاپ شده و در آغاز آن نام سلطان شاه طهماسب صفوی آمده است ... این کتاب (جزیره) تألیف فضل بن یحیی طیّبی است که مشاهدات شیخ زین‌الدین علی بن فاضل مازندرانی در آن جزیره را که در سال ۶۹۹ از او شنیده، تدوین و به ثبت رسانده است و سیّد میر شمس‌الدین محمد بن میر اسدالله شوشتری در نوشته خود پیرامون اثبات وجود صاحب الزمان ـ ترجمه به فارسی را ـ آورده است.[۲]

تا این‌جا استفاده می‌شود ترجمه‌ای که محقق شوشتری در کتاب خود آورده، همان ترجمه کرکی است؛ اما آقابزرگ تهرانی در جای دیگر می‌گوید: و شاید این ترجمه (ترجمه کَرَکی) همان است که طی رساله شمس‌الدین محمد بن اسدالله درج شده است و یا ترجمه شخص سیّد شمس‌الدین است که آن را در رساله‌اش آورده است.[۳]

یعنی آقا بزرگ تهرانی خود نیز مردّد بوده که آیا آنچه در کتاب شوشتری آمده ترجمه کرکی است یا ترجمه شخص شوشتری. از سویی علاّمه تهرانی می‌گوید: این مطلب، از صاحب ریاض نقل شده است؛ بنابراین، دیدگاه صاحب ***الذریعة*** این نیست و نمی‌توان این سخن را به او نسبت داد.

۲ ـ درباره نقل علاّمه مجلسی نیز باید گفت: خود او قبل از نقل داستان گفته

---

۱. ترجمة الجزیره الخضراء للمحقق الکرکی کما حکی عن صاحب الریاض.

۲. مطبوع بالهند و مصدّر باسم السلطان شاه طهماسب الصفوی... و الجزیرة هو تألیف فضل بن یحیی الطیبی کتب فیه مارواه له الشیخ زین الدین علی بن فاضل المازندرانی فی سنة ۶۹۹ مما شاهد فی تلک الجزیرة و أورد ترجمته السیّد میرشمس الدین محمد بن میر اسدالله التستری فیما کتبه بالفارسیة فی اثبات وجود صاحب الزمان‌عجل الله تعالی فرجه الشریف ***الذریعه***، ج ۴، ص ۹۳.

۳. و لعل هذه الترجمة (ترجمه کرکی) هی التی ادرجت فی طی رسالة شمس الدین محمد بن اسدالله أو أنها ترجمة للسیّد شمس الدین محمد نفسه أدرجها فی رسالته. همان، ج ۵، ص ۱۰۶.

است: رساله‌ای مشهور به جزیره خضراء در دریای سفید، یافتم که دوست داشتم آن را بیان کنم، زیرا مشتمل بر نام کسانی که امام را دیده‌اند و نیز امور شگفت‌آور دیگری می‌باشد و آن را در بابی جداگانه آوردم و چون آن را در کتب معتبر نیافتم. همان گونه که یافتم نقل می‌کنم.[1]

علاّمه مجلسی در مقدمه *بحارالانوار* گفته: با خود عهد بستم نیز مطالبی که در *بحارالانوار* می‌آورم، از کتب معتبر و معروف و مشهور[2] باشد و درباره جزیره خضراء گفته است: علت این که آن را در باب جداگانه‌ای بیان کرده‌ام، این است که آن را در کتاب معتبری پیدا نکرده‌ام و تنها به این سبب که شامل نام دیدارکنندگان حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است و امور شگفت‌آوری در این بیان شده است، آن را آورده‌ام.

از این سخن استفاده می‌شود که علاّمه مجلسی هر چند داستان جزیره خضراء را نقل کرده، اما صحت آن را نپذیرفته است اگر غیر این بود، باید آن را در باب هجدهم ـ ذکر من رآه صلوات‌الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین ـ بیان می‌کرد.

اشکال:

عنوان باب ۱۸ «**ذِکْر من رآه**» و عنوان باب ۲۴ «**ذِکْر من رآه** علیه‌السلام **فی الغیبة الکبری قریباً من زماننا**» است. یعنی: عنوان این باب در مورد کسانی است که در زمان علاّمه مجلسی یا نزدیک به زمان او، حضرت را دیده‌اند. با این که عنوان باب ۱۸ ویژه ملاقات‌های زمان علاّمه مجلسی نیست و شاید علت بیان آن در باب ۲۴، همین موضوع باشد.

پاسخ:

اگر علاّمه، این داستان را پذیرفته بود، لازم نبود باب جداگانه‌ای برای آن بگشاید یا حداقل باید به علت بیان آن اشاره می‌کرد؛ با این که علت یادآوری آن را در باب

---

۱. وجدت رسالة مشتهرة بقصة الجزیرة الخضراء فی البحرالأبیض أحببت ایرادها لاشتمالها علی ذکر من رآه و لما فیه من الغرائب و إنما أفردت لها باباً لأنی لم أظفر به فی الأصول المعتبرة و لنذکرها بعینها کما وجدتها، *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۱۵۹، چ ۲، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ق.

۲. *بحارالانوار*، ج۱، ص۱۰ـ ۲۴.

۲۴، عدم اعتبار داستان، بیان کرده است.

۳ ـ در مورد وجود این داستان در کتاب ***حدیقة الشیعة***، تذکر این مطلب لازم است که انتساب کتاب ***حدیقة الشیعه*** به مقدّس اردبیلی مورد تردید است، از این‌رو، نمی‌توان با قاطعیت، نقل داستان را به او نسبت داد.

۴ ـ حُرّ عامِلی نیز، تمام داستان را نقل نکرده؛ بلکه بخشی از آن را آورده. از سویی آن را به ***بحارالانوار*** نسبت داده و مسؤولیت آن را به عهده آن قرار داده و گفته است: «**بتمامها مؤلف بحارالأنوار و قال اقتصرت منها علی محل الحاجة.**»[1]

۵ ـ وحید بهبهانی ـ در بحث نماز جمعه که آیا از امور مربوط به امام معصوم است یا کسی که امام معصوم وی را نصب کرده ـ گفته است: افزون بر اجماعات منقول و فراوان که با آثار [= غیر روایت] و اعتباراتی [= نکاتی] که در رساله بدان اشاره کردم، تأیید می‌شود ... از جمله آن آثار، داستان آن مرد مازندرانی است که به جزیره حضرت صاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف رسیده است. البته این روایت با صدای رسا اعلام می‌دارد که اقامه نماز جمعه به امام و جانشین خاص او اختصاص دارد.[2]

آری؛ او پس از آوردن اجماعات و روایات، این حکایت را مؤیّد آن‌ها قرار داده است؛ بدین ترتیب، مشخص می‌شود به این داستان اعتماد نداشته وگرنه آن را در جایگاهِ دلیل، یادآور می‌شد، نه مؤیّدِ.

۶ ـ سیّد بحرالعلوم نیز به این داستان اعتماد نکرده، زیرا در مقام بیان موقعیت سیّد مرتضی گفته است: داستان جزیره خضراء و دریای سفید دلالت بر فضیلت و مقام والای سیّد دارد ... و این مرتبه والایی است که ـ اگر نقل صحیح باشد ـ چیزی با آن برابری نمی‌کند.[3]

جمله: «اگر این جریان صحیح باشد» نشانه عدم اعتماد و استناد به این داستان

---

۱. شیخ حُرّ عاملی، ***اثبات الهداة***، ج ۳، ص ۷۰۷.

۲. هذا مضافاً إلی الإجماعات المنقولة الکثیرة جداً المتأیّدة بالآثار و الإعتبار التی أشرت إلیها فی الرسالة (مع أن المنقول بخبرالواحد یشمله ما دل علی حجیة خبر الواحد) و من الآثار حکایة المازندرانی الذی وصل إلی جزیرة الصاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف و هی تنادی بالاختصاص بالإمام و منصوبه. ***الحاشیه علی مدارک الاحکام***، ج ۳، ص ۱۸۷، چ اول، آل البیت.

۳. و فی قصة جزیرة الخضراء و البحرالأبیض... ما یدل علی فضل عظیم للسید... و هذه مرتبة جلیلة لایعادلها شئ لو صح النقل، وحید بهبهانی، ***الفوائد الرجالیة***، ج ۳، ص ۱۳۶، بی جا، بی نا، بی تا.

است؛ یعنی شخص وی این نقل را نپذیرفته و گفته است: اگر چنین نقلی صحیح باشد، دلالت بر عظمت جایگاه سیّد مرتضی دارد.

۷ ـ جمله قاضی نورالله شوشتری که گفته است: محافظت آن بر هر مؤمنی لازم است، آیا در مورد داستان جزیره خضراء است یا درباره کتابی که داستان در آن نقل شده است؟ با مراجعه به سخن او مشخص می‌شود جمله فوق، درباره کتاب اثبات وجود حضرت صاحب الزمان عجّل الله تعالی فرجه الشریف عنوان شده است. این کتاب را محمد بن اسدالله شوشتری به دستور سلطان صاحب قرآن، نوشته و ترجمه رساله جزیره خضراء را در ذیل این کتاب یادآور شده است.

قاضی نورالله درباره این کتاب گفته است: و آن رساله، کتاب ارزشمندی است که محافظت و نگهداری از آن بر مؤمنین واجب است.[1]

وانگهی آن گونه که از کتاب ***الذریعه***[2] استفاده می‌شود، ظاهراً این سخن از شمس‌الدین محمد بن اسدالله شوشتری است، نه قاضی نورالله شوشتری.

۸ ـ کتاب سیّد شُبّر به دست ما نرسیده و یکی از معاصران او ضمن شرح حال و آثار وی، کتاب جزیره خضراء را نام برده است. و این گفته نمی‌تواند، دلیل بر قبول آن داستان باشد، زیرا مشخص نیست شُبّر در مقابل پذیرش و تأیید داستان بوده یا در مقام مذمّت و رد آن قرار داشته است. از سویی، مشخّص نیست کدام داستان را نقل کرده، شاید ماجرای انباری را آورده است که اشکالات کمتری در پی دارد.

۹ ـ کتاب ***جلاءالعیون شُبّر***، در اصل، ترجمه و شرح کتاب ***جلاءالعیون*** مجلسی است و کتاب مستقلی به شمار نمی‌آید؛[3] هر چند این داستان در متن فارسی ***جلاءالعیون*** نیامده و از افزوده‌ها و شروح شُبّر تلقّی می‌شود.

بنابراین، از مطالبی که یادآوری شد به این نتیجه می‌رسیم که تا اندازه‌ای به این داستان توجه شده و نمی‌توان گفت مهملِ به تمام معنا است؛ اما مورد قبول نیز قرار نگرفته است. آقابزرگ تهرانی در این باره می‌گوید:

---

۱. و هی رسالة جلیلة یجب علی المؤمنین محافظتها، ***الذریعة***، ج ۵، ص ۱۰۶.
۲. همان.
۳. همان، ص ۱۲۵.

نخستین اشکالِ این داستان این است که آن را از طریق «**وِجاده**» یعنی یـافتن در کتابی و بدون نقل مستقیم از شخصی به دست آوردیم و از نقل کننـده ایـن جریـان بی‌اطلاعیم؛ جز این که در آن مجلس، شخص محترمی حضور داشته است.

دوّمین اشکال: سند این داستان است که در برگیرنده تاریخ‌های متناقض با مـتن است.

سوّمین اشکال این متن: مشتمل بودن آن بر امور شگفتی اسـت کـه قابـل انکـار است. و موضوعی که این گونه باشد، انگیزه علما از نقل آن در کتاب‌های مورد اعتماد خود، این نیست که به آن اعتماد دارند یا حکم به صحت آن کرده باشـند و یـا بایـد اعتقاد به صحت و صدق آن داشته باشیم ... هرگز چنین نیست و مقام آنان، از بیان این گونه مطالب دور است؛ بلکه هدف آنان از آوردن این داسـتان‌هـا، تنهـا یـادی از محبوب و نامی از دیار و مکان او و گوش فرا دادن به آثار و سـخنان اوسـت تـا از راز طول عمر و ادامه حیات و زندگی آن حضرت در منتهـای نعمـت و بهتـرین حـالات زندگی پرده بردارند و در مورد وضعیت سلطنت و حکومت وی برای خود و فرزندانش و استقرار آنان در پاره‌ای از بلاد پهناور، رفع شبهه نمایند. گفتنی است: این اقتـدار و حاکمیّت را خدای عزّوجل فراهم آورده و کسی را که خدا نخواهد، نمی‌توانـد بـه آن حدود و حریم دست یابد.

علما، در برابر کـسانی کـه دیـن و اعتقـادات را مـورد اسـتهزا قـرار مـی‌دهنـد و می‌گویند: چرا آن ساکنِ سرداب، پس از هزار سال بیرون نمی‌آید و از نعمت‌های دنیا چگونه بهره می‌برد؟ و خوراک و پوشاک او و دیگر امور لازمه زندگی و حیات بـشری وی چگونه است؟ به این حکایات اشاره می‌کنند.

علمای ما با بیان این قضایا بر ضعف عقل و خِرَد این گروه، استدلال می‌کنند، زیرا کسی که دارای عقل و خرد و معتقد به خدا و رسول و قرآن باشد همین آیه مربـوط به حضرت یونس، برای اثبات قدرت خدا، در جهت تهیه تمام وسایل ادامـه حیـات و زندگی حضرت مهدی عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف کافی است. آن‌جا که می‌فرماید: (اگر او از تسبیح کنندگان نبود، تا روز قیامت در شکم ماهی می‌ماند)[1].

---

۱. (فَلَوْلاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ)، صافات (۳۷): ۱۴۲ و ۱۴۴.

بدین ترتیب، خدای عزّوجل، از قدرت خود بر زنده نگاه داشتن نهنگی که یونس را بلعیده بود و زنده نگاه‌داشتن شخص حضرت یونس تا روز قیامت، خبر داده است.

اگر کسی احتمال دهد منظور از آیه شریفه، نگاه‌داشتن جسد یونس در شکم نهنگ است و در روز قیامت او را زنده می‌کند، این احتمال از جهات مختلفی که روشن نیز می‌باشد، بعید به نظر می‌رسد.[۱]

مطالب یاد شده را آقا بزرگ تهرانی، در مورد سرگذشت جزیره خضرای ابن انباری بیان کرده است.

ب. منابع نقل داستان انباری

۱ ـ محقق نوری در ***جنة المأوی***[۲] و ***نجم الثاقب***[۳]؛

۲ ـ شیخ زین‌الدین بیاضی عامِلی در ***صراط المستقیم***[۴] آن را به نحو فشرده آورده است؛

۳ ـ ابن طاوس در ***جمال‌الأسبوع***؛

۴ ـ سیّد نیلی در کتاب السلطان المفرّج عن اهل‌الایمان؛

۵ ـ محقق جزایری در ***انوارالنعمانیة***؛

---

۱. و بالجملة لم تصل هذه الحکایة إلینا إلاّ بالوجادة و لم نعرف من احوال الحاکی لها إلا أنه کان رجلاً محترماً فی ذلک المجلس و قد اشتمل سندها علی عدة تواریخ تناقض ما فی متنها و اشتمل متنها علی امور عجیبة قابلة للانکار و ما هذا شأنه لایمکن أن یکون داعی العلماء من إدراجه فی کتبهم المعتمدة بیان لزوم الاعتماد علیها أو الحکم بصحتها مثلاً أو جعل الاعتقاد بصدقها واجباً حاشاهم عن ذلک بل إنما غرضهم من نقل هذه الحکایات مجردالاستیناس بذکرالحبیب و ذکر دیاره و الاستماع لآثاره مع ما فیها من رفع الاستبعاد عن حیاته فی دارالدنیا و بقائه متنعماً فیها فی أحسن عیش و أفره حال، بل مع السلطنة والملک له و لأولاده و استقرارهم فی ممالک واسعة هیّأ الله لهم لایصل الیها من لم یرد الله وصوله و قد احتفظ العلماء بتلک الحکایات فی قبال المستهزئین بالدین بقولهم «لِمَ لا یخرج جلیس السرداب بعد ألف سنة و کیف تمتعه بالدنیا و ما أکله و شربه و لبسه و غیرها من لوازم حیاته؟» و هم بذلک القول یبرهنون علی ضعف عقولهم، فمن کان عاقلاً مؤمناً بالله و رسوله و کتابه یکفیه فی اثبات قدرة الله تعالی علی تهیئة جمیع الأسباب المعیشة فی حیاة الدنیا له علیه‌السلام، قوله تعالی فی الصافات (و لولا أنّه کان من المسبّحین للبث فی بطنه إلی یوم یبعثون) الصریح فی أنّ یونس لو لم یکن من المسبحین لکان یلبث فی بطن الحوت علی حاله إلی یوم یبعث سائر البشر. فأخبرالله تعالی بقدرته علی إبقاء الحوت الذی التقم یونس و علی ابقاء یونس علی حاله فی بطنه و لبثه فیه کذلک إلی یوم بعث الناس و احتمال اراده موت یونس بإزهاق روحه و لبث جسده فی بطن الحوت إلی یوم بعثه و إحیائه مخالف للظاهر من جهات کمال لایخفی. ***الذریعه***، ج ۵، ص ۱۰۸، پاورقی.

۲. ***بحارالانوار***، ج ۵۳، ص ۲۱۳.

۳. ***نجم الثاقب***، ص ۳۰۰ ـ ۳۸۰.

۴. ج ۲، ص ۲۶۴.

بررسی منابع و نقل‌ها

سیّد بن‌طاوس، خود به نقل داستان نپرداخته؛ بلکه عبارتی را نقـل مـی‌کنـد کـه برخی از آن برداشت کرده‌اند وی به این داسـتان توجـه داشـته اسـت. او مـی‌گویـد: روایتی با سند متصل یافتم که در آن آمده بود امام مهدی ـ صلوات‌الله علیه ـ دارای فرزندانی است که فرمانروایان امور کشورها و مناطقی از دنیا می‌باشند و این فرزندان، در اخلاق و کمال بالاترین مقام را دارا هستند.[۱]

محدّث نوری با استفاده از این عبارت که منظور ابن طاووس، جزیره خضراء است، می‌گوید: ظاهراً؛ بلکه به یقین، اشاره به این روایت دارد و خدا عالم است.[۲]

اشکال این است که زمان حیـات سـیّد بـن‌طـاووس بعـد از سرگذشـت نخـست (طیّبی) بوده و در هر دو ماجرا، موضوع فرزندان حضرت مهـدی آمـده اسـت. و اگـر گفته شود: منظور سیّد، سرگذشت دوم بوده، ادعایی بدون دلیل است؛ بلکه بـرخلاف آن دلیل داریم. بنابراین، نمی‌توان گفت سیّد، این داستان را پذیرفته است.

محور دوم: بررسی سندی داستان ها

أ. داستان طیّبی (جزیره خضرای معروف)

در این داستان، شناخت دو تن، یکی علی بن فاضل، دیگـری فـضل بـن یحیـی طیّبی برای ما دارای اهمیت است و باید شرح حال آن دو بررسی شود.

۱. علی بن فاضل

توثیقات:

بعضی معاصران یا قریب به معاصران، وی را توثیق کرده‌اند از جمله:

۱. نهاوندی؛

وی می‌گوید: او دانشمندی بزرگوار، مردی پرهیزکار و در زهد و تقوا، یگانه روزگار است.

---

۱. و وجدت رواية متصلة الإسناد بأنّ للمهدی ـ صلوات الله عليه ـ أولاد جماعة ولاة فی أطراف بلاد البحـر علـی غايـة عظيمة من صفات الأبرار، و جنة المأوی ضمن *بحارالانوار*، ج ۵۳، ص ۲۲۰.

۲. و الظاهر بل المقطوع أنه إشارة إلی هذه الرواية و الله العالم، *نجم الثاقب*، ص ۲۹۶.

۲. مترجم کتاب جزیره خضراء در فضیلت و وثاقت علی بن فاضل می‌نویسد: همین بس که فقیهی چون وحید بهبهانی، طبق نقل او فتوا داده و دانشمندی چون حُرّ عامِلی، داستان او را در کتاب اعتقادی اثبات الهداۀ آورده و علمای رجال و تراجم، نظیر بحرالعلوم و اسدالله شوشتری و سید عبدالله شُبّر و صاحب روضات، به داستان او استناد کرده‌اند و فقیهی چون شهید اوّل، داستان او را نگاشته و فقیه دیگری مانند محقق کَرَکی، آن را ترجمه کرده است و محدّث مجلسی و میرزا عبدالله افندی و نوری، داستان مزبور را در کتاب خود آورده و تقوا و پرهیزکاری علی بن فاضل را ستوده‌اند.[۱]

تضعیفات:

برخی نیز او را تضعیف کرده‌اند. ظاهراً هیچ یک از معاصرانِ علی بن فاضل، وی را توثیق نکرده‌اند. آری؛ کسانی که صد سال پس از او آمده‌اند، وی را توثیق کرده‌اند. ظاهراً مدرک توثیق نیز خود داستان است و این مطلب خود، مستلزم دَوْرِ باطل است.

سیّد جعفر مرتضی می‌نویسد: هیچ یک از معاصران وی، او را توثیق نکرده‌اند و تنها بعضی از کسانی که صد سال پس از او آمده‌اند، وی را توثیق نموده‌اند. ظاهراً دلیل آن‌ها نیز خودِ روایت جزیره خضرا است.

علی بن فاضل در متن داستان، خود را چنین ستوده است: «ای آقای من! آیا من از جمله بندگان مخلص او هستم با این که او را ندیده‌ام؟!»[۲] و این خود، در اعتبار او، ایجاد شبهه می‌کند؛ چنان که امام خمینیؒ به این مبنا اشاره کرده است.[۳]

از سویی، معاصرانِ علی بن فاضل مانند علامه حلّی و ابن داوود، به او و داستان وی با این که مسأله مهمی بوده، اشاره‌ای نکرده‌اند.[۴]

---

۱. ***نجم الثاقب***، ص ۲۹۶؛ ***ریاض العلما***، ص ۱۷۵.

۲. یا سیدی انا من جمله عبیده المخلصین و لا رأیته، شوشتری این تعریف ها را بر ساده لوحی حمل کرده و گفته است: «شاید او در اوج بیماری و تب بوده است؛ چون خود به بیماری اقرار کرده و شاید در خواب دیده باشد» (***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۷۲).

۳. جعفرسبحانی، ***کلیات فی علم الرجال***، چ ۳، قم، مؤسسه نشر اسلامی، ۱۴۱۴ ق، ص ۱۵۲.

۴. این دو بزرگوار، از رجالیان بزرگ و هر دو، در علم رجال صاحب تألیف هستند؛ اما هیچ کدام به علی بن فاضل و داستان او اشاره‌ای نکرده اند.

وانگهی علی بن فاضل این ماجرا را در حضور طیّبی و جمع بسیاری که برای شنیدن داستان و دیدن شیخ آمده بودند، بازگو کرده؛ ولی هیچ کس غیر از طیّبی آن را نقل نکرده است.

تنها، طیّبی این سرگذشت را از شیخ شمس‌الدین بن نجیح حلّی و جلال‌الدین عبدالله بن حرام نقل کرده و هیچ کس دیگر از این دو تن، مطلبی در مورد جزیره خضراء روایت نکرده است.

بررسی توثیقات و تضعیفات

۱ ـ صاحبِ *العبقری‌الحسان* (نهاوندی) که علی بن فاضل را توثیق کرده، خود از معاصران است. وی چنین ویژگی‌هایی را برای علی بن فاضل که در قرن پنج و شش می‌زیسته، چگونه احراز کرده است؟ اگر از طریقِ خودِ داستان باشد که دَوْر لازم می‌آید و اگر از طریق دیگری است، آن طریق کدام است؟ آیا گفته گذشتگان و دیدگاه آنان است؟ که این موضوع نیز نمی‌تواند صحیح باشد، زیرا چنین مطلبی در کتب رجالی وجود ندارد و کسی متعرض شخصیت وی نشده است.

۲ ـ همان گونه که قبلاً اشاره شد، وحید بهبهانی، براساس این داستان و نقل علی بن فاضل فتوا نداده؛ بلکه آن را به عنوان مؤیِّد بیان کرده است.

۳ ـ نقل شیخ حُرّ عامِلی در *اثبات الهداة* ـ به گونه‌ای فشرده ـ دلیل بر پذیرش این موضوع نیست. در این کتاب، حدود بیست هزار روایت آمده، آیا می‌توان مدّعی شد وی همه را پذیرفته است؟

۴ ـ سیّد بحرالعلوم گفته است: اگر چنین نقلی صحیح باشد، قابل استناد است؛ بنابراین، وی نیز سخن علی بن فاضل را نپذیرفته است.

۵ ـ محقّق شوشتری نیز به صراحت، سند هر دو داستان را غیر معتبر می‌داند و علاّمه مجلسی به بی‌اعتباری داستان نخست اعتراف کرده است.

۶ ـ نگارش داستان، اعم از پذیرش آن است. از این رو، نگارش این داستان توسط شهید اول نیز دلالت بر پذیرش سخن علی بن فاضل ندارد.

۷ ـ در ترجمه کَرکَی نیز دو اشکال وجود دارد: ۱ ـ انتساب آن به محقّق کَرکَی مشخص نیست. ۲ ـ ترجمه کردن مطلبی، نشانگر پذیرش آن مطلب نخواهد بود.

۸ ـ نقل افرادی مانند علاّمه مجلسی و دیگران نیز نمی‌تواند دلیل بر پذیرش آن باشد

و نقل داستان توسط علاّمه مجلسی در بابی مستقل، خود مؤیِّد این موضوع است.

۹ ـ در کتب مجلسی، افندی و نوری، سخنی، دلیل بر ستایش علی بن فاضل نیافتیم.

۲. فضل بن یحیی طیّبی

توثیقات:

۱ ـ شیخ حُرّ عامِلی می‌گوید: فضل بن یحیی کاتب، از شهر واسط، شخصیتی است با فضیلت و عالمی است بزرگوار و کتاب ***کشف الغمّة*** را از مؤلف آن (إربِلی) شنیده و نقل کرده و به خط خود آن را نوشته است و مقابله و تصحیح نموده و اجازه نقل آن را نیز از مؤلف، دریافت کرده است.[۱]

۲ ـ آقا بزرگ تهرانی می‌گوید: ابوالفتح إربلی به او اجازه داده است و وی از کسانی است که کتاب ***کشف الغمّة*** را استنساخ نموده و اربلی، کتاب را برایش خوانده و او شنیده است.

۳ ـ دیدگاه آیت‌الله خویی: به آقای خویی نسبت داده‌اند بعد از آن که فضل بن یحیی را به عنوان دانشمندی بزرگ ستوده می‌گوید: فضل بن یحیی در واسط به نگارش اشتغال داشته و ***کشف الغمه*** را از مؤلفش علی بن‌عیسی إربلی روایت کرده است. او کتاب یاد شده را به خط خود نوشته و با نسخه مؤلف تطبیق کرده است و در سال ۶۹۱ هـ.ق از صاحب ***کشف الغمّة*** اجازه، دریافت کرده است.

نقد و بررسی توثیقات و تضعیفات

۱ ـ سخن حُرّ عاملی، توثیقی برای طیّبی محسوب نمی‌شود، زیرا کلمه جلیل، بر وثاقتِ شخص دلالت ندارد و داشتن اجازه روایت از اربلی نیز نمی‌تواند دلیل بر وثاقت او باشد.

۲ ـ از سخن علاّمه آقا بزرگ تهرانی استفاده می‌شود، طیّبی از شاگردان إربلی بوده و این معنا نیز نمی‌تواند وثاقت او را ثابت کند.

۳ ـ آنچه به آقای خویی نسبت داده شده، در واقع سخن او نیست؛ بلکه با دقت

---

۱. شیخ مجدالدین الفضل بن یحیی علی بن المظفر بن الطیّبی الکاتب بواسط فاضل عالم جلیل یروی کتاب کشف الغمّة عن مؤلفه علی بن عیسی الإربلی کتبه بخطه و قابله و سمعه عن مؤلفه و له منه اجازة سنة ۶۹۱... ، شیخ حُر عاملی، امل الآمال، تحقیق سیّد احمد حسینی، ص ۲۱۸، بغداد، مکتبة الاندلس، ۱۴۰۴ ق.

در سخن وی مشخص می‌شود که او سخن حُرّ عاملی را بدون هیچ گونه اظهار نظری نقل می‌کند[۱]؛ بنابراین، آن‌چه بیان شده دیدگاه آقای خویی نمی‌تواند باشد؛ بلکه او اصل روایت و داستان را غیر معتبر می‌داند. طی استفتائی از او سؤال شده است: «در بحارالانوار داستانی است در مورد جزیره خضراء که آن را علی بن فاضل به تفصیل بیان می‌کند. در این داستان، به مسأله اباحه خمس اشاره شده است. برخی شیعیان به استناد این روایت می‌گویند: پرداختن خمس در زمان غیبت واجب نیست. نظر جنابعالی در این باره چیست؟» آیت‌الله خویی در پاسخ می‌گوید: «روایت مذکور، اعتباری ندارد[۲].»

بنابراین، برداشت‌ها و اظهارات برخی معاصران[۳] در مقام تقویت و تأیید سرگذشت جزیره خضراء، مورد مناقشه و ایرادهای جدّی است و مطالبی که به بزرگان ما نسبت داده شده، کاملاً دور از واقعیت است.

نکاتی درباره سند

افزون بر این، نکات دیگری در مورد سند این داستان قابل یادآوری است:

۱ ـ فردی که می‌گوید: در خزانه امیرمؤمنان عليه السلام ... رساله‌ای به خط شیخ فاضل عامل فضل بن یحیی طیّبی یافتم کیست؟ مطمئناً این شخص، علاّمه مجلسی نیست، زیرا وی به صراحت می‌گوید: این داستان را از رساله دیگری نقل می‌کنم. بحرانی نیز می‌گوید: برخی بزرگان فرموده‌اند: این حدیث را به خط شیخ فاضل ... یافته‌ایم.

۱ ـ باید گفت: سخن بحرانی نیز دلالت ندارد مستقیماً این موضوع را از راوی شنیده باشد. وانگهی به فرض که بپذیریم مستقیماً آن را از راوی نقل کرده، این پرسش مطرح می‌شود که چگونه ممکن است محقّق بحرانی او را دیده و بدون واسطه داستان را از او شنیده؛ ولی علاّمه مجلسی ـ که معاصر وی بوده ـ او را ندیده

---

۱. سیّد ابوالقاسم خویی، ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۳، ص ۳۱۶، چ ۵، بی جا، بی نا، ۱۴۱۳ ق.

۲. «الروایة المذکوره لیست معتبرة و قد وردت الروایات المعتبرة ایضا لکن لم یکن مفادها الحلیّة للمکلف بأداء الخمس...»، ***مسائل و ردود***، ص ۱۲۵، مسأله ۳۵۱.

۳. مترجم کتاب جزیره خضراء.

است؟! این امر بعید به نظر می‌رسد!

از سویی، علاّمه مجلسی چرا به نقل از یک رساله متداول، بسنده کـرده و دربـاره نویسنده و صاحب آن تحقیق نکرده تا حقیقت را از او بپرسد.؟!

۲ ـ شخص مجهولی که می‌گوید: رساله‌ای به خط طیّبی یافته‌ام، چگونه توانـسته خط طیّبی را شناسایی کند؟ آیا خط طیّبی که صدها سال قبل از این راوی مجهول، از دنیا رفته است، بین مردم، چنان مشهور و معروف بوده که حتی این فرد مجهـول الحال نیز آن را شناخته است؟ شاید حقیقت امر بر این شخص مـشتبه شـده باشـد، زیرا وقتی دیده طیّبی این داستان را روایت کرده، تصوّر نموده حتمـاً کاتـب آن نیـز طیّبی است؛ با این که بین این دو، ملازمه‌ای نیست.

۳ ـ در روایت، مطلبی از سخنان علی بن فاضل است که موجب سوءظن می‌شود. وی می‌گوید: من تردید ندارم که او از دمشق، همراه ما بود. و در کتاب ***تبـصرة الـولی*** افزون بر آن، گفته است: و تا جزیره اندلس با ما همراه بود. سـپس مـی‌گویـد: بـه او گفتم: آیا هنگام سفر از دمشق به مصر. با ما بودی؟ گفت: خیر. گفـتم: و از مـصر بـه اندلس، با ما نبودی؟ گفت: به خدا سوگند! با شما نبودم. و علی بن فاضل به گفته آن شخص، اکتفا کرده است.

۴ـ محقّق شوشتری می‌گوید: شاید ناقل این دو داستان، از دشمنان شیعه بوده کـه چنین داستانی را ساخته و پرداخته است تا حقایق را وارونه جلوه دهد. از کجا مشخص است ناقل این داستان مانند مَعقِل ـ غلام عبیدالله بن زیاد ـ نبوده که نـزد مـسلم بـن عوسجه راه یافت و به او گفت: من مردی از اهالی شام هستم که خدا بر من منّت نهاده تا دوستدار اهل بیت باشم با این که این مرد خبیث، جاسوسِ عبیدالله بود.

آقا بزرگ تهرانی نیز گفته است: ... طیّبی کوفی نیز این داسـتان را از دو شـیخ فاضل شمس‌الدین حلّی و جلال‌الدین عبدالله بن حرام نقل می‌کند. این دو نفـر نیـز داستان را در سامرا از علی بن فاضل شنیده‌اند. بدین ترتیب، طیّبـی ایـن داسـتان را شفاهی از بازگوکننده آن در سامرا شنیده است. در ایـن صـورت، اگـر ایـن داسـتان توسط، طیّبی ساخته و پرداخته شده باشد، نقل کننده و راویان، همه خیالی هستند.[1]

---

۱. ***طبقات اعلام الشیعه***، ج ۵، ص ۱۴۵.

یعنی آقا بزرگ تهرانی نیز احتمال ساختگی بودن داستان را داده است.

نتیجه

این داستان از نظر سند مورد خدشه است و هیچ گونه راهی برای تصحیح و جبران آن به نظر نمی‌رسد.

ب. داستان انباری

کمال‌الدین احمد بن محمد بن یحیی انباری در سال ۵۴۳ ق (حدوداً نهصد سال پیش) می‌گوید: روزی در ماه رمضان، نزد عون الدین یحیی بن هبیره وزیر بودیم و گروه دیگری نیز حضور داشتند. بعد از افطار، بیشتر حاضران، رخصت طلبیده و رفتند و تنها عده‌ای حاجی ماندند. در آن شب، کنار وزیر، مردی نشسته بود که وزیر، او را بسیار احترام می‌کرد و عزیز می‌داشت؛ ولی من او را نمی‌شناختم. مجلس تمام شد و حاضران برخاستند تا به منازل خود بروند. خدمت‌کاران وزیر، خبر دادند که: باران، به شدّت می‌بارد و راه عبور بر مردم بسته شده است. وزیر، مانع رفتن ما شد و دوباره همگی نشستیم. از هر دری، سخنی به میان آمد تا رشته سخن به مذاهب و ادیان کشیده شد. وزیر، در مذمّت شیعه بسیار تندروی می‌کرد و به پیروان این مذهب، ناسزا می‌گفت. در این اثنا، شخص مورد احترام وزیر که کنار وی نشسته بود گفت: جناب وزیر! اگر اجازه دهید، ماجرایی را از شیعیان که خود با چشمانم دیدم، نقل کنم. وزیر، لحظه‌ای اندیشید و آن‌گاه اجازه داد. آن مرد گفت: من در شهر **باهیه،** یکی از شهرهای بسیار بزرگ و با عظمت، رشد کرده‌ام. این شهر، هزار و دویست روستا دارد و عقل، از کثرت جمعیت آن، حیران است. تمام مردم آن شهر و روستاها و جزایر اطراف آن مسیحی‌اند.

من با پدرم به قصد تجارت از باهیه، بیرون آمدیم و سفر پرخطر دریا را اختیار کردیم. به هنگام حرکت بر روی دریا، دست تقدیر الهی، کشتی ما را به سوی جزایر سرسبز و خرّمی برد. در آن جزایر، بوستان‌های زیبا و جویبارها و چشمه‌سار پر آب زیادی دیده می‌شد. با شگفتی از ناخدای کشتی، نام آن جزایر را پرسیدم؛ گفت: نمی‌دانم، زیرا تا کنون به این جزایر نیامده‌ام. به نخستین جزیره که رسیدیم، از کشتی پیاده و وارد آن جزیره شدیم. شهری دیدیم بسیار تمیز و خوش آب و هوا و در نهایت لطافت و پاکیزگی. از مردم آن‌جا نام آن شهر را پرسیدیم. گفتند: نام این

شهر مبارکه و نام حکمرانش نیز طاهر است.

گفتم: کارگزاران و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما را ببینند و مالیات خود را بردارند و ما معامله و خرید و فروش را آغاز کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر، گماشته و یار و یاوری ندارد؛ بلکه بازرگانان خود، باید خراجشان را به خانه حاکم ببرند و به او بدهند.

ما را راهنمایی کردند تا به منزل او رسیدیم. چون وارد شدیم، مردی صوفی مسلک و صافی ضمیر دیدیم که لباسی از پشم پوشیده و عبایی زیر پای خود انداخته و دوات و قلمی پیش روی خود نهاده بود. با دیدن ما، قلم به دست گرفت و شروع به نوشتن کرد. شگفت‌زده شدم سلام کردم و او پاسخ داد و ما را احترام نمود. پرسید: از کجا آمده‌اید؟ وضعیت خود را برای او شرح دادیم.

او گفت: اهل ذمّه؛ جزیه خود را بدهند و بروند و تنها مسلمانان بمانند. پدرم، جزیه خود و من و سه نفر دیگر را داد و نُه نفر دیگر نیز که یهودی بودند، جزیه خود را پرداختند.

سپس به شهر دیگری به نام زاهره رفتیم. شهری بسیار زیبا و دلگشا و مشرف به دریا بود. طول و عرض این شهرِ پر سرور، به اندازه‌ای بود که یک اسب تندرو، کمتر از دو ماه نمی‌توانست آن را بپیماید. کوهی مانند نقره سفید آن شهر را احاطه کرده بود. صمیمیت و مهربانی در این شهر موج می‌زد به گونه‌ای که گرگ و میش با هم انس و الفتی داشتند. اگر کسی حیوانی را به زراعت کسی می‌فرستاد، آن جانور حتی یک برگ از آن باغ و مزرعه نمی‌خورد و به جایی آسیبی نمی‌رساند. مردم آن، بهترین آداب و رسوم اجتماعی را داشتند و در راستی و امانت و دیانت، بی‌همتا بودند. هیچ سخن لغو و بیهوده‌ای بر زبان نمی‌راندند و غیبت و سخن‌چینی نمی‌کردند. وقت نماز، که فرا می‌رسید و مؤذن بانگ نماز برمی‌داشت، همگی از مرد و زن به نماز حاضر می‌شدند.

آن‌گاه، خدمت حاکم آن شهر رسیدیم. ما را به باغی آراسته که در میان آن گنبدی عظیم و زیبا وجود داشت درآوردند. حاکم، در آن مکان بر تختی نشسته بود و جمعی در خدمت او کمر اخلاص بسته بودند. حدود هشت روز در خدمت آن حاکم بودیم. پس از آن به سمت شهری حرکت کردیم که آن را رابقه می‌گفتند و حاکم

آن، قاسم بن صاحب‌الامر نام داشت. این شهر نیز همانند شهر پیشین بود.

خلاصه، پس از این سه شهر، دو شهر دیگر در این منطقه وجود داشت: یکی صافیه، که سلطان آن، ابراهیم بن صاحب‌الامر و دیگری عناطیس و سلطان آن، هاشم بن صاحب‌الامر نام داشت. این دو شهر نیز در زیبایی و دل‌گشایی، همانند آن سه شهر بودند. آن مرد مسیحی، سپس به وزیر گفت: طول و عرض این پنج شهر، به اندازه یک سال راه است و جمعیت آن، نامحدود است و همگی شیعه هستند. حاکمان این شهرها، فرزندان امام زمان‌اند.

در آن سال که ما آن‌جا بودیم، قرار بود حضرت ولی‌عصر، به شهر زاهره تشریف‌فرما شود. مدتی در انتظار آن حضرت ماندیم؛ ولی سرانجام موفق به دیدارش نگشتیم و روانه شهر و دیار خود شدیم؛ اما دو نفر از ما به نام‌های روزبهان و حسان، برای دیدار آن حضرت، آن‌جا باقی ماندند.

این داستان شگفت که به پایان رسید، وزیر از جا برخاست و به اتاق ویژه خود رفت و سپس یکایک ما را به حضور طلبید و از ما قول گرفت این ماجرا را برای کسی نقل نکنیم.[1]

مدرک این داستان:

تمام ناقلان، این داستان را از کتاب ***التعازی عن آل محمد*** ﷺ ***و وفات النبی*** ﷺ تألیف ابوعبدالله محمد بن علی علوی حسینی، به این شرح نقل کرده‌اند:

آقا بزرگ تهرانی درباره این کتاب می‌گوید: کتاب تعازی در مورد تعزیت و تسلیت است و با ذکر وفات پیامبر ﷺ آغاز شده و در ادامه درباره وفات فرزندان پیامبر ﷺ بحث کرده است و در پایان نیز درباره شهرهای فرزندان حضرت حجّت پیوست‌هایی دارد. این کتاب تألیف ابوعبدالله محمد بن علی بن حسن بن عبد الرحمن علوی حسینی است. یک نسخه از آن در کتابخانه حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بوده است که محقّق نوری از آن نسخه‌برداری کرده و در کتاب خود ***مستدرک الوسائل*** از آن

۱. ***بحارالانوار***، ج ۵۳، ص ۲۱۳ ـ ۲۲۱؛ ***نجم الثاقب***، ص ۳۰۰ ـ ۳۸۰.

نقل حدیث می‌کند[1]

آقا بزرگ تهرانی، طریق به مؤلف را با عبارت: شیخ جلیل ابوالعباس احمد بن حسین در سال ۵۷۱ به من خبر داد، نقل می‌کند.[2]

سپس به نقل سند پرداخته و آن را به محمد بن علی بن حسن بن عبدالرحمن صاحب تعازی، متوفّای سال ۴۴۳ هـ.ق می‌رساند؛ یعنی مؤلف در قرن پنجم می‌زیسته و معاصر شیخ طوسی بوده است. با این که این داستان، مربوط به سال ۵۴۳ هـ.ق است. و از جمله «و در پایان نیز ... پیوست‌هایی دارد» استفاده می‌شود که این جمله، از مؤلف نمی‌باشد و مشخص نیست چه کسی آن را افزوده است، زیرا بعید است وی از سال ۴۴۳ هـ.ق که کتابش را نقل کرده است تا ۵۴۳ هـ.ق ـ مدت یک قرن ـ یا بیشتر عمر کرده باشد.

قرینه دوم، عبارت ***الذریعه*** است که می‌گوید: «**و ألحِق بآخره**» یعنی این داستان، جزء کتابِ ***التعازی*** نبوده و بعدها به آن ضمیمه شده است. بر این اساس، مشخص نیست این جریان مربوط به چه کسی است و چه کسی آن را به آخر کتاب ***التعازی*** افزوده است.

از سویی، در سند این داستان باید درباره دو نفر بحث و بررسی شود: ۱. کسی که این داستان برای او اتفاق افتاده و خود، جزیره را دیده است. ۲. کمال‌الدین انباری، کسی که داستان را شنیده و نخستین نقل کننده آن است.

۱ـ کسی که داستان برای او اتفاق افتاده است: بزرگ‌ترین اشکال در سند داستان انباری، از همین جا آغاز می‌شود، زیرا هیچ کس نام او را نمی‌داند و فقط گفته شده: وی میهمان عون‌الدین، هبیره وزیر[3] بوده و نزد او از احترام ویژه‌ای برخوردار بوده است.

وانگهی شخص نامبرده فردی نصرانی بوده و همین موضوع موجب اعتماد اندک

---

۱. التعازی فی ذکر ما یتعلق بالتعزیة و التسلیة مبتدئا فیه بذکر وفات النبی و ما ناله عند موت أولاده و ألحق بآخره ذکر بلاد أولاد الحجّة عجّل الله تعالی فرجه الشریف و هو للشریف الزاهد ابی عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی، ***الذریعة***، ج ۴، ص ۲۰۵.

۲. اخبرنی الشیخ الجلیل ابوالعباس احمد بن الحسین فی سنة احدی و سبعین و خمسأة سنة؛ همان، ج ۵، ص ۱۰۷، پاورقی.

۳. نام او یحیی بن هبیره و از اهالی دُجَیل است. در سن کودکی وارد بغداد شد و به درس پرداخت و پس از پذیرش مسؤولیت های متعدد سرانجام از سوی سلطان مسعود سلجوقی به سِمَت وزارت تعیین شد. وی، آثار و کتاب های متعددی دارد. در سال ۵۵۵ هـ.ق در بغداد درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد؛ ***وفیات الاعیان***، ج ۶، ص ۲۴۳.

ما به نقل او و یا سلب اعتماد می‌شود، زیرا امکان ساختگی بودن داستان، قوّت می‌گیرد.

۲ ـ کمال‌الدین انباری: ظاهراً وی فردی مجهول است و در کتب شیعه و سنّی نامی از او به میان نیامده است. امکان دارد وی همان ابوالبرکات ادیب، متولد سال ۵۱۳ هـ.ق باشد که در ۵۷۷ هـ.ق وفات یافت؛ ولی نه توثیقی از عامه و خاصه دارد و نه کسی این جریان را به او نسبت داده است.[۱]

بررسی متن

برای بررسی متن داستان جزیره خضرای معروف، بحث را از دو جهت پی می‌گیریم: نخست، تناقضاتی که بین نقل‌های گوناگون داستان وجود دارد.

دوم، اشکالاتی که به متن وارد است.

أ. تناقضات بین نقل‌ها

۱. در نقل شوشتری آمده است: مسافت روستایی که علی بن فاضل در آن، بیمار شد، با جزیره، پانزده روز بود که مسافت دو روز آن صحرا و بقیه، آبادی‌های به هم پیوسته بود؛ امّا در نقل مجلسی و بحرانی، فاصله بیست و پنج روز، بیان شده است.[۲]

۲. در بحارالانوار تعداد اُمرا و نیروها و یاران حضرت مهدی عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، ۳۰۰ تن بیان گشته؛ ولی محقّق بحرانی تعداد آن‌ها را ۳۱۱ نفر ذکر کرده است.[۳]

۳. براساس نقل علاّمه مجلسی، در داستان جزیره، هیچ گونه یادی از علمای شیعه، جز پنج تن در آن جزیره نبود و طبق نقل بحرانی، علمایی که در جزیره، از آن‌ها سخن گفته می‌شد، سه تن بودند.

۴. در روایت علاّمه مجلسی، یکی از علمایی که در جزیره از آن‌ها نام برده می‌شد، جعفر بن سعید حلّی است؛ ولی بحرانی نام او را جعفر بن‌اسماعیل حلّی بیان کرده است.

۵. راهِ پیموده شده در دریا را علاّمه مجلسی شانزده روز و بحرانی شش روز بیان کرده است.

---

۱. ذهبی، *سیر اعلام النبلاء*، ج ۲۱، ص ۱۱۳، ج ۹؛ بیروت، مؤسسة الرساله، ۱۴۱۳ ق؛ *وفیات الأعیان*، ج ۳، ص ۱۳۹.
۲. *تبصرة الولی*، ص ۲۴۵.
۳. همان، ص ۲۴۹.

۶. طبق نقل علاّمه مجلسی، شمس‌الدین، به علی بن فاضل گندم و جو هدیه کرد و او آن‌ها را به ۱۴۰ دینار فروخت؛ امّا طبق نقل بحرانی قیمت آن‌ها را ۲۵ دینار طلا و ۲۵ درهم نقره. ذکر کرده است.

۷. در متنی که علاّمه مجلسی بیان کرده، چنین آمده است: شمس‌الدین، پنج درهم از پول آن جزیره را به علی بن فاضل داد و او گفت: این پنج درهم، برای برکت محفوظ است؛ اما در روایت بحرانی آمده است: به هیچ وجه پولی از جزیره خارج نمی‌شود و پولی نیز به جزیره وارد نمی‌گردد.

۸. مدت اقامت علی بن فاضل در روستایی که اهالی آن شیعه بودند و هر سال برای آن‌ها ارزاق فرستاده می‌شد، در داستان علاّمه مجلسی چهل روز و در داستان بحرانی، یک هفته بیان شده است.

اشکالات فوق زمانی تقویت می‌شود که توجه داشته باشیم در تمام نقل‌ها، داستان به صورت وِجاده ذکر شده است؛ یعنی همه گفته‌اند: «**فقد وجدتُ فی خزانة امیرالمؤمنین**علیه‌السلام ...»، یعنی آن را یافتم و این موضوع، غیر از شنیدن و سماع است. اکنون این پرسش مطرح است که آیا همه این موارد یک نسخه «**وِجاده**» است یا سه نسخه و به خط طیّبی وجود داشته است؟

از سویی، برای حل این تعارضات می‌توان گفت: اگر تعارضی بین متن بحرانی و مجلسی وجود داشته باشد ـ به ویژه متونی که مجلسی به خط خود نگاشته است ـ متن مجلسی، مقدم است؛ زیرا علاّمه مجلسی گروهی محقّق از مجموعه علما در اختیار داشت و به شکلِ گروهی فعالیت می‌کرد؛ اما بحرانی به تنهایی کار می‌کرد و شخص پر کار و فعّالی بود و مطالب زیاد می‌نوشت از این رو، ممکن است هنگام نوشتن، اشتباهاتی صورت گرفته باشد.

قابل توجه است که این تعارض‌ها گر قابل جمع باشد نمی‌تواند به اصل داستان خدشه‌ای وارد کند؛ یعنی اگر چه نقل‌های مختلف در برخی بخش‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند؛ ولی شاید بتواند تواتر معنوی را ثابت کند؛ نظیر این که کسی بگوید: تصادف شده و شخص دیگری می‌گوید: مشاجره‌ای صورت گرفته و نفر سوم می‌گوید: دیوار تخریب شده است که از مجموع سخنان آن‌ها می‌توان نتیجه گرفت، به یقین حادثه‌ای رخ داده است. آنچه می‌تواند در مورد این داستان، شاخصِ قضاوت باشد

بررسی جملاتی است که در نقل‌های گوناگون بیان شده و ما در بخش بعد به آن خواهیم پرداخت.

ب: دیگر اشکالات وارد بر داستان

در بررسی اشکالات وارده بر متن داستان، توجه ما، بیشتر به داستان علی بن فاضل است، زیرا ضعف داستان انباری بر همگان آشکار بوده و چندان مورد توجه و استناد قرار نگرفته است. افزون بر آن، اشکالات نقل علی بن فاضل را نیز ندارد، از این رو، به برخی اشکالات آن نیز اشاره خواهیم کرد:

نخستین اشکال:

بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین اشکال وارده بر متن داستان جزیره خضراء، این است که این داستان، در بردارنده مطالبی ناسازگار با معتقدات ماست؛ مانند مسأله تحریف قرآن، اکنون، بخشی از داستان را که ارتباط به این مسأله دارد یادآور و سپس به بررسی آن می‌پردازیم. در بخشی از داستان مزبور آمده است.

گفتم: چرا قبل و بعد برخی آیات قرآن، با یکدیگر مرتبط نیستند؟ شاید درک و فهم محدود من نمی‌تواند به ژرفای آن پی ببرد؟. گفت: آری؛ آیات، دارای همین مشکلی است که شما می‌گویید و علت آن، این است که با رحلت پیامبراکرم ﷺ، دو بت قریش، خلافت ظاهری امیرمؤمنان علیه‌السلام را غصب کردند. حضرت علیه‌السلام تمام قرآن را جمع‌آوری کرد و به مسجد آورده و به مردم عرضه کرد و گفت: این کتاب خدا است و پیامبراکرم ﷺ به من دستور داده آن را بر شما عرضه کنم و بدین وسیله، حجّت بر شما تمام گردد؛ ولی فرعون و نمرود این امت گفتند: ما نیازی به قرآن شما نداریم.

حضرت فرمود: حبیب من، پیامبراکرم ﷺ، چنین برخوردی را از شما به من خبر داده بود؛ ولی می‌خواستم بر شما اتمام حجّت کنم. سپس حضرت با دعایی که زمزمه می‌کرد و عرضه می‌داشت: خداوندا! روز قیامت، تو بر اینان گواه باش! سپس قرآن را به خانه بازگرداند.

آن‌گاه ابوبکر اعلام کرد: هر کس قرآن یا بخشی از آن را در اختیار دارد حاضر کند. ابوعبیده جرّاح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویهٔ بن ابی‌سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحهٔ بن‌عبیدالله و ابوسعید خُدری وحسّان بن ثابت و جمع

دیگری از مسلمانان حضور یافتند و قرآن را جمع‌آوری کردند؛ ولی آیاتی را که در مذمّت بعضی افراد بود، حذف کردند. از این‌رو، می‌بینید که آیات قرآن، به یکدیگر مرتبط نیستند. قرآنی که امیرمؤمنان ﷺ آن را با خط خود جمع کرده بود، نزد حضرت صاحب‌الأمر محفوظ است و همه چیز در آن وجود دارد، حتی حکم دیه وارد کردن خراش. البته تردیدی در صحت قرآن فعلی نیست و کلام خدا است[1].

آری آن‌چه یادآوری شد براساس ادّعای نقل کننده این داستان، از ناحیه مقدّسه حضرت ولی عصر ﷺ اظهارنظر شده است.

نقد و نظر

آقای بهبودی، در مورد این داستان گفته است: داستان جزیره خضراء تخیّلی است که نویسنده آن، به رسم داستان‌سرایان آن را تنظیم کرده و این شیوه در زمان کنونی ما نیز معمول است.[2] این داستان از ساخته‌های حشویه (اخباری‌ها) است،[3] زیرا معتقدند قرآن، از نظر لفظی تحریف شده است.[4]

---

۱. فقلت له: «یا سیدی أری بعض الآیات غیر مرتبطة بما قبلها و بما بعدها کأنّ فهمی القاصر لم یصر الی غوریة ذلک. فقال: نعم الأمر کما رأیته و ذلک [انه] لما انتقل سید البشر محمد بن عبدالله من دارالفناء الی دارالبقاء و فعل صنما قریش ما فعلاه من غصب الخلافة الظاهریة، جمع امیرالمؤمنین ﷺ القرآن کله و وضعه فی إزار و أتی به الیهم و هم فی المسجد، فقال لهم: هذا کتاب الله سبحانه أمرنی رسول الله ﷺ أن أعرضه إلیکم لقیام الحجّة علیکم یوم العرض بین یدی الله تعالی فقال له فرعون هذه الامة و نمرودها: لسنا محتاجین الی قرآنک، فقال ﷺ: لقد اخبرنی حبیبی محمّد ﷺ بقولک هذا و انما اردت بذلک إلقاء الحجّة علیکم. فرجع امیرالمؤمنین ﷺ به الی منزله و هو یقول: لااله الا أنت وحدک لا شریک لک لاراد لماسبق فی علمک و لا مانع لما اقتضته حکمتک فکن انت الشاهد لی علیهم یوم العرض علیک.

فنادی ابن ابی قحافه بالمسلمین و قال لهم: کل من عنده قرآن من آیة أو سورة فلیأت بها فجاءه ابوعبیدة بن الجراح و عثمان و سعد بن أبی وقاص و معاویة بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحة بن عبیدالله و ابوسعید الخدری و حسّان بن ثابت و جماعات المسلمین و جمعوا هذا القرآن و اسقطوا ما کان فیه من المثالب التی صدرت منهم بعد وفاة سیّد المرسلین ﷺ فلهذا تری الآیات غیر مرتبطة و القرآن الذی جمعه امیرالمؤمنین بخطه محفوظ عند صاحب الامر ﷺ فیه کل شئ حتی أرش الخدش و امّا هذا القرآن فلاشک و لا شبهة فی صحته و إنّما کلام الله سبحانه هکذا صدر عن صاحب الامر ﷺ» ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۷۰.

۲. همان، ص ۱۵۹، پاورقی.

۳. هم جماعة یستندون فی کل شئ من الأصول و الفروع إلی روایة رویت من دون رعایة شرائط الحجیّة. و اختلف فی ضبطها فقیل باسکان الشین لأن منهم المجسّمة محشو. و المشهور أنّه بفتحها نسبة إلی الحشاء لأنهم کانوا یجلسون أمام الحسن البصری فی حلقته فتکلّموا بالسقط عنده فقال: «ردّوا هولاء الی الحشاء الحلقه ـ ای جانبها ـ» فسمّوا حشویة. محقق حلّی، ***المسلک فی اصول الدین***، ص ۶۵، پاورقی.

۴. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۷۰، پاورقی.

در روایات ما، به صراحت آمده که علت عدم ارتباط بین آیات قرآن این است که ابوبکر قرآنی را که امیرمؤمنان علیه السلام آورد، رّد کرد؛ اما در این خصوص که ابوبکر، موفق شده باشد بخش‌هایی از قرآن را حذف کند، مطلبی در روایات ما وارد نشده است. اگر این داستان را بپذیریم، باید قائل به تحریف قرآن شویم که به چند دلیل مردود است:

۱. با توجه به آیات مبارکات قرآن، سلامت این کتاب الهی از تحریف، ثابت می‌شود مانند: **﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾**[۱].

۲. شدت عنایت مسلمانان به قرآن، با نوشتن و حفظ کردن و قرائت آن به اندازه‌ای بوده که اجازه هیچ‌گونه تحریفی در آن، داده نمی‌شد. گاهی حافظان قرآن، به سی‌هزار تن می‌رسیدند. در جنگ صفین، سی‌هزار قاری قرآن حضور داشت.[۲]

۳. از سویی، علاّمه مجلسی[۳] و علامه طباطبایی[۴] در ذیل تفسیر آیه تطهیر گفته‌اند: ترتیب فعلی قرآن، ترتیب نزول نیست؛ بلکه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله دستور می‌داد هر آیه‌ای را در کجا قرار دهند. بنابراین، عدم تناسب بین آیات، دلیل بر حذف نیست و به نظر علامه مجلسی این ترتیب فعلی، از معصوم نیست.

۴. ما نیز پذیرفته‌ایم قرآنی را که امیرمؤمنان علیه السلام جمع‌آوری کرد، نزد امام زمان علیه السلام است؛ ولی به گفته آیت‌الله خویی، آن قرآن، همراه با تفسیر، تأویل و بیانات و توضیحات است، نه اینکه قرآن دیگری غیر از این قرآن باشد.[۵]

۵. بین صدر و ذیل داستان، تناقض وجود دارد، زیرا در پایان این بخش می‌گوید: هیچ‌گونه شبهه‌ای در صحت و سلامت قرآن فعلی از تحریف نیست. در صورتی که پیش از این گفته بود: آنچه از نقاط ضعف و ناسزاگویی دشمنان در قرآن بوده، حذف شده است. و این خود تناقضی آشکار است.

۶. در روایات آمده است: زید بن ثابت، از جانب حکومت مأمور جمع‌آوری قرآن شد. پس از او، ابن مسعود و اُبّی بن کعب و معاذ بن جبل که خود از قُرّاء نیز به شمار

---

۱. حجر (۱۵): ۹.
۲. نصر بن مزاحم، ***وقعة صفين***، ص ۱۸۸، چ ۲، بی جا، المؤسسة العربية الحديثه، ۱۳۸۲ ق.
۳. ***بحارالانوار***، ج۳۵، ص۲۳۶؛ «إن ترتيب القران الذى بيننا ليس من فعل المعصوم».
۴. ***تفسير الميزان***، ج ۱۶، ص ۳۱۲.
۵. سیّد ابوالقاسم خویی، ***البيان***، ص ۲۲۳، چ ۴، بیروت، دارالزهراء، ۱۳۹۵ ق.

می‌رفتند؛ ولی در این داستان، هیچ گونه سخنی از این افراد به میان نیامده؛ بلکه نام کسانی برده شده است که قطعاً از گردآورندگان قرآن و از قُرّاء نبوده‌اند.

اشکال دوم:

در این داستان آمده است: هرگاه مقداری از قرآن را که مورد اختلاف قاریان بود قرائت می‌کردم، می‌گفتم: حمزه چنین خوانده است؛ کسائی چنان خوانده و عاصم یا ابن کثیر چنین خوانده‌اند.

سیّد [شمس‌الدین] گفت: ما این افراد را نمی‌شناسیم. قرآن، پیش از هجرت پیامبراکرمﷺ به مدینه، بر هفت حرف نازل شد. پس از هجرت، در حجّةالوداع، جبرئیل نازل شد و عرضه داشت: ای محمد! قرآن را بر من بخوان، تا به تو اوائل و اواخر سوره‌ها و شأن نزول آن‌ها را به تو بیاموزم، از این‌رو، امیرمؤمنان و حسنین علیهم‌السلام و اُبّی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حُذیفهٔ بن یمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خُدری و حسّان بن ثابت و جمعی از اصحاب، محضر پیامبر شرفیاب شدند و پیامبر شروع به تلاوت قرآن ـ از اول تا آخر ـ کرد. بدین سان هر کجا اختلافی بود، جبرئیل آن را بیان می‌کرد و امیرمؤمنان علیه‌السلام آن را یادداشت کرده و بر روی پوست می‌نوشت. بنابراین، تمام قرآن، قرائت امیرمؤمنان است.[۱]

نقد و نظر

۱. چرا این قرائت را قرائت علی علیه‌السلام می‌دانند و چرا آن را قرائت نبّی‌اکرمﷺ نام ننهادند؛ با این که رسول خداﷺ آن را تلاوت می‌کرد و چرا قرائت جبرئیل نباشد که قرآن را تصحیح می‌کرد؟ و چرا قرائت صحابی دیگر نباشد؟

---

۱. در بخشی از داستان می خوانیم: «فکان کلّما قرأت شیئاً فیه خلاف بین القراء أقول له: قرأ حمزة کذا و قرأ الکسائی کذا و قرأ عاصم کذا و ابوعمرو بن کثیر کذا. فقال السیّد [شمس الدین]سلّمه الله: نحن لا نعرف هولاء و أنّما القرآن نزل علی سبعة أحرف قبل الهجرة من مکة إلی المدینة و بعدها لما حجّ رسول اللهﷺ حجّة الوداع نزل علیه الروح الأمین جبرئیل علیه‌السلام فقال: یا محمد اُتل علی القرآن حتی أعرّفک اوائل السور و أواخرها و شأن نزولها.
فاجتمع الیه علی بن ابیطالب و ولداه الحسن و الحسین علیهم‌السلام و أبّی بن کعب و عبدالله بن مسعود و حُذیفة بن الیمان و جابر بن عبدالله الانصاری و ابوسعید الخُدری و حسّان بن ثابت و جماعة من الصحابة رضی الله عن المنتجبین منهم فقرأ النبیﷺ القرآن من أولّه الی آخره فکان کلما مرّ بموضع فیه اختلاف، بیّنه له جبرئیل علیه‌السلام و امیرالمؤمنین علیه‌السلام یکتب ذاک فی درج من أدم فالجمیع قراءة امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین». ***بحارالانوار***، ۵۳، ص ۱۶۹.

۲. سخنی که گفته: قرآن، بر هفت حرف نازل شد، مردود است و در مقابل آن، روایات دیگری وجود دارد که می‌گوید: «**القرآن واحدٌ نزل من عند الواحد و إنّما الإختلاف یجیءُ من قبل الرواة**».[۱]

۳. در این داستان آمده است که: قرائات، هفت‌گونه است؛ با این که قرائت، یکی بیشتر نیست. اگر بخواهیم با این موضوع کنار بیاییم باید بگوییم ده‌تا است؛ چنان‌که آقای خویی همه موارد را مطرح و سپس به آنها اشکال می‌کند.

۴. براساس این داستان، اختلافی را که جبرئیل حلّ می‌کرد، مربوط به اوائل و اواخر سوره‌ها و شأن نزول آیات، بوده است، بنابراین، ارتباطی به قرائت ندارد که سیّد شمس‌الدین در پاسخ، اختلاف قرائات آن را بیان می‌کند. اگر مقصود اختلافِ آیات باشد، معنای آن تحریفِ قرآن است ـ آن هم در زمان شخص پیامبرﷺ ـ که این برداشت، مخالف خود داستان است، زیرا گفته: «**حتی أعرّفک أوائل السوَر و أواخرها و شأن نزولها**» و نگفته است: آیات را به تو بیاموزم.

۵. این معنا، نظیر افسانه غرانیق است و توهین به پیامبرﷺ محسوب می‌شود که قائل به خطای پیامبرﷺ است و بطلان این افسانه، در جای خود ثابت شده است.[۲]

۶. آیا در شأن نزول و اوائل و اواخر سوره‌ها، اختلافی وجود داشته تا جبرئیل به حلّ آن بپردازد؟ هیچ‌گونه دلیل و شاهدی بر وجود چنین اختلافی وجود ندارد.

اشکال سوم:

محقّق شوشتری، صاحب قاموس، یکی از نشانه‌های ساختگی بودن این داستان را نام بردن از حسّان بن ثابت در بین قُرّاء دانسته و می‌گوید: دو مورد در این داستان، از حسّان بن ثابت و افراد دیگر در زمره قرّاء نام برده شده است با این که چنین نیست؛ بلکه وی تنها یک شاعر است و تنها عبدالله بن مسعود و اُبَی بن کعب از قُرّاء بوده‌اند.

---

۱. کلینی، ***کافی***، ج ۲، ص ۶۳۰، ح ۱۲، چ ۳، قم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۸ ق؛ شیخ مفید، ***الاعتقادات***، ص ۸۶، بی جا، بی تا، بی نا؛ ***بحارالانوار***، ج ۳۱، ص ۲۱۰، پاورقی.

۲. ر.ک: سیّد جعفر مرتضی العاملی، ***الصحیح من السیرة***، ج ۳، ص ۲۶۳، چ ۴، بیروت، دارالهادی، ۱۴۱۵ ق.

اشکال چهارم:

از دیگر اشکالات جدّی وارد بر این داستان، مسأله رؤیت امام زمان‌علیه‌السلام در زمان غیبت کبری است. در این داستان، چند بار به مسأله رؤیت اشاره شده است:

الف) در این داستان آمده است که: علی بن فاضل، از سیّد شمس‌الدین پرسید: [امام زمان‌علیه‌السلام خود فرموده است]: کسی که مدّعی شود در دوران غیبت مرا دیده، دروغ می‌گوید. بنابراین، چگونه در این‌جا کسانی وجود دارند که حضرت را می‌بینند؟[1]

سیّد در پاسخ می‌گوید: راست می‌گویی. حضرت، این سخن را در آن زمان، به دلیل کثرت دشمنان خود فرمود ـ اعم از نزدیکان حضرت و فرعون‌های بنی‌عبّاس ـ به گونه‌ای که بعضی از شیعیان، برخی دیگر را از بردن نام آن حضرت منع می‌کردند؛ ولی امروز، مدت‌ها از غیبت سپری شده و دشمن از او مأیوس گشته و سرزمین ما نیز از ظلم و ستم آنان دور است و هیچ یک از آنان ـ به برکت حضرت ـ به ما دسترسی ندارند.[2]

نقد و نظر

۱. در این بخش، علّت عدم رؤیت امام زمان‌علیه‌السلام را بیم حضرت از دشمنان بیان کرده است و سپس سبب امکان رؤیت حضرت در جزیره را، طولانی شدن مدتِ غیبت و مأیوس شدن دشمنان از دستیابی به حضرت و دوری جزیره از دسترسی دشمنان و ظلم و ستم آن‌ها بیان داشته است.

پاسخ این است که: آری، یکی از حکمت‌های غیبتِ حضرت، بیم از دشمنان و ترس از جان، بیان شده است؛ ولی این گونه نیست که دشمن، کاملاً مأیوس شده باشد؛ بلکه همچنان، خطر باقی است.

---

۱. یا سیدی قد روینا عن مشایخنا احادیث رویت عن صاحب الامرعلیه‌السلام انه قال ـ لمّا امر بالغیبة الکبری: من رآنی بعد غیبتی فقد کذب فکیف فیکم من یراه؟

۲. «صدقت انه‌علیه‌السلام انّما قال ذلک الزمان لکثرة اعدائه من اهل بیته و غیرهم من فرعنة بنی العبّاس حتی أن الشیعة یمنع بعضها بعضاً عن التحدث بذکره و فی هذا الزمان تطاولت المدة و آیس منه الأعداء و بلادنا نائیة عنهم و عن ظلمهم و عنائهم و ببرکته‌علیه‌السلام لا یقدر أحد من الاعداء علی الوصول إلینا» ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۷۲.

۲. این داستان، مخالف روایاتی است که مسأله رؤیت را در زمان غیبت کبری نفی می‌کند.

شیخ جعفر کاشف الغطاء در ***کتاب الحق المبین فی تصویب المجتهدین و تخطئة جهال الأخباریین*** که آن را برای فرزند خود تألیف کرده، می‌گوید: یکی از مشکلات اخباری‌ها، اعتماد بر همه روایات است، به گونه‌ای که بعضی از فضلای آنان، در کتابی مهجور و ساختگی، ماجرایی را از فردی داستان‌سرا دیده‌اند. بدین مضمون که: جزیره‌ای به نام جزیره خضراء وجود دارد و امام زمان و فرزندان او در آن جا از خانه‌هایی برخوردارند، فردِ داستانسرا برای یافتن آن جزیره رهسپار آن دیار شد، تا در مسیر خود به شهری رسید. سپس مشخص شد در این جزیره، طوایفی از مسیحیان نیز زندگی می‌کنند. آری؛ گویی این شخص، اخبار و روایاتی را که بر عدم وقوع رؤیت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در دوران غیبت کبری دلالت دارد، ندیده و به آن‌ها بر نخورده است و گویی سخنان بزرگان و علماء را در مورد عدم امکان وقوع دیدار، مشاهده نکرده است.[1]

پرسش:

اگر در توجیه آن روایات گفته شود: که این گونه موارد برای زمانی خاص (زمان ترس از دشمنان) وارد شده است.

پاسخ: این است که، این داستان نیز برای مکانی خاص وارد شده و تنها می‌تواند رؤیت در جزیره را شامل گردد در صورتی که تعلیل، در این داستان عام است (**تطاولت المدّة و آیس منه الأعداء**). از سویی، به عقیده ما منظور از روایات نفی کننده رؤیت، نفی مطلق دیدار با امام علیه‌السلام نیست، زیرا دیدارهای غیر اختیاری و بدون برنامه از پیش تعیین شده (ناگهانی) بارها برای برخی از علما و بزرگان و حتی افراد عادی

۱. «و منها اعتمادهم علی کل روایة حتی أنّ بعض فضلائهم رأی فی بعض الکتب المهجورة الموضوعة لذکر مایرویه القصاص من أنّ الجزیرة فی البحر تدعی الجزیرة الخضراء فیها دُور لصاحب الزمان فیها عیاله و اولاده فی طلبها حتی وصل إلی مصر فبلغه أنها جزیرة فیها طوائف من النصاری و کانه لم یرالاخبار الدالة علی عدم وقوع الرؤیة من احد بعد الغیبة الکبری و لا تتبع کلمات العلماء الدالة علیها. جزیرة خضراء ، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۰، به نقل از حق المبین، سنگی، ۸۷. البته کلام او ناظر به داستان انباری است؛ ولی همین اشکال به داستان علی بن فاضل نیز وارد است.

اتفاق افتاده است که نمی‌توان منکر آن شد، مورد انکار در این‌جا، دیدار اختیاری است.[۱]

ب) در داستان انباری آمده است: در انتظار صاحب‌الأمر یک سال نزد آنان ماندیم. چون معتقد بودند آن سال سال ورود امام است؛ ولی دو تن از آنان به نام‌های ابن دربهان و حسّان، به امید دیدار حضرت، در شهر زاهره باقی ماندند.[۲]

نقد و نظر

در بخش دیگری از داستان، سیّد شمس‌الدین که نایب خاص امام زمان عليه السلام در آن جزیره بوده، در پاسخ این پرسش که آیا امام را دیده‌ای یا نه؟ گفته است: نه؛ من او را ندیده‌ام؛ ولی پدرم برایم نقل کرده که صدای حضرت مهدی را شنیده؛ امّا شخص او را ندیده است؛ ولی پدر بزرگم شخص حضرت مهدی را نیز دیده بود[۳]. چگونه ممکن است نایب خاص حضرت، او را نبیند؛ امّا دیگران بتوانند ـ با اختیار ـ امام عليه السلام را ببینند؟![۴]

ج) در روایت بحرانی آمده است: علی بن فاضل، به شمس‌الدین گفت: آیا امام را دیده‌ای؟ در پاسخ گفت: نه؛ امّا پدرم او را دیده است. دو سطر بعد می‌گوید: شمس‌الدین گفت: امام زمان، سالی یک بار به آن بقعه می‌آید و تنها افراد مخلص در آن‌جا جمع می‌شوند و آقا را می‌بینند. گفتم: شاید تو نیز از همان افراد مخلص باشی. گریه کرد و گفت: «**إن شاءالله**».[۵]

---

۱. برای اطلاع بیشتر درباره بحث ملاقات ر.ک: ***فصلنامه انتظار***، ش ۱۸، سفارت و نیابت خاصه، نجم الدین طبسی.

۲. «و لقد اقمنا عندهم سنة کاملة نترقب ورود صاحب الامر إلیهم لأنهم زعموا أنها سنة وروده. فلم یوفقنا الله تعالی للنظر إلیه فأما ابن دربهان و حسان فإنّهما أقاما بالزاهرة یرقبان رؤیته»، ***بحارالانوار***، ج ۵۳، ص ۲۱۹.

۳. ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۶۷؛ «لا ولکن حدّثنی أبی رحمه الله سمع حدیثه و لم یر شخصه و أنّ جدی رحمه الله سمع حدیثه و رأی شخصه».

۴. همان، مرحوم شوشتری در الاخبار الدخیله این اشکال را آورده است؛ ولی ظاهراً صحیح نیست؛ زیرا بخش نخست اشکال مربوط به داستان انباری است و بخش دوم، مربوط به داستان علی بن فاضل و این دو داستان، ارتباطی به یکدیگر ندارند؛ هر چند از نظر جوهر و حقیقت یکی هستند.

۵. ***تبصرة الولی***، ص ۲۴۷.

نقد و نظر

گفتنِ جمله «إن شاءالله» دو احتمال دارد؛ ممکن است برای تردید باشد و امکان دارد برای تیمّن و تبرّک عنوان شده باشد و مشخص نیست در این‌جا مقصود، کدام یک است. و در صورت احتمال دوم، معنا همین می‌شود: آری من آقا را می‌بینم!

د) در این داستان چنین آمده است: همان گونه که ما از باغی به باغ دیگر حرکت می‌کردیم، ناگهان شخصی با چهره نورانی که دو پارچه (بُرد) پشمین سفید بر خود پوشانده بود، از کنار ما گذشت و سلام کرد. چهره این شخص، مرا جذب کرد و به سیّد گفتم: این شخص کیست؟ پاسخ داد: این کوه سر به فلک کشیده را می‌بینی؟ گفتم: آری؛ گفت: میان این کوه، جای بسیار باصفایی است و چشمه آبی نیز از زیر درختی پرشاخه جاری است. آن‌جا بارگاهی با آجر ساخته شده است. این شخص، همراه دوستش، خدمتگزار آن بارگاه می‌باشند. من نیز هر صبح جمعه به آن‌جا می‌روم و امام﵇ را از آن‌جا زیارت می‌کنم و پس از خواندن دو رکعت نماز، در آن‌جا نوشته‌ای را می‌بینیم... .[1]

نقد و نظر

سیّد شمس‌الدین، پیش‌تر گفته بود امام را ندیده است؛ ولی در این بخش می‌گوید هر جمعه به آن بارگاه می‌روم و امام را زیارت می‌کنم و این دو موضوع با هم منافات دارند.

البته این اشکال قابل رفع است، زیرا ممکن است گفته شود: زیارت، ملازم با رؤیت نیست و شاید مقصود سیّد، زیارت از راه دور و به صورت غیابی باشد که این توجیه، مؤیّداتی نیز دارد؛ از جمله:

۱. سیّد شمس‌الدین می‌گوید: «**أزور الإمام منها**» و نگفت: «**أزور الإمام فیها**» و این

---

۱. «فبینما نحن نسیر من بستان إلی آخر إذ مرّ بنا رجل بهّی الصورة مشتمل ببردتین من صوف أبیض فلما قرب منا سلّم علینا و انصرف عنا فأعجبتنی هیئته فقلت للسیّد سلّمه الله: من هذا الرجل؟ قال لی: أتنظر إلی هذا الجبل الشاهق؟ قلت: نعم قال: إنّ فی وسطه لمکاناً حسناً و فیه عین جاریة تحت شجرة ذات أغصان کثیرة و عندها قبّة مبنیّة بالآجر و إنّ هذا الرجل مع رفیق له خادمان لتلک القبة و أنا أمضی إلی هناک فی کل صباح جمعة و أزور الامام﵇ منها و اُصلّی رکعتین و أجد هناک ورقة مکتوب...» ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۶۸.

جمله حاکی از آن است که از راه دور و بدون رؤیت، زیارت کرده است.

۲. وی در ادامه می‌گوید: نوشتاری را در آن‌جا می‌یابم. اگر او امام را می‌دید، نوشتار را نیز از آن حضرت می‌گرفت و تعبیر «**أجِدُ**» معنا نداشت.

۳. علی بن فاضل در ادامه می‌گوید: من به پیشنهاد سیّد، برای زیارت امام به آن بارگاه رفتم و پس از استقبال خادم‌های آن‌جا، از آب چشمه وضو گرفتم و دو رکعت نماز گزاردم.

از سویی، ممکن است گفته شود: مقصود از زیارت، همان رؤیت است، زیرا علی بن فاضل از زیارت ـ راه دور ـ سخنی به میان نمی‌آورد و پس از بجا آوردن نماز می‌گوید: از خادمان، درباره رؤیت پرسیدم؛ با این که او برای زیارت رفته بود؛ ولی نامی از زیارت به میان نمی‌آورد. حتی پس از آن که به او می‌گوید: رؤیت امکان‌پذیر نیست، می‌گوید: التماس دعا گفتم و از آن کوه، پایین آمدم. بنابراین، او به قصد زیارت (رؤیت) رفته بود و زمانی که به او گفتند: رؤیت ممکن نیست، بازگشت.

بر این اساس، اشکال و شبهه وارد است.

اشکال پنجم:

شمس‌الدین می‌گوید: هر صبح جمعه به آن بارگاه می‌روم و امام را زیارت می‌کنم و سپس می‌گوید: آن‌جا به نوشتاری برمی‌خورم که تمام آنچه را در قضاوت میان مؤمنان، مورد نیازم می‌باشد. در آن می‌یابم.

نقد و نظر

شمس‌الدین چگونه احراز می‌کرده این نوشتار از جانب امام زمان علیه‌السلام است؟ از کجا مشخص است که خادم‌های آن بارگاه، آن را نمی‌نوشتند و به امام نسبت نمی‌دادند؟

اشکال ششم:

عدّه‌ای برای اثبات زن و فرزند داشتن امام زمان علیه‌السلام در زمان غیبت، به بخش‌هایی از این داستان استناد کرده‌اند. مثلاً در این داستان آمده است: آذوقه و مواد غدایی

آنان از آن جزیره و از سوی فرزندان امام می‌رسد.[۱]

همچنین علی بن فاضل می‌گوید: پس از چهل روز که میان مردم روستا بودم، در پایان روز چهلم، به دلیل طولانی شدن انتظار، دلم گرفت و به سمت ساحل دریا حرکت کردم. و به طرف مغرب ـ که مردم گفته بودند آذوقه آن‌ها از آن سو می‌آید ـ می‌نگریستم که شَبَح متحرّکی دیدم. در مورد آن شَبَح پرسیدم و گفتم: آیا در دریا، پرنده سفیدی وجود دارد؟ گفتند: نه؛ مگر چیزی دیدی؟ گفتم: آری؛ آن‌ها با دادن مژده گفتند: اینها کشتی‌هایی است که در هر سال از شهرهای فرزندان امام به سوی ما می‌آیند.[۲]

در مورد سیّد شمس‌الدین گفته‌اند: وی از نواده‌گان امام است که بین او و امام پنج نسل فاصله است.[۳]

نقد و نظر

ما هیچ‌گونه روایتی نداریم که حضرت در زمان غیبت، زن و فرزند داشته باشد و در زمان ظهور نیز مورد اختلاف است.

محقق شوشتری می‌گوید: هیچ خبری راجع به فرزند داشتن امام زمان علیه‌السلام پیش از ظهور و حتی بعد از ظهور نداریم افزون بر این روایتی را مرحوم کشی از امام رضا علیه‌السلام درباره فرزند نداشتن امام زمان نقل می‌کند آنجا که می‌فرماید: «**لقد رویتم إلاّ القائم و انتم لا تدرون ما معناه.**»[۴] هیچ امامی رحلت نمی‌کند مگر اینکه فرزند خود را ببیند، مگر حضرت قائم.

آری: در غیبت شیخ طوسی روایتی آمده که: هیچ یک از فرزندان و غیر فرزندانش از او اطلاعی ندارند. **لایطلع علی موضعه احد من ولده و لاغیره.**[۵]

---

۱. «تأتی إلیهم میرتهم من الجزیرة الخضراء من البحرالأبیض من جزائر اولاد الامام صاحب الامر علیه‌السلام» *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۱۶۴.

۲. هذه المراکب التی تأتی إلینا فی کل سنة من بلاد اولاد الامام علیه‌السلام، همان، ص ۱۶۵.

۳. انه من أولاد الامام و أنّ بینه و بین الامام خمسة آباء، همان، ص ۱۶۸.

۴. *معجم رجال الحدیث* ۱۱: ۱.

۵. *غیبت طوسی*، ص.

در مورد این روایت باید گفت: حدیث مزبور با همین سند در غیبت نعمانی نیز آمده؛[1] ولی در آن نامی از فرزندان حضرت وجود ندارد و این خود نشانگرِ تحریف، در روایت غیبت طوسی است. وانگهی در برخی نسخه‌های کتاب غیبت طوسی نیز لفظ فرزندان حضرت، وجود ندارد.[2]

در جمال الاُسبوع نیز آمده است: «**اللهم صلّ علی ولاة عهده و الائمّة من وُلده**»[3] که این مطلب، نیز سندی ضعیف دارد. از سویی، با روایت دیگری که می‌گوید: «**و الائمّةُ من بعده**» مخالف است، زیرا پس از حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف امامی وجود نخواهد داشت؛ مگر امامانی که در رجعت به دنیا بازمی‌گردند. از این‌رو، نمی‌توان به آن استدلال کرد.

در دعای جمال الاُسبوع نیز آمده است: «**اللهم أعطه فی نفسه و أهله و ولده و ذریّته و اُمّته و جمیع رعیّته ما تقرّ به عینه ...**»[4] که افزون بر اشکال ضعف سند، شاید بتوان گفت این عبارات، بر فرزنددار شدن حضرت بعد از ظهور، دلالت می‌کند[5]؛ ولی ارتباطی به بحث ما ندارد.

اشکال هفتم:

علی بن فاضل می‌گوید: نزد آنها یادی از علمای شیعه جز پنج نفر: سیّد مرتضی موسوی و شیخ ابوجعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن سعید حلّی، ندیدم[6].

نقد و نظر

نظر به این که در روش فقهی پنج دانشمندی که در این داستان از آنان یاد شده اختلاف است و شمس‌الدین نیز هر صبح جمعه به آن بارگاه می‌رفت و نوشتاری که

---

۱. ***غیبت نعمانی***، ص ۱۷۲.
۲. همان، ص ۶۱، ج ۶۰، چ ۱، قم، مؤسسه المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۱ ق.
۳. سیّد بن طاووس، جمال الاُسبوع، ص ۳۰۹، چ ۱، بی جا، بی نا، ۱۳۷۱ ش.
۴. سیدبن طاووس، ***جما الأسبوع***، ص ۳۰۹، ج ۱، بی جا، بی نا، ۱۳۷۱ ش.
۵. این توجیه، می تواند درباره عبارت نخست نیز بیاید؛ در صورتی که بپذیریم عبارت «و الائمّة من ولده» صحیح است که البته نمی توان آن را پذیرفت.
۶. لم أر لعلماء الامامیة عندهم ذکراً سوی خمسة: السیّدالمرتضی الموسوی و الشیخ ابوجعفرالطوسی و محمد بن یعقوب الکلینی و ابن بابویه و الشیخ ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلّی.

تمام نیازهای یک هفته‌ای او را اعم از قضاوت و غیره در آن نوشته بود، می‌یافت، این پرسش مطرح می‌شود که چرا تنها نام این پنج نفر آمده و نامی از شیخ مفید وجود ندارد با این که وی در اعتلای تشیّع نقش بسزایی داشته است و از سوی حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف چند پیام به دست او رسیده بود.[۱]

اشکال هشتم:

علی بن فاضل، در مورد یاران امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف گفته است: جمعه دوم که فرا رسید و از فریضه جمعه فارغ شدم ـ و سیّد برای پاسخ به پرسش‌ها در جمع مؤمنان نشسته بود ـ ناگهان از بیرون مسجد سروصدا و هرج و مرجی شنیدم. سبب آن را از سیّد پرسیدم؛ در پاسخ گفت: فرماندهان ارتش ما، نیمه هر ماه سوار بر مرکب‌ها می‌شوند و در انتظار ظهور حضرت‌اند. از سیّد اجازه گرفتم که صحنه را نظاره‌گر باشم. او اجازه داد و من نیز برای دیدن آنان بیرون رفتم. دیدم جمع بسیاری‌اند که مشغول تسبیح و تحمید و تهلیل‌اند و برای ظهور امام زمان، امام قائم به امر خدا و خیرخواه دین‌داران، دعا می‌کنند. پس از دیدن این منظره، به مسجد باز گشتم.

سیّد از من پرسید: نیروها را دیدی؟

گفتم: آری؛ دیدم.

گفت: فرماندهان آنان را شمردی؟

گفتم: خیر؛

گفت: سیصد نفرند و سیزده تن دیگر مانده است. و پس از گرد آمدن سیزده تن دیگر، خداوند، در ظهور حضرت تعجیل خواهد کرد ....[۲]

---

۱. فصل «سفارت و نیابت خاصه»، ص ۱۳۵.

۲. «فلما کانت الجمعة الثانیة و هی الوسطی من جمع الشهر و فرغنا من الصلوة و جلس السیّد ـ سلمه الله ـ فی مجلس الإفادة للمؤمنین و اذا أنا أسمع هرجاً و مرجا و جزلة عظمیة خارج المسجد فسألت من السیّد عما سمعته، فقال لی: إنّ أُمراء عسکرنا یرکبون فی کل جمعة من وسط کل شهر و ینتظرون الفرج. فأستأذنته فی النظر إلیهم فأذن لی فخرجت لرؤیتهم و إذا هم جمع کثیر یسبحون الله و یحمدونه و یهللونه ـ جلّ و عزّ ـ و یدعون بالفرج للإمام القائم بأمرالله و الناصح لدین الله م ح م د ابن الحسن، المهدی الخلف الصالح صاحب الزمان علیه‌السلام ثم عدت إلی مسجد السیّد سلمه الله فقال لی: رأیت العسکر؟ فقلت: نعم. قال: فهل عددت امرائهم؟ قلت: لا، قال: عدّتهم ثلاث مائة ناصر و بقی ثلاثه عشر ناصراً و یعجل الله لولیه الفَرَج بمشیته إنّه جواد کریم» ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۱۷۱.

نقد و نظر

۱ ـ براساس این داستان، تا سال ۶۹۹ هـ.ق، سیصد نفر از یاران حضرت، آماده و منتظر تکمیل شدن سیزده تن دیگر بوده‌اند. پرسش این‌جا است که آیا پس از گذشت بیش از هفتصد سال از آن تاریخ، این سیزده تن، آماده نشده‌اند؟ دقت شود

۲ ـ مطابق آنچه در این داستان می‌خوانیم، یاران حضرت در آن جزیره جمع‌اند و این موضوع، با روایاتی که می‌گوید: به هنگام ظهور، یاران حضرت متفرق‌اند، سازگار نیست؛ مگر این که گفته شود: طبق این داستان، فرماندهان ارتش، در جمعه وسط هر ماه، سوار بر مرکب‌ها شده و در انتظار ظهور حضرتند؛ ولی این موضوع دلالت ندارد این افراد همیشه در جزیره حضور داشته باشند (هر چند این سخن خلاف ظاهر است و دلیلی بر آن نداریم).

اشکال نهم:

علی بن فاضل می‌گوید: از مردم روستا پرسیدم: این مذهب و عقیده را از کجا و چه کسی برای شما آورده است؟

گفتند: از حضرت ابوذر آموخته‌ایم؛ هنگامی که عثمان او را به شام تبعید نمود و معاویه نیز وی را به این جزیره تبعید کرد.[۱]

نقد و نظر

آیا این مطلب با واقعیات تاریخی مطابقت دارد؟ و آیا ابوذر ـ رضوان‌الله علیه ـ به جزیره خضراء تبعید شد؟

جزیره خضراء در تاریخ

از لابه‌لای تاریخ و کتب رجال چنین به دست می‌آید که نامی از جزیره خضراء برده شده و مکانی معروف و دارای سکنه و فرهنگ و تمدن بوده و دسترسی به آن نیز مشکل نبوده است. به مواردی از این قبیل، به نقل از کتاب ***سیر اعلام النبلاء*** اشاره می‌کنیم:

---

۱. «من أين لكم هذا المذهب؟ و من أوصله اليكم؟ قالوا ابوذرالغفاری رضى الله عنه حين نفاه عثمان إلى الشام و نفاه معاوية إلى ارضنا هذه». همان، ص ۱۷۳.

۱ ـ ذهبی، در بیان شرح حال ابوعبدالله قرشی هاشمی اندلسی متوفّای ۵۹۵ هـ.ق می‌گوید: او از اهالی جزیره خضراء بوده و کراماتی دارد.[۱]

۲ ـ در شرح حال قاضی ابوسلیمان بن حوط الله، متوفّای ۶۲۱ هـ.ق می‌گوید: وی مسؤولیت قضاوت را در جزیره خضراء به عهده داشته است.[۲]

۳ ـ در بیان سرگذشت عبدالمؤمن علوی متولد ۴۸۷ هـ.ق می‌گوید: او لشکری به فرماندهی شخصی به نام عمر اینتی را رهسپار اندلس کرد. و جزیره خضراء را فتح نمود.[۳]

۴ ـ در بیان شرح حال المستعین بالله، متوفّای ۴۰۷ هـ.ق می‌گوید: از جمله لشکریان او، قاسم و علی ـ پسران حمّود بن میمون ـ بودند که آن‌ها را حاکم بَربَر کرد ... و قاسم را امیر جزیره خضراء نمود.[۴]

۵ ـ در بیان حالات ادریس بن علی، متوفّای ۵۴۴ هـ.ق می‌گوید: معتلی بالله، عموزاده‌گان خود را به نام محمد و حسن در جزیره خضراء زندانی کرد؛ ولی ساکنان جزیره، با او به عنوان امام مهدی، بیعت کردند. دیری نپایید که از اطراف او پراکنده شدند و او نیز درگذشت. سپس مسؤولیت جزیره را قاسم بن محمد به عهده گرفت ....[۵]

---

۱. القدوة الربانی ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابراهیم القرشی الهاشمی الاندلسی من الجزیرة الخضراء له کرامات فیما یقال و احوال. سیر اعلام النبلاء، ج ۲۱، ص ۴۰۰.

۲. در احوال ابن حوط الله (قاضی ابوسلیمان داوود بن سلیمان):... و کان ابوسلیمان ورعا منقبضاً. ولی قضاء الجزیرة الخضراء. همان، ج ۲۲، ص ۱۸۴.

۳. در شرح حال عبدالمؤمن بن علی بن علوی:... فجهز عبدالمؤمن عمر اینتی فدخل إلی الاندلس فأخذ الجزیرة الخضراء. همان، ج ۲۰، ص ۳۷۲.

۴. در بیان شرح حال سلیمان المستعین بالله (۴۰۷ ق): فکان من جملة جنده القاسم و علی ابنا حمّود بن میمون العلوی الادریسی فجعلهما قائدین علی البربر... و امّر القاسم علی الجزیرة الخضراء. همان، ج ۱۷، ص ۱۳۳ و ۲۸۴.

۵. در شرح حال ادریس بن علی بن حمود حسنی:... و کان المعتلی بالله قد اعتقل محمداً و حسناً إبنَی عمّه القاسم بن حمّود بالجزیرة الخضراء. و وکّل بهما رجلاً من المغاربة فحین بلغه خبر مقتل المعتلی جمع من کان فی الجزیرة من البربر و السودان و أخرج محمداً و حسناً و قال هذان سیّداکم فسارعوا إلی الطاعة لهما فبویع محمد و تملک الجزیرة... و اجمعوا [البربر] علی محمد بن القاسم بن حمّود الادریسی الکائن بالجزیرة الخضراء فبایعوه و لقبوه بالمهدی... ثم افترقوا عن محمد بعد ایّام ورد خاسئاً فمات غمّاً بعد ایام و خلف ثمانیة اولاد. فتولی امرالجزیرة الخضراء بعد ولده القاسم بن محمد بن القاسم الادریسی. و ولی مالقة محمد بن ادریس بن المعتلی فبقی علیها إلی ان مات سنه خمس و اربعین و اربع مائة و عزل ابوه هذه المدّة ثم ردوه بعد ولده الی امرة مالقة فهو آخر من ملکها من الادریسین فلما مات اجتمع رأی البربر علی نفی الإدریسیه عن الأندلس إلی العدوة و الاستبداد بضبط ما بأیدیهم من الممالک ففعلوا ذلک فکانت الجزیرة و ما والاها إلی تاکزونة، و مالقة و غرناطة إلی قبیلة اخری و لم یزالوا کذلک إلی أن قوی المعتضد بالله عباد بن القاضی ←....

۶ ـ در شرح حال قاسم بن حمّود ادریسی می‌گوید: پس از درگذشت ادریس، قاسم بن حمّودِ ادریسی را خفه کرده و کشتند و در آن زمان هشتاد سال داشت جنازه او را به جزیره خضراء انتقال داده و به خاک سپردند.[۱]

۷ ـ در بیان حالات یحیی بن علی بن حمّود، متوفّای ۴۲۷ هـ.ق می‌گوید: او بر جزیره خضراء تسلط یافت و بر آن حاکمیت داشت.[۲]

۸ ـ در بیان شرح حال ابن حمدین، متوفّای ۵۴۸ هـ.ق می‌گوید: دولت موحدان، از شهر سبته تا جزیره خضراء را زیر سلطه خود درآوردند.[۳]

۹ ـ درباره محمد بن عیاض، متولد ۵۸۴ هـ.ق می‌گوید: در جزیره خضراء، کتاب سیبویه را نزد استادش عبدالرحمن بن علی فرا گرفت.[۴]

۱۰ ـ درباره طارق می‌گوید: دوست موسی بن نصیر و امیر شهر طنجه (از شهرهای مجاور جزیره) بود که از اختلاف و کشتار فرنگ باخبر شد و حاکم جزیره خضراء برای او نامه‌ای نوشت و درخواست پشتیبانی کرد.[۵]

۱۱ ـ در شرح حال ابوالقاسم بن حمّود بن میمون می‌گوید: ... دو منطقه مالقه و جزیره خضراء را فتح کرد.[۶]

۱۲ ـ در شرح حال ابن عَبّاد می‌گوید: ... افتضاح و مسخره است که چهار حاکم را در یک زمان در مناطقی که فاصله آن‌ها از یکدیگر سه روز راه است، امیرالمؤمنین

بن عباد، علی الأندلس فأجلاهم عنها. همان، ص ۱۴۲ ـ ۱۴۴.

۱. در شرح حال ادریسی (قاسم بن حمّود):... فلمّا مات ادریس خنقوا القاسم هذا و له ثمانون سنة، سنة احدی و ثلاثین و اربع مأة ثم حمل تابوتة الی الجزیرة الخضراء فدفن بها و بها یومئذ ولده محمد. همان، ص ۵۱۸.

۲. در شرح حال معتلی (ابو زکریا یحیی بن علی بن حمّود):... ففرّالمعتلی إلی مالقة ثم اضطرب أمرالقاسم بعد یسیر و تغلّب المعتلی علی الجزیرة الخضراء و کانت أمّهُ علویة ایضا. همان، ص ۵۴۱.

۳. در احوال ابن حمدین:... فدخل قرطبة ابوالغمر نائبا عن عبد المؤمن... ثم اتفق رأی الجمیع علی تجویز المصامدة الذین تلقّبوا بالموحدین من سبتة إلی الجزیرة الخضراء و جرت فتن کبار و زالت دولة المرابطین و اقبلت دولة الموحدین. همان، ج ۲۰، ص ۲۴۴.

۴. در احوال محمد بن عیاض:... و اخذ بالجزیرة الخضراء کتاب سیبویه تفقهاً عن ابن القاسم عبدالرحمن بن علی النحوی. همان، ص ۲۱۹.

۵. طارق: مولی موسی بن نصیر و کان امیراً علی طنجة بأقصی المغرب فبلغه اختلاف الفرنج و اقتتالهم و کاتبه صاحب الجزیرة الخضراء لیمده علی عدوه فبادر طارق... همان، ج ۴، ص ۵۰۰.

۶... و تملک مالقة یحیی المعتلی و الجزیرة الخضراء. همان، ج ۱۷، ص ۱۳۷ و ***معجم البلدان***، یاقوت حموی، ج ۵، ص ۴۲، بیروت، داراحیاء التراث العربی، بی تا.

بخوانند ... دومین حاکم جزیره خضراء، محمد بن قاسم ادریسی نام داشت.[۱]

۱۳ ـ در بیان احوال العالی بالله (ادریس بن یحیی) می‌گوید: ... فردی بی‌تدبیر بود. بَربَرها، به وی تمایل نیافتند و محمدبن قاسم را حاکم جزیره خضراء مقرّر داشته و به او لقب مهدی دادند.[۲]

موقعیت جغرافیایی جزیره خضراء

حَمَوی در ***معجم‌البلدان*** با بیان نام پاره‌ای مناطق، آن‌ها را از توابع جزیره خضرا می‌داند؛ همانند: ***حاضرة*** و ***حصن محسن*** و ***جزاء الشریط*** و ***صَفَه*** و ***قصر کتامة*** و ***لَبَطیط***.

او نام برخی از مناطق مجاور جزیره خضراء را نیز مانند: ***ریّه*** و ***زقاق*** و ***طنجه*** و ***قصرعبدالکریم*** و ***مالقه***، یادآور می‌شود.

۱ ـ در ارتباط با موقعیت اندلس گفته شده: جزیره‌ای است که از سه ضلع، مانند مثلث تشکیل شده است. و دو دریای آرام و مدیترانه پیرامون آن قرار گرفته‌اند ... نخستین ضلع آن، از دریای مدیترانه شامی تا جزیره خضراء، راه خشکی اندلس می‌باشد و از آن‌جا به شهر مالقه منتهی می‌گردد.[۳]

۲ ـ در مورد مالقه می‌گوید: یکی از توابع جزیره خضراء است که در آن، سلسله کوه‌های سر به فلک کشیده‌ای وجود دارد.[۴]

۳ ـ حَمَوی درباره جزیره خضراء می‌گوید: شهری است معروف در اندلس و خشکی مقابل آن، سرزمین بَربَر «سبته» قرار دارد و دارای مناطق و توابع متعددی

---

۱. فضیحة! اربعة رجال فی مسافة ثلاثه أیّام یسمّون امیرالمؤمنین فی وقت... و الثانی محمد بن القاسم الادریسی بالجزیرة الخضراء. همان، ص ۵۲۹.

۲.... و کان سیئ التدبیر فمالت البربر إلی محمد بن القاسم الادریسی فملکوه بالجزیرة الخضراء و لقّبوه بالمهدی. همان، ص ۶۵۷.

۳. هی جزیرة ذات ثلاثة أرکان مثل شکل المثلث قد أحاط بها البحران المحیط و المتوسط و هو خلیج خارج من البحرالمحیط قرب سلا من بّر البربر فالرکن الاول... فالضلع الاول منها اوله حیث مخرج البحر المتوسط الشامی من البحر المحیط و هو اول الزقاق فی موضع یعرف بجزیرة طریف من بّرالأندلس یقابل قصر مصمودة بإزاء سلا فی الغرب الاقصی من البرّ المتصل بأفریقیه و دیار مصر و عرض الزقاق ههنا اثنی عشر میلاً ثم تمر فی القبله إلی الجزیرة الخضراء من بّرالاندلسی المقابلة لمدینة سبتة و عرض الزقاق ههنا ثمانیة عشر میلاً و طوله فی هذه المسافة التی ما بین الجزیرة طریف و قصر مصمودة الی المسافة التی ما بین الجزیرة الخضراء و سبتة نحو العشرین میلاً و من ههنا یتسع البحرالشامی الی جهة المشرق ثم یمر من الجزیرة الخضراء الی مدینة مالقة... معجم البلدان، ج ۱، ص ۲۶۳.

۴. البارة:... و البارة ایضاً: اقلیم من اعمال الجزیرة الخضراء بالاندلس فیه جبال شامخه. همان، ص ۳۲۰.

است. شهر آن، از بهترین شهرها و خاک آن، از پاک‌ترین خاکها است. شاید بدین سبب به آن جزیره می‌گویند که آب دریا از آن‌جا فاصله می‌گیرد و خشکی ظاهر می‌شود و گاهی آب بر اثر بالا آمدن، آن‌جا را فرا می‌گیرد.

در سرزمین زنگیان، از دریای هند نیز جزیره‌ای به نام خضراء وجود دارد که از دو منطقه به نام‌های ***منتبی*** و ***مکنبلوا*** تشکیل شده است و توابع و روستاهای زیادی دارد و حاکم آن، در اصل از اهالی کوفه است.[۱]

۴ ـ ***حاضرة***: نیز یکی از شهرهای جزیره خضراء است.[۲]

۵ ـ ***حصن محسن***، از توابع جزیره خضرای اندلس است.[۳]

۶ ـ ***ريّه***: ناحیه وسیعی در اندلس و متصل به جزیره خضراء است.[۴]

۷ ـ ***الزقاق***، شهری در مغرب است که بر روی خشکی، متصل به اسکندریه و جزیره خضراء واقع شده است.[۵]

۸ ـ ***جزاء الشريط***: روستایی است از توابع جزیره خضرای اندلس.[۶]

۹ ـ ***صَفَت***: صفح بنی هزهاز، ناحیه‌ای از نواحی جزیره خضرا در اندلس است.[۷]

۱۰ ـ ***طنجه***: از ناحیه جنوب، شهری است واقع در ساحل دریای مغرب و مقابل جزیره خضراء که بخشی از خشکی بزرگ و شهرهای بربر را تشکیل می‌دهد.[۸]

---

۱. الجزيرة الخضراء: مدينة مشهورة بالاندلس و قبالتها من البّر بلاد البربر سبتة و اعمالها متصلة بأعمال شذونه و هى شرقى شذونة و قبلى قرطبة و مدينتها من اشرف المدن و أطيبها أرضاً و سورها يضرب به ماء البحر و لايحيط بها البحر كما تكون الجزائر لكنها متصله ببّرالاندلس لاحائل من الماء دونها كذا أخبرنى جماعة ممّن شاهدها من أهلها و لعلها سمّيت بالجزيرة لمعنى آخر على انه قد قال الازهرى: إنّ الجزيرة فى كلام العرب أرض فى البحر يفرج عنها ماء البحر فتبدو، و كذلک الارض التى يعلوها السيل و يحدق بها و مرساها من أجور المراسى للجوز و اقربها من البحرالاعظم بينهما ثمانية عشر ميلاً و بين الجزيرة الخضراء و قرطبه خمسة و خمسون فرسخاً و هى على نهر برباط و نهر لجاء إليه اهل الأندلس فى عام محل... و الجزيرة الخضراء ايضا جزيرة عظيمة بأرض الزنج من بحر الهند و هى كبيرة عريضة يحيط بها البحر الملح من كل جانب و فيها مدينتان: اسم احداهما منتبى و اسم الاخرى مكنبلوا فى كل واحدة منهما سلطان لاطاعة له على الاخر و فيها عدة قرى و رساتيق و يزعم سلطانهم انه عربى و انه من ناقلة الكوفة اليها حدثنى بذلک الشيخ الصالح عبدالملک الحلاوى البصرى و كان قد شاهد ذلک و عرفه و هو ثقه. معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۰.

۲.... و الحاضرة ايضاً بلدة من اعمال الجزيرة الخضراء بالاندلس. همان، ص ۲۰۷.

۳. من اعمال الجزيرة الخضراء الاندلس. همان، ص ۲۶۵۹.

۴. كورة واسعة بالاندلس متصله بالجزيرة الخضراء. همان، ج ۳، ص ۱۱۶.

۵.... مجاز البحر بين طنجه و هى مدينة بالمغرب على البّر المتصل بالاسكندريه و الجزيرة الخضراء. همان، ص ۱۴۴.

۶. قرية من اعمال الجزيرة الخضراء بالاندلس. همان، ص ۳۴۰.

۷.... صفح بنى الهزهاز: ناحيه من نواحى الجزيرة الخضراء بالاندلس. همان، ص ۴۱۲.

۸.... من جهة الجنوب بلد على ساحل بحرالمغرب مقابل الجزيرة الخضراء و هو من البّرالاعظم و بلاد.

۱۱ ـ ***قصرعبدالکریم***: شهری بر ساحل دریای مغرب در نزدیکی شهر سبته، مقابل جزیره خضرای اندلس قرار دارد.[۱]

۱۲ ـ ***قصرکتامه***: یکی از شهرهای جزیره خضراء در سرزمین اندلس است.[۲]

۱۳ ـ ***لَبطیط***: از توابع جزیره خضراء است.[۳]

۱۴ ـ ***مالَقَة***: شهری بسیار آباد در اندلس و از توابع ریّه است. دیوارهای آن بر کنار دریا، بین جزیره خضرا و مریه واقع شده است.[۴]

بنابراین، جزیره خضرا سرزمینی سحرآمیز و مجهول نبوده که دسترسی به آن مشکل و شبیه به محال باشد؛ بلکه منطقه‌ای مسکونی بوده و در موارد زیادی، میدان درگیری و جنگ و گریز بوده و توابع و حدود و همسایگان آن نیز کاملاً مشخص و معروفند.

از این‌رو، می‌توان چنین پنداشت که این جریان، داستانی ساختگی است که آن را علی بن فاضل و یا طیّبی و یا شخص ثالثی نوشته و شاید به خیال خود در راستای تقویت مبانی مذهب و ترویج آن بوده؛ ولی **«ما قُصد لم یَقع و ما وَقع لم یُقصد» والله العالم بحقیقة الحال.**

اما در این خصوص که جزیره خضراء همان مثلث برِمودا است و بحث از موقعیت جغرافیائی این مثلث و ادعای نیروی غیبی در این مثلث، چه اندازه با واقعیت مطابقت دارد، مناسب است به کتاب جزیره خضراء، افسانه یا واقعیت، ص ۱۰۸ ـ ۲۱ مراجعه شود.

---

۱. قصرعبدالکریم: مدینة علی ساحل بحرالمغرب قرب سبتة مقابل الجزیرة الخضراء من الاندلس قد نسب إلیه بعضهم. همان، ج ۴، ص ۳۶۰.

۲. قصرکتامة: مدینة بالجزیرة الخضراء من أرض الأندلس. همان، ج ۴، ص ۳۶۲.

۳.... بالأندلس من أعمال الجزیرة الخضراء. همان ج ۵، ص ۱۰.

۴.... مدینة بالاندلس عامرة من اعمال ریة سورها علی شاطی البحر بین الجزیرة الخضراء و المریه. همان، ج ۵، ص ۴۳.

فصل هفدهم:

بررسی احادیث عدالت مهدوی

تردیدی نیست که گسترش عدل و عدالت و محو ظلم و بیدادگری در سرلوحه برنامه‌های حکومت جهانی حضرت مهدی ـ عجل‌الله تعالی فرجه الشریف ـ قرار دارد. «**یملأ الأرض عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً.**»

سیره و روش حضرت مهدی ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ همان روش جدّ بزرگوارش نبی اکرم صلی الله علیه و آله است؛ «**یسیر بسیرة جدّه**»، پرواضح است که روش پیامبراسلام صلی الله علیه و آله کوشش در جهت برقراری عدل و داد بود. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «**سیرته بالعدل و حکمه الحق**[1]؛ راه و روش او به عدالت و حکم و فرمانش، حق است.»

آری، عدالت، حقیقتی است که بشر (وجدان‌های آگاه بشریّت) همیشه خواهان آن بوده و در راه رسیدن به آن، بهای سنگینی پرداخته و می‌پردازد، زیرا آن را از آب گواراتر و از عسل شیرین‌تر می‌داند. از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «**العدل أحلی من الماء یصیبه الظمآن ...**[2]؛ عدالت، شیرین‌تر از آب زلالی است که فردی تشنه‌کام به آن دست یابد.»

در روایتی دیگر فرمود: «**العدل أحلی من الشهد ...**[3]؛ عدالت شیرین‌تر از عسل است.»

رهبری امام عادل، به اندازه‌ای در شرع دارای اهمیت است که دیانت و دین‌داری مردم بدون پیروی از امام عادل، دیانت شمرده نشده است: «**لا دین لمن دان الله بغیر امام عادل.**»[4]

در مقابل، هر امت و ملتی که از امام عادل پیروی کند، هر چند لغزش‌هایی نیز از آنان سرزند، مورد عفو و غفران خداوند قرار می‌گیرند.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۴، ص ۲۲۳.
۲. همان، ج ۷۲، ص ۳۶ به نقل از *کافی*، ج ۲، ص ۱۴۶.
۳. *بحارالانوار*، ج ۷۲، ص ۳۹ به نقل از *کافی*، ج ۲، ص ۱۴۷.
۴. همان، ج ۶۹، ص ۴۰۲.

از امام باقر علیه السلام نقل شده که خداوند در حدیث قدسی فرموده است:

«**لأعفونّ عن كّل رعيَّة اطاعت كّل إمام عادل من الله و إن كانت الرعية ظالمـة مـسيئة**[۱]؛ از هر مردمی که پیروی از پیشوای عادل نموده‌اند درخواهم گذشت هر چند آن مـردم، ستم‌پیشه و تبهکار باشند».

در روایت دیگری می‌فرماید: «**إنَّ الإيمان بُنى على ... العدل**[۲]؛ ایمان، بر عدالت و ... بنا شده است.»

از این رو، در سرلوحه ادعیه برای امام زمان ـ عجل‌الله تعالی فرجه الشریف ـ دعا جهت برپایی عدالت است: «**أَظْهِرْ به العدل و أيّدهُ بالنّصر.**»[۳]

در روایات دیگری، به هنگام بیان ویژگی‌هـای حـضرت، وی بـه عنـوان گـسترش دهنده عدالت، توصیف می‌شود. امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «**القائم بـالحق ...، الباسـط للعدل**[۴]؛ قیام کننده به حق و گسترش دهنده عدالت است.»

در خطبه‌ای دیگر فرموده است: «... **ليعزلنَّ عنكم أمراءَ الجور و ليطهرنَّ من كل غاش، و ليعملنَّ بالعدل، و ليقومنَّ فيكم بالقسطاس المستقيم و ليتمنينّ أحياؤكم رجعة الكرَّة عمّا قليل فتعيَّشوا إذن، فإنّ ذلک كائن** ...[۵]؛ به یقین (مهـدی) فرمانروایـان ظـالم و سـتمگر را از حاکمیتِ بر شما برکنار می‌سازد و زمـین را از گمـراه‌کننـدگان و فریبکـاران، پـاک می‌گرداند و به عدالت رفتار می‌کند و ترازوی عدل را میان شما برقرار خواهد ساخت و زندگان، آرزوی بازگشتِ مردگان خود را دارند **...**».

در حدیث دیگری، پیامبراکرم صلی الله علیه و آله در مقام توصیف حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف می‌فرماید: «**فهو امام تقى، نقى، سارٌ مرضى هاد مهدى يحكم بالعدل و يأمربـه**[۶]؛ او (مهـدی) پیـشوایی پاک‌سرشت و پیراسته و مورد سرور و خوشرویی و رضایت مـردم و هـدایت‌کننـده و هدایت یافته است. به عدالت حکم می‌کند و بدان فرمان می‌دهد».

حکمتِ به تأخیر افتادن حکومت ـ و شاید یکی از علل تاخیر حکومتِ ـ حـضرت

---

۱. *همان*، ج ۶۵، ص ۱۴۲ به نقل از *اختصاص*، ص ۲۵۹.
۲. همان، ج ۶۸، ص ۲۷۶.
۳. همان، ج ۵۳، ص ۱۷۳.
۴. همان، ج ۵۱، ص ۱۱۰.
۵. همان، ج۵۱، ص ۱۲۰.
۶. همان، ج ۵۲، ص ۳۱۰.

مهدیعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، روی کار آمدن مدّعیان گسترش عدالت باشد که هر کس مدّعی برخورداری از توان اجرا و گسترش دامنه عدالت در جهان است تا پیش گام شود و اگر عدالت واقعی ظهور کرد، کسی مدّعی گسترش عدالت نباشد و بگوید، ما نیز اگر زمام حکومت را به دست می‌گرفتیم، همین گونه به عدالت رفتار می‌کردیم.

امام صادقعلیه‌السلام می‌فرماید: «**ما یکون هذا الأمر حتی لایبقی صنف من الناس إلا [قد [ولّوا على الناس حتی لا یقول [قائل]: انّا لو ولّینا لعدلنا، ثمّ یقوم القائم بالحقّ و العدل**[1]؛ تا زمانی که همه اقشار مردم بر سر کار نیایند و به حاکمیت نرسند، ظهور تحقق نخواهد یافت، تا کسی مدّعی نشود و بگوید: اگر ما نیز بر سر کار می‌آمدیم به عدالت رفتار می‌کردیم سپس [حضرت] قائمعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف برای برپایی حق و عدالت، دست به قیام خواهد زد.»

امام صادقعلیه‌السلام، در مقام توصیف حضرت امام مهدیعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف در روایتی دیگر می‌فرماید: «... **والله إنّی لأعرفه باسمه و اسم أبیه، ... القائد العادل، الحافظ لما استودع، یملأها عدلا و قسطاً کما ملأها الفجار جوراً و ظلماً**؛ به خدا سوگند! من او را به نام و نام پدر ... می‌شناسم. او رهبری عادل، حافظ و امانت‌دارِ اموری است که به او سپرده شده، وی زمین را پر از عدل و داد می‌گرداند، همان گونه که فاجران آن را لبریز از ظلم و بیداد کرده‌اند.»[2]

امام رضاعلیه‌السلام در بیان ویژگی‌های حکومت حضرت مهدیعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف می‌فرماید: «... **فإذا خرج أشرقت الأرض بنور ربّها و وضع میزان العدل بین الناس فلا یظلم أحدٌ أحداً ...**[3]؛ هنگامی که [حضرت مهدیعجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف] ظهور می‌کند، زمین به نور خدا نورانی و روشن می‌گردد و میزان عدالت را برقرار می‌سازد و هیچ کس به دیگری ظلم و ستم روا نخواهد داشت.»

---

۱. همان، ج ۵۲، ص ۲۴۴.
۲. *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۲۶۹.
۳. *کمال‌الدین*، ص ۳۷۲؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۳۲۲.

جلوه هایی از عدالت مهدوی

۱ ـ بازستانی حقوق پایمال شده

الف ـ امام باقر علیه السلام فرموده است: «**و یخرج المهدی ... فلا یترک ... و لا مظلمة لأحد من الناس الا ردّها**[۱]؛ مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف دست به قیام خواهد زد و، (هیچ حقی را از کسی بر عهده دیگری نمی‌نهد، مگر آن که حضرت آن را بازمی‌ستاند و به صاحب حق بازمی‌گرداند.»

بررسی سند

این روایت در تفسیر محمّد بن مسعود عیّاشی نقل شده، هر چند مؤلف این کتاب در زمره اساتید کشّی و در معاصر کلینی است و در وثاقت او تردیدی نیست، متأسفانه سلسله سند روایات این تفسیر، به وسیله نسخه‌برداران و برای رعایت اختصار، حذف شده است. از این رو، از نظر سند مورد تأمل است.[۲] با این همه، مضمون آن به قدری مسلّم و قطعی است که ما را از مبحث سندی بی‌نیاز می‌کند.

ب ـ **عن جعفر بن یسار الشامی، قال: «یبلغ من ردّ المهدی المظالم حتّی لو کان تحت ضرس انسان شییء انتزعه حتی یَرُدّه ...**[۳]؛ [حضرت] مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف حق از دست رفته مردم را چنان بازمی‌گرداند که اگر حقی از کسی در زیر دندان دیگری باشد، حضرت آن را می‌ستاند و به صاحبش باز می‌گرداند.»[۴]

البته این گونه رفتار و برخورد با متجاوز در بازپس‌گیری حقوق مردم، شایسته دادگاه حکومتی است که در رأس آن، پیشوایی، چون حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف و قاضیان آن، همانند سلمان و مالک اشتر ... باشند. در چنین شرایطی، هیچ نگرانی وجود نخواهد داشت و کسی ترسِ از میان رفتن و پایمال شدن حقوق خود را ندارد.

---

۱. *تفسیر عیاشی*، ج ۱، ص ۶۶؛ *بحار الانوار*، ج ۵۲، ص ۲۲۴.
۲. *الذریعة الی تصانیف الشیعه*، ج ۴، ص ۲۹۴.
۳. *فتن*، ابن حماد، ص ۹۸؛ *عقدالدرر*، ص ۳۶؛ ملاحم سیّد بن *طاووس*، ص ۶۸.
۴. *القول المختصر*، ص ۵۲.

بررسی سند

البته این متن، حدیث و نصِ روایتی نیست؛ بلکه برداشت جعفر بن یسار شامی است. نام چنین فردی در کتاب‌های رجالی فریقین نیامده و به اصطلاح، مهمل است. این متن نیز از کتاب *فتن نُعیم ابن حمّاد* (متوفّای ۲۲۸ هـ‍ق) نقل شده است. هر چند این شخص نزد اهل سنّت معتبر و موثق است؛ ولی متهم به روایت، از غیرثقات می‌باشد[1] و به گفته ذهبی، اعتمادی به روایات او نیست.[2]

در کتاب‌های رجالی ما نیز نامی از او به میان نیامده است؛ امّا برخی از علمای ما کثرت نقل ابن طاووس از او را در کتاب ملاحم، دلیل اعتماد و قبول او به وسیله ابن طاووس دانسته‌اند.[3]

ج ـ روی علی بن عقبه، عن ابیه، قال: «**إذا قام القائم ـ عليه السلام ـ حَكَم بالعدل و ارتفع فی أيّامه الجور و آمنت به السبُل و أخرجت الأرض بركاتها و ردّ كل حق إلی أهله ... ثمّ قال: إنّ دولتنا آخر الدول، و لم يبق اهل‌بيت لهم دولة إلاّ ملكوا قبلنا لئّلا يقولوا إذا رأوا سيرتنا إذا ملكنا سرنا بمثل سيرة هؤلاء ...**[4]؛ آن گاه که [حضرت] قائم ـ عليه السلام ـ دست به قیام زند، به عدالت رفتار می‌کند و در ایام حکومت وی، ظلم و جور برداشته می‌شود و راه‌ها امنیت می‌یابد و زمین برکات خود را از درون، بیرون می‌آورد. و حقوق [پایمال شده] مردم را به صاحبان آن بازمی‌گرداند و هر خاندان و (حزب و گروه و تشکّلی) پیش از حکومت ما روی کار می‌آیند و زمام امور را به دست می‌گیرند [یعنی در معرض امتحان و محک قرار خواهند گرفت] تا هنگامی که روش و عملکرد حکومت ما را دیدند، مدّعی نشوند که اگر ما نیز زمامدار می‌شدیم، به همین روش رفتار می‌کردیم».

بررسی سند

ظاهراً و با نگاه نخست، مطالب فوق، سخن عقبه است و روایت نیست؛ اما از ذیل

---

۱. *سیر اعلام النبلاء* **۱۰**: ص ۶۰۰ ـ ۵۹۷.
۲. همان.
۳. *مستدرکات، علم الرجال*، ج ۸، ص ۸۵.
۴. *ارشاد* شیخ مفید، چاپ بصیرتی ۷ ص ۳۶۵؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۳۳۸.

آن برمی‌آید که مفاد و سخن معصوم باشد: «**إنّ دولتنا آخر الدول.**» ولی مشخّص نیست آن را از کدام معصوم نقل کرده است؛ اما با توجه به وثاقت علی بن عقبه و کثرت روایات او در کتب أربعه که خود، از یاران سه یا چهار معصوم ـ امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیهم السلام [1] ـ بوده و دارای کتابی است که روایات معصومین در آن ثبت شده است، از سویی با توجه به این که متنِ این روایت را از پدرش عقبهٔ بن خالد نقل می‌کند و او نیز در زمره یاران امام صادق علیه السلام است و کتابی حاوی روایات ائمه علیهم السلام دارد[2]، می‌توان استظهار کرد که متن یاد شده، سخن امام صادق علیه السلام است؛ ولی بحث در اعتبار و وثاقت عقبهٔ بن خالد است که توثیقی ندارد.

آری، روایاتی از امام صادق علیه السلام در مدح و ستایش او وارد شده است؛ نظیر:

۱ ـ «**رحمکم الله من اهل البیت؛** خدا شما ـ خاندان ـ را رحمت کند.»

۲ ـ «**مرحباً مرحباً بکم؛** به شما خوش‌آمد می‌گویم.»

۳ ـ «**یا عقبة، لا یقبل‌الله من العباد یوم القیامة إلا هذا الأمرالذی أنتم علیه ...**[3]؛ ای عقبه! خداوند در روز قیامت از بندگان خود هیچ راهی جز آنچه را که شما بر آن هستید نخواهد پذیرفت.»

ولی این روایت یا از نظر سند مورد اشکال است، همانند دوم و سوم و یا دلالت بر وثاقت ندارد؛ بلکه حداکثر، دلالت بر مدح دارد. از این رو، بعضی او را مجهول دانسته‌اند.

برخی دیگر مانند مامقانی، وی را در زمره راویان حسان؛ بلکه ثقات شمرده‌اند.[4] البته کثرت روایات او در کتب اربعه ـ بیش از پنجاه[5] روایت ـ شاهد بر نیک‌نامی اوست. با این همه، اشکال مرسل بودن روایت به حال خود باقی است، زیرا طریق شیخ مفید به علی بن‌عقبة، روشن نیست.

با تمام این اشکالات، قوت متن و مضمون به حدّی است که به صدور آن از

---

۱. *معجم رجال‌الحدیث خویی*، ج ۱۲، ص ۹۷.
۲. همان.
۳. همان.
۴. *تنقیح‌المقال*، ج ۲، ص ۲۵۴.
۵. *معجم رجال‌الحدیث* خویی، ج ۱۱، ص ۱۵۴.

معصوم، قطع و یقین داریم و همین امر ما را از بررسی سند بی‌نیاز می‌کند.

۲ ـ واگذاری محل طواف کعبه

کلینی، به نقل از محمّد بن یحیی و غیر او، از احمد بن محمّد بن هلال، از احمد بن محمد، از فردی، از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «**اوّل ما یظهر القائم من العدل أن ینادی منادیه: أن یسلّم صاحب النافلة لصاحب الفریضة الحجرالأسود و الطواف.**[1]؛ در نخستین گام برقراری عدالتی که حضرت مهدی آن را آشکار می‌سازد، منادی وی اعلان می‌دارد: کسانی که طواف مستحبی انجام می‌دهند، مسیر حجرالاسود و محل طواف را برای آنان که حج واجب به جا می‌آورند، واگذار نمایند.»

بررسی سند

این حدیث از دو نظر مورد اشکال سندی است:

۱ ـ مرسل است: «**عن رجل**».

۲ ـ در طریق آن احمد بن هلال عبرتائی وجود دارد که مورد تأمل است، زیرا طبق نقل نجاشی، روایاتی در مذمّت احمد بن هلال از امام حسن عسکری علیه السلام وارد شده و به نقل شیخ طوسی در کتاب ***اختیار معرفة الرجال*** آمده است که: «**کان غالیاً متّهماً فی دینه**؛ وی در زمره غلات است و دین و مذهب او مورد سؤال است.»

در کتاب ***تهذیب***، باب «**الوصیة لأهل الضلال**» گفته است: «**مشهور بالغلو واللعنة و ما یختص بروایته لانعمل علیه**[2]؛ یعنی (احمد بن هلال) مشهور به غلوّ و لعن است و روایاتی را که منحصراً او نقل می‌کند بدان عمل نمی‌کنیم.»

در ***استبصار*** نیز در باب «**ما یجوز شهادة النساء فیه**» آورده است: «**ضعیفٌ فاسد المذهب لایلتفت إلی حدیثه فیما یختص بنقله**[3]؛ (احمد بن هلال) فردی ضعیف و از نظر مذهب فاسد است و به روایاتی که منحصراً او نقل می‌کند اعتنا نمی‌شود.»

---

۱. ***کافی***، ج ۴، ص ۴۲۷؛ ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۲، ص ۳۱۰، ح ۲۵؛ ***وسائل الشیعة***، ج ۱۳، ص ۳۲۸؛ ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۴، ص ۶۴؛ ***چشم‌اندازی به حکومت جهانی حضرت مهدی***، ص۱۶۸، چ۳؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۳۷۴.

۲. ***تهذیب***، ج ۹، ص ۲۰۴، ذیل ح ۸۱۲.

۳. ***استبصار***، ج ۳، ص ۲۸، ذیل ح ۹۰.

نجاشی می‌گوید: احمد بن هلال، در زمره کسانی است که محمّد بن حسن بن ولید او را از مرویات محمّد بن احمد بن یحیی، استثنا کرده است.

به پیروی از ابن‌الولید، شیخ صدوق نیز احمد بن هلال را استثنا کرده؛ یعنی به روایات او عمل نکرده است.

علاّمه حلّی، پس از این که نام او را در بخش دوم کتاب رجالی خود آورده ـ و این به معنای ضعیف شمردن اوست ـ می‌گوید: «روایات او از دیدگاه من مورد پذیرش نیست.»

شیخ صدوق در کمال‌الدین، در بحث پاسخ به شبهات زیدیه، به نقل از سعد بن عبدالله (اشعری) گفته است: «**ما رأینا و لاسمعنا بمتشیّع رجع عن تشیّعه إلی النصب إلاّ احمد بن هلال، و کانوا یقولون: إنّ ماتفرّد بروایته احمد بن هلال، فلایجوز استعماله.**[1]؛ ما ندیدیم و نشنیدم شخصی از پیروان مذهب شیعه غیر از احمد بن هلال، از مذهب خود به دشمنی با اهل‌بیت برگردد، محدّثان می‌گفتند: عمل به روایاتی که احمد بن هلال منحصراً آنها را نقل می‌کند، جایز نیست.»

قول به تفصیل:

البته در مقابل، گفته دیگری است که در آن، بین روایاتی که پیش از انحراف نقل کرده و روایات پس از انحراف، تفاوت قائل شده، دسته نخست را مورد عمل و اعتبار و دسته دوم را مردود دانسته است.

این تفصیل، مبنای شیخ طوسی در کتاب ***عدة‌الاصول*** است که در بحث خبر واحد، آن را مطرح کرده و گفته است: «**بین ما یرویه حال استقامته و ما یرویه حال خطاءه.**»[2]

آقای خویی این تفصیل را التزام شیخ طوسی به وثاقت او می‌داند، زیرا اگر او ثقه نباشد، روایات وی در دوران عدم انحراف نیز، مردود است.

تفصیل دیگر:

ابن غضائری بین روایات او از حسن بن محبوب و ابن ابی‌عمیر و دیگر روایات، تفصیل داده و آن دو دسته از روایات را پذیرفته است، زیرا کتاب مشیخه ابن محبوب

---

۱. *کمال‌الدین*، ص ۷۶.

۲. *العدة فی اصول الفقه*، ج۱، ص۱۵۱، چاپخانه ستاره.

و نوادر ابن ابی‌عمیر را بسیاری از محدثان شنیده و بر آن‌ها اعتماد کرده‌اند. آقای خویی، سخن ابن غضائری را تفصیل جدیدی نمی‌داند و آن را به تفصیل شیخ طوسی بازمی‌گرداند. چون در غیر این صورت، احمد بن هلال، ثقه باشد یا نباشد، تفاوت قائل شدن بین روایات او و از کتاب ابن محبوب و ابن ابی‌عمیر و دیگران چه دلیلی خواهد داشت؟[1]

دیدگاه آقای خویی:

ایشان با پذیرفتن این که احمد بن هلال، اعتقادی فاسد دارد او را ثقه می‌داند و فساد عقیده او را در صحت روایات، مؤثر نمی‌داند و می‌گوید: «**لا ینبغی الإشکال فی فساد الرجل من جهة عقیدته بل لایبعد إستفادة أنّه لم یکن یتدیّن بشیء، و من ثمّ کان یظهر الغلوّ مرّة و النُصب أُخری و مع ذلک لایهمّنا إثبات ذلک إذ لا أثر لفساد العقیدة او العمل فی سقوط الروایة عن الحجیّة بعد وثاقة الراوی، والذی یظهر من کلام النجاشی: «صالح‌الروایة» أنّه فی نفسه ثقة . . .**

فالمتحصّل: أنّ الظاهر أنّ احمد بن هلال ثقةٌ، غایة الأمر أنّه کان فاسد العقیدة و فساد العقیدة لایضرّ بصحة روایاته، علی ما نراه من حجّیة خبرالثقة مطلقاً؛ سزاوار نیست در فساد عقیده احمد بن هلال، اشکال شود؛ بلکه بعید نیست از روایات استفاده شود که او به هیچ چیز پایبند نبوده است. از این رو، گاهی اظهار غلوّ و گاهی اظهار دشمنی با اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌کرده. با این همه، برای ما اثبات این معنی مهم نیست، زیرا از دیدگاه ما، پس از اثبات وثاقت او، فساد عقیدتی‌اش، تأثیری در سقوط روایت وی از حجّیت، ندارد و از سخن نجاشی نیز وثاقت او استفاده می‌شود.

خلاصه می‌توان گفت: او به ظاهر ثقه است. هر چند از نظر عقیده فاسد است؛ ولی (فساد عقیده او) به صحت روایات وی زیان نمی‌رساند.»

قابل دقت است که: سخن ایشان خالی از مناقشه و اشکال نیست، زیرا روایتی که فساد عقیده او را ثابت می‌کند، اگر از نظر آقای خویی صحیح و معتبر باشد، مضمون آن منتهای بی‌اعتباری احمد بن هلال است و هرگز نمی‌توان با توجه به این روایت، میان فساد عقیده و عدم اعتبار گفته و روایات او، تفکیک قائل شد. در روایت چنین

---

۱. *معجم رجال‌الحدیث* خویی، ج ۲، ص ۳۵۶.

آمده: «**احذروا الصوفی المُتصنّع**؛ از [معاشرت] با این صوفی ظاهرساز بپرهیزید.» تأمل.

هم‌چنین امام علیه‌السلام فرموده است: «**لاغفرالله له ذنبه و لا أقاله عثرته یداخل فی أمرنا، بلا إذن منّا و لارضی یستند برأیه ... لایمضی من أمرنا ایّاه، إلاّ بما یهواه و یریده، أرداه الله بذلک فی نار جهنم**؛ خداوند گناهش را نبخشد و از لغزش‌هایش درنگذرد. او بدون اجازه و رضایت ما در کارهای ما دخالت و خودسرانه عمل می‌کند **...** کارهای ما را تا آن‌جا که با هوا و هوس خود سازگار است انجام می‌دهد و به دلخواه خود عمل می‌کند. امیدوارم خداوند او را به سبب این کارها به آتش دوزخ بیفکند.»

جایی دیگر می‌فرماید: «لارحمه الله...؛ خدا او را مشمول رحمت خود نگرداند نفرین کردیم. خداوند او را نابود کرد. ما از او بیزاریم.»[۱]

خلاصه سخن، با این همه لعن و نفرین و مذمّت و تقبیح، جایی برای توثیق و پذیرش روایات او نمی‌ماند ... بنابراین، این طریق مردود است.

طریق دوم: این روایت را صدوق در من ***لایحضره‌الفقیه*** به گونه‌ای مرسل و بدون ذکر سند آورده و گفته است: قال الصادق علیه‌السلام: «...»[۲]

به گفته علمای ما، از جمله: فاضل تفرشی و شیخ بهایی و شیخ سلیمان ماحوزی در ***بلغة المحدثین***[۳] و علاّمه حلّی در ***مختلف‌الشیعة*** و شهید اوّل در ***شرح ارشاد*** و محقق داماد، ارزش و اعتبار مراسیل صدوق در ***من لا یحضره‌الفقیه*** که بیش از ثلث کتاب را تشکیل می‌دهند، کمتر از مسانید یا مراسیل ابن ابی‌عمیر، نیست.»[۴]

طبق این مبنا، روایتِ مزبور هیچ اشکال سندی ندارد و مورد اعتبار است، زیرا شیخ صدوق بدون هیچ تردیدی، روایت را به معصوم نسبت داده است. دقت شود.

برداشت فقهی

از این روایت برداشت‌هایی فقهی شده و در پاره‌ای از موارد، از قبیل استحباب عدم مزاحمت انجام دهنده طواف مستحب، برای کسی که طواف واجب انجام

---

۱. ***اختیار معرفة‌الرجال***، ص ۴۱۳.
۲. ***من لا یحضره‌الفقیه***، ج ۲، ص ۳۱۰.
۳. ***الذریعة الی تصانیف‌الشیعة***، ج ۳، ص ۱۴۸.
۴. ***مستدرک‌الوسائل (الخاتمة)***، ج ۲۲، ص ۶.

می‌دهد، به این روایت استناد شده است.

الف) مجلسی اوّل می‌گوید: «**ویدلّ علی استحباب عدم مزاحمة من یطوف مستحبّاً لمن یطوف واجباً فی استلام الحجر و فی أصل الطواف اذا کان الطائف کثیراً.**؛[1] این روایت دلالت دارد، مستحب است برای کسی که طواف مستحبی انجام می‌دهد برای کسی که طواف واجب بجا می‌آورد، ایجاد مزاحمت نکند. در اصلِ طواف و استلام حجرالاسود نیز اگر طواف کنندگان بسیار باشند، مستحب است همین گونه عمل نماید.»

ب) مجلسی دوّم گفته است: «**والطواف: ای سائر آداب الطواف او المطاف: إذا ضاق عن الطائفین**[2]؛ مقصود از طواف در این روایت، سایر آداب طواف و یا مطاف است در صورتی که طواف کنندگان، در تنگنا قرار داشته باشند.» یعنی مستحب است محل طواف را برای کسانی که طواف واجب انجام می‌دهند واگذارند. البته در صورتی که جمعیت انبوه باشد.

۳ ـ چشم پوشی از سوابق برخی مجرمان

شیخ طوسی می‌گوید: «**محمّد بن الحسن الصفّار، عن محمّد بن الحسین بن ابی الخطاب، عن جعفر بن بشیر و محمّد بن عبدالله بن هلال، عن العلاء بن رزین القلأ، عن محمّد بن مسلم قال: سألت ابا جعفر علیه‌السلام عن القائم ـ عجل‌الله‌فرجه ـ إذا قام بأی سیرة یسیر فی الناس؟ فقال: بسیرة ما سار به رسول‌الله حتی یظهر الإسلام، قلت: و ما کانت سیرة رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ قال: أبطل ما کان فی الجاهلیة، واستقبل الناس بالعدل و کذلک القائم ـ عجل‌الله‌فرجه ـ إذا قام، یبطل ما کان فی الهدنة ممّا کان فی أیدی الناس و یستقبل بهم العدل.**؛[3] محمّد بن مسلم می‌گوید: از امام باقر علیه‌السلام جویا شدم هرگاه قائم عجل‌الله‌فرجه دست به قیام بزند چگونه با مردم رفتار می‌کند؟ حضرت فرمود: به همان روش پیامبراکرم، تا زمانی که حاکمیت اسلام را ظاهر گرداند.

عرض کردم: روش پیامبراکرم چگونه بوده؟ فرمود: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آداب و رسوم جاهلی خط بطلان کشید و با عدل و داد با مردم روبرو شد. هم‌چنین آن گاه که حضرت قائم ـ عجل‌الله‌فرجه ـ دست به قیام زند هر چه را در دوران صلح ـ شاید دوران

---

۱. *روضة‌المتقین*، ج ۵، ص ۲۲۲.
۲. *مرآة‌العقول*، ج ۱۸، ص ۶۷.
۳. *تهذیب*، ج ۶ صص ۱۵۴ و ۲۷۰.

غیبت امام زمان ـ انجام گرفته، ابطال می‌گرداند و با مردم، به عدل و دادگری روبـرو خواهد شد.»

بررسی سند

این روایت را شیخ طوسی، به دو طریق از محمّد بن حسن صفّار نقل می‌کند.

أ ـ «شیخ ابوعبدالله و حسین بن عبیدالله و احمد بن عبدون، از احمد بن محمّـد بن حسن بن ولید از پدر او.»

ب ـ «ابوالحسین بن ابی جید، از محمّد بن حسن بن ولید.»[1]

طریق شیخ طوسی به این دو صحیح است؛ چنان که آقای خویی نیز بدان اشـاره کرده است[2]؛ ولی بحث در رجال و روات بعد از صفّار می‌باشد.

فقه الحدیث

علاّمه مجلسی نکاتی را به این شرح از این روایت استفاده کرده است:

الف) همان گونه که اسلام و پذیرش آن، براساس قاعده فقهی «**الإسلام یجـبّ مـا قبله**؛ اسلام، گذشته انسان را نادیده می‌گیرد» ایمان نیز چنین است.

ب) اگر مؤمن پیش از قیام حضرت مهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف معصیتی را مرتکب شده که موجب حدّ یا تعزیر باشد، حضرت پس از قیام، بر او اجرای حدّ یا تعزیـر نمـی‌کنـد. آن چـه گفته شد در صورتی است که حق خدا باشد، اما اگر حق مردم باشد، عدالت حـضرت اقتضا می‌کنـد آن حـق را بازسـتانده و مـسترد گردانـد، مگـر گفتـه شـود حـضرت مهدی‌عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف آن را از اموال خود می‌پردازد.[3]

ج) «هدنه»، یعنی دوران آرامش و صلح و آتش بس میان مسلمانان و کفـار و یـا میان دو دسته از جنگ‌جویان، هر چند کفار نباشند.

---

۱. *استبصار*، ج ۴، ص ۳۲۵.
۲. *معجم رجال‌الحدیث خویی*، ج ۱۵، ص ۲۵۰.
۳. *ملاذالأخیار*، ج ۹، ص ۴۱.

٤ ـ تخریب سقف مساجد

کلینی در کافی آورده است: «**علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن إبن أبی عمیر، عن حمّاد بن عثمان، عن الحلبی، قال: سئل ابوعبدالله علیه السلام عن المساجد المظلّله، أتکره الصلاة فیها؟ فقال: نعم، و لکن لا یضرّکم الیوم، و لو قد کان العدل، لرأیتم کیف یصنع فی ذلک...**؛[1] **...** حلبی می‌گوید: از امام صادق علیه السلام سؤال شد: آیا نماز خواندن در مساجد سرپوشیده ـ مسقّف ـ کراهت دارد؟ فرمود: آری؛ ولی امروز ـ یعنی پیش از قیام حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ اشکال ندارد؛ امّا آن روز که حکومت عدل بپا شود، خواهید دید با این گونه مساجد چه خواهد کرد **...**»

بررسی سند

در این روایت هیچ گونه اشکال سندی وجود ندارد، مگر ابراهیم بن هاشم که گفته شده: توثیق خاصی ندارد، هر چند مورد مدح و ستایش است. از این رو، روایت را «حَسَن» می‌نامند، چنان که علاّمه مجلسی نیز همین گونه تعبیر کرده است[2]؛ ولی از دیدگاه ما، ابراهیم بن هاشم هیچ گونه مشکلی ندارد، زیرا اولاً: او فوق وثاقت است و اگر توثیق خاصی ندارد، بدین جهت است که مقام و جایگاه برخی، بالاتر از اطلاق کلمه «ثقه» در حق آنان است.

ثانیاً: وی توثیق عام دارد، زیرا علی بن ابراهیم در مقدمه تفسیر، مشایخ خود را توثیق کرده و گفته است: «**نحن ذاکرون و مخبرون بما ینتهی إلینا و رواه مشایخنا و ثقاتنا ...**؛[3] ما در این جا روایاتی را که مشایخ و افراد مورد وثوق ما روایت کرده‌اند بیان می‌کنیم.»

این توثیق عام، به توثیقات خاص می‌انجامد یعنی: یکایک راویان و اساتید، در این کتاب ثقه‌اند از جمله: ابراهیم بن هاشم که یکی از آنان شمرده می‌شود. بنابراین، روایت فوق از نظر سند هیچ گونه اشکالی ندارد.

---

۱. *کافی*، ج ۳، ص ۳۶۸؛ *بحارالانوار*، ج ۵۲، ص ۳۷۴.
۲. *مرآةالعقول*، ج ۱۵، ص ۲۴۵.
۳. *تفسیر قمی(مقدمه)*، ص ۴.

دلالت

از ظاهر روایت برمی‌آید که مسقّف کردن مسجد، خلاف دیدگاه شرع و نوعی سنّت شکنی تلقّی شده و مورد کراهت شرع است؛ ولی هم اکنون مبارزه با این سنّت شکنی زمینه ندارد و نماز مؤمنان در این گونه مساجد، بدون اشکال است؛ ولی به هنگام ظهور و برقراری عدل و مبارزه با سنّت‌شکنی، درباره آن تصمیم دیگری اتخاذ می‌شود.

نمونه آن، روایت صحیح دیگری است که از امام باقر عليه السلام به همین مضمون وارد شده است:

«**اوّل ما یبدأ به قائمنا سقوف المساجد فیکسرها، و یأمر بها فیجعل عریشاً کعریش موسی**؛[1] نخستین عملی که حضرت قائم ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ به آن، آغاز به کار می‌کند، سقف مساجد است که آن‌ها را ویران می‌سازد و سقف‌هایی مانند سایبان موسی عليه السلام بر آن‌ها قرار خواهد داد.»

«عریش» سایبانی است که برای محافظت از سرما و گرما می‌سازند.

به نقل از طریحی: عریش را از لیف خرما می‌سازند و تا پایان فصل خرما در آن به سر می‌برند.[2]

شاید تخریب سقف‌های مساجد بدین دلیل باشد که مساجد، پیش از ظهور امام عجّل الله تعالی فرجه الشریف از حالت سادگی بیرون آمده و جنبه تشریفاتی به خود می‌گیرد.

برداشت فقهی

این روایت و مانند آن، حمل بر استحباب شده‌اند، زیرا عدم وجود مانع و حایل بین نمازگزار و بین آسمان، مستحب است و نبودن حایل، یکی از اسباب قبولی نماز و استجابت دعا به شمار می‌آید.

۵ ـ مساجد و تزیینات و تصاویر

کلینی روایت کرده است: «**الحسن بن علی العلوی، عن سهل بن جمهور، عن عبدالعظیم**

---

۱. *من لا یحضره‌الفقیه*، ج ۱، ص ۱۵۳؛ *وسائل‌الشیعه*، ج ۳، ص ۴۸۸؛ *اثبات‌الهداة*، ج ۳، ص ۴۲۵.

۲. *مجمع‌البحرین*، ج ۳، ص ۴۵۳، ماده عَرَش.

بن عبدالله العلوی، عن الحسين العرنی، عن عمرو بن جميع، قال: سألت ابا جعفر عليه‌السلام عن الصلاة فی المساجد المصوّرة. فقال: أكره ذلک و لكن لا يضرّكم اليوم و لو قد قام العدل لرأيتم كيف يصنع فی ذلک.؛[۱] **...** عمرو بن جميع مى‌گويد: از امام باقر عليه‌السلام در مورد نماز خواندن در مسجدهايى كه با عكس، تزيين شده پرسيدم، فرمود: من آن را نمى‌پسندم؛ ولى امروز به شما زيانى نمى‌رساند و اگر حكومت عدل و داد به پا گردد، خواهيد ديد كه با اين قبيل امور چگونه برخورد خواهد شد.»

بررسی سند

علاّمه مجلسى در شرح ***كافى*** و ***تهذيب***، اين روايت را تضعيف كرده.[۲] شايد علت ضعف سند، وجود افرادى باشد كه از توثيق برخوردار نيستند و هيچ گونه سخنى پيرامون آنان در كتب رجال نيامده و به اصطلاح، مهمل هستند.

بعضى ديگر، مانند عمرو بن جميع أَزْدى، تضعيف شده و اگر وى همان عمرو بن جميع عبدى باشد، نيز مجهول است[۳]؛ ولى در اين مورد كه فقها[۴] به استناد اين روايت و ديگر روايات، فتوا به كراهت نقش و نگار در مساجد داده‌اند، مى‌توان پى‌برد كه روايتِ مزبور، مورد اعتماد و عمل آنان بوده است. البته امكان دارد گفته شود: اين عمل فقهاى شيعه، بر مبناى تسامح در ادله سنن است و بگوئيم شامل مكروهات نيز مى‌شود.

٦ ـ به زانو درآوردن حكومتِ ستم پيشگان

«**قال رسول‌الله صلی‌الله‌عليه‌وآله «... فيجتمع الناس إليه كالطير الواردة المتفرّقة حتى يجتمع اليه ثلثمائة و أربعة عشر رجلا. فيهم نسوة، فيظهر على كل جبّار و ابن جبّار و يظهر من العدل ما يتمنّى له الأحياء أمواتهم ...**؛[۵] **...** مردم همانند كبوتران پراكنده و از راه رسيده، گِرد [حضرت مهدى عجل‌الله‌تعالی‌فرجه] جمع مى‌شوند، تا اين كه سيصد و چهارده تن مرد و تعداد

---

۱. ***كافى***، ج ۳، ص ۳۶۹؛ ***تهذيب‌الأخبار***، ج ۳، ص ۲۵۹، ح ۷۲۶؛ ***استبصار***، ج ۱، ص ۴۴۱؛ ***وسائل‌الشيعة***، ج ۵، ص ۲۱۵؛ ***بحارالانوار***، ج ۵۲، ص ۳۷۴.
۲. ***مرآة‌العقول***، ج ۱۵، ص ۲۴۵؛ ***ملاذالأخيار***، ج ۵، ص ۴۹۰.
۳. ***معجم رجال‌الحديث خويى***، ج ۱۳، ص ۸۲.
۴. ***وسائل‌الشيعة***، ج ۵، ص ۲۱۵.
۵. ***مجمع‌الزوائد***، ج ۷، ص ۳۱۵؛ ***العرف‌الوردى***، ج ۲، ص ۶۱؛ ***البرهان***، ص ۱۱۷؛ ***الإذاعة***، ص ۱۱۹.

اندکی از زنان نیز در جمع آنان حضور به هم مـی‌رسـانند. سـپس بـر هـر سـتمگر و ستمگر زاده‌ای چیره می‌گردد و چنان عدالتی را گسترش می‌دهد کـه زنـدگان. آرزو می‌کنند مردگانشان زنده شوند و این عدالت را ببینند ....»

بررسی سند

هر چند روایات بسیاری از فریقین به این مضمون رسیده و نیازی به بررسی سند ندارد؛ ولی از نظر فنّی، لیث بن ابی‌سلیم در طریق این روایت است که از دیدگاه اهل سنّت، روایات را به هم می‌آمیزد و بعضی، او را تضعیف کرده‌اند.[1]

اما دیگر افراد موجـود در سـند، همگـی براسـاس دیـدگاه آنـان ثقـه‌انـد و البتـه «تدلیس» در نظر اهل سنّت، چندان نقطه ضعفی شمرده نشده است. چنان که ابـن عماد حنبلی در بیان شرح حال سلیمان بن مهران اعمش به گونه‌ای مشروح به ایـن بحث پرداخته است[2]. از سویی او، در زمره رجال بخاری اسـت کـه ایـن خـود، نقطـه قوّتی برای راوی ـ از نظر بعضی اهل سنّت ـ شمرده می‌شود. بنـابراین، بعیـد نیـست اشکال ضعف سند نیز برطرف شود؛ ولی عدد سیصد و چهارده تن، با روایـاتِ دیگـر، چندان سازشی ندارد و از نظر ما او مجهول است چنانچه شیخ طوسی بـه آن اشـاره کرده[3] ولی مرحوم وحید بهبهانی او را تقویت و تأیید می‌کند.[4]

نتیجه

در خاتمه بحث مجدداً سخن خود را تکرار می‌کنیم که: هیچ گونه شک و تردیدی نیست حکومت حضرت بقیّةالله‌الأعظم، تجسّم عدل و داد و نابودی ظلـم و بیـدادگری است و روایاتِ بسیار غیرقابل شمارشی به این موضوع اشاره ـ بلکه تصریح ـ دارد.

ما در این جا تنها به چند نمونه روایت از جلوه‌های عدالتِ این دولت کریمه اشاره کردیم و با نقد و بررسی سندی به تمام آنچه گفته شده و یا می‌شـود، از آن روایـات

---

۱. *تهذیب‌التهذیب*، ج ۸، ص ۴۱۸.
۲. شذرات الذهب ۱: ۲۲۱ (دارالفکر)
۳ . *معجم رجال الحدیث*، ج۱۴، ص۱۳۹؛ *قاموس الرجال*، ج۸، ص۶۲۱.
٤ . *تنقیح المقال*، ج۲، ص۴۴، چاپ سنگی.

به دفاع پرداختیم تا برای مدّعیان تخصص، که متأسفانه با نداشتن هر گونـه تعهـد و تخصص، بر این گونه روایات اشکال وارد می‌کنند، سخنی باقی نماند. انشاءالله

فصل هجدهم:

القاب و اصاف حضرت مهدی

در منابع اهل سنّت

انبیاء و اوصیای الهی همگـی بـه القـاب و اوصـاف شایـسته و بایـسته‌ای متـصف بوده‌اند. و از هر کدام در روایات، به تعابیری یاد مـی‌شـود ماننـد، صـفی‌الله، نبـی‌الله، خلیـل‌الله، کلـیم‌الله، روح‌الله، رسـول‌الله، خیـر خلـق‌الله، ولـی‌الله، ثـارالله، حجّـةالله امیرالمؤمنین، وصی، مجتبی، شهید، سجّاد، زین‌العابدین، باقرالعلوم، صـادق و ...، از جمله، آخرین وصی و حجّت خدا، مهدی موعود که مورد اتفاق فریقین است و از آن حضرت در روایات به تعابیر و اوصافی یاد می‌شود.

ما در این مختصر قصد داریم ضمن اشاره اجمالی به برخی القاب و ویژگی‌های آن حضرت در منابع شیعه به پاره‌ای از آن‌ها که در منابع اهل سنّت موجود بوده و محور اصلی بحث ما نیز همین موضوع است، اشاره‌ای داشته باشیم.

القاب و ویژگی‌های حضرت مهدی

در روایات و کتب ادعیه و زیارات ما، از حضرت حجّت با القاب و ویژگی‌هـایی یاد کرده‌اند، به ویژه در دعای شریف ندبه که با بیش از شصت لقب از آن حضرت یاد شده و او را توصیف نموده‌اند هر چند لقب بارز و ویژگـی شـایع، در روایـات، همـان کلمه «قائم» است؛ ولی تعابیر و عناوین دیگری نیز ذکر شده ماننـد: ۱ ـ بقیّـةُالله ۲ ـ المُعَدُّ لقَطعِ دابِرِ الظّلمةِ ۳ـ اَلمُنتَظَرُ لإقامَةِ الاَمتِ وَالعِوَجِ، ۴ ـ اَلمُرتَجی لازِالَةِ الجورِ والعُدوانِ ۵ ـ اَلمُدَّخَر لِتَجدیدِ الفَرائض وَالسُنَنِ ۶ ـ اَلمُتَخَیّرُ لإعـادَةِ الملّـةِ وَالـشَّریعةِ ۷ ـ اَلْمُؤَمَّـلُ لأحیـاءِ الکتابِ و حدوُدِه ۸ ـ مُحیی مَعالِمِ الدین ۹ ـ قاصِمُ شَوکَةِ المعتدین ۱۰ ـ هادم أبنیَـةِ الـشرَّکِ وَالنفاقِ ۱۱ ـ مُبیدُ اَهْلِ‌الفُسُوقِ وَالعِصیانِ والطغیـان ۱۲ ـ حاصـدُ فـروع الْغَـی والـشقاق ۱۳ ـ طامِسُ آثار الزیغ وَالاَهوآء ۱۴ ـ قاطِعُ حَبائلِ الکِذبِ وَالإفترآء ۱۵ ـ مُبیدُ الْعُتـاةِ والْمَـرَدَةِ ۱۶ ـ مستَأصِلُ أهْلِ العناد و التَّضلیلِ وَالإلْحادِ ۱۷ ـ مُعزّ الأولیاء ۱۸ ـ مُذِلُّ الأعدإ ۱۹ ـ جامِعُ الْکَلَمةِ علی التقوی ۲۰ ـ بابُ اللهِ الّذی منه یُؤتی ۲۱ ـ وَجْهُ اللهِ الّذی یَتَوَجَّهُ الَیهِ الأولیاء ۲۲ ـ السَّبَبُ المُتَّصِلُ بَینَ الاَرْضِ وَ السَّماء ۲۳ ـ صاحبُ یَوم الْفَتْحِ ۲۴ ـ ناشِرُ رایَةِ الهُدی ۲۵ ـ مُؤلِّف شَمْلِ الصَّلاحِ وَالرّضا ۲۶ ـ الطالب بِذحُولِ الأنبیآء وَأبْناء الأنبیآء ۲۷ ـ الطالِبُ بِدَمِ الْمَقتُولِ بِکربلاِ ۲۸

ـ الْمَنصورُ عَلی مَنْ إعتَدی عَلَیهِ وَافْتَری ۲۹ ـ المُضْطَرُّ الّذی یُجابُ إذا دعی ۳۰ ـ صَدْرُ الخلائقِ ۳۱ ـ ذوُ الْبِرّ والتَّقْوی ۳۲ ـ ابن السّادَةِ المُقَرَّبین ۳۳ ـ ابن النُّجَباَ الأکْرَمینَ ۳۴ ـ ابن الهُداَةِ المهدّیینَ ۳۵ ـ ابن الْخِیَرَة الْمُهذَّبین ۳۶ ـ ابن الغَطارِفَةِ الأنْجبینَ ۳۷ ـ ابن الأطائِبِ الْمُطَهَرِّینَ ۳۸ ـ ابن الخَضارِمَةِ الْمُنْتَجبینَ ۳۹ ـ ابن الْقَماقِمَةِ الأکَرمین ۴۰ ـ ابن البُدور المنیرة ۴۱ ـ ابن السُرج المُضیئةُ ۴۲ ـ ابن الشهُبُ الثاقِبة ۴۳ ـ ابن الأنجمِ الزاهِرَةِ ۴۴ ـ ابن السُبُلِ الواضِحَة ۴۵ ـ ابن الأعْلامِ اللائحِةَ ۴۶ ـ ابن العلوم الکامِلَة ۴۷ ـ ابن السُنَنِ المَشهوُرة ۴۸ ـ ابن المعالِمِ الْمَأثُورة ۴۹ ـ ابن المعجزاتِ الْمَوْجودةِ ۵۰ ـ ابن الدّلائل المَشْهُودَة ۵۱ ـ ابن الصراطالمستقیم ۵۲ ـ ابن النَّبَاء العَظیم ۵۳ ـ ابن منْ هُوَ فی أمِّالکتابِ لَدَی اللهِ عَلی حَکیمُ ۵۴ ـ ابن الایاتِ والْبَیِّنات ۵۵ ـ ابن الدّلائل الظاهرات ۵۶ ـ ابن البَراهین الواضِحاتِ الباهرات ۵۷ ـ ابن الْحُجَجَ البالِغاتِ ۵۸ ـ ابن النّعمِ السّابِغات ۵۹ ـ ابن طه وَالمُحکَماتِ ۶۰ ـ ابن یس والذّارِیات ۶۱ ـ ابن الطّورِ والعادیات ۶۲ ـ ابن مَنْ دَنی فَتَدَلّی ۶۳ ـ المُغَیَّبُ الذّی لَمْ یَخْلُ عن [المؤمنین] ۶۴ ـ النازِح الذی ما نَزَحَ [عن المؤمنین] ۶۵ ـ أُمنیةَ الشائِق [مِنَالمُؤمنین] ۶۶ ـ أثیلَ الْمَجد الذی لایُجاری ۶۷ ـ تلادِ النعمِ الّتی لا تُضاهی ۶۸ ـ نَصیفُ الشَّرف الذی لایُساوی.

ترجمه این اوصاف

۱. بازماندگان عترت هدایتگر
۲. موعود و منتظری که آماده راست گردانیدن گژی و ناراستی است؟
۳. آنکه آماده ریشه کن کردن ستمگران است.
۴. آن مایه امیدواری که جور و تعدی را زایل خواهد کرد.
۵. آن ذخیره الهی که فرایض و سنت‌ها را دوباره إحیاء خواهد کرد؟
۶. آن برگزیده‌ای که دین و آیین را دوباره بازسازی می‌کند.
۷. مایه امیدواری بر حیات دوباره کتاب الله و حدود خدا.
۸. زنده ساز نشانه‌های دین و اهل اعتقاد.
۹. در هم شکننده اعتبار تجاوزکاران.
۱۰. ویرانگر بناهای شرک و نفاق.
۱۱. براندازنده تبه‌کاران و فاسقان و طاغیان.
۱۲. درو کننده شاخسارهای گمراهی و پراکنده سازی.
۱۳. محو کننده آثار انحراف و هوس بازی.

۱۴. در گلسنده رشته‌های دروغ و افتراء.
۱۵. نابود کننده سرکشان و عصیانگران.
۱۶. برکننده ریشه مردم لجوج و گمراه‌گر و الحاد بیشه.
۱۷. گرامی دارنده دوستان و خوار کننده دشمنان.
۱۸. فراهم آورنده سخنی که به تقوا برمی‌انگیزد ـ کنایه از وحدت مردم در سایه توحید.
۱۹. درب ورودی که از آن در به خدا راه یابند.
۲۰. چهره خندانی که اولیاء روی به سوی آن کشند.
۲۱. رشته مایه پیوند میان زمین و آسمان.
۲۲. مالک روز پیروزی و افرازنده درفش هدایت.
۲۳. اصلاًح دهنده پریشانی‌ها و خشنود کننده دل‌ها.
۲۴. خون خواه پیامبران و پیامبر زادگان.
۲۵. خون خواه کشته کربلا.
۲۶. منصور بر هر متجاوز و دروغ پرداز.
۲۷. درمانده مستجاب الدعوه.
۲۸. صدرنشین مردم نیکوکار و خود دار.
۲۹. فرزند نبی مصطفی و علی مرتضی و فرزند خدیجه و پسر فاطمه.
۳۰. فرزند سروران مقرب.
۳۱. فرزند نجبای گرامی.
۳۲. فرزند رهبران راه یافته.
۳۳. فرزند نیکان پاکیزه سیرت.
۳۴. فرزند بزرگان، سراپا نجات.
۳۵. فرزند پاکان پاکیزه.
۳۶. فرزند بزرگواران برگزیده.
۳۷. فرزند دریاهای عطا و بخشش.
۳۸. فرزند ماه‌های تابنده.
۳۹. فرزند چراغ‌های فروزنده.
۴۰. فرزند شهاب‌های ظلمت شکاف.

۴۱. فرزند اختران فروزنده.
۴۲. فرزند راه‌های آشکار.
۴۳. فرزند نشانه‌های نمودار.
۴۴. فرزند دانش‌های کامل.
۴۵. فرزند سنت‌های مشهور.
۴۶. فرزند آثار روایت شده.
۴۷. فرزند معجزات موجود.
۴۸. فرزند براهین آشکار.
۴۹. فرزند راه راست.
۵۰. فرزند خبر بزرگ.
۵۱. فرزند کسی که مندرج در ***ام الکتاب***، و نزد خدای متعال فرزانه‌ای.
۵۲. فرزند آیات و بینات.
۵۳. فرزند دلایل ظاهر.
۵۴. فرزند براهین روشن و آشکار.
۵۵. فرزند حجت‌های رسا.
۵۶. فرزند نعمت‌های کامل ـ فرو ریخته و دربرگیرنده و فراگیر.
۵۷. فرزند طه و محکمات قرآنی.
۵۸. فرزند یاسین و ذاریات.
۵۹. فرزند طور و عادیات.
۶۰. فرزند آن که به خدا نزدیک شد، و باز هم به اندازه فاصله دو سر کمان یا کمتر به خدای علی اعلی نزدیکتر.
۶۱. غایبی که از ما جدا نیستی نیست.
۶۲. برون رفته‌ای که از ما برون نیست.
۶۳. عزیزی که هر مرد با ایمان و هر زن مؤمن، آرزومند دیدار اویند.
۶۴. بلند پایه‌ای که برابر ندارد.
۶۵. زاده نعمت‌هائی که نظیر ندارد.
۶۶. همسنگ شرافتی که کسی با او برابر نیست.

آن‌چه یادآوری شد اوصاف و القابی است که در دعای شریف ندبه آمده و در روایات ما اوصاف دیگری به شرح ذیل آمده است[۱]:

۱. صاحب الأمر[۲] ۲. صاحب الدار[۳] ۳. صاحب السیف[۴] ۴. صاحب الغیبة[۵] ۵. الطرید[۶] ۶. الغریم[۷] ۷. الغلام[۸] ۸. الفرید[۹] ۹. المضطر[۱۰] ۱۰. المنتظر[۱۱] ۱۱. المنصور[۱۲] ۱۲. المحدّث[۱۳] ۱۳. المنتقِم[۱۴] ۱۴. الموتور[۱۵] ۱۵. المهدی[۱۶] ۱۶. القائم[۱۷]

پاره‌ای از این ویژگی‌ها با احادیث اهل سنّت اشتراک تعبیر دارند و هر یک از این عبارات، نیاز به توضیح و فقه‌الحدیث دارد که در بحث‌های مفصل‌تر بدان اشاره خواهد شد. انشاءالله

القاب حضرت در روایات اهل سنّت

روایات اهل سنّت بیشتر، حضرت را با عنوان «مهدی» یاد می‌کنند و از القاب و ویژگی‌های دیگرِ حضرت، کمتر یاد می‌شود و لقب «قائم» ظاهراً در منابع آنان به ندرت دیده می‌شود. ما در این بحث، به بررسی القاب آن حضرت که در کتاب‌ها و منابع اهل سنّتِ آمده می‌پردازیم و پاره‌ای از آن ویژگی‌ها به قرار زیر است:

۱ ـ مهدّی هذهِ الاُمّة ۲ ـ المهدی فی الأرضِ و المَهدی فی السّماء ۳ ـ مهدی الْخَیر ۴ ـ

---

۱. *غیبت* نعمانی، ص ۲۷۰.
۲. همان، ص ۲۷۰.
۳. همان، ص ۲۹۰؛ *بحارالانوار*، ج ۵۱، ص ۳۴۹.
۴. *الکافی*، ج ۱، ص ۵۳۶.
۵. صدوق، *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۴۲، و ج ۱، ص ۳۱۷.
۶. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۳۸؛ *الغیبة طوسی*، ص ۴۳۶.
۷. *ارشاد مفید*، ص ۳۵۴؛ *کمال‌الدین*، ج ۲، ب ۴۵ و *کافی*، ج ۱، ص ۵۲۱.
۸. *کمال‌الدین*، ج ۲، ب ۴۵، ح ۶.
۹. همان ج ۱، ب ۲۶، ح ۱۳.
۱۰. *غیبت نعمانی*، ص ۳۱۴؛ *تفسیر قمی*، ج ۲، ص ۱۲۹.
۱۱. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۳۷۸.
۱۲. *غیبت نعمانی*، ص ۱۹۸ و ص ۲۴۳؛ *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۳۳۰؛ *بحارالانوار*، ج ۵۳، ص ۱۳۹.
۱۳. *کافی*، باب أنّ الأئمة محدَّثون، ح ۴.
۱۴. *کافی*، ج ۱، ص ۴۶۵؛ *امالی طوسی*، ج ۲، ص ۳۲.
۱۵. *غیبت نعمانی*، ص ۱۷۹؛ *کافی*، ج ۱، ص ۳۲۲.
۱۶. *نعمانی*، ص ۲۳۷ و ۲۶؛ *علل الشرائع*، ج ۱، ص ۱۶۱ و ۳.
۱۷. *دلائل الامامة طبری*: ۲۳۹.

مهدی عبادِالله ۵ ـ اَلإمام ۶ ـ آخرُالأئمَّة ۷ ـ خَلیفَةُ الله ۸ ـ خَلیفَةُ بنی هاشم ۹ ـ خلیفة ۱۰ ـ ولی الله ۱۱ ـ الأمیر ۱۲ ـ أمیرالطائفة ۱۳ ـ امیرالنّاس ۱۴ ـ خِیَرةَ اللهِ فی خَلْقِهِ ۱۵ ـ خَیرُ اُمَّـةِ مُحَمَّد ۱۶ ـ خَیرُالنّاسِ ۱۷ ـ خیرُ أهْلِ الأرض ۱۹ ـ ذخیرَةُ الأنبیاء ۲۰ ـ یعسوب الاُمَّـة ۲۱ ـ الرَّجُلُ الصالِح ۲۲ ـ صَالِحُ مَن مضی ۲۳ ـ العدلُ المبارکُ الزکی ۲۴ ـ المنصور ۲۵ ـ الهاشمی ۲۶ ـ العائذ بالبیت ۲۷ ـ السفاح.

آن چه یادآوری شد نمونه‌هایی از عناوین و القابی است که در کتب اهل سنّت، از حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه یاد شده است؛ اینک به متون روایات، اشاره می‌شود.

بررسی متون روایات

۱ ـ مهدی هذِهِ الأمّة

الف ـ مناقب ابن المعازلی به نقل از ابی ایوب انصاری آورده است: «**إن رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله مَرِض مَرْضَةً فدخَلَت علیه فاطِمةُ تَعودُه، وَ هُوَ ناقه مِنْ مَرَضِهِ، ... و منّا مهدی هذه الامَّة.**؛[1] ابو ایوب انصاری می‌گوید: حضرت، سخت بیمار بود و دخترش فاطمه به عیادت آن حضرت آمد و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در نقاهت و ضعف به سر می‌برد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با بیان مطالبی برای فاطمه [س] فرمود: «مهدی این امت از ماست.»

ب ـ علی بن مکّی هلالی به نقل از پدرش می‌گوید: «**قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله ... یا فاطمه وَالّذی بَعَثنی بِالحقِّ إنّ مِنهما مهَدی هذهِ الأمة**؛[2] رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سوگند به آن که مرا به پیامبری برانگیخت، مهدی این امت از نسل حَسَنَیْن است.»

این حدیث در کتاب‌های ما نیز از سلمان فارسی وارد شده از جمله: کتاب ***سُلَیم بن قیس***، ص ۶۹؛ ***تفسیر فرات***، ص ۱۷۹؛ ***کمال‌الدین***، ج ۱، ص ۲۶۲؛ ***امالی طوسی***، ج ۲، ص ۲۱۹ ـ البته به نقل حذیفه: هو من ولدی هذا ـ الحسین.»[3]

---

۱. ***المناقب***، ص ۱۰۱، ***مناقب خوارزمی***، ص ۶۲؛ ***ینابیع الموده***، ص ۸۱، ***معجم أحادیث الإمام المهدی***، ج ۱، ص ۱۴۶.

۲. ***معجم الکبیر***، ج ۳، ص ۵۲؛ ***بیان شافعی***، ص ۴۷۸؛ ***ذخائر العقبی***، ص ۴۲؛ ***عقد الدرر***، ص ۱۵۱؛ ***فرائد السمطین***، ج ۲، ص ۸۴؛ ***مجمع الزوائد***، ج ۹، ص ۱۶۵؛ ***برهان هندی***، ص ۹۴.

۳. معجم احادیث الامام المهدی علیه‌السلام، ج۱، ص۱۳۸، چاپ جدید.

۲ ـ المهدی فی الأرض والمهدی فی السَّماء

از عبدالله بن عمر منقول است که: «... **فإذا أدرَکتُموُه فبایعوه، فإنَّهُ المهدی فی الأرضِ والمَهدی فی السماءِ؛**[1] هر گاه حضرتش را درک کردید، با او بیعت کنید، زیرا او مهدی زمین و آسمان‌هاست.»

۳ ـ مهدی الخیر

از کعب نقل شده که گفت: «**مهدی الخیر یخرج بعد السفیانی؛**[2] آن هدایت شده به خیر ـ یعنی مهدی ـ ، پس از سفیانی، ظاهر خواهد گشت.»

٤ ـ اَلإمام

الف ـ ابوسعید خُدری می‌گوید: «**قال رسول‌الله: یَکونُ فی آخِرالزمان ـ علی تظاهرُ العمر و انقطاع من الزمان ـ إمام یکون أعطی الناس؛**[3] در آخرالزمان ـ در دوران اوج گرفتاری و فشار روزگار ـ پیشوایی خواهد آمد که سخاوتمندترین انسان‌ها است.»

ب ـ از جابر بن عبدالله روایت شده که گفت: «**یکونُ علی الناسِ إمامٌ لا یعدَّ لهم الدراهم، وَلکن یَحثو؛**[4] در آخرالزمان پیشوایی بر مردم حکومت خواهد کرد، که در تقسیم اموال، شمارش نمی‌کند؛ بلکه آن را بی‌حساب و بدون شمارش تقسیم می‌کند.»

۵ ـ خلیفة الله

الف ـ عبدالله بن عمر، «**قال رسول‌الله: یخرج المهدی علی رأسه غمامة فیها مناد ینادی: هذا المهدی خلیفةالله فاتبعوه؛**[5] هنگامی که حضرت مهدی عجل‌الله تعالی فرجه الشریف قیام می‌کند، پاره ابری

---

۱. *مستدرک حاکم*، ج ۴، ص ۵۰۳؛ *عقد الدرر*، ص ۱۰۹؛ *العرف الوردی*، ج ۲، ص ۷۶؛ *القول المختصر*، ص ۱۸؛ *برهان هندی*، ص ۱۴۳؛ *فرائد فوائد الکفر*، ص ۸.

۲. *فتن ابن حماد*، ص ۹۹.

۳. *مسند ابی یعلی*، ج ۲، ص ۳۵۶؛ *العرف الوردی*، ج ۲، ص ۶۳؛ *جمع الجوامع*، ج ۱، ص ۱۰۱۲؛ *کنز العمال*، ج ۱۴، ص ۲۷۴؛ *برهان متقی*، ص ۸۳؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۹۶.

۴. *مصنف عبد الرزاق*، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ و در ص ۴۰۰ (کیف بکم إذا نزل فیکم ابن مریم حکماً، فَإمامکم منکم)، *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۵۱۹.

۵. *بیان شافعی*، ص ۵۱۱؛ *عقد الدرر*، ص ۱۳۵؛ *فرائد السمطین*، ج ۲، ص ۳۱۶؛ *فصول المهمة*، ص ۲۹۸؛ *تاریخ الخمیس*، ج ۲، ص ۲۸۸؛ *الفتاوی الحدیثیة*، ص ۲۷؛ *ینابیع المودة*، ص ۴۷۷؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۲۰۸ و ۲۱۰.

برفراز سر او قرار دارد که ندا دهنده‌ای در آن نـدا مـی‌دهـد! ایـن مهـدی: جانـشین خداست. بنابراین، از او پیروی کنید.»

ب ـ از ثوبان منقول است که گفت: «**قال رسول‌الله ﷺ: ... فإذا رأیتموه فبایعوه، وَ لَو حَبواً عَلَی الثَّلج، فإنّه خلیفةالله المهدی**؛[1] هرگاه وی را مشاهده کردید، با او بیعت کنید هر چند با خزیدن بر روی یخ و برف باشد، زیرا او جانشین خدا، [حضرت] مهدی است.»

روایتی به همین مضمون از پیامبراکرم ﷺ نیز در کتبی مانند: ***عیون اخبارالرضا***، ج ۲، ص ۵۹؛ ***کفایةالاثر***، ص ۱۰۶؛ ***الصراط‌المستقیم***، ج ۲، ص ۱۱۶؛ وارد شده است.[2]

٦ ـ خلیفه

الف ـ ابوهُریرة، به نقل از پیامبر ﷺ می‌گوید: «**یَکُونُ فی هذِهِ الأُمَّةِ خَلِیفَةٌ ...**؛[3] میان این امت خلیفه‌ای وجود خواهد داشت که ... هرگز شیخین بر او برتری ندارند.»

ب ـ از أبو سَعید منقول است که: «**یخرُجُ فی آخر الزَّمان خَلیفةٌ یُعطی الْمالَ بغیرِ عـدد**؛[4] در آخرالزمان، خلیفه‌ای ظهور می‌کند که مال را بدون شمارش، بذل و بخشش می‌کند.»

۷ ـ خلیفة بَنی هاشم

محمّد بن حَنَفیّة می‌گوید: «**یَنزِلُ خَلیفَةٌ مِن بنی‌هاشِم بیت‌المقـدّس ...**؛[5] خلیفـه‌ای از بنی‌هاشم، در بیت‌المقدّس اجلال نزول می‌فرماید.»

۸ ـ اَلأمیر

از ارطاة نقل شده که گفته است: «**... نادی مناد بعَدَ اَنْ تَحارِبَ القَبائِلِ، اَلا إنّ أمیـرکم فلان**؛[6] پس از درگیری قبائل با یکدیگر، ندا دهنده‌ای فریاد سر می‌دهد که فرمانـده و

---

۱. ***سنن ابن ماجة***، ج ۲، ص ۱۳۶۷؛ ***مستدرک حاکم***، ج ۴، ص ۴۶۳؛ ***عقد الدرر***، ص ۵۷؛ ***کنز العمال***، ج ۱۴، ص ۲۶۳؛ ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۱، ص ۲۲۵.

۲. ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۱، ص ۴۰۳.

۳. ***مصنف ابن ابی ثسیبة***، ج ۱۵، ص ۱۹۸؛ ***کامل ابن عدی***، ج ۶، ص ۲۴۳۳؛ ***تاریخ الخمـیس***، ج ۲، ص ۲۸۸؛ ***برهـان متقی***، ص ۱۷۲؛ ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۱، ص ۲۰۶.

۴. ***فتن ابن حماد***، ص ۹۸؛ ***مسند أحمد***، ج ۳، ص ۶۹۵؛ ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۱، ص ۳۳۱؛ ***عقدالدرر***، ص ۱۶۷.

۵. ***فتن ابن حماد***، ص ۱۱۰؛ ***عقدالدرر***، ص ۲۴۱؛ ***معجم احادیث الامام المهدی***، ج ۱، ص ۳۴۷.

۶. همان.

رهبر شما فلانی است.»

۹ ـ خیرةالله مِن خلقه

از سمیر منقول است که می‌گوید: «... **یُنادِی مُناد مِنَ السَّماءِ ألا إنَّ فلاناً خِیَرةُ اللهِ مِنْ خَلقِهِ**؛[۱] ... ندا دهنده‌ای از آسمان ندا سر می‌دهد: هان ـ ای مردم! این شخص، برگزیده الهی از میان آفریدگان است.»

۱۰ ـ خیر اُمّة محمّد

از حذیفة بن یمان نقل شده که گفته است: «**قال رسول‌الله**ﷺ: ... **فَعِندَ ذلِکَ یُنادی مِنَ السّماءِ مناد؛ أَیُّهَا النّاسُ إنَّ اللهَ عزوَجَلَّ قَد قَطَعَ عَنْکُمْ مُدّةَ الجَبّارین وَالْمُنافقین وَ أشیاعِهِم وَ اَتْباعِهِم و وَلاّکُم خَیرَ أمّةِ مُحمَّد**ﷺ ...؛[۲] در آن هنگام، ندا دهنده‌ای از آسمان ندا سر می‌دهد که ای مردم! خدای عزوجلّ، دوران حاکمیّت ستمگران و منافقان و یاوران و پیروانشان را از سر شما کوتاه ساخت و اینک، خداوند، برجسته‌ترین شخصیت امّت محمّد را بر شما حاکمیّت بخشید.»

۱۱ ـ خَیرُالنّاسِ

الف ـ از ابوالجلد منقول است که گفت: «... **ثُمَّ تَجْتَمِع الناسُ علی خَیرهِم رَجُلا** ...؛[۳] ... سپس مردم بر فردی که برجسته‌ترین آنان به شمار می‌آید اتفاق نظر خواهند داشت.»

ب ـ عبدالله بن عمرو می‌گوید: «... **یحج الناس معاً ... فَیَفْزَعونَ إلی خَیرهِم، فَیَأتُونَهُ وَ هُوَ مُلْصِقُ وَجهِهِ إلَی الکَعبةِ یَبکی** ...؛[۴] مردم در کنار یکدیگر حج به جا می‌آورند و به برجسته‌ترین فرد خود پناه می‌آورند. در حالی که او صورت خود را به کعبه چسبانیده و گریه می‌کند....»

---

۱. *ابن طاووس*، ص ۴۵، به نقل از فتن سلیلی؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۴۳۹.
۲. *جامع البیان*، ج ۱۵، ص ۱۷؛ *سنن دانی*، ص ۱۰۴؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۳۶۳.
۳. *مصنف عبد الرزاق*، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ *مصنف ابن ابی شیبه*، ج ۱۵، ص ۲۴۶؛ *عقد الدرر*، ص ۶۱؛ *در المنثور*، ج ۶، ص ۵۹؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۸۶.
۴. *فتن ابن حماد*، ص ۹۴؛ *مستدرک حاکم*، ج ۴، ص ۵۰۳؛ *عقد الدرر*، ص ۱۰۹؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۴۵۰.

۱۲ ـ خَیرُ أهل الأرض

از ابوالجلد نقل شده که می‌گوید: «... **ثُمّ تَأتی الخلافَةُ خَیْرَ أهلِ الأرض** ...؛[۱] سپس خلافت، به سراغ بهترین فرد اهل زمین روی خواهد آورد.»

یعنی درستکارترین فرد گذشتگان و بهترین شخص باقیماندگان ـ و بازماندگان ـ ظهور خواهد کرد.

۱۳ ـ المنصور

از کعب روایت شده که: «**المَنصُورُ مَهدی، یُصلّی علیه أهلُ السَّماء والأرْضِ**؛[۲] حضرت مهدی عجل‌الله‌فرجه پیروز است، اهل آسمان و زمین بر او درود می‌فرستند.»

١٤ ـ الهاشمی

عبدالله بن زریر غافقی، از علی علیه‌السلام: «**ثُمّ یَظهَرُ الْهاشِمی، فَیَرُد اللهُ إلی النّاسِ أُلْفَتَهُم وَ نِعمَتَهُم**؛[۳] سپس آن شخص هاشمی تبار، ظهور می‌کند و خداوند به برکت او مهر و الفت و نعمت را به مردم بازمی‌گرداند.»

۱۵ ـ العائذ بالبیت

از اُمّ‌سلمه منقول است که گفت: «**قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: وَ یَعُوذُ عائذٌ بِالْبَیتْ** ...؛[۴] سپس پناهنده‌ای به خانه خدا ـ کعبه ـ پناه می‌آورد.»

١٦ ـ ذخیرة الأنبیاء

«**قال رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: ... اَلمَهدِی مِنْ ولدی، تَکُونُ لَهُ غیبةً وَ حَیْرَةً، تَضلُّ فیها الأُمَم، یَأتی بِذَخیرَةِ الأنبیاءِ علیهم‌السلام** ...؛[۵] مهدی عجل‌الله‌فرجه از فرزندان من است، او غیبتی دارد که باعث حیرت

---

۱. *مصنف عبدالرزاق*، ج ۱۱، ص ۳۷۲؛ *مصنف ابن ابی شیبه*، ج ۱۵، ص ۲۴۶؛ *عقدالدرر*، ص ۶۱؛ *درالمنثور*، ج ۶، ص ۵۹؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۸۶.
۲. *فتن ابن حماد*، ص ۱۲۷؛ *عقد الدرر*، ص ۱۴۹.
۳. *مستدرک حاکم نیشابوری*، ج ۴، ص ۵۵۳؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۴۰۸.
۴. *مسند احمد*، ج ۶، ص ۲۹۰؛ *مسلم*، ج ۴، ص ۲۲۰۸؛ *مصنف ابن ابی شیبة*، ج ۱۵، ص ۴۳؛ *جامع الاصول*، ج ۱۰، ص ۱۷۸؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۴۸۶.
۵. *فرائد السمطین*، ج ۲، ص ۳۳۵؛ *ینابیع المودة*، ص ۴۸۸؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۲۵۷.

می‌شود و امت‌ها در این دوران دچار گمراهی می‌شوند. سپس خداوند ذخیره پیامبران را می‌آورد ....»

۱۷ ـ یَعسوب الأُمّة

از ابوسعید خُدری از پیامبراکرمﷺ روایت شده که فرمود: «**تَأوی إلَیهِ أمّتُهُ کَما تَأوی النحلة إلی یَعسوبِها** ...؛[1] مردم به سوی او پناه می‌آورند همان گونه که زنبور عسل به سوی ملکه خود روی می‌آورد.»

۱۸ ـ الرّجل الصالح

از أبو أمامَةِ باهِلی منقول است که؛ «**قال رسول‌الله**ﷺ: ... **و إمامُ النّاسِ یَوْمَئِذ رجلٌ صالحٌ** ...؛[2] امام و پیشوای مردم در آن روز، مردی صالح و درستکار خواهد بود ...»

۱۹ ـ صالح مَن مضی و خیرُ مَن بقی

أنس بن مالک، از رسول خداﷺ روایت کرده که فرمود: «... **فیخرج کالصالح (صالح) مَن مَضی وَ خَیر مَن بقی**؛[[3]مهدی] ظهور می‌کند صالح گذشتگان و بهترین باقیماندگان است.»

۲۰ ـ السفاح

ابوسعید خُدری از پیامبراکرمﷺ: «**یَخرُجُ رَجُلٌ مِنْ اهلِبَیتی ... یُقالُ لَهُ السَّفاحُ**؛[4] شخصی از اهل‌بیت من ظهور می‌کند ... او را سفاح می‌نامند.»

«**رجل سفّاح**» در لغت به معنی توانا بر سخن گفتن و انسان سخنور آمده است.»[5]

---

۱. *ابن حماد*، ص ۹۹؛ *العرف الوردی*، ج ۲، ص ۷۷؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۲۲۰.
۲. *فتن ابن حماد*، ص ۱۵۹؛ *سنن ابن ماجه*، ج ۲، ص ۱۳۵۹؛ *مسند احمد*، ج ۶، ص ۴۶۲؛ *مسلم*، ج ۲، ص ۲۲۶۶؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۳۱۵.
۳. *المعجم الکبیر*، ج ۸، ص ۱۷۸.
۴. *مصنف ابن ابی شیبة*، ج ۱۵، ص ۱۹۶؛ *دلائل النبوة*، ج ۶، ص ۵۱۴؛ *نور الأبصار*، ص ۱۸۸؛ *مجمع الزوائد*، ج ۷، ص ۳۱۴؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۹۸.
۵. *مجمع البحرین*، ج ۲، ص ۳۷۲.

۲۱ ـ القائم

این لقب را «خوارزمی» در «مناقب» و «قندوزی» و «حَمَوینی» در کتاب‌هایشان آورده‌اند.

الف ـ عبدالرحمن بن أبی لیلی به نقل از پدرش می‌گوید: «**ثُمَّ بکی النبی** ... **وَ أخبرنی جَبرئیلُ عِن اللهِ عَزَّوَجَلَّ أنَّ ذلِکَ الظُّلْم یَزوُلُ إذا قامَ قائمهم** ...؛[1] سپس پیامبر گریست ... و فرمود: جبرئیل به من خبر داد که آن ظلم، به هنگام قیام قائم آنان، برطرف خواهد گشت.»

ب ـ از علی روایت شده که فرمود: «**قال رسول‌الله: الأئمَّةُ بعدی إثناعشر، اَوَّلُهم، أنتَ یا عَلی وَ آخِرهم القائم الذّی یَفتحُ اللهُ عزوَجَلَّ عَلی یَدَیهِ مشارِقَ الأرْضِ وَ مغَارِبَها**؛[2] امامان پس از من دوازده تن‌اند: ای علی! نخستین فرد آنان تویی و آخرین فرد آن‌ها حضرت قائم است که خداوند به دست او، شرق و غرب گیتی را می‌گشاید.»

۲۲ ـ القائم المنتظر

از ابن عباس روایت شده که گفت: «**قال رسول‌الله: إنَّ عَلی بن أبی‌طالب إمام أُمتّی وَ خَلیفَتی عَلَیها مِنْ بعدی وَ مِنْ وُلدِهِ القائمُ المُنْتَظرُ** ...؛[3] پیامبراکرم فرمود: علی بن ابی‌طالب، پیشوای امت من و جانشین پس از من بر اُمَّتَم خواهد بود [حضرت] قائم منتظر از فرزندان و نسل او است.»

۲۳ ـ عدل، مبارک، زکّی

ابن طاووس به نقل از فتن سلیلی؛ از حذیفة بن الیمان نقل کرده است که: «**إذا بَعَثَ اللهُ رجلا مِن أطائبِ عِترَتی وَ أبرارِ ذریَّتی عدلا، مبارکاً زَکیّاً** ...؛ آن گاه که خدای عزوجلّ مردی را از پاکان عترتم و از نیکان دودمان من که مظهر عدل و برکت و پاکی است، برمی‌انگیزاند.»

اوصاف دیگری نیز در احادیث اهل سنّت آمده؛ ولی با رعایت اختصار، به همین

---

۱. *مناقب خوارزمی*، ص ۲۳.
۲. *ینابیع المودة*، ص ۴۹۲.
۳. *فرائد السمطین*، ج ۲، ص ۳۳۵؛ *ینابیع المودة*، ص ۴۸۸؛ *معجم احادیث الامام المهدی*، ج ۱، ص ۱۷۴.

مقدار بسنده می‌کنیم و در فرصت مناسب به شرح و تفسیر و بیان این القاب شـریف می‌پردازیم ـ انشاءاله ـ «**حشرنا الله مع المهدی و رزقنا رأفَتَهُ و رضاه**».

فصل نوزدهم:

کتاب الامامة و التبصرة من الحیرة

کتاب گران سنگ ***الامامة و التبصرة*** از جمله منابع مهدویت و تألیف علی بن حسین بن موسی بن بابویه است که امام عسکری علیه السلام او را «شیخ» معتمد خود خوانده است و بزرگان علم رجال، او را فقیه‌ترین و مورد اعتمادترین شخصیت زمان خویش دانسته‌اند، از نظر علمی در چنان موقعیتی قرار داشت که اگر اصحاب، در مسأله‌ای روایتی نمی‌یافتند، به آن چه در شرایع او بود تمسک می‌جستند و به فتوای او همانند روایت، استناد می‌کردند. دویست اثر، به وی نسبت داده شده که بیشتر آنها در فقه، تفسیر و کلام است. او از محضر اساتید بزرگی، چون سعد بن عبدالله اشعری، علی بن ابراهیم هاشم قمی و محمّد بن علی شلمغانی بهره برده است. و از برکات حیات علمی او، تربیت شاگردان فراوانی است که از دو فرزندش حسین و محمد، به عنوان نمونه بارز می‌توان یاد کرد.

ابن بابویه، در تألیف کتاب ***الامامة و التبصرة*** از وجود دانشمندانی مانند: سعد بن‌عبدالله بن خلف اشعری، محمّد بن یحیی عطار، احمد بن ادریس، عبدالله بن جعفر حمیدی، حمزة بن قاسم، حسن بن احمد مالکی، علی بن ابراهیم و علی بن موسی بن جعفر کمیذانی بهره برده است.

در این مورد که کتاب یاد شده از تألیفات ابن بابویه باشد، تردید شده است، زیرا برخی مشایخ این کتاب، از نظر طبقه، متأخر از پدر بزرگوار وی هستند و امکان ندارد متقدم از متأخر، به نقل روایت بپردازد. از سویی، در روایاتی که صدوقِ پسر از پدرش نقل کرده از مشایخ کتاب ***الإمامة و التبصرة*** اثری نیست؛ اما این تردید به دو دلیل بی‌مورد است؛

الف ـ در روایت متقدم از متأخر اشکالی وجود ندارد در صورتی چنین امکانی وجود دارد که استاد از معمّرین (دارای عمر طولانی) باشد.

ب ـ شاید علت این که شیخ صدوق نام مشایخِ ***الإمامة و التبصرة*** را در روایات

منقول از پدر ارجمند خویش نیاورده، معاصر بودن با آنان باشد. در این صورت، نیازی به ذکر آنها نبوده و بدون واسطه، از پدرش نقل کرده است. وانگهی با مراجعه به کتاب موجود، درمی‌یابیم هیچ یک از راویانی که باعث این تردید شده‌اند، در طریق کتاب نیستند و شاید دلیل آن، وجود دو نسخه متفاوت از این کتاب باشد که یک نسخه، مرکب از دو جزء است؛ جزء نخست، کتاب *الإمامة و التبصرة* و جزء دوم، کتاب *جامع‌الاحادیث* را تشکیل می‌دهد و از آن‌جا که بخشی از آغاز کتابِ دوم مفقود شده، با کتاب نخست، بهم آمیخته است؛ از این رو، علاّمه مجلسی همه این روایات را به ابن بابویه، نسبت داده است.

از مجموع ۲۳ باب این کتاب، ۱۱ باب، درباره مهدویت است که در هر باب، تعدادی روایت متناسب با این موضوع، بیان شده است.

از قدیمی‌ترین کتاب‌هایی که درباره امامت و امام زمان علیه السلام، به رشته تحریر درآمده کتاب ارزشمند *الإمامة و التبصرة من الحیرة* معروف به *الإمامة و التبصرة*، نوشته عالم فرزانه، علی بن حسین بن موسی بن بابویه است.

خاندان بابویه، همگی از بزرگان علم و دانش بوده‌اند؛ اما در جمع این خاندان، علی بن الحسین و فرزندش محمّد بن علی (شیخ صدوق) می‌درخشند. این دو بزرگوار، خدمات فراوانی به اسلام و تشیّع انجام داده‌اند و در این راستا، کتب فراوان و ارزشمندی از جمله، کتاب *الإمامة و التبصرة* را از خود به یادگار نهاده است. از آن‌جا که در بخش‌هایی از این کتاب، سخن از مهدویت به میان آمده، از منابع مهدویت به شمار می‌آید و شناخت آن برای پژوهشگرانِ مباحث مربوط به امام زمان، لازم و ضروری است.

برای شناخت این کتاب، در چهار محور به بیان مباحث مربوط به آن می‌پردازیم:

نخست: آشنایی با مؤلف؛

دوّم: طرق کتاب؛

سوّم: میزان اعتبار کتاب؛

چهارم: آشنایی اجمالی با محتویات کتاب.

نخستین محور: آشنایی با مؤلف

۱ ـ تولد

کتاب‌هایی تراجم، درباره سال تولد وی چیزی بیان نداشته‌اند و تنها به بیان محل تولد او پرداخته و آن را شهر مقدّس قم می‌دانند.

۲ ـ خاندان بابَویْه

همان گونه که در مقدمه یادآوری شد، این خاندان، از بزرگان فضل و دانش بوده‌اند. در سخنان دانشمندان بزرگ دینی، عباراتی به چشم می‌خورد که حاکی از این معناست. از جمله: مامقانی گفته است:

فرزندان بابَویْه بسیارند و بیشتر آنها علمای والامقامی هستند.[1]

صاحب ***ریاض‌العلماء*** نیز در این باره گفته است: او (حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه) و برادرش صدوق، فرزند این دانشمند بزرگ (حسین بن علی حسین) و نوه‌اش و نوادگانش، تا زمان شیخ منتجب‌الدین، همه از علمای بزرگ بوده‌اند.[2]

۳ ـ ابن بابَویْه از دیدگاه امام عسکری علیه‌السلام

علی بن حسین بن بابویه، با امام عسکری و امام مهدی علیهماالسلام، مکاتبه داشته و هر دو امام، در حق او دعا می‌کنند تا صاحب فرزندانی صالح گردد.

هر چند اصل این مکاتبات برای او افتخار به شمار می‌آید؛ ولی آنچه بر این افتخار می‌افزاید و در بیان بزرگی و عظمت جایگاه او کافی است، پاسخ امام عسکری علیه‌السلام، به وی و عباراتی است که حضرت، برای او به کار برده است. از آن‌جا که در این نامه توصیه‌های گرانبهایی صورت پذیرفته، متن کامل آن را یادآور می‌شویم:

«بسم الله الرحمن الرحیم، الحمدلله ربّ العالمین، و العاقبة للموحّدین، و النار للمُلحدین، و لاعدوان إلاّ علی الظالمین، و لا إله الاّ الله أحسن الخالقین، و الصلوة علی خیر خلقه محمّد و عترته الطاهرین.

---

۱. عبدالله مامقانی، ***تنقیح المقال***؛ نجف، چاپخانه مرتضویه، بی تا، ج ۳، فصل الکنی، باب الهمزة و الباء، ص ۴۲.

۲. عبدالله افندی اصفهانی، ***ریاض العلماء***، تحقیق سیّد احمد حسینی، قم چاپخانه خیام، ۱۴۰۱ ق، ج ۲، ص ۱۴۸.

أمّا بعد، اُوصیک یا شیخی و معتمدی و فقیهی ابا الحسن علی بـن الحـسین بـن بابویـه القمی ـ وفّقک الله لمرضاته و جعل من ولدک أولاداً صالحین برحمتـه ـ بتقـوی الله، و إقـام الصلوة و إیتاء الزکوة، فإنّه لا تُقبَل الصلوة من مانعی الزکوة، و أوصیک بمغفرة الذنب و کظـم الغیظ و صلة الرحم و مواساة الإخوان و السعی فی حوائجهم فی العسر و الیـسر و الحلـم عنـد الجهل و التّفقه فی‌الدین و التّثبت فی الأمور و التّعهد للقرآن و حُسن الخلق و الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر. قال الله عزوجلّ: (لاَ خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِـن نَجْـوَاهُمْ إِلاَّ مَـنْ أَمَـرَ بِـصَدَقَة أَوْ مَعْرُوف أَوْ اصلاَح بَيْنَ النَّاسِ)[1] و اجتناب الفواحش کلها. و علیک بصلوة اللیل، علیـک بـصلوة اللیل، فإنّ النّبی صلی الله علیه و آله أوصی علیاً علیه السلام فقال: یا علی! علیک بصلوة اللیل، علیک بـصلوة اللیـل، علیک بصلوة اللیل. و من استخفّ بصلوة اللیل فلیس منّا. فاعمل بوصیتی و اُمُر جمیع شیعتی بها، أمرتک به حتی یعملوا علیه، و علیک بالصبر و انتظار الفرج، فإنّ النّبی صلی الله علیه و آله قال: «أفـضل أعمال أمتی انتظار الفرج» و لاتزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشّر به النبّی صلی الله علیه و آله حیث قال: «إنّه یملأ الارض قسطاً و عدلا کمـا مُلئـت ظلمـاً و جـوراً» فاصـبر یـا شـیخی و معتمدی أبا الحسن و اُمُر جمیع شیعتی بالصبر، فإنّ الارض لله یورثها من یشاء مـن عبـاده و العاقبة للمتقین. و السلام علیک و علی جمیع شیعتنا و رحمةالله و برکاته، و حسبنا الله و نعـم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر[2]؛

ای شخصیت بزرگ و مورد اعتماد و فقیه من، ای ابوالحـسن علـی بـن حسین قمی ـ که خداوند تو را در انجام کارهای پسندیده توفیـق و از فضل و رحمتش به تو فرزندانی شایسته روزی گرداند ـ تو را به تقوای الهی و اقامه نماز و پرداخت زکات؛ سفارش می‌کنم. نماز کـسانی کـه زکات نمی‌پردازند پذیرفته نخواهد شد. و تو را سـفارش مـی‌کـنم بـه استغفار از گناهان و فروخوردن خشم و انجام صله رحم و همدردی بـا برادران و تلاش در جهت [برآوردن] خواسته‌هـای آنهـا در خوشـی و ناخوشی و بردباری، در برابر نادانی و تفّقه در دین و استواری در کارها و قرآن و اخلاق نکو و امر به معروف و نهی از منکر.

خدای عزّوجل می‌فرماید: (هیچ خیری در سخنان پنهـانی آنـان وجـود

---

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۴.

۲. محدّث نوری، ***خاتمة مستدرک الوسائل***، تحقیق مؤسسة آل البیت لأحیاءالتراث، قم: چ ۲، ۱۴۰۹ ق؛ ج ۳، ص ۲۷۷.

ندارد، مگر کسی که در دادن صدقه و انجام کار نیک و اصلاح میان مردم چنین سخن گوید). تو را سفارش می‌کنم به پرهیز از همه زشتی‌ها. بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب، که پیامبرﷺ، به علیعليه السلام سفارش کرد و فرمود: بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب، بر تو باد به نماز شب. کسی که نماز شب را سبک بشمارد، از ما نیست. (ای علی بن حسین!) سفارش‌هایم را به کاربند و به همه شیعیانم دستور ده تا به آن‌ها عمل کنند. بر تو باد به صبر و شکیبایی و انتظار فَرَج، که پیامبرﷺ، فرمود: با فضیلت‌ترین اعمال امت من، انتظار فرج است. شیعیان ما همواره در حزن و اندوه خواهند بود، تا فرزندم که پیامبرﷺ، آمدن وی را مژده داد و فرمود: «زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت، همان گونه که آکنده از جور و ستم شده باشد.» ظهور نماید.

بنابراین، ای بزرگ مرد! و ای شخصیت مورد اعتماد من! صبر پیشه‌ساز و تمام شیعیان مرا به شکیبایی سفارش کن که زمین از آنِ خدا است و به هر کس از بندگانش که بخواهد، آن را به میراث می‌دهد و فرجام نیک، از آنِ پرواپیشه‌گان خواهد بود....»

در این جا نکته مهمّی به نظر می‌رسد، که علی بن الحسین بن بابَوَیْه در ۳۲۹ هـ.ق. دنیا را وداع گفته و امام عسکریعليه السلام، در سال ۲۶۰ هـ.ق. به شهادت رسیده است. اگر وی، در زمان شهادت حضرت ۶۰ یا ۷۰ ساله بوده، باید تقریباً ۱۲۰ یا ۱۳۰ سال از عمر شریف او گذشته باشد و از معمّرین به شمار آید در صورتی که کسی چنین چیزی را نگفته است؛ بدین سان، این نامه، در دوران جوانی و سال‌های آغازین آن، برای او نوشته شده است. شگفت‌آور این است که امامعليه السلام، او را با عناوینی همانند «شیخی[1] و معتمدی» مخاطب می‌سازد که خود، بیانگر مقام والای آن بزرگوار است.

---

۱. بر عالم و استاد و شخصیت بزرگی اطلاق می شود که از دیدگاه مردم در علم و فضیلت و مقام و سن و مال و غیره دارای مقامی برجسته باشد. *(فرهنگ نوین)*

٤ ـ دعای امام زمان علیه السلام در حق علی بن حسین بن بابَویْه

علی بن حسین، توسط علی بن جعفر بن أسود، طی نامه‌ای بـه حـسین بـن روح (نایب سوم امام زمان علیه السلام)، از او خواست با نوشتن نامه‌ای بـه امـام زمـان علیه السلام بـرایش طلب فرزند کند. امام علیه السلام، در پاسخ مرقوم فرمود: «برای خواسته‌ات دعا کردم؛ خداوند دو پسر نیک‌سرشت به تو عنایت خواهد کـرد.»[1] حاصـل ایـن دعـای حـضرت، تولـد ابوعبدالله و ابوجعفر (شیخ صدوق) بود که هر دو، از علمای بزرگ به شمار می‌آیند.

ابن سوره می‌گوید: هر گاه ابوجعفر و ابوعبدالله (دو فرزند علی بن حسین) مطلبی روایت می‌کردند مردم، از قدرت حفظ آنها شگفت زده می‌شدند و می‌گفتند: این مقام و جایگاه، مخصوص شما است، زیرا امام زمان علیه السلام، در حق شما دعا کرده است و ایـن سخن، میان مردم قم رایج بود.[2]

۵ ـ ابن بابَویْه از دیدگاه علماء

نجاشی، از دانشمندان بزرگ علم رجال، دربـاره او گفتـه اسـت: «ابـن بابویـه» از بزرگان و دانشمندان قم به شمار می‌آید که در عصر خویش بر دیگـران پیـشتاز و در مسائل دینی از همه آگاه‌تر و مورد اعتمادتر بوده است.[3]

ابن ندیم گفته است: وی از ثقات فقهای شیعه محسوب می‌شد.[4]

شیخ طوسی، از علمای بزرگ شیعه، درباره او چنین گفته است: علی بن حـسین بن موسی بن بابَویْه قمی، فقیهی برجسته و از ثقات محسوب می‌شـد و دارای کتـب بسیاری است.[5]

شهید اوّل در اجازه روایتی زین‌الدین علی بن خازن می‌گوید: ـ یکی از اجازات ما

---

۱. احمد بن علی النجاشی، ***رجال النجاشی***، تحقیق سیّد موسی شبیری زنجانی، قم، مؤسسه نشر اسلامی، پنجم، ۱۴۱۶ ق؛ ص ۲۶۱ با تلخیص.

۲. محمّد بن الحسن الطوسی، ***الغیبة***، تحقیق عبدالله تهرانی و علی احمد ناصح، قـم، مؤسـسه معـارف اسـلامی، چ ۱، ۱۴۱۱، ص ۳۰۹.

۳. ***رجال نجاشی***، باب العین، باب علی، ص ۲۶۱.

۴. محمّد بن اسحاق الندیم، ***فهرست***، تحقیق رضا تجدد، بی جا، بی نا، بی تا، ص ۲۴۶.

۵. محمّد بن حسن طوسی، ***فهرست***، تحقیق مؤسسه نشر فقاهت، جواد قیومی، بی جا، مؤسسه نشر الفقاهه، اول، ۱۴۱۷ ق، باب العین، ص ۲۷۳.

منتهی می‌شود به الإمام بن‌الإمام (یعنی صدوق و پدر بزرگوارش).[1]

خوانساری در ***روضات***، گفته: ابن بابویه یکی از برجسته‌ترین فقهای شیعه و هدایتگر به راه خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، در امر دین بسیار غیرت‌مند و بی‌دینان را از ریشه نابود می‌ساخت؛ شخصیتی بزرگ از مشایخ شیعه و پایه‌ای استوار از ارکان شریعت و صاحب کرامات و مقامات تلقّی می‌شد.[2]

محدّث نوری، صاحب ***مستدرک*** می‌گوید: ابوالحسن علی بن حسین بابویه قمی، شخصیتی بزرگ و پیشتاز و کوهی سر برافراشته، دانشمند، فقیه و محدّثی برجسته که از مقامات بلند و درجات والایی برخوردار بود.[3]

٦ ـ موقعیت علمی

این بزرگوار، از نظر علمی دارای چنان مقامی بود که دیگر دانشمندان به او اعتماد کامل داشتند و فتوایش را روایت، تلّقی می‌گردند.

شهید اوّل در ***ذکری*** می‌گوید: زمانی که اصحاب در مسأله‌ای روایتی نمی‌یافتند، به مطالبی که از شرایع ابن بابویه می‌یافتند، تمسّک می‌کردند، زیرا دانشمندان، نسبت به او خوش گمان بودند و فتوای وی را همانند روایت می‌دانستند.[4]

اهمیت این موضوع آن‌گاه بیشتر روشن می‌شود که ملاحظه می‌کنیم درباره ابن أبی‌عمیر با آن مقام و جایگاه و ارج و منزلتش ـ که خود از اصحاب اجماع به شمار می‌آید ـ گفته‌اند: مراسیل او همانند مسانیدش می‌باشد؛ یعنی به روایتی که وی به صورت مرسل نقل کرده، به چشم روایت مسند، می‌نگریم. اکنون ملاحظه کنید جایگاه ابن بابویه تا چه اندازه برجسته بوده که فتوایش را به عنوان روایت می‌پذیرفته‌اند.

علاّمه مجلسی نیز در این باره چنین می‌گوید: بسیاری از فقهای ما، سخن شیخ

---

۱. محمدباقر مجلسی، ***بحارالانوار***، بیروت، مؤسسه الوفاء، دوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۱۰۴، ص ۱۹۰.
۲. محمدباقر موسوی خوانساری، ***روضات الجنات***، تحقیق اسدالله اسماعیلیان، قم، بی تا، ج ۴، باب ما اوله العین، ص ۲۷۳.
۳. ***خاتمه مستدرک الوسائل***، ج ۳، ص ۲۷۶.
۴. محمّد بن جمال الدین مکی، (شهید اوّل)، ***ذکری‌الشیعه***، بی جا، ۱۲۷۲، ص ۴.

صدوق و پدر بزرگوارش (علی بن حسین) را به منزله روایتِ منقول، قرار می‌دهند.[۱]

در کتاب ***ریاض العلماء*** از قول ابوعلی، فرزند شیخ طوسی چنین آورده است: علی بن حسین نخستین کسی بود که در حذف سند احادیث و جمع احادیث مشابه (خواه از یک امام یا چند امام) ابتکار به خرج داد و اخبار را با قرینه ذکر کرد و طی رساله‌ای که به فرزندش نوشت، چنین کرد و همه کسانی که بعد از او آمدند، این کار را ستودند و در مسائلی که روایتی در آن نمی‌یافتند، به وی اعتماد می‌کردند. و این خود، حاکی از وثاقت، امانت و جایگاه علمی و دینی او بوده است.

۷ ـ تألیفات علی بن حسین بن بابَویْه

این دانشمند بزرگ شیعی، طی زندگی پربرکت خویش، تألیفات فراوانی از خود به یادگار نهاده است، به گونه‌ای که برخی، تعداد تألیفات او را تا دویست کتاب دانسته‌اند. ابن ندیم می‌گوید: به خط محمّد بن علی بن حسین (شیخ صدوق) متن اجازه‌ای را خواندم که نوشته بود: اجازه نقل کتب پدرم را که تعداد آنها دویست کتاب است به فلانی دادم.

برخی کتب وی عبارتند از:

کتاب ***التوحید***؛ کتاب ***الوضوء***؛ کتاب ***الصلوة***؛ کتاب ***الجنائز***؛ کتاب ***الإخوان***؛ کتاب ***النساء و الولدان***؛ کتاب ***التفسیر***؛ کتاب ***النکاح***؛ کتاب ***مناسک‌الحج***؛ ***رسالة الکرّ والفرّ*** (مناظره‌ای با محمّد بن مقاتل رازی، در اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام؛ که به هدایت و گرایش او به مذهب شیعه، انجامید.

کتاب ***الإمامة و التبصرة من الحیرة***؛ کتاب ***الإملاء***؛ کتاب ***نوادر***؛ کتاب ***المنطق***؛ کتاب ***الإسناد***؛ کتاب ***التسلیم***؛ کتاب ***الطب***؛ کتاب ***المواریث***؛ کتاب ***المعراج***؛ کتاب ***الجحج*** (ناتمام).[۲]

۸ ـ اساتید ابن بابویه

بسیاری از بزرگان را از اساتید او دانسته‌اند از جمله، افرادی که نام آنها ذیلا از

---

۱. ***بحار الانوار***، ج ۱۰، ص ۴۰۵ «إنّما أوردناها لکونه من عظماء القدماء التابعین لآثار الائمة النجباء الذین لا یتبعون الآراء و الأهواء و لذا ینزل اکثر اصحابنا کلامه و کلام أبیه «رض» منزلة النص المنقول و الخبر المأثور»

۲. ابن ندیم، ***فهرست***، ص ۲۴۶.

نظرتان می‌گذرد:

ابراهیم بن عبدوس همدانی؛

۱. احمد بن ادریس؛

۲. احمد بن علی تفلیسی؛

۳. حبیب بن حسین کوفی تغلبی؛

۴. حسن بن احمد قمی اسکیف؛

۵. حسن (حسین) بن احمد مالکی؛

۶. حسن بن علی عاقولی (قاقولی)[1]؛

۷. حسن بن علی بن حسن (حسین) دینوری علوی؛

۸. حسن بن محمّد بن عبدالله بن عیسی[2]؛

۹. حسن بن محمّد بن عامر؛

۱۰. حسین بن موسی؛

۱۱. سعد بن عبدالله بن أبی‌خلف أشعری قمی (ابوالقاسم)؛

۱۲. عبدالله بن جعفر ابوالعباس، حمیری (صاحب قرب‌الإسناد)؛

۱۳. عبدالله بن حسن مؤدب؛

۱۴. علی بن ابراهیم بن هاشم ابوالحسن القمی؛

۱۵. علی بن حسین بن علی کوفی؛

۱۶. علی بن حسین سعدآبادی؛

۱۷. علی بن سلیمان رازی[3]؛

۱۸. علی بن محمّد بن قتیبه؛

۱۹. علی بن موسی بن جعفر ابن أبی‌جعفر کمیدانی؛

۲۰. قاسم بن محمّد بن علی بن ابراهیم نهاوندی (وکیل ناحیه مقدسه)؛

۲۱. محمّد بن أبی‌عبدالله؛

---

۱. حسن بن قالولی (***بحارالانوار***، مقدمه مرحوم ربانی، ص ۷۶).

۲. حسن بن عبدالله بن محمّد بن عیسی (***بحارالانوار***، مقدمه مرحوم ربانی، ص ۷۶).

۳. «ظاهراً آن چه صحیح به نظر می رسد «زراری، است چنان که در رجال نجاشی آمده که وی علی بن سلیمان بن حسن بن جهم بن بکیر بن اعین زراری است (***بحارالانوار***، مقدمه مرحوم ربانی، ص ۷۷).

۲۲. محمّد بن أبی‌القاسم ماجیلوَیْه؛
۲۳. محمّد بن احمد اسدی؛
۲۴. محمّد بن احمد بن علی بن صلت؛
۲۵. محمّد بن اسحاق بن خزیمه نیشابوری؛
۲۶. محمّد بن حسن صفار
۲۷. ابو جعفر بن علی شلمغانی معروف به ابن أبی عزاقر؛
۲۸. محمّد بن معقل قرمیسینی؛
۲۹. محمّد بن یحیی عطار؛
۳۰. محمّد بن احمد بن هشام؛
۳۱. زید بن محمّد بن جعفر معروف به ابن أبی‌الیاس کوفی[۱]؛
۳۲. ایوب بن نوح؛
۳۳. سعد بن محمّد بن صالح؛
۳۴. سوید بن عبدالله؛
۳۵. علی بن الحسن بن علی الکوفی؛ شاید وی همان علی بن حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره کوفی باشد؛
۳۶. محمّد بن علی بن أبی عمر همدانی؛
۳۷. احمد بن مطهّر ابوعلی مطهّر؛
۳۸. ابوالحسن عباس بن عمر بن عباس بن محمّد بن عبدالملک بن ابی مروان کلوذانی؛

از آن‌جا که تعداد مشایخ وی زیاد است، این مقال گنجایش بررسی همه آنها را ندارد؛ ولی در محور دوم، به بررسی اساتیدی که در طریق کتاب ***الإمامة والتبصرة*** قرار دارند، خواهیم پرداخت.

۹ ـ شاگردان ابن بابَوَیْه

برخی بزرگان که از ایشان روایت نقل کرده‌اند، عبارتند از:

---

۱. *مقدمه الامامة والتبصرة*، ص ۲۵.

۱. احمد بن داوود بن علی قمّی؛
۲. ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن قولوَیْه قمّی؛
۳. حسین بن حسن بن محمّد بن موسی بن بابَویْه؛
۴. حسین بن علی بن حسین (فرزند وی)؛
۵. سلامهٔ بن محمّد بن اسماعیل بن عبدالله بن موسی ابـن أبـیالأکـرم ابوالحـسن ارزنی (دایی ابوالحسن بن داوود)؛
۶. عباس بن عمر بن عباس بن محمّد بن عبدالملک بن أبی مروان کلوذانی؛
۷. محمّد بن علی بن حسین (شیخ صدوق)؛
۸. هارون بن موسی تَلّعُکْبُری.[۱]

۱۰ ـ درگذشت ابن بابَویْه

شیخ طوسی در *الغیبة* درباره رحلت وی به نقل جمعی از مردم قم مـیگویـد کـه اظهار داشتند: در سالی که علی بن حسین بن موسی بن بابویه درگذشـت، در بغـداد بودیم. ابوالحسن علی بن محمّد سَمُری (نایب چهارم امام زمانعلیه‌السلام) پیوسته سؤالاتی درباره علی بن حسین میپرسید و ما در پاسخ میگفتیم: خبر سلامتی او را داریم. تا این که روزی همان پرسش همیشگی را مطرح کرد و ما همان پاسخ را گفتیم. فرمود: خداوند در مصیبت وی به شما پاداش خیر عنایت کند که در این لحظه از دنیا رفت. ما تاریخ را دقیقاً (ساعت و روز و ماه) یادداشت کردیم پس از هفده یا هجده روز خبر رسید که علی بن حسین در همان تاریخی که علـی بـن محمّـد سـمُری گفتـه بـود درگذشته است.[۲]

مشابه این خبر را نجاشی نیز نقل کرده و در ادامه گفته اسـت: درگذشـت وی در سال ۳۲۹ ق، یعنی سال تناثرالنجوم[۳] اتفاق افتاده است.

---

۱. *مقدمه الإمامة و التبصرة*، ص ۲۸.
۲. *غیبت شیخ طوسی*، ص ۳۹۵.
۳. ذکر بعض اصحابنا فی علة تلک السنة سنة تناثرالنجوم هو أنه رأى الناس فیها تساقط شهب کثیرة من السماء و فسر ذلک بموت العلماء و قد کان ذلک فإنه مات من تلک السنة جملة مـن العلمـاء مـنهم الـشیخ المـذکور و مـنهم الـشیخ الکلینی... و علی بن محمّد السمری (*لؤلؤ البحرین*، ص ۳۸۴).

برابر نظر مشهور، نظر دیگری وجود دارد که تنها طریحی به آن عقیده‌مند است. او از شیخ بهایی نقل کرده که درگذشت ابن بابویه در سال ۳۱۰ هـ.ق رخ داده است. آن سال، قرامطه (گروهی از خوارج)[۱] ـ لعنهم‌الله ـ در موسم حج وارد مکه شدند. و حجرالاسود را برگرفته و بیست سال نزد خود نگاه داشتند و بسیاری از مردم، از جمله علی بن حسین بن بابویه را به قتل رساندند. او در حال طواف مورد حمله قرامطه قرار گرفت؛ ولی طواف را قطع نکرد و با ضربه شمشیری به زمین افتاد و در همان حال این شعر را زمزمه می‌کرد.

ترى المحبين صرعى فى ديارهم　　　كفتية الكهف لايدرون كم لبثوا[۲]

یعنی: عاشقان را چنین خواهی یافت که نقش بر زمین شده‌اند همانند جوانمردان کهف که نمی‌دانستند چه اندازه درنگ کرده‌اند.

ظاهراً این سخن، از کتاب ***الإعلام بأعلام بیت‌الله الحرام***، تألیف قطب حنفی (متوفّای ۹۸۵ هـ.ق) گرفته شده است. در این کتاب، شرح ورود قرامطه به مکه و کشته شدن حجاج بیت الله الحرام و از جمله ابن بابویه آمده است؛[۳] ولی این گفته خلاف مشهور است و با محل دفن وی نیز سازگار نیست؛ زیرا محل قبر شریف وی در قم مورد اتفاق همه است.

منشأ اشتباه

مردی صوفی مسلک، به نام علی بن بابویه بوده که ابن جوزی با شدّت با او برخورد می‌کند و در حمله قرامطه کشته می‌شود.[۴]

تشابه اسمی، سبب این اشتباه شده است. شاید بتوان شعری را که هنگام کشته شدن می‌خوانده قرینه‌ای بر تصوف او دانست. مضمون این شعر، از صوفی بودن شاعر

---

۱. إنّ رئيس ذلک القوم الکفرة کما فی بعض المواضع المعتبرة هو أبوطاهر سليمان القرمطی حاکم البحرين و قد دخل مکة فی يوم التروية و نهب اموال الحاج و قتل قتلا عظيماً فی مکة و شعابها و نواحيها حتی فی المسجد بل فی جوف الکعبة و دفن القتلی فی المسجد و فی بئر زمزم و أمر بقطع باب الکعبة و خلع قميصها و قسّمها فی اصحابه و هدم قبة زمزم و حمل الحجر إلی الهجر و کان فی بلادهم مدة اثنی عشر سنة و لم يردوه إلی سنة تسع و ثلاثين و ثلاثمأة (***روضات الجنّات***، ج ۴، ص ۷۹).

۲. ***مجمع البحرين***، تحقيق سيّد احمد حسينی، بی جا، مکتب نشرالثقافة الاسلامية، ج ۳، ماده قرمط، ص ۴۹۳.

۳. ***خاتمه مستدرک الوسايل***، ج ۳، ص ۲۸۱، حاشيه.

۴. ***الکنی و الالقاب***، ج ۱، ص ۲۲۳.

و خواننده آن حکایت می‌کند. افزون بر این، مرحوم طریحی گفته است: ابن بابویه در سال حمله قرامطه، یعنی ۳۱۰ هـ‌ق کشته شده است؛ با این که حمله قرامطه در سال ۳۲۹ ق، یعنی همان سالی که مشهور، آن را سال وفات ابن بابویه می‌دانند، اتفاق افتاده است.

دلیل دیگری که برای کشته نشدن ابن بابویه در مکه می‌تواند اقامه کرد، مطلبی است که شیخ طوسی از عدّه‌ای و آنان از شیخ صدوق و او نیز از حسین بن علی بن حسین بابویه نقل کرده و می‌گوید: عده‌ای از مردم قم در سال حمله قرامطه به حاجیان (سال ناپدید شدن ستارگان) در بغداد حضور داشتند، آنها برایم نقل کردند که پدرم طی نامه‌ای به شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح‌رحمه‌الله اجازه تشرّف به مکه خواست. حسین بن روح در پاسخ وی نوشت: امسال به حج نرو.

پدرم در نامه‌ای دیگر به وی نوشت: نذر واجب دارم. آیا ترک آن جایز است؟ آن بزرگوار در پاسخ مرقوم داشت: اگر ناچاری، با آخرین کاروان برو. او نیز چنین کرد و سالم ماند؛ ولی کسانی که در کاروان‌های قبلی رفته بودند، کشته شدند.[۱]

این نقل با گفته طریحی، متفاوت و ظاهراً از نظر سند نیز صحیح است.

محور دوم: طرق کتاب (مشایخ او)

برخی از بزرگان، به عنوان اساتید وی در خصوص کتاب ***الإمامة و التبصرة*** نام برده شده‌اند که ما در این بخش به ذکر نام آن‌ها پرداخته و توضیحاتی در این درباره بیان خواهیم داشت:

۱ ـ سعد بن عبدالله بن خلف اشعری

وی از علمای بزرگ عصر خویش و دارای کنیه ابوالقاسم است. نجاشی درباره‌اش گفته: او فقیه، دانشمند و بزرگ خاندان اشعری بود. از احادیث عامّه بسیار شنیده بود و برای یافتن حدیث، مسافرت می‌کرد. با دانشمندان عامه از جمله حسن بن عرفه، محمّد بن عبدالملک دقیقی، ابوحاتم رازی و عباس ترقفی و با امام حسن عسکری‌علیه‌السلام

---

۱. *غیبت شیخ طوسی*، ص ۳۲۲.

نیز دیداری داشته که البته بعضی، آن را ضعیف دانسته‌اند.[۱] شیخ طوسی وی را این گونه توصیف می‌کند: او شخصیتی والامقام و دارای تصانیف فراوانی نیز بوده است.

شیخ طوسی، وی را از اصحاب امام عسکری علیه‌السلام می‌داند و می‌گوید: جایی ندیدم از امام عسکری علیه‌السلام نقل روایت کرده باشد؛ به همین دلیل نام وی را در زمره نام کسانی که از ائمه، نقل روایت نکرده‌اند، آورده است.[۲]

همان گونه که در عبارات فوق بدان اشاره شد، علمای رجال، وی را صاحب تصانیف بسیار می‌دانند از جمله تألیفات او ـ در موضوعات مختلف ـ می‌توان به کتب زیر اشاره کرد:

کتب‌الرحمة شامل کتاب ***الوضوء***، کتاب ***الصلاة***، کتاب ***الزکوة***، کتاب ***الصوم***، کتاب ***الحج***، (این پنج کتاب) را براساس گفته شیعه نوشته است)، کتاب ***بصائرالدرجات***، کتاب ***الضیاء فی الرد علی المحمدیة و الجعفریة***، کتاب ***فرق الشیعه***، کتاب ***الرد علی الغلاة***، کتاب ***ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه***، کتاب ***فضل الدعاء و الذکر***، کتاب ***جوامع الحج***، کتاب ***مناقب رواة الحدیث***، کتاب ***مثالب رواة الحدیث***، کتاب ***المتعة***، کتاب ***الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس***، کتاب ***قیام اللیل***، کتاب ***الرد علی المجبرة***، کتاب ***فضل قم و الکوفة***، کتاب ***فضل أبی‌طالب و عبدالمطلب و أبی‌النبی*** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، کتاب ***فضل‌العرب***، کتاب ***الإمامة***، کتاب ***فضل‌النبی*** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، کتاب ***الدعاء***، کتاب ***الإستطاعة***، کتاب ***احتجاج الشیعه علی زید بن ثابت فی الفرائض***، کتاب ***النوادر***، کتاب ***المنتخبات***، این کتاب را تنها حمزة بن القاسم، از او نقل کرده است، کتاب ***المزار***، کتاب ***مثالب هشام و یونس***، و کتاب ***مناقب‌الشیعة***.[۳]

دو نکته قابل توجّه

ابن داوود، وی را در هر دو بخش، یعنی کسانی که در مورد آنان کوچکترین ستایشی شده و کسانی که در مورد آنان کوچکترین نکوهشی صورت گرفته آورده است. سبب این کار مشخّص نیست، زیرا سعد بن عبدالله از جمله کسانی است که

---

۱. ***رجال نجاشی***، ص ۱۷۷، ش ۴۶۷.
۲. ***رجال طوسی***، ص ۳۹۹، ش ۵۸۵۲ و ص ۴۲۷، ش ۶۱۴۱.
۳. ***رجال نجاشی***، ص ۱۷۷.

جای هیچ گونه تأمل و بحثی در وثاقت او نیست و شگفت‌آور است که عده‌ای، دلیل این کار را تضعیف بعضی از اصحاب درباره ملاقات او با امام عسکری علیه السلام، می‌دانند. ــ چنان که نجاشی آن را یادآور شده است ـ البته اگر این نقل تضعیف، صحیح نیز باشد ـ که هست ـ باز هم سبب تضعیف سعد نخواهد بود، زیرا او خود، چنین ادعایی نداشته است؛ بلکه تکذیب کسی به شمار می‌آید که ادعا کرده سعد با امام عسکری علیه السلام، دیدار داشته است.

نجاشی به نقل برخی از بزرگان ما، ماجرای دیدار سعد با امام عسکری علیه السلام، را جعلی و ساختگی می‌داند و آیت‌الله خویی نیز می‌گوید: این سرگذشت در ***کمال‌الدین***، باب ۴۷۷ حدیث ۲۲، آمده است؛ ولی سند آن ضعیف است و مطالبی در آن وجود دارد که قابل پذیرش نیست؛

(از نظر متن نیز دارای اشکال است.)[۱]

آیت‌الله خویی پنج اشکال به این روایت دارد که چهار اشکال به سند آن و یک اشکال به متن روایت مربوط می‌شود.[۲]

درباره اشکالات سندی ـ پس از توثیق برخی رجال این سند[۳] ـ بیان داشتیم که قوّت متنِ روایت، شاید ما را از بررسی سندی بی‌نیاز کند.

آیت‌الله خویی، در مورد متن روایت، مبحث جلوگیری حضرت حجّت علیه السلام از نگارش امام عسکری علیه السلام که حضرت با پرتاب (انار طلایی) نزد حضرت حجّت برای سرگرم شدنِ وی را، مناسب مقام و منزلت حضرت حجّت علیه السلام و جایگاه امامت نمی‌داند.

در پاسخ به این اشکال، وجوهی می‌توان بیان داشت که به اختصار به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم[۴]:

مقصود از لهو و لعب، انجام کاری بی‌هدف است که نتیجه آن، شخص را از کارهای مهم باز دارد؛ ولی اگر در پی سرگرمی، هدف و انگیزه صحیحی باشد، منعی

---

۱. سیّد ابوالقاسم خویی، ***معجم رجال الحدیث***، قم، مرکز نشر آثار شیعه، چ ۴، ۱۴۱۰، ج ۸، ص ۷۶.
۲. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۸، ص ۷۶.
۳. ر.ک: فصلنامه ***انتظار***، ش ۲۴۷.
۴. برای توضیح بیشتر رجوع کنید به فصلنامه ***انتظار***، ش ۱۱، ص ۴۷۴.

نخواهد داشت؛ چنان که برخی دانشمندان، عدم بازی و سرگرمی کودکان را نشانه عدم سلامتی جسم و بلکه روح آنان می‌دانند. به گفته برخی مراجع معظم، اگر نفی این گونه رفتار از او نقص نباشد، کمال نیز نخواهد بود.[1]

در روایات فریقین نمونه‌های عینی داریم که ائمه طاهرین علیهم‌السلام، در سنین کودکی، بازی و سرگرمی داشتند:

الف ـ رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، فرزندان خود حسنین علیهماالسلام را بازی می‌داد؛

ب ـ حضرت زهرا علیهاالسلام، دو فرزندش، حسن و حسین علیهماالسلام را بازی می‌داد؛

ج ـ حسنین علیهماالسلام با یکدیگر کشتی می‌گرفتند و پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله، یکی از آن‌ها را تشویق می‌کرد؛

د ـ برادران حضرت یوسف علیه‌السلام از پدر خواستند اجازه دهد او را برای بازی و سرگرمی به صحرا ببرند[2]؛

شاید این گونه رفتار از حضرت حجّت علیه‌السلام در سنین کودکی، برای حفظ شیعه از تهمت اعتقاد به غلوّ درباره امامان معصوم علیهم‌السلام باشد. بدین معنا که براساس مقتضیات سرشت بشر عمل می‌کردند تا اثبات کنند که ما بشر هستیم[3]؛

سعد بن عبدالله در سال ۳۰۱ هـ.ق درگذشت. بعضی نیز سال وفات او را ۲۹۹ هـ.ق دانسته‌اند[4]؛

۲ ـ محمّد بن یحیی عطّار

محمّد بن یحیی ابوجعفر عطّار قمی، در عصر خویش از بزرگان اصحاب به شمار می‌آمد. او فردی مورد اطمینان و موثّق بود که روایات بسیاری نقل کرده و دارای آثاری نیز می‌باشد. کتاب ***مقتل الحسین*** علیه‌السلام و کتاب ***النوادر*** از آن جمله است.[5]

---

۱. ***منتخب الاثر***، ج ۳، ص ۳۵۹.
۲. سوره یوسف، آیه ۱۲.
۳. علی نمازی شاهرودی، ***مستدرکات علم رجال الحدیث***؛ نشرالأدب، قم، اول، ۱۴۱۴ ق، ج ۴، ص ۳۸.
۴. ***رجال نجاشی***، ص ۱۷۸، ش ۴۶۷.
۵. همان، باب میم، ص ۳۵۳، ش ۹۴۶.

۳ ـ احمد بن ادریس

در اسانید روایات، او را با عناوین مختلفی می‌یابیم. احمد بن ادریس قمی، احمد بن ادریس بن احمد و أبوعلی اشعری، از دیگر عناوین او است.[۱]

احمد بن ادریس، از یاران امام عسکری علیه السلام [۲]، ثقه، فقیه و روایات بسیاری نقل کرده و کتاب *نوادر* از تصانیف وی می‌باشد.[۳] او در سال ۳۰۶ قمری در «قرعاء» (محلی بین مکّه و در مسیر کوفه) وفات نمود.[۴]

٤ ـ عبدالله بن جعفر حِمْیَری

عبدالله بن جعفر بن حسین بن مالک بن جامع حمیری، ابوعبّاس قمی، بزرگ اهل قم به شمار می‌آمد که بعد از سال ۲۹۰ وارد کوفه شد و اهل کوفه احادیث بسیاری از او شنیدند.

وی دارای آثار بسیاری است که از جمله کتب شناخته شده او می‌توان: کتاب الإمامة، کتاب الدلائل، کتاب العظمة و التوحید، کتاب الغیبة و الحیرة، کتاب فضل‌العرب، کتاب التوحید و البداء و الإرادة و الإستطاعة و المعرفة، کتاب قرب‌الإسناد إلی الرضا علیه السلام، کتاب قرب‌الاسناد إلی أبی جعفر ابن الرضا علیه السلام، کتاب مابین هشام بن الحکم و هشام بن سالم و القیاس (العباس) و الارواح و الجنّة و النار و الحدیثین المختلفین، مسائل الرجال و مکاتباتهم ابالحسن الثالث علیه السلام مسائل لأبی محمدالحسن بن علی علیه السلام علی ید محمّد بن عثمان العمری، کتاب قرب‌الإسناد إلی صاحب الامر علیه السلام، مسائل أبی محمّد و توقیعات و کتاب الطب[۵] را نام برد.

شیخ طوسی ضمن موثق دانستن او، گاهی وی را از یاران امام رضا علیه السلام [۶] و گاهی از یاران امام هادی علیه السلام [۷] و گاهی نیز از یاران امام عسکری علیه السلام [۸] می‌شمارد. (البته در بعضی

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ج ۸، ص ۷۶.
۲. *رجال طوسی*، باب اصحاب أبی محمّد حسن بن علی...، ص ۳۹۷، ش ۵۸۳۱.
۳. *فهرست طوسی*، باب الهمزه، باب احمد، ص ۷۱، ش [۸۱] ۱۹.
۴. *رجال نجاشی*، باب الف، ص ۹۲، ش ۲۲۸.
۵. همان، باب عین، ص ۲۱۹، ش ۵۷۳.
۶. *رجال طوسی*، ص ۳۷۰، ش ۵۵۰۷.
۷. همان، ص ۳۸۹، ش ۵۷۲۷.
۸. همان، ص ۴۰۰، ش ۵۸۵۷.

نسخه‌ها علی بن عبدالله بن جعفر حمیری را از اصحاب امام هادی علیه السلام، دانسته است.)[۱]

برقی نیز گاهی او را از یاران امام هادی علیه السلام و گاهی از یاران امام عسکری علیه السلام، دانسته است.[۲]

وی به دو دلیل نمی‌تواند از اصحاب امام رضا علیه السلام، باشد:

۱ ـ عبدالله بن جعفر بعد از سال ۲۹۰ وارد کوفه شد و مردم کوفه احادیث بسیاری از او شنیدند، با این که امام رضا علیه السلام در سال ۲۰۳ به شهادت رسید. اگر او از یاران امام رضا علیه السلام باشد باید ـ هنگام ورود به کوفه و پس از آن ـ از یاران سالخورده، به شمار آید؛ در حالی که کسی چنین سخنی نگفته است.

۲ ـ بزرگان، روایات زیادی از او نقل کرده‌اند و هیچ یک از آنها بدون واسطه از امام رضا علیه السلام، نقل نشده است.[۳]

۵ ـ حمزة بن القاسم

وی از نوادگان قمربنی‌هاشم، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به شمار می‌آید. کنیه‌اش ابو عمرو و ابویعلی است و به او لقب هاشمی و عبّاسی نیز داده‌اند. لقب عبّاسی از آن رواست که از فرزندان حضرت ابوالفضل العباس محسوب می‌شود و لقب علوی و هاشمی نیز از همین باب است.[۴]

از دیدگاه نجاشی، او شخصیتی مورد اعتماد و برجسته بوده و احادیث بسیاری روایت کرده است. او کتاب‌های زیادی را تألیف از جمله: کتاب ***من روی عن جعفر بن محمد*** علیه السلام ***من الرجال***، کتاب ***التوحید***، کتاب ***الزیارت و المناسک***، کتاب ***الرد علی محمّد بن جعفر الاسدی*** به او نسبت داده شده است[۵] تاریخ درگذشت وی معلوم نیست ولی تا سال ۳۳۹ هـ‌ق زنده بوده و قبرش تقریباً در چهار فرسخی شهر حلّه عراق قرار دارد[۶].

---

۱. همان.
۲. *رجال برقی*، دانشگاه تهران، ۱۳۸۳ ق، ص ۵۹ و ۶۰.
۳. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۰، ص ۱۴۱.
۴. همان، ج ۶، ص ۲۷۶؛ رجال نجاشی، ص ۱۴۰، ش ۳۶۴.
۵. *رجال نجاشی*، ص ۱۴۰، ش ۳۶۴.
۶. *مستدرکات علم رجال الحدیث*، ج ۳، ص ۲۸۰.

٦ ـ حسن بن احمد مالکی

او از یاران امام عسکری علیه السلام، و در طریق صدوق، به ابراهیم بن أبی محمود، می‌باشد.[۱]

۷ ـ علی بن ابراهیم

علی بن ابراهیم بن هاشم ابوالحسن قمی، از یاران امام هادی علیه السلام[۲] و شخصیتی مورد اعتماد است.

نجاشی، او را صحیح‌المذهب دانسته و کتب او را از این قرار می‌داند: کتاب ***التفسیر***، کتاب ***الناسخ و المنسوخ***، کتاب ***المغازی***، کتاب ***الشرایع***، کتاب ***قرب‌الإسناد***، کتاب ***الحیض***، کتاب ***التوحید و الشرک***، کتاب ***فضائل امیرالمؤمنین*** علیه السلام کتاب ***الأنبیاء***، رسالة فی معنی هشام و یونس، جوابات مسائل سأله عنها محمّد بن بلال (این کتاب به «المشذّر» معروف است.)[۳]

در کتاب ***فهرست*** ابن ندیم دو کتاب ***المناقب و اختیار القرآن*** (و روایاته) نیز از کتب او شمرده شده است.[۴]

۸ ـ علی بن موسی بن جعفر کمیذانی (کمیدانی، کمندانی، کمنذانی)

صاحب ***طرائف‌المقال*** معتقد است، وی از جمله کسانی است که محمّد بن یعقوب از او روایت نقل کرده؛ ولی فردی مجهول است و نقل روایت توسط محمّد بن یعقوب (کلینی) از او دلیل پذیرش وی نیست.[۵]

آیت‌الله خویی در شرح حال جعفر بن عثمان‌می گوید: و طریق صدوق به او، پدرش از علی بن موسی کمندانی ... می‌باشد و طریق او، به سبب وجود علی بن موسی کمندانی و ابو جعفر شامی ضعیف است. وی درباره طریق مالک بن أعین

---

۱. ***معجم رجال‌الحدیث***، ج ۴، ص ۲۸۵، ش ۲۷۱۷.
۲. ***رجال طوسی***، ص ۳۸۹.
۳. ***رجال نجاشی***، باب عین، باب علی، ص ۲۶۰.
۴. ص ۲۷۷، البته در فهرست طوسی، این کتاب را ***اختیار القرائات***، گفته است.
۵. سیّد علی اصغر جابلقی، ***طرائف المقال***، تحقیق سیّد مهدی رجایی، قم، کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، اول، ۱۴۱۰ ق، ج ۱، ص ۲۱۰.

جهنی نیز همین سخن را می‌گوید.[۱] یعنی او نیز وثاقت کمندانی را نپذیرفته است.

محور سوم: میزان اعتبار کتاب

برخی از دانشمندان، نظیر مرحوم بحرانی و محدّث نوری، استناد این کتاب به ابن بابویه را نفی کرده‌اند و معتقدند این کتاب، از تألیفات او نیست. در مقابل، عده‌ای دیگر کتاب *الإمامة و التبصرة* را از کتب صدوق پدر دانسته و آن را در کنار سایر کتب او ذکر کرده‌اند. اکنون به بیان گفته‌ها و بررسی دلایل دو طرف می‌پردازیم:

الف ـ سخن مخالفان

میرزا عبدالله افندی

«جای تأمل است که کتاب *الإمامة و التبصرة* از مؤلفات صدوقِ پدر باشد ـ هر چند ابن شهرآشوب در *معالم‌العلماء*، به استناد این کتاب به صدوقِ پدر، تصریح کرده است، زیرا آن گونه که از کتاب ظاهر می‌شود، مؤلف این کتاب، از هارون بن موسی، همان تَلّعُکْبُری روایت نقل کرده است. در این صورت، چگونه ممکن است صدوقِ پدر، از او روایت نقل کند، با این که تلعکبری از جمله کسانی است که شیخ مفید و امثال او از وی نقل روایت کرده‌اند (یعنی هم طبقه نیستند.) همچنین مؤلف کتاب، از حسن بن حمزه علوی نقل روایت کرده است که طبقه وی متأخر از علی بن بابویه است و از مشایخ شیخ مفید به شمار می‌آید (که صدوقِ پسر، از او روایات زیادی نقل کرده)؛ بر این اساس، چگونه ممکن است پدر از پسرش روایت نقل کند؟[۲] دقت شود.

محدّث نوری

«آری، علاّمه مجلسی در اول *بحار* از جمله کتبی که نزد وی موجود بوده، کتاب *الإمامة و التبصره* را از شخصیت برجسته أبی‌الحسن علی بن حسین بن بابویه پدر بزرگوار شیخ صدوق ـ طیب‌الله تربتهما ـ برمی‌شمرد[۳] و در فصل دیگری می‌گوید:

---

۱. *معجم رجال‌الحدیث*، ج ۵، ص ۴۹ و ج ۱۵، ص ۱۶۴.
۲. *ریاض العلماء*، ج ۴، ص ۵، پاورقی.
۳. *بحار الانوار*، ج ۱، ص ۷، مقدمه.

مؤلف کتاب ***الإمامة و التبصرة***، از محدثان و فقهای بزرگ است که علمای ما، فتوای او را از جمله اخبار به شمار می‌آوردند و نسخه قدیمی تصحیح شده‌ای از آن، به ما رسیده است[1]؛ ولی ما این کتاب را به دست نیاوردیم و اخباری را که از آن نقل کردیم، به واسطه ***بحار*** بوده و آن را به ابوالحسن علی نسبت دادیم. و این کار به پیروی از علاّمه مجلسی انجام پذیرفت، اما در دل، به این مطلب اشکالی داریم.[2]

محدّث نوری برخلاف نقل خود که می‌گوید: نجاشی و طوسی و ابن شهرآشوب این کتاب را از تألیفات ابن بابویه دانسته‌اند؛ ولی در مورد کتابی که علاّمه مجلسی در اختیار داشته، آیا همان کتابی بوده که نجاشی و دیگران گفته‌اند، می‌گوید: اگر چه ممکن است درباره برخی از راویانی که گفتیم طبقه آنها با طبقه صدوق پدر، منافات دارد، بتوان با تکلّف، توجیهاتی ذکر کرد؛ ولی از مطالعه مجموع آنها، گمان قوی حاصل می‌شود که این کتاب، از صدوقِ پدر نباشد.[3]

آقابزرگ تهرانی

وی در یک جا می‌گوید: ***الإمامة و التبصرة من الحیرة***؛ از صدوق اوّل است ... و کتاب ***الإمامة*** را نیافتیم و این کتاب ***الإمامة*** غیر از آن کتابی است که در ***بحار***، از آن نقل روایت می‌کند.

در جای دیگر چنین می‌گوید: کتاب ***الإمامة و التبصرة*** از برخی دانشمندان قدیم است که معاصر با شیخ صدوق بوده‌اند. نسخه‌ای از آن، نزد علاّمه مجلسی بوده و یکی از مصادر بحار به شمار می‌آید که در بحار از آن نقل شده است؛ ولی این کتاب نزد استاد ما محدّث نوری نبوده است.

به همین جهت، در ابتدای خاتمه مستدرک اشاره می‌کند که به واسطه بحار از کتاب ***الإمامة*** نقل روایت می‌کند؛ اما با رجوع به سند روایات این کتاب، یقین حاصل می‌شود که این کتاب، از پدر شیخ صدوق نیست، زیرا مؤلف آن، در این کتاب از ابو محمّد هارون بن موسی تلّعُکبری متوفای ۳۸۵ هـ‌ق، و ابو الفضل محمّد بن عبدالله

---

۱. همان، ص ۲۶، مقدمه.
۲. ***خاتمه مستدرک الوسائل***، ج ۳، ص ۲۸۳، چ جدید.
۳. همان.

الشیبانی متوفای ۳۸۷ هـق و حسن بن حمزه علوی و سهل بن احمد دیباجی متوفای ۳۷۰ هـق و احمد بن علی روایت می‌کند و او همان شخصی است که از محمّد بن حسن بن ولید متوفای ۲۴۳ هـق روایت نقل کرده. بنابراین، ممکن نیست کسی که از این علمای متأخر روایت می‌کند، همان صدوق پدر باشد که سال وفات او ۳۲۹ هـق است.

ناگفته نماند، روایت کردن کسی که از نظر زمانی متقدم باشد از کسی که متأخر از وی است، در سند احادیث وارد شده است؛ ولی این مورد نمی‌تواند از آن قبیل باشد؛ زیرا، شیخ صدوق ـ با این که در همه تصانیف خود از پدرش، بسیار نقل روایت کرده؛ بلکه بیشتر روایاتش در تصانیف خود، از پدرش می‌باشد ـ حتی یک روایت نیز از بزرگانی که نامشان گذشت و مؤلف ***الإمامة و التبصرة*** که غالباً در این کتاب از آنها نقل روایت کرده، نیاورده است.[1]

علامه کمره‌ای

فقیه محقق، آیت‌الله کوه‌کمره‌ای، ضمن مقاله‌ای در پاسخ پرسشی از زندگی مجلسی پدر و پسر و کتاب ***بحارالانوار*** گفته است:

شگفت‌آورتر است که کتاب ***الإمامة و التبصرة***، در این کتاب (***بحار***) به پدر بزرگوار شیخ صدوق نسبت داده شده است، با این که سند کتاب، این معنا را یاری نمی‌کند؛ بلکه کتاب ***جامع‌الاحادیث*** از مؤلف کتاب ***العروس*** می‌باشد.[2]

ب ـ سخن موافقان

نجاشی: علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، دارای کتاب‌هایی از جمله، کتاب ***الإمامة و التبصرة من الحیرة*** می‌باشد.[3]

شیخ طوسی: علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، دارای کتاب‌های زیادی از

---

۱. آقابزرگ تهرانی، ***الذریعه الی تصانیف الشیعة***، بیروت، دارالاضواء، سوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۲، ص ۳۴۱.
۲. ***مقدمه الامامة و التبصرة، ص ۱۵، به نقل از مقالات الحنفاء، ص ٤٠٥.***
۳. ***رجال نجاشی***، ص ۲۶۱.

جمله، *الإمامة و التبصرة من الحیرة* است.[۱]

ابن شهرآشوب: از جمله کتب علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، کتاب *الإمامة و التبصرة* است.[۲]

علاّمه مجلسی: کتاب *الإمامة و التبصرة من الحیرة*، از دانشمند بزرگوار، أبی الحسن علی بن حسین موسی بن بابویه، پدرِ شیخ صدوق ـ طیب‌الله تربتهما ـ می‌باشد.[۳]

تحقیق و بررسی

همان گونه که یادآوری شد، بیشتر اشکالات مخالفان در دو اشکال، خلاصه می‌شود؛ یکی این که برخی مشایخ این کتاب از نظر طبقه، متأخر از صدوقِ پدر هستند و امکان ندارد متقدم از متأخر نقل روایت کند از سویی، در روایات صدوقِ پسر ـ روایاتی که از پدر نقل کرده ـ به هیچ وجه اثری از مشایخ کتاب *الإمامة و التبصرة* وجود ندارد.

پاسخ به دو اشکال فوق:

۱ـ امکان دارد شاگرد، پیش از استاد از دنیا برود و استاد، در زمره سالخوردگان باشد؛ چنان که آقابزرگ تهرانی بدان اشاره کرده است.

اشکال:

اگر ابن بابویه را هنگام شهادت امام عسکری علیه السلام، حداقل سی‌ساله بدانیم، به هنگام رحلت، در سال (۳۲۹ هـ.ق) صدساله بوده و اگر اساتیدش را نیز هم سن او بدانیم، هارون بن موسی، به هنگام رحلت در سال (۳۸۵ هـ.ق) ۱۵۵ ساله و محمّد بن عبدالله شیبانی به هنگام رحلت در سال (۳۸۷ هـ.ق)، ۱۵۷ ساله بوده است. که پذیرش این عمر طولانی برای شخصیت‌های یاد شده، بسیار مشکل است.

---

۱. *فهرست طوسی*، ص ۱۵۷، ش [۳۹۲] ۱۹.
۲. ابن شهرآشوب، *معالم العلماء*، قم، بی نا، بی تا، ص ۱۰۰.
۳. *بحارالانوار*، ج ۱، ص ۷، مقدمه.

پاسخ:

التزام به چنین سِنّی هیچ گونه منع عقلی و شرعی ندارد، هر چند از مُثبتِ تاریخی نیز برخوردار نیست؛ اما با توجه به داشتن نظائر آن (عمرهای طولانی محدّثان و شیوخ اجازه) در اسناد شیعه و سنّی ـ به ویژه ثلاثیات بخاری که مدّعی است با سه واسطه، از پیامبراکرمﷺ، حدیث نقل می‌کند ـ و با عنایت به این مطلب که در کتب ما به ویژه در کافی شریف نیز مواردی یافت می‌شود که شاگرد (راوی) سال‌ها پیش از استاد (شیخ اجازه) رحلت کرده و استاد ۴۰ سال یا بیشتر، پس از شاگرد وفات کرده است، می‌توان ادعا کرد این مورد نیز از همین قبیل بوده و به اصطلاح، «روایتِ دانشمند متقدم از متأخر» هیچ گونه اشکالی ندارد.

۲ـ شاید صدوقِ پسر، چون معاصر و هم‌طبقه این مشایخ بوده و روایات را مستقیماً و بدون واسطه از آنان شنیده، نیازی نمی‌دیده همین روایات را به واسطه پدر بزرگوارش از همین مشایخ ـ که معاصر با آنان بوده ـ نقل کند.

پاسخ اشکال دوم:

با مراجعه به کتاب ***الإمامة و التبصرة*** هیچ یک از افراد نامبرده مورد اشکال، در سند این کتاب وجود ندارند و تنها نام همان هشت نفری که پیش‌تر در محور دوم از آنها یاد کردیم، به عنوان مشایخ کتاب آمده است. با قطع نظر از این که کتابی که در اختیار مجلسی بوده چگونه کتابی بوده است. بنابراین، اشکال دوم، مورد تأمل است و شاید کتاب دیگری غیر از این کتاب موجود را مورد نظر و بحث قرار داده است، زیرا کتاب ***الإمامة و التبصرة*** دارای دو نسخه است که یکی از این دو، از دو جزء تشکیل شده است؛ جزء نخست، کتاب ***الإمامة و التبصرة*** و جزء دوم کتاب ***جامع‌الاحادیث*** است. ظاهراً نسخه‌ای را که علاّمه مجلسی در اختیار داشته، همین نسخه بوده و چون ابتدا، کتاب ***جامع‌الاحادیث***، مفقود شده، با کتاب ***الإمامة و التبصرة***، به هم آمیخته است.

علاّمه مجلسی تمام احادیثی را که از کتاب (***جامع‌الاحادیث***) نقل کرده، به ابن بابویه نسبت داده است؛ اما با تأمل در مضمون روایات ***جامع‌الاحادیث***، مشخص

می‌شود که این کتاب، از *الإمامة و التبصرة* نیست، زیرا دارای مضامین اخلاقی و فقهی است؛ ولی کتاب *الإمامة و التبصرة*، به موضوع امامت اختصاص دارد.[۱]

محور چهارم: آشنایی اجمالی بامحتویات کتاب

این کتاب ارزشمند، دارای یک مقدمه و بیست و سه باب است و در آخر کتاب نیز استدراکاتی وجود دارد که مربوط به این کتاب و مؤلف آن نیست؛ بلکه به محقق کتاب ـ که روایات صدوق از پدرش را در مورد امامت امام زمان علیه‌السلام، نقل کرده ـ مربوط می‌شود ما در مباحث بعدی ابوابی را که به امام زمان علیه‌السلام، ارتباط دارد یادآور خواهیم شد.

بیان محتویات

مقدمه این کتاب، تقریباً مفصل بوده و در مباحث آن، امامت، از اصول و احکام از فروع شمرده شده است و پس از آن نیز بحث‌هایی را درباره غیبت، راز غیبت، بداء، نسخ و تفسیر عنوان کرده است.

این کتاب، شامل بیست و سه باب است که برخی ابواب آن، درباره امام مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، است که در این جا به نحو اجمال با این ابواب و محتویات آن آشنا می‌شویم:

باب ۱ ـ جانشینی از جانب آدم علیه‌السلام

در این باب یک روایت نسبتاً طولانی وجود دارد که امام صادق علیه‌السلام، می‌فرماید: «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، نیز حضرت علی علیه‌السلام را جانشین خود قرار داده و بعد از حضرت علی علیه‌السلام، فرزندان او را جانشینان وی معین کرده است.»

باب ۲ ـ زمین از حجّت، تهی نمی‌ماند

در این باب، روایاتی با این مضامین آمده که پیامبران و جانشینان آن‌ها، حجت‌های الهی هستند و امام، آخرین کسی است که از دنیا می‌رود. از زمان آدم تا

---

۱. *مقدمه الامامة و التبصرة من الحیرة*، مدرسة الامام المهدی، ص ۱۵.

برپایی قیامت، هیچ گاه زمین خالی از حجّت نیست، ظاهر باشد یا غایب، زیرا اگر حجّت الهی نباشد، حق و باطل شناخته نمی‌شود؛ خدا پرستش نمی‌گردد، مردم اصلاح نخواهند شد و زمین، اهلش را فرو خواهد برد.

از امام باقر علیه‌السلام، نقل شده که فرمود: «زمین، بدون امام باقی نمی‌ماند، چه آن امام، ظاهر باشد چه غایب.»

باب ۳ ـ امامت، میثاقی الهی است

در این باب، چهار روایت آمده، امامت را میثاقی الهی می‌داند که به دستور خدا، به دیگری سپرده می‌شود. امام صادق علیه‌السلام در روایتی می‌فرماید: «گویی شما در این اندیشه‌اید که امر (امامت) به دست ما است و هر جا بخواهیم، آن را قرار می‌دهیم. به خدا سوگند! امامت، میثاقی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که یکی پس از دیگری را نام برده، تا این امر سرانجام به صاحب‌الامر علیه‌السلام منتهی می‌شود.»

باب ٤ ـ اختصاص امامت به خاندان پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از ناحیه خدا

این باب، دارای هشت روایت است که در آن، به این نکات اشاره شده است: امامت در حضرت علی علیه‌السلام و فرزندان او قرار دارد؛ سرشت آنان از سرشت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، است، دوستی با آنان، سبب هدایت و خشنودی خدا و رسول و دشمنی با آنان، سبب محروم شدن از شفاعت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، خواهد گشت.

باب ۵ ـ امامت در فرزندان حسین علیه‌السلام است

روایاتِ نه‌گانه این باب، بیانگر آن است که امامت، پس از امام حسین علیه‌السلام، در فرزندان او قرار دارد و پس از او، امامت از برادر به برادرِ دیگر یا از برادرزاده به عمو نخواهد رسید. همچنین در این باب روایاتی آمده که امامت بعضی از کسانی را که مردم معتقد به امامت آنان بودند، مردود می‌داند.

باب ۱۸ ـ هر کس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است

در این باب، روایات «**من مات و لیس له امام، مات میتة جاهلیة**» را آورده و سه روایت در آن بیان شده است.

باب ۱۹ ـ آگاهی امام از امامت خویش، پس از وفات امام پیشین

سه روایت در این باب آمده که در آن، از زمان و چگونگی اطلاع امام از امامتش گفتگو شده است.

باب ۲۰ ـ وظیفه واجب مردم بعد از وفات یک امام

در این باب سه روایت وجود دارد. و سخن در این است که وقتی امامی از دنیا رفت، بر هر گروهی واجب است برای شناخت امام بعدی اقدام کنند و پس از شناخت، او را به دیگران نیز بشناسانند.

باب ۲۱ ـ کسی که یکی از امامان را انکار کند

در یکی از دو روایت این باب، ابن مسکان از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است که: «هر کس به انکار امام زنده‌ای بپردازد، مردگان آنها را نیز انکار کرده است.»

باب ۲۲ ـ هر کس امام غیرالهی را با امام الهی شریک کند

در این باب، آمده است امام صادق از امام باقر علیهما‌السلام نقل می‌کند: «هر کس امامی را که امامتش الهی است با امامی که امامتش از جانب خدا نیست، شریک گرداند، به خدا، شرک ورزیده است.» در این باب، تنها همین روایت، ذکر شده است.

باب ۲۳ ـ نوادر

به سبب اهمیت روایات این باب، همه آنها را یاد آور می‌شویم:

«**عبدالله بن جعفر الحِمیَری، عن محمّد بن عبدالحمید، عن منصور بن یونس، عن عبدالرحمن بن سلیمان، عن أبیه، عن أبی جعفر علیه‌السلام، عن الحارث بن نوفل، قال: قال علی علیه‌السلام لرسول‌الله (صلی‌الله‌علیه‌وآله): یا رسول‌الله! أمِنّا الهداة أو من غیرنا؟ قال: بل مِنّا الهداة إلی یوم القیامة. بنا استنقذهم الله من ضلالة الشرک و بنا استنقذهم الله من ضلالة الفتنة و بنا یُصبحون إخواناً بعد ضلالة الفتنة کما أصبحوا إخواناً بعد ضلالة الشرک و بنا یختم الله کمابنا فتح الله!**؛ امام علی علیه‌السلام، از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله، پرسید: آیا ائمّه هدایتگر از خاندان ما هستند یا از غیر ما؟ فرمود: تا روز قیامت از ما خواهند بود. خداوند به وسیله ما مردم را از گمراهی شرک و فتنه رهانید و به وسیله ما پس از گمراهی فتنه، با یکدیگر برادر و متحد شدند همان گونه که خداوند با ما آغاز کرد، با ما نیز پایان خواهد داد.

«و عنه، عن محمّد بن عیسی، عن محمّد بن اسماعیل بن بزیع، عن منصور بن یونس، عن جلیس له، عن أبی حمزة، عن أبی جعفرؑ، **قال: قلت: له قول‌الله تعالی (كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ)۱؟ قال یا فلان فیهلک کل شیء و یبقی الوجه؟ الله أعظم من أن یُوصف و لکنّ معناها کل شیء هالک إلاّ دینه و نحن الوجه الذی یؤتی الله منه. لن یزال فی عباد الله ما کانت له فیهم رویّة فإذا لم تکن فیهم رویّة رفعنا، فصنع ما أحبّ؛** ابوحمزه از امام باقرؑ، پرسید: معنای این کلام الهی که می‌فرماید: (هر چیزی نابود می‌شود، مگر وجه خداوند) چیست؟ حضرت فرمود: فلانی! آیا (تصوّر می‌کنی) هر چیزی هلاک می‌شود و فقط وجه خدا باقی می‌ماند؟ خداوند، با عظمت‌تر از آن است که توصیف شود. معنای آیه این است که همه چیز هلاک می‌شود، مگر دین خدا و ما وجهی «چهره‌ای» هستیم که از آن به پیشگاه خداوند وارد می‌شوند همواره در میان بندگان اموری وجود دارد که مورد غرض خداوند است و هنگامی که مورد غرض او نباشد، خداوند آن را برمی‌دارد و هر چه خود دوست داشته باشد، انجام خواهد داد.»

«و عنه، عن محمّد بن عمرو الکاتب، عن علی بن محمّد الصیمری، عن علی بن مهزیار قال: کتبت إلی أبی‌الحسن: (صاحب العسکری)ؑ **، أسأله عن الفرج؟ فکتب إذا غاب صاحبکم عن دارالظالمین فتوقّعوا الفرج؛** علی بن مهزیار در نامه‌ای از امام عسکریؑ، درباره ظهور پرسید؟ حضرت در پاسخ مرقوم فرمود: زمانی که پیشوای شما از دیار ستم‌پیشگان غایب گشت، در انتظار ظهور باشید.»

«و عنه، عن محمّد بن عیسی، عن سلیمان بن داوود، عن أبی بصیر قال: سمعت أبا جعفرؑ **یقول: فی صاحب هذا الامر، أربعة سنن من أربعة أنبیاء: سنّة من موسی و سنّة من عیسی و سنّة من یوسف و سنّة من محمّد**ﷺ، **فأمّا من موسی فخائف یترقب و أمّا من یوسف فالسجن و أمّا من عیسی فقیل: إنّه مات و لم یمت و أمّا من محمد**ﷺ، **فالسیف؛** ابوبصیر می‌گوید از امام صادقؑ، شنیدم که فرمود: صاحب‌الأمر، دارای چهار سنّت از چهار پیامبر است، سنّتی از موسی، سنّتی از عیسی، سنّتی از یوسف و سنّتی از محمدﷺ سنّت او از موسی این است که ترسان و در انتظار است و از یوسف، زندان و سنّت او از عیسی، این است که درباره‌اش گفته شده: وی مرده است، با این که نمرده و اما سنّتش از محمدﷺ، [قیام وی با] شمشیر (جنگ) خواهد بود.»

---

۱. سوره قصص، آیه ۸۸.

«**محمّد بن یحیی. عن محمّد بن أحمد، عمّن ذکره، عن صفوان بن یحیی، عن معاویة بن عمار، عن أبی عبیدة الحذّاء قال: سألت أبا جعفر**ؑ **عن هذا الأمر، متی یکون؟ قال إن کنتم تؤمّلون أن یجیئکم من وجه ثم جاءکم من وجه فلا تنکرونه**؛ أبوعبیده حذّاء، از امام باقرؑ، درباره زمان ظهور پرسید، حضرت پاسخ داد: اگر شما انتظار داشته باشید وی از سویی بیاید؛ ولی او از جانب دیگری بیاید او را انکار نکنید.»

«**محمّد بن یحیی و أحمد بن إدریس، عن محمّد بن أحمد، عمّن ذکره، عن محمّد بن الفضیل، عن اسحاق بن عمار، عن أبی عبدالله**ؑ، **قال: کان فی بنی‌اسرائیل نبی وعده الله أن ینصره إلی خمس عشرة لیلة. فأخبر بذلک قومه، فقالوا: والله إذا کان لیفعلنّ و لیفعلنّ، فأخرّه الله إلی خمس عشرة سنة و کان فیهم من وعده الله النصرة إلی خمس عشرة سنة، فأخبر بذلک النبیؑ و قومه فقالوا: ماشاءالله فجعل الله لهم فی خمس عشرة لیلة**؛ در بنی‌اسرائیل پیامبری بود که خداوند به او وعده داد تا پانزده شب دیگر او را یاری می‌کند، وی این مطلب را به قومش خبر داد. آنها گفتند: اگر خدا چنین کند، ما چنین و چنان خواهیم کرد. خداوند نیز یاری آنان را تا پانزده سال تأخیر انداخت. و گروهی در بنی‌اسرائیل بودند که خداوند به آنان وعده داد تا پانزده سال دیگر آنان را یاری خواهد کرد. پیامبر این خبر را به قومش داد. آنها گفتند: هر چه خدا بخواهد. خداوند نیز یاری پانزده ساله آنان را پانزده شبه پیش انداخت.»

«**محمّد بن یحیی، عن محمّد بن أحمد، عن صفوان بن یحیی، عن أبی أیوب الخـّزاز، عن محمّد بن مسلم، عن أبی عبدالله**ؑ **قال: کنت عنده إذ دخل علیه مهزم فقال له: جعلت فداک أخبرنی عن هذا الأمر الذی ننتظره متی هو؟ قال یا مهزم! کذب الوقّاتون و هلک المستعجلون و نجا المسلّمون و إلینا یصیرون**؛ مهزم از امام صادقؑ پرسید: فدایت شوم! به ما خبر ده از امر [ظهور] که منتظر آن هستیم؛ چه زمانی رخ خواهد داد؟ فرمود: ای مهزم! کسانی که [برای ظهور] وقت، تعیین می‌کنند، دروغگو هستند و کسانی که شتاب می‌ورزند هلاک می‌شوند و آنان که تسلیم باشند، نجات خواهند یافت و به سوی ما بازخواهند گشت.»

آن چه یادآوری شد خلاصه‌ای بود از کتاب ***الإمامة والتبصرة*** که برای رعایت اختصار به بعضی از ابواب اشاره و از بیان برخی دیگر صرف نظر کردیم. دیدگاه ما در مورد انتساب کتاب، همان نظر موافق است و ترجیح می‌دهیم که این کتاب، از تألیفات علی بن حسین بن بابویه قمی است. والله العالم بحقیقة الحال

فصل بیستم:

سیری در کتاب کمال الدین

و تمام النعمه (۱)

از جمله منابع غنی و بسیار قدیم ما و با سابقه دیرین روایی در مباحث مهدویت، کتاب گران سنگ و ارزشمند ***کمال‌الدین*** و ***تمام‌النعمه*** است که در اثبات وجود مقدّس امام زمان و غیبت آن حضرت مباحثی نگاشته شده است.

در دو بخش تنظیم یافته است:

بخش نخست: در معرفی شخصیت شیخ صدوق است که به دعای امام زمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، متولّد شده و به امر آن حضرت، موظّف به تألیف این کتاب گردیده است. و جایگاه با عظمت وی، در میان علمای شیعه، از روز روشن‌تر است حتّی میان علمای اهل سنّت نیز جلوه‌گری کرده است.

بخش دوم: در چهار محور به بررسی سبب و انگیزه تألیف، صحت و سُقم کتاب، محتویات آن و مشایخ شیخ صدوق و درجه اعتبار و وثاقت آنان پرداخته است.

بنا به استظهار آقابزرگ تهرانی ظاهراً، نام اصلی این کتاب، ***اکمال‌الدین و اتمام‌النعمه*** است.[1] و محور آن، که به تفصیل بیان خواهد شد، اثبات غیبت حضرت مهدی عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف و بحث‌هایی در ارتباط با این موضوع است.

شیخ صدوق، در این زمینه، سه رساله دیگر به شرح زیر دارد:

۱. رسالة فی الغیبة که ظاهراً، در پاسخ به پرسش‌های اهالی شهر ری تدوین شده است؛

۲. رسالة ثانیة فی الغیبة؛

۳. رسالة ثالثة فی الغیبة؛[2]

پس از کتاب ***کمال‌الدین***، ده‌ها کتاب دیگر در این زمینه به رشته تحریر درآمده

---

۱. ***الذریعة الی تصانیف‌الشیعه***، ج ۲، ص ۲۸۳، ج ۱۸، ص ۱۳۸.

۲. همان، ج ۱۶، ص ۸۲.

است. آقابزرگ تهرانی، بیش از چهل مورد را نام می‌برد.[۱] این کتاب در نیمه دوم قرن چهارم هجری، اواخر عمر شریف شیخ صدوق به نگارش درآمده و در جامعه، از اعتبار خاصی برخوردار است و مورد توجّه خاصّ دانشمندان شیعه قرار دارد. و از جمله منابع و مآخذ اوّلیّه تدوین و تألیف نویسندگان بعدی به شمار می‌آید.

علاّمه مجلسی، در صدر منابع ***بحارالانوار***، کتاب‌های شیخ صدوق به ویژه ***اکمال*** را نام می‌برد.[۲]

در مورد جایگاه با عظمت وی و پدر بزرگوارش، همین مقدار کافی است که بیشتر اصحاب و علما، سخنان این دو بزرگوار را همانند نصوص روایات، مورد پذیرش قرار می‌دهند. علاّمه مجلسی گفته است:

«**إنّما أوردناها لكونه من عظماء القدماء التابعين لآثار الائمّة النجباء الذين لا يتّبعون الآراء و الأهواء و لذا ينزل أكثر اصحابنا كلامَهُ و كلامَ ابيه (رضى الله عنه) منزلة النص المنقول و الخبر المأثور**[۳]؛ ما، تمام آن چه را به عنوان عقاید مذهب، دیکته کرده بود آوردیم، زیرا وی از بزرگان قدما و از پیروان آثار ائمّه طاهرین‌اند و هرگز پیرو هوا و آرای شخصی خود نیستند. از این رو، بسیاری از علمای ما سخن وی و پدر بزرگوارش را به منزله روایت تلقّی می‌کنند.»

آن چه در این مختصر، در پی آن هستیم، معرّفی و شناسایی کتاب مذکور است که در، دو بخش تقدیم می‌شود:

۱ ـ شخصیّت شیخ صدوق؛

۲ ـ معرّفی کتاب کمال‌الدین؛

بخش نخست: شخصیت شیخ صدوق

الف ـ حدیث ولادت

شیخ صدوق نقل می‌کند: «**حدّثنا ابوجعفر محمّد بن على الأسود (رضى الله عنه) قال: سألنى على بن الحسين بن موسى بن بابوَيْه (رضى الله عنه)بعد موتِ محمّد بن عثمان العمرى**

---

۱. همان، ص ۸۴ ـ ۸۵.
۲. *بحار الانوار*، ج ۱، ص ۶.
۳. همان، ج ۱۰، ص.

(رضی الله عنه) أن أسألَ ابا القاسم الروحی، یسأل مولانا صاحب‌الزمان علیه السلام أن یدعُوَ الله عزّوجّل أن یرزَقَهُ وَلداً ذکراً قال: فَسَألتُهُ، فأنهی ذالک، ثُمَ أخبَرنی بعد ذلکَ بثلاثة ایّام انّه قَد دعا لعلی بن الحسین، و انّه سَیوُلَدُ له ولدٌ مبارک یَنفعُ [الله] به، بعدَهُ اولادٌ؛[1] ابو جعفر، محمّد بن علی اسود می‌گوید: علی بن حسین بن موسی بن بابویه (پدر بزرگوار شیخ صدوق) پس از درگذشت محمّد بن عثمان عمری از من تقاضا کرد تا از ابوالقاسم حسین بن روح درخواست کنم از مولایمان صاحب‌الزمان بخواهد در پیشگاه خدا دعا نماید که به وی فرزند پسری عنایت کند.»

می‌گوید: از حسین بن روح درخواست کردم و او نیز آن درخواست را به حضرت رساند. سه روز بعد، به من خبر داد که حضرت، در حق علی بن حسین دعا فرموده است و به زودی فرزندی مبارک برای ایشان متوّلد خواهد شد که خداوند به سبب او، نفع و فایده می‌رساند. و پس از او نیز فرزندان دیگری برای او متولد خواهد شد.»

شیخ طوسی نیز مانند این حدیث را از جماعتی که از صدوق و برادرش نقل کرده‌اند، روایت می‌کند و در ادامه می‌گوید:

ابوجعفر محمّد بن علی اسود می‌گوید: «... در همان سال، محمّد بن علی (صدوق)، برای علی بن حسین بابویه متولّد شد و پس از او، صاحب فرزندان دیگری نیز شده است.»[2]

شیخ صدوق، در ادامه سخنش می‌گوید: ابوجعفر محمّد بن علی اسود، بسیاری اوقات، مرا می‌دید که به درس استادمان محمّد بن حسن بن احمد بن ولید می‌رفتم و اشتیاق فراوانی به کتاب‌های علمی و حفظ آن داشتم. به من می‌گفت: این رغبت و اشتیاق وافر در تحصیل علم، از تو شگفت‌آور نیست، زیرا تو به دعای امام زمان علیه السلام متولد شده‌ای![3]

شیخ طوسی، در حدیث دیگری، از ابن نوح و او از ابوعبدالله حسین بن محمّد بن سوره قمی که از سفر حج بازگشته بود نقل می‌کند که گفت: علی بن حسین بن یوسف صائغ قمّی و محمّد بن احمد بن محمّد صیرفی (معروف به دلال). و شخصی

---

۱. *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۵۰۳، ب ۴۵، ح ۳۲.
۲. ر.ک: *غیبت شیخ طوسی*، ج ۳۲۰، فصل ۴ (بعض ما ظهر من جهته علیه السلام من التوقیعات)، ح ۲۶۶.
۳. ر.ک: *کمال‌الدین*، ج ۲، ص ۵۰۲، ب ۴۵، ح ۳۲.

دیگری غیر از این افراد از مشایخ اهل قم به من گفتند: همسر علی بن حسین بن موسی بن بابوَیْه قمی دخترِ عمویش (محمّد بن موسی بن بابویه قمی) بود، که خداوند از این همسر، به وی فرزندی نداد. از این رو، نامه‌ای به شیخ ابوالقاسم حسین بن روح نوشت که از حضرت تقاضا کند تا از خداوند بخواهد فرزندانی فقیه به او عطا کند.

پس از مدتی، پاسخ حضرت به این مضمون رسید: «**أن لا تُرزَق مِن هـذهِ وَ ستَملِکُ دیلمّیة و ترزَق منها وَلدینِ فَقیهین**؛ از این ـ همسر ـ بچه‌دار نخواهی شد. به زودی، صاحب کنیز دیلمی می‌شوی و از وی صاحب دو فرزند فقیه خواهی شد.»

ابن سوره می‌گوید: برای ابوالحسن علی بن حسین بابویه (پدر بزرگوار شیخ صدوق) سه پسر متولد شد؛ محمّد و حسین که هر دو فقیه ماهر و در حفظ و ضبط علوم، سرآمد شدند آن‌ها مطالبی را حفظ می‌کردند که به غیر از آنان، هیچ یک از مردم قم قادر بر حفظ آن‌ها نبودند پسر سوم، حسن نام داشت که در عبادت و زهد و پارسایی، در حد اعتدال بود.

نیز ابن سوره می‌گوید: هرگاه ابو جعفر ـ شیخ صدوق ـ و برادرش ابوعبدالله ـ حسین ـ حدیثی نقل می‌کردند، مردم از حافظه آن دو، در نقل حدیث شگفت زده می‌شدند و به این دو بزرگوار می‌گفتند: این مقام و منزلت، خصوصیّتی است که در اثر دعای امام زمان ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ به شما داده شده است.

شیخ طوسی می‌گوید: «**هذا امرٌ مستفیض فی اهل قم**؛ یعنی این موضوع نزد قمیّان، معروف و مشهور بوده است.»[۱]

ب ـ دیدگاه علمای شیعه

۱ ـ نظر آقای خویی

وی، بعد از نقل قضیّه ولادت، می‌گوید: از روایت اخیر، چنین برمی‌آید که محمّد بن علی (شیخ صدوق) به دعای امام ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ متولّد شده است و این امر، معروف و مسلّم‌است و برای شناخت عظمت مقام وی کافی است.

۱. ر.ک: *غیبت شیخ طوسی*، ص ۳۰۸.

سپس می‌افزاید: چگونه می‌تواند چنین نباشد، با این که امام ـ ﷺ ـ پدر بزرگوار شیخ صدوق را با خبر ساخت که دارای دو فرزند پسرِ نیک‌سرشت خواهد شد.

نجاشی نیز در بیان شرح حال پدر بزرگوار شیخ صدوق، همین مطلب را متذکّر شده است.

هم‌چنین امام علیه السلام در روایت نخست (در توقیع شریف) می‌فرماید: «والد صدوق» دارای فرزند مبارکی می‌شود که خداوند مردم را از فیض وجود وی بهره‌مند خواهد ساخت.

اشتهار محمّد بن علی بن حسین، به لقب «صدوق» به سبب همین فضیلتی است که وی از آن برخوردار بوده و او را از دیگران متمایز ساخته است.

شیوه تعبیر نجاشی و شیخ طوسی در مدح و ستایش صدوق، ما را از تصریح به توثیق وی بی‌نیاز می‌کند، زیرا آن چه را آنان تعبیر کرده‌اند، به مراتب فراتر از تصریح به توثیق است.

به هر حال مقام و منزلت شیخ صدوق، به اندازه‌ای معروف و مشهور است که جای هیچ گونه شکّ و تردیدی در آن وجود ندارد.[۱]

۲ ـ نجاشی

احمد بن علی بن عبّاس نجاشی (متوفّای ۴۵۰ ـ هـ.ق) پس از بیان نام او، در تجلیل از مقام وی، تعبیراتی مانند: «**شیخنا؛ فقیهنا؛ وجه الطائفه بخراسان**»، بیان می‌دارد و می‌گوید: وی در سال سیصد و پنجاه و پنج وارد بغداد شد و به تدریس پرداخت. در مجلس درس او، اساتید و بزرگان شیعه، حاضر می‌شدند و از وی تلقّی حدیث می‌کردند، با این که وی کم‌سن و سال و جوان بود.[۲]

نجاشی، قریب به دویست کتاب را برای وی نام می‌بَرَد و در ادامه می‌گوید: شیخ صدوق، نقل و روایت تمام کتاب‌هایش را برای ما اجازه داد. من نیز برخی از آن‌ها را برای والد خود علی بن احمد خواندم و گفت: شیخ صدوق اجازه نقل همه کتاب‌های

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، خویی، ج ۱۶، ص ۳۲۲.
۲. ***رجالِ نجاشی***، ۲۷۸.

خود را که در بغداد از وی شنیده بودم، به من داده است.[۱]

۳ ـ شیخ طوسی

شیخ الطائفه ابوجعفر، محمد بن حسن طوسی (۳۸۵ ـ ۴۶۰ هـ‍ـق) با عبارات و بیان ویژگی‌های والایی، از او تجلیل می‌کند و می‌گوید: ابوجعفر (صدوق) شخصیتی جلیل‌القدر، حافظِ احادیث، آگاه به رجال، ناقد اخبار بود. و در بین علمای قم، در حفظ و کثرت علم، همانندی نداشت و یکه‌تاز فنّ حدیث و رجال بود. تقریباً سیصد عنوان کتاب تألیف کرده و نام کتاب‌های وی معروف و مشهور است. و من، مقداری را که به ذهنم خطور می‌کند، نام می‌برم.

شیخ طوسی، نام چهل و هفت کتاب او را یاد آور می‌شود و طریق‌اش را این چنین بیان می‌دارد: تمام کتاب‌ها و روایات‌اش را جمعی از اصحاب ما از جمله شیخ مفید، حسین بن عبیدالله، ابوالحسن، جعفر بن حسن بن حسنکه قمّی، ابو زکریّا محمّد بن سلیمان حمرانی، برای ما روایت کرده‌اند.[۲]

شیخ طوسی، در کتاب رجال خود می‌گوید: وی، (شیخ صدوق) کتاب‌های بیشتری دارد و ما، آن‌ها را در کتاب فهرست یادآور شده‌ایم و تَلّعُکبری از آن‌ها روایت، نقل کرده است.[۳]

٤ ـ ابن ادریس

محمّد بن ادریس حلّی عجلی (متوفّای ۵۹۸ هـ‍ق) در باب نکاح، در ذیل بحث «تحریم مملوکه» بعد از نقل قول و فتوای شیخ صدوق مبنی بر عدم حرمت مملوکه پدر، می‌گوید: ... ابن بابویه در پاسخ نهایی خود چه نیکو فرموده است: زیرا وی ثقه، جلیل‌القدر، آشنای به اخبار، ناقد آثار، آگاه به رجال، حافظ و به خاطر سپارنده علوم و احادیث ... بوده است. وی، استادِ شیخ مفید است.[۴]

---

۱. *رجال نجاشی*، ص ۲۷۸.
۲. *الفهرست*، ص ۱۵۶، ش ۶۹۵.
۳. *رجال طوسی*، ص ۴۹۵، ش ۲۵.
۴. *السرائر*، ج ۲، ص ۵۲۹.

در اصطلاح اهل حدیث، حافظ، معانی گوناگونی دارد، از جمله: کسی که صد هزار حدیث را با سند حفظ و با سیصد هزار حدیث استثنائی داشته باشد. بعضی گفته‌اند: مراد، کسی است که حافظ قرآن و سنّت باشد.[۱]

۵ ـ ابن طاووس

رضی‌الدین، ابوالقاسم، علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن طاووس حسنی حسینی (متوفّای ۶۶۴ هـ‌ق) در کتاب ***فلاح السائل و نجاح المسائل*** می‌گوید: به نقل جمعی از اهل صدق و اعتبار در نقل حدیث، روایت می‌کنم، این عدّه با سند خود از شیخ صدوق که عدالت او مورد اجماع و اتّفاق است، نقلِ روایت می‌کنند.

در فصل نوزدهم همان کتاب، در نقل حدیثی می‌فرماید: این حدیث را به طُرق خودم، از ابن بابویه نقل می‌کنم ... راویان حدیث، همگی و بدون استثنا، ثقه هستند.[۲]

٦ ـ شوشتری

شیخ محمّد تقی شوشتری، صاحب کتاب ***قاموس الرجال***، از محققان نامی و نقّادان معاصر، پس از نقل قضیه ولادت وی (شیخ صدوق) به دعای امام زمان[۳] عجّل الله تعالی فرجه الشریف و نیز تألیف کتاب ***کمال الدین*** با اشاره آن حضرت[۴]، این دو قضیه را می‌پذیرد و هر دو خبر را تلقّی به قبول می‌کند و به عنوان تجلیل از مقام شامخ شیخ صدوق می‌گوید: «... **کما ولد بدعاء الحجّه، أشارَ الحجّة علیه فی النّوم بتألیف کتاب فی غیبتِهِ**»[۵] سپس می‌افزاید: وی (شیخ صدوق) در فقه، فتاوای شاذ و نادری دارد. و چند فتوا از آن‌ها را متذکر می‌شود. او در ادامه، ماجرایی را درباره جسد شریف وی از آقای مامقانی نقل نموده و گویی آن را تلقّی به قبول می‌کند.

---

۱. ***سفینة البحار***، ج ۲، ص ۲۸۱ ـ ***تدریب الراوی***، ج۱، ص۴۹؛ ***مقباس الهدایة***، ج۶، ص۵۴.
۲. ر.ک: ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۶، ص ۳۲۲.
۳. ***کمال الدین***، ص ۳ ـ ۴.
۴. همان، ص ۳ ـ ۵.
۵. ***قاموس الرجال***، ج ۹، ص ۴۳۵؛ ***لؤلؤة البحرین***، ص ۳۷۵.

ماجرای بدن شریف

آقای مامقانی، به نقل از لواسانی می‌گوید: در اواخر سال هزار و سیصد، قبر شریف شیخ صدوق در اثر سیل ویران شد و پیکر وی آشکار گشت. آقای لواسانی، از جمله کسانی بوده که وارد قبر وی شده و جسد شریف او را صحیح و سالم وتر و تازه دیده است. وی، هیچ گونه تغییری را در آن مشاهده نکرده، گویی روح آن بزرگوار، هم‌اکنون از بدن وی خارج شده است. رنگ حنا در محاسن وی موجود بوده، ولی کفن‌اش پوسیده بوده است.[۱]

در ضمن، شوشتری به نقل از وحید بهبهانی و مشایخ و اساتید وی و از شیخ بهایی در مورد شخصیّت و فضیلت شیخ صدوق، مطالبی را بیان می‌کند که به جهت پرهیز از طولانی شدن سخن، از بیان آن‌ها صرف نظر می‌کنیم.

۷ ـ مرحوم طبسی

وی ـ والد بزرگوارم ـ در مورد شیخ صدوق می‌گوید: «**هو الشیخ الجلیل و الفقیه النبیه ... الشهیر بالصدوق جلالة قدره و عظم شأنه أوضح من أن یخفی؛**[۲] وی استاد گرانقدر و فقیه نامدار معروف به صدوق است که جایگاه برجسته و مقام و منزلت والای او روشن‌تر از آن است که بر کسی پوشیده بماند».

۸ . نمازی

آقای نمازی می‌گوید: «**شیخ مشایخ الشیعه رکنٌ من أرکان الشریعة. جلالته و عظم شأنه و منزلته أوضح من الشمس**[۳]؛ او، پیشوا و بزرگ بزرگان شیعه و پایه‌ای از پایه‌های شریعت است. عظمت و بزرگی منزلت او از خورشید روشن‌تر است.»

در نتیجه، علما و فقیهان شیعه بر عدالت و عظمت و منزلت والای شیخ صدوق، اتفاق نظر دارند و از وی تجلیل بسیار کرده‌اند که پاره‌ای از آنها، همچون قطره‌ای از دریا، بیان شد. ارج نهادن به مقام و شخصیت وی، محدود به علمای شیعه نیست؛

---

۱. *تنقیح المقال*، ج ۳، ص ۱۵۵ و ۱۵۴، چ سنگی؛ *قاموس الرجال*، ج ۹، ص ۴۳۵.
۲. *ذرایع البیان فی عوارض اللسان*، ج ۲، ص ۸۱.
۳. *مستدرکات علم الرجال*، ج ۷، ص ۲۲۴.

بلکه علمای اهل سنّت نیز به آن اعتراف کرده‌اند.

ج ـ دیدگاه علمای اهل سنّت

با این که علما و مورّخان اهل سنّت، سعی می‌کنند تا آن‌جا که بتوانند، در مورد شخصیت‌های شیعی، سخنی به میان نیاورند؛ ولی شخصیّت و جایگاه و مقام و منزلت و عظمت و درخشندگی وجاهت شیخ صدوق، به قدری زیاد بوده که نتوانسته‌اند وی را مخفی کنند. ما، در این جا، به عنوان نمونه، دیدگاه سه تن از آنان را مطرح می‌کنیم.

۱ ـ ابوبکر احمد بن علی، خطیب بغدادی (متوفّای ۴۶۳ هـ‌ق) صاحب کتاب ***تاریخ بغداد***؛

۲ ـ عبدالکریم محمّد بن سمعانی (متوفّای ۵۶۲ هـ‌ق) صاحب کتاب ***الأنساب***؛

۳ ـ شمس‌الدین ذهبی (۶۷۳ ـ ۷۴۸) صاحب کتاب ***سیر أعلام‌النبلاء*** و کتاب ***تاریخ اسلام***؛

۱ ـ خطیب بغدادی؛ وی می‌گوید: ابوجعفر ... بن بابویه قمی (شیخ صدوق) وارد بغداد شد و در آن‌جا به سند پدرش، احادیث را نقل می‌کرد. او از بزرگان شیعه و از مشاهیر روایی رافضیان (شیعه) به شمار می‌آمد. و محمّد بن طلحه نعالی، از وی حدیث نقل کرده است.

آن گاه با نقل حدیثی می‌گوید: «**أخبرنا محمّد بن طلحه، حدّثنا ابوجعفر ابن بابویه ... عن جعفر بن محمّد؛ عن أبیه، عن آبائه، قال رسول الله ﷺ: مَن عدّ غداً مِن أجَلهِ فقد اساءَ صُحبة الموت؛** کسی که فردا را از عمرش (به طور قطعی) بشمارد با همسایگی مرگ بدرفتاری نموده (یعنی مؤمن باید مرگ را پا به پا و همسایه خود بداند).[1]

وی، همین یک روایت را نقل و سلسله سندش را تضعیف می‌کند و می‌گوید: همه راویان آن مجهول‌اند.! با این که خود به عظمت وی و بزرگ شیعه بودن وی اعتراف می‌کند و او را از مشاهیر روایی شیخ صدوق می‌داند. خطیب، پدر صدوق و (علی بن بابویه) را که همه به بزرگی و فقاهت و عظمت مقام ایشان اعتراف داشتند و

---

۱. ***تاریخ بغداد***، ج ۳، ص ۸۸.

شخصیت مشهوری بوده است، مجهول معرّفی می‌کند! از اَمثال خطیب بغدادی، غیر از این انتظار نمی‌رود دقت شود.

۲ ـ سمعانی؛ او نیز[۱] شیخ صدوق را با همان سخنان خطیب بغدادی معرّفی و تنها یکی از شاگردان او را به نام محمّد بن طلحه نعالی، نام می‌برد و می‌گوید: وی، از ابوجعفر بابویه قمّی روایت نقل کرده است.[۲]

شیخ صدوق، شاگردان زیادی داشته که نام بیست تن از آنان در مقدمه کتاب ***من لا یحضره‌الفقیه*** بیان شده است: و اگر تنها نام محمّد بن طلحه را به عنوان شاگرد شیخ صدوق یاد می‌کند شاید، برای کوچک شمردن مقام وی می‌باشد.[۳]

۳ ـ ذهبی؛ او با این که فردی متعصّب است، در کتاب ***سیرأعلام‌النبلاء*** درباره شیخ صدوق می‌گوید: «**ابن بابویه، رأس الامامیة، ابوجعفر، محمّد بن العلاّمة، علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمّی، صاحب التصانیف السائرة بین الرافضه، یضرب بحفظه المثل ....**»

وی، شیخ صدوق را رئیس شیعه، صاحب تصانیف رواج یافته و جا افتاده در میان شیعه دانسته، پدر وی را نیز علاّمه و بزرگ شیعه معرّفی کرده است و گفته: شیخ صدوق، در حفظ و حافظه، ضرب‌المثل بوده و گفته می‌شود، سیصد کتاب تألیف کرده است از جمله کتاب ***دعائم‌الاسلام***، کتاب ***الخواتیم***، کتاب ***الملاهی***، کتاب ***غریب حدیث‌الأئمّة***، کتاب ***دین‌الإمامیه*** را می‌توان نام برد. در ادامه می‌گوید:

از ابوجعفر، عدّه زیادی نقل حدیث کرده‌اند که شیخ مفید، حسین بن عبدالله بن فحام، جعفر بن حسنکه قمی از آن جمله‌اند.[۴]

بنابراین، با عنایت به ویژگی‌های ممتاز فردی و شخصی شیخ صدوق که با دعای امام زمان عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف با ارشاد و راهنمایی آن حضرت، پدر صدوق با جاریه دیلمیه (والده شیخ صدوق) ازدواج می‌کند و صدوق از او متولد می‌شود. او از هوش و ذکاوت و نبوغ

---

۱. ***أنساب الأشراف*** نام دو کتاب است که یکی چاپ جدید آن سیزده جلد است و مؤلّف آن، بلاذری تقریباً، معاصر امام هادی علیه‌السلام بوده است ***الأنساب***، تألیف عبدالکریم محمّد بن سمعانی (متوفّای ۵۶۲ هـ‌ق) که چاپ جدید آن پنج مجلّد است.
۲. ***الأنساب***، ج ۴، ص ۵۴۴.
۳. مقدمه کتاب ***من لا یحضره‌الفقیه***، ص «او»؛ به مقدمه ***بحارالانوار***، جلد صفر، ص ۷۳ نیز رجوع شود.
۴. ***سیر أعلام‌النبلاء***، ج ۱۶، ص ۳۰۳؛ در مقدمه کتاب ***من لا یحضره‌الفقیه***، ص «او» آمده: ۶ ـ الشیخ الجلیل، ابوالحسن، جعفر بن الحسین ـ الحسن (خ) ۵ ـ حسنکة القمی، شیخ الطوسی و تلمیذ الصدوق، رحمهم الله».

و حافظه قوی برخوردار و انسانی مورد احترام و دارای موقعیت بوده. ویژگی‌های اجتماعی وی نیز مانند خیرخواهی مردم، مورد احترام همه بودن و رئیس طایفه بودن، زبانزد است. و از نظر علمی، ضرب‌المثل عام و خاص بوده و قریب به سیصد عنوان کتاب را تألیف و تصنیف کرده است. شاگردان زبردستی را تربیت کرده و شبهات مختلفی را پاسخ داده‌اند و یکّه‌تاز عرصه فن رجال و علم حدیث و تفسیر و فقه و کلام و ... بوده است. به وی لقب شیخ فقیهان، رئیس محدّثان، فقیه خیّر و مبارک و ... داده‌اند. از نظر مقامات روحانی و معنوی نیز، وی را ستوده‌اند و صاحب کرامت دانسته‌اند، به گونه‌ای که او را آیت‌الله فی العالمین[۱]، شیخ اعظم، حجّةالاسلام[۲] صادق، خیّر، مبارک، عامل ناصح و ... معرفی کرده‌اند، بعد از رحلت‌اش، کرامت‌ها از مزار منوّر آن بزرگوار دیده شده و جسد وی قرن‌ها صحیح و سالم مانده است.

د ـ با این همه تعریف و تمجید از سوی شیعه و سنّی و ویژگی‌های ممتاز، شخصیّت وی و جایگاهش از روز روشن‌تر است و مقام شامخ او، والاتر از تصریح به الفاظی مانند: ثقه بوده است. از این رو، آقای خویی با ابراز نگرانی برخی محدّثانی که درباره وی توّقف و تأمّل کرده‌اند، آن‌ها را مورد عتاب و ملامت قرار می‌دهد. و آن را نوعی کج اندیشی می‌داند.

گلایه آقای خویی

وی می‌گوید: «**فمن الغریب جداً، ما عن بعض مشایخ البحرانی مِن أنّه توقّف فی وثاقة الصدوق**[۳]؛ واقعاً از برخی مشایخ بحرانی بعید است که در وثاقت شیخ صدوق، توّقف کرده‌اند.» من، این توقف را نوعی کجاندیشی می‌دانم. اگر در امثال صدوق تشکیک شود، باید با فقه، خداحافظی کرد و فاتحه آن را خواند، زیرا به واسطه امثال صدوق، فقه به ما رسیده است.

۱ ـ نخستین اشکالی که بر صدوق شده و از همه مهم‌تر است، اشکالی است که

---

۱. مقدمه ***من لا یحضره‌الفقیه***، ص «نا» بند ۱۵ رئیس المحدثین و صدوق المسلمین، آیت الله فی العالمین، الشیخ الأعظم، ابوجعفر.

۲. مقدمه ***من لا یحضره‌الفقیه***، ص «نا» بند ۱۷ قال البهایی فی خاتمة الوجیز، رئیس المحدثین حجةالاسلام، ابی جعفر.

۳. ***معجم رجال‌الحدیث***، ج ۱۶، ص ۳۲۲؛ ***بحار الانوار***، ج۵، ص۱۵۶.

گفته‌اند: وی در نقل احادیث، حذف و تقطیع دارد؛

۲ ـ نوجوان بودن وی در زمان ورود به بغداد، نمی‌تواند صحیح باشد؛ بلکه مورد تشکیک است؛

۳ ـ در نام واسطه رساندن نامه شیخ صدوق به حسین بن روح (نائب سوم امام زمان) تردید شده است؛

اشکال نخست:

محدّث نوری، صاحب ***مستدرک الوسائل*** می‌گوید: شیخ صدوق، در بعضی موارد خبر طولانی را کوتاه کرده و عباراتی را که با معتقدات وی ناسازگار بوده، انداخته و حذف کرده است. وی، برای مدعای خود، چهار شاهد ذکر می‌کند.

شاهد نخست:

۱ ـ رساله حقوق امام زین‌العابدین علیه‌السلام؛ او می‌گوید: این رساله را حسن بن علی بن شعبه حرّانی، در ***تحف‌العقول*** و نیز سیّد علی بن طاووس، در ***فلاح السائل*** به سند خود از کتاب ***رسائل*** محمّد بن یعقوب کلینی، که آن را به امام زین‌العابدین علیه‌السلام منتهی می‌سازد ـ نقل کرده‌اند (برای این رساله دو طریق داریم.)

سپس می‌افزاید: روایت ***فلاح السائل***، همان روایت ***تحف العقول*** است؛ ولی صدوق، حدیث و رساله حقوق را به نحو اختصار نقل می‌کند و جملاتی را که در آن دو کتاب وجود دارد، بیان نکرده است.

آقای خویی به این شاهد، چنین پاسخ می‌دهد: آقای نوری، این روایت را از ***تحف‌العقول*** و از ***رسائل*** کلینی نقل نکرده است و ***فلاح السائل***، نیز سال‌ها پس از او تألیف شده است؛ بلکه خود، به ابوحمزه ثمالی طریق دارد. در باب پنجاه از کتاب خصال، به سند خود از محمّد بن فضیل، از ابوحمزه ثمالی نقل حدیث کرده و کتاب ***من لایحضره الفقیه***، باب حجّ نیز همین حدیث را به طریق خود از اسماعیل بن فضل، از ثابت بن دینار (ابوحمزه ثمالی)، بیان داشته است.[۱]

---

۱. ***معجم رجال‌الحدیث***، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

در نتیجه، آقای خویی در مقام دفاع از شیخ صدوق و ردّ شبهه و اشکال، می‌گوید: روایت حقوق خود، سه طریق دارد:

۱ ـ تحف‌العقول؛

۲ ـ رسائل کلینی؛

۳ ـ طریق صدوق در کتاب خصال به محمد بن فضیل، از ابوحمزه ثمالی و در کتاب فقیه، باب حج به طریق خود، از اسماعیل بن فضل، از ثابت بن دینار آن را نقل می‌کند.

شاهد دوّم:

۲ ـ علاّمه مجلسی، حدیثی را از کتاب توحید شیخ صدوق، از دقّاق، از کلینی، از امام جعفرصادق علیه‌السلام نقل کرده است.[1] محدّث نوری[2] هنگامی این حدیث را از علاّمه مجلسی، نقل می‌کند، بی‌درنگ سخن اسدالله کاظمی را در ***کشف القناع***[3] بیان می‌کند و می‌گوید: این خبر (خبری را که مجلسی از صدوق نقل کرده) از کتاب ***کافی*** گرفته شده و شیخ صدوق به جهت موافقت با مذهب اهل عدل، تغییرات شگفتی در آن داده (و جملاتی را حذف کرده است) که موجب سوءظن به وی می‌شود.[4]

کشف القناع، با به کار بردن عبارتی تند می‌گوید: کار شیخ صدوق، بسیار مضطرب و آشفته است. از این رو، محدّث نوری، مطالب مذکور را شاهدی بر ادعای خویش که صدوق، روایت را تقطیع می‌کند، آورده است.

آقای خویی، به این شاهد، سه پاسخ می‌دهد:

۱ ـ جایگاه با عظمت شیخ صدوق، مانع از سوءظّن به وی می‌شود.

۲ ـ بر این که شیخ صدوق خبری را که در کتاب توحید خود نقل کرده همان خبری است که کلینی در کافی آورده است، شاهدی نداریم؛ بلکه شیخ صدوق، تصریح دارد که خبر را از دقّاق، از کلینی نقل کرده است؛ یعنی، کلینی، غیر از کافی،

---

۱. ***بحار***، ج ۵، ص ۱۵۶.

۲. ***مستدرک الوسائل***، ج ۱۱، ص ۱۶۹.

۳. ***کشف القناع***، ص ۲۱۳.

۴. بعضی گفته اند: «شیخ صدوق رحمه‌الله، اضبط است، بنابراین، جمله‌ای از کتاب او ساقط نشده است.

کتاب‌های دیگری نیز دارد. بر این اساس، نقل از کلینی، اعم از نقل کافی است و غیر کافی است و کافی، اخص خواهد بود. و شاید طریق مستقلی به کلینی داشته باشد.

۳ ـ شاید شیخ صدوق غفلت داشته و یا به جهت دیگری، بعضی عبارات را انداخته باشد. بدین سان، چگونه مشخص می‌شود که وی قصد اختصار خبر و یا انداختن بخشی از آن را داشته است؟[1] بنابراین، با این دلیل نمی‌توان شیخ صدوق را متّهم ساخت.

شاهد سوم

زیارت جامعه را کفعمی‌ﷺ در کتاب ***بلدالامین*** نقل کرده، شیخ صدوق، همان زیارت را در کتاب ***من لایحضره الفقیه***[2] آورده و جملاتی از آن را که با معتقدات وی ناسازگار بوده تقطیع کرده است.

آقای خویی، به این شاهد چنین پاسخ داده است که: شیخ صدوق، زیارت جامعه را از کفعمی نقل نکرده است، زیرا کفعمی، صدها سال بعد از صدوق وجود داشته است.» (صدوق، متوفّای ۳۸۱ هـ‌ق و کفعمی، متوفّای ۹۰۰ هـ‌ق است)

سپس می‌افزاید: روایت کفعمی، به طور مرسل، از امام هادیﷺ است؛ ولی روایت صدوق مسند، به سند خود او، از محمّد بن اسماعیل برمکی از موسی بن عبدالله نخعی، از امام هادیﷺ نقل شده است. بنابراین، چگونه ثابت می‌شود که شیخ صدوق آن را تقطیع کرده و بخشی از آن را که با نظر و اعتقادش موافق نبوده، انداخته است؟![3]

شاهد چهارم

شیخ صدوق، در کتاب توحید از جندی نیشابوری، روایت مفصّلی از امیرمؤمنانﷺ نقل کرده[4] و شیخ احمد بن علی ابن ابی‌طالب طبرسی (متوفّای ۵۸۸

---

۱. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۶، ص ۳۲۳.
۲. ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۲، ص ۳۷۰، ب ۲۲۵، ح ۲.
۳. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۶، ص ۳۲۵.
۴. ***توحید***، صدوق، ص ۲۵۴، ح ۵؛ ***عیون اخبار الرضا***ﷺ، ج ۲، ص ۲۷۲.

هـ.ق) نیز همان روایت را در کتاب *احتجاج*[1]، از آن حضرت، با اضافاتی آورده است. بنابراین، صدوق در کتاب *توحید* خود بخشی را انداخته است.

آقای خویی می‌گوید، پاسخ همان است که گذشت؛ یعنی صدوق، از *احتجاج* نقل نکرده؛ بلکه خود او طریق مستقلی دارد. طبرسی، دو قرن با صدوق فاصله دارد.

سپس با پاسخی کلّی می‌گوید: اگر ثابت شد که شیخ صدوق، آن چه را مورد رضایت خودش نیست، حذف می‌کند، این حذف، نمی‌تواند سبب سوء ظن به وی باشد؛ بلکه این گونه عمل، همان تقطیع متداول و شایع در میان محدّثان است. بنابراین، اگر بخشِ انداخته شده، ضرر و زیانی به دلالت باقی مانده از بخش، وارد نسازد، حذف آن بحش مانعی ندارد. این کار، شایع و متداول است و موجب سوء ظن به محدّث نمی‌شود. اگر کسی چنان تقطیعی بکند، آیا موجب می‌شود راجع به آن شخص به ویژه شخصیّتی مانند شیخ صدوق گفته شود: امر صدوق واقعاً، مضطرب و آشفته است؟![2]

اشکال دوم

نجاشی می‌گوید: صدوق، در سال ۳۵۵ هـ.ق، وارد بغداد گردید و با این که کم سن و سال بود بزرگان شیعه، از وی تلقّی حدیث می‌کردند.

این عبارت، از دو جهت دارای اشکال است:

۱ ـ شیخ صدوق، در زمان ورود به بغداد، بیش از پنجاه سال داشته است، بنابراین چگونه می‌تواند کم سنّ و سال باشد؟

آقای خویی، در پاسخ می‌گوید: این اشکال این گونه قابل دفع است که شیخ صدوق، نسبت به بزرگان شیعه که از وی حدیث تلقّی حدیث می‌کرده‌اند، کم سنّ و سال‌تر بوده است.

۲ ـ محدود کردن ورود شیخ صدوق به بغداد در سال ۳۵۵ هـ.ق، با گفته شخص صدوق در کتاب *عیون اخبارالرضا* علیه السلام که گفته است: ابوالحسن علی بن ثابت دوالینی

---

۱. *الاحتجاج*، ص ۲۴۰.
۲. *معجم رجال الحدیث*، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

در مدینه السلام (بغداد) در سال ۳۵۲ هـ.ق، این حدیث را برای ما نقل کرد[1] و نیز با سخن دیگری که گفته است: در سال ۳۵۴ هـ.ق، نقّاش، آن را در کوفه برای ما نقل کرده است.[2]، منافات دارد. این دو روایت، بر ورود شیخ صدوق به بغداد قبل از سال ۳۵۵ هـ.ق، تصریح دارد. البته، تاریخ این دو روایت، بر نقل نجاشی مقدّم است.

اشکال سوم

قبلا گفته شد که واسطه رساندن نامه علی بن حسین (پدر شیخ صدوق) به حسین بن روح در بعضی روایات، علی بن جعفر اسود است؛ ولی شیخ طوسی در کتاب ***الغیبه*** و شیخ صدوق خود، در کتاب ***کمال‌الدین***، واسطه را ابوجعفر محمد بن علی اسود، گفته‌اند، بدین ترتیب، این دو گفته با یکدیگر تناقض دارند.

آقای خویی، پاسخ می‌دهد که: از ظاهر امر پیداست سخن شیخ صدوق و شیخ طوسی، صحیح است و ما گفته شیخ صدوق را می‌گیریم، که به مسئله و جریان آگاه‌تر بوده است.[3]

بخش دوم: معرّفی کتاب

کتاب ***کمال‌الدین و تمام‌النعمه***، را شیخ صدوق در اواخر عمر شریف خود در شهر نیشابور تألیف کرده است. ما، در این مرحله، بر چهار محور تأکید داریم:

۱. سبب و انگیزه نگارش؛
۲. صحت و سُقم کتاب؛
۳. روش بحث مؤلف؛
۴. اساتید وی و درجه اعتبار و وثاقت آنان؛

محور نخست

ظاهراً چهار دلیل سبب نگارش این کتاب شده است:

---

۱. ***عیون اخبار الرضا*** علیه‌السلام، ج ۱، ب ۶.
۲. همان، ب ۱۱؛ ***توحید***، ح ۲۶.
۳. ***معجم رجال الحدیث***، ج ۱۶، ص ۳۲۶.

۱. انحراف عدّه‌ای از شیعیان در باب مهدویّت، اعتقاد به امر غیبت و عدول بعضی از آنان از تسلیم و پذیرش روایات، به آراء و قیاس.

۲. ملاقات با نجم‌الدین ابوسعید محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علی بن صلت قمّی و درخواست و تشویق او بر تألیف کتابی این چنین.

۳. رؤیای صادقه و اشاره امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف به تألیف کتابی درباره غیبت.

۴. دیدار با مردم نیشابور.

شیخ صدوق می‌گوید: هنگامی که از زیارت امام رضا علیه السلام بازگشتم. به نیشابور آمدم و در آن‌جا اقامت گزیدم. کسانی که به دیدارم می‌آمدند، پرسش‌ها و شبهاتی در مورد غیبت (امام زمان علیه السلام) داشتند. آنان را در این امر، متحیّر دیدم. تمام سعی و تلاش خود را در ارشاد آنان به سوی حق، مصروف داشتم.[1]

دیدار با ابو سعید قمّی

او، از جمله کسانی بود که دچار حیرت شده بود. شیخ صدوق، در مورد وی می‌گوید: شخصیتی بزرگ، شیعه دوازده امامی، عاشق ولایت و اهل‌بیت و از خاندان والایی است. پدر و جدّش، از بزرگان بوده‌اند. و پدرم از جدّ او روایات زیادی نقل کرده است. من، از دیر زمان، در آرزوی ملاقات و مشتاق دیدار او بودم ....

سپس می‌افزاید: در دیداری که با او داشتم، مطلبی را فرمود که سبب تألیف این کتاب شد. برای من نقل کرد در بخارا، با بعضی از فلاسفه و علمای منطق، ملاقات داشته یکی از بزرگان فلاسفه، با طرح مسأله طول غیبت (امام زمان علیه السلام) او را به شک می‌اندازد.

شیخ صدوق، به آن شبهه اشاره نمی‌کند؛ ولی می‌گوید: در اثبات وجود امام علیه السلام و غیبت او، مباحث و فصولی را یادآور شدم و اخباری را از پیامبراکرم صلی الله علیه و آله نقل کردم و اشکال، از بین رفت و خاطرش آرام گرفت و شک و تردید از دل وی بیرون رفت سپس از من خواست تا کتابی در این زمینه بنویسم. من نیز پذیرفتم و قول مساعد

---

۱. *کمال الدین*، ج ۱، ص ۲.

دادم و گفتم: به خواست خدا سر فرصت، این کار را انجام خواهم داد.[۱]

رؤیای صادقه و ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

شیخ صدوق می‌گوید: در نیشابور، شبی در مورد آن چه در شهر ری به جای نهاده بودم، به خانواده و فرزندان و نعمت‌ها، می‌اندیشیدم که ناگاه، خواب بر من غلبه کرد. در خواب دیدم گویی در مکّه هستم و گِرد بیت‌الله الحرام طواف می‌کنم. در دور هفتم، به حجرالاسود رسیدم، به آن دست می‌کشیدم و می‌بوسیدم و می‌گفتم: این، امانت من است که آن را ادا می‌کنم و پیمان من است که آن را تجدید می‌کنم، ادای آن را به من گواهی دهی و شهادت بده که من آن را به جا آورده‌ام. در این هنگام، مولایمان حضرت قائم ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ را مشاهده کردم که بر در خانه کعبه ایستاده است.

با دل مشغولی و پریشان حالی به آن حضرت نزدیک شدم. امام علیه السلام به چهره من نگریست راز درونم را دانست بر وی سلام کردم. او سلامم را پاسخ داد. سپس فرمود: «**لِمَ لاتُصنِّفُ کتاباً فی الغیبة حتّی تُکفی ما قَد هَمِّکَ**؟؛ چرا درباره غیبت، کتابی نمی‌نویسی تا غم و اندوهات، برطرف گردد؟» عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! درباره غیبت، قبلاً مطالبی را نوشته‌ام. فرمود: «**لَیسَ عَلی ذلک السّبیل! اَمُرُکَ أن تُصنِّفَ کتاباً فی الغیبة وَ اذکُر فیهِ غَیَباتِ الأنبیا**؛ منظورم روش قبلی نیست. به تو فرمان می‌دهم که اکنون کتابی درباره غیبت تألیف کنی و در آن، غیبت‌های پیامبران را یادآور شوی.» این فرمان را داد و گذشت: درود خدا بر او باد.[۲]

شیخ صدوق در ادامه می‌افزاید: از خواب بیدار شدم و تا طلوع فجر به دعا و گریه و زاری و شِکوِه پرداختم. صبح که شد، تألیف این کتاب را آغاز کردم تا فرمان ولی خدا و حجّت او را امتثال کرده باشم و از خداوند یاری می‌جویم و بر او توکّل می‌کنم.[۳]

بنابراین، شیخ صدوق، با دیدن این رؤیای صادقه، با تضمین قاطع و با نگرشی

---

۱. *کمال الدین*، ج ۱، ص ۳.
۲. همان، ص ۳ ـ ۴.
۳. *کمال الدین*، ج ۱، ص ۳ ـ ۴.

وسیع و نو و شیوه‌ای خاص به تألیف این کتاب پرداخته و از مباحثی سخن به میان آورده که مورد تأیید همگان است.

محور دوم

فاضل و محقّق معاصر، آقای غفّاری می‌گوید: شیخ صدوق، در این کتاب، در ارتباط با موضوع غیبت، روایاتی را که در میان مردم، مشهور بوده، جمع‌آوری کرده، این روایات صحیح و حسن و ... باشند یا نباشند. البته، شیخ صدوق، جز به روایاتِ صحیح یا مورد اتفاق و یا متواتر، استناد نمی‌کند.[1]

آقای غفّاری به گفته، خودِ شیخ صدوق استناد کرده که در ادله حدیث مُعمّرین می‌گوید: این حدیث و نظایر آن، مورد اعتماد من در امر غیبت و وقوع آن نیست؛ یعنی در وقوع غیبت، به این‌ها استدلال نمی‌کنم، زیرا غیبت امام زمان ـ عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ برای من امری صحیح است، چون پیامبر و ائمّه علیهم‌السلام به امر غیبت و وقوع آن، در اخبار قوی و صحیح زیادی که نظایرش درباره اسلام و شریعت و احکام آن به ما رسیده، اشاره کرده‌اند.[2] یعنی، همان روایاتی که اسلام و احکام را برای ما اثبات می‌کنند، نظیر همان روایات، امر غیبت امام زمان ـ عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ـ را نیز اثبات می‌کنند.

از دیدگاه آقای غفّاری، این کتاب، مجموعه‌ای از روایات صحیح و غیر صحیح است و شیخ صدوق خود نیز در مواردی از این کتاب، به این نکته اشاره کرده است.

البته جای تأمل است که این استدلال، (از آقای غفاری) چه اندازه می‌تواند صحیح باشد. در این استدلال، باید جمله بعدی شیخ صدوق را نیز در نظر گرفت که فرموده است: امر غیبت و مسائل مربوط به آن را از دلایلی می‌گیرم که اسلام را از آن‌ها گرفته‌ام. شاید نظر شیخ صدوق، بر اعتقادی و ضروری بودن موضوعِ یاد شده است که در این صورت، نیازی به بحث و بررسی سند ندارد.

علما و بزرگان دین، در اصول مسلّمِ دین و مذهب، مناقشات سندی نمی‌کنند؛ بلکه این گونه بحث‌ها، در غیر ضروریات مذهب و دین، صورت می‌گیرد.

---

۱. *مقدمه کمال الدین*، ص ۱۹.
۲. *کمال الدین*، ص ۵۲۹ ـ ۶۳۸.

از سویی، اگر کسی بعضی از این اخبار را زیر سؤال برده باشد، لازمه‌اش این نیست که اعتقادات ما را نیز زیر سؤال ببرد؛ زیرا، مستند این عقیده، همانند مستند اعتقاد به اسلام و احکام آن است که از دلایل قوی و صحیحی برخوردار است. بنابراین، تنها به این بعض روایات، اکتفا نشده است.

آن‌جا که شیخ صدوق فرموده: «**لیس هذا الحدیث و ما شاکله من أخبار المعمّرین و ...**»، مشخص می‌شود که قصد وی نقد همین موارد است، نه تمام روایات این کتاب.

بعضی، گفته آقای غفّاری را از باب موجبه جزئیّه می‌پذیرند و می‌گویند: کتاب ***کمال‌الدین***، شامل روایات صحیح و سقیم است. هر چند این سخن، بعید نیست؛ ولی ممکن است سند و یا طریق روایتی، به نظر بعضی، مشکل داشته باشد؛ امّا از دیدگاه عدّه‌ای دیگر، مشکل نداشته باشد؛ ولی حتماً صدق خبری و قرائنِ دالِ بر صدق، دارد.

همان گونه که قبلاً یادآور شدیم، علمای شیعه، گفته شیخ صدوق و پدر بزرگوار وی ـ رحمهما الله ـ را مانند نصّ منقول و خبر مأثور می‌دانند[1] و وثاقت او را امری ضروری مانند وثاقت سلمان و ابوذر ـ رحمهما الله ـ می‌شمارند.[2]

محور سوم

کتاب یاد شده، شامل یک مقدمه و چندین باب درباره مباحث غیبت است.

مقدمه کتاب

در مقدمه، مباحث مهم کلامی مطرح شده است. که مهمترین مطالب آن، به قرار زیر است:

۱ ـ «خلیفه» پیش از آفرینش؛
۲ ـ وجوبِ اطاعت از خلیفه؛
۳ ـ خلیفه را خدا انتخاب می‌کند؛[3]

---

۱. *مقدمه کمال الدین*، ص ۱۹.
۲. *بحار الانوار*، ج ۵، ص ۴۰۵؛ *مستدرکات الوسائل*، ج ۱۹، ص ۱۸۹ـ ۱۹۱.
۳. ابن هشام در کتاب *السیرةالنبویّه* از کتاب های قدیمی، نقل می کند: در دوران حضور پیامبراکرم صلی الله علیه و آله در مکّه که هنوز حکومتی تشکیل نشده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تبلیغ در ایّام حج به مِنی می رود و در آن جا وارد خیمه قبیله‌ای می شود. رئیس قبیله که به حضرت نگاهی می افکند ابهت و نور پیامبر صلی الله علیه و آله او را مبهوت می سازد. به زیردستان اش ←

۴ ـ وجوب وحدت و یکی بودن خلیفه، در هر زمان؛
۵ ـ لزوم وجود خلیفه؛
۶ ـ وجوبِ عصمت امام علیه‌السلام؛
۷ ـ اثبات غیبت و حکمت آن؛
۸ ـ تشابه میان ائمّه و انبیاء علیهم‌السلام؛
۹ ـ مذهب کیسانیّه؛
۱۰ ـ خطبطلان برگفته ناووسیّه و واقفیّه درباره امام کاظم علیه‌السلام؛
۱۱ ـ خطبطلان برگفته واقفیّه در غیبت امام عسکری علیه‌السلام؛
۱۲ ـ اعتراض و مناقشات ابن بشّار و پاسخ ابن قبه؛
۱۳ ـ شبهات زیدیّه و بحث درباره «بَداء»؛
۱۴ ـ مناقشات و شبهات مخالفان درباره غیبت و پاسخ به آن‌ها؛
۱۵ ـ بحث‌های نوبختی و ابن قبه با ابی زید علوی؛

در پایان مقدمه، سبب و انگیزه تقدیم مقدّمات را چنین بیان می‌دارد: ما، این فصول را در آغاز کتاب خود یادآور شدیم تا نهایت ادّله زیدیّه را که شدیدترین فرقه بر ضدّ شیعیان‌اند، پاسخ داده باشیم.

بحث‌های اصلی کتاب

مهمترین عناوین متن اصلی کتاب، تقریباً، پنج موضوع است:
۱ ـ غیبت پیامبران و حجّت‌های الهی؛
۲ ـ سالخوردگانِ تاریخ. با این بحث، امکان وقوع غیبت و طول عمر را ثابت می‌کند و آن را از محال بودن، خارج می‌سازد؛
۳ ـ تصریح به وجود امام دوازدهم و غیبت آن حضرت که از گفته خدای متعال و

می گوید: «اگر از وی پیروی کنیم، دنیا را تصاحب می‌کنیم.» پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به آنان می فرماید: «من به پیامبری مبعوث شده ام و آمده ام شما را به اسلام دعوت کنم.» رئیس قبیله از جا برمی خیزد و عرض می کند: «من مسلمان می شوم و از شما پیروی می کنم مشروط به این که مرا جانشین خود قرار دهی.» حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «خیر؛ این کار به دست خدا است و او، هر که را بخواهد، جانشین می کند.» (*السیرةالنبویه*، ج ۲، ص ۶۶)

رسول او آغاز می‌کند و پس از بیان تمام روایات مربوط بـه ائمّـه طـاهرین، بـا گفتـه صریح امام یازدهم و اخبار آنان بر وقوع غیبت، به بحث پایان می‌بخشد؛

۴ ـ ولادت حضرت قائم علیه‌السلام و شواهد و دلائل بر آن؛

۵ ـ پیام‌ها و نامه‌های امام عصر عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف که این پیام‌ها یکی از بهترین دلایل بـر ضـدّ منکرانِ دوازدهمین ولی خداست؛

فصل بیست و یکم:

سیری در کتاب کمال الدین

و تمام النعمه (۲)

نگرشی گذرا بر مهم‌ترین موضوعات کتاب

الف ـ نخستین موضوع؛ در غیبت انبیا است، که در آن هفت مورد را بیان می‌کند:

۱ـ غیبت حضرت ادریس علیه السلام: در این بخش، داستان آن حضرت و غیبت بیست ساله وی را یادآور می‌شود و مژده آن حضرت به قیام قائمی از فرزندان خود، یعنی حضرت نوح را نیز مطرح می‌سازد.

۲ ـ غیبت چندین ساله حضرت صالح علیه السلام؛

۳ ـ غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام؛ در این باب، شباهت غیبت حضرت ابراهیم علیه السلام با غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف را از هنگام بارداری مادرش و قبل از آن تا ولادت و مخفی ساختن آن حضرت تا زمان إعلان مأموریت وی برای تبلیغ، بیان داشته و سپس دو غیبت برای آن حضرت یادآور می‌شود.

۴ ـ غیبت حضرت یوسف علیه السلام؛ که بیست سال به طول انجامید و او میان مردم زندگی می‌کرد، وی را می‌دیدند؛ ولی نمی‌شناختند.

۵ ـ غیبت حضرت موسی علیه السلام؛ در این باب، مژده حضرت یوسف علیه السلام به قیام قائمی از فرزندان لاوی بن یعقوب را همراه با نشانه‌های ظهورش بازگو می‌کند و سرگذشت نهان بودن ولادت و مخفی ساختن وی بعد از آن را عنوان نموده است. سپس، ماجرای غیبت آن حضرت را بیان کرده و در پایان، شباهت حضرت مهدی[عج]، با حضرت موسی علیه السلام را در ولادت و غیبت و سامان یافتن زمینه قیام وی را در یک شب، یادآور می‌شود.

۶ ـ غیبتِ جانشینان حضرت موسی؛ در این باب، به سرگذشت و ماجرای یوشع بن نون (وصی حضرت موسی علیه السلام) و صبر وی در برابر سه طاغوت و درگیری‌های او و داستان یازده وصی، از زمان یوشع بن نون تا زمان حضرت داود (به مدت ۴۰۰ سال)

و ماجرای جانشینی حضرت سلیمان و غیبت وی و داستان «آصف بن برخیا» و ماجرای دانیال و گشایش کار او و قضیه حضرت یحیی و مژده به قیام حضرت مسیح و ... اشاره می‌کند.

۷ ـ غیبت حضرت عیسی علیه‌السلام؛ در این باب، پس از نقل مژده و اخبار مربوط به حضرت عیسی علیه‌السلام در انجیل به قیام پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و ستایش او، می‌فرماید: حضرت عیسی، غیبت‌های متعدّدی داشت که در زمین سیاحت و گردش می‌کرد، به گونه‌ای که قوم و پیروانش او را نمی‌شناختند و اطّلاعی از وی نداشتند. سپس حضرت ظهور کرد و شمعون بن حمون را وصی خود ساخت. هنگامی شمعون درگذشت، حجّت‌های پس از او غایب شدند.

در نتیجه، گرفتاری‌ها بیش‌تر شد. و دین متروک و حقوق ضایع و واجبات و سنّت‌های الهی، از میان رفت و سرانجام، مردم متحیّر گشته و به این سو و آن سو کشیده شدند و با هیچ چیز آشنایی نداشتند. این غیبت، دویست و پنجاه سال به طول انجامید.

آن گاه شیخ صدوق با بیان این حدیث از امام صادق علیه‌السلام، متذکر می‌شود که آن حضرت فرمود: «**کانَ بین عیسی و محمّد علیهماالسلام خمسمئة عام، منها مئتان وَ خَمسونَ عاماً لَیس فیها نبی و لا عالم ظاهر. قلتُ: فَما کانوُا؟ قال: کانُوا مُتَمَسِّکینَ بِدینَ عیسی علیه‌السلام قُلتُ: فما کانوا؟ قال: کانوا مؤمِنینَ. ثُم قال: و لا تَکوُنُ الاَرْضُ اِلاّ و فیها عالِمٌ**[1]؛ فاصله میان حضرت عیسی و حضرت محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله پانصد سال بوده و حدّ فاصل دویست و پنجاه سال از آن، هیچ پیامبر و عالمی، به طور آشکار وجود نداشته است. راوی می‌گوید عرض کردم: مردم در این مدت، پیرو چه دینی بودند؟ فرمود: دین حضرت عیسی. عرض کردم: چگونه بودند؟ فرمود: مؤمن بودند و هیچ زمانی زمین، از عالم ـ حجّت ـ خالی نخواهد بود.»

شیخ صدوق، بحث حاشیه‌ای بسیاری جالبی را در مورد عالمان زمین در این دوران مطرح می‌کند و دوازده تَن را نام می‌برد.

عالمانی که در جستجوی حجّت الهی پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمین سفر می‌کردند:

---

۱. *کمال الدین*، ج ۱، ص ۱۶۱، ب ۸.

۱ ـ سلمان فارسی (روزبه فرزند خشبوذان)[1]؛

۲ ـ قسّ بن ساعِدَة الأیادی؛

۳ ـ تُبّع (پادشاه یمن)؛

۴ ـ عبدالمطّلب و ابوطالب؛ این دو بزرگوار، از همه دانشمندان، به مقام پیامبرﷺ داناتر بودند؛ امّا آن را از نابخردان و اهل کفر و گمراهان پنهان می‌داشتند.

۵ ـ سیف بن ذی یَزَن؛

۶ ـ بَحیری راهب؛

۷ ـ راهب بزرگ در راه شام که پیامبراکرمﷺ را شناخت. (داستان خالد بن‌اسید و طلیق بن‌سفیان از بزرگ راهبان)؛

۸ ـ اَبو الْمُوَیْهِب راهب؛

۹ ـ سطیح کاهن؛

۱۰ ـ یوسف یهودی؛

۱۱ ـ دواس بن حوّاش که از شام می‌آمد؛

۱۲ ـ زید بن عَمْرو بن نُفَیْل؛

افراد یاد شده نمونه عالمانی بودند که براساس فرموده امام صادقؑ: «**و لا تکونُ الأرضُ اِلاّ وَ فیها عالم.**»[2] هیچ گاه زمین از وجود آنان تهی نبوده است.»

شیخ صدوق، در باب بیست و یکم، علّت نیازمندی به امامؑ را با بیست و یک روایت از پیامبراکرمﷺ و امام باقر، امام صادق امام کاظم و امام رضاؑ با شرح و توضیح مطرح و بعد از آن، در باب بیست و دوم، اتصال جانشینی از حضرت آدم تا قیامت را با شصت و پنج روایت ذکر کرده و در پایان این باب، در مورد «معنای عترت و آل و اهل و ذریّه و سلاله» به تحقیق و بحث پرداخته است.

وی در باب بیست و سوم، به بیان روایات می‌پردازد و ابتدا، سخن خدای سبحان در مورد قائمعج را متذکر می‌شود و پس از آن، گفته پیامبراکرمﷺ درباره امام دوازدهم و سخنان همه ائمه اطهار و حضرت فاطمهؑ را مطرح و نیز خبر لوح

---

۱. همان، ص ۱۶۵.
۲. *کمال‌الدین*، ج ۱، ص ۱۶۵.

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که در آن نام جانشینان پیامبر از امام علی علیه السلام تا قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله مکتوب است، یادآور می‌شود.

شیخ صدوق در جلد دوم، روایت مربوط به حضرت خضر علیه السلام و بعد از آن روایات امام عسکری علیه السلام در ارتباط با فرزندش حضرت قائم عجل الله فرجه را متذکر می‌شود و به مناسبتی، سرگذشت حضرت نرجس را بیان می‌دارد.

در باب چهل و دوم، به روایات میلاد حضرت قائم عجل الله فرجه و کسانی که ولادت آن حضرت را به امام عسکری علیه السلام تهنیت گفتند، اشاره می‌کند.

در باب چهل و سوم، کسانی که به دیدار حضرت قائم عجل الله فرجه نایل گشته و با وی سخن گفته‌اند، نام برده شده‌اند.

علّت غیبت، با یازده حدیث در باب چهل و چهارم آمده است.

پیام‌ها و نامه‌های امام زمان عجل الله فرجه را در باب چهل و پنجم می‌آورد و در باب چهل و ششم وارد مباحث مربوط به سالخوردگان تاریخ می‌شود. در این باب، نام یازده تن را به عنوان نمونه بدین ترتیب، ذکر می‌کند:

الف ـ آدم ابوالبشر علیه السلام (۹۳۰ سال)، نوح (۲۴۵۰ سال)، ابراهیم (۱۷۵ سال)، اسماعیل بن ابراهیم (۱۲۰ سال)، اسحاق بن ابراهیم (۱۸۰ سال)، یعقوب بن اسحاق (۱۲۰ سال)، یوسف بن یعقوب (۱۲۰ سال)، موسی بن عمران (۱۲۶ سال)، هارون (۱۳۳ سال)، داوود (۱۰۰ سال)، و سلیمان بن داوود (۷۱۲ سال) در دنیا زندگی کرد.[1]

ب ـ شیخ صدوق در مورد عمر دجّال می‌گوید: از دیدگاه اهل سنّت دجّال، در دوران غیبت، عمری بیشتر از عمر اهل زمانه دارد و آن را می‌پذیرند؛ ولی طول عمر امام زمان و غیبت او را تصدیق نمی‌کنند!

ج ـ شیخ صدوق در سند دلالت و انگیزه نقل حدیث آهوهای سرزمین نینوا مطالبی را یادآور می‌شود.[2]

د ـ سرگذشت حُبابه والبیّه که با امیرمؤمنان علیه السلام دیدار کرده و در یکصد و سیزده

---

۱. همان، ج ۲، ص ۵۲۵.
۲. *کمال الدین*، ج ۲، ص ۵۲۵.

سالگی با دعای امام زین‌العابدین علیه السلام جوان می‌شود تا امام رضا علیه السلام را ملاقات می‌کند و به اشاره حضرت، دوباره جوان می‌شود و بعد از آن نیز نُه ماه زنده بوده است.

هـ ــ مُعَمّر مَغربی؛ نام او، علی بن عثمان بن خطاب بن مُرَّة بن مزید و کُنیه‌اش، ابوالدنیا است. می‌گویند: در زمان رحلت پیامبراکرم صلی الله علیه و آله، نزدیک سیصد سال عمر داشت. در خدمت امیرمؤمنان علیه السلام، نیز حضور داشت. در واقعه کربلا، در کنار حضرت سیدالشهدا علیه السلام، شرکت کرد و تا روزگار مقتدر عبّاسی، در قید حیات بود. برخی می‌گویند: مرگ وی، تا امروز به اثبات نرسیده است.

و ــ عبید بن شریه جُرهمی؛ پیامبر را درک نمود و سیصد و پنجاه سال عمر کرد.

ز ــ ربیع بن ضبع فزاری؛ عبدالملک مروان را دیده است. و خود می‌گوید: دویست سال در دوران فترت میان حضرت عیسی و حضرت محمّد علیهما السلام، صد و بیست سال در زمان جاهلیّت و شصت سال در مسلمانی زیسته‌ام.

ح ــ شَقّ کاهن؛ سیصد سال عمر داشته است.

ط ــ شدّاد بن عاد بن ارم؛ نهصد سال زیسته است.[1] سرگذشت یوذاسف درباره غیبت را در باب پنجاه و چهارم متذکر گردیده است.

شیخ صدوق، بعد از مباحث مربوط به سالخوردگان، در باب پنجاه و پنجم، در مورد انتظار فرج، در باب پنجاه و ششم درباره نهی از ذکر نام شریف امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف و در باب پنجاه و هفتم، نشانه‌ها و علامت‌های ظهور حضرت قائم را آورده و در باب پنجاه و هشتم، نوادر کتاب را بازگو می‌کند و جلد دوم را به پایان می‌رساند.

محور چهارم: مشایخ شیخ صدوق رحمه الله

اساتید و مشایخ شیخ صدوق که در این کتاب از آنان، بدون واسطه، حدیث و یا مطلبی را نقل کرده به شرح زیراند:

۱. محمّد بن موسی بن متوکّل؛

۲. علی بن احمد بن دقاق؛

---

۱. همان، ص ۵۵۴، ب ۵۴.

۳. عبدالواحد بن محمّد عطّار نیشابوری؛
۴. محمّد بن عصام؛
۵. محمّد بن ابراهیم بن اسحاق؛
۶. احمد بن زیاد همدانی؛
۷. جعفر بن محمّد بن مسرور؛
۸. محمّد بن حسن بن احمد بن ولید؛
۹. احمد بن محمّد بن یحیی عطّار؛
۱۰. حسن بن احمد بن ادریس؛
۱۱. محمّد بن علی ماجیلوَیْه؛
۱۲. حسین بن احمد بن ادریس؛
۱۳. احمد بن حسن قطّان؛
۱۴. محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی؛
۱۵. حسن بن عبدالله بن سعید؛
۱۶. علی بن احمد بن موسی؛
۱۷. احمد بن محمّد بن حسین بزّار؛
۱۸. احمد بن محمّد صائغ؛
۱۹. احمد بن محمّد بن رزمه قزوینی؛
۲۰. جعفر بن علی بن حسن بن علی؛
۲۱. محمّد بن عمر حافظ بغدادی؛
۲۲. محمّد بن عمر بغدادی؛
۲۳. محمّد بن احمد شیبانی؛
۲۴. محمّد بن ابراهیم بن احمد بن یوسف؛
۲۵. علی بن فضل بغدادی؛
۲۶. حسن بن علی بن شعیب ابومحمّد جوهری؛
۲۷. حسن بن عبدالله بن سعید؛
۲۸. ابو محمّد جعفر بن نعیم بن شاذان نیشابوری؛

۲۹. محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد بن زیارهٔ بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی شریف الدین صدوق؛
۳۰. محمّد بن زیاد بن جعفر همدانی؛
۳۱. علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن برقی؛
۳۲. حسین بن احمد بن ادریس؛
۳۳. احمد بن زیاد بن جعفر؛
۳۴. حمزهٔ بن محمّد بن احمد بن جعفر بن محمّد بن زید بن علی علیه‌السلام؛
۳۵. ابو علی احمد بن حسن بن علی بن عبدالله؛
۳۶. احمد بن حسین بن علی بن عبدالله؛
۳۷. ابوالقاسم عتاب بن محمّد حافظ؛
۳۸. احمد بن محمّد بن اسحاق دینوَری؛
۳۹. عبدالله بن محمّد صایغ؛
۴۰. علی بن عبدالله ورّاق؛
۴۱. عبدالواحد بن محمّدبن عبدوس عطّار؛
۴۲. ابوالحسن محمّد بن علی بن شاه فقیه مَروَزی؛
۴۳. عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب؛
۴۴. ابوسعید محمّد بن فضل؛
۴۵. حسین بن احمد بن ادریس؛
۴۶. علی بن احمد بن محمّد بن موسی بن عمران؛
۴۷. محمّد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی؛
۴۸. علی بن حسین بن شاذوَیْه مؤدّب؛
۴۹. مظفّر بن جعفر بن مظفّر علوی؛
۵۰. احمد بن محمّد بن اسحاق معاذی؛
۵۱. علی بن محمّد حسن قزوینی؛
۵۲. شریف ابوالحسن علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم؛
۵۳. احمد بن زیاد بن جعفر همدانی؛
۵۴. محمّد بن محمّد بن عصام کلینی؛

۵۵. احمد بن هارون غایی؛
۵۶. علی بن احمد بن محمّد بن عمران؛
۵۷. محمّد بن علی بن حاتم نوفلی؛
۵۸. حسین بن ابراهیم بن ناتامه؛
۵۹. محمّد بن علی بن حاتم نوفلی؛
۶۰. ابوالعباس احمد بن حسین بن عبدالله بن مهران آبی؛
۶۱. علی بن حسن بن فرج مؤذن؛
۶۲. علی بن موسی بن احمد بن ابراهیم؛
۶۳. محمّد بن حسین عباد؛
۶۴. ابومحمّد وجبایی؛
۶۵. ابوسعید عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب سجزی؛
۶۶. احمد بن یحیی مُکتِّب؛
۶۷. محمّد بن هارون زنجانی؛

شمارش دقیق مشایخ صدوق، نیاز به بررسی اسناد روایات و متون اجازات و شرح حال آنها دارد. و از حوصله این بحث مختصر، خارج است.

درجه اعتبار مشایخ و وثاقت آنان

۱ ـ پدر بزرگوار شیخ صدوق (ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی رحمه‌الله)؛

این بزرگوار را شیخ طوسی رحمه‌الله، فقیه، ثقه، جلیل‌القدر[۱]، ... معرّفی کرده است.

ذهبی متعصّب، وی را «علاّمه» می‌داند. او مورد اعتماد تمام علمای شیعه بوده است و هیچ شکّی در عدالت و وثاقت وی نیست. دعای امام زمان[عج]، در حقّ وی، پیش‌تر بیان گردید.

۲ ـ محمّد بن موسی بن متوکّل

محقّق شوشتری می‌گوید: «علاّمه، در کتاب خلاصه و ابن داوود در کتاب رجال

---

۱. *رجال طوسی*، ص ۴۸۳، ش ۳۳؛ *الفهرست*، ص ۹۳، ش ۳۸۲.

خود وی را توثیق کرده‌اند. امّا ما نمی‌دانیم مستند علاّمه چه چیز بوده است شیوه ابن داوود نیز این است که معمولاً از علاّمه پیروی می‌کند. از این رو، ظاهراً از خلاصه علاّمه نقل کرده و در پی مستند آن نبوده است. از سویی، متون و اخباری از ابن متوکل در دست داریم که مضمون آن‌ها نه تنها قوی نیست؛ بلکه بعضی از آن‌ها ساختگی است. به عنوان مثال: شیخ صدوق، در باب «**مَنْ شاهد القائم[عج]**» از او روایت کرده که امام زمان علیه السلام، برادری به نام موسی دارد و همراه با آن حضرت غایب است. در صورتی که این گفته، برخلاف اجماع است.[۱]

در روایت دیگری نیز از وی نقل می‌کند که: ابراهیم بن مهزیار تا هنگام ظهور، باقی (زنده) خواهد ماند.

در جای دیگر می‌گوید: امام زمان[عج]، به ابراهیم بن مهزیار دستور داد با برادرانش به سرعت پیش وی بیایند. که بطلان این گفته، واضح و روشن است.[۲]

ابن متوکل جایی دیگر نقل می‌کند که: هنگام ظهور امام زمان[عج] جمعی با پرچم‌های زرد و سفید، خدمت آن حضرت میان حطیم و زمزم حضور می‌یابند و با وی بیعت می‌کنند.

آقای شوشتری می‌گوید: اخبار متواتری در اختیار داریم که کیفیّت ظهور را به گونه‌ای دیگر مطرح می‌کنند. سپس می‌افزاید: اخباری که با اجماعات و متواترات ما سازگار نیست، شاید از مطالب وارداتی باشد و کسانی این گونه اخبار را وارد کتاب مذکور کرده باشند، زیرا در زمان‌های قدیم، دشمن، چنین دسیسه‌هایی را به کار می‌برده است. از این رو، یونس بن عبدالرحمان، به هر خبری عمل نمی‌کرد، چون اصحاب مغیرة بن‌سعید در کتاب‌های اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام روایاتی ساختگی وارد کرده بودند.[۳]

این مطالب از محقّق شوشتری، قابل پذیرش نیست، زیرا، شخصیّت کم نظیر شیخ صدوق و آگاهی فوق‌العاده او به رجال و بررسی و نقد اخبار، هرگز با احتمالاتِ مطرح

---

۱. *قاموس الرجال*، ج ۱، ص ۳۱۶.
۲. معلوم نیست وجه بطلان این موضوع و غیرصحیح بودن مطلب قبلی چیست؟
۳. *قاموس الرجال*، ج ۹، ص ۶۱۳.

شده، سازگار نیست. اگر مقصود او، این باشد که این گونه موارد پس از مؤلّف وارد کتاب ***کمال‌الدین*** شده، بر این احتمال هیچ گونه دلیلی وجود ندارد و کسی نیز بدان اشاره نکرده است؛ بلکه غیر او نیز زیر سؤال خواهد رفت در نتیجه، سنگ روی سنگ نمی‌ماند.

پاره‌ای از مناقشات وی، در کتاب ***الأخبارالدخیله***، شاید به همین روش باشد. از این رو، عدّه‌ای بر او ایراد وارد ساخته و بسیاری از مناقشات را مردود دانسته‌اند.

۳ ـ محمّد بن حسن بن ولید

وی یکی از مشایخ شیخ صدوق است که در فقه و رجال، مرجع و معتمد وی بود، به گونه‌ای که در مورد ابن ولید در ذیل روایت مربوط به نماز روز عید غدیر مبنی بر این که: آیا نماز مستحبی، در این روز وجود دارد یا نه؟ شیخ صدوق، روایاتی را متذکّر می‌شود و بعد می‌گوید: چون ابن ولید، این روایت را به سبب وجود محمّد بن موسی همدانی، در طریق‌اش تصدیق نمی‌کند، ما نیز تصدیق نمی‌کنیم. پس از آن، قاعده کلّی می‌دهد و می‌گوید: هر چیزی را که وی (ابن ولید) تصحیح نکند، ما نیز تصحیح نمی‌کنیم و از دیدگاه ما متروک و غیرصحیح است. شیخ‌الطایفه در رجال خود، از او، چنین تجلیل کرده است:

وی (ابن ولید) جلیل‌القدر و بصیر و آشنا به فقه، و ثقه است.[1]

در فهرست خود نیز آورده است: جلیل‌القدر و عارف به رجال و مورد وثوق است و کتاب‌هایی دارد که از جمله آن‌ها، الجامع و ... است.[2]

نجاشی درباره او می‌گوید: ابن ولید، شیخ قمی‌ها و فقیه و متقدّم و چهره سرشناس آنان بود و گفته می‌شود که (ابن ولید) در قم زندگی می‌کرد؛ ولی قمّی نبود. آن گاه می‌افزاید: «**ثقةٌ، ثقةٌ عین مسکون إلیه.**»[3]

علاّمه حلّی نیز در مورد او می‌گوید: جلیل‌القدر، عظیم‌المنزلة، عارف به رجال و مورد وثوق است.

جزایری نیز در کتاب ***الحاوی***، در فصل الثّقات می‌گوید: هیچ گونه خلافی در

---

۱. ***رجال طوسی***، ج۴۹۵، ش ۳۳.
۲. ***الفهرست***، ص ۱۵۶، ش ۶۹۴.
۳. ***رجال نجاشی***، ص ۳۷۱؛ ***قاموس الرجال***، ج ۹، ص ۱۹۰.

وثاقت این مرد (ابن ولید) نیست.[۱]

محقّق شوشتری می‌گوید: شیخ صدوق، نه تنها در نماز عید غدیر؛ بلکه در مستثنیات *نوادرالحکمة* نیز از استادش (ابن ولید) تبعیت و پیروی می‌کرد.[۲]

دورنمایی از کتاب شریف کمال‌الدین و نظری سریع و گذار به محتویات و مطالب مندرج در آن، از نظرتان گذشت و اعتراف داریم که با این بررسی سریع نمی‌توان حق مطلب را اداء کرد؛ ولی **ما لا یُدرَک کلّه لا یُترَک کُلّه.**

---

۱. *خلاصة الاقوال*، ص ۲۴۷، ش ۸۴۲؛ *تنقیح المقال*، ج ۳، ص ۱۰۰؛ *الذریعة*، ۲۳۷.
۲. *قاموس الرجال*، ج ۹، ص ۱۹۱.

فصل بیست و دوم:

نگاهی به کتاب غیبت نعمانی

آگاهی از معارف ناب ائمّه معصومین علیهم‌السلام تنها با دست‌یابی به روایت‌های صحیح و معتبر امکان‌پذیر است که آن نیز به شناسایی منابع معتبر و موثق بستگی دارد. از این رو، شایسته است، پیش از پرداختن به مباحث مهدویت و بررسی حدیث‌های موجود در این باره، منابع موجود در این زمینه را بشناسیم. در نخستین گام، به کتاب ***غیبت*** نعمانی که یکی از منابع کهن و بسیار معتبر در زمینه مهدویت و امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف است، می‌پردازیم.

در آغاز این بحث، درباره شخصیت نگارنده کتاب، سخن می‌گوییم. سپس انگیزه وی از نگارش کتاب و سرفصل‌های آن را می‌آوریم. در ادامه، ثقه بودن سه تن از مشایخ او را از نظر علم رجال بررسی می‌کنیم.

در پایان نیز به بررسی شخصیتِ رشته پیوند ما با کتاب؛ یعنی «ابوالحسین محمّد بن علی شجاعی» و دلایل معتبر بودن کتاب و صحت انتساب آن به نعمانی خواهیم پرداخت.

۱. شخصیت نگارنده

وی محمّد بن ابراهیم بن جعفر الکاتب معروف به ابن ابی زینب[1] است. در علم رجال، چند تن به «کاتب» شهرت یافته‌اند، که وی، یکی از آنهاست. او، کاتبِ محدّث بزرگ؛ شیخ کلینی رحمه‌الله بوده و بخش عمده‌ای از کافی را به نگارش درآورده است. وی اهل منطقه نعمانیه عراق بین واسط و بغداد و عراقی اصل بوده و در سال ۳۶۰ هـ ق بدرود حیات گفته است.

---

۱. گاهی به ایشان «ابن زینب» نیز گفته اند.

نجاشی درباره او می‌نویسد: **شیخ من اصحابنا، عظیم‌القدر، شریف‌المنزلة، صحیح‌العقیدة**[۱] یعنی هیچ گونه انحرافی در عقیده‌اش نیست و شیعه دوازده امامی است.

آقابزرگ تهرانی در کتاب ***الذریعة***[۲]، پس از ستودن نعمانی می‌نگارد: **کتاب‌الغیبه للحجة، للشیخ ابی عبدالله الکاتب النعمانی المعروف بابن ابی زینب تلمیذ ثقة‌الاسلام «الکلینی» یظهر من بعض المواضع أنّ الکتاب کان موسوماً «او معروفاً» بـ«ملاء العَیْبة فی طول الغَیْبة.»**

از گفته آقابزرگ تهرانی چنین برمی‌آید که نعمانی دست‌پرورده کلینی است و شهرت این کتاب به نام غیبت و وضع آن نیز تعینّی است نه تعیینی؛ زیرا نام تعیینی آن ***«ملاء العیبة فی طول الغیبة»*** است.

نعمانی، نگاشته‌های دیگری نیز مانند ***الفرائض***، کتاب ***الرد علی الاسماعیلیه***، ***التفسیر و التسلی*** دارد که همه آن‌ها جز همین کتاب غیبت از بین رفته‌اند.

علاّمه حُرّ عامِلی می‌گوید: بخشی از تفسیر نعمانی را دیده است. شاید بخش مورد نظر حرّ عاملی، همان روایت‌هایی است که از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده و مقدمه تفسیر خویش را به نام ***«محکم و متشابه»*** قرار داده است. البته باید دانست که برخی از نویسندگان، ***«تفسیر محکم و متشابه»*** را به سیّد مرتضی نسبت می‌دهند.

نعمانی برای دست‌یابی به منابع ناب حدیث، سفرهای فراوانی به مناطق گوناگون داشته از جمله، به شیراز، بغداد، اردن و حلب سفر کرده است. سفر او به حلب، پربار بود، زیرا در آن‌جا توانست کتاب ***«غیبت»*** خود را منتشر سازد.

۲. دلیل نگارش

نگارنده گفته است: با دیدن پراکندگی فکری شیعیان و تردید برخی از آنان در مسأله غیبت امام زمان عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف، به گردآوری روایت‌های ائمه معصومین علیهم‌السلام درباره غیبت همّت گماشته است. او با استناد به سخن امام صادق علیه‌السلام که فرمود: «**من دخل فی هذا الدین بالرجال أخرجه الرجال کما أدخلوه فیه و من دخل فیه بالکتاب و السنّة، زالت الجبال قبل أن یزول**» ناآگاهی از روایت را دلیل پراکندگی فکری مردم می‌داند. البته او اذعان دارد

---

۱. ***قاموس الرجال***، شوشتری جامعه مدرسین، قم، ج ۹، ص ۴۴۲.
۲. ***الذریعة الی تصانیف الشیعه***، آقابزرگ تهرانی، موسسه اسماعیلیان، قم، ج ۱۶، ص ۷۹.

که گردآوری همه سخنان ائمه معصومین علیهم‌السلام درباره غیبت به مجموعه‌ای فراتر از این کتاب نیاز دارد.

۳. محتویات کتاب

کتاب *غیبت* نعمانی از ۲۶ باب به شرح زیر تشکیل شده است:

۱. در نگه‌داری راز و اسرار خاندان محمد علیهم‌السلام از نااهلان. ۲. اخبار تمسّک به حبل‌الله. ۳. بحث امامت. ۴. ائمه دوازده‌گانه، از دیدگاه قرآن و تورات و انجیل و روایاتی که از طریق سنّی و شیعه رسیده است. ۵. در مورد کسانی که مدّعی امامت شوند و برداشتن پرچم قیام و امامت، قبل از قیام قائم. ۶. احادیثی پیرامون امامت از طریق اهل سنّت. ۷. در مورد کسانی که درباره ائمه تردید کنند. ۸. لزوم حجّت، در زمین. ۹. اگر دو تن روی زمین باشند، یکی از آنان امام است. ۱۰. آنچه در مورد غیبت، از تمام ائمه علیهم‌السلام رسیده است. ۱۱. تحمّل دشواری‌ها و انتظار فرج. ۱۲. سختی‌ها و ناملایمات شیعه در دوران غیبت. ۱۳. ویژگی‌های حضرت. ۱۴. نشانه‌های پیش از ظهور. ۱۵. اوضاع نابسامان جامعه، قبل از ظهور. ۱۶. نهی از تعیینِ وقتِ ظهور. ۱۷. سختی‌ها و مشکلات حضرت از جانب نابخردان، به هنگام قیام. ۱۸. جُنبش سفیانی. ۱۹. پرچم حضرت حجّت علیه‌السلام، پرچم رسول خداست. ۲۰. سپاهیان غیب. ۲۱. اوضاع شیعیان به هنگام ظهور حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف. ۲۲. رسالت جدید ۲۳. سن حضرت به هنگام امامت و مدت امامت وی. ۲۴. روایاتی درباره اسماعیل، فرزند امام صادق علیه‌السلام. ۲۵. هر کس، امام خود را شناخت، تقدیم و تأخیر ظهور، به او زیانی نخواهد داشت. ۲۶. مدت حکومتِ حضرت قائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف پس از قیام.

٤ ـ اساتید نعمانی

نعمانی در این کتاب، از هفده تن از اساتید خود، نقلِ روایت کرده که عبارتند از: ابن عقدة، ابن هوذة، ابوعلی کوفی، باوری، ارزنی، عبدالعزیز موصلی، ابوالحارث طبرانی، عبدالواحد موصلی، بندنیجی، علی بن الحسین[۱]، ابن جمهور قمی، حِمیَری، محمّد بن

---

۱. پرسش این است که آیا وی، همان صدوق است یا مسعودی؟ پژوهش گر این کتاب، آقای غفاری باور دارد که وی ←

عبدالله طبرانی[۱]، ابن علاّن دهنی، اسکافی[۲]، کلینی و موسی بن محمّد قمی.

از میان این هفده نفر به جز چند تن مانند کلینی و ابن عقدهٔ، دیگران برای ما ناشناخته‌اند و از آن‌جا که پرداختن به پیشینه هر یک از این هفده نفر و جایگاه آنان در کتاب‌های رجالی شیعه و سنّی در این مجال اندک ممکن نیست، تنها به چند تن از آنان اشاره خواهیم کرد.

نکته

به فرض، اگر توثیقی برای این هفده نفر، یافت نشود، آیا اصلی وجود دارد که براساس آن، اساتید ثقات را ثقه بدانیم؟ یعنی اکنون که در ثقه بودن نعمانی، بحثی نیست، بنابراین، افرادی که وی از آن‌ها حدیث، نقل کرده نیز باید ثقه باشند. در پاسخ باید گفت: چنین اصلی وجود ندارد. به عبارت دیگر، شیخوخة و استاد اجازه ثقات بودن، دلیل بر ثقه بودنِ فرد نیست و به وسیله وثاقت مستجیز، (کسی که اجازه روایت گرفته) نمی‌توانیم وثاقت مجیز را احراز کنیم. البته از دیدگاه مرحوم مامقانی، دلیل بر حَسَن بودن آن شخص می‌شود. امّا از دیدگاه برخی معاصران، فراوانی روایت ثقه از شخصی، دلیل بر وثاقت آن شخص است. برای مثال، کلینی از سهل بن زیاد، روایات بسیاری نقل می‌کند، برخی تا دو هزار مورد گفته‌اند و امکان ندارد کلینی در دو هزار مورد، از فردی ضعیف، حدیث نقل کند. اکنون اگر نتوانسته باشیم توثیقی برای آنان بیابیم، می‌توانیم این اصل را با این هفده تن، هم‌آهنگ سازیم.

۱. ابن هوذة

نخستین فرد مورد بحث از شمار اساتید نعمانی، «**احمد بن نصر بن هوذة ابوسلیمان باهلی**» است که ایشان را احمد بن نصر و یا ابن نصیر نامیده‌اند.

صدوق است؛ زیرا این روایات در قم برای نعمانی نقل شده و مسعودی نیز به قم نیامده است.

۱. وی با طبرانی معروف، یعنی سلیمان بن احمد، صاحب کتاب معروف معجم صغیر اوسط و کبیر، تفاوت دارد.

۲. وی غیر ابوجعفر اسکافی معروف است که ابتدا سنّی مذهب بود و بعدها شیعه شد و جزء قدمای فقهای ما است. دقّت

آیت‌الله خویی﵀ می‌گوید: احمد بن نصر، همان احمد بن هوذة است.[۱] ایـن نکتـه برای ما سودمند است، زیرا امکان دارد «احمد بن نصر» توثیـق نداشـته باشـد؛ ولـی «احمد بن هوذة» توثیق شده باشد، که در این صورت مشکل ما حل خواهد شد.

آیت‌الله خویی﵀ در ادامه می‌گوید: نام برده، هشتاد و هفت مورد در سند احادیث، (کتب اربعه) واقع شده است؛ امّا از وثاقت وی سخنی نمی‌گوید.

مامقانی نیز درباره او از شیخ طوسی نقل می‌کند کـه وی در سـال ۳۳۱ هــق از تَلّعُکْبُری حدیث نقل کرده و تلعکبری، اسـتاد اجـازه اوسـت و در ۸ ذی حجـه ۳۳۲ هـق نزدیک پل نهروان درگذشته و نام او در کتاب رجـال شـیخ طوسـی نیـز آمـده است.

روش رجال شیخ طوسی، این گونه است که نام همـه اصـحاب و معاصـران ائمـه معصومین﵊ را به لحاظ معاصر بودن بیان می‌کند؛ ولی در این مورد که ایـن افـراد ثقه‌اند یا خیر، هیچ گونه تضمینی نمی‌دهد.

مامقانی می‌گوید: من بیش از این، چیزی نیافتم؛ ولی از همین مطلب برمـی‌آیـد که وی از علمای امامیه است، زیرا شیخ طوسی در رجال خویش، نام او را آورده؛ امّـا از مذهب وی، سخنی به میان نیاورده است و اگر انحرافی داشت ـ برای نمونـه، اگـر زیدی بود ـ شیخ طوسی این مشکل را مطرح می‌کرد. از سویی، چـون ایـن شـخص، استاد اجازه شماری از موثّقان است، همین ویژگی سبب حسَن بودن وی می‌شود.[۲]

همان گونه که می‌دانید روایت حَسَن، روایتی است کـه راوی آن، امـامی مـذهب است؛ ولی توثیق نشده است. برای مثال می‌گویند: «**حسنه علی بن ابـراهیم عـن ابیـه**» یعنی این روایت از ابراهیم بن هاشم است. چون پدر، امامی بوده و توثیقی نـدارد، در این‌جا می‌گویند: روایت حَسَن است، البته باید گفت: بعضی افراد، فراتر از توثیق‌اند و اگر ـ برای مثال ـ توثیق نشده‌اند، به دلیل بزرگی مقامشان بوده است مانند: حضرت زینب﵌، ابوالفضل العباس﵇، حضرت معصومه﵌، حـضرت عبـدالعظیم﵇ [۳]. هـر

---

۱. *معجم رجال الحدیث*، ابوالقاسم خویی، *دارالزهرا*، بیروت، ج۱۰، ص ۳۴۸ و ۳۶۰.
۲. *تنقیح‌المقال*، ج۸، ص۱۸۲؛ *مستدرکات علم‌الرجال*، شیخ علی نمازی، حیدریان، تهران، ج ۱، ص ۴۹۸.
۳. البته ممکن است این بزرگواران دارای توثیق نیز باشند.

چند توثیق نیز دارند.

استادمان، آیت‌الله اشتهاردی به نقل از آیت‌الله سید احمد خوانساری می‌گوید: وی در درس خود گفته بود: اگر بعضی‌ها توثیق نشده‌اند، برای این نیست که مجهول‌الحال‌اند، بلکه فراتر از توثیق‌اند و ابراهیم بن هاشم از این قبیل است.

میرداماد در *«الرواشح»* (راشحه ۳۳) درباره استاد اجازه، چند حالت اجازه را نقل می‌کند که ما به دو صورت آن اشاره می‌کنیم. برای مثال، گاهی آقای زید که به من اجازه روایت داده، اجازه روایت کتاب خودش را داده است. در این صورت، نقل شخصی حتی مثل نعمانی از او، سبب وثاقتش نمی‌شود و باید وثاقت او برای ما محرز گردد؛

ولی گاهی این شخص، اجازه روایت از کتاب معروفی مانند کافی را می‌دهد. در این صورت نیز، وثاقتش احراز نمی‌شود یعنی استجاره شخصی ثقه از او، دلیل بر وثاقت اجازه دهنده نمی‌شود چون انتساب کتاب معلوم است و می‌توانیم آن او روایت نقل کنیم.[1] و هدف از استجازه اتصال سند تا معصوم، و صحت تعبیر به «**حدثنا**» است.

در سلسله سند قرار گرفتن راوی، برای تشریفات است. و آقای نمازی در *«مستدرکات رجال‌الحدیث»* به این مطلب اشاره کرده است. وی، همه افرادی را که در سلسله احادیث وجود داشته‌اند و دیگران آن‌ها را نیاورده‌اند، گردآوری کرده است. اگر دیگران نیز بیان کرده‌اند، ایشان مطالب بیشتری درباره آن شخص عنوان می‌کند. کسانی را که دیگران از *«مِمّن لم یُروَ عنهم»* شمرده‌اند، ایشان با دلیل و برهان، در شمار *«مِمّن رُوی عنهم»* می‌آورد و یا معاصر بودن آنان را ثابت می‌کند. بنابراین، اگر بخواهیم درباره راویان تحقیق کنیم، پیش از این که خود را به زحمت اندازیم و کتاب‌های متعددی را ببینیم، ابتدا باید این کتاب را ببینیم. در بیشتر موارد این کتاب اگر گفته شده است: *«لم یذکروه»* یعنی به خود زحمت ندهید، زیرا در کتاب‌های دیگر، درباره آن فرد چیزی نیامده است. البته منظور وی سه کتاب معجم رجال الحدیث و تنقیح المقال و جامع الرواة اردبیلی است.[2]

---

۱. *کلیات فی علم الرجال*: ۳۳۵.
۲. *مستدرکات علم الرجال* ۱: ۶۷.

۲. ابوعلی کوفی

نام وی «احمد بن محمّد بن یعقوب بن عمّار ابوعلی کوفی» است. او به قرینه نزدیک بودن سال وفاتش با نعمانی و رواج داشتن نسبت دادن نام شخص به جدّش، ظاهراً همان احمد بن محمّد بن عمّار است[۱] که نامش در کتاب ***«الفهرست»*** شیخ طوسی نیز آمده و ثقه و جلیل‌القدر است.[۲]

نجاشی درباره او می‌گوید: «**ثقه جلیل من اصحابنا**» و شیخ طوسی در فهرست گفته است: «شیخ من اصحابنا، ثقةٌ جلیل، کثیرالحدیث الاصول، صنّف کتباً منها کتاب اخبار آل النبی و فضائله و توفّی سنهٔ ۳۴۶.»[۳]

آقای نمازی نیز می‌نویسد: ***«ثقة بالاتفاق»***[۴] وی، کوفی است. مناسب است بدانید که ـ ظاهراً ابن عدی در ***الکامل*** می‌گوید: هر جا من گفتم فلانی کوفی است؛ یعنی ضعیف است. این مسأله به این دلیل بوده که بیش‌تر مردم کوفه، شیعه بوده‌اند، چه به معنای شیعه دوازده‌امامی و چه به معنای دوست‌دار علی بن ابی‌طالب عليه السلام. به هر حال، این رویکرد ـ و اعتقاد ـ ضد ارزش شمرده می‌شده است. همین گونه یکی از معاصران به نام «محمّد ابو زهو» در کتابش می‌نویسد: دو چیز، از نشانه‌های ساختگی بودن حدیث است: یکی: راوی آن، شیعه باشد. دوم: در فضیلت اهل‌بیت عليهم السلام وارد شده باشد.

۳. ابن عقدة

احمد بن محمّد بن سعید ابوالعباس کوفی معروف به **ابن‌عقدة** از اساتید مهم نعمانی است که حدیث فراوانی از او نقل کرده است. درباره او به کتاب‌های اهل سنّت و شیعه، نظری خواهیم افکند.

نعمانی در مقدّمه‌اش می‌گوید: در وثاقت و اطلاع وی از حدیث، جای هیچ بحث و گفتگو وجود ندارد.[۵]

---

۱. ***معجم رجال الحدیث خویی***، ج ۱، ص ۲۹۴.
۲. ***رجال نجاشی***: ۹۵، شماره ۲۳۶.
۳. ***الفهرست*** شیخ طوسی، چ جدید، ص۷۵، ش۸۸؛ ***رجال شیخ طوسی***، ص ۴۵۴.
۴. ***قاموس الرجال***، ج ۱، ص ۶۲۶.
۵. ***مستدرکات علم الرجال***، ج ۱، ۴۶۲.

افرادی مانند آیت‌الله خوییؒ در موضوعات، شهادت یک نفر را کافی می‌داند، مگر این که معارض داشته باشد، چنان که خواهیم دید، توثیق ابن عقده هیچ معارضی ندارد. بنابراین، اگر او توثیق دیگری غیر از توثیق نعمانی را نداشته باشد، برای ما کفایت می‌کند. با این همه، ملاحظه خواهید کرد که افزون بر توثیق‌های وارده، تعریف و تمجید فراوانی نیز از وی شده است. البته منظور از نداشتن معارض، اهل سنّت نیستند؛ چون بیشتر کسانی را که اهل سنّت ضعیف می‌دانند، به دلیل عقاید آن‌ها است.[1]

اساس این مسأله را جوزجانی بنا نهاده است. وی در کتاب ***احوال الرجال*** هر کس را که به علی بن ابی‌طالبؑ گرایشی دارد، منحرف می‌نامد، برای نمونه، «***حریز بن عثمان***» پس از نماز صبح و نماز عشاء، هفتاد مرتبه حضرت علی را لعن می‌کرد[2]. یکی از همراهانش نقل می‌کند: از مصر تا مکه با وی همراه بودم. هرگاه سوار بر شتر می‌شد و پیاده می‌گشت علی را لعن می‌کرد[3] و من هفت سال پشت سر او نماز خواندم و این کارش ترک نشد[4].

عجلی درباره چنین فردی می‌گوید: «**ثقة إلاّ انه کان یحمل علی علی**؛ یعنی حضرتش را دشنام می‌داد.» هم‌چنین درباره عمرسعد می‌گوید: «**ثقة الاّ إنّه قتل الحسین**»[5] به شهادت رساندن امام حسین و اهل بیتؑ برای آنان، هیچ اهمیتی ندارد؛ ولی هنگامی به بعضی صحابه می‌رسند، اگر کسی در مورد آن‌ها سخنی بگوید، از اعتبار ساقط می‌شود. برای مثال: ذهبی هنگامی به ابن‌عقده می‌رسد، وی را به عرش می‌برد، اما می‌گوید: من از این شخص، روایت نقل نمی‌کنم؛ چون زمانی به مسجد بُراثا می‌رفت و در مذمّت شیخین نقل حدیث می‌کرد. ملاحظه کنید، که برخی صحابه در این‌جا، ملاک مدح یا مذمّت قرار می‌گیرند. او می‌گوید: ابن‌عقدة، ثقة است؛ یعنی نه دروغگوست و نه بی‌دقت است؛ بلکه تنها مشکل وی مذمّت شیخین است.

---

۱. چنانچه ابن حجر عسقلانی تصریح کرده ـ ***تهذیب التهذیب***، ج ۵، ص ۴۱؛ ***أضواء علی السنة المحمدیة***، ص۲۴۹.
۲. ***المقدمه، نعمانی***، ص ۲۵.
۳. ***تهذیب التهذیب ۲***: ۲۰۹؛ نگا: ***فتح الملک العلی***، ص۲۶۰، احمد غماری، چاپ دلیل ما.
۴. ***تهذیب*** الکمال ۴: ۲۳۷.
۵. ***تهذیب التهذیب ۷***: ص ۳۹۶.

امّا هنگامی به «حریز بن عثمان» می‌رسد، سه بار او را ثقه می‌خواند.

«بشار عوّاد» با این که در شمار افراد کج فهم و متعصبان است، در حاشیه‌ای که بر کتاب ***تهذیب الکمال*** دارد، از توثیق بعضی از جمله ذهبی، تعجب می‌کند و می‌گوید: «**کیف یکون ثقة من کان یسّب علی ابن ابی‌طالب!**[1]، کسی که علی را دشنام می‌دهد چگونه می‌تواند راوی مورد اعتمادی باشد».

همین ذهبی درباره شیخ طوسی نیز می‌گوید: «**کان ذکّیاً و لیس بزکی** وی فردی هوشمند است؛ ولی انسان شایسته‌ای نیست». مشخص نیست آیا ذهبی، فحش نامه می‌نویسد یا سیر اعلام النبلاء؟ او هنگامی که به شیخ مفید می‌رسد، می‌گوید: ***«رئیس الروافض»*** است و دویست کتاب دارد که من ـ الحمدلله ـ هیچ کدام را ندیده‌ام.[2]

از این گذشته، در بررسی منابع شیعه، به دیدگاه شیخ طوسی درباره ابن‌عقده می‌رسیم که می‌گوید: «**جلیل‌القدر، عظیم‌المنزلة، له تصانیف و ذکرناها فی الفهرست.**»[3] اما مشکل او این است که «**کان جارودیاً**»، او زیدی جارودی بوده است. «**صنّف لهم و ذکر اصولهم**» شیخ طوسی همه کتاب‌هایی را که بزرگان ما نوشته بودند، فهرست کرده و گردآورده است. وی در ادامه می‌گوید: از ابن عقدة، نقل شده که گفته است: من ۱۲۰ هزار حدیث را با سند آن‌ها از حفظ هستم و سیصد هزار حدیث دیگر در دسترس دارم که آن‌ها را نقل خواهم کرد. تَلّعُکْبُری از او نقل کرده است که «**اجاز لنا ابن الصلت عنه بجمیع روایاته**» یعنی من به هر چه وی روایت کرده است دسترسی دارم.

دیدگاه اهل سنت

اکنون به بیان دیدگاه اهل سنّت درباره «**ابن‌عُقده**» می‌پردازیم.

ذهبی در ***«سیر اعلام‌النبلاء»*** می‌گوید: «**ابوالعباس الکوفی الحافظ**». حافظ نزد اهل سنّت، رتبه‌ای است که اگر به کسی اطلاق شود حداقل، متن و سند صدهزار حدیث

---

۱. ***تهذیب الکمال***، ج ۵، ص ۵۷۴، چاپ مؤسسة الرسالة؛ ***رجال الشیعة فی أسانید السنة***، ص۲۰.
۲. ***سیر اعلام النبلاء ۱۸:*** ۳۳۴.
۳. ***معجم رجال الحدیث خویی***، ج ۲، ص ۲۷۶.

را از حفظ دارد.[1] بعد می‌گوید: «**احداعلام الحدیث، نادرةالزمان و صاحب‌التصانیف**». امّا در پایان، این گونه طعنه‌آمیز سخن می‌گوید: «**علی ضعف فیه**» وی در سال ۲۴۹ هـق به دنیا آمد و پس از سال ۲۶۰ در پی اخذ حدیث برآمد. و در کوفه، بغداد و مکه، احادیث بی‌شماری از او نوشته شده است.

ذهبی نیز می‌گوید: «**جمع التراجم و الابواب و المشیخه و انتشر حدیثه و بَعُد صیته.**» همه جا سخن از ابن‌عقده و احادیث وی بود و شهرت و آوازه‌اش به جاهای دوردست نیز رسیده بود. سپس می‌گوید: «**و کتب عمّن دبّ و درج من الکبار و الصغار و المجاهیل و جمع الغثّ إلی السمین و الخرز إلی الدُّر الثمین.**» یعنی در کتاب‌هایش، همه چیز وجود دارد. دُرّ گرانبها و مُهره بی‌ارزش نیز هست، از راویان ناشناس نیز، حدیث نقل کرده است. سپس نام چند تن از اهل سنّت را می‌آورد که از وی، حدیث نقل کرده‌اند. از جمله، ـ سلیمان بن احمد طبرانی صاحب معجم کبیر، معجم اوسط و معجم اصغر ـ که دویست کتاب نوشته است. دیگری، ابن عدی، ـ صاحب کتاب هشت جلدی الکامل فی الضعفا، ـ شاگرد ابن عقدهٔ است. نفر سوم، ابن شاهین، صاحب کتاب «**تاریخ اسماءالثقات**» از منابع رجالی قدیمی است. افراد بعدی، ابن جعابی و ابن المقرّی، هستند که همه، در درس ابن عقدهٔ شرکت می‌کردند و از ایشان، حدیث می‌گرفتند.

ذهبی، درباره ابن‌عقده نکته سومی بیان می‌کند و می‌گوید: از ابن‌عقدة احادیثی به من رسیده که از سنخ احادیث صحیحِ[2] اعلا است. «**وقع لی حدیثه بعلوّ**». سپس به بیان یکی از آن احادیث که سندش به «شعبی» می‌رسد، پرداخته است؛ یعنی کسی که دائم‌الخمر و معروف به قماربازی و خمّاری بوده و سوگند یاد می‌کند که علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام رحلت کرده و قرآن را از حفظ نبوده است[3] وی، با نقل حدیثی از ابن‌عقده که سند آن به شعبی می‌رسد، می‌گوید: من این روایت را از علی علیه‌السلام نقل می‌کنم که فرمود: من نزد رسول خدا بودم که عمر و ابوبکر از مقابل ما عبور کردند.

---

۱. *رجال مقارن*، نجم الدین طبسی، ص ۶۴؛ *تدریب الراوی*، ج ۱، ص ۴۹؛ *سفینة البحار*، ج۲، ص۲۸۱.
۲. ما کان اتصاف الجمیع بالصحة بالعلم او بشهادة عدلین او فی البعض بالأوّل و فی البعض بالثانی. *مقباس الهدایة*، ج۱، ص۱۵۵.
۳. *قاموس الرجال* ۵: ۶۱۲ ؛ *الفصول المختارة*، ۱۷۱.

در این لحظه، پیامبر رو به من کرد و گفت: «**یاعلی هذان سیّدا کُهول أهل الجنّة من الأولین و الآخرین إلاّ النبیّین والمرسلین.**»

جالب است بدانید درباره همین روایت، بحثی میان امام جوادعلیه‌السلام و یحیی‌بن اکثم کوفی واقع شده است. یحیی طی مناظره‌ای، از امام پرسش‌هایی می‌کند از جمله در مورد همین مسأله می‌پرسد مگر پیامبر نفرموده است: «**عمر و ابوبکر سیّدا کهول أهل الجنّة؟**» امام در پاسخ می‌فرماید: «اصلاً پیر، وارد بهشت نمی‌شود و همه بهشتیان، جوان‌اند.» سپس امام می‌فرماید: «این از ساخته‌های امویان است که آن را در مقابل حدیث «**الحسن و الحسین سیّدا شباب أهل الجنّة**» جعل کرده‌اند.»[1] سپس ذهبی، با نقل حدیث دیگری از ابن‌عقده که سند آن به سفیان می‌رسد می‌گوید: پیامبر فرمود: «**لا یجتمع حبّ علی و عثمان إلاّ فی قلوب نبلاء الرجال.**» آن گاه ذهبی می‌گوید: «**قد رُمی ابن عقدة بالتشیّع.**» یعنی: ابن‌عقدهٔ متهم به تشیّع است؛ ولی این گونه نیست، زیرا روایاتی که از او آوردیم نشان می‌دهد او اهل غُلوّ نیست. امّا می‌افزاید: کسی که به رتبه ابن‌عقده برسد و در دل، نسبت به خلیفه و سابقین، کینه‌ای داشته باشد، یا معاند است یا زندیق.

ذهبی جایی دیگر می‌گوید: مردی از بنی‌هاشم نزد ابن‌عقده بود که میان آن‌ها بحث و گفتگو درگرفت. ابن‌عقده خطاب به او گفت: ساکت شو! من درباره فضایل خاندان شما ۳۰۰ هزار حدیث از حفظ دارم. ملاحظه کنید، یعنی چه اندازه؟ کتاب ***وسائل الشیعه*** که ۳۰ جلد است، ۳۵ هزار حدیث دارد. ببینید ۳۰۰ هزار حدیث، چند جلد کتاب می‌شود.

ذهبی، سخنی نیز از حاکم که خود کارشناس فنّ است نقل می‌کند، که: «**سمعت أبا علی‌الحافظ یقول: «ما رأیت احداً أحفظ لحدیث الکوفیین من أبی‌العباس بن عقدة.**» سپس گفته «دارقطنی» را می‌آورد، که در رجال و سنن و دارای کتاب است و می‌گوید: اهل کوفه معتقدند از زمان ابن مسعود تا زمان ابن‌عقدهٔ، شخصیتی مانند ابن‌عقدة و حافظ‌تر از وی، وجود نداشته است. ذهبی پس از نقل این دو سخن می‌گوید: آری؛ شاید در کوفه این گونه بوده است و حافظ‌تر از وی نیامده، اما این گونه نیست که در جاهای دیگر نیز نظیر نداشته است. و این سخن، صحیح نیست؛ زیرا پس از ابن

---

۱. کتاب ***الاحتجاج*** ۲: ۲۴۷؛ ***تلخیص الشافی***، ج۳، ص۲۱۹؛ ***بحارالانوار***، ج۵۰، ص۸۰.

مسعود و حضرت علی، افراد دیگری بالاتر از او بودند ـ ذهبی در این جا نیز حاضر نیست حضرت علی را مقدم بدارد! ـ آن‌گاه از افرادی مانند: **علقمه، مسروق، عبیده، سپس از سران حفّاظ مانند ابراهیم نخعی، منصور، اعمش، مسعر، ثوری** نام می‌برد و سپس می‌افزاید: «**ثم هولاء یمتازون علیه بالاتقان و العدالة التامّه و لکنّه أوسع دائرة فی الحدیث منهم.**» در ستودن او با احتیاط!! رفتار کرده و در عدالت و دقت نظر، آنها را بر ابن عقده مقدّم داشته است. تنها اطلاعات حدیثی او را بر آنها مقدم می‌دارد. تا آنجا که می‌گوید: عدالت و اتقان آنان بیشتر است.

درباره آگاهی زیاد وی از حدیث، شخصی به نام برقانی نقل می‌کند که: ما چهاربرادر بودیم و سال‌ها در دروس ابن‌عقدهٔ شرکت می‌کردیم و در کوفه، کتاب‌ها و دفترها پر کرده بودیم. هنگامی خواستیم از نزد او بازگردیم، به ما گفت: آیا آن چه از من شنیدید، برای شما کفایت می‌کند؟ گفتیم: آری، ما هر کدام، صدهزار حدیث از شما نقل کرده‌ایم. ابن‌عقدهٔ گفت: این مقدار، کم‌ترین احادیثی است که من از یکی از اساتید خود فراگرفته‌ام. به همین دلیل دارقطنی می‌گوید: «**یعلم ما عند الناس و لایعلم الناس ما عنده.**» آن چه یادآوری شد درباره حافظه ابن‌عقده بود. و در مورد دقت نظر ایشان نیز ابن جعابی می‌گوید: ابن‌عقدة سه بار برای نقل حدیث به بغداد آمد. بار دوم، به من گفت: برو احادیث ابن صاعد را بیاور ببینم. من نزد ابن صاعد رفتم. او نیز مسندی را درباره حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه السلام، به من داد و من نیز آن را به ابن‌عقدة دادم. وی آن را مطالعه کرد و به من برگرداند. به او گفتم: نظرتان چیست؟

گفت: در آن، یک غلط وجود دارد.

گفتم چیست؟

پاسخ داد: تا زمانی که از بغداد خارج نشوم آن را نمی‌گویم. من منتظر شدم تا روز موعود فرارسید. هنگامی از شهر دور شدیم، گفتم: اکنون به وعده‌ات، وفا کن.

وی گفت: ابن‌صاعد، حدیثی را نقل کرده که سندش این گونه است «**عن ابی‌سعید الأشج عن یحیی بن زکریابن أبی زائده**» در صورتی که «ابوسعید اشج» در شبی به دنیا آمد که در آن شب، یحیی، درگذشته است چگونه از او حدیث شنیده؟ پس این سند، اشتباه است. ابن جعابی می‌گوید: هنگامی به بغداد بازگشتم و قضیه را به ابن‌صاعد گفتم، چنان خشمگین شد که گفت: هر قطعه از گوشت بدنش را به شاخه‌ای از این

درخت آویزان خواهم کرد. او مرا رسوا کرده است؛ ولی هنگامی به دفترهایش مراجعه کرد، دید در سند روایت، اشتباه کرده است و سند صحیح این گونه بوده: «**عن شیخ غیرالأشج عن ابی زائده.**» عنایت کنید که چنین شخصی تنها ۳۰۰ هزار حدیث درباره اهل‌بیت علیهم‌السلام از حفظ است و این گونه نیز دقت نظر دارد؛ امّا بعضی از وی، ناخرسندند. برای مثال، عبدالله بن احمد بن حنبل می‌گوید: از زمانی که ابن‌عقدة رشد کرد، احادیث کوفه فاسد شد. ذهبی خود نیز می‌گوید: ابن‌عقده مشکلی ندارد جز این که در مذمّت شیخین سخن می‌گوید و در مجموع، مشکل وی تشیّع اوست[1].

۵ ـ ناقل کتاب نعمانی

نقل کننده این کتاب از نعمانی، ابوالحسین محمّد بن علی شجاعی است. وی تنها رشته پیوند ما با کتاب غیبت نعمانی است. بااین که او در شمار معاریف نبوده و هیچ گونه توثیقی درباره‌اش وارد نشده است.

ما در سلسله روات، افرادی مجهول داریم و مهمل. مجهول کسی است که نام او در کتب رجالی آمده؛ امّا مدح و ذمّ نشده است. مهمل، کسی است که اصلاً نامش در کتاب رجالی نیامده است. بنای آقای نمازی در *المستدرکات* این است که بسیاری از این روات را گردآورده و در این زمینه، بسیار کوشیده است. از این رو، براساس این تفسیر، شجاعی، فردی مجهول است، چون نامش در رجال آمده است. ولی توثیق نشده.

نجاشی می‌گوید: «من ابوالحسین را دیدم که کتاب غیبت را برای نعمانی می‌خواند. شوشتری نیز سخن نجاشی را بی‌کم و کاست آورده است و چیزی اضافه ندارد.[2] نمازی با صراحت می‌گوید: «هیچ ذکری از وی به میان نیامده است.»[3] و در ادامه، سخن نجاشی را می‌آورد.

اکنون محل بحث این جاست که اگر نتوانستیم شخص نامبرده را توثیق کنیم، آیا اصل کتاب نیز، زیر سؤال خواهد رفت یا خیر؟

---

۱. *سیراعلام النبلاء*، ج۱۵، ص۳۴۰.
۲. *قاموس الرجال*، ج ۹، ص ۴۴۲.
۳. *مستدرکات علم‌الرجال*، ج ۷، ص ۲۳۲. البته منظور ایشان در سه کتاب *جامع الرواة* و *تنقیح المقال* و *معجم رجال الحدیث* است.

راه حل

درباره اصل کتاب مشکل نداریم، زیرا نجاشی می‌گوید: شجاعی به فرزندش وصیت کرده بود کتاب را به من بدهند. اکنون این کتاب نزد من است. یعنی نجاشی اقرار می‌کند که کتاب نعمانی پیش او است. و خود کارشناس فنّ است و شهادت او بر این که کتابِ یاد شده همان کتاب نعمانی است، انتساب کتاب را به نعمانی، برای ما قطعی می‌سازد. شوشتری نیز سخنی نقل کرده که شاید به وسیله آن، بسیاری از قضایا برای ما حل شود. وی می‌گوید: ما اگر به اصول مشهوره و مصنفات معروفه پیشینیان دسترسی داشتیم، می‌توانستیم به صحت بسیاری از روایات، حکم کنیم.[1]

توجه کنید. مگر کلینی و دیگران، روایاتشان را از کجا آورده‌اند؟ همه برگرفته از اصول اربعه مأئه است که اصول شیعه به شمار می‌آید. وی در ادامه می‌گوید: پیشینیان درباره روایت صحیح، اصطلاحی دارند و معاصران، اصطلاحی دیگر.

هنگامی پیشینیان می‌گویند: روایت صحیح است، بدان معناست که آن خبر معتبر است و از اعتبار خبری برخوردار است و ارتباطی به مخبر آن ندارند. هر چند امکان دارد اعتبار مخبری نیز داشته باشد. این گونه تقسیم‌بندی روایت‌ها از نظر سند، به صحیح، موثّق، حَسَن و ضعیف را علاّمه حلّی انجام داده است[2]. البته قبل از او نیز اموری از این قبیل سابقه داشته؛ ولی به نام ایشان ثبت شده است. سپس این تقسیم بندی‌ها گسترش یافت، به گونه‌ای که میرزای قمی در جلد دوم «*قوانین*»، ظاهراً آن را به ۴۵ صورت تقسیم می‌کند.

صحیح، در اصطلاح معاصران به معنای اعتبار مخبری است. یعنی همه رجال سند، امامی عادل باشند. وی در ادامه می‌گوید: اکثر واسطه‌ها، مشایخ اجازه هستند. همان گونه که امروز از بزرگان، اجازه روایت می‌گیرند. این اجازه روایت، تشریفاتی است و تنها برای پیوند سلسله سند است. پس از آن می‌گوید: فلانی به من اجازه داده است و خود نیز از فلانی اجازه گرفته است تا به کتاب کافی می‌رسند. اکنون فرض کنید در سلسله راویان، واسطه چهارم را نشناخته‌ایم. آیا این موضوع، کافی را

---

۱. *قاموس‌الرجال*، ج ۱، ص ۶۰.

۲. بعضی این تقسیم را به جمال الدین ابن طاوس نسبت داده‌اند. *منتقی الجمان*، ج۱، ص۱۳ ـ حسن بن زین الدین.

از اعتبار می‌اندازد؟ در واقع، اگر مشایخ اجازه، مشکلی داشته باشند، به خـود کتـاب لطمه نمی‌خورد، چون اولاً، انتساب کافی به کلینی قطعی است و ثانیاً، بسیاری از این روایات، از تألیفات و اصول اصحاب ائمه‌علیهم‌السلام گرفته شده است. با پذیرش ایـن سـخن، مشکلی به وجود نخواهد آمد. به یقین، پیوند نعمانی به بعضی از مـشایخ ـ بـه ویـژه ابن‌عقدة ـ که روایات زیادی از وی نقل می‌کند، اعتبار زیادی به کتاب می‌دهد. پـس از مجموع سخنان نجاشی و شوشتری به دست می‌آید که هر چنـد شـجاعی توثیـق نشده، امّا در اعتبار و صحت انتساب کتـاب، بـه نعمـانی، جـای هـیچ گونـه شـک و شبهه‌ای وجود ندارد.

خلاصه

۱. نعمانی، فردی ثقه، والا مقام و بلند مرتبه و در شـمار علمـا و فقهـای بزرگـوار شیعه دوازده امامی است.

۲. دو تن از اساتید وی که از آن‌ها احادیث بسیار نقل کـرده اسـت، نـزد علمـای شیعه، ثقه و معتبر هستند و این خود، اعتبار بیشتری به کتاب می‌بخشد.

۳. در انتساب این کتاب به نعمانی، جای هیچ گونه تردیدی نیست و کسی منکـر آن نشده است. در مجموع، کتاب غیبـت نعمـانی یکـی از معتبرتـرین منـابع مـا در مباحث مهدویت به ویژه در مسأله غیبت، به شمار می‌رود.

به امید این‌که بتوانم مجموعه دیگری از مباحث مهدویت را که در مرکز تخصصی مهدویت قم تدریس کرده‌ام تنظیم و به دوستداران ولایت تقدیم کنم. انشاءالله

والحمد لله رب العالمین

قم ـ نجم‌الدین طبسی

کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. ارشاد، مفید، محمدبن محمدبن النعمان، ت۴۱۳، بصیرتی، قم.
۴. احتجاج، طبرسی، احمدبن أبی طالب، قرن ششم نشر اسوة، قم .
۵. اثبات الهداة، حر عاملی محمدبن الحسن، ت۱۱۰۴ ه چاپخانه علمية، قم.
۶. ابقاظ الهجعة، حر عاملی، محمدبن الحسن، ت ۱۱۰۴ ه دارالکتب العلمية، قم.
۷. اعلام الوری، طبرسی، ابوعلی الفضل‌بن الحسن، ت۵۴۸، دارالمعرفة، بیروت.
۸. الامامة و التبصرة، قمی ابن بابویه، ت۳۲۹ه، مدرسة امام مهدی، قم.
۹. اثبات الوصية، مسعودی،علی‌بن الحسین، ت ۳۴۶، نشر رضی، قم.
۱۰. اختیار معرفة الرجال «رجال کشی» ابو عمرو محمدبن عمر کشی، ت۳۸۵ ه دانشگاه مشهد.
۱۱. استبصار، طوسی، محمدبن حسن، ۴۶ ه کتابفروشی مرتضوی، تهران.
۱۲. احسن التقاسیم، بشاری، محمدبن احمد بناء مقدسی، ت ۳۸۰ ه دار احیاء التراث العربی، بیروت .
۱۳. اضواء علی السنة المحمدية، شیخ محمد ابورية، دارالمعارف مصر.
۱۴. الانساب، سمعانی، عبدالکریم، تیمی، ت۵۶۳ ه دارالکتب العمية، بیروت .
۱۵. أنساب الاشراف بلاذری، احمدبن یحیی، ۲۷۹ ه دارالفکر، بیروت .
۱۶. الایام المکية، طبسی، نجم الدین، دارالولاء، بیروت.
۱۷. الزام الناصب، یزدی، شیخ علی حائری، المکتبة المرتضوية، تهران.
۱۸. امالی، طوسی محمدبن حسن، ت۴۶۰ ه مؤسسه بعثت قم.
۱۹. الاقبال بالاعمال الحسنة، ابن طاووس، سید رضی الدین، ت۶۴۰، بوستان کتاب، قم.
۲۰. الامام المهدی، شیرازی، سید محمد.
۲۱. امال الأمل، حر عاملی، محمدبن حسن، ت۱۱۰۴ ه کتابفروشی ا ندلس بغداد.
۲۲. الاصابة، عسقلانی، ابن حجر،ت ۸۵۲ ه دارالکتاب، بیروت .
۲۳. ارشاد القلوب، دیلمی، ابومحمد، ت قرن هشتم، مؤسسه اعلمی، بیروت.

۲۴. اعیان الشیعة، عاملی، سید محسن أمین، ت ۱۳۷۰ ه‍ دارالتعارف، بیروت .
۲۵. الأخبار الدخیلة، شوشتری، محمد تقی، ت ۱۴۱۲ ه‍ انتشارات صدوق .
۲۶. الانتصار، علم الهدی، علی بن الحسین، ت ۴۳۶ ه‍ نشر رضی، قم .
۲۷. امام حسین در مکه، طبسی، نجم الدین، پژوهشکده تحقیقات اسلامی سپاه، قم.
۲۸. الاذاعة، لما کان و ما یکون بین یدی الساعة، قنوجی، بخاری، محمدصدیق، ت ۱۳۰۷ ه‍ دارالکتب العلمیة، بیروت.
۲۹. اسد الغابة، جزری، ابن الاثیرت، ۶۳۰ ه‍ چاپخانه اسلامیه، تهران .
۳۰. الاختصاص، مفید، محمدبن محمدبن نعمان، ت ۴۱۳ ه‍ جامعة مدرسین، قم .
۳۱. الاخبار الطوال، دینوری، احمدبن داود، ت ۲۸۲ ه‍ چاپ اول، قاهره .
۳۲. بحارالانوار، مجلسی، محمدباقر، ت ۱۱۱۱ ه‍ مؤسسة وفاء، بیروت .
۳۳. بهجة الامال، علیاری، ملاعلی، ت ۱۳۲۷ ه‍ چاپخانه علمیه، قم .
۳۴. بصائر الدرجات، قمی، محمدبن حسن، ت ۲۹۰ ه‍ کتابخانه مرعشی، قم .
۳۵. البلدان، یعقوبی، احمدبن یعقوب، ت ۲۸۴، دار إحیاء التراث، العربی، بیروت.
۳۶. البدایة و النهایة. دمشقی، ابن کثیر، ت ۷۷۴ ه‍ دارالفکر، بیروت .
۳۷. البیان فی اخبار صاحب الزمان، گنجی شافعی، ت ۶۵۸، دار إحیاء تراث اهل‌البیت، تهران.
۳۸. البیان فی تفسیر القران، خوئی، سید ابوالقاسم، ت ۱۴۱۳ ه‍ المکتبةالعلمیة، قم.
۳۹. تهذیب الاحکام، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۶۰ ه‍ دارالکتب الاسلامیة، تهران .
۴۰. تهذیب التهذیب، عسقلانی، ابن حجر، ت ۸۵۲، دار الفکر، بیروت.
۴۱. تهذیب الکمال، مزی، ابوالحجاج یوسف، ت ۷۴۲ ه‍ دارالفکر بیروت .
۴۲. ترتیب الامالی، محمودی، محمد جواد، مؤسسه المعارف الاسلامیه، قم.
۴۳. تبصرة الولی فیمن رای القائم المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، بحرانی، سید هاشم، ت ۱۱۰۷، موسسه معارف اسلامی، قم.
۴۴. تاریخ ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد إشبیلی، ت ۸۰۸ ه‍
۴۵. تاریخ سیاسی غیبت امام مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف جاسم حسینی، ترجمه سید محمدآیت اللهی، انتشارات امیر کبیر.
۴۶. التهمید، معرفت، محمد هادی، ت ۱۴۲۷ ه‍ چاپخانه مهر، قم .
۴۷. تحفة الزائر، مجلسی، محمدباقر، ت ۱۱۱۱ه‍
۴۸. تاریخ الامم و الملوک، طبری، ابوجعفر، محمدبن جریر، ت ۳۱۰ ه‍ دارالکتب العلمیة، بیروت .
۴۹. تاریخ الغیبه‌الصغری، صدر، سید محمد صادق، دارالتعارف، بیروت.
۵۰. تاریخ الغیبة الکبری، صدر، سید محمد صادق، دارالتعارف، بیروت.

۵۱. تاریخ حلب،عظیمی، محمد بن علی التنوخی، ت بعد از ۵۳۲ ه‍

۵۲. تذکرة الفقهاء، حلی، حسن بن یوسف، ت ۷۲۶ ه‍ المکتبة المرتضویة، و چاپ جدید، مؤسسه آل البیت، قم.

۵۳. تدریب الراوی، سیوطی، جلال الدین، ت ۹۱۱، المکتبة العلمیة، مدینه منورة.

۵۴. تاریخ الخلفا، سیوطی، جلال الدین، ت ۹۱۱ ه‍ چاپخانه السعاده، مصر.

۵۵. تأویل الایات الظاهره، استرآبادی، سیدشرف‌الدین ـ ت قرن دهم ـ مدرسه امام مهدی، قم.

۵۶. تلخیص الشافی، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۶۰، مکتبة العلمین، النجف الاشرف.

۵۷. تقریب المعارف، حلبی، ابوالصلاح، ت ۴۴۷ ه‍ جامعه مدرسین، قم.

۵۸. توحید، صدوق، محمدبن علی بن الحسین، ت ۳۸۱ ه‍ کتابخانه صدوق، تهران.

۵۹. تنقیح المقال ما مقانی، عبدالله، ت ۱۳۱۵ ه‍ چاپ مرتضوی نجف اشرف، و چاپ ال‌البیت، قم.

۶۰. تفسیر عیاشی، محمدبن مسعود، قرن سوم و چهارم، المکتبة العلمیة، تهران.

۶۱. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم، قرن سوم، کتابفروشی،علامه،قم.

۶۲. تفسیر مجمع البیان، طبرسی، فضل بن حسن، ت ۵۴۸ ه‍ إحیا التراث العربی، بیروت .

۶۳. تفسیر الدر المنثور، سیوطی،جلال الدین، ت۹۱۱ ه‍ نشر محمدامین دمج، بیروت.

۶۴. تفسیر البرهان، بحرانی، سیدهاشم، ت ۱۱۰۷، اسماعیلیان، قم.

۶۵. تفسیر نور الثقلین، حویزی، عبدعلی بن‌جمعة، ت ۱۱۱۲ ه‍ چاپخانه علمیة، قم.

۶۶. تفسیرجامع‌البیان، طبری، محمدبن جریر،ت ۳۱۰ ه‍ دار المعرفه، بیروت .

۶۷. تفسیر القرآن العظیم ابن کثیر، ابو الفداء دمشقی، ت ۷۷۴ ه‍ دارالمعرفة، بیروت .

۶۸. تفسیر المیزان، طباطبائی، سید محمد حسین، ت ۱۴۰۲ ه‍ دارالکتب الاسلامیة، تهران.

۶۹. تفسیر الکشف و البیان، ثعلبی، ابواسحاق احمد، ت ۴۲۷ ه‍دار إحیاء التراث، العربی، بیروت.

۷۰. تحف العقول، حرانی، حسن بن علی بن‌شعبة، ت قرن چهارم، جامعه مدرسین،قم .

۷۱. تاریخ بغداد،بغدادی، ابوبکر خطیب، ت ۴۶۳ ه‍ دارالکتب العلمیة، بیروت.

۷۲. تاریخ دمشق، ابن عساکر، علی‌بن الحسن، ت ۵۷۱ ه‍ دارالفکر، بیروت .

۷۳. تاریخ الخمیس، دیار بکری، حسین بن محمد المالکی، ت ۹۶۶ ه‍ مؤسسه شعبان، بیروت

۷۴. تاج الموالید، طبرسی، ابوعلی، فضل بن حسن، ۵۴۸ ه‍کتابخانه مرعشی، قم.

۷۵. تذکره الخواص، سبط‌بن الجوزی، یوسف‌بن فرغلی، ت ۶۵۴ ه‍ مجمع جهانی اهل بیت، تهران.

۷۶. تنزیه الانبیا، علم الهدی، سید مرتضی، ت ۴۳۶ ه‍ کتابفروشی بصیرتی، قم.

۷۷. تاریخ یعقوبی، ابن واضح اخباری، ت ۲۸۴ ه‍ دار صادر، بیرت.

۷۸. تاریخ قم، قمی، حسن‌بن محمدبن حسن قمی، ت ۳۷۸ هـ ترجمه حسن بن علیین حسن قمی، ت ۸۰۶، نشر طوسی، تهران.

۷۹. تاریخ الاسلام، ذهبی، شمس الدین، ت ۷۴۸ هـ دارالکتاب الاسلامی، بیروت .

۸۰. الثاقب فی المناقب، طوسی، ابن حمزة،ت ۵۸۵ هـ مؤسسه انصاریان، قم.

۸۱. ثواب الاعمال، صدوق محمدبن علی‌بن الحسین،ت ۳۸۱ هـ الرضی، قم.

۸۲. جنة المأوی، نوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ هـ ذیل بحارالانوار، ج ۵۳.

۸۳. جامع الأصول، ابن الأثیر، مبارک‌بن محمد شیبانی، ت ۶۰۶ هـ دار احیاء التراب العربی .

۸۴. جمع الجوامع «الجامع الکبیر»، سیوطی، جلال‌الدین، ت ۹۱۱ هـ تصویر از خطی دارالکتب المصریة.

۸۵. جزیرة خضراء، طریقه دار، بوستان کتاب.

۸۶. جمال الاسبوع، ابن طاوس علی‌بن موسی‌بن جعفر، ت ۶۶۴ هـ موسسه اعلمی بیروت .

۸۷. جلوه‌های پنهان امام عصر، علی‌پور، حسین، فرهنگ شیعه، قم.

۸۸. جامع احادیث الشیعه، زیر نظر آیه‌الله بروجردی، ت ۱۳۸۰ هـ مدینة العلم، قم.

۸۹. جواهر الکلام نجفی، شیخ محمدحسن، ت ۱۲۶۶، دارالکتب الاسلامیة تهران.

۹۰. الحاشیة علی مدارک الاحکام، وحید بهبهانی، ت ۱۲۰۵ هـ موسسه آل البیت، قم.

۹۱. حلیة الابرار، بحرانی، سیدهاشم ، ت ۱۱۰۷، موسسه معارف اسلامی، قم.

۹۲. حکومت جهانی حضرت مهدی، ناصر مکارم.

۹۳. حاوی الاقوال و معرفة الرجال، عبدالنبی جزائری.

۹۴. حق المبین فی تصویب المجتهدین.

۹۵. خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال، حلی،ت ۷۲۶، موسسه نشر الفقاهة.

۹۶. خاتمه مستدرک نوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ هـ مؤسسه آل البیت، قم.

۹۷. خصال، صدوق، محمدبن علی بن الحسین، ت ۳۸۱ هـ جامعه مدرسین قم.

۹۸. الخرائج الجرائح راوندی، قطب‌الدین، ت ۵۷۳ هـ مؤسسه الامام المهدی قم.

۹۹. چشم اندازی به حکومت جهانی حضرت مهدی عجل‌الله‌تعالی‌فرجه طبسی، نجم‌الدین، بوستان کتاب قم.

۱۰۰.دلائل النبوة، بیهقی، احمدبن حسین، ت ۴۵۸ هـ دارالکتب العلمیة، بیروت .

۱۰۱.دلائل الامامة طبری، محمدبن جریربن رستم، ت قرن چهارم، مکتبة الرضی، قم.

۱۰۲.ذکری الشیعة فی احکام الشریعه، شیهد اول محمدبن جمال‌الدین عاملی، ت ۷۸۶ه، موسسه آل‌البیت قم.

۱۰۳.الدرجات الرفیعه فی طبقات الشیعة سید علی خان‌بن السید احمد الحسینی، ت ۱۱۳۰ ه کتابفروشی بصیرتی، قم.
۱۰۴.دادگستر جهان
۱۰۵.دراسات فقهیة فی المسائل الخلافیة، طبسی، نجم‌الدین، بوستان کتاب، قم.
۱۰۶.ذرایع البیان فی عوارض اللسان، طبسی شیخ محمدرضا، ت ۱۴۰۶ ه
۱۰۷.الذریعه الی تصانیف الشیعه، طهرانی، آقا بزرگ، ت ۱۳۸۹ ه اسماعیلیان قم.
۱۰۸.رجال برقی (طبقات الرجال) شیخ احمدبن محمدبن خالد البرقی، ت ۲۷۴ ه دانشگاه تهران.
۱۰۹.رجال طوسی، محمدبن الحسن طوسی، ت ۴۶۰، انتشارات رضی قم.
۱۱۰.الرحله، ابن بطوطه،محمدبن ابراهیم لواتی، ت ۷۷۹، دارالکتب العلمیه،بیروت.
۱۱۱.رجال ابن داود، حلی، علی‌بن داود، ت بعد ۷۰۷ ه دانشگاه تهران.
۱۱۲.رجال نجاشی (فهرست أسماء و مصنفی الشیعه) جمع احمدبن علی‌بن العباس نجاشی کوفی ت جامعه مدرسین، قم.
۱۱۳.رجال مجلسی، محمدباقر، ت۱۱۱۱ه انتشارات اعلمی، بیروت.
۱۱۴.روضات الجنات خونساری محمدباقر، ت ۱۳۱۳ه
۱۱۵.روضة المتقین، مجلسی، محمد تقی. ۱۰۷۰ه کوشانپور.
۱۱۶.ریاض العلماء، أفندی اصبهانی، عبدالله، ت قرن دوازدهم، چاپخانه خیام، قم.
۱۱۷.روضة الواعظین، نیشابوری، ابن فتال شهید، ت ۵۰۸ ه منشورات الرضی قم.
۱۱۸.روضة کافی،کلینی، محمدبن یعقوب، ت ۳۲۹ ه دارالکتب الاسلامیة، تهران.
۱۱۹.رسائل رجالیه کلباسی، محمدبن ابراهیم، ت ۱۳۱۵، دارالحدیث.
۱۲۰.رأس الحسین، ابن تیمیه، ت ۷۲۸، تحقیق السید الجمیلی، دارالکتاب العربی، بیروت.
۱۲۱.رجال مقارن، طبسی، نجم‌الدین، گلستان معرفت، قم.
۱۲۲.ریحانه الادب، مدرس خیابانی، محمد علی‌تبریزی، ت ۱۳۲۷ ه
۱۲۳.سنن ابن ماجه قزوینی، ابن ماجه، ت ۲۷۵ ه داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۱۲۴.سنن ابی داود، سجستانی، سلیمان بن‌اشعث، ت ۲۷۵، داراحیاء السنة النبویة، بیروت.
۱۲۵.سنن نسائی، ابو عبد الرحمن، سلیمان بن شعیب، ت ۳۰۳ه، داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۱۲۶.السنن الکبری، بیهقی احمدبن حسین، ت ۴۵۸، دارالمعرفة، بیروت.
۱۲۷.سفینة البحار، قمی شیخ عباس، ت ۱۳۵۹ ه دارالاسوة، قم.
۱۲۸.سیراعلام النبلاء، ذهبی شمس الدین، ت ۷۴۸ ه موسسه الرسالة، بیروت.
۱۲۹.السرائر، عجلی، ابن ادریس حلی، ت ۵۹۸ ه جامعه مدرسین قم.

۱۳۰.السیرة النبویة ابن هشام. ابو محمد عبدالملک، ت ۲۱۳ ه دار احیاء التراث العربی، بیروت .

۱۳۱.شرح اصول کافی مازندرانی، ملاصالح، ت ۱۰۸۰ ه داراحیاء التراث العربی، بیروت .

۱۳۲.شرح نهج البلاغة، ابن ابی‌الحدید معتزلی، ت ۶۵۶، دارالکتب العلمیة، قم.

۱۳۳.الشیعة و الرجعة، طبسی، شیح محمدرضا. ت ۱۴۰۶ ه انتشارات علامه، قم .

۱۳۴.شاهنامه فردوسی.

۱۳۵.شذرات الذهب، ابن عماد حنبلی، ت ۱۰۸۹ ه دارالفکر، بیروت .

۱۳۶.الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، نباطی، زین الدین، ت ۸۷۷، المکتبة، المرتضویة. النجف الاشرف.

۱۳۷.صوم عاشورا، طبسی، نجم‌الدین، انتشارات دلیل، قم.

۱۳۸.صحیح، بخاری، محمدبن اسماعیل، ت۲۵۶، دار المعرفة، بیروت.

۱۳۹.صحیح مسلم، ابو حسین مسلم بن‌حجاج قشیری، ت ۲۶۱ ه مصطفی البابی الحلبی .

۱۴۰.الصحیح من سیرة النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، العاملی، سید جعفر، دارالحدیث، قم.

۱۴۱.صحیفه مهدیة، أبطحی، محمد باقر، مؤسسه امام مهدی،قم.

۱۴۲.صحیفه سجادیه، تحقیق محمد باقر موحدی، موسسه امام مهدی علیه‌السلام،قم.

۱۴۳.صفات الشیعة، ابن بابویه، محمدبن علی‌بن الحسین صدوق، ۳۸۱ هکانون انتشارات، عابدی تهران.

۱۴۴.طرائف المقال بروجردی، سیدعلی اصغر جابلقی، ت ۱۳۱۳ ه کتابخانه مرعشی، قم .

۱۴۵.طبقات اعلام الشیعة، طهرانی آقابزرگ، ت ۱۳۸۹، اسماعیلیان قم.

۱۴۶.العقد النضید و الدرر الفرید،محمدبن حسن قمی،ت ، دارالحدیث ۱۴۲۳ه

۱۴۷.عقدالدرر فی اخبار المنتظر،مقدسی، یوسف‌بن یحیی، قرن هفتم، کتابفروشی عالم الفکر قاهره.

۱۴۸.العدة فی اصول الفقه، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۴۰ ه چاپ ستاره قم .

۱۴۹.عیون اخبار الرضا صدوق ابو جعفر محمدبن علی بن بابویه، ت ۳۸۱ ه کتابخانه طوس، قم .

۱۵۰.العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة، ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن، ت ۵۹۷ ه دارالکتب العلمیة، بیروت.

۱۵۱.العرف الوردی فی اخبار المهدی، سیوطی، جلال‌الدین، ت ۹۱۱ ه دارالکتب العلمیة، بیروت .

۱۵۲.عمدة القاری عینی، بدرالدین، ت ۸۵۵، داراحیاء التراث العربی.

۱۵۳.غرر ملوک الفرس.

۱۵۴.الغیبه طوسی محمدبن الحسن، ت ۴۶۰، بنیاد معارف اسلامی، قم.

۱۵۵.الغیبة نعمانی، محمدبن ابراهیم، ت ۳۶۰ـ کتابخانه صدوق، تهران.

۱۵۶.الغدیر امینی، شیخ عبدالحسین، ت ۱۳۹۰ ه دارالکتاب العربی، بیروت .

۱۵۷.فرائد فوائد الفکر فی الامام المهدی المنتظر، المقدسی، مرعی‌بن یوسف، ت القرن الحادی عشر، موسسة المعارف، قم.
۱۵۸.الفتن ابن حماد، ابوعبدالله نعیم‌بن حماد، مروزی ت ۲۲۸، درالفکر للطباعة، بیروت.
۱۵۹.فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین، جوینی، ابراهیم‌بن محمد، ت ۷۳۰ ه موسسة المحمودی، للطباعة و النشر، بیروت.
۱۶۰.الفتاوی الحدیثیه، هیثمی، احمدبن حجر، ت ۹۷۴، چاپخانه التقدم، مصر.
۱۶۱.الفصول المهمة فی معرفة احوال الائمة، ابن الصباغ، علی بن‌محمد مالکی، ت ۸۵۵ ه دارالکتب، النجف، و نشر اعلمی، تهران.
۱۶۲.الفصول المختارة من العیون و المحاسن، للشیخ المفید. للشریف علی بن طاهر دارالمفید، بیروت.
۱۶۳.فلاح السائل، بن طاوس، علی‌بن موسی‌بن جعفر،ت ۶۶۴ ه دفتر تبلیغات اسلامی قم.
۱۶۴.فرهنگ عمید.
۱۶۵.فرهنگ معین، محمدمعین، نشر امیر کبیر، تهران.
۱۶۶.الفتوح، ابن اعثم الکوفی، ابو محمد، احمد، ت، ۳۱۴ه دارالکتب العلمیة، بیروت.
۱۶۷.فهرست ابن ندیم. ابوالفرج محمدبن اسحاق، ت ۳۸۰ ه دارالکتب العلمیة.
۱۶۸.فهرست طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۶۱. جامعه مدرسین، قم.
۱۶۹.فصل نامه انتظار، مرکز تخصصی مهدویت، قم.
۱۷۰.الفوائد الرجالیة، رجال السیدبحرالعلوم، طباطبائی، سید مهدی، ت ۱۲۱۲ ه مکتبة الصادق، تهران.
۱۷۱.قاموس الرجال، تستری، شیخ محمد تقی، ت ۱۴۱۲ ه جامعه مدرسین قم.
۱۷۲.القاموس المحیط. فیروز آبادی،محمدبن یعقوب، ت. ۸۱۷ه موسسه الحبلی، قاهره.
۱۷۳.قادتنا میلانی سیدهادی. ت۱۳۹۵ه
۱۷۴.قصص الانبیاء راوندی، سعیدبن هبة الله، ت ۵۷۳ه، مؤسسه هادی.
۱۷۵.القول المختصر فی علامات المهدی المنتظر هیثمی، احمدبن حجرت، ت ۹۷۴ه
۱۷۶.الکافی کلینی، محمدبن یعقوب، ت ۳۲۹ ـ دارالکتاب الاسلامیة، تهران.
۱۷۷.الکافی الفقه ـ حلبی، ابوالصلاح، ت ۴۴۷، کتابخانه امیرالمومنین علیه‌السلام، اصفهان.
۱۷۸.الکامل فی الضعفا، ابن عدی، احمدبن عبدالله، ت ۳۶۵ه دارالفکر، بیروت.
۱۷۹.الکامل فی‌التاریخ ابن اثیر، محمدبن عبدالکریم، ت ۶۳۰ه، دارصادر بیروت.
۱۸۰.کلیات فی علم الرجال، سبحانی، شیخ جعفر، نشر جامعه مدرسین قم.
۱۸۱.کنزالفوائد، کراجکی، محمدبن علوی، ت ۴۴۹، دارالاضواء، و کتابخانه مصطفوی، قم.
۱۸۲.کشف الأستار، نوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ ه کتابفروشی نینوی، تهران.

۱۸۳.کشف الغمة، اربلی، علی‌بن عیسی، ت ۶۹۲ ه مجمع جهانی اهل بیت، تهران.
۱۸۴.کفایة الموحدین، سبزواری.
۱۸۵.کنزالعمال، متقی هندی، علاء الدین بن حسام، ت۹۷۵، موسسه الرسالة، بیروت.
۱۸۶.کشف الحجة لثمرة المهجة، ابن طاوس، رضی‌الدین علی‌بن موسی، ت ۶۶۴ه، چاپخانه حیدریه، نجف‌اشرف، ۱۳۷۰ه
۱۸۷.الکنی و الألقاب، قمی، شیخ عباس، ت۱۳۵۹ ه کتابخانه صدر، تهران.
۱۸۸.لؤلؤة البحرین فی الاجازات و تراجم رجال الحدیث، بحرانی، شیخ یوسف، ت ۱۱۸۶، موسسه ال‌البیت.
۱۸۹.معالم العلماء، ابن شهر آشوب محمدبن علی، ت ۵۸۸ ه چاپخانه حیدریة نجف اشرف.
۱۹۰.منتخب الانوار المضیئة، نیلی نجفی، سیدبهاالدین، ت موسسه امام هادی، قم.
۱۹۱.مستطرفات السرائر، حلی، ابن ادریس، ت ۵۹۸ه، انتشارات جامعه مدرسین، قم.
۱۹۲.المزار الکبیر، ابن المشهدی، محمدبن جفعر، ت۵۷۳ ه موسسه النشر الاسلامی قم.
۱۹۳.معجم البلدان، یاقوت حموی، ابوعبدالله، ت ۶۶۶ ه دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱۹۴.الملاحم والفتن (التشریف بالمتن فی التعریف بالفتن) ابن طاووس ابوالقاسم علی‌بن موسی‌بن جعفرص۶۶۴، (نشر موسسه صاحب الامر)
۱۹۵.موسوعة العتبات. خلیلی، جعفر، موسسة الاعلمی، بیروت.
۱۹۶.مراصد الاطلاع علی اسماء الأمکنة و البقاع، بغدادی، عبدالمؤمن من عبدالحق، ت۷۳۹ه، إحیاء الکتب العربیة.
۱۹۷.معجم رجال الحدیث، خوئی، سید ابوالقاسم، ت۱۴۱۲ و، دارالزهرا در بیروت.
۱۹۸. منتهی المقال، معروف برجال أبی علی، حائری، ت۱۲۱۶ ه شیخ محمدبن اسماعیل، موسسة آل‌البیت قم.
۱۹۹.المغنی، مقدسی، ابومحمد، عبدالدین احمد، ت ۵۴۱ ه عالم الکتب بیروت.
۲۰۰.المعجم الکبیر، طبرانی، سلیمان‌بن احمد، ت۳۶۰ ه دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۲۰۱.المعجم الصغیر، طبرانی، سلیمان‌بن احمد، ت۳۶۰، دارالکتب العلمیة بیروت.
۲۰۲.المعارف، دینوری، عبدالله‌بن مسلم،ت ۲۷۶ ه دارالکتب، مصر، ۱۹۶۰ ه
۲۰۳.مختصر بصائر الدرجات حلی، شیخ‌حسن‌بن سلیمان، چاپخانه حیدریه، نجف‌اشرف.
۲۰۴.مهدی موعود. دوانی، شیخ علی، چاپخانه اسلامیة تهران.
۲۰۵.مسائل و ردود، خوئی، سیدابوالقاسم، ت ۱۴۱۲ ه موسسه العروة الوثقی.
۲۰۶.المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، ت ۴۰۵ ه دارالمعارف النظامیة حیدرآباد.

۲۰۷.مستدرک الوسائل، نوری، میرزا حسین، ت۱۳۲۰، مؤسسه آل‌البیت قم.
۲۰۸.المصنف، صنعانی، عبدالرزاق‌بن همام، ت ۲۱۱ ه‍ دار إحیاءالتراث العربی.
۲۰۹.المصنف، ابن‌ابی شیبة، ت ۲۳۵ ه‍ دار الفکر، بیروت .
۲۱۰.منتخب‌الاثر، صافی، شیخ لطف الله.
۲۱۱.مستدرکات علم رجال الحدیث، نمازی، شیخ علی، ت ۱۴۰۵ ه‍ چاپخانه حیدری، تهران.
۲۱۲.مقباس الهدایة، مامقانی، شیخ عبدالله، ت ۱۳۶۱ ه‍ مؤسسه آل البیت قم.
۲۱۳.المختصر فی احوال البشر (تاریخ ابی الفداء)، اسماعیل أبی الفدا، ت دارالمعرفة، بیروت.
۲۱۴. المسند، احمدبن محمدبن حنبل، ت۲۴۰ه، دارالفکر، بیروت.
۲۱۵.المحلی، ابن حزم، علی‌بن احمد. ت ۴۵۶، دارالافاق الجدید، بیروت.
۲۱۶.معجم الادبا، یاقوت حموی، ابوعبدالله رومی بغدادی، ت ۶۲۶ ه‍ دارالفکر، بیروت .
۲۱۷.المعجم الموحد، درياب، شیخ محمود، مجمع الفکر الاسلامی، قم.
۲۱۸.مجمع البحرین، طریحی، ت ۱۰۸۵ه‍ المکتبة المرتضویة، تهران.
۲۱۹.معجم احادیث الامام المهدی،طبسی و جمعی از محققین. مؤسسه المعارف الاسلامیة، قم.
۲۲۰.ملحق منهاج الصالحین، خوئی، سید ابوالقاسم، ت ۱۴۱۲، دارالزهراء، بیروت.
۲۲۱.المهذب، طرابلسی، ابن البراج، ت ۴۸۱ ه‍ جامعة مدرسین قم.
۲۲۲.مختلف الشیعة، علامه حلی، الحسن‌بن یوسف، ت ۷۲۶ ه‍ دفتر تبلیغات اسلامی .
۲۲۳.المختصر النافع محقق حلی، ابوالقاسم نجم‌الدین،ت ۶۷۶، مصطفوی، قم.
۲۲۴.مشرعة البحار، محسنی، محمد آصف افغانی.
۲۲۵. مقابس الانوار، دزفولی، شیخ اسدالله تستری.
۲۲۶.مصباح الزائر، ابن طاووس، سیدعلی‌بن موسی، ت ۶۶۴ ه‍ موسسه آل البیت قم.
۲۲۷.المسلک فی اصول الدین. محقق حلی، ابوالقاسم جعفربن حسن، ت ۶۷۶ ه‍ استان قدس رضوی .
۲۲۸.مسند أبی یعلی، احمدبن علی التمیمی، ت ۳۰۷ ه‍ دارالمأمون للتراث .
۲۲۹.المناقب آل ابی‌طالب، ابن شهرآشوب، ت۵۸۸ ه‍ کتابفروشی علامه قم.
۲۳۰.مدخل التفسیر لنکرانی، شیخ محمد فاضل، ۱۴۲۹ ه‍ دفتر تبلیغات اسلامی قم.
۲۳۱.مقدمة ابن خلدون، عبدالرحمن‌بن محمد الاشبیلی، ۸۰۸ ه‍ دارالقلم، بیروت .
۲۳۲.مدینة المعاجز، البحرانی، سیدهاشم، ت۱۱۰۷ ه‍ مؤسسه معارف الاسلامیة، قم.
۲۳۳.مجموعة فتاوی الغزالی، ابوحامد، ت ۵۰۵ ه‍ المکتبة التوفیقیة، مصر.
۲۳۴.الملل و النحل، شهرستانی، محمدبن عبدالکریم، ت۵۴۸ ه‍ منشورات، الرضی، قم.
۲۳۵.مروج الذهب، مسعودی، علی‌بن الحسین، ت ۳۴۶ ه‍ دارالکتب العلمیة بیروت .

۲۳۶.مجمع الزوائد، هیثمی، علی‌بن ابی‌بکر، ت ۸۰۷ هدارالکتاب الاسلامی، بیروت.
۲۳۷.ملاذالاخیار، مجلسی، محمدتقی، ت ۱۰۷۰، کتابخانه مرعشی، قم.
۲۳۸.مستطرفات المعالی من علم الرجال، نمازی، شیخ علی، ت ۱۴۰۵، موسسه نبأ، تهران.
۲۳۹.مجمع المسائل، گلپایگانی، سیدمحمدرضا، ت، دارالقران الکریم، قم.
۲۴۰.مجله خُلَق، مؤسسه فرهنگی الهدی، قم.
۲۴۱.مشاهیر دانشمندان اسلامی، رازی، شیخ محمد ۱۴۲۰ کتابفروشی اسلامیة تهران.
۲۴۲.منظومة ویس و رامین
۲۴۳.معجم المولفین ـ عمر رضا کحالة دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۲۴۴.مختصر کتاب البلدان، ابن الفقیه، احمدبن محمد همدانی، ت ۳۶۵ ه دار احیاء التراث العربی، بیروت
۲۴۵.معالم المدر ستین، عسکری، سیدمرتضی ۱۴۲۸، مؤسسه البعثة، تهران.
۲۴۶.مشیخة الفقیه، الصدوق، محمدبن‌علی بن الحسین، ت ۳۸۱ ه دارالکتب الاسلامیة تهران.
۲۴۷.منتخب الانوار المضیئة، نیلی سید علی‌بن عبدالکریم نجفی بعد از ۸۳۰ موسسه امام هادی قم.
۲۴۸.نهایة الارب فی فنون الادب، نویری، احمدبن عبدالوهاب، ت ۷۳۲ ه الهیئة المصریة للکتاب .
۲۴۹.النجوم الزاهرة، الأتابکی، یوسف‌بن تغری، ت ۸۷۴ ه دارالکتب العلمیة، بیروت
۲۵۰.النجم الثاقب، انوری، میرزا حسین، ت ۱۳۲۰ه
۲۵۱.نشانه‌هائی از دولت موعود، طبسی، نجم‌الدین، بوستان کتاب، قم.
۲۵۲.نهج‌الخلاص، فتلاوی، مهدی حمد. دارالمحجة البیضاء، بیروت.
۲۵۳.نورالأبصار، شبلنجی، مؤمن‌بن حسن، ت ۱۲۹۰ ه.ق، دارالفکر، بیروت.
۲۵۴.نقدالرجال. تفرشی، سید مصطفی حسینی، قرن یازدهم، مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السلام، قم.
۲۵۵.النهایة، فی مجرد الفقه و الفتوی، طوسی، محمدبن الحسن، ت ۴۶۰ ه.ق، انتشارات قدس، قم.
۲۵۶.النهایة، فی غریب الحدیث، جزری، مبارک‌بن محمد، ت ۶۰۶، اسماعیلیان، قم.
۲۵۷.الوافی، فیض کاشانی، محمد محسن، ت ۱۰۹۰ ه.ق، کتابخانه امیر المؤمنین علیه‌السلام، اصفهان.
۲۵۸. وفیات الاعیان، ابن خلکان، احمدبن محمد، ت ۶۸۱ ه.ق، دارالثقافه، بیروت.
۲۵۹. وقعة صفین، منقری، نصربن مزاحم، ت ۲۱۲ ه.ق، کتابخانه مرعشی، قم.
۲۶۰.وسائل الشیعة، عاملی، محمدبن الحسن، ت ۱۱۰۴ ه.ق، مؤسسه آل‌البیت، قم.
۲۶۱.الوسیلة الی نیل القضیلة، طوسی علی‌بن حمزة، ت ۵۶۶ ه. ق، کتابخانه مرعشی. قم، مؤسسه آل‌البیت، قم.
۲۶۲.ینابیع المودة، القندوزی، سلیمان‌بن ابراهیم، حنفی، ت ۱۲۹۴ ه ق، کتابفروشی محمدی، قم.

فهرست

اماکن، اعلام، اشعار، آیات و روایات

«اماکن»

آذربایجان، ۲۸۳
آرمگـــــدون، ۱۱۲- ۱۱۴- ۱۳۳- ۱۳۸
اردهال، ۳۳۱- ۳۳۵
ارمنستان، ۲۸۳
ارمنیه، ۳۰۸
اسرائیل، ۱۱۴
اصـــــفهان، ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۸- ۳۳۴- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۷۴
اهــواز، ۲۲۳- ۲۷۵- ۲۸۱- ۲۸۴- ۲۸۷
ایران، ۱۱۲
بربر، ۱۲۳- ۴۲۹- ۴۶۶
بغداد، ۱۴۱- ۲۵۷- ۲۶۰- ۲۹۱
بلخ، ۳۷۴
بیت المقدس، ۱۲۳- ۱۲۷- ۳۶۳
تفلیس، ۳۴۵
جحفه، ۲۸۴
جزادالشرایط، ۴۶۷
جزیره خضراء، ۱۰۶- ۱۷۲- ۲۶۰- ۲۶۱- ۴۱۲- ۴۱۳- ۴۱۸- ۴۲۰- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۵۰- ۴۵۱- ۴۶۳- ۴۶۶- ۴۶۷-
جلنبادان، ۳۰۸
جمر، ۳۰۸
جیحون، ۱۱۵
چین، ۱۲۳
حاضره، ۴۶۷
حصن محسن، ۴۶۷
حلوان، ۱۷۰
حلّه، ۹۱
خراسان، ۲۴- ۳۲۶- ۳۶۲- ۳۷۴
خولان، ۳۸۶
رُم، ۲۲۰
روسیه، ۱۱۲
ری، ۲۸۳، ۳۲۶
ریّه، ۴۶۷
زاهره، ۴۴۵
الزقاق، ۴۶۷
زوراء، ۲۸۳
ساوه، ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۸
ســرداب ســامراء، ۹۰- ۹۱- ۹۲- ۹۳- ۹۵- ۹۷- ۱۰۲- ۱۰۵- ۱۰۶- ۱۰۹
سروسی، ۲۸۳
سَکَن، ۳۰۸
سمرقند، ۱۱۵

سودان، ۱۱۲
سوق حکمهٔ، ۲۲۳
سیستان،۱۴۹- ۳۷۴
شام، ۳۵۸
شبه جزیره اندلس، ۴۱۶- ۴۲۹
شفره، ۲۳۷
صفا و مروه، ۲۸۶- ۲۸۹
صَفَت، ۴۶۷
طائف، ۲۸۱- ۲۸۵
طالقان، ۲۸۳
طبرستان، ۳۳۴
طنجه، ۴۶۷
عراق، ۲۴- ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۳۸- ۲۴۰- ۲۷۱- ۲۷۵- ۲۸۳- ۲۸۴- ۲۸۶- ۲۸۷- ۳۷۴
عرفات، ۲۸۱- ۲۸۵
عسفان، ۲۸۴
فلسطین، ۱۱۲- ۱۱۴- ۱۳۸- ۳۵۳
قرقیسیا، ۱۱۲- ۱۱۳- ۱۱۴- ۱۱۵- ۱۱۷- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۱۲۸- ۱۳۲- ۱۳۳- ۱۳۴- ۱۳۸
قزدان، ۳۰۸
قسطنطنیه، ۱۰۳- ۱۰۴
قصر عبدالکریم، ۴۶۸
قصر کتامه، ۴۶۸
قفقاز، ۱۱۲
قم، ۲۴- ۱۶۳- ۳۰۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۰۷- ۳۰۸- ۳۰۹- ۳۱۰- ۳۱۲- ۳۱۳- ۳۱۵- ۳۱۸- ۳۱۹- ۳۲۵- ۳۲۸- ۳۲۹- ۳۳۰- ۳۳۱- ۳۳۳- ۳۳۴- ۳۳۵- ۳۳۹- ۳۴۰- ۳۴۱- ۳۴۲- ۳۴۳- ۳۴۴- ۳۴۵- ۳۴۶- ۳۷۸- ۳۷۹- ۵۰۴
کاشان، ۳۰۶- ۳۰۷
کربلا، ۱۹۰
کَش، ۲۴
کُمکُم، ۳۰۷
کُمُندان، ۳۰۵- ۳۷۹
کمیدان، ۳۰۸
کوفه، ۱۰۳- ۱۰۴- ۲۴۱- ۲۴۲- ۲۴۴- ۲۸۳- ۳۰۵- ۳۲۸- ۳۳۱- ۳۴۵
لبطیط، ۴۶۸
لیبی، ۱۱۲
مالقه، ۴۶۶- ۴۶۸
مالون، ۳۰۸
مدینه منوره، ۱۰۶- ۱۰۷- ۱۲۵- ۲۱۷- ۲۳۷- ۲۳۸- ۲۶۴- ۲۷۵- ۲۸۴- ۲۸۷- ۳۴۵- ۲۵۳
مرو، ۳۷۴
مزدکان، ۳۰۶
مسجد براثا، ۵۷۵
مسجد سهله، ۲۴۲
مسجد کوفه، ۳۹۹
مکّه، ۱۰۳- ۱۰۴- ۱۰۵- ۱۶۱- ۲۷۵- ۲۸۰- ۲۸۲- ۲۸۷- ۴۲۹
ممجان، ۳۰۸

منی، ۲۸۱- ۲۸۵
نجف، ۲۳۸، ۲۸۳، ۴۲۹
نیشابور، ۳۳۴
واردهار، ۳۳۱- ۳۳۵
هَمْدان، ۳۸۶
یمن، ۱۲۵- ۳۷۹

«اعلام»

آخوند خراسانی، ۶۵- ۲۶۷
آیت‌الله العظمی وحید خراسانی، ۳۹۷- ۴۰۱
آیت‌الله اشتهاردی، ۵۷۳
آیت‌الله العظمی بروجردی، ۱۸۸
آیت‌الله العظمی خوئی، ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۷۰- ۷۵- ۷۵- ۷۷- ۸۱- ۹۸- ۹۹- ۱۰۱- ۱۳۴- ۱۴۵- ۱۴۶- ۱۵۱- ۱۷۶- ۱۸۰- ۱۹۵- ۱۹۶- ۲۰۴- ۲۴۰- ۲۶۵- ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰- ۲۹۰- ۲۹۱- ۲۹۲- ۳۰۰- ۳۵۱- ۳۵۹- ۳۸۳- ۴۰۲- ۴۰۵- ۴۰۶- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۵۲- ۴۷۷- ۴۷۸- ۵۱۶- ۵۲۰- ۵۳۵- ۵۴۲- ۵۴۳- ۵۴۴- ۵۴۶- ۵۴۷- ۵۷۲- ۵۷۵
آیت‌الله العظمی گلپایگانی، ۲۶۷
آیت‌الله العظمی میلانی، ۴۰۲
آیت‌الله جعفر سبحانی، ۱۴۶- ۱۸۸
آیت‌الله صافی، ۱۷۵- ۱۸۸- ۲۰۸- ۲۹۴- ۲۹۵
آیت‌الله مکارم شیرازی، ۶۳- ۶۶- ۳۶۲- ۳۷۲- ۳۷۳
ابا اسحق، ۲۷۶- ۲۷۷- ۲۷۸- ۲۷۹- ۲۹۰
ابراهیم بن مهزیار، ۲۷۵-۲۹۷-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۸
ابن ابی شیبه، ۳۴۸
ابن اثیر، ۹۰- ۲۳۰- ۳۵۱- ۳۵۳
ابن ادریس، ۷۰- ۵۳۷
ابن الفضائری، ۵۰- ۷۱- ۷۷- ۱۵۰- ۴۷۷
ابن المشهدی، ۹۷- ۹۸- ۹۹- ۱۰۱- ۱۰۲- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۰- ۴۰۲- ۴۰۶- ۴۰۷
ابن بابویه، ۵۰۲- ۵۰۳- ۵۰۴- ۵۰۵- ۵۰۶- ۵۰۷- ۵۰۸- ۵۰۹- ۵۱۱- ۵۱۲- ۵۱۳- ۵۱۴- ۵۲۴- ۵۳۴- ۵۶۳
ابن تیمیه، ۹۱
ابن جوزی، ۵۱۳
ابن حبان، ۱۱۶
ابن حبّان، ۳۵۹
ابن خلدون، ۹۱
ابن خلکان، ۹۱
ابن داود، ۲۲- ۱۵۴- ۲۶۹

ابن سعد، ۱۲۱
ابن شهر آشوب، ۲۸- ۱۲۹- ۱۴۴- ۲۷۰- ۵۲۱- ۵۲۴-
ابـــن طـــاووس، ۵۸- ۱۱۹- ۱۲۴- ۲۶۶- ۲۹۵- ۳۹۵- ۳۹۷- ۳۹۸- ۳۹۹- ۴۰۳- ۴۰۴- ۴۰۸- ۴۳۸- ۵۳۸
ابن عباس، ۲۹۳
ابن عقده، ۷۴- ۵۷۴
ابن فتال نیشابوری، ۱۴۴
ابن قولویه، ۳۲- ۲۶۰- ۲۹۳
ابن کثیر، ۹۱- ۱۲۵- ۲۲۱- ۳۵۲- ۳۵۶
ابن ولید، ۲۹۳، ۵۶۵
ابن هوذه، ۵۷۱
ابن یونس، ۱۱۷
ابو ربیع شامی، ۲۳۱
ابوالطفیل، ۳۶۸
ابوالقاســم حـــسین بـــن روم، ۲۵۴- ۵۱۴- ۵۳۴- ۵۳۵
ابوبکر، ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۶۸
ابوخالد کابلی، ۳۲- ۴۵- ۶۴- ۳۸۵
ابوداود، ۱۱۶
ابوذر، ۳۵۱
ابوسعید قمی، ۵۴۸
ابوعلی النیشابوری، ۱۱۶
ابـــوعلی حـــائری. ۱۴۸- ۱۵۰- ۱۵۱- ۱۷۷- ۱۹۱
ابوعلی کوفی، ۵۷۴
ابوعمرو عثمان بن سعید، ۲۵۳
ابومحمد الحسن بن احمـد المکتـب، ۲۵۶- ۲۵۷
ابومحمد حـسن بـن محمـد دیلمـی، ۱۷۳
ابوموسی اشعری، ۳۰۴
ابوهریره، ۳۶۶
احمد بن ابراهیم بن احمد، ۳۸۷
احمد بن ادریس، ۵۱۸
احمـــد بـــن اســـحاق، ۱۶۲- ۱۶۳- ۱۷۰- ۱۷۱
احمد بن اسماعیل سمکه، ۲۹۰
احمد بن حنبل، ۱۱۵- ۱۲۱
احمد بن طاهر قمی، ۱۸۱
احمد بن عیسی وشا، ۱۸۱
احمد بن قیس، ۳۰۴
احمد بن محمد بن یحیی العطار، ۱۸۵
احمـد بـن هـلال عبرتـائی، ۴۷۶- ۴۷۷- ۴۷۸
احمد بن یوسف، ۳۸۰
استرآبادی، ۲۹۱
اسماعیل بن مرار، ۲۲۹
اشحط، ۲۴۴
اصبغ بن نباته، ۳۵۸- ۳۸۵- ۳۸۶
امام خمینی(ره)، ۲۹- ۱۴۵- ۳۹۶
انباری، ۴۳۷- ۴۴۴- ۴۵۷
بخاری، ۱۴۹
بخـــت النـــصر، ۴۱- ۱۶۹- ۲۱۲- ۳۶۳

بُرسی، ۳۸۴
بشار عواد، ۵۷۶
بشر بن سلیمان نخّاس، ۱۴۵- ۱۴۸
بنی شیصبان، ۲۸۲
بهبودی، ۵۴۱
تمیم داری، ۳۵۱- ۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۴- ۳۵۶
ثعلبی، ۱۹۳
جابر بن عبدالله انصاری، ۱۴۳
جبرئیل بن احمد فاریابی، ۲۴
جعفر بن حمدان حصینی، ۲۷۵
جعفر بن مسعود، ۲۱- ۲۲
جعفر کذاب، ۲۶۰
حبابه والبیه، ۱۴۳
حسن بن احمد مالکی، ۵۲۰
حسن بن علی زعفرانی، ۳۸۷
حسن بن محمد بن حسن قمی، ۳۰۷- ۳۰۸- ۳۱۳- ۳۱۷
حسن بن محمد بن سماعه صیرفی، ۲۶
حسین بن ابراهیم قزوینی، ۳۸۷
حضرت آدم علیه السلام، ۵۲۶
حضرت ابراهیم علیه السلام، ۴۰- ۵۵۶
حضرت ادریس علیه السلام، ۳۹- ۵۵۶
حضرت اسماعیل صادق الوعد علیه السلام، ۴۱
حضرت الیاس علیه السلام، ۴۱
حضرت دانیال علیه السلام، ۴۱
حضرت سلیمان علیه السلام، ۴۱
حضرت شعیب علیه السلام، ۴۰
حضرت صالح علیه السلام، ۳۳- ۳۴- ۴۰- ۵۵۶
حضرت عبدالعظیم حسنی، ۴۴- ۴۸- ۶۴
حضرت عزیر علیه السلام، ۴۱
حضرت عیسی علیه السلام، ۴۱- ۵۵۷
حضرت لوط علیه السلام، ۴۱
حضرت موسی علیه السلام، ۴۰- ۱۶۵- ۲۰۲- ۲۰۳- ۲۰۴- ۲۴۹- ۵۵۶
حضرت نوح علیه السلام، ۳۹
حضرت یوسف علیه السلام، ۴۰- ۲۰۸- ۵۵۶
حمزه بن القاسم، ۵۱۹
حنان بن سدیر، ۲۷
حویزی، ۱۷۵- ۱۹۷
حیدر بن محمد سمرقندی، ۲۲
خراسانی، ۷۲- ۷۳- ۳۸۶
خصیب، ۲۸۴- ۲۸۷
خطیب بغدادی، ۵۴۰
خواجه نصیرالدین طوسی، ۵۷
دجال، ۳۴۸- ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۸- ۳۶۰- ۳۶۱- ۳۶۲- ۳۶۳- ۳۶۴- ۳۶۵- ۳۶۶- ۳۶۷- ۳۶۸- ۳۷۱- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۵- ۳۷۶
دولابی، ۱۱۷
دینوری، ۳۰۷
ذهبی، ۹۱- ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۵- ۳۴۹- ۳۵۰- ۳۸۰- ۵۴۱- ۵۷۶- ۵۷۷- ۵۷۸

رشیق حاجب المادرانی، ۹۳- ۹۴- ۹۵
رفید، ۲۴۰
رمیله، ۲۳۱
زبیدی، ۱۱۲
زکریا، ۱۶۵- ۱۶۶
سدیر بن حکیم بن صهیب صیرفی، ۲۷
سعد بن عبدالله اشعری قمی، ۱۵۸- ۱۵۹- ۱۶۰- ۱۷۱- ۱۷۶- ۱۷۷- ۱۹۹- ۵۱۴- ۵۱۵- ۵۱۷
سعد بن هبة الله راوندی، ۱۷۳
سفیانی، ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۲۲- ۱۲۳- ۱۲۴- ۲۳۷- ۳۷۵- ۳۷۶
سمعانی، ۹۰- ۹۹- ۱۰۲- ۵۴۱
سهل بن زیاد، ۱۳۷
سید ابوالحسن اصفهانی، ۲۷۱
سید بحرالعلوم، ۴۳۴
سید حسنی، ۲۴۳- ۳۳۴- ۳۳۵- ۳۳۶- ۳۳۷- ۳۳۸- ۳۴۲
سید شرف الدین علی حسینی استرآبادی، ۱۷۳
سید شمس الدین، ۴۲۰- ۴۲۱- ۴۲۲- ۴۲۳- ۴۲۴- ۴۲۵- ۴۲۶- ۴۲۷- ۴۲۸- ۴۲۹- ۴۵۳- ۴۵۵- ۴۵۷- ۴۵۸- ۴۵۹- ۴۶۰- ۴۶۱
سید علی نیلی نجفی، ۱۷۳
سید فخرالدین، ۴۱۴
سید محسن امین، ۹۲- ۴۰۱- ۴۰۲
سید محمد صدر، ۳۶۱- ۳۷۲- ۳۷۳- ۳۷۵- ۳۷۹
سید مرتضی، ۲۶۶
سید مرتضی، ۴۰۳- ۴۰۸- ۴۰۹- ۴۱۰
سید هاشم بحرانی، ۱۴۴- ۱۷۴
سیدعلی بن عبدالحمید، ۲۴۱
سیف بن عمیره، ۳۸۲- ۳۸۳
سیوطی، ۱۹۳
شاه طهماسب صفوی، ۴۳۲
شریف رضی، ۴۰۴
شمعون، ۱۴۲- ۱۵۲
شهرستانی، ۳۵۴
شهید اول، ۴۰۱- ۵۰۷- ۵۰۸
شهید ثانی، ۱۷۵- ۳۸۳
شیخ آقا بزرگ تهرانی، ۹۹- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۲۸- ۳۱۷- ۳۴۱- ۴۰۱- ۴۳۱- ۴۳۵- ۴۴۱- ۴۴۶- ۴۴۷- ۵۲۲- ۵۳۳- ۵۶۹
شیخ جعفر کاشف الغطاء، ۲۶۱- ۴۱۲- ۴۵۶
شیخ حر عاملی، - ۵۵- ۵۷- ۵۸- ۶۰- ۶۱- ۶۸- ۱۰۲- ۱۷۳- ۳۱۹- ۴۰۱- ۴۳۴- ۴۴۱- ۴۴۲- ۵۶۹
شیخ زین الدین، ۴۱۳- ۴۱۴- ۴۲۹- ۴۳۲
شیخ صدوق، ۱۷- ۱۸- ۲۱- ۲۳- ۴۰- ۴۶- ۶۳- ۱۴۰- ۱۴۲-

۱۵۵- ۱۵۸- ۱۷۲- ۱۷۸- ۱۸۰-
۲۵۳- ۲۵۵- ۲۵۶- ۲۵۷- ۲۷۴-
۲۷۵-۲۸۰- ۲۹۰- ۲۹۲- ۲۹۳-
۲۹۵- ۲۹۶- ۲۹۹- ۳۱۴- ۳۵۶-
۳۵۸- ۳۶۴- ۴۷۷- ۵۰۲- ۵۰۳-
۵۰۴- ۵۰۷- ۵۱۴- ۵۳۲- ۵۳۳-
۵۳۴- ۵۳۶- ۵۳۹- ۵۴۱- ۵۴۵-
۵۴۶- ۵۴۸- ۵۴۹- ۵۵۰- ۵۵۷-
۵۶۰
شـــیخ طبرســـی، ۶۱- ۶۲- ۱۷۲-
۱۹۴- ۲۵۳- ۲۷۰
شیخ طوســی، ۱۶- ۲۱- ۲۲- ۲۳-
۲۴- ۲۶- ۷۴- ۹۵- ۱۲۹- ۱۳۰-
۱۳۳- ۱۴۴- ۱۴۹- ۱۹۹- ۲۶۲-
۲۶۶- ۲۶۹- ۲۷۴- ۲۸۳- ۳۵۹-
۳۸۰- ۳۸۲- ۳۸۳- ۳۸۶- ۴۷۷-
۴۸۰- ۵۰۷- ۵۱۲- ۵۱۴- ۵۱۵-
۵۱۸- ۵۲۳- ۵۳۴- ۵۳۷- ۵۶۳-
۵۷۲
شـــیخ عبـــاس قمـــی، ۲۱۰- ۳۴۱-
۴۰۱- ۴۰۲- ۴۴۰- ۴۰۵
شیخ عبدالرحیم حنفی، ۴۱۵
شیخ محمد کوفی، ۲۷۱
شیخ مفیــد، ۵۸- ۶۱- ۶۲- ۲۶۱-
۲۶۲- ۲۶۸- ۲۶۹- ۲۷۰- ۳۴۱-
۴۰۸
صائد بن صید، ۳۶۰- ۳۶۴
صاحب بن عباد، ۳۱۵
صخر بن حرب، ۱۲۳
صعصعة بن صوحان، ۳۵۷
طریحی، ۳۰- ۳۶۳- ۳۶۱- ۵۱۳-
۵۱۴
عامر بن واثله، ۱۴۳
عامر شعبی، ۳۵۰
عایشه، ۱۶۴
عبدالباقی بن یزداد بن عبــدالله بــزاز،
۱۸۴
عبدالجلیل قزوینی، ۹۲
عبدالله بن جعفر حمیری، ۵۱۸
عبــدالله بـــن لهیعـــه، ۱۲۰- ۱۲۱-
۱۲۲
عبدالله بن محمد ثعالبی، ۱۸۴
عجلی، ۳۵۹
عسقلانی، ۳۵۱- ۳۶۰
عقبهٔ بن خالد، ۴۷۵
علامه امینی، ۹۲- ۳۸۴
علامه بحرالعلوم، ۲۶۱- ۲۶۲
علامـــه حلـــی، ۲۹- ۷۴- ۷۵- ۷۷-
۷۸- ۱۹۵- ۲۹۰- ۴۷۷
علامه طباطبایی، ۲۶۱- ۳۱۲- ۴۵۲
علامه عسکری، ۹۳- ۳۵۱
علامه کمره‌ای، ۵۲۳
علامـــه مجلـــسی، ۱۵- ۲۴- ۴۶-
۴۷- ۴۸- ۴۹- ۵۰- ۵۱- ۶۱-
۶۳- ۶۵- ۶۶- ۶۹- ۷۴- ۸۰-
۸۳- ۸۴- ۸۵- ۸۶- ۱۰۱- ۱۰۲-
۱۰۷- ۱۰۸- ۱۰۹- ۱۳۱- ۱۳۲-
۱۳۳- ۱۴۵- ۱۷۲- ۱۷۴- ۲۴۲-

۲۵۹- ۲۶۰- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۹۰-
۲۹۹- ۳۱۴- ۳۱۷- ۳۱۸- ۳۱۹-
۳۳۸- ۳۵۴- ۳۶۰- ۳۷۰- ۳۸۴-
۳۹۷- ۴۰۱- ۴۰۲- ۴۰۳- ۴۰۸-
۴۱۲- ۴۱۳- ۴۳۲- ۴۳۳- ۴۴۲-
۴۴۳- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۲- ۴۸۰-
۴۸۴- ۵۰۸- ۵۲۱- ۵۲۴- ۵۲۵-
۵۴۴
علی بن ابراهیم، ۳۲- ۲۶۵- ۵۲۰
علی بن ابی حمزه بطائنی، ۷۶
علی بن احمد بندنیجی، ۷۸
علی بن حمزه طوسی، ۱۷۳- ۱۹۹
علی بن فاضل، ۴۳۸- ۴۴۰- ۴۴۲-
۴۴۳- ۴۴۹- ۴۵۵- ۴۵۷- ۴۵۹-
۴۶۰- ۴۶۱- ۴۶۲- ۴۶۳
علی بن محمد سمری، ۲۵۴
علی بن موسی بن جعفر کمیذانی،
۵۲۰
علی بن مهزیار، ۲۶۳- ۲۷۴-
۲۷۵- ۲۸۰- ۲۸۱- ۲۸۲- ۲۸۴-
۲۸۷- ۲۹۰- ۲۹۴- ۲۹۵- ۲۹۸
علی دوانی، ۳۷۳
عمر بن خطاب، ۱۲۷- ۱۶۰- ۱۶۸-
۳۴۹- ۳۵۱- ۳۵۲
عمر بن قیس، ۲۳۱
عیسی بن خشاب، ۲۳۱
غفاری، ۱۷۶- ۱۷۹- ۱۸۰- ۵۵۰-
۵۵۱
فاطمه بنت قیس، ۳۴۹
فضل ابن یحیی طیبی، ۴۱۳- ۴۱۴-
۴۳۲- ۴۳۸- ۴۴۱- ۴۴۲- ۴۴۹-
فیض کاشانی، ۶۲- ۱۰۶- ۱۰۸-
۲۵۳- ۴۰۹
قاضی نورالله شوشتری، ۴۳۵
قطب الدین راوندی، ۹۳
قمسارهٔ بن لهراسب، ۳۱۸
قندوزی، ۱۷۵
کشی، ۲۵- ۱۴۹- ۱۵۰- ۱۵۴-
۲۹۱- ۳۲۳- ۳۸۳
کعب الاحبار، ۳۵۵-
کفعمی، ۵۴۵
کلینی، ۱۲۹- ۱۵۳- ۲۵۶
کمال الدین انباری، ۴۴۸
گریس هادس، ۱۱۴
مامقانی، ۲۱- ۲۲- ۲۴- ۲۵- ۲۷-
۷۶- ۸۶- ۱۲۷- ۱۴۹- ۱۵۰-
۱۵۴- ۱۵۵- ۱۷۵- ۱۸۰- ۱۹۰-
۲۹۰- ۳۴۹- ۳۵۲- ۳۵۳- ۳۵۹-
۳۸۸- ۵۳۹- ۵۷۲
مأمون رقی، ۷۲
محدث جزایری، ۵۶
محدث نوری، ۵۲- ۵۳- ۵۵- ۵۶-
۵۸- ۹۲- ۱۰۰- ۱۰۱- ۱۰۲-
۲۵۹- ۲۶۱- ۲۶۲- ۲۶۶- ۳۱۴-
۳۱۵- ۳۱۶- ۳۱۷- ۳۹۸- ۳۹۹-
۴۰۱- ۴۰۲- ۴۲۹- ۴۳۸- ۴۴۶-
۵۰۸- ۵۲۱- ۵۲۲- ۵۴۳
محقق اربلی، ۵۷- ۶۱- ۹۲

محقق بحرانی، ۴۴۲- ۴۴۸- ۴۴۹- ۴۵۷
محقق داماد، ۵۶- ۵۷
محقق شوشتری، ۲۱- ۲۵- ۷۰- ۷۶- ۱۲۶- ۱۲۷- ۱۲۸- ۱۴۶- ۱۴۷- ۱۷۶- ۱۷۸- ۱۷۹- ۱۹۶- ۲۰۴- ۲۶۸- ۲۹۳- ۳۰۰- ۳۵۲- ۳۵۳- ۴۴۳- ۴۴۸- ۴۵۴- ۵۳۸- ۵۶۳- ۵۶۴- ۵۶۶
محقق کرکی، ۴۳۲
محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی، ۱۹۵
محمد بن ابی عبدالله کوفی، ۲۹۷- ۲۹۸
محمد بن بحر شیبانی، ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۸- ۱۵۰- ۱۵۴- ۱۵۵- ۱۸۰- ۱۸۲
محمد بن جریر طبری، ۱۴۲- ۱۴۵
محمد بن حسان رازی، ۷۷
محمد بن سنان ۱۳۵- ۱۳۶
محمد بن عبدالله ظهری، ۱۴۷
محمد بن عثمان، ۲۵۳- ۵۳۴
محمد بن علی بن محمد بن حاتم نوفلی، ۱۸۰
محمد بن مسعود، ۲۳
محمد بن موسی بن متوکل، ۵۶۳
محمد بن وهبان، ۳۸۷
محمد بن یحیی العطار، ۵۱۷
محمد تقی موسوی اصفهانی، ۶۳
محمد حنفیه، ۸۰
مرحوم آیت‌الله طبسی، ۵۳۹
مزی، ۳۵۹
مظفر بن جعفر علوی، ۲۱
معاویهٔ بن ابی سفیان، ۱۲۶
معلی بن خنیس، ۳۰- ۳۵۸
مقدس اردبیلی، ۴۳۴
مقدسی شافعی، ۲۲۰
ملا خلیل قزوینی، ۱۳۰
موسی بن جعفر بغدادی، ۲۵
مومن الطاق، ۳۲
میرداماد، ۵۷۳
میرزا عبدالله افندی، ۵۲۱
نائینی، ۲۶۷
نجاشی، ۲۶- ۱۲۹- ۱۳۰- ۱۵۴- ۱۷۶- ۱۷۸- ۴۷۷- ۵۰۷- ۵۱۲- ۵۱۶- ۵۱۹- ۵۲۰- ۵۲۳- ۵۳۶- ۵۴۶- ۵۶۹- ۵۸۰
نرجس خاتون، ۱۴۰- ۱۴۱- ۱۴۷- ۱۵۱- ۱۵۲- ۱۵۵
نزال بن سبره، ۳۵۶- ۳۵۷- ۳۵۹- ۳۶۰
نسائی، ۱۱۶- ۱۲۱
نعمانی، ۳۸۰- ۵۶۸- ۵۶۹- ۵۷۰- ۵۷۴- ۵۸۰- ۵۸۲-
نعیم بن حماد، ۱۱۵- ۱۱۶- ۱۱۷- ۱۱۸- ۱۱۹- ۱۲۰- ۱۲۲- ۱۲۴
نفس زکیه، ۲۳۴

نمازی شاهرودی، ۵۲- ۹۵- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۷۵- ۱۸۰- ۳۱۳- ۳۵۹- ۵۳۹- ۵۷۴
نهاوندی، ۴۳۸- ۴۴۰
وحید بهبهانی، ۲۴- ۲۶- ۱۴۷- ۱۴۸- ۱۷۵- ۴۳۴
هارون مکی، ۷۳
هشام بن حکم، ۳۱- ۳۲
یاقوت حموی، ۹۰- ۳۰۴- ۳۶۳- ۳۷۸- ۴۶۶
یشوعا، ۱۴۲
یمانی، ۷۹- ۳۷۸- ۳۸۲- ۳۸۵- ۳۸۶
یونس بن کلیب، ۲۳۶

«اشعار»

بفرمود عهد قم و اصفهان، ۳۰۶
تری المحبین صرعی فی دیارهم، ۵۱۳
زگرگان و ری و قم و صفاهان، ۳۰۷

«فهرست آیات»

آلم غُلِبَت الرّوُم، ۱۹۱
أَخَافُ أَن يَأْكُلَهُ الذِّئْبُ، ۲۰۹
أَرْسِلْهُ مَعَنَا غَداً يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ، ۲۰۸
اقتربت الساعة و انشقّ القمر، ۲۸۳
إلاَّ أَن تَأْتِيَهُمْ سُنَّةُ الأوَّلِينَ، ۳۷
إِنَّ اللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْم، ۳۴۲
اِن أوهن البيوت، ۱۹۲
إِنَّ مَعَ العُسرِ يُسراً، ۲۲۲
إن نشأ ننزّل عليهم من السماء، ۸۶
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ، ۴۵۲
أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ، ۷۴
أيّكم يأتيني بعرشها، ۳۶۵
ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ، ۲۸۹ ـ ۳۶۶
حم، عسق، ۱۹۱
سُنَّةَ الله الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ، ۳۸
سُنَّةَ الله فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ، ۳۷ ـ ۳۸
سُنَّةَ مَن قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِن رُّسُلِنَا، ۳۷
طه، ۱۹۱
فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ، ۱۶۷
فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوى، ۱۶۵ ـ ۲۰۱
فإذا جاء أجلهم لا يستاخرون ساعة، ۸۴
فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِالله، ۱۶۰
فَهَلْ يَنظُرُونَ إلاَّ سُنَّتَ الأَوَّلِينَ، ۳۷
قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، ۴۱۸
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ، ۲۱۰
کهیعص، ۱۶۵ ـ ۱۹۰ ـ ۱۹۲ ـ ۱۹۳ ـ ۱۹۴ ـ
۱۹۵ ـ ۱۹۷
لاَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الأوَّلِينَ، ۳۷
لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللهَ جَهْرَةً، ۱۶۷
و من يتوكّل على‌الله فهو حسبه، ۲۷۸
واخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلاً لِمِيقَاتِنَا، ۱۶۷
والشمس وَ ضُحاها، ۱۹۲
وَالفجر وَلَيال عَشر، ۱۹۱
وَالنجم و الشجرُ يَسجُدان، ۱۹۱
وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ، ۷۴
وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ، ۲۱۲
يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ، ۲۱۰

«فهرست روایات»

إنَّ لِلقائِمِ مِنّا غَیبةً یطولُ أمَدُها، ١٣- ٢٠
إنَّ اللهَ إذا کَرِهَ لَنا جوارَ قوم، ١۴
إذا غَضِبَ اللهُ (عزوجل) عَلی خَلقِهِ، ١۴
إنَّ للقائمِ غَیبَةٌ، ١۵- ١۶
لابُدَّ لِلْغَلامِ مِنْ غیبة، ١۶
و أمّا عِلَّةُ ما وَقَعَ مِنَ الغَیْبَة، ١٧
یَقُومُ القائمُ وَ لَیسَ لاَحَد فی عُنَقِهِ عَهْدٌ، ١٧
ما بال أمیرالمؤمنینَ علیه السلام لَمْ یُقاتِل مُخالِفیه، ١٨
إنّ لِصاحِبِ هذا الأمْرِ غَیبَةً لابُدَّ مِنها، ١٨
إن الله إذا أحبَّ عبداً غَتَّهُ بالبلاء، ٢٨
إنّی لأطوف حول الکعبة، ص٢٨
سدیر عصیدةٌ بکلّ لون، ٣٠
فضرب بالکتب الأرض، ص٣١
یا سدیر! ألزم بیتک و کن حلساً، ٣١
إنّ سُنَنَ الأنبیاء علیهم السلام بما وَقَعَ بهم مِن الغَیبات، ص٣٣
إنّ صالحاً علیه السلام غابَ عنْ قومِه زماناً، ٣٣
فیالقائم سنّة مِن موسی بن عمران علیه السلام، ص٣۴
إنّ فی صاحب هذا الأمرِ سنناً مِن سُنن الأنبیاء، ٣۴
فی القائم منّا سننٌ من الأنبیاء، ٣۵
فی صاحب هذا الأمرِ سُنَنٌ مِن أربَعَة أنبیاء، ٣۵
إنَّ ابنی هذا فیه شَبَهٌ مِن خمسة أنبیاء، ٣۶
لا یحلّ لکم ذکره باسمه، ۴۴- ۴٨- ۶۴
لا یسمّیه باسمه إلاّ کافر، ۴۴- ۵٠- ۶١- ۶۴
قد عرفتَ إنقطاعی إلی ابیک و أُنسی به، ۴۵
إنّ أبا محمّد علیه السلام بعث إلی بعض، ۴۶- ۵٩
الخلَف من بعدی الحسن، ۴٧
إن دللتَهم علی الإسم أذاعوه، ۴٧
لا یحلّ ذکره باسمه، ۴٨
لا تحلّ لکم تسمیته، ۴٨
فسأل عمر، امیرالمؤمنین علیه السلام عن المهدی عجل الله فرجه، ۴٩
لا یُری جسمُه و لا یسمّی اسمُه، ۵٠
ملعونٌ، ملعونٌ، مَن سمّانی فی محفل من الناس، ۵٢
یا جندل! اوصیائی من بعدی، ۵٣
و لکن ابنه الحجّة یغیب عنهم، ۵٣
لا یسمّی حتّی یظهرهالله تعالی، ۵۴
إسمُه إسمی او سمیّی، ۵۴
من مات و لم یعرف امام زمانه، ۵۶
إذا وضعت المیّت فی لحده، ۵٨- ۵٩
وجّه إلی مولای ابو محمّد علیه السلام، بکبش، ۶٠
سئل عن إتیان قبر الحسین علیه السلام، ۶٠
اللهّم إنّی أُشهدک و أشهد ملائکتک المقرّبین، ۶٠
والله! لا یخرج واحد منّا قبل خروج القائم عجل الله فرجه، ۶٨
مَثَلُ خروج القائم منّا أهلالبیت، ۶٩
من خرج من آل محمّد صلی الله علیه و آله، ٧٠
یابن رسول الله لکم الرأفة والرحمة، ص٧٢
کلُّ رایة تُرْفَعُ قبل قیامِ، ٧٣- ٨٢
کلُّ رایة تُرفَعُ قبلَ رایة القائم عجل الله فرجه، ٧۶
لانّه یدعو إلی الحق، ٧٩
لیس فی الرایات رایة أهدی من رایة الیمانی، ٧٩
کأنّی بقوم قد خرجوا بالمشرق، ٧٩
لو أنّ عبداً زنجیاً تعصّب لنا أهلالبیت، ٨٠

لا تقولوا: «خَرَجَ زيد»، ۸۰
كلّنا قائم بأمراللّه، ۸۲
الناس صاروا بعد رسول‌اللّه، ۸۲
ذكرنا عنده ملوک آل فلان، ۸۳
ما خرج و لا يخرج منّا أهل البيت، ۸۴
خمس علامات قبل قيام القائم، ۸۵
ثم يظهرالمهدی بمكّة، ۱۰۳
لأی علّة وضع اللّه الحجَر فی الركن، ۱۰۴
لابّد لصاحب هذا الأمر من غيبة، ۱۰۶- ۲۶۴
جلالتک تمنعنی من مسألتک، ۱۰۷
للقائم غيبتان، ۱۰۸- ۲۶۳
بعث إلينا المعتضد رسولاً، ۹۳
يدخل السفيانی الكوفه فيسبيها، ۱۱۸
أنّ المهدی و السفيانی و كلب يقتتلون، ۱۲۲
يجیءِ البربر حتی ينزلوا، ۱۲۳
تكون فتن ثلاث، ۱۲۴
يا ميسر! كم بينكم و بين قرقيسيا، ص۱۲۸
إنّ لولد العباس و المروانی لوقعة بقرقيسيا، ۱۳۳
إنّ لِلّه مائدة، ۱۳۴
يا جابر الزم الأرض، ۱۳۷
إن دولة أهل بيت، ۱۳۷
أنتم ثقاتنا أهل‌البيت، ۱۴۶
يابن رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله: ما معنی كهيعص، ۱۹۴
سَأله عن كهيعص، ۱۹۵
و أمّا قوله، كهيعص، ۱۹۶
انّه لا يلهو و لا يلعب، ۲۰۵
طهارة الولادة وَ حسن المنشأ، ۲۰۵
نِعمَ المَطّيةُ مَطيتكُما و نِعم الراكبان اَنتُما، ۲۰۶
حَزَقّة، حَزَقّة، تَرَقّ عَين بَقّة، ۲۰۶
اشبَه أباکَ يا حَسَن، ۲۰۷
اَنتَ شَبيهٌ بِأبی، لَستَ شبيهاً بِعَلی، ۲۰۷
و استلانواما استوعره المُترفون، ۲۱۰
فشارَكَوا اَهَل الدُنيا فی دنياهُم، ۲۱۱
لَمّا قَدِمْتُ المدينة، ۲۱۷
إنّی لأرجُو أن يَكونَ أمرُهُ فی سُهُولَة، ۲۱۹
فَيُكَبِّرُ الْمُسْلِمُونَ ثَلاثَ تَكبيرات، ۲۲۰
فيُقتل من الروم حتی يتغيّر ماءُ الفرات بالدم، ۲۲۱
لا يَكونُ هذا الأمرُ حتَی يَذهَبَ ثُلثُ النّاسِ، ۲۲۱
قلت لأبی عبداللّه علیه السلام: النِّداءُ حقٌ؟، ۲۲۲
قُدّامُ القائِمِ مَوْتَتان؛ مَوْتٌ أحْمَر وَ مَوْتٌ أبْيَضُ، ۲۲۲
اِنَّ أهل الحقِّ لَمْ يَزالوا مُنْذُ كانُوا فی شِدَّة، ۲۲۲
لهم سيوف من حديد غير هذا الحديد، ۲۲۵
لا يُقيمُ أمْرَ اللّه سُبحانَهُ إلاَّ مَنْ لايُصانِعُ، ۲۲۶
إذا تَمَنَّی أحَدُكُمْ لِلْقائِمَ فَلْيَتَمَنَّهُ فِی عافِيَة، ۲۲۶
فَتَتّمُ حُجَّةُ اللهِ عَلَی‌الْخَلْقِ حتَّی لايَبقی أحدٌ عَلَی‌الأرْض، ۲۲۷
أمَّا شَبَهُهُ مِنْ جَدِّهِ الْمُصْطَفی صلی الله علیه و آله، ۲۲۷
فقال: إسمُهُ إسْمی، ۲۲۷
لَسيرَةُ علی بن أبی‌طالِب علیه السلام فِی أهلِ الْبَصْرَةِ، ۲۲۸
ينتج اللّه تعالی فی هذه الأمّة رجلا منّی و أنا مِنهُ، ۲۲۹
يُفَرِّجُ اللّهُ الفِتَنَ بِرَجُل مِنّا، ۲۲۹
وَلكِن صاحِبُ الأمْرِ الطريد الشريد، ۲۳۰
يضَعُ السيف علی عاتقه، ۲۳۰
الإمام، الأنيس الرَّفيقُ، ۲۳۱
إنّا لَنَفرح لِفَرحِكُم، ۲۳۱

إنّا غَیرُ مُهملینَ لِمُراعاتِکُم، ۲۳۱
یقولُ القائمُ، لاَصحابهِ، ۲۳۴
إذا خَرَجَ یَقُومُ بأمر جَدید، ۲۳۵
یُجَرِّدُ السَیفَ علی عاتِقِهِ، ۲۳۵
یُبایَعُ القائمُ بمَکَّةَ، ۲۳۷
یَخْرجُ إلَی المَدینة، ۲۳۷
لَوْ یَعْلَمُ النَاسُ ما یَصنَعُ القائمُ، ۲۳۸
إذا قامَ القائِمُ مِنْ آلِ مُحَمّد، أقامَ خمسمئة، ۲۳۸
فَیَقْتُل ألْفاً و خمسمئة قریشی، ۲۳۹
یسُومُهُم خَسفاً، ۲۳۹
یسیر القائمُ بسیرَةِ عَلی ابن أبی طالِب، ۲۴۰
إذا قام القائم و أتی رَحبةَ الکوفة، ۲۴۰
وَ إنَّ القائمَ یَخْرُجُونَ عَلَیهِ، ۲۴۳
یسیر الی الکوفه، ۲۴۴
ویحَ هذه المُرجئة، ۲۴۵
القائم یلقی فی حَربهِ، ۲۴۵
یا أبا محمّد! ما لِمَنْ خالَفَنا فی دَوْلَتِنا، ۲۴۶
و لوْ قد قامَ القائمُ مَا احْتاجَ إلی مسائِلَتِکُمْ، ۲۴۷
بَینا الرَّجُلُ عَلی رأسِ القائِمِ یَأمُرُهُ و ینهاهُ، ۲۴۸
و یسیر الصدیق الأکبر برایة الهدی، ۲۴۸
فیجتمع الناس إلیه کالطیر، ۲۴۹
ثم ان الامام الحجة یظهر علی أخلاق جده، ۲۴۹
و ما بثلاثین من وحشة، ۲۶۴
إنّ لصاحب هذا الأمر غیبتین، ۲۶۵
إذا بدَت لک أمارات الظهور و التمکن، ۲۹۷
إنّ رسولالله لَمّا أُسری به، ۳۰۹
عساک تَسئَلنی عن الحَشر و النَشر، ۳۰۹
محشرالناس کلّهم إلی بیت المقدس، ۳۰۹
نظرتُ إلی بقعة بأرض الجبل حمراء، ۳۱۰
إنّما سُمّی قم بقم، ۳۱۱
هم والله اهل قم، ۳۱۲
أهل قم یقومون مع إمام، ۳۱۲
رجلٌ من أهل قم یدعوالناسَ إلیالحق، ۳۱۲
یأتی زمان علی امتی، ۳۲۱
رجلٌ من أهل قم یدعوالناسَ إلیالحق، ۳۱۲
یأتی زمان علی امتی، ۳۲۱
من أهل بیت النجباء یعنی اهل قم، ۳۲۲
کیف أنت و کیف وُلدک و کیف أهلک، ۳۲۳
هذا نجیب قوم النجباء، ۳۲۳- ۳۲۴
سأل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عن اسلم المدن، ۳۲۴
و یسمّی بقم و هو معدن شیعتنا، ۳۲۶
امّا الری، فویل له من جناحَیْه، ۳۲۶
إنّ الله احتجّ بالکوفة علی سائر البلاد، ۳۲۷
لولا الحجّة لساخت الأرض، ۳۲۷
و إن الملائکة لتدفع البلایا عن قم و أهله، ۳۲۷
ستخلو کوفة من المؤمنین، ۳۲۸
إذا عمّت البلدان الفتن، فعلیکم بقم، ۳۳۰- ۳۳۲
أتعرف موضعاً یقال له «وراردهار»؟، ۳۳۱
إذا عمّت البلایا فالأمن فی کوفة، ۳۳۱
إذا فقد الأمن من العباد و رکب الناس، ۳۳۱
إذا أصابتکم بلیّة، ۳۳۲- ۳۴۵
إلی الکوفة و حوالیها و إلی قم و نواحیها، ۳۳۲
إنّ قم یبلغ من العمارة إلی أن یشتری، ۳۳۲
إذا عمّت البلدان الفتن، فعلیکم بقم، ۳۳۲
یخرُجُ الحَسَنی صاحبُ طبرستان، ۳۳۴
تسیر الجیوش حتی تصیر بوادی القری، ۳۳۶
ثمّ یَخرج الحسنی الفتی الصبیح، ۳۳۷

و ظهرالشّامی و أقبل الیمانی، ۳۳۸
قم عشّ آل محمدﷺ، ۳۳۹
تُربة قم مقدّسة، ۳۴۰
لَمّا أُسرِی بی‌إلی السماءِ الرابعة، ۳۴۱
إنّ الله بجوده و رأفته قد منَّ علی عباده، ۳۴۳
أهل خراسان أَعلامنا، أهل قم أنصارنا، ۳۴۴
للجنّة ثمانیة أبواب، ۳۴۴
فجَری ذکُر قم و أهل قم، ۳۴۴
مرحباً بإخواننا من أهل قم، ۳۴۴
لَوْلا الْقُمیّونَ لَضاعَ الدّینُ، ۳۴۵
إنّ الله اِختارَ مِن جَمیعِ الْبِلادِ کوفَة وَ قُم و تِفلیس، ۳۴۵
فی قُم شیعَتُنا و مَوالینا، ۳۴۵
قدم علی رسول‌اللهﷺ تمیم الداری، ۳۴۸
الإسلام یجبّ ما قبله، ۳۵۲
یا امیرالمؤمنینؑ متی یخرج الدّجال؟، ۳۵۷- ۳۶۹
یخرج من بلدة یقال لها اصفهان، ۳۶۲- ۳۷۲- ۳۷۴
یخرج من خلة بین الشام و العراق، ۳۶۲
یخرج الدجّال من العراق، ۳۶۲
دجّال یمشی فی الأسواق، ۳۶۴
فمررنا بصبیان فیهم ابن صیاد، ۳۶۴
إن من فتنته أن یأمر السماء فتمطر، ۳۶۵
خروج الحسینؑ فی الکرّة فی سبعین رجلا، ۳۶۶
من کذب علینا أهل‌البیت، ۳۶۶
بادروا بالاعمال ستّا، ۳۶۷
لا تقوم الساعة حتی تکون عشر آیات، ۳۶۷
کنّا جلوساً فی المدینه فی ظلّ حائط، ۳۶۷
من قاتلنی فی الأولی، ۳۶۸
من قاتلنا آخرالزمان، ۳۶۸
یوم النیروز هو الیوم الذی، ۳۶۸
إنّ الله تبارک و تعالی خلق أربعة عشر نوراً، ۳۶۸
أخرج إلینا صنماً، ۳۶۹
إنّ المدینة لتنفی خبثها، ۳۶۹- ۳۸۶
سلونی قبل أن تفقدونی، ۳۶۹
یا خراسانی تعرف وادی کذا و کذا، ۳۷۰
إنّ مَن قرأ سورة الکهف، ۳۷۰
أعوذ بک من شرّ المحیی، ۳۷۰
من صام رجب أربعة أیّام، ۳۷۰
إزرعوا و اغرسوا، ۳۷۱
سَیُریک فی آخرالزمان آیات منها، ۳۷۱
هو الدجّال و الصیحة و الخسف، ۳۷۱
من أبغضنا اهل‌البیت بعثه الله یهودیّاً، ۳۷۱
إنَّ ممّن یتّخذ مودتنا أهل‌البیت، ۳۷۱
یخرج الدجّال من خراسان، ۳۷۴
یخرج من بلدة یقال له بلخ، ۳۷۴
یخرج الدجّال من مرو، ۳۷۴
یخرج الدجّال من خلة ببین الشام و العراق، ۳۷۴
یخرج من المشرق من سجستان، ۳۷۴
خروج السفیانی و الیمانی و الخراسانی، ۳۸۰
خروج الثلاثة. الخراسانی و السفیانی و الیمانی، ۳۸۲- ۳۸۹
ثم یخرج ملک من صنعاء الیمن، ۳۸۴
و یسیر الجیش القحطانی، ۳۸۴
رجل منّا اهل‌البیت، ۳۸۵
ثم ینهض الیمانی، ۳۸۵
إنّه أشبه الناس خَلقا و خُلقا و حُسناً، ۳۸۵

متی فرج الشیعة، ۳۸۸
و إنّ من علامات خروجه، ۳۸۸
قبل هذا الأمرالسفیانی و الیمانی و المروانی، ۳۸۹
یخرج قبل خروج القائم، ۳۸۹
خمس قبل قیام القائم، ۳۸۹
خرج من الناحیة، ۳۹۵
القرآن واحدٌ نزل من عند الواحد، ۴۵۴
یملأ الأرض عدلا کما ملئت ظلماً و جوراً، ۴۷۰
سیرته بالعدل و حکمه الحق، ۴۷۰
العدل أحلی من الماء یصیبه الظمآن، ۴۷۰
العدل أحلی من الشهد، ۴۷۰
لا دین لمن دان الله بغیر امام عادل، ۴۷۰
لأعفونّ عن کّل رعیَّة، ۴۷۱
اِنَّ الإیمان بُنی علی، ۴۷۱
اَظْهِرْ به العدل و أیّدهُ بالنّصر، ۴۷۱
لیعزلنّ عنکم أمراءَ الجور، ۴۷۱
فهو امام تقی، نقی، ۴۷۱
ما یکون هذا الأمر حتی لایبقی صنف من الناس، ۴۷۲
والله إنّی لأعرفه باسمه و اسم أبیه، ۴۷۲
فإذا خرج أشرقت الأرض بنور ربّها، ۴۷۲
یبلغ من ردّ المهدی المظالم، ۴۷۳
إذا قام القائم- عجّل الله فرجه- حکَم بالعدل، ۴۷۴
ما یظهر القائم من العدل، ۴۷۶
سئل ابوعبدالله علیه السلام عن المساجد المظلّله، ۴۸۲
اوّل ما یبدأ به قائمنا، ۴۸۳
سألت ابا جعفر علیه السلام عن الصلاة فی المساجد المصوّرة، ۴۸۴
فیجتمع الناس إلیه کالطیر الواردة، ۴۸۴
إن رسول‌الله صلی الله علیه و آله مَرِض مَرْضَةً، ۴۹۳
یا فاطمه وَالّذی بَعَثنی بالحقّ، ۴۹۳
فإذا اَدرَکتُموُه فبایعوه، ۴۹۴
مهدی الخیر یخرج بعد السفیانی، ۴۹۴
إمام یکون أعطی الناس، ۴۹۴
یکونُ علی الناسِ إمامٌ، ۴۹۴
یخرج المهدی علی رأسه غمامة، ۴۹۴
فإذا رأیتموه فبایعوه، ۴۹۵
یَکُونُ فی هذهِ الأُمَّة خَلیفَةٌ، ۴۹۵
یخرُجُ فی آخر الزَّمانِ خَلیفةٌ، ۴۹۵
یَنزِلُ خَلیفَةٌ مِن بنی‌هاشِم، ۴۹۵
نادی مناد بعَدَ اَنْ تَحاربَ القَبائل، ۴۹۵
یُنادِی مُناد مِنَ السَّماءِ، ۴۹۶
وَلاَکُم خَیرَ أَمَّة مُحمَّد صلی الله علیه و آله، ۴۹۶
ثُمَّ تَجْتَمِع الناسُ علی خَیرهِم رَجُلا، ۴۹۶
یحج الناس معاً، ۴۹۶
ثُمّ تَأتی الخلافَةُ خَیْرَ أهلِ الاَرض، ۴۹۷
المَنصُورُ مَهدی، ۴۹۷
ثُمّ یَظهَرُ الْهاشِمی، ۴۹۷
وَ یَعُوذُ عائذٌ بِالْبَیتْ، ۴۹۷
یَأتی بِذَخیرَةَ الاَنبیاءِ علیهم السلام، ۴۹۷
تَأوی إلَیهِ أمَّتُهُ، ۴۹۸
و إمامُ النّاسِ یَوْمَئِذ رجلٌ صالحٌ، ۴۹۸
فیخرج کالصالح مَن مَضی، ۴۹۸
یَخرُجُ رَجُلٌ مِنْ اهلِ‌بَیتی، ۴۹۸
أخبرنی جَبرئیلُ عِنِ اللهِ عَزَّوَجَلَّ، ۴۹۹
الأئمَّةُ بعدی إثناعشر، ۴۹۹
إنَّ عَلی بن أبی‌طالب إمام أُمتّی، ۴۹۹
إذا بَعَثَ اللهُ رجلا مِن أطائبِ عِترَتی، ۴۹۹
من مات و لیس له امام، ۵۲۷

يا رسول‌الله! أمِنّا الهداة؟، ۵۲۸
قال يا فلان فيهلک كل شیء؟، ۵۲۹
أسأله عن الفرج؟، ۵۲۹
فی صاحب هذا الامر، أربعة سنن، ۵۲۹
سألت أبا جعفر عليه السلام عن هذا الأمر، ۵۳۰
كان فی بنی‌اسرائيل نبی وعده الله، ۵۳۰
جعلت فداک أخبرنی عن هذا الأمر، ۵۳۰
مَن عدّ غداً مِن أجَلهِ، ۵۴۰
كانَ بين عيسى و محمّد عليهما السلام خمسمئة عام، ۵۵۷
من دخل فی هذا الدين، ۵۶۹

فهرست تفصیلی

فصل اول:
دلایل غیبت

مقدّمه ۱۲
مرحله نخست: علل غیبت در روایات ۱۳
مرحله دوم: بررسی سندی و دلالی روایات ۲۰
بررسی نخستین روایت: اجرای شیوه پیامبران علیهم‌السلام در مورد حضرت مهدی عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۲۰
روایات مذمّت سدیر ۳۰
شواهدی از روایاتِ امام صادق علیه‌السلام ۳۳
شواهدی از روایاتِ امام زین العابدین علیه‌السلام ۳۵
شواهدی از روایاتِ امام باقر علیه‌السلام ۳۵
شاهدی از روایاتِ امام رضا علیه‌السلام ۳۶
غیبت‌ها و پنهان شدن پیامبران ۳۹

فصل دوم:
حکم تسمیه و ذکر نام شریف حضرت ولی عصر علیه‌السلام

بررسی گفته دانشمندان و فقیهان ۴۷
قائلین به حرمت ۴۷
۱. علاّمه مجلسی ۴۷
توجیهات علاّمه مجلسی ۴۹
۲. محدّث نوری ۵۲
دیدگاه قائلین به جواز ۵۷
۱. شیخ حُرّ عامِلی ۵۷
۲. محقق إربلی ۶۱
۳. فیض کاشانی ۶۲
۴. شیخ صدوق ۶۳
۵. صاحب مکیال المکارم ۶۳
۶. آیت الله مکارم شیرازی ۶۳

فصل سوم:
نهی از قیام در بوته نقد و تحلیل روایی

روایت نخست: ۶۸
دلالت و توجیه روایت ۷۰
روایت دوم ۷۳
بررسی سند روایت ۷۴
۱. ضعف راوی ۷۴
۲. وثاقت وی ۷۴
طریق دیگر حدیث ۷۶
بررسی نخستین طریق نعمانی ۷۶
بررسی طریق دوم نعمانی ۷۷
بررسی طریق سوم ۷۸
بررسی دلالت روایت ۷۸
مناقشه نخست ۷۸
مناقشه دوم ۸۱
مناقشه سوم ۸۲
روایات دیگر ۸۲
سند روایت ۸۶
دلالت حدیث ۸۷

فصل چهارم:
جریان غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در سرداب سامرا

شبهات مخالفین در مورد سرداب سامرا ۹۰
گفتار علمای اهل سنّت در مورد سرداب سامرا ۹۰
موضع گیری علمای شیعه در برابر این تهمت ۹۱
دو پرسش ۹۳
قضیه سرداب در منابع شیعی ۹۳
اشکالات وارده بر احادیث «الخرائج و الجرایح» ۹۴
نقل جریان سرداب در «المزار» ابن مشهدی ۹۷
سخن ابن مشهدی پیرامون سرداب ۹۷
تحقیقی پیرامون ابن مشهدی و کتاب «المزار» ۹۷
دیدگاه آیة الله العظمی خوئی ۹۸
اشکال نخست: بنائی و صغروی ۹۸
اشکال دوّم: مبنائی و کبروی ۹۸
دیدگاه شیخ آقابزرگ تهرانی ۹۹

مشایخ «المزار» ۱۰۰
شیوه تألیف «المزار» ۱۰۰
دیدگاه محدّث نوری ۱۰۰
دیدگاه محدث نوری در مورد مؤلف ۱۰۱
دیدگاه ما ۱۰۲
اتهامات اهل سنّت به شیعه پیرامون سرداب ۱۰۲
الف. آیا ظهور حضرت ولی‌عصر علیه السلام از سرداب است. ۱۰۲
ب. آیا حضرت ولی‌عصر علیه السلام در سرداب زندگی می‌کند؟ ۱۰۶
خاتمه بحث ۱۰۹

فصل پنجم:
بررسی جریان «قرقیسیا» یا «آرمگدون»

نظریه «زبیدی» پیرامون «قرقیسیا» ۱۱۲
محور نخست: محدوده جغرافیائی «قرقیسیا» ۱۱۳
الف) در شمال غربی عراق ۱۱۳
ب) در شمال فلسطین ۱۱۴
نگاهی به «مگدون» یا تعبیر عِبری آن «مجدّون» ۱۱۴
محور دوّم: «قرقیسیا» در روایات عامه ۱۱۵
تحقیقی رجالی پیرامون نُعیم ابن حمّاد ۱۱۵
تحقیقی پیرامون «عبدالله بن لهیعة» ۱۲۰
۱. ذهبی ۱۲۰
دیدگاه علمای اهل سنّت درباره کعب ۱۲۵
۱. نظر معاویه درباره کعب ۱۲۶
دیدگاه شیعه درباره کعب ۱۲۶
محور سوّم: «قرقیسیا» در روایات شیعه ۱۲۸
نخستین روایت، از روضه کافی ۱۲۸
محور نخست: مؤلف روضه کیست؟ ۱۲۹
۱) نجاشی ۱۲۹
۲) طوسی ۱۲۹
۳) ابن شهرآشوب ۱۲۹
محور دوّم: سند روایت روضه کافی ۱۳۱
محور سوّم: بررسی دلالت روایت ۱۳۲
روایت دوم ۱۳۳
روایت سوّم ۱۳۴
بحث رجالی ۱۳۴

توثیقات محمّد بن سنان ۱۳۶
روایت چهارم ۱۳۶
روایت پنجم ۱۳۷

فصل ششم:
جریان حضرت نرگس

بررسی روایتی، درباره مادر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ۱۴۰
فشرده روایت ۱۴۰
بررسی کتاب‌های ناقل این روایت ۱۴۲
بررسی سند این روایت ۱۴۵
الف. بِشر بن سلیمان نخّاس ۱۴۵
ب. محمّد بن بحر شیبانی ۱۴۸
اشکالات وارده بر سند و دلالت این روایت ۱۵۱
تأییدی از مامقانی ۱۵۵

فصل هفتم:
کاوشی در خبر سعد بن عبدالله (اشعری) قمی (۱)

بخش نخست. خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی ۱۵۸
نخستین اشکال ۱۵۹
دومین اشکال ۱۶۰
ورود آن دو، به محضر امام علیه السلام ۱۶۱
دیدار جمال دلربای محبوب ۱۶۱
مسئلهِ حدیث غار ۱۶۸
سبب اسلام آوردن بعضی از صحابه ۱۶۸
جامه پیرزن، سجّاده امام ۱۶۹
وداع با حضرت ۱۷۰
بخش دوم. اسناد و کتاب‌های ناقل این حدیث ۱۷۱
بخش سوم: نقد و بررسی سندی و دلالی ۱۷۵
اشکالات و پاسخ‌ها ۱۷۶
اشکال اول. ملاقات سعد بن عبدالله قمّی با امام حسن عسکری علیه السلام ثابت نیست. ۱۷۶
اشکال دوم. سند حدیث غریب و غیرمعروف است ۱۷۸
اشکال سوم. سند حدیث ضعیف است ۱۸۰
تحقیق در رجال حدیث ۱۸۰
طریق شیخ صدوق در کمال الدین ۱۸۰
۱. محمّد بن علی بن محمّد بن حاتم نوفلی معروف به کرمانی ۱۸۰

۲. احمد بن عیسی وشّا ۱۸۱
۳. احمد بن طاهر قمّی.. ۱۸۱
۴. محمد بن بحر بن سهل شیبانی.. ۱۸۲
طریق طبری در دلائل الإمامه.. ۱۸۴
۱. عبدالباقی بن یزداد بن عبدالله بزّاز.. ۱۸۴
۲. عبدالله بن محمّد ثعالبی ۱۸۴
۳. احمد بن محمّد بن یحیی عطّار ۱۸۵
اشکال چهارم. اگر این روایت، صحیح است چرا شیخ صدوق خود، آن را در کتاب من لایحضره الفقیه نقل نکرده است؟.. ۱۸۶
اشکال پنجم. اگر این روایت، صحیح است چرا شیخ طوسی آن را در کتاب الغیبه نیاورده است؟.. ۱۸۶
اشکال ششم. تشکیک طوسی در نقل روایت سعد از امام حسن علیه‌السلام.. ۱۸۷

فصل هشتم:
کاوشی در خبر سعد بن عبدالله اشعری قمی (۲)

نقد و بررسی دلالی.. ۱۹۰
اشکال نخست.. ۱۹۰
بررسی روایی تفسیر «کهیعص».. ۱۹۳
۱. تفسیر ثعلبی.. ۱۹۳
۲. تفسیر دُرّالمنثور سیوطی.. ۱۹۳
۳. تفسیر مجمع البیان طبرسی.. ۱۹۴
۴. تفسیر برهان.. ۱۹۴
۳ ـ ۵. تفسیر قمّی.. ۱۹۶
۳ ـ ۶. تفسیر نورالثَقَلین.. ۱۹۷
اشکال دوم. تفسیر فاحشه مبینهٔ ۱۹۷
روایات ۱۹۸
سخنان فقها.. ۱۹۹
اشکال سوم. تفسیر سحق.. ۲۰۰
اشکال چهارم. «فاخلَع نَعلیک» ۲۰۱
اشکال پنجم. تفاوت دو محبت.. ۲۰۳
اشکال ششم. بازی با مقام امامت سازگاری ندارد.. ۲۰۴
اشکال هفتم. انار طلایی مناسب دنیاپرستان است ۲۰۹
اشکال هشتم. اطلاع یهود از اهداف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله.. ۲۱۱

فصل نهم:
درنگی در روایات قتل‌های آغازین

اندیشه تفریط گرایی در کشتارِ هنگام ظهور ۲۱۷
اندیشه افراط گرایی در کشتار به هنگام ظهور ۲۲۰
رفتار امام علیه السلام با دشمنان ۲۲۴
تربیت سپاهیان و تدارک مقدّمات جنگ ۲۲۵
تجهیزات جنگی و وسایل دفاعی ۲۲۵
قاطعیّت امام در رویارویی با دشمنان ۲۲۶
جنگ و کشتار ۲۲۷
مدّت جنگ‌ها ۲۲۹
قاطعیّت امام، در برخورد با اشخاص و گروه‌های مختلف ۲۳۱
۱. قوم عرب ۲۳۳
الف. اهل مکّه و دشمنی با اهل بیت علیهم السلام ۲۳۴
ب. برنامه نو و ناسازگاری عرب ۲۳۵
ج. آغاز قیام و نخستین پایگاه دشمن ۲۳۵
د. اهل مکّه و جانشین امام ۲۳۷
هـ اهل مدینه و جانشین امام ۲۳۷
و. آمار کشته شدگان قریش و سابقه آنان ۲۳۸
۲. مردم عراق ۲۴۰
۳. اهل کتاب ۲۴۲
۴. فرقه‌های انحرافی ۲۴۳
الف. زیدیّه ۲۴۳
ب. بَتْرِیّه ۲۴۴
ج. خوارج ۲۴۴
د. مُرجئه ۲۴۵
هـ. مقدّس نماها ۲۴۵
۵. ناصبی ها ۲۴۶
۶. منافقان ۲۴۷
قاطعیّت امام در برخورد با خودی ها ۲۴۸

فصل دهم:
سفارت و نیابت خاصه

نخستین محور: ۲۵۲
دوّمین محور (شهرت روایی) ۲۵۲
سوّمین محور (فقه الحدیث) ۲۵۲

بررسی سندی پیام شریف ۲۵۵
محور دوم: شهرت روایی ۲۵۷
محور سوم: فقه الحدیث و توجیهات ششگانه نوری ۲۵۹
توجیه نخست ۲۵۹
توجیه دوّم ۲۵۹
توجیه سوم ۲۶۰
توجیه چهارم ۲۶۱
توجیه پنجم ۲۶۲
توجیه ششم ۲۶۸
خلاصه بحث ۲۷۲

فصل یازدهم:
بررسی سرگذشت ابن مهزیار

محور نخست: بیان اصل سرگذشت ۲۷۴
نقل اول ۲۷۵
نقل دوم ۲۸۰
نقل سوم ۲۸۳
نقل چهارم ۲۸۷
محور دوم: راوی این سرگذشت کیست؟ ۲۹۰
محور سوم: بررسی متن و محتوی ۲۹۳
نتیجه ۳۰۰

فصل دوازدهم:
پایگاه زمینه‌سازان ظهور و تاریخ تأسیس آن

پیدایش قم ۳۰۴
علّت نامگذاری قم ۳۰۷
دیدگاه مورد قبول ۳۱۲
منابع روایی ۳۱۳
۱. کتاب تاریخ قم ۳۱۳
آشنایی با مولّف آن ۳۱۳
آشنایی با کتاب تاریخ قم ۳۱۵
دیدگاه علما در مورد کتاب تاریخ قم ۳۱۷
کتاب البلدان تألیف ابن الفقیه ۳۱۸
دسته بندی روایات ۳۱۸
بیان چهار نکته پیش از بررسی روایات ۳۱۹
بررسی متن و سند ۳۲۲

تهاجم، یورش و ناامنی قم در آخرالزمان ۳۳۴
روایت اول: خروج سیّد حسنی ۳۳۴
اشکالات روایت حسنی ۳۳۵
سه شاهد روایی در مدح سیّد حسنی ۳۳۶
گرفتاری جوانان قم . . . ۳۳۹
گرفتاری قم در صورت خیانت . . . ۳۴۰
گرفتاری مردم قم به غم و اندوه ۳۴۰
جمع بین دو دسته اخبار ۳۴۲
توجیه روایات معارض ۳۴۲
عنایات معصومین علیهم‌السلام به قم و دعا در حق اهل قم ۳۴۳

فصل سیزدهم:
پژوهشی پیرامون حدیث جّساسهٔ (خبرچین) و دجال

فرازهائی از حدیث جساسة ۳۴۸
فاطمه بنت قیس کیست؟ ۳۴۹
عامر شعبی کیست؟ ۳۵۰
تمیم داری کیست؟ ۳۵۱
روایت دجّال در کتب شیعه ۳۵۶
محور دوم: سند حدیث ۳۵۸
کتاب هایی که این روایت را نقل کرده اند ۳۵۸
محور سوم: سند روایت از دیدگاه شیعه ۳۵۹
دجال کیست؟ ۳۶۰
دجّال در لغت ۳۶۱
مکان ظاهر شدن دجّال ۳۶۲
دجّال، در روایات شیعه ۳۶۵
آیا دجّال شخص است یا جریان؟ ۳۶۵
دجّال شخص است یا جریانی فکری؟ ۳۷۲
دجّال در ادیان دیگر ۳۷۵

فصل چهاردهم:
یمانی کیست؟

ارتباط قم با یمانی ۳۷۸
وظیفه مسلمانان در قبال یمانی چیست؟ ۳۷۹
بررسی سند حدیث ۳۸۰
احمد بن یوسف ۳۸۰
خروج یمانی ۳۸۲

سه نکته درباره سیف بن عمیره ۳۸۳
روایاتی از کتاب نهج الخلاص ۳۸۴
بررسی سند ۳۸۷
روایاتی که به اصل جنبش یمانی اشاره دارد ۳۸۸
در منابع عامّه ۳۸۹

فصل پانزدهم:
بحثی پیرامون زیارت ناحیه مقدّسه

الف. زیارت الشهداء یوم عاشورا ۳۹۵
ب. تاریخ صدور توقیع ۳۹۶
زیارت ناحیه معروف ۳۹۷
بحثی درباره کتاب «المزارالکبیر» ۳۹۸
محورهای بحث و تحقیق ۳۹۹
۱ ـ آشنایی با مؤلف ۴۰۰
استادان ابن مشهدی ۴۰۰
شاگردان ۴۰۰
۲ ـ آشنایی با کتاب ۴۰۲
دیدگاه علاّمه مجلسی درباره زیارت ناحیه ۴۰۳
۳ ـ بررسی شبهات ۴۰۴
الف. اگر این زیارت از ائمّه منقول است، چرا شیخ عباس قمی، آن را در مفاتیح‌الجنان نیاورده است؟ ۴۰۴
ب. عبارت «ناشرات‌الشعور» را چگونه می‌توان پذیرفت؟ ۴۰۵
ج. دیدگاه و اشکال آیت الله خویی ۴۰۵
منابع زیارت ناحیه ۴۰۷
الف ـ متقدمان ۴۰۸
ب ـ متأخران ۴۰۸

فصل شانزدهم:
داستان جزیره خضراء

جزیره خضراء در ترازوی نقد ۴۱۲
جزیره خضراء ۴۱۲
نخستین محور: منابع نقل این داستان ۴۳۰
أ. منابع نقل داستان نخست (طیّبی) ۴۳۰
بررسی منابع و نقل ها ۴۳۱
ب. منابع نقل داستان انباری ۴۳۷
بررسی منابع و نقل‌ها ۴۳۸

محور دوم: بررسی سندی داستان ها ۴۳۸
أ. داستان طیّبی (جزیره خضرای معروف) ۴۳۸
تضعیفات ۴۳۹
بررسی توثیقات و تضعیفات ۴۴۰
توثیقات ۴۴۱
نکاتی درباره سند ۴۴۲
ب. داستان انباری ۴۴۴
مدرک این داستان: ۴۴۶
جزیره خضراء در تاریخ ۴۶۳
موقعیت جغرافیایی جزیره خضراء ۴۶۶

فصل هفدهم:
بررسی احادیث عدالت مهدوی

جلوه هایی از عدالت مهدوی ۴۷۳
۱ ـ بازستانی حقوق پایمال شده ۴۷۳
۲ ـ واگذاری محل طواف کعبه ۴۷۶
دیدگاه آقای خویی ۴۷۸
برداشت فقهی ۴۷۹
۳ ـ چشم پوشی از سوابق برخی مجرمان ۴۸۰
فقه الحدیث ۴۸۱
۴ ـ تخریب سقف مساجد ۴۸۲
برداشت فقهی ۴۸۳
۵ ـ مساجد و تزیینات و تصاویر ۴۸۳
۶ ـ به زانو درآوردن حکومتِ ستم پیشگان ۴۸۴
نتیجه ۴۸۵

فصل هجدهم:
القاب و اصاف حضرت مهدی در منابع اهل سنّت

ترجمه این اوصاف ۴۸۹
القاب حضرت در روایات اهل سنّت ۴۹۲
بررسی متون روایات ۴۹۳
۱ ـ مهدی هذِهِ الأُمّة ۴۹۳
۲ ـ المهدی فی الأرض والمهدی فی السَّماء ۴۹۴
۳ ـ مهدی الخیر ۴۹۴
۴ ـ اَلإمام ۴۹۴
۵ ـ خلیفة الله ۴۹۴

۶ ـ خلیفه ۴۹۵
۷ ـ خلیفة بَنی هاشم ۴۹۵
۸ ـ اَلأمیر ۴۹۵
۹ ـ خیرةالله مِن خلقه ۴۹۶
۱۰ ـ خیر اُمّة محمّد ۴۹۶
۱۱ ـ خَیرُالنّاسِ ۴۹۶
۱۲ ـ خَیرُ أهل الأرض ۴۹۷
۱۳ ـ المنصور ۴۹۷
۱۴ ـ الهاشمی ۴۹۷
۱۵ ـ العائذ بالبیت ۴۹۷
۱۶ ـ ذخیرة الأنبیاء ۴۹۷
۱۷ ـ یَعسوب الاُمّة ۴۹۸
۱۸ ـ الرّجل الصالح ۴۹۸
۱۹ ـ صالح مَن مضی و خیرُ مَن بقی ۴۹۸
۲۰ ـ السفاح ۴۹۸
۲۱ ـ القائم عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف ۴۹۹
۲۲ ـ القائم المنتظر ۴۹۹
۲۳ ـ عدل، مبارک، زکّی ۴۹۹

فصل نوزدهم:
کتاب الامامة و التبصرة من الحیرة

نخستین محور: آشنایی با مؤلف ۵۰۴
۱ ـ تولد ۵۰۴
۲ ـ خاندان بابَویْه ۵۰۴
۳ ـ ابن بابَویْه از دیدگاه امام عسکری علیه‌السلام ۵۰۴
۴ ـ دعای امام زمان علیه‌السلام در حق علی بن حسین بن بابَویْه ۵۰۷
۵ ـ ابن بابَویْه از دیدگاه علماء ۵۰۷
۶ ـ موقعیت علمی ۵۰۸
۷ ـ تألیفات علی بن حسین بن بابَویْه ۵۰۹
۸ ـ اساتید ابن بابویه ۵۰۹
۹ ـ شاگردان ابن بابَویْه ۵۱۱
۱۰ ـ درگذشت ابن بابَویْه ۵۱۲
منشأ اشتباه ۵۱۳
محور دوم: طرق کتاب (مشایخ او) ۵۱۴
۱ ـ سعد بن عبدالله بن خلف اشعری ۵۱۴

۲ ـ محمّد بن یحیی عطّار ۵۱۷
۳ ـ احمد بن ادریس ۵۱۸
۴ ـ عبدالله بن جعفر حِمْیَری ۵۱۸
۵ ـ حمزة بن القاسم ۵۱۹
۶ ـ حسن بن احمد مالکی ۵۲۰
۷ ـ علی بن ابراهیم ۵۲۰
۸ ـ علی بن موسی بن جعفر کمیذانی (کمیدانی، کمندانی، کمنذانی) ۵۲۰
محور سوم، میزان اعتبار کتاب ۵۲۱
الف ـ سخن مخالفان ۵۲۱
میرزا عبدالله افندی ۵۲۱
محدّث نوری ۵۲۱
آقابزرگ تهرانی ۵۲۲
علامه کمره‌ای ۵۲۳
ب ـ سخن موافقان ۵۲۳
محور چهارم، آشنایی اجمالی بامحتویات کتاب ۵۲۶
بیان محتویات ۵۲۶
باب ۱ ـ جانشینی از جانب آدم علیه السلام ۵۲۶
باب ۲ ـ زمین از حجّت، تهی نمی‌ماند ۵۲۶
باب ۳ ـ امامت، میثاقی الهی است ۵۲۷
باب ۴ ـ اختصاص امامت به خاندان پیامبراکرم صلی الله علیه و آله از ناحیه خدا ۵۲۷
باب ۵ ـ امامت در فرزندان حسین علیه السلام است ۵۲۷
باب ۱۸ ـ هر کس بدون امام بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است ۵۲۷
باب ۱۹ ـ آگاهی امام از امامت خویش، پس از وفات امام پیشین ۵۲۸
باب ۲۰ ـ وظیفه واجب مردم بعد از وفات یک امام ۵۲۸
باب ۲۱ ـ کسی که یکی از امامان را انکار کند ۵۲۸
باب ۲۲ ـ هر کس امام غیرالهی را با امام الهی شریک کند ۵۲۸
باب ۲۳ ـ نوادر ۵۲۸

فصل بیستم:
سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۱)

بخش نخست: شخصیت شیخ صدوق ۵۳۳
الف ـ حدیث ولادت ۵۳۳
ب ـ دیدگاه علمای شیعه ۵۳۵
۱ ـ نظر آقای خویی ۵۳۵
۲ ـ نجاشی ۵۳۶

۳ ـ شیخ طوسی ۵۳۷
۴ ـ ابن ادریس ۵۳۷
۵ ـ ابن طاووس ۵۳۸
۶ ـ شوشتری ۵۳۸
۷ ـ مرحوم طبسی ۵۳۹
۸ . نمازی ۵۳۹
ج ـ دیدگاه علمای اهل سنّت ۵۴۰
بخش دوم: معرّفی کتاب ۵۴۷
دیدار با ابو سعید قمّی ۵۴۸
رؤیای صادقه و ملاقات با امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ۵۴۹

فصل بیست و یکم:
سیری در کتاب کمال الدین و تمام النعمه (۲)

نگرشی گذرا بر مهم‌ترین موضوعات کتاب ۵۵۶
محور چهارم: مشایخ شیخ صدوق رحمه الله ۵۶۰
درجه اعتبار مشایخ و وثاقت آنان ۵۶۳
۱ ـ پدر بزرگوار شیخ صدوق (ابوالحسن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی رحمه الله)... ۵۶۳
۲ ـ محمّد بن موسی بن متوکّل ۵۶۳
۳ ـ محمّد بن حسن بن ولید ۵۶۵

فصل بیست و دوم:
نگاهی به کتاب غیبت نعمانی

۱ ـ شخصیت نگارنده ۵۶۸
۲ ـ دلیل نگارش ۵۶۹
۳ ـ محتویات کتاب ۵۷۰
۴ ـ اساتید نعمانی ۵۷۰
۱. ابن هوذة ۵۷۱
۲. ابوعلی کوفی ۵۷۴
۳. ابن عقدة ۵۷۴
دیدگاه اهل سنت ۵۷۶
۵ ـ ناقل کتاب نعمانی ۵۸۰
خلاصه ۵۸۲
کتابنامه ۵۸۳
فهرست اعلام ۵۹۳